

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234077

UNIVERSAL
LIBRARY

هو
يعونك الله تعالى
وأنفق في امره
الملك

فدکرت ابدی ہمارا

شاهنشاہِ اعظمِ اسلامینا ظلی و اللہ اعلم

مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ السُّلْطَانُ ابْنُ لُيْثٍ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ
 ابْنُ لُيْثٍ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ ابْنُ لُيْثٍ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ

لِيَكُنْ فَاَصْلُ فَيْسُو كَمَا فِي الْبُحَارِ وَفِي الْمَوْزُونِ اِنْ اَلْكَاهِ عَسَا مَا هُوَ مُصَوَّرٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَارَأَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ فَخْرٍ وَأَعَدَّ لَهُ عِزًّا

وَالْكَرَامَاتُ لِلْإِسْلَامِ وَالسَّيِّدِ الْأَخِي مُحَمَّدٍ النَّجَّاحِ مُحَمَّدٍ نَاجِسٍ شَرِيفٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَطْنِ سَيْدَانِ كَيْدَانِ شَاءَ امْعِي رَاطِعِ عَزِيزِ مِنْ جَانِ

سبحان من لا يدرك
الغنى والوفاء بالسر
فليس كغيره من الخلق

فهرست مطالبی که در جلد اول ثنائی کتاب آثار عجم نوشته شده

(م) که بعد از اعداد نوشته می شود علامت متن است یعنی این مطلب در متن مذکور است (ح) علامت حاشیه است یعنی این مطلب در حاشیه است (م ح) علامت متن و حاشیه است یعنی این مطلب هم در متن و هم در حاشیه مسطور است مخفی نماید که اگر مطلبی در دو جای از کتاب یا بیشتر ذکر شده باشد در این فهرست عدد مقابل آن را بزرگتر نوشته خواهد شد بقول

فهرست بعض بلوکات و قصبه جات فارس و بعض منازل

آباد	۴۱۵م	بیتا	۳۲۶م	خار	۵۲۳م	سروستان	۸۱م	فیروزآباد	۱۱۱م	کوار	۱۵م
احمدیه	۳۶۸م	شک نماد	۴۱۱م	تخت	۳۱۵م	سیکان	۱۰۹م	قلات	۳۳۵م	کوبره	۲۸۳م
ارجان	۴۱۰م	گلک کرم	۸۵م	خواجه	۱۲۵م	شاپور	۲۸۸م	قوام آباد	۲۲۷م	لار	۴۱۵م
ارستان	۲۲۱م	چرم	۱۰۴م	دارا بگرد	۹۲م	شش	۹۱م	کازرون	۲۷۹م	مردشت	۱۳۲م
اصطبلان	۴۱۲م	چهار راه دار	۲۷۳م	دارا گوید	۹۱م	شیران	۳۴۴م	کامفیروز	۱۳۲م	مشهد	۲۲۸م
افزر	۴۱۵م	خانه زینان	۲۷۳م	دالکی	۳۶۶م	شول	۵۲۳م	کریال	۲۵۰م	میان کحل	۲۷۶م
ایبکاه	۱۳۰م	خرامه	۱۲۸م	دریست	۲۸۱م	شولستان	۲۹۹م	کلانی	۳۳۳م	سینه	۱۰۹م
بازجان	۳۶۶م	خشت	۳۶۵م	دشت	۱۲م	میدان	۲۲۵م	کاج	۳۶۵م	نوخان	۳۳۳م
بیان	۳۲۵م	خف	۳۴۴م	دشت ارژنه	۲۷۵م	عبدی	۳۳۴م	کین	۲۲۷م	فونداگان	۹۰م
برانات	۴۹۲م	خفک	۲۲۵م	دوان	۲۱۹م	فا	۸۳م	کجارتخته	۳۶۵م	فوان	۲۹۱م
بهبان	۴۱۰م	زرقان	۱۳۰م	فلیان	۴۱۵م	هندیان	۴۱۱م				

بعض از بلاد و شهرهای متفرقه که نامی از آنها در کتاب بر دوشده است

آذربایجان	۴۹م	بصره	۳۷۵م	حضر	۴۹م	صور	۳۸م	کیلان	۶۹م
ایبنا	۱۲۹م	بلوچستان	۳۷۴م	حلب	۲۲م	فاراب	۳۱م	کادونیه	۳۷م
اشتیان	۴۹۶م	بند عباس	۳۷۲م	خوارزم	۴۵م	فرغانه	۳۹م	مجلات	۲۳م
ایورد	۴۵م	بوشر	۳۶۹م	ربذه	۷۸م	قطیفیه	۵۰م	مراغه	۶۹م
اسروشنه	۶۷م	بنی	۳۷۱م	روس	۱۵۳م	توشه	۹م	مصر	۴۶م
اسن	۳۵م	کمریت	۴۹م	روینه انگری	۳۹م	قوینه	۲۲م	کجی	۳۷۱م
ایطایا	۱۲م	نوی سرکان	۴۶۹م	ریشتر	۲۷۰م	کجور	۴۳۴م	قرا	۴۷۱م
بارفروش	۴۹۴م	جرجان	۴۵م	سامرا	۵۲۵م	کرمان	۲۶۰م	قور	۵۰۷م

بعض از جبال فارس و غیه و قلاع آن

کوه البرز	۳۵۳م	کوه قوچ	۸۵م	کوه مرز کوه فنا	۸۵م	کوه رحمت دشت	۱۳۳م	کحل دختر	۲۷۸م
کوه الموند	۳۵۴م	کوه چهل خام شاز	۷۰۹م	کوه دامنه	۲۳۲م	کحل پیرزن	۲۷۶م	کحل لو	۳۶۵م

قلعه آباد	م ۴۱۵	قلعه بندر	م ۴۱۶	قلعه تفره و زاباد	م ۱۲۳	قلعه شکسته	م ۲۷۱	قلعه فرامرز	م ۴۱۵
قلعه سنقر	م ۲۲۱	قلعه تبر	م ۳۳۶	قلعه سینه کسنی	م ۳۲۲	قلعه شهرابی	م ۴۱۵	قلعه کل و کلاب	م ۴۱۱
قلعه اخکونان	م ۲۲۲	قلعه حیدر ارباب	م ۹۲	قلعه شاپور کاژون	م ۲۸۷	قلعه طوس	م ۴۱۵	قلعه مزایجان	م ۴۱۵

دریا و دریاچه و پل و بعضی رودخانه و قنات و چشمه و فارس و غیره

دریای فارس	م ۳۷۳	بنیادیر	م ۲۵۱	رود شاپور و شیرازی	م ۲۸۳	آب قوامی شیراز	م ۵۲۳
دریای خزر	م ۴۵	پل شادروان و دوکان	م ۳۸۶	رود شاپورستان	م ۲۹۹	آب سعدی شیراز	م ۳۲۶
دریاچه تنگ شیراز	م ۸۱	فرات	م ۱۳۸	دره قنات (قنات آقاج)	م ۱۶	آب نجفی آباد شیراز	م ۳۲۵
دریاچه بزم و پل و آبگیر کاژون	م ۲۷۸	رود تنگ شیراز	م ۴۲۶	چشمه نهر اعظم شیراز	م ۵۲۲	آب کنایه شیراز	م ۳۲۲
پل و قنات و خانه ان و مرده	م ۱۳۲	رود سپیند	م ۲۲۸	مستقیم اعلی آب شیراز	م ۵۲۳	چشمه شاپور کاژون شیراز	م ۳۲۶

فهرست بعضی ابنیه و آکنه و آثار و تدمیه و اشغال و نقوش در هر جا

م ۳۹۹	آثار قدیمه در پل	م ۲۳۹	صورت فروهر ۱۷۷ /	م ۱۲	تنگ اسدک شیراز
م ۳۰۰	آثار قدیمه پست	م ۱۸۱	افسانه یخ الماس در تخت	م ۴۲۴	چشمه سیمه تنگ اسدک
م ۴۱	آثار قدیمه سنگ	م ۱۸۲	آلات حرب و ظروف آتجا	م ۴۷۹	چهارطاق در شیراز
م ۴۱	آثار قدیمه تفره	م ۱۹۵	نقش برجسته گوه رحمت	م ۱۰	قصر ابو نصر در شیراز
م ۴۲	آثار قدیمه جهان	م ۲۳۹	ترجمه خط در نقش رجب ۱۹۸ /	م ۲۳۶	برم دگت در شیراز ۱۳ /
م ۴۲	آثار در گوالمه	م ۱۹۹	نقش رستم در مردشت	م ۱۵	بندهن در کار و آثار دیگر آتجا
م ۴۹	آثار در شهر خضر	م ۲۰۵	نقوش دیگر آتجا ۲۰۵ /	م ۱۷	مقبره جالاس در خفر
م ۴۱۰	آثار در خنداری	م ۲۱۶	جلس شاپور و خیره در آتجا ۲۱۶ /	م ۴۱۰	آثار قدیمه در گوالمه و تنگ سرک
م ۴۱۳	آثار در افغانستان	م ۲۱۶	کعبه زردشت	م ۴۱۲	آثار دریاچه اصطهبانات
م ۴۲	آثار در اندران	م ۲۲۸	آثار در مشهد و سلیمان آتجا	م ۴۱۲	آثار آداون خنجره
م ۴۲	آثار در بادکوبه	م ۲۳۲	شکست خنجره آتجا	م ۸۱	چهارطاق سردستان
م ۴۲	آثار در شیرستان	م ۲۳۵	قدح در جلوه از قنات آتجا	م ۸۵	آشکوب و تنگ کرم فسا
م ۴۳	آثار در ایران	م ۲۸۴	آثار قدیمه در شاپور کاژون	م ۲۳۶	نقش داراب ۹۵ /
م ۴۴	آثار در زابل	م ۲۹۱	شکست تنگ چکان شاپور	م ۲۳۶	مسجد سنگی داراب ۹۷ /
م ۴۵	آثار در واره پستان	م ۲۹۸	کمان از قدیم در غار شولستان	م ۱۰۱	آشکوبه از دره داراب برد
م ۴۵	آثار در باب الاواب	م ۳۳۵	آشکوبه میان طاقی و عیدنی	م ۱۱۳	ساز و فرودگاه و آثار دیگر
م ۴۱	آثار در اسکندریه	م ۳۷۰	آثار در شیخه شهر	م ۱۰۱	نقشای تنگاب فیروزآباد
م ۴۶	آثار در مصر و ایران	م ۳۸۱	ملین طاق کسری	م ۱۳۲	درخت جمشید و عرصه دان
م ۴۱۰	آثار در گوالمه	م ۳۸۵	آثار در شوشه و فول و قبر و انبال	م ۲۳۷	چشمه بلای سرمدی ۱۵۹ /
م ۴۱۳	آثار در آداون خنجر	م ۳۸۷	آثار در افکار انشا و طاق تیان	م ۲۳۷	چشمه بلای سرمدی ۱۶۱ /
		م ۳۹۳	میتون	م ۲۳۸	چهار تنگ در تخت ۱۷۲ /

در ذکر شیراز و متعلقات آن ملک جنت طراز

بنای شیراز و اوصاف آن	۴۲۳	حسینیه بای شیراز	۴۹۸	بنایین خارج شهر	۵۰۹
در وازه و محلات شیراز	۴۳۲	بازار بای شیراز	۴۹۹	ده گره و مسجد بردی	۵۲۲
بجای و مزارات شیراز	۴۴۳	کاروانسرای بای شیراز	۵۰۱	حمام شیراز یعنی اطراف و جوانب شهر	۵۲۳
نمای بای شیراز	۴۶۶	حمامات شیراز	۵۰۴	اداره حاجات شیراز	۵۳۳
در سینه بای شیراز	۴۹۴	بنایین داخل شهر	۵۰۶		

بعض از سلاطین و متقبیل از اسلام

طبقات سلاطین عم	۱۵۹	اسکندر زوی	۱۱۱	کرکین	۴۱۶	های و بهمن	۱۶۲
ایرج جلوس بعض آنها	۱۵۴	سلو سپید	۳۹۳	کتاب	۱۱۱	اسکانیان	۲۱۱
در و شیشه با بجان	۱۱۱	فیروز شاه جده شیراز	۱۱۱	منوچهر	۱۰۲	دست سلطنت آنها	۲۱۳

بعض از سلاطین متقدّمین و متاخرین که بعد از اسلام بوده و

عبد الملک	۴۷	شمس الدوله علی	۴۵	سعد زکی و ابو بکر سعد	۹۹	کریم خان و کمال زند	۵۰۷
بارون الرشید	۵۰	علاء الدوله	۴۵	اباقا خان	۳۲۸	خاقان شمس الدوله شاه	۵۱۳
مشهور و ایتقی	۳۸۴	شاه کجور	۴۱۲	شاه ابواسحق و ابوشیخ آرون	۱۱۰	خاقان مغفور و فضل شاه	۵۱۶
ماون	۳۸	آل سلجوق	۴۱۸	آل منظر	۴۱۳	حمزه شاه غازي	۵۱۳
صفاریان	۴۳۵	آلک قراچه	۵۱۳	شاه شیخ	۴۷۸	ناصر الدین شاه بنده	۵۲۴
القدر	۴۴	غیاث الدین کبیر و سلجوق	۲۲	سلطان براسیم بن شاه رخ	۱۶۶	المنصور و ظفر الدین شاه	۵۲۵
سینة الدوله هانی	۴۹	ان سر لیس اند	۹۸	ابیر حسن بیک و سلطان خلیل	۳۹	بعض از خصال آل منصور	۵۸۹
کریم الدوله	۶۲۵	بیکینر	۱۱۹	ابیر یعقوب بیک	۳۹	نکاهی که در شیراز یافت داشته با سلاطین	
عصه الدوله	۱۱۳	سلطان الدین خوارزمی	۲۲۳	عبد بن سلطان خلیل	۱۶۷	بنیه ده از زمان بنای شیراز	
الطایع	۲۵۱	آل بجان فارس	۹۷	نادر شاه افشار	۱۱۹	الی زمانها تا اوجو ۵۷۴ تا سال ۵۸۵	

فهرست بعض از وقایع و حوادث موقیه کتاب

بنای کعبه بران	۴۹	جنگ احد	۷۴	قتل امام علی بن ابی طالب	۴۹۵
ولادت نوح	۳۸	ظفر ابو ترکیب که کتاب	۷۵	ظهور افغانه	۱۷۹
قدوم قوم عاد	۲۸۰	جنگ بعل	۴۹	یاعی شدن و قتل در قلعه جبریم	۳۳۳
ظهور زشت	۱۰۲	جنگ صفین	۶۱	کشته شدن ضار خان عرب	۱۲۶
حلقه بدست گرفتن سلاطین کیان گاه شفا	۲۴	جنگ نردوان	۷۳	گرفتاری پسرهای پنج	۱۲۸
تشنه نانی اسکندر استخر	۱۸۸	یاعی شدن و قتل در قلعه جبریم	۳۳۲	تشتیت انتقام فارس از حضرت شهابی اجمالی	
لادت رسول خدا صلی الله علیه و آله	۴۲	محبوبی از عبد الله بن زید	۲۲۳	حسین خان نظام السلطنه	۲۱۷

در ذکر احوال بعض صحابه رضی الله تعالی عنہم

ابورداد	۳۷۷ م ح	جلال	۷۶ م	خاله	۷۶ م	عدی	۷۳ م	مالک اشتر	۶۶ م
ابوزید آرم	۷۷ م	ثابت	۷۴ م	دجیہ کلبی	۹۲ م ح	عمار	۷۴ م	مقداد	۷۷ م
انسن بن مالک	۳۷۷ م ح	جابر	۷۳ م	سلفانی سی ۷۵	۲۸۳ م	کبیل	۲۸ م ح		

عُرفای متقدمین و متوسطین و متاخرین که در ک زمان ایشان نشد

افغانی خواجه	۴۷۲ م	بابا کوچی شیرازی	۴۸۴ م	سعدی شیرازی	۴۶۷ م	عبدالرحمن اقلیدی	۴۵۸ م
افغانی زبیدی	۴۷۳ م	بایزید طحطاوی	۶۸ م	سفیان ثوری	۳۷۷ م ح	عبدالکریم	۴۷۷ م ح
ابواسحق الطحطبی شیرازی	۴۷۴ م	جمال الدین محمود افزری	۴۷۴ م	سید ابوالوفا	۴۵۷ م	عبدالله بلخیانی	۳۲۶ م
ابواسحق بنیروشان	۴۹۲ م	جنید بغدادی	۶۷ م	سید حسن کیا	۴۵۷ م	عبدالله مبارک	۳۵۸ م
ابواسحق کازرونی	۳۲۶ م	جنید شیرازی	۴۶۴ م	سید سلیمان	۴۷۷ م ح	عراقی	۷۱ م
ابوالحسن سالبه	۳۲۷ م	حاجی علی اصغر شیرازی	۴۷۵ م ح	سید نورکش	۴۶۲ م	عمار	۷۱ م
ابوالساب	۴۶۳ م	حافظ شیرازی	۴۶۹ م	شاه داعی	۴۸۵ م	قلب الدین حیدر	۷۳ م
بو القاسم سرستانی	۸۱ م ح	حبیب بجمی	۳۷۷ م ح	شبلی	۶۷ م	قلب الدین مبارک	۴۶۶ م
بو القاسم کازرونی	۳۲۷ م	حسن بصری	۳۷۷ م	شهاب الدین	۶۹ م	قلب الدین محمود	۳۲۸ م
ابوزرعہ	۴۶۳ م	نواجہ نقشبند	۶۸ م ح	شیخ اقطع	۴۸۹ م	محمد الدین بغدادی	۷۲ م ح
بوسید سادجی	۴۵۸ م ح	داود جستانی	۳۷۷ م ح	شیخ بیل	۴۶۱ م	محمود دپار	۴۶۴ م
بوعبدالله ضیف	۶۶ م	روزبهان	۴۶۱ م	شیخ دانیال	۴۹۲ م	محمد الدین عربی	۳۶ م ح
بوعلی الدقاق	۳۲۶ م	زاد کیلانی	۳۲۶ م	شیخ مسلم	۴۶۳ م	معروف کرخی	۶۷ م
بو عمر جابری علی	۳۲۶ م	زین الدین کازرونی	۳۲۷ م	شیخ شریار	۴۹۳ م	منصور طحطاوی	۳۳۷ م
سمیل الدین شیرازی	۳۲۶ م	سری سطلی	۶۸ م ح	شیخ علی چوپان	۴۹۳ م	میرزا ابوالقاسم سکوت	۶۶ م ح
مین الدین	۳۲۷ م	سعد الدین اسعد	۳۲۷ م	شیخ نورکش	۴۶۲ م	میرزا عبدالنبی شیرازی	۴۷۳ م

حکمای قبل از اسلام و بعد از آن که در ک زمان ایشان نشد

بوعلی پسینا	۴۵۰ م	برزجمبر	۴۱ م	سقراط	۳۵ م	فیثاغورس	۲۸۲ م ح
بو نصر	۴۵۰ م	بطلمیوس	۱۵۰ م	سید علیخان	۸۳ م ح	لقمان	۳۴ م
رسطو	۳۷ م	هینار	۴۳۲ م ح	صدر الدین سیدالکمال	۸۳ م ح	میرزا سید شریف	۴۴۵ م ح
فلاطون	۶ م	پالمسب	۱۷ م	صدالدین طاصدای شیرازی	۴۹۵ م	میرزا ضحیر جد مؤلف	۱۰۵ م
فیلدس	۸ م	جلال الدین دقانی	۳۰۹ م	غیاث الدین منصور	۴۵۹ م		

علماء و ادباء و فضحا و بعض از مشغله ای عرب که در ک زمان ایشان نشد

بن سیرین	۳۷۷ م ح	ابواسحق فیروز آبادی	۱۲۵ م ح	ابوالاسود	۱ م	ابوالقاسم صیفاکی	۳۳۸ م	ابوعلی فارسی	۴۱۳ م ح
----------	---------	---------------------	---------	-----------	-----	------------------	-------	--------------	---------

[illegible]

چند رباعی در حواشی کتاب از صفحه ۳۲۱ تا صفحه ۳۲۵ تمام شد فهرست کتب الشریعہ القدسی الحسینی

شانه
برو الله تعالى

در زمان دولت و یدست ساهنه اسلام بنا

حدیو فلک پرچم
شهریار انجم ششم السلطان بن
ابن السلطان و انخاقان بن قان بن قان
ناصر الدین شاه قاجار امام الله ملکه کتاب
به آما عجم که از خانه عجز و نیستی این افل
احقر اضیف لاشی محمد نصیر مسز اقا
فرصت شیرازی النیفه دندر
معموره لب

در مطبع ناصری سمت بایطباع یدرف

بروزن پامان منی شایسته

بروزن منی شایسته
و بمنی تقدیر نیز آمده است

بروزن منی شایسته
بدالف و بدون مدعی
غنا صراحت است که از
فی اللغه

بروزن منی شایسته
و نقص جسته نمودن است
و ده کلمه

فتح اول و ده حرف یم
معش صحت

معنی نوز است معنی نوزی
که ذاتی باشد که و آن کوزه
بدان شده باشد و بسبب
غیر تعبی نوزا نواز گویند

معنی نوز است
مع اول کلمه معطی است
که ترجمش حضرت است

بضم و او پیوسته است

معنی نوز است
معنی نوز است و دولت

معنی نوز است
معنی نوز است

معنی نوز است
معنی نوز است

معنی نوز است
معنی نوز است

اشترعجم

پسم الله الرحمن الرحیم

پاس پے پایان و پستایش بکران * شایان درگاه پاک یزدانی که از دست
توانائی در نخستین روز بی اندیشه کیستی را پدیدار نمود و بجایه یزوی سر نوشت
چهره جهانیان را انکارش فرمود آخیشجان مردمان اسجان انان داشت و در
جان ایشان دانش گذاشت که آن بی انان را بندگی او ریزد و فرست کند چیشید
و ده اک تجت و افسر از استانش بی نیازند و نه اسکت در و دارا بشور و
لک بر کا بش کردن فرار یگانگی که از پر تو نشید خود کو بر روان شت و خور فرزند
و غیر جنس و مذک که در اسکان سروری مهر نور بخش جهانست پدیدار فرمود و او را
پشت واره ناوران نمود ستوده پیسری که برایش فرخنده اش افکار آسکده
پارس را خاموش ساخت و باین اویره اش کیش زردشتیان را بر
انداخت بعد که کید داعی دولت جاوید مدت علیه ایران صاننا اسد
عن الحدثان اقل السادات و الطلاب ابن هجبت فرصت شیرازی غفر لهما
که در چند مدت قبل یکی از صاحبان دولت بنده انگلیس توسط شخصی از پاریس

مانجی نام که از انسانی شورای دارا خلافت بود دستور الی نوشته از انجا فرستاد
 که فقیر بعضی از آثار قدیمه فارس را نقش برداشته و پاره از مرتفعات را مهندسی
 نموده و بر بنی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشارالیه بفرستم لکن چون
 پی سپردشت و بیابان شده این خدمت مروج را با انجام رسانیدم پس
 از فرستادن نقشه با مع کتابچه که در تفصیل آنها نوشته بودم بجانب دارا خلافت
 خبر رسید که آن شخص پاری بدرود جهاز گرفت و آن نقوش در ضمن ترکش ایشان
 ضبط شد از این مطلب افوس میداشتم که رنج فقیر محض در رود و اجر من ضایع
 گردد یعنی هسوز بطبع رسیده از میان برود همواره در این خیال بودم
 که نایافته ای مذکور را از روی اصل آنجا تجدید نمایم و تفصیل آنها را دوباره
 بخارم و بطبع رسانم آنکتابی شود مدون و از فیض خاص و عام را بهره کامل
 حاصل کرد و در ~~دو~~ عبارت از سیکه هزار و پسیصد و ده هجری و سال چهل و ششم قمری از جلوس
 سمیت نوس سلطان عصر و قهرمان دهر جزو کیوان رفعت بگرام صولت
 خدیویم ششم شهر ایر گسری خدمت جمید غور شیدمند دارای اسکذر خرد و لشکر
 کش کاوس تخت دشمن کش فریدون بخت و ارث ملوک اشکانیان دارای
 اقالیم جهان مروج قمت نامی ابو الطغر سلطان باصره الدین پادشاه غازی
 ظل الله الممدود و فی الارضین ابد الله انوار اقامه علی العالمین که تمهید قواعد
 مملکت و تشدید قوانین باطنیت کف کفایت و زیری است صافی ضمیر و غیر
 باتر صدر فلاطون کیا شست بدر بر مجهر حکمت شخص اول ایران شانی ~~صفت~~

مهندسی
 اصطلاح حاصل نمودن نیست
 اشکال و متغایر است
 و هندسی که از علم ریاضی است
 چون حکمت را ریاضی شست
 بر علم سیات و هندسه حساب
 بر علم موسیقی
 مساحت
 بکسریم چنانچه این عجز را
 کریم
 بر وزن فرجه یعنی میراث
 مرد است
 نام ستاره درخشان است
 دین نام پادشاهی است
 معروف که عادل و بخیر
 کسری
 بکسر کاف معرب
 خیر و است و آن
 لقب فیثرون
 است
 کسرتین و نیکو کردن
 استوار نمودن
 کثارت
 بکسر اولی
 وزیر کاست
 من

بعضی اول و سکنه ای که
شاد بعضی شکلات است

جغرافی

این کلام مرکب است از لغت
و تانی و آن دو لغت یکی تانی
و دیگری تانی است چون تانی
و زبان تانی یعنی زمین است
و کر تانی یعنی ترمین است
پس از آن زبان تانی ترمین
نموده اند بجای یا تخته یا تخته
شماره سه نقطه است
که کر تانی گفته اند بعد از آن
اگر مرکب کرد و جغرافی
نامیدند بعضی دیگر گفته اند
مرکب است از جغرافی و ترمین
و کر تانی یعنی ترمین است
پس مرکب تانی ترمین
هر حال مرکب تانی ترمین
بعضی از آن را از لغت ریاضی
بعضی همی دانسته اند
موضوع آن که از این است

سایه

نام علمی است که بدان
اشکال افلاک و حیات
کره از زمین دریافته
می شود

متعلق

بعضی ترمین را در
و فراموش کرده اند

بعضی در ترمین است

از کائنات
فرمانبرداری و ترمین
نموده اند

دوران آقایی میرزا علی اصغر خان امین السلطان و صدر اعظم کل ممالک ایران
آدام الله اقباله و آتقی الله اجلاله از غنایات سجانی و الطاف ربانی مکی
باسعادت محرم سپهر قوت و کامکاری کوهر بحر مروت و بختاری حضرت
اجل اکرم انجم آقایی حسینی خان نظام السلطنه صاحب اختیار و حکمران مملکت
فارس آطل الله آیام دولته از دار الخلافه طهران بایالت شیراز و مضایقه
آن نزول اجلال سرمد از آنجا که همواره خاطر مبارکش تسویق اهل
کمال را طالب است و ترقی را باب فضل را رغب حکم با جضار این بنده فرمود
پس از ملاحظه بعضی از صنایع و نقشبتهائی که از کنگک تبریز سلیم سرزده بود و بعد از
سؤال و جوابی چند از معضلات جغرافی و دییات قدیم و جدید اظهار مرحامت مکران
از زندگان حضرتش پست باین بنده شرف صدور یافت فرمودند که بسیار
در فارس هست که هنوز قدیمی در آنها نگذاشته و نقشه بر نداشته باید آنها را بهم
گذاشته رفته نقشه برداشته بنیاد تحقیق کتابی نمائی و تمیزش خانه کشائی و آنها را به هم
سابقه ضم کنی تا کتابی گردد جامع و نسخه شایع پس بدین فرمان واجب الادعای غرضی
جزم کرده بمی نگاشتم و قدیمی برداشتم متوکلا علی الله بالکفی که مذکور خواهد شد
خدمات مرجوعه خود را بانجام رسانید مرا بجهت نمودم چون بمحض فوران غرضید
سپهر جلال و کوهر دریای کمال آورده بالطفابی بنیامنا سرافرازم فرمودند بخلعت
که آنها مشغول نموده اند  مطالبی را که در عرض راه سپهر روز بروز نگاشتم
برداشتن نقشه آثار قدیمه میوشتم و بهر مکانی که میر رسیدم در او راقی متفرقه یادداشت
مینمودم آنها را بعینه در این دفتر جمع آوری کرده مجموعه ساختم و آن را موسوم نمودم

بایان

بنا بر عجم

آن مطالب مذکوره متعلقه بنقشها را پس از مراجعت از سفر که خواستم
در این کتاب جمع آوردم خوش ندانستم که تغییر و تبدیلی در آنها داده سخنی زیاد
یا حریفی کم نمایم چو که مطلب و مقصد اصلی بر داختن عبارت از میان میرفت لهذا
از صاحبان بصیرت که ناظرین این نسخه اند معذرت میطلبم که چنانچه خطای یا بسو
از خانه این فقیر سرزده باشد اغراض عین فرموده بر لغزشم خرد و بخیسند
زیرا که مطالب این کتاب را اکثر در دست و بیابانهای گشایم خدای احد شاه
حال است که با مطالب انبیه و پهن جاها را با قلم مداد سواره مسوده میکردم
در سرزمینی که نه لغت فارسی بوده نه لغت عرب نه نسخه تاریخ و نه کتاب ادب
و رادفات جمع آوردن این کتاب موسوم بآثار عجمی از منشیان صاحب
غرض که همواره شعله حقد و حسد در کانون سپینه اش اشتعال دارد و پیوسته بنذر
و امانت اهل فضیلت اشتعال و رفته که در آن مسوده توحید اقل کتاب نامند
بودم که خالی از سخنان تازی است ملاحظه میگرد گفت عبارات تشریفاتی که
در آن کلمه عربی نباشد سهل است اگر چنانچه تو را قدرتی باشد سخنی برشته نظم برکش که
دارای این معنی بوده باشد یعنی تنی از الفاظ عربیه بود و آن نظم هم قصیده باشد ابتداء
ببهاریه پس کریر باسم مدوح یعنی حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه و
صاحب اختیار علاوه بر این نام بعض از سلاطین کیان و غیره را هم در آن قصیده
استعاره درج نماند فقیر نمیخواهم غرض دانستم زیرا که بکفایت معارف
که فارسی فقط و خالی از کلمات عربیه باشد اتمحاض نمود و کریر باسم نظام السلطنه
و صاحب اختیار که آن هر چهار کلمه عربی اند خواهش کرده دانستم که بمضامین مذکوره منوعم

با کسر چشم در شی و بنج
آسان که رفتن است

بجز اول و بیانی کند
دعا و است و حمد
بفحش زوال نعمت کس
خداست بعض از اهل
ادب گفته اند فرق میان
حقد و حسد این است حقد
یکسانی است که در دل عالم
میشود بعفت عداوت
با مردم و حسد اختلاف
دل است بر مردم ابر
اموال و نعمت و غیر
ذلت که آنها را
کانون
آتش را گویند

استعاره
با صطلح اهل معانی و
بیان است که لغتی را
از معنی حقیقی نقل کنند و
چیزی دیگر بطریق عاریه
استعمال نمایند از جهت
شابهتی که میان
حقیقی است و معنی مجازی
مثل آنکه گویند فردون
مبار و ضحاک زشتان
و غیر ذلک و اقسام
استعاره بسیار است
در اینجا همین مختصراً
و مطلقاً استعاره دیگر

بعضی اقول و شواهد است

ساخت

در اینجا یعنی تفر کردن
و بسبب نمودن است

انگار که کل این

یعنی آتش اگر به سبزی را نیاید
که آن به سبزی را بخورد و با چاه
خود خود را بخورد نه

معجزه

بعضی هم و تسخیر و او دشمن

معجزه شده و در حال مملد

یعنی زیت داده شده

و از رسته نه

معجزه

بعضی فاعل یعنی کشته شده

و نیکو کننده است

معجزه

بعضی فاعل ایضا یعنی

مخلم کننده است

معجزه

معروفیت و آن است

ماندن آقا بخت اربع

عمل

معجزه

بروزن و عله سخن مغرب

و کفش و شعر را نیز گویند

که با سبک خوانده شود

و بذل که ظرف و خوش

ضیعت را گویند

معجزه

از نایب نماید و بقید آن الفاظ عربیه عبرت و مشقم اندازد اما چاره ندانست کیست
تا در بختن سخن منظوم باشد و از لغات فرس با خبر بود البته مضامین مذکوره را با سهل
و سببی برشته نظم تواند کشید و در استعمال آن الفاظ عربیه زبان عذر خواهد گشاد
از آنجا که بزرگان اهل ادب گفته اند که انسان خویش را با اهل عباد و حسد باید
بزرگ نماید اگر چه کوچک باشد و جبارت را کار برند و با ایشان خود را از انکار
نماید اگر چه افتاده باشد و نیز گفته اند که در کار حاسدان باید همدگر و بجز نانی که جوید
بغض ایشان شود بلکه از آتش بغض بگذرانند زیرا که این که با دشمن چاری حسدشان
نیکو دواست خواهد بود اگر چه بعضی از حکما گفته اند که بیسج سیاست و تنبلی
از برای خودان بدتر از این نیست که ایشان را بخودشان و انکارند تا خود را بخورند
چنانکه آتش به سبزی را در میان است که کفی لا یخمد و کفه که شر حسد او بهم بد و باز
کرد و در اربع بخورش شود انشا که کل نفسا ان لم یجد خطبا مملد در این سخن شاعری نیکو
فرموده (شعر) خود را حسد او بس است در عالم که در بلاد غم و رنج دارد و در غم
حسود بر در آن آتش را فروزد چونیک در زگری خود در آن میان سوزد خلاصه
چون انسان جبول را طبعی است فضول فور اقم بر کفتم و شروع بختن چنان قضیه
که شوخ و مزین است بدین آن همه قوانین دولت و مشیت قواعد ملک نمودم
هشت پت از آن را در عرض نیاسعت تحریقا کفتم مجلس بر هم خورد و باقی قضیه را
تا شما مکاه انشا نمودم و بیخ

ماه پرور دین رسیده و گشت به کام بهار	چون چشمدی در آید جام خورشیدی پیا
جام خورشیدی را در جشن جمشیدی نش	باقی خورشید روی و بد که گویی میکا

که مسطور کرد تا مطالب آتیه را بکار آید و رنخ ابهام را از بعضی تقریرات که بعد از آن خواهد آمد بنماید و بابت التوفیق و علیهِ الشکالان ✽

مقدمه ایران مملکتی وسیع بوده هر جا که از آن نامی داشته که احوال تغییر یافته نفت از آن گدایای ایران عراق و خراسان و طبرستان و فارس و آذربایجان و کرمان و غیر ذلک است که در صد ذکر همه آنها نیستیم و ایران کویند نام هوشنگ پرسیا یک یا پسر زاده آن یا برادر آن بود بنا بر اختلاف مورخین و در قدیم الایام تمام ایران را پارس می گفتند باین معنی که چون آن ولایات تصرف ایران بن هوشنگ بوده بنام او ایران خوانند پس از آن که ملک به پسرش پارس نام رسید پارس خوانند ولیکن در این زمان همه ایران را پارس خوانند بلکه پارس عبارتست از شیراز و کازرون و فیروز و داراب جرد و قسا و نیز و سر و پستان و خضر و کوار و مرودشت و شبانکاره و غیر ذلک که نیز در صد ذکر تمام آنها نیستیم بعضی هم نوشته اند که پارس پسر تهور پس بوده و آن چند پسر داشته نام آنها جم و شیراز و اشخیز و قسا و غیر ذلک از این فصل بوده هر یکی از آن پسر را قسمتی از مملکت فارس داد ایشان هر یک بنام خود شهری بنا نهاده اند که احوال آن شهر با نام آنها خوانده میشود

الله اعلم
فارس از مملکت جنوبی ایران است و آن محدوده است از حد شمالی بقوشته و جنوبی بحر عمان و خلیج فارس و مشرقی به نیز و و مغربی برام هر مر که کیلویه طولش را از شمال بجنوب تخمینا یکصد و شصت فرسخ (حد) نوشته اند

نخشان
بر وزن نقان معنی
اعتماد و سپردن کار
به دیگری است
تهورس
فتح تاء خروشت
نام پادشاهی بود که
در وقت بعضی کویند
پسر زاده هوشنگ است
تهورش بطار و تارکش
معنی آن
است

اشخیز
نام سر تهورس است
و نام قلعه است بخارس
اصطخر بصاد و طاهر
است

قوش
جایی است نزدیک
اصفهان و قشود
متعلق است و این معنی
که داشته است خود که
خانه هست که زنی و
دو چوب سازند
آن را برای ساختن
بدر آنجا
بنای شهری شده و این
اسم میدهد

و عرضش از شرق بمغرب متجاوز از صد فرسخ (۱۰۰) مثل بر محالات کر میرسد
و سردی می یعنی آن را دو قسم کرده اند جهت شمالش را سردی می گویند و جهت جنوبش را
از شیراز کر میر نامند حرارت کر میرش سالم است و برودت سردی می
طایم و در این قرون دار الملک فارس شیراز جهت طراز است که معظم ترین این
مملکت است

احال شروع نمایم در ذکر مسافرت سابق خود یعنی سفری که از جانب شخص
انجلس نامور بودم که بمایش نشد و تفصیل اشکایی که در بعض اماکن فارس
منقوش بر اجار است چو که سلاطین ایران را برسم بوده که مغضات امور تاریخیه
و رسومات بنیه را بتوسط صورت آثار بر صفحه روزگار می نگاشتند **معمر**

ان انا زنا مدل علینا	فاظنوا بعدنا الی الایام
از نقش و نگار در دیوار شکسته	آثار پدید است صنادید عجم را

روزی هجدهم شهر صفر المظفر سنه یک هزار و پصد و هفت هجری مطابق یک هزار و
هشتصد و هشتاد و نه سیسی از شهر شیراز حرکت نمودم از دروازه مشهور تقصا
که در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است پیون آمده قریب یکفرسنگ رفتم
بقصر انصر (قصر ابو نصر) یکی از آکنه ایست که نامور بودم بحجت برداشتن نقشه
آن و این آثار و بنا در سمت شرقی شیراز است بر بالای کوهی که چندان
ارتفاع ندارد و سوار به سولت میتواند بالا برود در اینجا محوطه ایست بقدر است
ذرع طول و پست ذرع عرض در آن محوطه پانچه سنگهای عظیم بزمین افتاده
همه شکسته و در هم ریخته و معلوم است که در شکستن آنها تعد کرده اند

ثلثه
صاحب آنجا را دارد
استخوان سگ و بوی
استخوان می را در
ما را گوشت و عظام
در زمین را می خورند
بگویند یعنی قاتل این

منادیه
منبع اول جمع صندیه
یعنی مهران و بزرگان

تقص
از سبب نقص
قصه کردن آن
نمودن آن

و از غرایب اینکه تمام آن پنجه سیاه است بخلاف آن که معلوم میشود که سنگهای
این عمارت را از جای دیگر حمل و نقل نموده در این مکان آورده و بکار برده اند
از وضع و محاذات چنین پستنبطی شود که اینجا عمارتیه بوده بسیار عالی تمام از
سنگ سیاه براق و آن عمارت چهار در داشته بمحارست از آن در بهانه
دو اسطوانه بر پاست ارتفاع هر اسطوانه تقریباً پنج ذرع و عرض آن درگاه سه ذرع است
و یک چارچه سنگ نیز بر سر آن دو اسطوانه است و بر روی دو سنگ اسطوانه از دو
طرف صورت و شخص را نقش نموده اند یعنی جاری کرده اند که آن صورتها ایستاده
لباس بلند پرازمین در بر دارند و تاجی بر سر آنهاست و در دستان ظرفیت
و در سه درب دیگر که اسطوانه آنها بر زمین افتاده و شکسته نیز همان صورت و وضع
مذکور بعینه جاری شده با همان لباس و تاج و ظرف در دست و در سایر سنگهای
دیگر که در آن عرصه بر زمین افتاده نیز تصویرها منقوش است از جمله سنگ بسیار
برزی که است که بر روی آن صورت هفت نفر را نقش کرده اند همه بالباسای بلند
پرازمین شل صورتی که بر اسطوانهها نقش اند که مذکور شد و در دست هر یک از
از این صورتهای مذکوره ظرفیت که اینک در دست یک آدم دست ایست
باین طور که دست ایست را گرفته از زمین بلند نموده و برداشتنه و لی آن نقش
از اثر باران و افتاب بر و در و دهر منقش شده اند خاصه چهره آنها که ناچیز و نابود
گردیده و قریب بلین مکان بر بالای بسندی سده بسته اند و در عقب آن سده
مزار آبی را یافته چون معلوم شد از این مزارب و عمارت مذکوری آمده و آثار
عمارت دیگر نیز در آن حوالی موجود است که بکلی ننهدم و محروست اما و تجمیع

اسطوانه
معرّب ستون

در

در این کتاب هرگاه که
نام ذرع میاد و نیم ذرع
مندا و ل در این زمان است
که شازده کرده می باشد

در

یعنی پاک شد
و محو ز نابود شد

این مکان بقصر ابونصر معلوم بر این بنده نیست که بچو مناسب است آنجا را این اسم بنویسند همانکه
 این نام را در این بنوات ننهادند بنا پستی چند ماه قبل از این که فقیر در این مکان بایم
 در یکی از کتا بهای تاریخ انگریزی دیدم شخص ایتالیائی نوشته بود که بهنگام سیاحت
 در مکانی رسیدیم که یک شهر سنگت نا شهر شرافت داشت آنجا را دست خضر میامید
 و قریب آن بر بالای کوه آثار تاریخی بود تمام از سنگت سیاه و آلهای آنجا آن مکان را
 مسجد سلیمان میگفتند آنست تاریخ سیاحت آن شخص در دست سال قبل از این بود و مرا و شمس
 سلیمان همین قصر ابونصر مذکور است پس معلوم میشود که در دست سال قبل از این مکان در
 افواه عوام مسجد سلیمان بوده و حال قصر ابونصر است و بر این تسمیه با مسجد پادشاهی
 نیست زیرا که در این شبهه نخواهد بود که این مکان از آثار سلاطین عجمت مثل کیان و غیره
 احتمال آنکه سلیمان نامی بچنین ابونصر اسمی در اینجا آمده مرمتی نموده یا مسکن کرده بھر حال آن
 دو اسم از مستحاثات است باجمعه قریب این مکان فاصل میدان اسی حاجی خوش است
 بواسطت که آنجا را دست خضر گویند چو که دست معرب شده است یعنی صحرای سبز
 و آنجا بقعه ایست اطرافش اشجار بسیار و چشمه چند جاریست و مسافت نیمه سنگت یا
 دور تر از این مکان جائی است که آنرا آب مرغان نامند و آنجا نیز بقعه کوچکیست و در
 جنب آن چشمه باریکی و آن بقعه در میان راه واقعست و در آن فکوه کوه دانه پارسا است
 علی الجمعه نقشه آن مکان مسمی بقصر ابونصر را در ورقه بزرگ یک (۱) برداشتم و در
 کنار ورقه نقشه صورت نقشه بر آن اجمار را بجهت وضوح روشن تر کشیدیم و بحرف
 تخیلی پهلوی آن صور علامتی ننهادیم و آن علامت را در نقشه نیز ذکر نگذاشتیم تا مگر
 آن صور در آن اجمار که در نقشه است بر مابین معلوم گردد

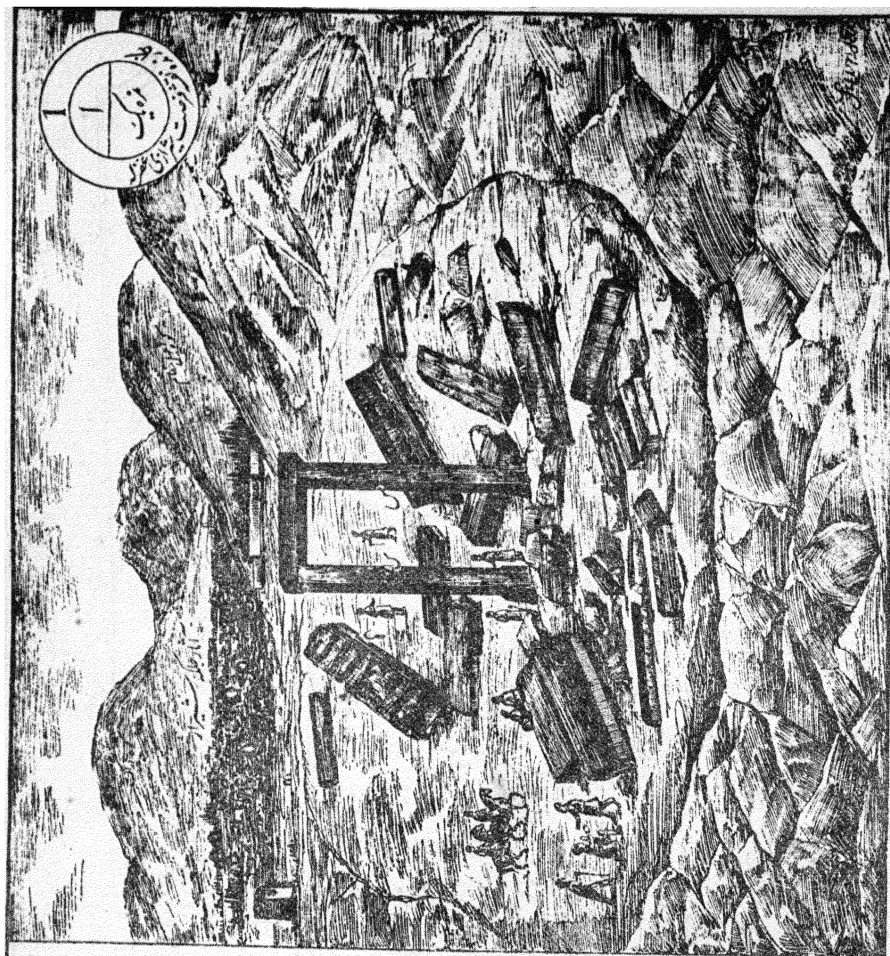
ایطالیان

معرب ایتالیاست
 مکتبی است وسیع از نظر
 متصل است بحرف
 و او را باغ اروا گویند
 طول آن سیصد و هشتاد
 میل است و عرضش صد
 پست میل است

سختی است
 بصیغه مفعول یعنی در آن

در نقشه خضر
 آنرا دست خضر میگویند
 و غرض خا و سکون
 و دال لغتین یعنی کل سیاه
 ته جوی است شاید بن
 جهت آنجا را دست خضر
 گویند ولی آن معنی که
 در متن شده ظاهر است
 صحیح تر باشد و در متن
 درست باشد

و معنی
 یعنی سرداب است
 که پارسا نام دارد
 خود را در آن میکشند



دیگر از جمله آثار قدیمه فارس بزم دنگ است و این یکی از جمله جاهائی است که موم
 برداشتن نقشه آن از شهر شیراز این مکان تقریباً دو فرسنگ است
 و آن در سمت شرقی شیراز واقع شده و راهش از قصر ابونصر است که مذکور شد
 و این مکان در پایه کوهی است که آب و اشجار در دامنه آن کوه بسیار است و در آنجا
 فی زاریست پشه مانند اهالی آنجا میسکنند بسیار که از در آن فی زار دیده میشود
 در آن حوالی در تنهائی سب بسیار قوی سایه افکن نیز بسیار است خیلی خوش آب
 و هواست و در آن نزدیکی بقعه بسیار کوچکی است و در آن بقعه قبری است و آن را
 امام زاده ابراهیم میخوانند با جمله محاذی آن اشجار و پشته در آن کوه چند سبزه
 دیگری از آن دره با تصویر چهار آدم را بر پسنگ نقش نموده اند و آن صور اگر
 از دور پیداونمایان است ولی چون تا دانه کوه آب گرفته و رفتن سواره و پیاده
 با پا افزار بنزدیک آن صور تنهائی و شواریمی بود با پای برهنه در آن آب داخل
 گشتن آن کاه و پس از آن اشجار و تنهائی کوه از دامنه بالا رفتم تا دقایق آن صور را
 درست ملاحظه کنم (تفصیل آن صور تما از این قرار است) سه طاقچه مانند
 در آنجا است که آنها را سطح نموده اند و در وسط هر کدام یک صورت است و
 بروی یکدیگر که بادست راست یکدیگر اشاره میکنند و درست شخص اول
 حرب است گناره مانند با غلاف که قضیان را گرفته است و در دست چپ
 شخص دوم حرب است چون خنجر و کلاهی کلل بجا بر که بر آن نصب است بر
 سردار و کمر بندی مرصع بر کمر بسته است اما در طاقچه سیم و نفر است
 و در روی یکدیگر شخص سیم کل شخص چهارم تعارف مینماید و شخص چهارم که ریش دارد

بروزن بزم دنگ
 و تالاسات و مجسمه
 و مزار خزانیه هر دو منی
 مناسب آنجا است

بافتن جمع بنای با کمر است
 و فی کتاه از آنجا است
 و بعضی خود در نام و در آن
 و بعضی میان آمد و بعضی
 سحر است

بشد تا قرشت تنگ
 هر دو درست است آن
 حربی مانند شهر است
 که در هند و پستان است
 و این نظار داران آن
 کوه مندی کاف را بداند
 و تا را بدل بدل نموده
 و کلاهی بنای را
 استعمال کردن
 نیز صحت است

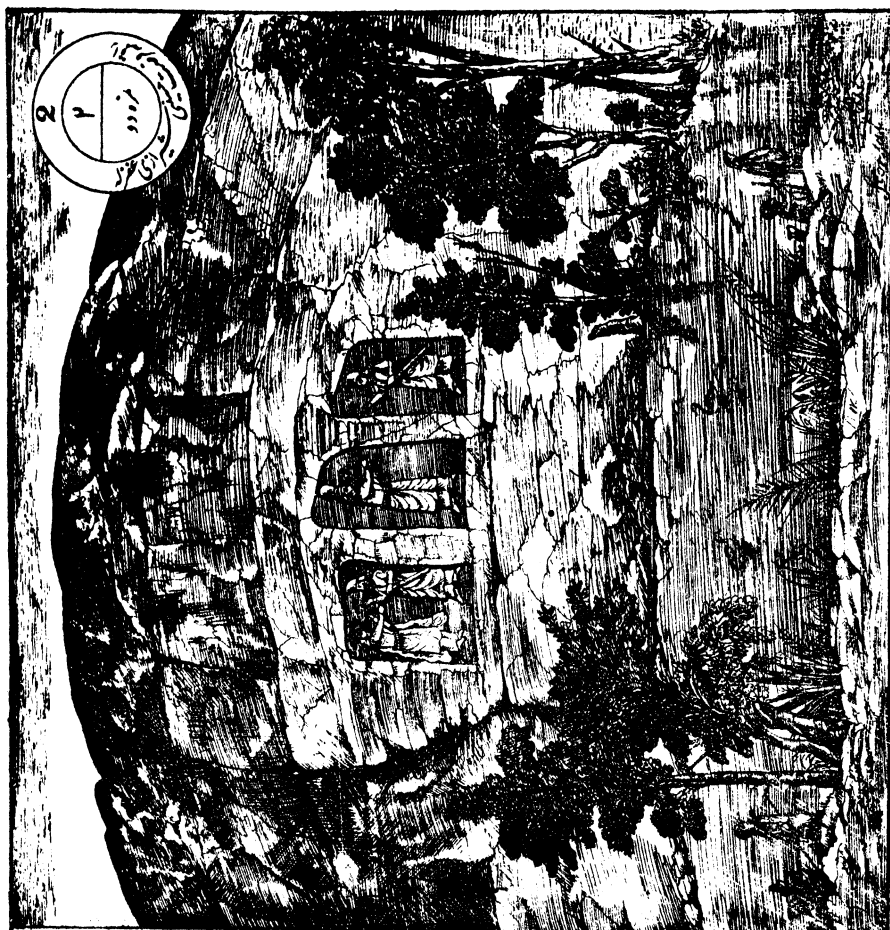
بشم اول و پنج کاف
 و شش لام اول و پنجم
 مسئول بنی درختان
 منته

بضم اول گوی کر سات
و معروضت اسکندریا
تا دال استمال
کنند غلط است

برکوب
بضم یا عطی در اوشت
و دوا و از سر غلط بر دو
ساکن غلط اگر زنی است
بمعنی فرنگستان و باشد
و صورت رقم آن در خط
اگر زنی آن طور است
(EUROPE)

کشتاب
و کش سب و کش بر
در استمال صمغ است
و آن باد شاهی بوده پسر
لهرا سب کو سیدین
زرد شش اختیار نموده
بوده
نشد

دو دستی کل را میخواهد بکشد و در دست چپ شخصی که کل دارد نیز کنار است
و کلاه و کمر شخص چهارم نیز مرصع بجا بر است و کفشهای آنها همه مانند کفشهای
نکته دار این زمانست و شخص دوم که خنجر بخت گرفته کرپان لباسش مانند لباسها
لب بر کردان این عصر است همانا که این وضع لباس و کفش و کمر و غیر ذلک این
زمان رواجی دارد و اقباس از این قبل صورتهای آثاری است که از قدیم هست
بسیاری از صنایع در این زمانه هست که نشان از آن در تخت جمشید و جابای دیگر
دیده ام که ذکر آن بعد از این در این کتاب خواهد آمد (اما تفصیل ارتفاع طاقهای مذکوره
از زمین و صورتهای آن) ارتفاع از زمین تا پای آن صورتهای چهار چار فرغ شود
و بندی قامت صورت اول دو ذراع الایکچار یک است صورت دوم
دو ذراع و یکچار یک و صورت سیم دو ذراع و صورت چهارم نیز دو ذراع الایکچار
و در نزدیکی این مکان آبادی چندانی نیست مگر کاهی بعضی از صحرانشینان اینجا
سکنی دارند و زراعت می نمایند و اهالی آن سرزمین آن نقشه را نقش رستم می نامند
و این رسم اهل دهاوت و مردمان صحرائیت که هر گجا صورتی بر سپنک از آثار
قدیمه پسند نایمی از خود اختراع کرده استعمال نمایند و آنچه بنظر فقره رسید از آن
که صورتهای سلاطین عجم را در بعض از نقشهای بزرگ دیده ام و سکه آنها را مطالعه
نموده ام می شاید که صورت دوم از آن صورتهای سب باشد الله اعلم بالجمله
نقشه قطعه از آن گوه و اشجار و آن صور را برداشتم به نمرة (۲) و در
حاشیه آن و در قدیم نقشه آن چهار صورت را بزرگتر از جهت وضوح ضم نمون
و در جنب آن صور عدد یک و دو و سه و چهار بخط می نامند



دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس بند بهمن است که در بلوک کوار واقع است حتماً
 اراضی از شیراز تا کوار بدین تفصیل است که ذکر می شود از شیراز حرکت نمود
 سه فرسنگ استاده بلی رسیدم که آن را پل فسامی نامند از این پل راه منقسم شود
 بدو راه یک راه میرود به سمت فسا و وجه تسمیه آن پل فسا از بهمن جهت است و یک
 راه دیگر میرود به سمت کوار از پل مذکور گذشته رسیدیم بکاروانشیرانی که آن را کاروان
 بابا حاجی میخوانند در اینجا چند خانه و ارم بست از پل مذکور تا اینجا دو فرسخ میباشد
 از کاروانشیرانی فرور چهار فرسنگ گذشته رسیدیم ببلوک کوار پس مجموع
 فراخ از شیراز تا کوار است بلوک کوار در سمت جنوب شیراز واقع است
 و آن بلوک است خوب و خرم و نایب بسیار دارد و سابقین چهار میوه باران از
 کمال و غور چندان بهائی نیست و هندان آن معروف و مشهور است باداشین نمود
 آبش از رودخانه فراقاج است که بعد از این مذکور خواهد شد باجمعه از خود کوار تا
 بهمن یک فرسنگ است و آن بند در سمت غربی کوار واقع شده و آن را
 بهمن پیراسفند یا بروی مکرکوهی بسته از سنگ و کج طول آن بند پست و پنج ذرع است
 تقریباً یعنی از اینجا که در نقشه علامت (ط) میباشد تا (ط) دیگر
 و عرض آن سه ذرع و نیم است یعنی از اینجا که علامت (ع) است تا (ع) دیگر
 و ارتفاع بند از کف رودخانه تا بالا بتفاوت است و بواسطه مرتبه های که
 برود و بمورایام شده است پستی و بلندی پیدا نموده است چنانکه بعضی از جاها
 پنج ذرع و بعضی جاها چهار ذرع بعضی جاها کمتر بعضی جاها بیشتر و اکثر از بدین
 بند خراب شده و شگاف پیدا نموده است بطوری که آب از آنها مترشح و جری

نام پادشاهی است
 معروف و مشهور که
 پیراسفند یا است

کوار
 بنج کافشانی و در
 راه هلاست آن کوار
 بزاداتی با در آخر
 خوانند

فراقاج
 جمع ناحیه است که نظر
 و جانب ملک باشد محاذ
 قصبه دوه را نیز ناحیه

فراقاج
 این اسم مرکب است

میرزد اما حق رودخانه یعنی از سطح آب تا زمین رودخانه در حوالی آن بند تخمینا
 یک ذرع چاشد ولی قدری که دورتر رفت آب منبسط و پهن میشود و در وسط
 این بند خلا ب آب (خلا ب) با اصطلاح چاه مانند می است که
 در تنگ آن از دو طرف درب دارد که همیشه آن دو در مسدود است هرگاه
 بخواهند آب پشت بند را خلع کنند که تمام آب برودخانه برود آن در بار
 میکشاند تا زمانی که مقصود حاصل شود آن گاه باز پد و دمیانند و این آب
 از میان دو کوه بزرگ از سمت پیشین می آید و آن را رودخانه قراقلج نامند که
 که مذکور شد منبع این آب جبال مختنی جبل ناراست که در سمت غربی شیراز
 میباشد و این رودخانه از جبال مذکور می آید بلوکات کوهمره و سیخ
 از آنجا گذشته میرسد بجوار از بند همین مکدر می رود تا بنجر و از آنجا بصیقلان
 از آنجا بقصر و کارزین پس در صحرای دژگاه که از توابع کله داراست آن گاه
 برودخانه که از دهرم و قیر و زابا می آید متصل شده از خاک و شنی عبور نموده
 از جنب قریه کالی گذشته در بند رکنگان بدریا ملحق میشود با بکله از پشت بند
 همین دو جدول بریده اند که آب از آن دو جدول بلوک کوار می رود و آن در آن
 میمانند و آن دو جدول یکی از قدیم است و دیگری حادث که در نقشه نوشته
 شده است و کوهی که پشت بند است معروفست بهمن کوه *
 در سمت قبله بلوک کوار بعت دار بغیر سنگ در تنگی فی از سنگ و ریک آبجوه
 از آن کوه بهمن مانند و گویند مدفن بهمن آبجاست خلاصه نقشه بند بهمن را در ورقه
 برداشتم بهلوه (۳)

در اینجا از آن کوه
 برودن سراب
 محل و لایه و آب را که
 بهر جهت شده باشد گویند
 که آدمی و حیوان در آن میمانند
 و آن در اصل عریض است
 چون در یک آن چاه و کوهی
 جمع می شود باین واسطه آنرا
 خلا ب گویند و شاید که در
 اصل خلع آب بوده
 چون خلع یعنی را کردن است
 در عربی از کشت استعمال
 خلا ب شده باشد و معنی
 ترکیبی آن ظاهر است
 پس
 بکسر سیم و در آن
 خامه است اسم بلوک
 در فارس
 صیقلان
 صرب صیقلان است
 یعنی معدن سیم گویند
 در قدم معدن سیم
 و آن نام بلوک است
 در فارس



دیگر از جمله آثار قدیمه در فارس مقبره **جاماسب** حکیم است پس از فراغت از نغمه شب بهین از بلوک که امر حرکت نمود بهجت بلوک خجسته در آن سه فرخ از کواردور شده بدی رسیدم که آن را دولت آباد میگویند این دو آخر بلوک را دو فرسنگ از آنجا نیز گذر شده بجای فرو دادم که اسمعیل آباد نام داشت و اسم اصلی آن چمن سوسن است و این ده اول بلوک خجسته است شب را در آنجا توقف نمودم یک از شاهزادگان نادری نهایت پذیرائی را نمود و شرایط میزبانی را بعل و سر جتیشین بود که وقتی از اوقات فقیر را در شیراز در مجلس درس عالم ربانی و عارف صدائی شیخ الاجل السعید ابو عبدالحی الستهی البقید متع الله المصلین بطول بقائه ملاقات نموده بود و مشارالیه بجناب شیخ مذکور اراذقی غایبانه می ورزید در آنجا مجایله دیده از حالات آن بزرگوار پرپشش می نمود بعضی از اوصاف او را بیان کردم و چند بیت از قصیده که بجمع جنابش در عرض راه سپهر برشته نظم کشیده بودم و هنوز تمام نبود خواندم از فقره خواشش فرمود که شطری از حالات شیخ را بآن چند بیت در طبعی شطری مرقوم دارم و بایشان سپارم چون آن شب راخته بودم و روزانه دیگر را عزم حرکت داشتم بعلاوه قصیده مذکوره نامقام بود معذرت خواستم و کفتم زمان مراجعت چنانچه دولت ملاقات دست دهد و قصیده هم اتمام رسیده باشد رتبه مسئلت شما را بگردان جان در آوردم متبول فرمود فقیرم در مراجعت بعهد خود وفا نمودم چنانچه تفصیل عنقریب خواهد آمد با بجماعتی از شب که گذشت در برهم خورد شخصی معمم و آشفته شد برصد نشست معلوم بود که با صاحب منزل سابقه داشت آغاز سخن نمود و آن شب تا دیری مولانا بجز خود پستانی و اطهار فضیلت کاری نداشت فقیر در

بلوک است در فارس
بلوک جنوب شیراز بلوک
معدل است مرکب است
لا محضی است

نمادی
موسوبت نادری
آفتاب

مطهر
منبع اول و پس کن
ثانی یعنی جز و باره از
جزی است و معنی
نصف و نیمه

نیز آمده
سعدی
بالکسر معنی پس
و معنی ملاقات

[illegible]

خاموشه گزیده اصل تکریم بنمودم جناب اخوند کایه معلّم بذكر احادیث بود فاعل انصوب و مفعول را مجرور و مضاف الیه را مفعول می دانست کایه می گفت شیخ صدوق محرّر اقلیدس را خوب نوشته کاه میفرمود محبلی در سر کیر چنین و چنان گفت و چندان آزار نخوت کجبر از نا صیه اش مشا به می شد که احدی را یاریا ی تکریم با وی نبود از کوی پر سپیدان شخص کیت اوصافی خند از آن جناب بیان کرد و گفت این قاضی بگویند خفاست خلاصه علی الصبح که خواستم از آنجا حرکت نمایم مولانا نیز اراده رفیق بخیر را داشت کی از اهل آن قریه از ایشان اسپند عانو د که فلانی در خدمت شما باشد و شما دایه طریق او بشوید در کمال تغیر و تمطّرق نشد مود مرا با مردم عوام چه کار او با من هم سکت نیست این را گفت و اسب تاخت رفت علت تعرض این آن بود که گفتار نا مخفف در برداشتم و کلابی از من بدجبت استراحت در سپهر بر سرکان کرد که پادشاه یابذکر باری فستیر بخنجر نهادم مقدار چهار فرسنگ راه بریده و بیست رسیدم که آن را گرد آورده می گفتند و این ده چون کنار جلگه خف و واقع است کما غ این است که نامش کنار دوده بوده بکثرت استعمال کرده شده غرض جموع فراخ از کوا تا مخفر نه است از شیراز تا کوار نیز نه فرسنگ است که مذکور شد پس فراخ از شیراز تا بخفر سجد و فرسنگ خواهد بود و قبر جاما سبکیم محاذی ده مذکور است که کرده باشد بمقدار میلی فاصله و آن بقعه است بر بالای کوهی که آن کوه تقریبا مافت در ارمست ذرع ارتفاع دارد و آن بقعه مرتفع بر یک از اضلاع آن رخ ذرع و کجا بر یکست و ارتفاع آن شش ذرع سمت

جنوب شرقی آن بقعه خراب است و بر بالای آن سابقا کنسبدی هشت ترک بود
که از تفراین معلوم میشود ولی الحال نابود است و در سمت شمال غربی آن بقعه از
مسقط الحجر شش تا دامنه کوه آمار راه و پیمانی است و در دو طرف آن راه دیوار است
که از این راه بیای بقعه آمد و شد مینموده اند و این بقعه تمام از سنگ و کچی ساخته شده
سنگهای آن همه تراشیده و صاف و هموار است هر سنگی یک ذرع و نیم ذرع
و کمتر و بیشتر عرض و طولاً بکار برده شده و آید از هیچ طرف از آن بقعه
آثار درمی و مدینه نیفتد بماند که از روز اول در بے برای آن قرار نداده
و بر بام آن نیز هیچ رابی و منفذی نیست بعضی از آن سنگها را برداشته و عدا
خراب نموده اند رخنه در آن نیافتند معلوم است که این بقعه مصمت و منجم
از آبیله آنجا شنیدم که قریب باین بقعه قلعه بوده که آن قلعه این بقعه را
حکیم مذکور خود در حیات خود ساخته و از آن قلعه تا زیر این بقعه نفق قرار داده
که پس از فوت جسدش را بوحیث خود از راه نقب برده در زیر آن بقعه
نماده اند اکنون راه نقب نابود است فخر بیه آن قلعه رفت خبر نمی
دیکر دیده نشد بلی بعضی از آجما را بجا بود که دلالت میکرد بر اینکه آنجا بنای بزرگ
و در دامنه کوهی که بقعه بر آن است رودخانه قرا قاج است که مذکور شد
بقعه مذکور را جانا سب حکیم جانی ساخته که از آفت سیل و باران شدید بمان
باشد و آنجا تعزیه گاه خوبی است در سمت شمال غربی بقعه چند پارسیک
بطور کتیبه نصب کرده اند که پاره از آن سپنکها بر زمین افتاده و خطی قریب بخط
ثلث بر آنها نقش نموده اند و رسم الخط آن بسیار غریب است که خواندنش

مسقط الحجر
محل تاقان سنگ است
با مصلح رخ دیوار با مصلحتی
که چون پیشانی از سر آن افتد
بدانجا رسد

محل
بنای اول محل و محل است

مصمت
بعضی سیم و سکه و سکه
ذرع سیم دوم و تا رنانه
فوقانیه آگنده میان پیرا
سکه رنانه

محل
نق
بنای اول یعنی دروغ است
کشته

بروزن نقینه در لغت
یعنی بشکر و کرده و سنان
و مجازاً خطوط جللی را که برود
عازت و سر از خطوطی
بزرگ نویسد نیز گویند
بنا سبست آنکه گویند
انته و از پس کدیکر
چون نظر برت
مستند

محل
بعضی مار شش و لام ساکن
و مار گشاده و نام کی از خطوط
قریب بخط و نیز گویند
و اضع آن بوده صاحب
غیاث الفکر گویند
در این محل که در این کوبیده

بسی دشوار است : و این فقیر بجهالت تعالی تمام را خواندم که بعد ذکر
 خواهم نمود **الکون** از جناب قاضی سابق الذکر بانی بنایم بنگاهی که دریای
 کوه ایستاده بودم و مشغول برداشتن نقشه بقعه مذکوره بودم مولانا را
 آن بقعه ایستاده بود زیارت عاشورا میخواند از دور بنده را دید متعجب
 تا اینکه بعضی از اسباب مهندسی که ارتفاع را تعیین میکرد چون اوردن میخوالم
 ارتفاع بقعه را معین کنم آن جناب کم کم نزدیک آمد فقیر را شناخت
 فرمود العجب عرض کردم ما العجب گفت معلوم است که شما از اهل علم
 هستید ولی باین لباس منافات دارد عرض کردم شما که از اهل علم نیستید
 نیز باین لباس که دارید تنائی است گویا بدش آمد و گفت اگر راستی
 خطوطی که بر احجام این بقعه منقوش است بخوانم کفتم که دشوار است خواندن آن
 گفت بغیر از من کسی نمیتواند بخواند با اتفاق رفیقم نزدیک خطوط را ملاحظه
 نمودم وضع و سیاق و رسم الخط آن را چند کلمه در اینجا مینویسم که چگونه
 بوده پس از آن مناظره قاضی را عرض میدارم

شانی
 مصدر باب تفاعل است
 یعنی با هم شانی کردند
 و یکدیگر را شانی کردند

۳
 مناظره
 ضمیر سوم و تفعیل
 با هم گفت کردند
 و یکدیگر گفتند

استمکنه جلب الخیر الشا...
 استمکنه جلب الخیر الشا...

تا آخر این رقم نوشته بود با بجد جناب قاضی فرمودند بخوان عرض کردم
 شما مقدم هستید بخوانید کلماتش که حیدر میکنم تا او بخواند و از آن اخذ بنایم مضایقه
 در خواندن نمود کفتم فقیر بر قطعه کاغذی این کلمات را بر رسم الخط این
 مینویسم و نگاه میدارم جناب شما بخوانید بعد نوشته بنده را ملاحظه فرمایند قبول

نمود نوشتن مضطرب کردم مولانا شروع بخواندن نمود است و فرمود ایستغفر
 منور باقی را خوانده کفتم خباب ایستغفر یعنی چه گفت یعنی بشنوا البته و آن فعل امر است
 موكده بنون اكيد خفيفه کفتم این را میدانم ولیکن ایستغفر در اینجا چه مناسبت دارد
 که نوشته اند گفت خطاب نجبی است که ناظر بر این خط است و مخاطب آن است
 کفتم باقی را بخوانید باز هم کلمات چند را بخط خوانده تا رسید بکلمه (حسام الملك)
 چون کتاب آن کلمه را باین رسم نوشته بود **حلم الملك** مولانا آن کلمه را **المملك** خواند
 در آن حال کفتم آفرین بر ذوق شما و از کوه سرازیر شدم چنانکه اصرار در تو فقم نمود
 ولی همین دست در کلماتی را که بخط خوانده بود بر صواب خواندم و کفتم چنین است چنان
 تا خواست ثقت آن خطوط شود مسافتی از راه راستی نمودم و تلافی تغییرات آن
 صبح را که مذکور شد نمودم * با بجهل آنچه بر آن احجار که در آن بقعه نقوش است که
 بر زمین افتاده و پاره هسنوز بدیوار نصب است این است که بطور وضوح نوشته
 اِسْتَعْرِطْنَا لِحَزْلِ الثَّوَابِ وَ اتَّقَنَ بَابِنَ الْيَمِّ الْعِقَابِ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْإِسْلَامِ الْعَمِّ صَاحِبِ السَّيْفِ الْعَلَمِ غَاثِ الْحَقِّ الدِّ
 كَيْخُورِ وَ زَيْدِ مَعْدِلِ لَتِهْ حُسَامُ الْمَلِكِ الدِّ مَا وَدِّي أَنْ تَقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ
 الْحَسَنَاتِ وَ تَعْفُ عَنْهُ السَّيِّئَاتِ الْعِمَارَةَ مَنَسُوبًا إِلَى الْحَكِيمِ الْعَدِيمِ
 الْحُكَمَاءِ الْمُحَقِّقِينَ الْحَقَائِقِينَ الْوَاقِعَ فِي قَرِيَةِ خَا حِيْنَ وَ لَا يَةِ خَفَرِ
 پیش از این چیزی معلوم نشد و تا اینجا هم ندانست اگر هم داشته در اجاری بود
 که از میان رفته همین قدر معلوم می شود که حسام الملکی از اهل دماوند پس از نبش پیغمبر صلی
 علیه و آله این بقعه را مرتت نموده و الا محقق است که اصل بقعه را خود حکیم دریا بنویس

ایستغفر طلبا این
 مخفی نیست که کلمه حسام الملك
 در آن عبارات با صطلوح
 نخواهد عمل است از برای استغفر
 و کلمه العماره مفعول آن است
 و کلمات وسط آنها معین
 می باشد با صطلوح الی آخر
 و غرضه خلاصه معنی آن کلمات
 این است که در زمان سلطنت
 غیاث الدین کبیر حسام الملك
 دماوندی بقعه را مرتت نمود
 که در خفا است مرتت نمود

کبر اول و فتح ثانی
در لغت جمع است
یعنی عادت و فرقه و علم
و تاریخ و احوال که در کتابان
مسلک
جمع سلوکی است و سلوکی
نام مردی بوده در بزرگ
پادشاهان سلوکی
منه
قوت
بهنم قات و کسوف
و تخفیف یا شهرت
در ملک روم
منه
حلب
بفتحین نام شهر است
در شام آن شهر است
منه
بعض از اهل غی
مثل اینکه در الجبل و ملک
منه
کلمه مخدوف
مثل اینکه قبل از ضبط
الحال را باید باشد
افضل الحاکم المختصین
یا کلمه دیگر
منه

ساخته است چنانچه اهل شیر این مطلب را نگاشته اند فقیر آنچه از منکر یا قیام یا این
حسام الملک وزیر یا حاکمی بوده از جانب غیاث الدین کبیر و کی از جمله سلاطین
میباشد فرمان روائے آن ناحیه را داشته

(اجمالی از تفصیل حال غیاث الدین کبیر)

سلاجقه سه شعبه بودند شعبه در تمام ایران حکمرانی نموند شعبه در کرمان شعبه
در روم غیاث الدین کبیر و بن عزالدین از جمله آنها بود که در هشتاد و شش قوت روم بجای
پدر در سپند پانصد و هشتاد و هشت هجری فرمانروا گردید پس از چندی
برادرش رکن الدین باو بجای کرد کبیر و سبت حلب فرار کرد سلطنت برکن الدین
مستقل شد پس از رکن بن عزالدین قلیج ارسلان که پسرش بود و طفل بود پادشاه
رسید از عده سلطنت بر نیامد امر او فرستاده غیاث الدین کبیر و را آوردند
پادشاهی را با و تفویض کردند بر مقرر سلطنت نشست و مملکت بسیار را تصرف نمود
پس از اتمام مقاصد و وصول مرادات در جنگی او را شهید کردند و شهادتش در
سنه شص و نه بود بالجمله کبیر و نامی که بر اجمار بقعه جا ماسب نوشته شده
می بایست همین باشد اگر چه آن مقر سلطنتش در روم بوده بسا که در فارس هم مقر
یا اینکه حسام الملک در این ناحیه کار گذاراده بوده و بقعه را مرتب نموده العلم علیه
مخفی نماید اینکه در کلمات منقوشه بر اجمار مذکور بعض از اغلاط نحو می
اینکه بعض جا با مثل اینکه کلمه مخدوف باشد یا اینکه بعض از آن عبارات خارج از نص است
بعد و فاعل و کاتب آن خواهد بود این فقیه آن کلمات را بعینه نقل نمود پس
دیگر اینکه در آن عبارات که قریه خانی نوشته اند چنین اشتباه نمود که چون خبر

انجاء هی است موسوم کایان شاید خای معرب کای باشد و مقصود از قرینه
خای همان کایان است که در آن زمان معموره بوده الله بهو العلیم *

و مگر اینکه معروف و مشهور است بلکه در بعض از کتب دیده ام که مسطورا
هر سلطان یا حاکمی که از پیش مقبره جاماسب حکیم عبور نماید چنانچه سوار باشد باید
پایه کرد و راجلا بگذرد و الا صد متی با و خواهد رسید بهو العالم بالسر و الخفیات
(از جمله مطالبی که نسبت بان بقعه میدهند) اما انجاء میکشد در شبهای جمعه از آن
بقعه شنیده می شود که کسی فریاد میکند بریز بریز کرزا از اتفاقات کیش پادشاه
پای آن بقعه می توت کردم بنحیر از آواز پشه صدای بگو شم خور و از حسن اتفاق
شب جمعه هم بود فردای آن شب حقینه را یکی از آن ابا می گفتم جواب داد
که هرگاه کسی انجاء باشد آن آواز بر نیاید گفتم اگر کسی نباشد پس که آن آواز
می شنود که برای شما نقل کند سکوت کرد و چیزهای غریب دیگر از آن بقعه نیز نقل
میکند من الملمات و الا باطلی که قابل ذکر نیست *

جاماسب حکیم برادر کشتاسب بن لهراسب است از اهل حکمای عجم بوده گویند
معارف نزد زردشت نموده و روزگار می شکردی چکر گهاج اهند می آگر
که آن نیز معتقد کیش زردشت گردیده بود و باز زردشت مکالمه نمود که در
تاریخ مسطور است * و جاماسب را کتابی است که نام آن
فرهنگ ملوک و اسرار عجم است احوال بجا می آید مشهور شده و آن کتاب را
بنام کشتاسب برادر خود عنوان کرده و در آن کتاب از چند هزار سال اند
بر من خبر داده بعضی از آنها مطابق با واقعیت بعضی دیگر را مردم بتاویلات و

را حلا
یعنی در خاتی که پادشاه
باشد

ابا طیل
مع ابا طیل است که معنی
ناچیز ضد حق باشد

بریز بریز
اگر بر خن است مخفی
از این مطلب این است که
عوارض کند جاماسب از انجاء
و تا شکر گوشت داشت که بر
عقرب خواهد مرد و وقتی تعبیه
کرد و شاکر دی از خود داد و
گفت زمانی که عقرب مرا کزد
آن روغن را بموضع عقرب
زده بریز در ساعت همین آ
را بسپار شد در میان روغن
رفت که آن قضا را و کلد
ناکاه و عقرب از او آید و او را
کزد و در آن حال فریاد کرد
بشاکر و خود را بر زمین ریخت
بر موضع عقرب که زده بریز
هنوز روغن پا و نرسیده
جان داد از آن بعد از قرش
این آوازی آید از آنگونه
ابا طیل میگوید

چکر گهاج
تخم فارسی و قون و کاف
و در اصل و قون و کاف و نا
و الف و جیم و نازمی مرشته اند
ولی حرکت حرف راضبط
نکرده اند

تاویل
با صطلح کردند کلام را
از ظاهر بسوی حقی که خیال
داشته باشند

تکلفات شاد و تپش با بورات معطی میکنند و غنچه مفتاح الغیب لا یعلمها الا هو
و جا ماسب را نیز کنایه است که کلمات حکمای عجم را شرح نموده و حکما
که با عقل درست نیاید تاویل نموده از جمله گوید اینکه حکمای عجم گفته اند که
دو صانع است یکی یزدان و دیگری اهرمن مراد از کیستی بدن عنصری است و
مراد از یزدان روح است و مقصود از اهرمن طبیعت است و اینکه گفته اند اهرمن
شر و فساد انیخت کنایه از لطط طبیعت است بر روح و گوید اینکه گفته اند یزدان
لأنه را بیا فریاد السکر او باشند و با اهرمن مصاف دهند اشارت به صفات
حمیده انسانی و نیز گوید السکر البلیس اشارت به صفات ذمیه است نیز گوید اینکه
صفات ذمیه و چسبیزای بد را اهرمن آفرید و صفات حسنه و اشیای نیک را یزدان
کنایه از آن است که آن صفات رذیله همه از طبیعت عنصری است و آن صفات
نیک و نیکوهای تمام از روح بالجمله ظهور جا ماسب چهار هزار و نصد و نود و چهار
سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بوده است ○
از سخنان جا ماسب است گوید بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوتر کا
کریم ترک دناست و خاست نیز گوید عظیم تر غنا و عذاب است که گری از
عاجت خواهد و رد و اگر دو نیز گوید گناه دردی است که دوا می آن توبت و انابت
باجمله بقعه جا ماسب در سمت غربی جلگه خضر است و تا خود شهر خضر
فرسپنی گمرد و راست و قبر کشتا سب را نیز از خضر نوشته اند و لیکن این
در اینجا چند آنکه تفحص و تجسس نمودم از این مطلب اثری نیافتم نه بقعه بود و نه حقه
نقشه بقعه جا ماسب را در دفتر دوا ششم به نمره پنجا (ع)

یزدان
نام خدای تعالی است
بزرگان فارسی و پیش
از این مذکور شده
که این اسم ذات دانا
مثل الله در عربی
منه

اهرمن
نیز سابقا گذشت
که بعضی دیو و شیطان است
و را بنمای بدیاست
مخلاف یزدان
منه

کریم
ناکس است گفته اند
که بحال است که خود
میخورد اما دیگری بند
و این است که نه خود خورد
و نه کسی بد
منه

دناست
کسر اول زبونی
و پس فطرتی است
منه



از جمله آثار قدیمه دیگر را که مأمور بودم ببرد داشتن نقشه اثبات آری است که در سر و ستون
 وقتاً و در آب جرد و قیروز آباد است بهنگامی که در بلوک خضر بودم آثار قدیمه
 ظاهر شد اگر چه این مرض از قدیم داشتم در آنجا شدت نمود مصمم شدم که بشیر از برای
 چند روزی مداوای خود تحقیقی از آن مرض حاصل شده باماکن مذکوره بروم لهذا از راهی
 که رفقه بوم مراجعت نموده با سمعیل آباد مذکور رسیدم در منزل صاحب آن ملک
 که سابقاً ذکر می‌آید ایشان بوقت فرود آمدن سبب مرض مزبور در روزی آنجا توقف
 داشتم مشا رالیه از پمائی که پسته بودم در نوشتن حالات عالم عامل و عارف و صل
 جناب شیخ مفید سلمه الله تعالی و دوا و نقیصه که در عرض راه بهیچ آن جناب رسیده
 بودم متذکر نموده و وفای بان عهد را اشارت می فرمود

قَبْلِ الْعَوْدِ بِالْأَمَانِ لَا سَيْمًا عَقْدُ فَارِ بْنِ عَظَمِ الْقَرَبِ

الحکمت قبول بدیده نهادم و شمه از حالات آن بزرگوار را بجز تحریر در آوردم پس آن
 قصیده مذکوره را که موشح و مرین بود و بهیچ آن معدن سرار ربانی و منبع انوار پسند
 و میخواستیم پس از مراجعت از سیفر بجز ترش ارغمان ببرم نیز نکاشتم آنکه فرمود
 خوب است ذکر احوال شیخ جلیل و مولای بیل را که در این سرزمین پان کردستی
 و قصیده را که در عرض این راه سرودی در ضمن مطالب مسافرت نامه خود درج
 نمائید زینتی یابد و بچشمه ات زری پذیرد شعر

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

از این تقریری که نمودیم بهتر از در ملک وجودم و زین گرفت و آتش شوق
 زبانه کشید مصرع کرب القلب بن جواد مذکور پس آن تفصیل را

بجانب

بکسر نون و سکون قاف
 و در اول مصدور و سبب نون
 نام دردی است که خاص
 با کشش آن پست که خرن
 صفرا می ریزد بمصل فم
 یا بکشتن

بالعفو و الخ
 نه فعل امر است از دوی می دوا
 آن برای سکت است و لا
 تخففت بار است خرب
 وزن حمز جمع قرینه است معنی
 شعر این است که دفاکن بعد
 و بماننا و قسمها خصمه صاعده
 دفاکون یا آن از بر کر که بخت

ارمغان
 بروزن بیلوان و بعضی بنیم
 نیم نوشته اند معنی غنیمت

بیل
 بروزن فعل یعنی بزرگ و
 دنا و نیکو کار است

معنی شعر و مقصده است
 و مجازاً نامه و کتاب را نیز
 گویند

استراذ
 معنی جنبش کردن و خوشحال
 نمودن است

کرب القلب الخ
 جوی بروزن نمی بین حکمت
 و بعد است از عشق و محبت آن
 راجع قلب است یعنی زبان
 ایت دل اینکه بکده از دوا شده
 شوی خود

باسمک غنیع
این مرد را چون از قبیله که سوال
از او نمائی آگاه باشی که آن
مردی است که خالی و عاری
از عار و ننگ و عیب است
اگر رفته بودی پیش او هر آینه
می دیدی صفات تمام مردم را
در یک مرد و در کار و در عیال
و مقام زمین را در یک خانه

بعضی لواطی دیگر در ضمن شرح مسافرت بیلوک خرمند که رسا تخم و آن هستیده را

نیز در ذیل آن بجزارشش آوردم

(این است شرح حالات استادنا السید الرشید جناب شیخ مفید که در سفر نوشته)

یا سائلی غنه لما جئت تسئله	الا یهو الرجل العاری من العاری
لو جئت لرایت الناس فی بزل	والله هرینه ساعه والارض فی ارا

هو مفید بن المیزان محمد بنی بن المیزان محمد کاظم بن شیخ عبدالحی الشریف المجدد امام الحجة
والبجامة فی الشیراز ابن شیخ محمد معین الفاضل الماهر ابن شیخ حسین الشیرازیون
در او ایل حال تحصیل علوم صوریة و مغنیة مشغول گردیده اسپتید فنون عربیة و پاد
و علوم ریاضیة و اصحاب فقه و اصول و عرفان و اهل ریاضت را ملاقات نموده
و مصاحبت فرموده پس از آن چندی اشتغال با مامت جماعت داشته
و مردم را موعظت میکرد و در ضمن مشغول ریاضات بوده خلوت با انجمن را
جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده تا اینکه از آنجا علوم و مقامات علمی
بقدری که خدا خواسته حاصل کرده و چون در وطن موقوف آن قسم خلوتی که
میخواسته از برایش میرفتی شده لهذا غم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورد
باشد از میان ملا و کرامان را اختیار کرده که هم پسیاحت آنجا را نموده باشد
و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد پس
سببت کرمان رفته و کرمان از مقدش رسم دارالامان گرفته و در آنجا نیز خلوتی تمام
اختیار نموده و مشغول با تمام و اکمال ریاضات باطنیه گردیده تا انهارا
بجمل اربعین رسانیده در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم

الحاج
جمع خواست یعنی طور را و او را
و بعضی اقسام نیز آمده

سکران
فتح اول نام شهرت معنی
و مشهور شغل بر سجده بود
و قصه گویند در زمان که
کرمان نام داشت که آنجا
نمانده شال شنبه متناز در آنجا
سازند آب و هوایش معتدل
مردمانش فقر شرب اند

چهل اربعین
چهل چل رمضانست که در آن
برای ذکر و تلاوت دعا و
نقودت گرفته و آن واجب
بزرگوارند

مختصر
از برای خداوند گنجینه ای است
در زیر عرش که گنجینه ای است
گنجینه از اینهای شمر است

آن من الشعر
یعنی در سبک بعضی
از شعر حکمت است و دیگر
بعضی بیان معنی زبان آدمی
فصیح و شون است که فرموده
دلهاست و شعر یک سوخت
که حال است و آب شیرین
خوشگوار است

در اصل داد و در بوده
وال ثانی را بجهت مخفف
حذف کرده اند و آن معنی
حاکم و صاحب داد است

بفتح اول و کسر باشد
یعنی صاحب و بهتر است

یعنی گنجینه است

فارسی است معنی
مهر و طاعت و صحبت

زیبا و راقش صنایع همچو از انجمن حکم
بنده فرصت کردیم تعلیم باشد در علو
درج الفاظش معانی چون لایله در کما
وز دل و جانم بگلش بنده خد شکدا

از فرد چون خواستم تاریخ این الیف گفت
امکین شرح مفید ازین داد و یاد کار

و چون کاه کاهی بنظم اشعار حکیمانه و ابیات عارفانه و عاشقانه پرداخته و فصل کشایی
خرانه بنده کنوز تحت العرش مفتاحها است الشعر اموده و چندین هزار بیت
فرموده من الفارسیه و العربیه که آن من الشعر حکمه و آن من البیان لحنه
الشعر الخجیده هو الشعر الخلال و العذب الزلال قدری از آن اشعار را نیز در اول سعادت
مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در اشعار فارسی و در شعر محقق
نیاید و در عربی با پسیم و در این دیوان کتابی الیف می نیاید مثل بر ابیات و آنجا
که لفظ شنید در آن واقع است و آن را پسید الکتاب نام نهاده بالعربیه
و کتابی دیگر مستی بجز آنجمله در احوال ابی در فارسی و در شری رزیا
ناجیه از حضرت صاحب الامر حجه الله علی الله تعالی فرجه نیز در دست است بالعربیه
و کتابی دیگر مثل بر ذکر شعری شیراز و توابع آن مسمی بر آت الفصاحه

و از عمر شریفش الحال که پسنه یکمزار و سیصد و هفت هجری است بنجاه و شش
سال گذشته (این بود شرح حالات آن بزرگوار) اما قصیده که در عرض
در عرض راه پسنه فرشته بنظم کشیده شد که در حاجت بجز شرف عرض نمائست

ز اهل فضل و هنر و زده بندگان خبر
شنیده همه اندر زبانی لقمان را
شنیده همه و اوصاف اهل فضل و هنر
که گفته است حکیمانه جمله را بپر

... 1947

بہائی خاصہ و خالصت

١٤٦

صحیح اول منجی حکیم است

حکمت است چو کربلی

زبان یزدانی صحیح
و در سدا را نیست

٣١

水

در این اواخر کشته شد

مر و ن است بعضی از
مطلوبان و مستکران

جہد از وفات اور از حیات

مخبره در غاری کند از بند

خسرو ابدی

این
ذو
چار

سید اسحاق
نادر اسحاق
لقرین
دوشنبه

تس سال
هزار و
سکندر
ند

٣١

شنیدہ سخنانی کہ گفت جاباب
 شنیدہ کلماتے کہ مابذہ از سقاط
 شنیدہ کہ فلاطون غم نشین زین پیش
 شنیدہ کہ ارسطو معلم است و حکیم
 شنیدہ کہ چتر مریر کردہ اقلیدس
 شنیدہ کہ مجملی است قول بطلمیوس
 شنیدہ سخنان بزرگ جبرہ حکیم
 شنیدہ کہ ابو نصر بودہ از فاراب
 شنیدہ ہمہ اوصاف بوعلی سینا
 شنیدہ ز ادیان بے بدوران نام
 لبید و اخل و اعشی معتمدی و شاعر
 خلیل و جبل و ابوالاسود و ابن حجر و جریر
 شنیدہ کہ کردیے نہادہ اند بصدیق
 جنید و شبلی و کرخی و بایزید و شباب
 شنیدہ کہ بقوس و زہر بود پستند
 عدتی و جابر و عمار و ثابت و سلمان
 کنون پاوین انچه را شنیدستی
 جناب شیخ مفید افتخار اہل زمان

زوضع دور فلک دادہ از زمانہ
 بویشہ بودہ کی فیثوت و دانشور
 کشیدہ از غم حکمت ہزار ہا ساعز
 کلام اوست بجلت چو شاہد پاکند
 کشودہ بہشت از عقل مشکلات در
 بمعضلات طبعی ز روی رای و فکر
 سفر آمدہ ملک با پیش کیس
 بروز کار انوشیروان عدل سیر
 بنود ثانیے او از معلمان دیگر
 وراجکت و قانون علم بودہ نظر
 کہ بودہ اند با تسلیم فضل نام اور
 ابو فراہس و حریری کسائی و اشعر
 ابونواہس و زہیر و فرزدق و اشتر
 قدم براہ طریقت زخود نمودہ ہر
 دیگر عرات و عطار و طب دین حید
 بسی زجہ اصحاب خاص پیہر
 بلال و خالد و مقداد و ارثم و بوذر
 عیان بقدرت و اور ز حضرت او
 معین شریعہ امین دین پرور

۱
سید اسکندر
ابن سدر اسکندر
ذو القرنین سهرارد
چارصد و شصت سال

بعد از هبوط آدم علیه السلام
در باب الاولیاء که سرحد
ملک خضر است و آن سد
در میان دو کوه است

ذکر آن در تواریخ
مطهر است
منه
بند
نقو او را بر معر اندازد

و آن علمی است که از آن سبقت
اشغال و مقادیر اشیاء را
حاصل نمایند

محیطی کبر اول نام کتابی
در علم ریاضی که سابقاً مذکور
شد

مول علم ریاضی چهار است و اول
معدده که از آن انواع عدد و خواص
نوع و حال نسبت بعضی اعداد
بعضی معلوم شود دوم هندسه

از آن انواع خطوط و اشکال
سطوح و غیر ذلک معلوم
نموده شد سیم بیات که
از آن احوال اجزاء عالم و ادوات

آن پنجن مقدار اجسام فلكی
زیر ما حاصل نمایند چهارم
و سیمی که از آن احوال نعم
ذالیف امکان داشته شود

۱
فاراب

مغیر

[illegible]

که اگر از این کلام که در این کتاب است
ببیند که در این کتاب است
ببیند که در این کتاب است

ببیند که در این کتاب است

که اگر از این کلام که در این کتاب است
ببیند که در این کتاب است
ببیند که در این کتاب است

۲۲

ببیند که در این کتاب است

ببیند که در این کتاب است

که اگر از این کلام که در این کتاب است
ببیند که در این کتاب است
ببیند که در این کتاب است

بکسر اول و فتح سوم بصفت
اسم الت در لغت معنی شربت
که صرخه و دلاب بدان میگرد
اضطلال را ضعیف خط سحر می
که کبر آن نقطه شمال و در
و کبر آن نقطه جنوب باشد
معنی آن واضطلال است
بکسر اول و فتح سوم بصفت
و آن دایره است که در اوج
بروج بر آن واقع شده اند
و این دایره بمنزله کره میگویند
است لهذا آن را منطقه
گویند
علی است معروف که در
کلام عرب از آن دانسته
میگردد
بکسر اول و فتح سوم بصفت
و جامع سخن و مطلق جامه
نیز همکار گویند و اصل آن کس
بوده و او را لقب بزه نموده
لها ناک را ممد و میانه
پلاس

بفتح با و سه نقطه پارچه
پیشینه و سطر و بی بدو
گویند

بر آن صفت که زهر کس شنبه بجهان
بدر پیش چو فاطون هزار کس شاکر
زخون فضلش لقان گرفت لقمه باز
ابوعلی ارشینه کوی می شود چو کلیم
کنده چو همدسه تحریر کرد اقلیدس
بیایست از بخندند کیش بطلیموس
لبا بر بخور کساند کسای و قزاق
شود چو بر فرس و شکرگاه عظم پشوا
به پیش و قدر ترشش بود حریری را
جنید در دم ارشاد او شود وفانی
بزه اگر که چو پهلان و بوزش غم
ز صد هزاران اوصاف او همین یک
یکی حسد برد از آنکه حق چرا داده است
یکی بر شکست که گاه نماز از چه کشند
یکی عین که چرا کرده در جهان تصنیف
نمود با نمد زین زمره خود شیر
از این حد چه علم است از آن خود پند
کمال او را باشد کفایت این بران
نشانه دست بملک قباد و پای زده

تمام راهمه داراست بلکه افزون تر
بمخبرش چو ارسطو هزار تن چاکر
ز خاک پایش بوضوح کحل بصر
شود اگر که بسینای حکمتش رهبر
بکر و گلکش کردان چو رخ بر خور
فلک ز منطقه بر کردش خنجر
کشا فضل و هنر را بر و ن کنند زبر
ابو فرایش باشد غلام بسته
متاع فضل بقیمت پلاس را کمتر
چو قطره که شود محو بجهان
رواست ز آنکه بزده است شهره
که در جهان شده محمود زمره زبهر
بیکت این تن همه علم و کمال فضل و هنر
خلایق از عجب او صفوف چو در
به نثر و نظم زهر کوه علم صد دفتر
که از حسد همه بر جان خود زنده شد
مسلم اینکه غرق نشکند بهای
که هر که بر قدمش سوده از ارادت
به تحت و افتر خاقان و ملک قیصر

نماده

ببیند که در این کتاب است

نهاد هر که بشاگردش قدم روزی
یکی ز جمله آنهاست حضرت قدس
در این قصیده سه بیت اورم ز اشعار
جمال حضرت حق را بزرگ است
که طلعت ازلی دیده اندر آن مرات
نمیده دیده کس غیر بکرزیده حق
الاسعید و شقی تا که از ثواب عذاب

زایل فضل و اسایتد برده کوی هنر
که قدس پیمان فیکبک نظم او کند از بر
که نیاید از آن این قصیده زیت و فر
بر آید بود آن گیت احمد وحید
که این مشایده نارد بنیر اهل بصر
ستوده حضرت شیخ معنید را داور
مکان بحیث و دوزخ کنند در محشر

مقام دوست و ابد و جنت الماوی
مکان دشمن و ابد و جادوان بپفر

فصل پس از مراجعت از بلوک خضر بعض از لغات قصیده مذکوره را در حواشی
آن مرقوم داشتم ولی چون ذکر احوال حکما و عرفا و ادباء و شعرائی که در قصیده مجتهد
بواسطه عدم وسعت حاشیه ترک شده بود باین خیال افتادم که از حالات آنها مختصر
ذکر می شود تا بهم رفع ابهام از مضامین قصیده مذکوره گردد و بهم تفتنی در مطالب
کتاب بود که طبایع را از مطالعات آن کسایتی حاصل نباشد و خواطر را از اظلام
اشش لاتی بهم زپد و هم بکم مالا ینزک کلک لایترک کلک ذکر احوال بعض از
حکما و فضلا نموده شود لهذا آنچه در این فصل نوشته می شود فقط در حوض
مراجعت از سفر نوشته شد در حالتی که مطالعه و تفسیر بعض از کتب را نمودم مطابقی
که اکثر اهل تاریخ در آن اتفاق دارند و ششت آرا انسان کمتر و حشش بیشتر است و تقوا
داشتم و آنچه که عربی بود ترجمه کرده خلاصه آن را ذکر نمودم اسامی یک کتب که

قدس
جمع قدسی است و قدس
منسوب قدس و قدس
عصم و عصمتین می باشد
کلی است و مراد از قدس
سیان فرخشان
انچه

داور
اینجا تخصص مراد است
و معنی آن صاحب جاد است
که کز کشت
انچه
بکر عزمه معنی پوشیده
و پوشیده بود از شنیدن
تغنی

در لغت معنی کریمانه
شدن از شایستگی
دفع است و تغنی
در عبارات و کلمات
از هر نوع سخن اند
و از هر مطلبی
کتابت
نوشته

مالا ینزک کلک
یعنی آنچه در یافته نشود و نامش
ترک و در گذشته نشود
تمامش
نوشته
از باب فضل معنی
را نکرده شدن

آرا
بد معنی رای است
معنی اعتقاد و در پی
دل

کلمات حکمت ایاتش از حد و حصر بیرون است که این کتاب را کنجایش آنما نیست
 بایات مذکوره که کتافرت گویند ظهورش بعد از مبوط اوسم علیه السلام بجمار هزار
 سیصد و هفتاد و سه سال بوده و مدت عمرش را دو و سیست سال نوشته اند
 در زمان بویس علیه السلام وفات یافته قبر مطهرش در ایله است که از اعمال ^{فطنین}
 باشد و لقمان حکیم مذکور غیر از لقمان اکبر است که آن را صاحب النور نیز گویند
 حال لقمان اکبر در تواریخ مطبوعه است
 جا ما سب حکیم شرح حاشی را قبل از این در تفصیل سپهر حق مذکور داشتیم و
 که شیت در اینجا عاده آن لازم نیست بجا شش رجوع کنند
 سقراط بن پتر پیستوس از اکابر حکمای یونان است اصل وی از شهر اسپس
 میباشد که آن را نیز اتمیه گویند و او از شاگردان فیثاغورس حکیم بود در
 حکمت الهی و غیره روزگاری مصروف داشته گویند بشاگردان میفرمود که علماء
 بر دفاتر ثبت نمایند بلکه در نفوس مقدسه بود بعه بگذارد زیرا که علم نیز مقدس است
 محقق را که پسینه اش جامع مطالب علیّه باشد البته مرتبت برادرش کتاب خواهد بود
 و گویند که چندین هزار شاگرد داشته با وجود این از جمله خصاالش یکی این بوده که
 با جمیعت خوش نداشته غالب تنهایی را اختیار نموده و از مطبوعات و مطبوسات
 غنیه نصیب و بهره نمیکرفته و در زمان خود مردم را از پرستیدن اصنام منع میکرد
 کیشهای معابد معاند باور شکست برده حکم قتلش را نوشتند نزد پادشاه ^{سکندر}
 پادشاه سقراط را طلبیده با وی گفت طریقه و روش تو در دین را بر کشتن تو
 ناچار دارد در دمان را از بت پرستی منع نماد و الا کشته شوی سقراط فرمود

بسم الله
 مجمع اول است
 مجمع اول است
 مجمع اول است

مجمع شراست که کس
 باشد و آنی مرغی است
 و در وقت لقمان صاحب
 السور تفصیل شغل
 که در تاریخ مشهور است

بسم اول در دینی
 المقصود بالعدل
 المقصود بالعدل

مجمع اول و کسوفی است
 در بعضی از کتابها
 نوشته مجمع اول و کسوفی
 شده و سکون دن و سکون
 مجمع اول و کسوفی
 و یا از کسوفی و سکون
 با راست دل بعضی
 مجمع اول و کسوفی
 تخمینه و نامشده و مفتوح
 فون و نامشده و مفتوح
 کان برود که در کتاب
 تصحیف و تخریب
 شده باشد بهر حال
 شهر پای تخت بران
 که او را مدینه حکما
 می نامند
 و اعمال بران
 آید و مدینه

حاجت طلبی
کتاب از زمین حضرت

بسی پستی دست
شدن

راه رفتی است

است نفسی رخ
چیزی سیر کردم جان خورا
بناض و کرم جان کلا و
دوایان بی خدای تعالی

بیرانی یعنی صادق تصبیح است

اشکافیه

این طایفه از حکای بوده اند
که بزرگترین نص و تصدیق
می برداشتند و از آن شرق
و در شش باطن معرفت شایع
و حقایق آنها بر دشان فوری
جود که میکرد و تعلیم و تعلل را
بکاشف مفرود و افلاطون را
جلو آن طایفه بود و کلافت
مشایخ که آن کرده را در آن
حقایق استیلا و شکی و رفتار
بدلیل می نمودند و مشایخی این
طایفه را بر سر بود و است

مناظره
نفع حرف چهارم
نزد و در محبت
چیزی و با محبت
و گفتگو کردن

مرکزیت که گذشتن از دزدان تن و پیوستن عالم مجرد بلکه جای کشف غلانی مبدل شود
بمبارس لطیف نورانی پادشاه حکم بر زندانش داد که تا پس از زمانی معین او را مقول سازند
همه روزش کردانش در محبس رفته با پستخانه مشغول می بودند کویند با
پم و توشیش قتل در دل سقراط نبود تا زمان معین که خواستند او را قتل رسانند باز
کلمات حکمت استیغری فرمود و با اینکه میدانست که او را میخوابند بکشند اصلاً متوکل
در احوالش هم نرسیده بود آب خواست و غسل نمود و بنام از پستاد در آن حال
زن و فرزندانش بر دوش جمع شده فوج و زاری را افکار کردند آنها را فرمود حضرت
بخانه کشید و حکم بصر نمود تا که خادمی از جانب پادشاه آمده چنانچه شریکی را کوه
زیر بود بوی خوراید از جای برخاست قدری شکی نمود و شاگردان را نصیحت فرمود
تا که از رفتار بازماند بر پشت خوابده این گله را گفت انشئت نفسی الی قاضی
فقیح الحکام و جان داد کویند طنز سقراط پنجاه روز و هفت سال بعد از بهبوط آدم
علیه السلام بوده و مدت عمرش یکصد و هفت سال انبیا

افلاطون

پسر ارسطی پسر ارسطو پسر افقلنیوس است از حکمای اشراقیه بوده
پس از وی ارسطوی معلم اول ریسم مباحثه و مناظره را بیان آورد ابو نصر فارابی
حکیم افلاطون را تمجید کرده و افلاطون را و ایل حال همچون اشعار مایل بوده حکما
سان و فصاحت بیان داشته چون بخدمت سقراط که کور رسید افلاطون را
فرمود ای فرزند عمر عزیزا صرف شعر و شاعری داشتن بس دروغ است لهذا افلاطون
در خدمت سقراط تحصیل حکمت الهی مشغول شده در این فن سرآمد اهل زمان گردید
پس از سقراط در یونان زمین در سه بنا کرده تبلیغ علوم پرداخت و در فن طلب میراث

مسقط حسن

جواب

حدوث عالم

۶
کاردونیہ

ارسطو

الاستیعاب

上

اندان یا راجع آ

بر

و در آنجا مدفون گردید و مدت شصت و هشت سال زندگانی نمود بعضی قریب به صد
 عمرش را نوشته اند و از یکصد جلد کتاب بیشتر تصانیف دارد مأمون الرشید در
 زمان حکومتش نزد ملک روم فرستاد و خواہش تصنیفات ارسطو را نمود ملک روم کس
 فرستاد و از اراضی یونان کتب او را آورده نزد مأمون فرستاد و وی جماعتی را کاشت تا آن
 ترجمه نمودند بزبان عربی و مصنفات ارسطو پشماراست کتب بسیاری در منطقیات
 دارد و دیگر در الکمیات و دیگر در طبیعیات و دیگر در غلیقات که مجموع متجا و از یکصد
 جلد است و اساسی آن کتب در تواریخ و غیره مطور است طہور ارسطو پنجرار و دوست
 بیت و پنج سال بعد از مہبوط آدم علیہ السلام بوده از کلمات اوست کہ فرمودہ بر کار
 کہ نفس را از ارتکاب آن منع نتوانی دیگر را عقاب کن و فرمود رعیت صحبت یکدیگر
 تو اعراض کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت یکدیگر با تو رعیت کند از حق تو
 بہمت و فرمودہ راحت یاس لذت و راکن برابرند

اقلیدس از حکمای عالی مقدس و مشہور است و او را اقلیدس بن سنجار گویند
 علم ریاضی را وی فتنہ ساخت و کتب چند در آن علم مدون فرمود بعضی گفته اند آن
 کسی است کہ اولاً در ریاضی سخن گفت بھر حال کتابی کہ در سہندسہ نوشته و نام خود را
 بر آن بنادہ و از اہل این فن شروعی چند بر آن نوشته اند احوال موجود و مدت است
 و مصنفات دیگر مثل کتاب تالیف اللہون و کتاب مناظر و کتاب نقل و حققت
 و غیر ذلک دارد کہ اکثر آنها را بزبان عربی در زمان مأمون الرشید ترجمہ نمودہ اند بسا
 از تالیفاتش بزبان انگریزی دیدہ شد کہ ترجمہ نمودہ اند و شروعی بر آنها نوشته اند باجماع
 پنجرار و دوست پانزدہ سال بعد از مہبوط آدم گفته اند از کلمات اقلیدس است اخطا بہتہ

مأمون الرشید
 پسر مأمون الرشید است
 خلق نفس در سہندسہ
 و دو یک بودہ بہت سال
 خلافت کرد

نام سیدی است
 اقلیدس
 بنم اول و کسر دال پیش
 از این مذکور شد و آن
 یعنی کلید ہندسہ است

بنم اول شہرت در کتاب
 بحر شام

ریاضی
 سنی آن گذشت

اخطا بہتہ تاریخ
 بنم خط و کتابت ہندسہ
 روحانی است از حکما مذکور
 آن ہندسہ با سنی کہ در کتاب
 کہ بنام قلم باشد مذکور است
 کہ خط صورتی در نفس دارد
 کہ با آن آت و جود قلم را
 پیدا کنند

١٠

10

فتوح اول عهد است که این
 چهار است کرده اند هر
 شش خانه قرار داده اند
 هر یکی پانزده مهره دارد که
 سی عدد میشود و با و دان
 خانه قرار میدهند بطریقی
 که در متن از آن گیتین را
 که عبارت از دوازده مهره
 و در آن نقطه است می افکنند
 و بکلی گیتین مهره ها را که در
 خانه است می بیند هر کس در
 مهره را بر دارد و از مهره
 برد بانی را برده

نخودان کتاب بسیار و منتشر است هر که خواهد رجوع بآن کند باجمعه روز بروز جلالت
 قدر بوزر بمهر حضرت نوشیروان درازداد بود تا اینکه کوکب بخش را نوبت افول
 رسیده با تمام انوشیروان بر آن حکیم چشم گرفته و از بخت و قصه خواب
 دیدن انوشیروان تعجب کردن بوزر بمهر مله نور سرور کاینات محمد بن عبدالله صلوات
 علیهما در تواریخ مسطور است چو که ولادت تمام سعادت آن حضرت در زمان
 انوشیروان بود چنانکه آن حضرت مؤدود لادت فی زمن الملک العادل نوشیروان
 و تفصیل آن خواب را حکیم ابوالقاسم فردوسی شیخ نظام کشیده

نخواب اندرون شد تاش کمان
 که در شب برآمد کی آفتاب
 که میرفت تا اوج کوان پرش
 خزان خندان بخش عونا ز
 بھر جا که بد ماستی سور کرد
 بندگان نه از فرا و یافت روز
 جزایوان کسری که تاریک ماند
 کجس برازین خواب بخشواب
 بخواند شش بر خویش بوزر بمهر
 بخوابی که کجایده بد بافت
 که کرد آن خواب سرتازین
 همانا که رازیت اندر خسان

در این سال کیش نیایش کسان
 چنان دید روشنش بخواب
 چهل پایه زردبان از برش
 برآمد بدین زردبان از حصار
 جهان قاف تا قاف پر نور کرد
 در افاق هر جای نزدیک و دور
 بھر جا که بد نور نزدیک ماند
 بحسب آنکه از خواب درخواب
 چو برق بر افکند از بھر مهر
 بدانش شاه اندر شفقت
 چو بشنید بوزر بمهر این سخن
 چنین گفت کای خسرو کامران

افول
 ناپدید شدن و غایب گردیدن
 ولادت تمام سعادت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روز جمعه بعد از ظهر پنجشنبه
 موافق با بخت پیشین
 روی و بعد از دعا و آفرین
 بعد از طلوع آفتاب شهر را
 صد و شصت و سی سال
 بعد از سبط آدم
 علیه السلام
 گذشت از آن
 سخن

ولدت
 یعنی حضرت فرموده اند
 ششم در زمان پادشاه داور
 انوشیروان
 تبارش
 تبارش در عادات فرین است
 کشی
 بشنید حرف دوم یعنی
 خوبی و خوشی است
 شفقت
 یعنی پنهان پوشیدگی
 است

طاعتی
 جمعی
 موبان
 بیایان و در درازای
 حضرت آیت الله
 مد ظله العالی
 (۲۱)
 کمر خراش
 می رانند و شکر می
 بگویند
 عطاء
 به خیر و استغنی
 قابل دریا و بحر
 عاقبت
 بر زبان می گویند
 می گویند و پس
 از هر کلام

نمک کردم این خواب را بر
ازین روز تا در چهل سالش
که در پیش کیسره رده راستی
مجم برزند دین زردشت را
بدو نیک کرد و زانگشت اوی
هوود پسعی نماند بجای
شود زو همان مفر تا برین شاد

تواند رجوابش ششوی کنز
 ندمردیے از ناز زبان پانچین
 یہ پید نہر کثری و کا پستی
 بہ چون نماید سرا نکشت را
 کبوشش نہ پندگی شادی
 در آوہی دین شین زبا ہے
 عز او ان شہ کا ندر آمد باد

(خلاصه) ظهور بوزجهر ششدهار و یکصد و سی و چهار سال بعد از مبوط آدم بود
از سخنان اوست که فرمود در سلطنت بریازده چیز است (۱) احترام از
غضب بچا (۲) صداقت و راستی (۳) مشورت با دانشمندان (۴)
تعظیم بزرگان (۵) تغییث حال زندانیان (۶) محافظت راهها (۷) سیاست
و عفو باندازه جرایم (۸) آرایش سپاه (۹) مراعات بقایای و رعایت (۱۰) تقنین
نمودن جاسوسان با طرف مملکت (۱۱) تقفقدار باب خدمت و اهل کمال
گویند ابو زجهر را بر سپیدندان مقام دارد علم و حکمت چگونه رسیدی فرمود
بگوید بنگو از الغراب و جریض منقرض الخنزیر و قملی منقرض الکلب و ضنه منقرض الخمار

کلمات حکمت ایاتش عدد و حصر در کتب مطبوعه است

[illegible]

بیکورایغ

مکرمه نصیحتن بخواه سرشتین
و بادا کردن دست خزان
بدر آردن زان غشی که کلاه
باشد شتر که از آتش کلاه
سکه است قمار خراش
منفی بکاه ای علم و حکمت فایم
از این که کش کلای بادا کردن
و مثل که از آتشند شمع و دارا
مطالب و مثل سکه چاه و
مردم نزد اهل علم و مثل خر
شیجا بودم مصیبت

فَارَاب

شهری است در
ترکستان که مذکور

منہ
طرخان

بفتح اول وسكون ثانی

مستعمل است

٥٠

اور نفع

بفتح ہمزہ و سکون واو

و فتح نارا معجبه و سلام در آخر

غین معجمہ از اسما ترکی

36

المقدر
پسر معتمد است یحیی
از خلفای بنی عباس است
میت و خیال خلافت نمود
در سنه سیصد و بیست
کشته و منصور علاج در زبان
او کشته شد

خران
بروزن شده اندام
شهرت بشام
قانون
نام ساز است
معروف

دشمن
کبر اول و ثانی یا کبر
و فتح ثانی شهرت معروف
پای تخت ملک
شام است

ای که شایخ
خطاب باطل است

ع
ازرق
تقدیم زار معمر برار
مطهر می گوید و نیکن
و سر آمده

المقدر بابت بغداد رسیده لسان عربی را آنجا آموخته و در نزد شیخ کبیر ابوشرعی
محصل بوده پس از آنجا بدین حراتان رفته نزد یوحنا نایب حکیم نصرانی اخذ علم منطق
باز بغداد مراجعت کرده بعلوم حکمت اشتغال فرموده اکثر کتب ارسطو را حفظ داشته
وقتی از او پرسیدند در حکمت تو داناتری یا ارسطو فرمود اگر من درک خدمت او را
کرده بودم از او کبر تلاطمه او بودم (مخلص) از بغداد بدمشق رفته در محضر پادشاه
بافضل تکلم نموده از هر علمی که با وی گفتگو میکردند بر همه فایده که همه را متحرک
شرح نوازش قانن را در آن مجلس پادشاه اهل تاریخ نوشته اند که مشهور است حقا
بیان نیست و اکثر مصنفاتش را در پاره کاغذ با دیده اند غیر مدون و کیندا
مردم بوده در دنیا و لباس از ترک می گشته و در سنه سیصد و چهل و چهار هجری در شام
سفر حج قطع الطرق اورا شهید کردند در حالتی که از عمرش هشتاد و سال گذشته بود
و بعضی متضخضش را دشمن نوشته اند از کلمات آن جناب است که اموات اولاد را
یو باشند و امراض اولاد اخلاط و اخلاط اولاد اغذیه و اغذیه اولاد نباتات
اولاد زمین پس هر چیز از زمین بری آید بر زمین میرود و فرمود هر کس در حکمت شروع
کند باید فیان او صحیح المزاج باشد و متادب با آداب و عالم بقرآن مجید و عارف بخلق
عرب و نیز باید عقیف النفس بود و از فقر و غنور تبری جوید این دور باعی فارسی از آن جناب
که در تذکره ما مرقوم شده

اسرار و جو حبله بنفقه بانه	و آن کوهر پس شریف نایب بانه
هر کس بدلیل عقل چیز می گفتند	آن سختمه که اصل بود آن گفته بانه
ای که شایر و جوان دیدارید	ازرق پوشان این کمن دیواید

هفت قصیده و معنی
 و شعری که در کتب
 جا بهایت در کتب و تصانیف
 از بیت سابق است پس از قول
 قرآن مجید شده انکس را بر د
 عفت الدیار اراغ مقام چشم
 منی که هر کوی است تا به منی
 قوش غول بیخ عین عین کا
 که آن را غول از غلام بصر را بر
 و نام و معنی که گوید و زوای
 دانسته و گوید و غول در جام
 گویند و دیان هم نام کا فی
 و چی بصر اول مع دمی است که
 کتابت باشد سلام که هر مع
 که سنگ است و زوای فعل
 معلوم است مغوش مجذوب
 یعنی زوای الدیار غول بصر
 سخت و نام بر وزن کتابت
 و هر که اول باران هم ساری
 و در شاست عفت عین
 معی و در صبح است عفت
 و هر روز از آن مصدر با انان
 صد کردن معنی اشعار و معنی
 خانها معی و کسان نزول انکار
 آن خانها در منی است شوش
 شده است غول در غلام آن
 یعنی ای در شسته حال غلام شده
 قضاغ اراغ علف بر غول است
 یعنی شوش شده است محلی
 حوشیدن آب که در آن کعبه
 شده است ملاقاتی در حاکمی
 کشنده است چنانکه در هر کوفه
 است که است کتابت را سنگ
 آن کتابت یعنی مثل شوش و در
 سنگ کشنده آتشی باقی مانده
 دمی اراغ آتشی که منقطع شده
 است و کمال رسیده است
 یعنی پیر شده است بدو از آقا
 ابلان آن در ساهای که کشنده
 حلال و عام آن یعنی بهای آرام
 و حلال یعنی دوازده ماه

و کتاب قانون در طب و غیر ذلک بعضی قریب بصد جلد کتاب از تصنیفات او
 نام برده اند که ثبت در تاریخ است و این فقیر بعضی از معلومات شیخ را در کتابت
 بشرخیه در ذیل پان تصنیف رتبه ششمین ذکر نموده ام در اینجا مختصری از آنها
المکشد بن ربيعة بن مالک بن جعفر عامری کنیتش ابو عقیل از صنایع شعرای عرب است
 مردی شجاع و جواد بوده در فن شعر کوی سبقت از اقران برده و نغان بن
 مدحا گفته و جایزه گرفته گویند نو سال در جا بهایت گذرانیده سال چهارم به موت
 بندهمت با سعادت رسول الله صلی الله علیه و آله مشرف شده و بشرف اسلام
 و از جمله مختصر متین شمرده میشود اشعارش در سبعة معلقه و غیره مطو است

این چند بیت از اشعار است

عفت الدیار تمکنا وفت	ابن تابد غولها فرخانها
مداغ الزمان عریس رنما	حقا کما ضعیف الوعی سیلانها
ومن تحریم بعد عهد انیها	جمع خلون خلا لهما حوسها
زرق مراع النجوم وضابها	و ذق الروا عبد جود فرهاها
من کل ساریة و غاد مجن	وعشیت شجاع و ب ازهاها

این قصیده قریب نود بیت است باجمعه نوشته اند که یکصد و چهل سال او ندی
 عمر کرده و پس از اسلامش دیگر شعر نگفت و گفت در عوض شعر مرا سوره قرآن داده اند
 تا تلاوت کنم گویند و فاشش در کوفه واقع شده و اشخاص دیگر از شعرا و فصحا
 پس نام بوده اند مراد ما بسید بن ربیع بود که شمه از احبش بیان شد و گذشت
 اللهم رنمه و اختره مع من امن به و اخبره

فصل
 در بیان حال و معنی
 در بیان حال و معنی
 در بیان حال و معنی

(۴۰)

فصل
 در بیان حال و معنی
 در بیان حال و معنی
 در بیان حال و معنی

اخطل شرح احوال او را کمتر کسی نوشته است و در کتب مفصله مذکور که در
 حالات بعضی از حکما و عرفا و فضلا را از آنهای بنام نیز نامی از اخطل نبرده اند این فقیر
 بتقصیس بسیار در کتاب دائرة المعارف شرح حالش را باقیم و مختصری از آن
 ترجمه نموده در اینجا ششم (این است) اخطل اسمش غیاث است سرعش
 پسر صلت پسر طارقه کنیتش ابومالک است اخطل لقب است و وی اصطلا
 بوده از اهل جزیره ولی اسلام داشته و پایۀ او در شعر اجل از این است که صف
 کرده شود در اسلام اشعر شعرای عرب بوده و با جریز و فرزدق معاصر و با تنابها
 داشته و در مدح عبدالملک مروان قصاید گفته صاحب دیوان است در
 حین نگارش احوال اخطل یکی از دوستان دیوانش را بنظر این فقیر رسانید تقریبا
 ده هزار بیت است (مخفی نماید) که اخطل شاعر چندان فر بوده اند چون اخطل صنعی
 و اخطل بن حماد بن مزین بن قلوب و اخطل بن غالب ولی مقصود ما اخطل غوثی است که
اعشی اسمش میمون پسر قیس پسر جندل و کنیتش ابو بصیر و اعشی از آن لقب
 داشته که نامیا بوده بعضی گویند از اهل مایه است چون خبر دعوت رسول آ
 صلی الله علیه و آله بدور رسید در مدح آن حضرت قصیده انشا کرد و مکه آمد که
 بعضی رسپاندمشکین بر آن اطلاع یافته او را منع نمودند و می راجعت نمود و
 اول کسی است که شعر خویش را بصله و جایزه مربوط ساخت در اطلاع شعر و
 آن بردیکر شاعران فضیلت داشته وقتی شخصی باخطل شاعر سابق اند گفت
 اعشی اشعار تو بوده است و شعری از اعشی خواند اخطل در کار غدا خوردن بود چو
 آن شعر را بشنید ظرف طعام را بر زمین زد و گفت **هو اشعر منی ناک** و الله

یعنی احمی از من شعر
تراست و یا مادر مرا
زنا کرده و اینها را
کاشیده و کرم را
این است که بر همه
تفوق هسته کرم بر
ش

اعشى اعمات الشعراء الاياتى كويند اعشى مذهب قدرى داشته که منکر قدر خدا
 تعالى بوده باجملة اعشى لقب در اعراب بسیار بوده اند چون اعشای بابلی که حاضر نام
 داشته و اعشای دیگر که اسود اسپم بوده و اعشى بن ربعة وغير ذلک هفده
 اعشى بوده اند مقصود ما در اینجا اعشای معروف بود که ذکر شد
معری دهب ابو العلاء احمد بن عبد الله بن سليمان التوتی المعری مولد مشرق
 بوده که بلده ایست بشام از شعرای مشهور و فضلاء معروف است و تصانیف
 بسیار دارد در هفتاد سالگی کور شده بعضی نوشته اند و بعضی ناپاک گردید ولی
 چون بعض تصانیف از او دیده شده بکمال که قول اول صبح تر باشد درسته چهار
 صد و چهل و نه بجزی در معرّه وفات یافت گویند از فضائل وی این بوده که گوشت
 حیوان نمیخورد و مثل بعض بنود که این داب را دارند

حسان بن ثابت بن المنذر کنیت او ابو الولید است از شعرای مختصری بود
 که ادراک جا بایت و اسلام بر او را نموده در اوایل اکثر پسر شام میگردد و کلمه
 بی غسان را میگوید و جایزه میگرفته و وطن در یثرب داشته چون پسر مسلمی
 علیه و آله ایمان آورد آن حضرت را می گفت و بعضی از قریش را با او قتی غصه
 بر رسول خدا عرض کرد یا رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام را بغیر ما می نامش کن را با
 پاسخ گوید فرمود آن که رسول خدا را با تیغ و پنهان نصرت کنند منی نیست اگر
 بزبان نصرت نمایند حسان حاضر بود عرض کرد یا رسول الله من از بهر این کارم حضرت
 فرمود بنزدیک او بگر شو تا حسب و نسب هر یک را بتو کشف دارد حسان نزد
 او بگر شد دوست را از دشمن شناخته دشمنان را با هم گفت و در حدیث است که رسول

این طایفه قدری میکوبند
 بر بنده خانی فعل خود است
 هیچ مصیبت و کفری تقدیر
 خدا نیست و شیت خدا را
 در آفتاب غلغلی نباشد و آن
 طایفه همان معتزلی هستند که
 مقابل اشعری اند و جهت اینکه
 آنها را قدری گویند این است
 که اسناد افعال خود را بعد
 خود هستند
 طایفه
 بفتح هم و شیت است
 طایفه بوده اند درین
 بعضی از آنها در هرات
 سکون داشتند
 حسان
 بر وزن غسان است
 و الف و زینان
 زانده است
 مختصر
 بعینه مفعول منی آن کنه است
 غسان
 طایفه بوده اند و قبلیه در
 بین دو کلمه غسان از آن
 قبلیه اند
 بفتح اول و کسر هم برین
 منزله است
 غسان

ابو فراس
 کیفیت شیر بشیه است
 و عارث را از جهت غنچه
 ابو فراس گفتند و ابو فراس
 کیفیت فرزدق هم بوده
 چنانکه مذکور میگرد

فتح دار طوطی و سکون سیم و قریله
 برده گران را محمد و نیکو گران
 و طاعتان را بنی محمدان
 بر او و آل محمدان نیکو گرانند
 اینها از قبیل رسیده اند
 سیف الدوله
 از آل محمدان مذکور راست بر
 ملا دشام استیلا داشته
 با حکام فکرت در دم خنجر انداخته
 در سینه صد و پنجاه و شش
 فوت شده

الحکم متصرف
 یعنی اهل حق سپهر گشته
 و دین غیر از حق نگشته
 و مال اهل بیت بدیشان منت
 کرده شده است اتی
 یعنی بدین سپهر گشته
 می آورم در حق اهل بیت
 کرده است و اهل بیت
 در آن علم و فتها با اهل بیت
 ای کرده و در آن با کسبت
 بن خدا یاری گشته و از
 کسب و خیرای
 بنو علی را یعنی اهل بیت
 باشند در آن خود
 مالک باشند و آن
 قائم اتی یعنی بر پا
 سپهر روز دیر بر پای
 و خدا شاهد است
 و ملاک و مردم

صلی اللہ علیہ و آلہ میفرمود شعر حسان را نتوان شعر نیمه حکمت است در روح بغیر حکمت

وَشَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ كِي حَبِيَّةٌ
يَنْبَغِي اَنْ تَابَعَهُ يَاسِرٌ وَفَرَقَةٌ
فَاَمْسَى سِرَاجًا مُسْتَنِيرًا وَابَادَ
قَدُّوا الْعَرْشَ مَحْمُودًا بِهَا جَمْعُهُ
مِنْ الرُّسُلِ اَنْ اَوْثَمَانَ فِي الْاَصْحَابِ
يَلُوحُ كَالْأَلْحِ الصَّقِيلُ الْمُنْتَدِ

[illegible]

الْحَيِّ مُنْقِصُ وَالَّذِي خُسِرَ
 اِنِّي اَبَيْتُ قِلِيلَ النَّوْمِ اَسْتَعِثُّ
 يَا لِّلرَّجَالِ اَنَّا بِنَدِّ مُنْقِصُ
 سُبُوْحَتِي زَعَا يَانِي وَ يَابِي
 قَامَ النَّبِيُّ بِهَا يَوْمَ الْعَدْرِ لَكُمْ

این مقصود، مطولست اینمقام را کنجایش پیش از این منیت تولد ابو فراس در پیشینه

که آتش بسوزاند و آن را اسپباب عادی خوانند و گویند اگر خواهی تعالی مجموع مخلوق
 به بهشت برد و اگر خواهد بدوزخ و این ظلم نخواهد بود زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است
 و حال آنکه از ملک تا ملک همه ملک اوست هر چه بخواهد بکند و گویند جایز است که
 خدای تعالی دیده شود و مؤمنین در بهشت و راضی شوند که وجوه یومئذ حاضر الی
 ربنا ماطرة و این طایفه اشاعره متعددند که اندک در میان خود اختلافاتی دارند
 (طایفه) معتزله که آنها را موقوفه نیز خوانند و قدرتی بهم گویند که اشاره مذهب
 این طایفه در حاشیه احوال اعشی نمودم پیشوای این طایفه معتزله اصل بن عطاء
 که آن شاکردی شیخ حسن بصری را نموده گویند عباد خالق افعال خود هستند اخیراً
 و گویند فعل عباد موقوف بر ایشان است بی غلیظتی از غیر و عباد فعل مستقل است
 و خدای تعالی ذوات نفوس اخلق است و بس ولی اراده او تعالی را در اعمیاد
 دخی نیست و گویند که در دنیا و آخرت دیدن خدای تعالی ممکن نباشد که لا تدركه
 الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير و این طایفه نیز تعدد دارند که
 در بعض مسائل اختلاف در میان آنهاست باجمعه این دو فرق یعنی اشاعره و معتزله
 با یکدیگر مناظرات مناقشات دارند از جمله اشاعره صفات حق را بدیدیم دارند و معتزله
 قائل اند که صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانکه مذهب اکثر متأبدین از کلام
 و امامیه نیز همین است و از جمله اشاعره گویند در حسن و قبح اشیا عقل حاکم نیست اگر شریعت
 عقل را حکم بجزی و قبحی بودنی و معتزله گویند عقل در حسن و قبح اشیا حاکم است نهایت شریعت
 کاشف و مبین از برای حسن و قبح است این مسئله با مسائل بسیار از این قبیل منطبق
 تمام در شرح تجرید و دیگر کتب حکما و مستکملین مسطور است لطیفه

عادی
 منسوب به اوست
 که خوی باشد
 درجه
 یعنی رو به باد در درخت است
 درختند و است سبزی
 در درخت کار خود کار انداختن
 ظاهر سنی را گرفته اند ولی بل
 تصور کنی بیندیشی که این صحبت
 و نعمت خدا هستند یا این
 شواهد خدا هستند یا این
 ناظره را بین نظر می خوانند
 صیغه ناعل معتزله است که
 گویند خدا و کلام و تعویذ
 افعال بندگان را بخودشان
 قدرتی
 بیان طایفه معتزله اند و نیز
 تسبیحی از این بگویم و تمام
 که آنها خود را قادر افعال
 و نفی قدرت از خدا میکنند
 معتزله
 بعضیها قائل است در وجوه
 گویند و اصل بن عطاء که
 شیخ حسن بوده در معتزله بود
 و با دیگرش که در آن تقریر
 در مذمت اعتزال میکرد شیخ
 شنید و گفت اعتزال عقل
 یعنی جدا و در ریشه از او پهل
 یعنی او از نیست پس این معتزله
 بران طایفه نامند
 نامند که الا بصالح
 یعنی ادراک میکنند خدای تعالی
 چشما و خدای تعالی در می باید
 چشما را و اوست مهران
 نمی کنند و آگاه و در شریعت
 و آنکه مراد از اصحاب
 که در این مذهب اند

صاحب بن عباد
مشیتمیل بوده وزیر
نظام الدوله دلی بوده و حاکم
بروزن شده است

اسطرلاب
مختلف و متغیر است
و آن قصیده است از توفیق شاه
سبحان روح
می بکالی یاد میکنم و تسبیح میکنم
خدا را تسبیح کردنی که دوست
از بهما اشاره باین نموده که فعال
بدو شکر را از خدا نیست و شکر
خدا در فعال خود پسندند

سبحان روح
می بکالی یاد میکنم و تسبیح میکنم
خدا را تسبیح کردنی که دوست
از بهما اشاره باین نموده که فعال
بدو شکر را از خدا نیست و شکر
خدا در فعال خود پسندند

عقلان
از خدای تعالی این است
که چون بنده خواست بپسند کند
خدای تعالی او را نصرت میکند
و ترک باری را بپسندد تا
نیاید و بنده را در آن نصرت
نموده امیدوار در آن که بنده
نمی از نصرت فرموده بود

شرح تجرید است که قاضی عبد الجبار معتزلی داخل شد در خانه صاحب بن عباد
استاد ابو اسحق اسفرائینی انجا بود قاضی گفت سبحان من تنزه عن الفسحار ابو اسحق
فوز گفت سبحان من لا یجری فی کلکة الا انشأ قذوة احکما التاتین حاجی ملا هادی
سبزواری نیز این حکایت را در اسرار الحکم آورده دیگران هم نوشته اند
چون بیانی از این دو مذهب نموده آمد میگوئیم که در مسئله جبر و اختیار متجسّم
دیگر است که امامیه و اکثر حکما بر آن طریقه رفته اند و آن مذهب این است که بران
ابطال مذبهین مذکورین تمتک بقول الله می شده که فرموده اند لا تجبر ولا تقو
بل امر من الامرین خلاصه تحقیق در مسئله این است که گویند فعل بنده مخلوق بنده است
بی واسطه و مخلوق خداست بواسطه و خاتم احکما راجع به نصیر الدین را در مباحث
پن الا مرین رساله ایست و حکیم سبزواری قدس الله ستره نیز در اسرار الحکم مایا
در امر پن الا مرین فرموده بشرح و بسطی تمام و دیگران نیز تحقیقاتی دارند مبسوط
و مشروح و مفصل بهمانکه تمام خوشه صینی از خرمن کلام مجهر نظام امیر المؤمنین علیه
السلام اند که فرموده لا تقولوا و کلّم الله علی انفسهم فیه شبهة و لا تقولوا اخر بهم
المعاصی فظنوا و لکن قولوا انهم یوفیون الله و الشرب بخلاف الله و کل سابق فی علم الله
یعنی بخوید خداوند و گذاشت مردم را اختیار خودشان چنانکه مذهب معتزله است
تا تو این قدرت و اعطیت و التفات خدای تعالی را کرده باشید و همچنین بخوید
خداوند اختیار را از مردم باز گرفت بر معاصی مجبور داشت چنانکه مذهب معتزله
میباشد تا خدای را بظلم و ستم نسبت کرده باشید لکن بخوید غیر توفیق خداست
و شتر بر ترک یاری خداست خلاصه مطلب این است که حق تعالی بندگان را بکار پای

نیکو امر فرمود و مختار داشت و از کارهای بدنی نمود و مجبور نداشت و حکیم مذکور یکی
سره طایفه مفوضه را اعور فاقد العین الیمنی خوانده و طایفه جبریه را فاقد العین الیسری و
فرقه سیم را ذوالعینین گفت این فقیر مولف وقتی در غزلی گفته ام
اختیار را نبود جبر هم البته که نیست
غیر داناکره از این دو متناگشا و

پس از آنکه مختصر بانی از مذهب جبر و اختیار و امر بین الامین شد بنحاطر رسید
که بیانی دیگر در این مقام بنمایم تا بتصره باشد اهل غفلت را
بدانکه اشخاصی که دعوی اسلام میکنند بحسب مذهب و مشرب منقسم میشوند
قسم قسمی عالمند یعنی رحمت کشیده و ریخ برده و تحصیل علوم کرده و کسب معارف
نموده اند تا چیزی یافته اند که آن مقصد ایشان است قسمی دیگر فی الجمله زمت کشند
تحصیل کرده ولی چیزی نفهمیده مرده در امورات مذبه میباشند قسمی دیگر چنانچه
و اینها را چند صنفند **صنف** عامی بحسب بیط که ابد تحصیل نکرده و درسی نخواهد
بلکه کتاب انسانیت و اخلاق هم ننموده اند و هیچ ندانند و در بندهای که چنانچه
هم نباشند شغل و عکشان این است که چون صبح شود از خانه برآیند و گاه بخوابند
و همت بجلب منافع دنیوی بکارند اگر مشکلی نزد آنها حدیثی بگوید یا شعری بخواند
یا سخن از مطلب عرفانی کند ابد گوش ندهند تمام متوجه باشند که کالایشان را
مشتی آید تا کلاهی از سرش برآیند هنگام غروب بخانه رفته غذائی خورده و
خوابیده تا صبح دیگر مانند بهائم بخواب و خور لذتی ندارند و از حظوظ علم و ادب
بکلی بی بهره اند کما قال الله تعالی انهم کالانعام علیهم اصل تبیلا نهایت عقید
این صنف فرائض بخانه را با اعتداف قیام نمایند صنفی دیگر نیز عامی تحصیل کرده و

فاقد العین الیسری
یعنی صاحب و چشم بسته
ذوالعینین
یعنی صاحب و چشم بسته
اینجا یعنی شناسایت
بصیغه مفعول اعتقاد
و یقین شده است
بخت نفع اول
یعنی ساده و خالص بیط
نیز همین معنی آمده و بعضی بیط
عمر مرکب دایره عامی بیط
گویند معنی ساده از علم و دین
است
کالا
یعنی شاع و اسباب است
اعتداف
یعنی کراست و استخوانی
دندان پیش کار می دانند
داشتن
بنایم
جمع همی است یعنی چاربان
انهم کالانعام
ان نافع است و انعام جمع
نعم است یعنی کوسند و غیر
و غیر ذلک معنی هستند آنها
که چهار پا یا نه بلکه آنها که را
از چهار پا باشند در راه
راست

درس خوانده بصفاقی که در صنف قبل مذکور شد نهایت درس فارسی ناقصی خواند
و کتابهای فارسی و رساله شرعی را و زیده اند اینها نیز بمبت بجلب منافع کاشته شد
و در ضمن کوشش بکلمات اهل شرع و عرفان و حکمت میدهند و بخواندن اشعار همایل
گاه گاهی خوشه از خرمن اهل فضل می چسبند و لیکن اقرار بنادانی خود دارند و بدست
نکت و عار خود بنادند این صنف در زمره بده محبوب شوند و اکثر اهل انجمن
یا نشینی کنت معتم صنف دیگر نیز عامی و بی سواد در درس خوانده و تحصیل نگزده اند
اگرچه کلمه فارسی بتقریری که در صنف پیش از این گذشت و لیکن نادانی را تنگ خود
دانند و حال خود را بر مردم میخوانند مشبه بسا زنجیرین جلوه میدهند که ما از
علم و تفهیم مثلاً اگر مردک عامی را بنیاد در تحقیق را باز نموده چند کلمه از هر کس شنید
باشند با اطمینان آن افزوده بخرج مقام دهند آن مردک اگر آنها را شناسد باو
میگوید ما در فلان پسند در فلان مدرسه نزد فلان طلبه فلان کتاب را خوانده ایم
و در خزینه خاطر جوهر فضایل اندوخته ایم و اگر مردک عامی مذکور آنها را بشناسد
اظهار میدارند که ماریاضات کشیده ایم و از اهل شهود گردیده ایم علمی را
که طلبا بتحصیل و تدیس در می یابند با تیرگی نفس و اشتراق و صفای باطن یافته ایم
مثلاً اگر در محضر می دارد شوند که آنجا اهل فضل و ادب حاضر باشند تا بنویسند
نکذارند که از علم مخفی در میان آید و اگر نتوانند بهر حیل که باشد از آن محضر بگریزند
و اگر هیچ یک علم از آن دو صورت میسر نکرد ساکت نشسته گاهی سری جنبانند
بسا که لایق نمیکویند و دلشان تزلزل است که مباد از انگی نشانند
چون احوال اقسام و اصناف مذکوره مبین شد میگویم صفت اخر اگر خبری

بضم اول جمع ادب است
که معنی معنی و بی قرین باشد
و اینک جمع ادب را بجا گویند
فطانت است
اکثر اهل انجمن
یعنی مردمان بهشت گذر
بد و بی سیرت یعنی بی تربیت
در اساس و نشانه
ولی در امر آخرت اتمام دارد
و اینک آنرا را از خوانده اند
یعنی ساده دلی اند
باجل
در حاشیه ای قبل مذکور
شد که معنی باطل است
باجل
کسانی را گویند که از هر آ
کسرت و سرسود که نشناختند
و مقام توحید عیان رسیه
باشند
بزرگ نفس
و اشتراق را در حاشیه
احوال اطفالن بر مردم
داشتند
صفای باطن
باک شد و دل در دهان
اگر در وقت بر او ایستاد
و در سانس شغلانیه

22

یعنی نیست خبر و بشکوی
در چیزی که نیکوتران
در و غتر آن است
که آن شعر باشد
یعنی هر چه در
و احزان در
بشکوی
بشکوی
بشکوی
بشکوی

در شعر همه و در فن او
کز اکاذیب او ست احسن او

و اینها هم نفی مطلق شعر را نمیگویند و میگویند که همه اشعار شعر امر و دوست بسیار است
که حکمت محض و محض حکمت است از این تقریرات میگذریم و باین یک کلام تمام
فیما بینم و شبهه را قوی گرفته سخن میگوئیم که شخص عامی مغزی از آن نداشت باشد
و آن این است که سگنا مذہب جبر یا مذہب تفویض درست باشد اشعاری هم که
دال بر آن دو مذہب است از شاعری باشد که از ازل علم و فضل و دارایی حل عقد
بود اما شخص عامی چکار که نمیداند لفظ جبر اسم است یا فعل همچنین لفظ تفویض از باب

باب تفعیل و تفعیل
از اصطلاحات علم صرف
و عربیت است

(ع ۵)

تفعیل است یا تفعیل تا چه رسد بمعنی آنها تا چه رسد بحقیقت آنها *
وقتی از اوقات کی از دوستان خواهش کرد که در این باب مجاز پیشان نافر دمنده
نکویش مردمان عامی خود پسند که جالبند و علم را بر خود می بندند و شہوت می پرستند
اشعاری بشیونم کشم چون از گفتش ناگزیر بودم در عرض دو شب و روزی دویست
و ده بیت عاجلا سرودم (بطریق ترکیب بند مریع) که تقداد در دیوان اشعار
فقیرم قوم و ثبت است خیلی مناسب با مطالبی است که قبل از این گذشت قدس
از آن اشعار را عرضه میدارم حق تعالی که او هست که عرضه داشتن آن از باب
اطمینان فضیلت نیست چه که از عرض آن عرض خود را میسر م ولی میگویم نقل اشعار
مذکور را تنبیهی باشد و معطی اگر چه این فستیر هیچ مان و اعطای غیر متعظم

(این است)

ای دل بوالهوس بر جا	ای همه شیوه تو شد	پیشات خود سحر کردی	نیت اندیشه ات رسد
چند اندر پی رنگ و بوی	بجایا و سحر کوئی	مات و حیران رخ نیکی	پای بند سخن هر دو
کوه باکی و از عالم پاک	چند روزی شد آلوده پاک	بی باک شده در این مقام	ماده در دایره حادثه پاک
پی معشوق طرازی تکی	سوی او درشت بازی تکی	بسته عشق مجازی تکی	بهر طفلان سوی بازی تکی
دل خود کن سپار از خاک	دوستی پیشه کن بجای	کاین بود باعث فرجا	و آن بود موجب مضای

حقیق و سبک داشتن خود
نمودن است

نکویش
سرزنش و طاعت

بکسر معنی ناموس داری است

نفع اول و شد سلام
معنی امد است

ک پند دیگران میدید
و خود پند نمی پذیرد

بوالهوس
معنی لازم بوالهوس بود

صیح است نه بکسر آن
دور در این وقت ترا جفا

کریچ هر دو نیست
نیزه حاکم دایره حادثه

هر دو کی از این عالم
جفاست

طرازی
منسوب به طرازی است

از شهرهای ترکستان است
که صورت های خوب
دارد

نیت

سر

نکویش
سرزنش و طاعت

عایت عقل بر کوه کمال	چرخ کردی و مجلس مآل	
چند روزی که بزم صبح بود	کرد نام و به پیوده نمود	بر در سقاه کوب لبش زد تا کرد و درخت از جفت زد
با خردمند به نرسیدن	دامن از صحبت دوستان	
یار هر عامی بازار مباح	پیش او کاشف اسرار مباح	در زخا این که دار مباح
گفتند بآن نوی با عوام	که عوامند بر از انعام	
چرخ جلد ز علم و ز عمل	خالی از حکمت و دایم عمل	رکن دین باقیه زین قوم غفل
که حکمت و کلمه عارف هر	گاه صوفی و کلمه زاهد	
لب به بند قالی نقال	بجه سکت نه جرات نقال	میان آید اگر بحث جد
حرکت داده سر خود که گاه	یعنی از بحث شایم آگاه	
در نشینند بر بر دم عام	بخشایند به نرسد کلام	بر چه از هر که شنیدند آگاه
سیرسانند که مایم حکیم	بوده در مدرسه بچند حکیم	
چونکه کردند بجهال قرین	منکر علم شوند و ایمین	همه را طعنه بشعر عین
علم گویند سر استرغال	خوش بود و غریب طرک کمال	
همه چیز است چار سو دو	شده اند اشعری جبری	که فقه میکنند عصیان
پس بگویند که ما مجبوریم	حق چنین خواسته ما مجبوریم	
زود اند در انکار زیند	لاف تقوی سر بازار زیند	شب در خانه نماز زیند
تا سحر که به بخت و شتاب	ز آب و دود شوی به شتاب	
روی اگر بدبوی باز	بشده در کفشان با بوی باز	تحرک لبشان بر آستان
یعنی از روی نیا اندام	شده فارغ ز نماز اندام	

مجلس
بکسر اول و سکون ثانی
خود مایه و ناکس است
این سر و کفن
کتاب از کار بی فایده و بجا
خودند
مجلس
مجلس که یکی سان و چه
و تباکی کار است
که مکتوب و کمال
مرا دان است که حکمت و
عرفان و تصوف و زهد
بجودی بسندند
اشعری
باین مری است که سینه
کشت
مجلس
مجلس و مختصر
مجلس
کیا بی است معروف که
جری غیر خدا اند که تمام آن شا
داخ است و آن گاه را
فغان که دارد بیکشنبه
اوقات بخورند و استقام
مبن و هم و او اهره و اطل
زشتند اند محض عقل و درش
جن است لهذا در شر
حرمش دارد است
مجلس
بسم اول هر مانی که
بجست تسبیح و در شنه
نکسند

ان بلیست که با شایان پاک	عشق او نیز بود شایسته پاک
فشا عشق مجامیست چرخ	اکل مغرط بود و اشتر نیز
سویچم اندن قور غریب	که سرای ال تا بافتل
کر خوردم دی سرخ چور	شود آخر زنجاست رزور
ی بود که چه علاج غم دور	مردن اولی که بغنی است
بت پرستش باده رست	که کاه کاهی خور و کم درج
فرض تقدیر طبیب بعل	کفته بی ترس باصل مرزا
عادت می شن و نیز صوب	که بود عادتش او
غریب را رست بخار بحر	که مغز ترود و از راه
آن اثر عقلت صریح	بوعلی کشته چنین در قاپ
تا توانی نما مشعشع	دست باز کهن از نایب
جان من این همه با خود	بگذرانم کن کعبه علم
شعر کان موعظه و محبت	عقل را خواند قاصد حق
کاهلی آورد و دلبازی	حیف شد من این بازی
شعراد صفت حسن حال	داده تربیت قیاس حال
اتمم خود کرد و پاست	دل در پیش ریخت
خود بلند ارچه مقام	سکه عشق نامشعرا
البدار باده کشی میکنند	یا بقول و عزل اندیشه
فقد اندر پی یاری داد	تا باونکت خور دایا

کبر اول دراز کردن
 رطب انسان
 یعنی تر زبان
 قبیله هستند از آن
 دین قبیله از آن
 درین اند
 عرض
 نفع اول نام علمی است
 که بدان اوزان کوثر
 در یافته میشود
 نام علمی است معروف
 در سرود نغمه و آوازین
 علم از جمله علوم ریاضی است
 کردن است و این شاید از
 باب تعقل باشد و چون
 شمار اوصالی احوال دارد که
 که اصلی ندارد
 کبر اول و سوم است
 خزانگی
 چشم اول منسوب
 بخزانگی حله از آن و جفا
 کبر اول دفعه آخر
 شهرت بر فرج

این ترکیب از هفتاد بند تجاوز است ترقیم تمام آنها موجب طالت خواهد بود
 گفته اند معذرت میجویم و نکته دانان پوزش پذیرا عذر میگویم که العذر عند کرام الناس
 قلم طب اللسان بود مرکب در جبران شب بی پایان شده از نا گفتنیها تطیر نمودم و بجای
 دل را بحر کشودم احوال باید رجوع نمود بذكر حالات بقیه از فضیله و او بار که کلمت شرم

احوال آنها هستم

خلیل

ابو عبد الرحمن بن عرب بن تیم الفراهیدی البصری از اولاد ملوک بعم بوده است
 اجدادش را الوشیر و ان بن فرستاده و خلیل مشوای امه نحو و عروض است بلکه بعضی
 گویند علم عروض را وی واضع بوده علم موشیقی نیز نمیدانسته و سیبویه در خدمت او گذر
 نموده و در بصره خانه داشته و از جمله شیعیان است و زاهدترین مردم مد عصر خود
 بوده و تصانیف بسیار دارد از جمله کتاب العین و لغت این فقیر آن را دیده ام
 دیگر کتاب العروض دیگر کتاب النقط و الشکل دیگر کتاب النغم و کتاب فی العلل
 با جمله تولدش در پسته یکصد هجری بوده پس از هفتاد و پنج سال که از عمرش گذشته
 شد یکصد و هفتاد و پنج در بصره وفات یافت رحمة الله علیه

عجل

ابو عتی بن عتی بن رزین بن سلیمان انحرآعی شاعری است مشهور اصلش از کوفه
 بعضی گویند از اهل قرطیه بوده روزگاری در بغداد میگذرانیده در زمان بن
 الرشید نوشته اند همراه حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء بخراسان رفته
 بعض دیگر گویند همراه نبوده بلکه پس از تشریف بردن آن حضرت در آن دیار عجل
 متوجه آنجا شد چون بمکدمت آن حضرت رسید مرثیه که در حق امام موسی کاظم علیه
 گفته بود بر عرض رسانید آن گوارا شاعرش را بسم مبارک صفا میفرمودند آنکس سید بن

وَقَبْرُ عَبْدِ الْقَيْسِ زَكِيَّةٌ تَضَمَّنَا الرَّحْمَنُ بِالْغَفْرِ اسْتِ

امام علیه السلام فرمودند یک بیت هم سخن بگویم که چنانچه کن عرض کرد بفرمایند فرمودند

وَقَبْرُ لَطُوسٍ بِالْبَاهِ مِنْ مَصِيبَةٍ تَوَقَّعْتُ الْأَحْشَاءُ مِنْ عَرْفَاتِ

و عمل عرض کرد این قبر که خواهد بود فرمودند این قبر من است زود باشد که در لوس سخن مقصد شیعیان من باشد و عمل کبریت باجمود دیوانی دارد مثل برقصاید و چنانچه دیوان را فقیر دیده ام و گویند برض نقل ساسعه گرفتار بوده تولدش نشد چهل هشت است و فاش شد و دست و چهلش مجری در بلده طیب میان و عراق و شوشتر است علیه و علی سرریه الرحمة

ابوالاسود غلام بن عمرو بن صفیان بن جندل از اهل بصره است و آن را دو بیت می گفتند از جمله شیعیان خاص امیر المؤمنین علی علیه السلام است و علم خوار از آن حضرت آموخته و در حرب صفین ملازم بود شاعری است شیرین کلام و حاضر جواب و نادره کوی گویند وقتی در قبیله بنی شسر فرو آمد چون آن قبیله ناصبی و جبری مذنب بودند شک بجانب او می انداختند و می سنگسار او را فرموده که سخت روز دیگر که ما بصلح انحامید ابوالاسود ایشان را ملاست کرد گفتند باز نیکان آن ایتر ما که یعنی ما بر تو شک نینداختیم و لکن خدا انداخت ابوالاسود گفت لا تکرهوا علی الله قلوا ان الله ربنا لما اخطانی یعنی دروغ برخدای تعالی ننمید که خدا بمن شک انداختی نکردی ما چار شک بر من میخورد و فوات می در بصره سه شصت و نه هجری بود مدت عمرش را شصت و پنج سال نوشته اند بقرن اصبح و گویند برض طاعون درگذشت **ابن حجر امرؤ القیس** است شهرش شهر زار و یکصد و شش سال بعد از مربوط

و قبر بغداد رخ
یعنی و قبریت در بغداد
از برای نفس پاک می خنسی که می
علم و عمل است مرا و حضرت
بن جعفر طایب السلام است که
فرار گذاشت آن نفس را با جزا
خود خدای رحمن

و قبر لوس رخ
یعنی و قبریت در لوس رخ
ای مصیبت اندوه که با تو
شده است در نماز و سوزنا
یعنی در آن مصیبت و در بعضی
از نسخ مصر دوم تحت علی
الانشاء و الاخرات یعنی
اصرار کرده است مصیبت
بر دلها آه و ناله

طیب
بالکسر شهرت سیان
عراق و اهورا
دوکی

بعضی دال و قبح و منسوب
بسی دال بعضی دال و کفر
استحالات دیگر هم دارد
بهر حال نام قبیله ایست و کما
صفتین

بروزن سخن موسی است
زکیت رقد و کثرت
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با معاد و خلعت نمود در
سال سی و هفتم هجری

قبیله سبید از سواد

و قبریت در بغداد رخ
یعنی و قبریت در بغداد
از برای نفس پاک می خنسی که می
علم و عمل است مرا و حضرت
بن جعفر طایب السلام است که
فرار گذاشت آن نفس را با جزا
خود خدای رحمن

آدم علیه السلام بوده نسبتش از این قرار است امرؤ القیس بن حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر کنده
 ابابوب و لقبش ذوالقروح ایضا ملک الضیل در پنج البلاغه است که وقتی از علی علیه السلام
 سؤال نمودند که اشعر شعر اکیست فرمود **ان القوم لم یخروا فی حلیته تعرف الغایة عند قضیتها فان**
کان ولا بد فاما لک الضیل انتی مراد آن حضرت این است که شعر ابریک پنج و یک طریق
 نبوده اند که یکی را بدو دیگر مزیت باشد پس اگر باشد اشعر و ناگزیر باشد از اینکه یکی را اختیار
 کنیم ملک الضیل است سید رضی میگوید مراد حضرت امرؤ القیس است باجمه پدر القیس
 بر طایفه بنی اسد و غطفان سلطنت داشته گویند در میان قبیله دشمنی گشته شد در این
 امرؤ القیس در ارضی بن بود چون خبر قتل پدر را شنید لشکری فراهم آورد و بر سر بنی اسد
 بسیاری را بکشت و برخی را اسیر نموده مراجعت کرد که وی انبوه بر دوش جمع آمده خبر
 بر سر حکومت ممکن گردید در این عصر قباد پسر انوشیروان شاهنشاه بود و امرؤ القیس با وی
 میفرستاد مدت هفده سال در حیره سلطنت نمود تا زمان انوشیروان و راخان ساختند
 القیس ترسان شده از اسنجا فرا اختیار کرده و در کاری بهر قبیله و بهر طایفه پناه میرد و امرالام
 بجان قسطنطین رفت و درگاه یوطا باس که در اسنجا قصر بود و دارد شد چندی هم در اسنجا
 میزیست و وقتی قصر مذکور لشکری ملازم رکاب و اساخت که عراق و حیره و اصفق ساز
 امرؤ القیس چنانکه از قسطنطین دور شد بعضی از طایفه بنی اسد که با وی دشمن بودند نزد
 سعایت نموده گفتند که امرؤ القیس را داعیه بود که من با خیر قصر استانی نموده ام و او
 بخوابه بوده ام انکها بهمین قدر هم نموده این مضامین را در اشعار خود اشعار کرده قصر از این
 مطلب در خشم شده جانه را بسته اند و او را فوراً از عقب امرؤ القیس فرستاد که آن
 تن پوش من است بر سرم خلعت بپوش چون خلعت بوی رسید پوشید هر روز بدش کرد

حجر
 بن عمرو بن حجر
 کنده
 کبر اول علیه استند
 از بن

ملک الضیل
 بنی پادشاه بسیار کرد
 و ضیل روزن
 سکنت

نام قبیله است
 بنی اسد
 بنی اسد

بنی اسد
 بنی اسد
 بنی اسد

بنی اسد
 بنی اسد
 بنی اسد

بنی اسد
 بنی اسد
 بنی اسد

[illegible]

که بریر از فرزدق اشعربوده از عبد الملک مروان مهاجرت گشته که نید فرزدق سینه میگوید و
 بگری وفات یافت این خبر بر بریر رسید که گشت گفت اما و الله انی لا اظن فی قلبی انما
 بقده و لقد کان یخمننا و احدا و کان کل واحد منا مشغولاً بصاحبه و قتل مائت سینه و صدیق
 الا و بعد صاجنه مختص معنی گفت میدانم که چندان از عمر باقی نمانده پستاره باد و نیز
 یکی بود و با یکدیگر مشغول بودیم یعنی یکدیگر را بجا میگفتم و کم واقع میشود که شخص طرف معاف
 خواه دشمن باشد یا دوست که میرد آن شخص نیز در ازاتفاقات پس از چهل روز بعد
 هم وفات یافت در حالتی که هشتاد سال داندی از عمرش گذشته بود قبرش در
 بصره است و قتی فقیر در بصره بودم یکی از اهل آنجا که سمت دوستی را داشت و در

۱- امکنه سیرم میداد قبر بریر و فرزدق را نشان داد و در قبرستانی الله علم
ابو نواس الحسن بن ابی عبد الاقل ابو علی نیز کنیت دوست شاعری است
 مشرب و شیرین کلام تو قدش در بصره شده بعضی گویند در اهواز چندی در کوفه
 داشته و چند مدتی در بغداد وسعت نظرش در علوم بسیار بوده و مطالب علم را
 اکثر حفظ داشته دیوان اشعار هم دارد سینه میگوید و فرزدقش در بغداد وفات یافت
 و از عمرش پنجاه و یک سال گذشته بود

۲- **زهریر** ابن ابی سلمی در شعری عرب سه نفر بر تاست آنها برتری و عزت داشته اند
 اقل امره القیس که شرح حالش مرقوم افتاد دو م نایقه و بیانی که اسم آن زیاد است و از
 مداحان نعمان بن منذر بوده و از جلسای محضر آن و مکنای تمام داشته سیم زهریر بن ابی سلمی
 گویند و قتی زهریر شاعر که ذکر آن از آن رفت پرسیدند اشعر شعر اکبیت گفت در
 جا بلیت زهریر و در اسلام فرزدق با تکه زهریر مداح هر بن پسران و حارث بن عمرو

ابو نواس
 در بصره و در اهواز

۲-
 بر وزن زهریر
 سینه

۳-
 سلمی
 بنظر اول است
 سینه

۴-
 نایقه
 در در اهواز
 از جهت باطن است
 سینه

۵-
 زبانی
 کسر ز ال بعد و بیع آن
 نیز صیغ است و آن تقلید
 است
 سینه

۶-
 زهریر
 بنوعین است
 سینه

پس از صد سال که از عمرش گذشته بود بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و
ایمانش آن حضرت معلوم نیست بعضی هم گفته اند که قبل از بعثت رسول خدا برده و پیش
کعب از شعری نامدار و ملاح غیر است کی از قصاید سبعة معلومه مشهوره که مطلعش این است
الْمِنْ أَوْفَى دَنْتُهُ لَمْ تَخْلُكْ بِحِوَانَةِ الدَّرَجِ قَالَتْ لَيْلُ
از بهیر بن ابی سلمی است (محب نامد) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله
ابو الفضل است چون فضل و رتبی تمام داشته ذکر می نمایم
محمد بن محمد بن علی بن یحیی نقشب بهار الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلاء عصر و ادبایی
بوده نظا و نثرا و خطا و اصلش از طایفه ازد بوده که اند سکون سپین نیز گویند و زهیر متما
در مصر خدمت ملک صالح بنم الدین را نموده گفت اند که اشاران سهل متعنت
تولدش در که معطه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و فاش نه ششده و
و شش مدفنش در قراة الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی ای ای
فرزدق اسمش تمام بن غالب البتیمی المباشی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس نیز میخند
و فرزدق لقب او بوده مصاحب با بحر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مجابا
و معاوایه بوده چند که ادبا آن مجایه را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی
مذهب است قتی در مع حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیده انشأه
حشام بن عبد الملك در غضب شد فرزدق را احسن نمود و آن قصیده معروف است
این چند بیت از آن قصیده است
هَذَا ابْنُ خَنِيرٍ عِبَادُ اللَّهِ كَلِيمٌ
هَذَا الَّذِي يُعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ
هَذَا الَّذِي تَسْتَفْتِي فِي النَّفْعِ وَالْظَّالِمُ الْعَلَمُ
وَالْبَيْتُ يَرْفَعُهُ وَالْكُرْسِيُّ وَاقْرَأَهُ

اسم او از آن
آدمی شصت و نه ساله بود که
معمولاً در دست و پا میزد
و کعب از آن شاعر بود
که در مصر در خدمت
کعب از شعری نامدار و ملاح غیر است
کی از قصاید سبعة معلومه مشهوره که مطلعش این است
الْمِنْ أَوْفَى دَنْتُهُ لَمْ تَخْلُكْ بِحِوَانَةِ الدَّرَجِ قَالَتْ لَيْلُ
از بهیر بن ابی سلمی است (محب نامد) که زهیر نام شاعر نیز بسیار بوده اند از آن جمله
ابو الفضل است چون فضل و رتبی تمام داشته ذکر می نمایم
محمد بن محمد بن علی بن یحیی نقشب بهار الدین و کنیتش ابو الفضل از فضلاء عصر و ادبایی
بوده نظا و نثرا و خطا و اصلش از طایفه ازد بوده که اند سکون سپین نیز گویند و زهیر متما
در مصر خدمت ملک صالح بنم الدین را نموده گفت اند که اشاران سهل متعنت
تولدش در که معطه سنه پانصد و هشتاد و یک هجری است و فاش نه ششده و
و شش مدفنش در قراة الصغری است که آن قبرستانیست در مصر در جوار امام شافعی ای ای
فرزدق اسمش تمام بن غالب البتیمی المباشی کنیتش ابو الاخطل و ابو فراس نیز میخند
و فرزدق لقب او بوده مصاحب با بحر شاعر است که مذکور شد در میان آنها مجابا
و معاوایه بوده چند که ادبا آن مجایه را جمع نموده کتابی ساخته اند و گویند شیعی
مذهب است قتی در مع حضرت امام زین العابدین علیه السلام قصیده انشأه
حشام بن عبد الملك در غضب شد فرزدق را احسن نمود و آن قصیده معروف است
این چند بیت از آن قصیده است
هَذَا ابْنُ خَنِيرٍ عِبَادُ اللَّهِ كَلِيمٌ
هَذَا الَّذِي يُعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ
هَذَا الَّذِي تَسْتَفْتِي فِي النَّفْعِ وَالْظَّالِمُ الْعَلَمُ
وَالْبَيْتُ يَرْفَعُهُ وَالْكُرْسِيُّ وَاقْرَأَهُ

فرزاد الصغری
بقیة کاف را اول است
امام شافعی
یکی از ائمہ عباد است امش
محمد بن ادیس کنیتش ابو عبد الله
و شافعی منسوب بسوی حمده
خود است که شافعی را پیروی
که پیغمبر را ملاقات کرد و شافعی
در سنه دویست و چهار هجری
نموده شد
فرزدق
بقیة کاف است و بقیة دال
که در چهارم و اقصی
بنام
بقیة دیم است
عاشق
بعنم سیم بقیة بستند ازیم
ه
هذان بنی راجع
یعنی این است پسر بزرگ
تمام بنندگان خدا این است
پسر بزرگ کار و پاک و پاکیزه و
و بزرگ قوم هَذَا الَّذِي رَاجِعُ
آنگاه که کسی است که می شناسد
این که جای قدم او را که از آن
که آمد و شد در آنجا کرده است
طاعت و عبادت از بسای
مجدود و مرد قدس مکاشف را
می شناسند با کج و مشاف
اورا

یعنی چارواغ

یعنی پیش از حضرت زان حضرت
از جهت چار و شتر که او را
و پوشیده شود چنانچه مردم
یعنی چتر را هم سگزار مذکوره
درست آن حضرت نکند
رود از زرکاری و در آن حضرت
پس کلام کرده می شود یعنی قدرت
سحق کفشی با و را ندارد مگر در حق
که شتر فرماید اما قال لا ارجع
یعنی نرفته است لفظ لا را هر که
که در شتر نمازی که در شتر
اشهد ان لا اله الا الله و ان
اگر می بود شتر نمازی بود لا اله
ان حضرت نعم و آری است

یعنی
بفتح اول و صفت است
کسی را گویند که یک شتر
نگرفته شده باشد

یعنی
بنوعی
بنوعی
قبیل استندین

اعوجه

بسم آه اول مقصود است
از هر چه که در آن حضرت
درست است و این را
عربها در معنی جنگا و دعا
مناظرت و اظهار شرافت
خود بیکدیگر مثل بن شتر که در آن
بازت فیضی است و شتر را کف
و اصل دعا فی کف الغنم

ارجمان

یعنی برابری دنی تا قبل
از پیش شتر کفشی

فما یحکم الا حین یشت
لولا ان شتر کانت لایتم

یعنی چار و شتر
تا قال لا اقط الا فی شتر

در پسته یکصد و ده جری پهل روز قبل از فوت جری و فوات یافت چنانکه مذکور شدیم
فبرش در بصره است

اشتر لقب مالک بن حارث نخعی می است از خواص اصحاب حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بوده بکلیه شجاعت و فضیلت آراسته شرح
احوال او را و شجاعتهائی که در غزوات معروض ظهور و بروز آورده چنانچه کسی خواهد بنگارید
دفتری باید پردازد و کتابی مدون سازد تا بگوید در زمان خلافت ابوبکر با جاز حضرت
ولایت ماب در بعض از غزوات چون غزوہ دمشق و غیره جنگها کرده و فتحها نمودن
در عهد خلافت عمر بن خطاب در ملک روم با شکرش جاد و مفرموده در این غزوہ و
بر فرقهش رسید که خودش را سگته قطع استی چشمش را چاک ساخت از آرزو لقب با شتر
کردید و در خلافت عثمان بن عفان هم در حروب حاضر بوده و گویند در قتل عثمان و بی
از جمله شرکا است و در زمان خلافت علی بن ابی طالب سلام الله علیه نیز در اکثر از
غزوات جان نثار می نمود و واد مردانی داده در عظمت قدرش همین پس که آن حضرت
در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من برای غیره خلاصه مالک در عمر خود
داشته خاصه در کفشی از جوزه که در محاربات از حجاب انشاء می فرموده گویند قتی
جانب علی علیه السلام با مارت مصر متوجه بود باغ غلام عثمان بن عفان بلباسی بمبدل در
عرض راه بوی ممی شده و خدش را تکلف تا بشتر فلزم رسیدند آن غلام مجالی داده
زهری در غسل ریخت و مالک خورایند که ریخت و گویند این با شاره معویه بوده و هر
حالی

ارجمان
یعنی برابری دنی تا قبل
از پیش شتر کفشی

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در تمام کلمات
مبنی بر فاعل و مفعول و
کسبه و تکرار و در

در آن بده وفات یافت جسدش از آنجا نقل نموده پدینه طیبیه و سوره دفن ساخته چون
این خبر بحضرت امیر علیه السلام رسید فرمود **بسم الله** ما لکما فلقدا و فی غمده و قضی شکیبه
باز در مرتبه دیگر فرمود **بسم الله** و ما لکما فلقدا و فی غمده و قضی شکیبه
لکان صلتا فقره دیگر فرمود **بسم الله** و ما لکما فلقدا و فی غمده و قضی شکیبه
لا یوفی علیه الطایر **بسم الله** و ما لکما فلقدا و فی غمده و قضی شکیبه
در بده مذکور رحمة الله علیه

جلید لقب سعید بن عبید است کنیتش ابوالقاسم از جمله سادات و اکابر صوفیه
بوده و او را زاهد و خراز و قواری میخواندند گویند اصلش از نهاوند است و مولد
بغداد شیخ عصر خویش و خواهرزاده شری سقلی بوده بعضی نوشته اند که سی
بای پی یاد فکج مشرف شده و فاش در سنه دوست و نود و هشت هجری در بغداد
واقع گردیده قبرش در شونیزیه که قبرستانی است در بغداد فقیران قبرستان
و آن قبر را دیدم اوقاتیکه که آنجا بودم

شبل جعفر بن یونس کنیتش ابو بکر است گویند شیخی حلیل القدر بوده مولد
مناس اتریه شبلیه که قریه از قرای اسر و شسته است نوشته اند در اوایل حال در
ازواجی ری دالی بوده و قتی هم در نهاوند رئیس از آنجا بعید داده و جلد را ملافا
نموده و با مصاحبت کرده در آنجا رحل اقامت افکنده و فاش در سنه صد
سی و چهار هجری است قبرش در بغداد بمقبره الخیرزان واقع است و نوشته اند
بشاد و هشت سال زندگانی نموده

کرخی دهبو معروف بن فیروز بعضی اسم پدرش را فیروزان نوشته اند و کنیتش

این لقب بحضرت است
که پدرش شیشه کر بود چه
قواری منسوب بقواری
و قواری جمع قافوره است
شیشه است
نهادند
شربت معروف در حد
بعد از نهادن کبرون است
نه چشم که بعضی گفته اند و محققا
چشمی کرده اند
شری سقلی
بروزن غنی علی است
و سقط متاع است کم بها
گویند که بند سری سقط
بوده است
در بغداد
نظارت
بعضی شین است
بکسر شین است
اسر و شسته
بعضی بجزه و سکون بین مولد
در اسر و مضمونه و او اسک
و قتی سسین و فون و او اسک
شهریت با او را لکن
مژگان
بعضی زاد و سحر است که عرف
سوم باشد و فتح آن
خط است

بغداد و نهاوند و اسر و شسته

صومعه
صاد و سیم و سیم
هر سه مفتوح مطلق
عبادت کا و است

بکاف فارسی مفت
سان دو قدم است در
وقت راه رفتن

بکاف عربی که را در
مقصود است در کاف

شهاب
بکسر اول است در کاف

مفتح اول در هم میفتحت

مفتح اول نام شهر است
بآذر باجان با تخت

بلا که خان استجا بوده و
آن نیز استجا است

آذر باجان
معرب آذر باجان است

از مملکت ایران است
محدود مملکت روسی است

تخت آن تریز است
مجلس
منسوب به کائنات است
که آن معرب کائنات است

وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با بابایزید از صد سال متجاوز دیده اند لهذا
هر کس در مقام تجویز بر آنکه حتی آنکه بعضی احتمال دارد و بابایزید طیفوز نام بطای المولد داده
ولیکن آنچه این فیه بدقت تتبع و تفحص کردم این است که بابایزید بطای یکصد و پسیزده سال
عمر اقیه بن قریب پیست بخدمت امام علیه السلام مشرف شده چند سالی نگذشت که در
امام جعفر صادق علیه السلام که در سنه یکصد و چهل و هشت وفات فرمود متجاوز از بیست و دو سال
بابایزید زندگانی کرده پس در سنه دو و سیست و سی و چهار هجری وفات نمود این رباعی از او

ای عشق تو کشته عارف عای را	سودای تو کم کرده کونایم را
ذوق لب میگون تو آورده بر لب را	از صومعه بابایزید بطایم را
خواهی که رسی بکام برادر تو کام	یکت کام زد دنیا و دیگر کام ز کام
نیکو مشی شنو زیر بطام	از دانه طبع منبر که رستی از دام

اشعار عربی نیز بسیار دارد

شهاب الدین چند نفر بوده اند صاحبان تاریخ و تذکره احوال و مولود و وفات
و آنها را خلط نموده با شتاب نوشته اند که در بعضی از کتب معتبره که اهتمام شده و
فیه مؤلف مولود و نشأ و حالات هر یک را به متقی نظر در احوال اشخاصی که اعتماد با آنها نمیکند
شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیر کنجی بابو الفتح و مشهور بشیخ اشراق و شیخ متقی
سهروردی است از اکابر مشایخ و حکمای راسخ بوده فقه و اصول و حکمت را در آن
که از اعمال آذر باجان است نزد شیخ مجد الدین جمعی تحصیل نموده در علوم عربیه و ادبیه
طاق گشته و در حکمت مشهور آفاق چندی در دمشق زیسته و روزگاری در حلقه صاحب
بسیار است از جمله توحیات حکمت اشراق بسیار نوریه مطارحات و مزالک

یعنی فکر و اندیشه دل
در صورت و بیکر مقدس
نمی بیند آن طالب می آید
آنکه در جانب طهارت
خانه است که قدم نکند
در آنجا قوی گرداند و
بر تنهای تارکات و
در ملکوت آسمانها و عالم اودا
پس تو خدا کن و یکا
و حال اینکه تو بطن
یعنی سراپای تو آراسته
تغصم دوست و یاد کن
و حال اینکه از بسا
برهنه هستی یعنی عاری
عالم که باشی خدا را
بود در عالم وجود و آفتاب
و در حقیقت بر آنکه
می شد ارکان و اصول
و اما میکند نظام
عزیز از آنچه باشد
نظام عالم این است
که هست نباشد که هر
خوش بگوید محبت
که لفظ او نیست
باشد یعنی الهام است

محمود
فتح و همه شرف
حکایت آن شهرت
مولد با قوت انجاست

مبدأ و معاد فارسی بستان القلوب طوارق الانوار نجات در اصول باز آفتاب
نجات السامیه توابع الانوار کتاب البصر رساله العشق رساله المعراج شرح
و غیر ذلک که قریب بشصت جلد شود باجمه مذہب و مشرب حکما و متقدمین داشته
قهای طلب بسبب اعتقادش گرفته مقبوض ساختند و قتل او در سنه پانصد و هشتاد
و هفت هجری بوده و از عمرش هشتاد و هشت سال میگذشته و قتلش شهر حلب
بما بجا مدفونست از کلمات اوست الفکر فی صورۃ قدسیۃ یتطف بها طالب
الاولیۃ و نواحی القدیس داره لا یطأها القوم انجا بلون و حرّم علی الاجناس و المطلقه
ان یخرج ملکوت السموات فوجد الله و انت یطعمه لئلا و ذکره و انت من ملایس
الاکوان غریبان و لکون فی الوجود و شمان لا تظلم الا لکون و آتبه البطام بلون
غیر الکان اشعار عربی نیز بسیار دارد که مدونست این رباعی را فارسی گوید

مان با سر رشته خردم کنی	خود را ز برای نیت بدم کنی
رہر توئی و راه توئی منزل تو	ہشدار کہ راہ خود بخودم کنی

شهاب الدین بکایت بن عبد الله الرومی الحموی کنیتش ابو عبد الله سپاہدار
بغداد بوده و تحصیل علوم نموده پس از بغداد بدشت رفته و از آنجا بخراسان و از آنجا
بکلب گونیشی مذہب است کتب بسیار تصنیف کرده از جمله ارشاد الالبانی
معرفۃ الادبار و معجم البلدان و معجم الشعراء و معجم الادبار و کتاب المشرک کتاب
المبدأ و المآل فی التاریخ و کتاب الدول پنجاه و یکجا مال عمر کرده و وفاتش سنہ
شصت و بیست و شش است قبرش در شهر حلب

شهاب الدین عمر بن محمد بن عبد الله سمرودی کنی باوخص در بعد از سلسله

اهل تصوف بوده و مجلس و عطف مخصوصی داشته شیخی صالح و باو بر ع بوده کوندر خدمت عم خود شیخ نجیب الدین سرور دی ارادت میورزیده و مرید او بوده در مدت عمر ریاضات شاقه میکشیده و تصنیفات بسیار دارد از جمله عوارض المصائب که مشهور است و رشف الصایح و اعلام التقی و اعلام الهدی و غیر ذلک و سعدی شیرازی بادی ارادت داشته که در بوستان نامی از او برده گوید

مراشیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بروی آب
یکی آنکه در نفس خود مین مباحش	و دیگر آنکه در جمیع بدین مباحش

بالجمله شهاب الدین مذکور نود و سه سال زندگانی کرده و در سنه شصده و سی و دو وفات نمود قبرش در وردیه بغداد است و وردیه قبرستانی است در آنجا که از آنجا که ششم عبور و آنجا را دیدم این رباعی از شهاب الدین نوشته اند

ای دوست موجود و عدل و قسط	سرایه شادی و غمت او سینه
آودیده نداری که بی پستی ادا	ورنه ز سرست قدمت او سینه

عراقی نامش ابراهیم لقبش فخر الدین مولدش همان بوده عراقی است کامل و سالکی روشنی دل در بلده مذکور تحصیل علوم نموده کونید با شمس الدین تبریزی در چله ریاضات میکشیده اند و عراقی ارادت شیخ بهار الدین نکرایی مکنانی داشته و خلیفه او بوده نوشته اند قرآن اتمام حافظ و لمحن میخوانده که اهل همان فرقیه او بودند و فاضل سنه شصده و هشتاد و نه هجری است قبرش در دمشق نزدیک مقبره محی الدین عربی اتفاق افتاده دیوان اشعار دارد و کتاب لمعات از تصنیفات است

عطار نامش محمد لقبش فرید الدین کینش ابو طالب مولدش شهر نیشابور

رفع اولی سید است
و یقین بمنی آب اندک
بر روی آب
در سفر و یاد و رفتی
در رویه
و جسته اندیک در آنجا
بساتین گل و ریاحین است
عراقی
منسوب است عراق و آن
علم مقصود است چو که بعد
که بولد عراقی است از شهر
عراق است
عده خانه
ساقا مذکور
شد که آنجایی است
که در تاضان برای ذکر
و ذکر حمل روزی در آنجا
خلوت گزینند
محمد الدین
محمد بن علی از اهل اندلس
و او را شیخ کبر
گویند

محمد الدین
و هو ابو سعید شریف بن
مؤید در سنه ششصد و
شش شهید شده است

ثروت

بالفتح بسیاری مال
و تو انگری

مکنت

بالضم ایضا تو انگری
و بمعنی قدرت آمده

خرطبه

بر وزن پیغمبر بمعنی
کیسه و همچنان است
که در آن چیز بندند

کلام

مراد کلام اسرار است که
عدد سوای آن یکصد و
چهارده است بنابر آنکه
سوره نیل و سوره قمرش
دو سوره باشند چنانچه
رسم در مصاحف است

چنگیز

پادشاهی است تبارک و تعالی
از سلاطین منول که در سنه
یکصد و نود و نه هجرت عظام
نفت در سنه ششصد و
چهار و فات نمود

رتبه اش عالی مشربش صافی جامع فضایل حاوی خصایل ارادش شیخ محمد الدین
بغدادی صاحب ثروت و مکنت بوده گویند و او خانه مخصوص ساخته پاران را
هر روز و او امیداده ظاهر او و معاینه میکرده که از علم طب نیز بهره داشته
یکی از ثنومات خود فرموده بدار و خانه پانصد شخصند که در هر روز بنظم می نمود
در فضلش همین بس است که مولوی جلال الدین دمی در حق او اشعار می گوید که جمله است
بهجت شعر عشق را عطا گشت
باب سنوز اندر غم یک گنجیام

شیخ محمود شبستری در گلشن راز فرموده

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن عطار ناید
اشعار شیخ عطار را زیاده از صد هزار بیت دیده اند و عدد گسبی که ترا و عطار
و انشا فرموده یکصد و چهارده جلد است قاضی نور الله شوشتری در مجالس العین

آورده همان خرطبه کش دار و فی عطا
که نظم او ششها بخش عاشقانین
مقابل عدد سون کلام نوشت
سفینه ای عزیز و کتابهای کرین

اسامی بعضی از کتبش این است اسرار نامه منطق الطیر الهی نامه جوهر زده
تذکره الاولیاء منظر العجائب وصیت نامه لسان الغیب مختار نامه مفتاح
الفوج مصیبت نامه خسرو نامه اکثر آنها را این فقیر دیده ام و بعضی را حاضر دادم
گویند مولوی مذکور در طفولیت با اتفاق والد خود در نیشابور بصحبت شیخ عطار رسید
و شیخ سفارش مولوی ابوالداو کرده باجمعه شیخ یکصد و چهارده سال عمر نموده و فرستاد
چنگیزی نه شصت و بیست یک بقول صحیح بدست یکی شهید کردید قبرش در نیشابور است
این رباعی از او است

اسرار همه جهان توانی دیدن

کورتی خود آن زمان توانی دیدن

می پنداری که جان توانی دیدن

هر گاه که پیش تو کرد و بجان

قطب الدین حیدر مولدش توان است سیدی است جلیل القدر

و عظیم الشان سری پر شور و دلی پر نور داشته و در تشیخ کس را مجال گفتگو نیست سب
شریفش بچند واسطه بامام موسی الکاظم علیه السلام میرسد روزگاری در ملک تبریز افتاد
فرموده جماعت کثیری بسک ارادتش درآمدند و مذهب اشاعشری را ترویج میداد
و جماعت مشهور بجد ریه را وی سرسپاه است و گویند صاحب خارق عادت

بوده و فاش نه ششصد و سیصد و هجده بیت قبرش در تبریز مشهور و معروف است

عده از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چندین تن بوده اند چون عده بن قیس

و عده بن ذفل و عده بن قره و عده بن الزغباء و غیر ذلک ولی اعرف آنها نیست

بن حاتم بن عبد الله الطائی لقبش باطریف بوده بسجاوت وجود معروف و سراج

اجالا اینکه در پال نهم هجری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قبیل طمی رفته بجا آمد

خواب نموده چند تن را اسیر فرموده بحدینه آورد از جمله آنها خواهر عده بود پیغمبر ترخم

فرمود آن زن را ذن منقصی را د چون قبیل خود پیوست برادر خود عده گفت منبت

رسول خدا صلی الله علیه و آله شتاب کن و بفرمانبر دار و در قبیل طمی فرمانرواشو عده

شتافت و از آنحضرت مسلمان گشت کوفت گویند بعد از آن حضرت در جنگ جمل و صفین

لازم کاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در سال شصت و نهم هجری در کوفه وفات یافت

جابر از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله اشخاصی چند بوده اند چون جابر بن خالد

و جابر بن سفیان و جابر بن نهمان و جابر بن عمیر و غیر هم ولی اقدم همه آنها

بضم اول شهرت
از خراسان و معروف است

بر وزن غزلیات

نام پدر قبیل است
از عرب که سبیل

نسب ادب بطنان میرسد

این جنگ در سال هجری
و اربعه و اربعه و اربعه

و جنگ جمل و صفین در کوفه
قبل مذکور شد

بضم صغیر است

نام حاجی است در مثنوی
سیان که مدینه که در کجا
رسول خدا صلی الله علیه
والله بالکفار در سال دوم
هجری جهاد کرد

بختین نام نوی است
در مدینه که در آنجا پیغمبر
بالکفار جنگ فرمود
در سال سیم هجری

بفتح اول است و تشدید
سیم

حرف دوم قاف و حرف
سیم ظاهر منقطع است

بفتح نون نام علی است
که در خانه ظاهر شود
پاره شدن بوده کم
و پیردن یعنی پیشتر
بعضی امار بدان
موسنین

جابر بن عبد الله بن عمرو بن انصاریست کینت آن جناب ابو عبد الرحمن بوده و در مثنوی
با پدرش بجندست پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شد و ایمان با آن حضرت داشت
همچنین بود تا در جنگ بدر و غزوة احد و دیگر غزوات که ملازم بها در رسول الله بود و در
صفین نیز در حین علی بن ابی طالب علیه السلام جنگ مینمود و او آخر کسی است که باقی
ماند از اصحاب پیغمبر که نیند در مسجد مدینه می نشست و با فاده مسائل دینیة اشتغال داشت
تا زمان امام نهم محمد بن علی باقر العلوم علیهما السلام در قید حیات بود ولی چشم وی نابینا
شده بود و دیده دلش روشن در سال هفتاد و هفتم هجری بقول اصح در مدینه طیبه
وفات یافت رحمه الله علیه

عمار بن یاسر بن عامر بن کنانه عسکری کنیتش ابو یقظان از صحابه عالیهقام و مؤمنین قیم
الاسلام بوده در مبادی حال از کفار ایزای بسیار کشیده و او از جمله جماعتی است که
بشارت حضرت رسالت پناه بجانب جبهه مهاجرت نمود و زمانی که آن حضرت عتد
سواخه در میان اصحاب بست عمار را با ثابت بن قیس انصاری برادر خوانده فرمود
و عمار در غزوات حاضر بوده و داد مردا کنی داده و زخمهای بسیار باور سیده گویند
در زمان خلافت عثمان طایفه از اصحاب کتوبی بثمان نوشتند و کارهای ناصواب
او را بسکک تحریر در آورده بعمار دادند نزد وی برد عثمان در غضب شده خود و غلاما
عمار مظلوم را بزود و به ضرب لکدی که بر شکمش رسید عتقت فتن در آن ظاهر شد بکله
عمار بود تا در جنگ صفین شهید گردید حضرت امیر علیه السلام بدست مبارک اعدا
دفن نمودند و عسمر عمار نود و یکسال بوده و شهادتش در سنه سی هفت هجری
ثابت متجاوز از بیست نفر ثابت نام از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و او نیز

که اینک در وفاتش اختلافی است که بعضی در خلافت عمره بر بنی در خلافت عثمان و جمعی در ابتدا خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشته اند و قول اخیر را صحت دانسته اند که در سال سی و هشتم هجری است در مدائن حکومت داشته و در هاجا در گذشت قبرش را این زیارت نمودم بقعه دارد همچنین اختلافی در مولد آن جناب است صاحب تاریخ کزیده و دود قطب را وندی و بعضی دیگر او را از نوای اصفهان میدانند و بعضی نوشته ازال اهل کاه بوده و علامه مجلسی علیه الرحمه حدیثی نقل میکند که ازال شیراز و دهقان زاده بوده است و غیر از مجلسی اشخاص دیگر نیز او را شیرازی نوشته اند جمع میان اقوال را توان نمود باینکه شاید اصلاً ازال اصفهان باشد و مولدش شیراز از اینها گذشته میگویم تعصبی نیست شاخ گل هر جا که میرود گل است ازال هر جا که بوده دارای نفس زکیه و صفا طینت مرغیته بوده رحمه الله تعالی علیه

بلال بن رباح کینتش ابو عبد الله حبشی ابوبکر او را خزیده آزاد کرده بود و سی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده از جمله خادیمین آن حضرت گردید و مؤذن نیز شد و بعد از آن اذن گفت بلال بود در غزوات ملازم خدمت می بوده پس از وفات آن بزرگوار ابوبکر سبقت نکرد و بانگ نماز برای او گفت ابوبکر تکلیف نمود که خدمت مرا ملازم باش بلال گفت اگر مرا برای خود آزاد کردی محبوبم کن و اگر برای خدا آزاد نمودی بگذار تا براه خدا روم او را ناموده بسمت شام سفر نمود در سال بیست و یکم هجری که از عمرش هفتاد سال گذشته بود در دمشق وفات یافت

خالد بن سعید بن العاص قرشی اموی کینتش ابوسعید است و او چهارم کس بود که اسلام آورده و از اشخاصی است که بجهت هجرت نمود و کونیند از جانب حضرت

شهر کزیده است
نزدیک بغداد
رام هرز
نام شهری است از
بنای هرز نادر شاه
در حال شوشتر
بلال
بروزن تاب
رباح
براهمه و بار موحده
والف و حار مملو برون
سحاب است
اموی
منو بابت بابت
که تضمین است

ختمی باب عاملین گردیده و از جمله کتاب آن حضرت نیز بوده در زمان خلافت حضرت

عزوه شمس شده بسال سیزدهم هجری

مقداد

بن عمرو بن اسود کنیتش ابو الاسود است و از قبله کشته بوده شجاعت و دین داری او از آن افزون است که تحریر درآید و او از اشخاص قدیم الاسلام است کونید یکی از بنات عاتق پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد وی بوده در جمیع غزوات در خدمت آن حضرت مجاهده نموده در سال سی و نهم هجری در ارض مصر وفات یافت بمرغضا و پسر جلدش را حبل نموده بمدینه آورده بخاک سپردند

اترم

بن عبد مناف بن اسد مخزومی کنیتش ابو عبد الله است و او ششمین از مسلمانان است و از مهاجرین اولین کونید وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در اقصای بخت در خانه او پنهان بودند و نهانی بعضی را با اسلام دعوت میفرمودند و کونید خانه اترم در موضع صفاء بود در سال پنجاه و پنجم هجری بمرگش و اندکی بعد

ابو ذر

اسمش جندب بن جنادة بن قیس الغفاری او نهمین کس است که ایمان بصلوات خدا صلی الله علیه و آله آورد پس از مسلمانان باراضی خود مراجعت نمود بعد از آن اقام خویش اشغال داشت پس از چندی در مدینه بخدمت آن حضرت آمد و ملاقات داشت در صداقت ابو ذر کافی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او فرمود **مَا أَطْلَقْتُ النَّحْضَرَ وَلَا أَطْلَقْتُ الْغُبَارَ مِنْ ذِي لَبْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ** نیز فرموده **لَا أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ** باجمه ابو ذر از آنجا که دلامرو نبی شرع غیرتی داشت زده هر کس بود سخن حق را بر زبان جاری نمید و اصلا هم را در دلش راه نبود و زبانی بخمان بن عثمان در حالی که روی از مردم و مجلس حاضر بودند و او را خلیفه میدانستند ابو ذر در شیطا نمود و او را

بن
نصرتین از بلاد
عربست و معروف
کتاب
بروزن ران من کتاب
که نویسنده باشد
کبر
مقداد
بکبر
مقداد
کده
بالکسر در قید است
درین
مقداد
قید هستند از قریش
صفا
بنوع اول که بی است
در که معروف
مقداد
بضم جیم و فتح آن نیز
گفته اند و در حال آن هم
سه و حاست و آن گویی
مقداد
مقداد
کتاب و آن پر قید است
از کتانه
ما طقت الحفاز اراج
بنی ساینه بکنند و آسان
و در نداشتند است نین
بیکس را که راستگو تر از
ابو ذر باشد

گفت عثمان در خشم شده حکم نمود او را از مدینه سپردن نمایند و روانه ربه اش سازند
 ابوذر باز وجه خویش در آن بده سکون اختیار نمود پس از روزی چند علیل گردید و در ربه
 وفات یافت و این قضیه در سال سی و چهارم هجری بود رحمة الله علیه و علی پسر برتر
قدسی اگر چه از جمله متقدمین نیست و معاصر با این فقیر است ولی چون نامی از ایشان
 در قصیده مذکوره برده شده و نیز سابقا در شرح احوال فاضل محقق و کامل مدق
 جناب شیخ معین دایقه الله تعالی محفوظا و ایام بقائه محفوظا بتقریبی اسم آن با شعر
 که عربی در مدح آن جناب گفته بود مسطور آمد و هم یکی از جمله اهل فضل و ادب است
 لهذا بیانی از حالش بر سبیل اجمال مینمایم چو که بنای این کتاب بر اختصار است و ما
 مفصلا شرح احوال جناب قدسی را در کتاب دریای کبریا بسیاری از اشعارش
 مرقوم داشته ایم **مخلص** اسم شریفش میرزا محمد ابن میرزا سلطان علی ابن میرزا محمد
 ابن میرزا سلطان علی از سادات رفیع الدرجات حسینی اند و ابا عجد فرمانده ایله
 دارا بجزد فارس را داشته اند و جناب قدسی اصلا از بلده مذکوره است ولی مولد
 و موطنش و ار العلم شیراز است احوال که بتوید این کلمات بخارش میرود از عمرش است
 پنج سال گذشته از عهد صبا تا کنون جا به مناسج علم و صاعد معارج عمل است و از
 خواص شاگردان عالم عامل و مخیر فاضل جناب شیخ مذکور است و در خدمت آن
 جناب از علوم ادبیه و کلام و حکمت و غیر ذلک بهره با برده و کتابی در حکمت و کلمات
 آن استاد جلیل و مولای پیش نوشته و آنرا احتضار القدر نام نهاده کتابی دیگر تصنیف نموده
 مشتمل بر تفسیر بعضی آیات و شرح بعضی احادیث و مطالب دیگر از کتب و غیره با تسمیه خود
 الکمال علاوه که چشمش پیش علوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش بجا گذاشتن گرفته

رَبِّهِ
 فتح راجعه و بار موحده
 و کسر ذال معجود و آخره
 نام جانی است چهار
 منزل دور از مدینه
 طهرت
 قدسی
 بنم اولی منسوب است
 قدس که معنیش گشت
 صبا
 بکسر اول که در کتاب
 مناسج
 بنم و کسر با جمع
 مناسج است که معنی راه
 باشد
 مخیر
 بروزن قدس یعنی نزدیک
 و ما برده نام و بصیر و غیره
 امور است
 بقیل
 بروزن امیر معنی پادشاه
 وزیرک و نیز خاطر
 خطار
 بخار مملد و طار معنی
 بروزن صحافت جمع
 خطره است و خطره
 القدس در لغت بمعنی
 بهشت آمده

تسلیم
کربان و در هر حال
اندر این دود
کلی از غرض این بود
در عالم است که
بی زنده و زنده
استاد و مسلمانی
از ساد و کفر برین
در سال غیر در زمین
چهار در هر صحنه
معاذین بدست خود
نخاستن بر سر
عبد
الشیخ نعمانی
بنی زشتی تمام یافته
را در حق عالم است
تقصیر کنی و دنیا را
در زمین با کمال زنده
خود را اگر اختیار کنی
ساده و حق
تقصیر کنی

در نوشتن شتعلیق بر خطوط متقدّمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه پاسبک
سیر عا و حسنی علیه الرحمه را اختیار نموده و طرز پسندیده او را که بطول زبان از میان
پدیدار ساخته و رواج داده از کلمات و است که در خط گوید **المنش بالعلم کما نقی القلم**
فاقصه فی المنش کما امر لکھان ان یقصه فی المنش با جمله ما اینکه پاسبان بر بقعه مودش این
فقیر مبزّم بود در این اوان بمصا هرت نیز خوشی افزود و اکثر اوقات علومی را که با تم
از یک مدرس استفاده میمائیم بمذکره آن نیز می پردازیم در گفتن اشعار عربی و
فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است لالی منظومی که گاه گاه از افکار کجا
خویش بسبک اشارات و عبارات مرتب ساخته و فتری پرداخته و قصیده و مسمط
و منظوی و غزل و رباعی بچند شعری اکتفا نموده و تمنا نوشته شود این عمل حکمت آمیز از این باب

که بن نوید زان بحر خویش اند	در آنجا که ره بی که ره میر سپاند
خردا فرین را خردی که بر دپای	که دیدن بھر فروزان تواند
بر خنده خور هر که بخت نده تاب	چنانکه بیسنائی او را نماند
چو تابنده مهر است و خورشیدان	که بر آفرینش فروزش نشانند
بود چایکه بر سپهر لبش	هر آنکس که از بند تن جان نماند
خرد و خرد و جو که زین خاکدانت	خرد بر بلند آسمان بر نشانند
همانکه نیروی قدسی بدانش	بداند هر آنکس که این چاه خواند

وله ایضا

بغیر سر مغان در جهان پانچ نیست	بجز طریق خرابات هیچ راه نیست
کدانی در پیر مغان بر است مرا	هوا ی شاهی و سودای تاج و تهم نیست

که در خوش نوشتن باید
نیتند نوشت و نیکند
چو که نیتند نوشتن خالی از افش
نیت و کلمات و نیت میکن
ناید و در کز نوشتن دست
از حرارت و گرمی بخت خط
می مغز و خام نشیند و دم کار
تمام شود و راه پیچیده گردد
بالکسر معنی حلقه برین
و معنی رسیان آمده
بصینه مفعول معنی حکمت
و کز نیت
بعض بر دو بار موعده
و داول و در پسیم معنی آید
و انتهای هستی چو کن معنی
ابتدار و انتهار هر دو آید
و بود معنی هستی است که
جری کن گویند حاصل معنی
حقیقت و کنه مراد است
مرا در چشم است
بعضم اول در تسم معنی
معنی پیر است فتح
اول نیز گفته اند

افلاک و کائنات

عجب مدار که ره سوی خانقا به نیست بغض و دوست که اندیشه از کنا به نیست خراشک سرخ و رخ ز زکس کو به نیست چو مهر روی تو دیدم نظر با هم نیست که غیر او بچنین روز داد او به نیست بروز شرع از ناله سپیا به نیست که وصل او طلبم که چه مال او به نیست	ز آب سیکده خاک مرا سرشته آید بقول زاهد خدومین زباده چون گذرم بگفت یار که در عشق من کوا به نیست مرا که دیده بهر لحظه بود با ما به نیست به پیر میکرده روارم از تظاول غم مرا که صبح سپید است دل ز مهر علی بلند بهمت قدیس بره عشق بهین
دل به رباعی آنکه شو به آنکه که ز خود در گذری شرمت بادا که نام آن یار بری	تا با خبری ز خویش از او خبری تا دل زبری زهر و عالم قدیس
دل به قطعه دریست که به ز ملک هستی جز را پستی و خدا پرستی	این خوب سخن ز فکر قدسی اندر دو جهان بکار ناید
منت خدای بی آغاز و انجام را که نهایت بدم و بجاقت اودم شرح حالات بعضی از عیال و عرفا و نصحا و صحا به که نام آنها درج بود در قصیده مذکوره که از منظومات خاطر این فقیر اکنون به بر سر مطلب آیم و شروع نمایم تحریر و تطبیق سفر ثانی که از دارالعلم شیراز بهست اما کنی چند رنم بهجت داشتن نشانی دیگر از آثار قدیمه سلاطین عجم که ما مور بودم برای این کار در این روزها نیز مکتوبی از جانب دارا که خلا فطهران رسید تا که اندک که خدا مرجوعه را با انجام رسپانم لهذا سفر ثانی را مصتم شدم بتفصیلی که خواهد آمد	

خانقا
معرب خانقا است
در لغت بمعنی یک و متغای
که بهجت توقف درویشان
و فقر او را با سازند و جانا
عبادت گاه را گویند
و اینجا بهین مقصود است
منه
تظاول
بغض و دوستی کردن
کشی و کتبه و کنایه معنی
ظلم و تعدی است
منه
نبری
بعضی باری خود که گرفت
دوم است
منه
درج
منبع دال معنی نوشته
و بمعنی سجدین پیرو
در چیزی و درودیت
منه
بمعنی نوشتن است
منه
آید
محکم و استوار
منه

— ﴿﴾ ﴿﴾ ﴿﴾ بسم الله الرحمن الرحيم ﴿﴾ ﴿﴾ ﴿﴾ —

تبارخ غره شمس ریح الاغر نه کیمزار و پسید و هفت هجری از شیراز عقیقین طراز
حرکت نمودم از دروازه مشهور بقصا بجانکه که در جنوب شرقی شهر است پر دین
آمده و تجاواز از هفت فرسنگ راه پیوده رسیدم با کویه * در این زمان چهار کوی
میکویند و میویند چنانکه دی است در و امنه کوی تقریبا دو سست خانه دارد
قریب باین مکان بخیره ایست آن را دریای نمک نامند و این دریاچه شست
از کنارش نمک آورده بمصرف رسانند در زمستان سیلاب شیراز و نواحی آن
در آنجا می افتد و این دریاچه پامن شیراز و سروستان دو ریش را تقریبا دو فرسنگ
فرسنگ نوشته اند باجمه از مزارع و تجاواز از هفت فرسنگ گذشته بسروستان رسیدم
سروستان در سمت شرقی شیراز است بهوایش میان هوای سرحد و کریم
مشغل بر بسیاری از دوات آبش از قنات حاصلش غله و تنباک و پنبه میوه اش
دراکور و غیره فلک در خود قصبه سروستان قلی از دکانین است گویند بقصده
دارد تقریبا شیخ ابوالقاسم عبدالرحیم بن محمد سروستانی که از جمله افاضل و مشایخ محمد
خداست و آتاکب ابوبکر معتقد خدش بوده از اهل انجاست * باجمه در سمت شرقی
آن ابوک دهی است موسوم به نیلان قریب بآن ده عمارتی است از آثار قدیمه که
از اچار طاق گویند در آنجا رفته اطراف و داخل آن عمارت اگر دوش و سیر نمودیم
سخنی است بس موقوف و حکم ساخته اند لوحی و تارخی در آن دیده نشد ولی از قرآن ناسرین
سابقا از سیر کتب یا قلم باین بنا از کتاسبش و وضع آن باین طور است که اعظم
عمارات ایوانست مربع که هر یک از عرض و طول اند و نش شانزده * * * فرغ است

بکون عرف یک که است
و ضم لام و او زده و قیام
خانه سخانیه
ستار
فتح نیم است
بعض اهل مصغر بخت
یعنی دریاچه
شیخ ابوالقاسم
دناش در سینه نشسته
بیت هجری بوده در دار
السلام شیراز مدفون
بکسر بزه در اول
بنا بر کتاسب
باشد زیرا که در تاریخ
انگیزی دیدم نوشته
سخت است چندین سگیه
در بارس بنا ندارد و عمارت
یکی در سمت شرق شیراز
بمسافت پانزده فرسنگ
شاید مقصود همین
باشد

بضم اول و کش حرف
سیم بصیغه مفعول بطریقی
کره که بحرف باشد

بکر یا پس
بالکسر معنی بالا خانه است
و معنی در بار و جلو خانه نیز
آمده و همین مراد است

مسطح
میش از این گذشت که
عمل افادن سنگ است
مراوغ و دوار است که

برگاه پیشگی از بام
بافته آنجا قرار
تخمیر

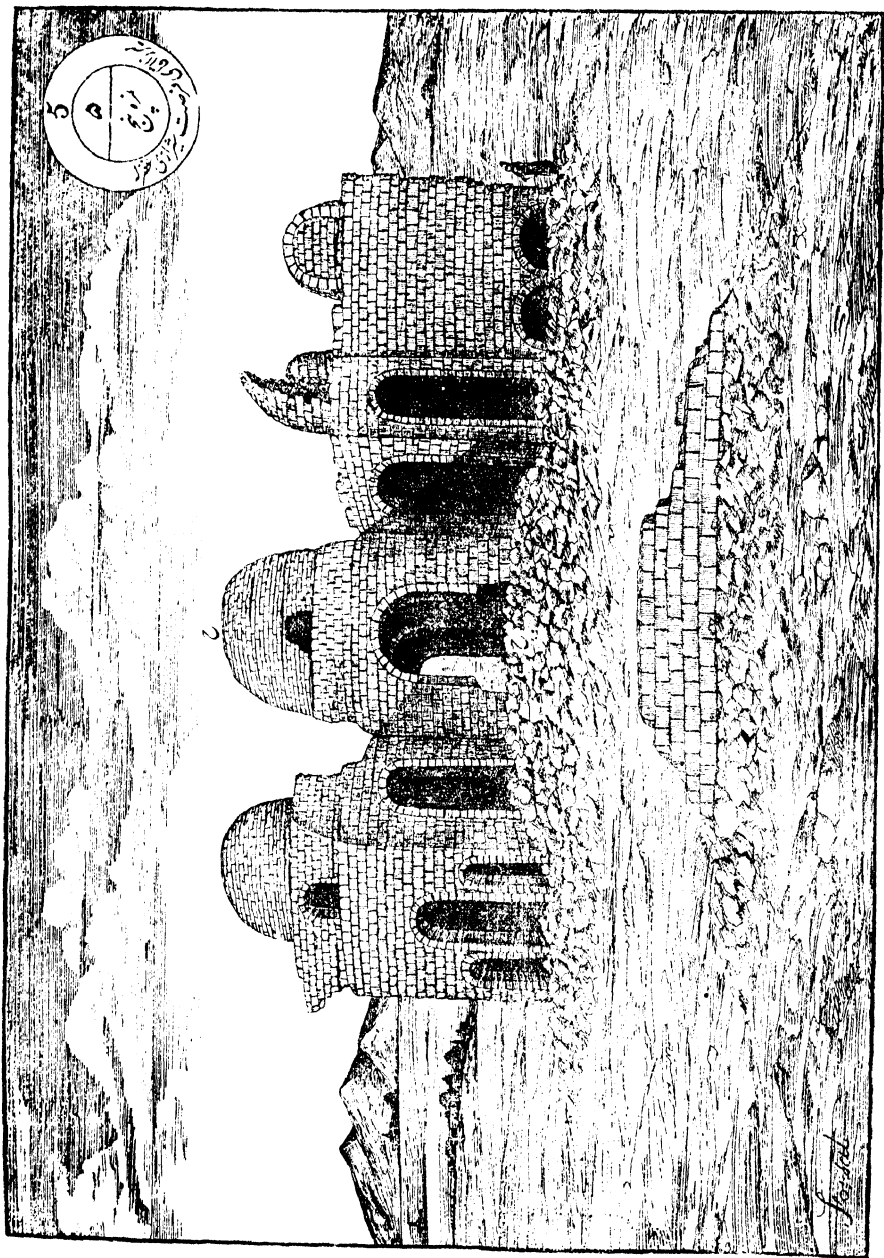
سبب
کمی از شتاب کردن و
سرعت نمودن در راه

انقار
بضم راء همد و قاف
والف و همزه در آخر
آواز بوم را گویند

بوم
بضم با و سر صده می
معروف که آواز جعد که

بوم
بر وزن نخل صد
کلاغ است

و سقف آن طاق مانند و مقعر است از ارتفاع آن از زمین بحسب مساحتی که در خارج عمارت
نمودم که مذکور خواهد شد میاید تقریبا بسجده ذرع ≈ ۸۰ باشد و در سمت جنوب این
عمارت مزبور عمارت دیگر است بهمان وضع آتم سقف است اما فضای درون آن
فی الجمله کوچکتر از ایوان بسیار است و در سمت شمال آن نیز عمارتی است تزیین
بهمان وضع و لیکن سقفش کجی نمند است که اثری از آن باقی نیست و منازل دیگر نیز در
اطراف آنهاست که تمام در یکدگر راه داشته و همه متصل یکدیگر بوده در جلوی آن
که اول ذکر شد و کفایت اعظم از همه است که وسط واقع شده که تائیدی است مربع که در حقیقت
این کر یا س میان و ایوان کوچکتر مذکوره است از اینجا داخل در هر سه عمارت میشوند
هر یک از عرض و طول آن پانزده ذرع است و ارتفاع عمارت بزرگ از طرف شرق
یعنی از آنجا که علامت $\approx$ است و مسطح آنجا است تا $\approx$ و دیگر که سطح بام است
نوزده ذرع تقریبا میشود و تمام این عمارت از کوچک و بزرگ از سنگ و گچ ساخته شده
که سقف آنها که از پشت پنجه است و قطر هر آجری بمقدار یک کره بعضی بیشتر است و چنان
نخست که بآب تر شسته نمی شود و سنگهای عمارت بر حسب طول و عرض مختلفند بعضی بعض
و طول یکجا یک بعضی بیشتر بعضی کمتر است در جایی که در آن عمارت گردش میکردم
خواستیم چیزی باید داشت در آنجا بنکارم این دیت بنظم آمد بر دیواری بخلاف جلی نوشتم لموا لقه
یکدی دو دیده عبرت بچار طاق کلن
ز قاف بوم و غریب کلاغ می شوی
بجای نمذ راغ و نوایس سر و ستان
بجمله نقشه چار طاق مذکور را بر داشتیم در ورقه بزمه پنج ≈ ۵ و علامتی که گشتا
از آنها رفت در نقشه نیز نهاده شد و الحمد لله تعالی



[illegible]

از سر و پستان حرکت کردم بجهت رفتن شعر فسا مقدارش فرسپنک راه میوه ده بجاروا
رسیدیم که آنجا را میان کجلی می گفتند و کاروانسرای از قدیم بوده مرحوم میرزا عبداله
معز الملک آن را مرمت کرده و آنجا نیز گذشته مقدارش فرسنگ و دیگر شهر فساد
که مجموع فراخ از سر و پستان تابفساد و ازده است نتیجه فراخ از شیراز تا بیست
هفت است **قضا** شهر سمیت آباد سابقاً آنرا پار سا کرد میخوانده اند بدیر خج خجافه
پاشا شده و فسا معرب است و جنوب بان را فسانی و فوسی نیز گویند بعضی آن
این شهر را پسا پسا پارس پسر تورپرس بنا نهاد که در اقل کتاب اشاره بان شد بعضی
گویند بنای آن از بن پسر اسفندیار است بعضی بر آنند که پسا آن شهر را بنانهاد و لی
همین تجدید عمارت نموده بهر حال هوایش کر میر است و آبش از قنات و چشمه حاصل
میوه کر میری و سرد سپیری آن موجود و خلش بسیار فوادی و اعمال بسیار هم دارد حال
آن غله و پنبه و قباکو و غیره است و خود شهر فسا سابقاً حصاری محکم داشته غراب شده
اکنون گویند که هزار و پانصد خانه و در تخمیناً و در خود شهر است
از این شهر بوده است شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر معروف بشیخ شطاح ابو
فارسی نحوی صاحب تصانیف کثیره و حاجی میرزا ابراهیم مجتهد و میرزا ابوالحسن
خان جامع علوم معقول و منقول و فاضل فصیح محمد بن اسمعیل معروف بمسما مجتهد
از شهر فسا است فخر الحکماء و الاطباء الحاج میرزا حسن بن میرزا حسن بن محمد مجدالدین بن اسکندر
علیخان بن نظام الدین و نکند امیر سپاهند مجتهد و اسطه میر عیاش الدین منصور ابن آن
صدر الدین پستید الحکماء که در مدرسه مشهور بمصوریه شیراز مدفون گردیده اند و جانا
معظم الیه اکنون در شیراز سکونت دارند در فنون عرپه و دانه و حکمت الهی و ریاض

علی میرزا ارکانیم
 در سنه یکم اردو دوست
 پنجاه و چهار و فات
 یافته
 میرزا ارکان
 در سنه یکم اردو دوست
 هفتاد و فات یافته در
 نجف شرف
 مدفون گردید
 محمد شمس
 از تلامذۀ امام حسین
 خواستار ساری بوده و از
 علی بن عصر شاه سلیمان
 و شاه سلطان
 حسین صفوی
 الحاح میرزا حسن
 حفظه اقدس اعلیٰ از جمله
 معاصرین اند
 سید عثمان
 مولدش در سنه یکم بوده
 مسافرت بندر شیراز
 نموده در کربلا و کعبه
 مدت فات یافته
 در عزم مکه سید
 امیر احمد شاه
 چراغ مدفون
 است
 میرزا شاد الدین
 مولدش شیراز است فات
 در سال تصد و چهل
 بهشت

مختصر در بیان حال و احوال
سال شهادت مولود محمد علی

حضرت شمس الدین
 آن خان است که
 شلا بر زمین نصب نمایند
 که باطل طریقی نباشد و مستقیم
 باشد سایه که بر سبب آفتاب
 و غیره از آن خوب بر زمین باشد
 نسبت آن سایه بسوی آن
 خوب مثل نسبت سایه بر زمین
 با نسبت بسوی خود در زمین
 بهاء الدین علیه الرحمه در حکم
 همین را فرموده و بعضی شایع
 و اشتباه است که بگویند
 نسبت لایق است و اینست و در
 از شاخصی نیست که بر
 زمین نصب کنند



استاد سایه شد و درخت

و طبعی کوی پست است از شمال و اقرا ن بوده اند کتابی موسوم بفارسی نامه ناصری مشتمل بر
 ذکر احوال سلاطین و دوزار و حکما و علما شیراز و ذکر بلوکات و قوامی فارسی تالیف
 اند ارشد اولاد ایشان جناب میرزا سید علی در مرده مذکوره با فاده و استغفار
 علوم اشتغال دارند و خلاصه به تفریب شهر فراسرویت که گویند پارسیان را بان
 اعتقاد است قطر باین آن زیاده از دوزع است و بسیار مرتفع و آن را سر و
 دریگی گویند و جهت تسعیه اینکه دی است در اینجا از دریگی گویند چون سر و مذکور تفریب بان
 ده است لهذا نسبتش را بان داده اند فقیر در اینجا دو ساعت استراحت نمودم فافه
 که تمیین شصت نفر بودند در سایه آن سر و غنوده بودند در آن حال چند نفر از ایشان
 که حاضر بودند خواهرش نمودند که ارتفاع سر و را باکت مهندسی تعیین نمایم و چون فرمودند
 بودم که بعضی فرشتند طول آن سر و سی ذرع است و اسباب مهندسی که همراه دارم
 در بار مضبوط بود و پیرون آوردنش دشوار زیرا که همان جین میخواستم حرکت نمایم برای
 تکلف کردم که سه فرسخت تا شهر فرسا و آنجا آنگاه است که تفصیلش خواهد آمد چند
 عذرا و دم اصرار نمودند بر حسب طفره بطریق دیگر پیش آمدن یعنی طریق نصب شاخص
 برابر آفتاب و تعیین مرتفع از سایه و این را قدم مذکور کرده اند اگر چه آسانست اما غلطیست
 با کجی شاخصی بر زمین نصب نمودم و سایه را مساحت کردم و نسبت آن را با سایه سر و
 سنجیدم که تقم این سر و تقریباً پست و بهشت ذرع است در این اثنا مردی را از راه رسید
 مذکور نمود که وقتی تو آب و الا حاجی معتقد الله که فرما میرزا از اینجا عبور فرمود شخصی را با
 این سر و فرستاد و بارسیانی ارتفاعش را سعت نمود سی ذرع بود این فقیر مکان کردم که
 این سر و قدری تحلیل رفته باشد یا اینکه تعیین این خطا بوده آنجا از شهر فرسا که مذکور شد

تنگی

در این
 در این
 در این

تیمک کرم در سه فرسنگی شهر فاست بطرف شمال شهر مذکور و استخا خنوب
 آنسکده است که عوام الناس اهل دهاات از آن متب میامند و بعض دیگر غمخیزند
 و این خنوب آنسکده میان دو کوه واقع است یکی کوه توج که ابتدای آن از خنوب
 و آخر آن قریب به بندر عباس کونیدان کوه خلی محمد و طولانیست و منقطع بسیار
 میباشد از هر کوه نو فاکه دارد علاوه در بعض از جای آن مرتعجات بعل سیاه چمن
 و انهارش لاتعد و لاتحصی است و هر فرع حیوان از قبیل بزگوهی آهو گوزن دارد و
 بزهایی که در این کوه است همه فاذر بردارند باجمه کوه دیگر غرضی که است و وجه
 تمیذش ظاهر است که این کوه شبیه بحر منی است که از کندم مثلاً انباشته شده باشد
 دور تا بدو این غرضی که دوازده فرسنگست و بحسب ارتفاع از اکثر کوههای مریطند
 تراست اهلای آنجا میگویند که بر بالای این کوه شهر شیراز از طرف دیگر شهر دازند
 و از طرف دیگر شهر تهریم بدست یعنی سواد آنها را بدو دو زمین خوب میتوان دید
 غرض اینکه در وسط آن دو کوه مذکور یعنی کوه توج و غرضی که خنوب آنسکده است
 تفصیلش این است که استخا غدیریت عمیق بشکل مستدیر که فی الجمله مستطیل باشد و در
 آن پسیه قدم است و عمقش شش ذرع تعیین عین او را بدین طریق نمودم که بنیاد
 بلندی آورده یکبر آن را بدست شخصی دادم یکبر دیگرش را بدست شخصی دیگر آنجا
 ریسمانی که بر سر آن شاقول استی بود میان بند مذکور که زدم پس آن دو شخص را بجای
 آن غدیر عبور دادم بطوری که محاذی یکدیگر ایستادند و در حالتی که ریسمان شاقول در
 وسط حقیقی خنوب اعلی در آب شد آنجا کفتم تا آن دو نفر دست خود را زیر و بالا نمود
 تا اینکه شاقول در میان خنوب بنتهای عین آن رسید پس ریسمان مذکور را از یک

بنیم غار صحرای سکون
 فون و بار سوده است
 یعنی طریقی بر گشت که در
 آن آب و غیره کنند و دست
 و از آن فرغ نیز گویند چو که در کار
 مقرر است که هرگاه در کار
 و بار سوده معلومی بود و آن
 بیم شده مدخل گردد و گاه
 که آن بیم را تخفیف میدهند
 پس خنوب به تنگی مذکور هم
 بر شد بیم را تخفیف بر سه
 درست است و خنوب بار
 سه نقطه نیز از بیم خنوب
 و اینکه اگر خنوب گویند
 مجاز است
 بنیم اول مغرب بوده است
 سکون است که در شیراز
 باروده یا زهر بر کوهی هم
 برسد گویند اگر کوهی
 خورده باشد یا در شیراز
 سکون زن است
 اکبر و تالاب آب
 بنیم اول در مدو است
 بنیم اول با صطلحی است
 جسم در آن عرض و طولش
 مساحتی نباشد

بنیم اول در مدو است
 بنیم اول با صطلحی است
 جسم در آن عرض و طولش
 مساحتی نباشد

که اذ ناب خارج بود نشان کردم و کفتم بخنجر را و ردند استخرا از ریمان که در آب داخل شده بود و فرغ نمودم و غرض استخسار آنی که در سطح آن خنوب است همه ظاهر و هویداست بطریق شخص کان میکند زرع عمق دارد از یک طرف آن خنوب جدولی بریده اند که متصل از آب جاری است و علی الاصل در جوش و بر آمدن می باشد و آنی که داخل جدول میشود انوه صدا میکند و همجه دارد که بی که بر بالای سر خنوب مذکور است قطعه از خرمن است در آن که آثا ر قلعه است یعنی آنجا که در نقشه علامت **ق** است بادور من **ح** خط نمودم از سنگ و کچ ساخته اند همه غراب در هم ریخته و در دو طرف آن خنوب از بالای کوه تا بدامن یعنی از علامت **ب** تا **ج** یک متر تا جاز سنگ و کچ ساخته اند برای اینکه هرگاه از بالای کوه بخوابند سر استیث شوند یا بالا بروند با سانی عبور شود و سطوح بالای سر خنوب نیز آبار بنائی هست و بر بالای کوه توج چشمهای بسیار است که از آنها متصل جاری است از هر چل چشمه مند و این آب چل چشمه با آب چشمه کی میشود می رود تا شهر فسا و بالاتر آن نزاعت نیایند و بر بالای سر چل چشمه یعنی در دامنه کوه تود سنگی کعب بر پاست استخرا که علامت **س** است هر ضلعی از آن سنگ میکند از آب و ارتفاعش سه ذرع و نیم از آن سنگ قنبر میگرد و در وجه تسمیه آن سخانیست چل نموده و دو استان طولی بیان میکنند که قابل ذکر نیست ولی معلوم است که آن سنگ پایه دیوار یا طاق بوده و در دو طرف آن سنگ در دایره خطوطی نموده که کلی محوشده خلاصه نقشه آن خنوب را با چل چشمه و قطعه از خرمن کوه و قطعه از کوه توج برداشتم در ورقه نمبر شش **ع**

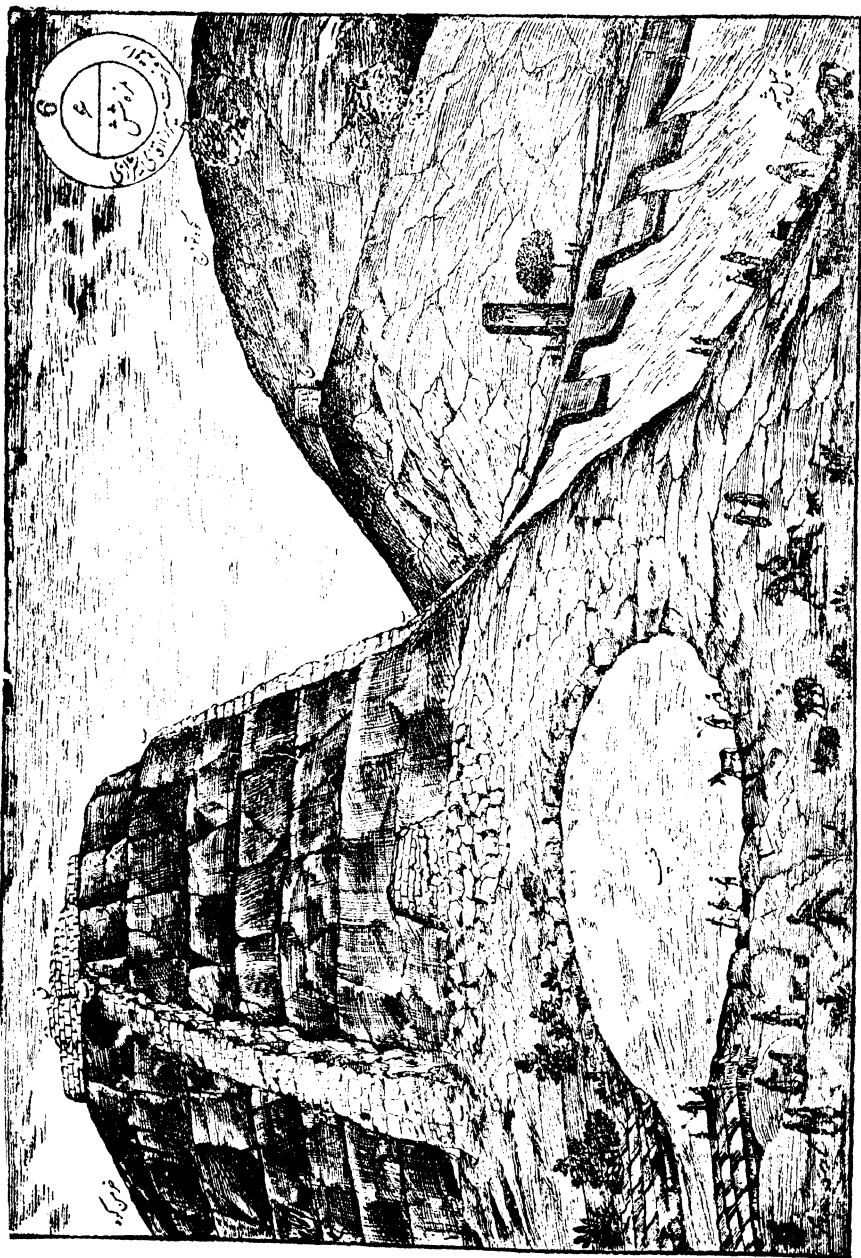
بسمه تعالی التوفیق

۱
در لغت بابت گرد
شیراست و مطلق بابت
و فرایداران گویند
۲
سراشیب
یعنی سرازیرند
۳
سکعب
بضم اول یعنی فعل
جسم چار گوشه را گویند
۴
سینه

۱۴
ضلع
در لغت استخوان بهلوت
باصطلاح هر طرف از جسم
ضلع گویند

مراد ایشان از
قبر غلام شاه مراد
علی علیه السلام
است
منته

جصل
فتح اول با صلا
نقل نمودن چیزی است
که در او دعوی حقیقت
کنند و اصل داشته
باشد
قده



نائب جمہ ختمہ یا اب خنبیہ ۱۱۱

از تنگ کرم مراجعت کردم بشرفا که از آنجا بروم بسبت دارا بگرد بعض از خوانین آن
 سرزمین که با آنها سابقه داشتم مانع از حرکت شده دور و زود و شب بفضیای قم حجت
 بردند یکی از آنها جناب میرزا محمود خان متخلص به **لغمت** بود شخصی است خوش خلق
 کثیرالوفاق صاحب مقامات عالیله دارای کمالات صوریّه و معنویّه اباعن جلیکرا
 شرفا و مضافات آنرا داشته اند و سلسله نسبشان برحوم سید علی خان مذکور رسد
 نهایت از محبتشان متغیض بودم دیوان اشعاری ترتیب داده اند ملاحظه کرده محظوظ
 شدم و چون علی الرسم هر شب شرح مسافرت خود را می نوشتم ضمناً که نامی از مشایخ
 برده شد و دیوانشان حاضر بود این غزل و رباعی را بیا دداشت در این مسافرت ناچه درج
 نمودم این **مهر با صفت آفتاب نشان**
 در وصف هان و شجاعت
 بوسیدن پایت ارد بدست
 کی فتد وصال داند آنکو
 در کیش من است زنده آن
 خود دجله دگر چه شود او
 با آن همه کوشش نکند
 مٹی مطلب که رفت بر باد
 در باغ باه و ناله میکفت
 خوشن بود زمان صحبت کل
 با درد بپا زلفت آخر

در روی تو واله است و حیران
 تنگست مجال بر سپنندان
 سهل است گذشتن از سر جان
 هرگز بکشیده با رحب جان
 کا مزره دوست کشته قربان
 چون تشنه برد در بیابان
 شد بمره خضر آب حیوان
 تحت جم و سپند پلیمان
 با باد صبا هزار دستان
 در داک بقا داشت چندان
 چون دست میزد بدردمان

کبر و ادب سازگاری
 کردن و بختی عزت نیز
 آمده است
 کبر و ادب سازگاری
 جوانی که آنرا آفتاب
 پرست گویند و در پادشاهی
 چلباسه و کربس نیز
 نام دارد
 قطع اول و کسر آن
 رودخانه را
 گویند
 هزار دستان
 مرغی معروف از جنس طبل است
 که از کثرت صفای نگو
 آنرا هزار دستان
 گویند و طبل را
 هم هزار دستان
 گویند

ای ترک پریشانی بت حورزاد
زان آب جو آتش قدیمی ده لیریز
یکمخطه مراز بت غم کن از ادا
کاین چسبی خد خاک موی بر باد

من الواقع بودی که فردای آن را باید بدایم و حرکت نمایم در بازار شهر فسا از
برای ممتی رفته بکار و انصرافی رسیده و حمره دیدم که در آن چند نفر نشسته و از هر مرقوله
سخنان در پیوسته در بر می خوانند و بر صدرم نشاندند چون دانستند که این شعر
یکی از انجماحت پرسید بچه کار آمد که کفتم تریاحت گفت مقصود از این ساجیت
کفتم دیدار شما چند نفر از شعرای شیراز را احوال پرسید شاعرش انجاشتم خدا کند دانستم
اطهار داشتم پس نامی از من برد که او را شناسی بجا ت کفتم من خود را هنوز نشناختم
ملتفت نشد پرسیدم انتقاد این انجمن برای چیست و میر انجمن کیست حاصل انجالی
بعد طواری المقال این بود که آن شخص کتاب فروش است و در آنجا بر جاده عریض راه
می رود و بطبع موزون شعری میگوید کفتم فرصت که نام بردی مگر از اشعار شنیده از غزلی که مرست
بتیخت اند کفتم این غزل را من بکفتم دارم و خواندم استماع کرد پس استنساخ نمود این است *

باورم ناید که صفا کت این همه خون بخیه
و بالجب از چشم و لب طریجی با فزون بخیه
تا برویش دیدم آن کس زلف شبه کون بخیه
یا با حصار دلم پیش کجا فون بخیه
مستقیم کرد و دافزون دریم فون بخیه
کز غم لیل بدشت از چشم مجنون بخیه
کز قفا غم هر شب از دیده کردون بخیه

خون خلقی خنده آن لعل میگون بخیه
از کجای میکشد و ز خنده بخشد حیات
همو شب روزم سیه کردید و بخت سگون
خال مسکین است جانان را بروی کین
در میان خنده شیرین دهد دشام
و له نذر اند و غافل کاین همه خون دست
انقرش خوانند و از آن پنجر کاین اسکات

کتابت
بالکسر سخن پوشیده
کفتم که در آن صراحت
نباشد

بشدید عرف سیم که
دال مملو است معنی را
راست و راه باریک

استدراج
نقل کردن کلمات را از
کتاب بکتاب

متشکل
نوع اول و عارضه شد
معرب ده اگر است
آن نام پادشاه عالم
عارضه شد
که غنم مردم را بخت
و در عربی متشکل
بمنی بسیار خند
کنند بهت

فعل
نقل نمودن
آتش افروخته

افزون
معرب به چون است
و آن دهری است معرب
که از آتر پاک کنند
افزون آتر پاک کفتم
از استعدا مات

رود ما دارم روان از دیده چندان کنار
 لوح دلها را همه نقشی ز مهر روی تست
 فرصت از وضای لعل لب و دندان تو
 کما بر روی زنده رود و رود همچون ریخته
 کلک نقاشی از نقش تو چون ریخته
 از دهن جای سخن درهای کمون ریخته

کرده در بزم شهنشاه جمله را از جان نثار
این همه در و کمر که طبع موزون بخفته

انگاه کتابی که در پیش داشت برداشت و گفتد و گفت این نسخه فرج بعد از شدت است
در این کتاب بعضی اشعار عریضه را شعر پارسی ترجمه نموده و خوب از عهدہ بر نیامده
خیال آنست که بعضی اشعار نغزیه عرب را جمع نمایم منظومه بفارسی در ترجمه آنها بسرازم
گفتم بعضی از آن اشعار را که مترجم خواہید بود چنانچہ بنظر دارید بفراہماید یا خواست
بر دباغی او رویشم نهاد که فرستم گفتم نخست این شعر را دیده خواندم **عریضه**
وَلَيْلًا اِنْ نَظَرْتُ اِنْ اَبَى اَعْرَضْتُ **وَقَدْ اَلَسَّاهُ وَفَرَعْنِي اَلِيْسُ**
گفتم این مضمون را فرصت شیرازی دار و گفت بخوان گفتم تعلیلی نمی نهد و بدای آنرا
تا بنویسم مرکب پیشم نهاد خواه بدستم داد گفتم غرض از بدو این دو بیت را گفتم
در جاش **سینه** آن بایض سواد کردم (این است)

اوخ چوبکیر د نظر آن جان جهان
در تاب و دتن و بدر آید جان

آه از نظر افکند بسویم جانان
از خوردن تر و از بر آوردن ا

سپس رسیدیم که از طبع سلیم و ذوق پستیق خود بی دوسه بفرمایند چند شعری
غزلی خواند بجز رحل مشمن پالم بقافیه که مذکور خواهد شد مقارن این حال آشنائی از راه
رسید نام را بر زبان راند و بثنائی خویشم خواند چون در نکت را بجال نذیدم

و علامه الخ
یعنی دایم اگر نگاه کنی از مشرب
نگاه باز گیرد فردا در این نشستن
تیرا و برکنند آنها در ناکت
یعنی نگاه او که مثل زدن تیر است
و احوال کن او که مثل کشیدن
تیر است هر دو الم و درد دارد
منه

رویت
بفتح اول و کسر واد و تشدید
یا بمعنی تا قبل و فکر در کار است

پس بدوں رویت یعنی
بدون فکر و تامل

بکرمل شمعان

در عروض و زلفش مهت بآ
فا ملائق است
منه

۱
وفاق
نقد و ادب کے مسائل

معنی خانه است
منه

وامان انصبت یاران برچیدم و بر خاتم صاحب انجمن چون مران ساخت استنعم گرفت که
از دست ندم مسئول را عذر آوردم و استنک راه کردم چون شبی دیگر در آن شهر بود
غزل ایشان را مشایعت نمودم هنگام حرکت که بیدارم آمدنم از ایاد داشت بدو
دادم و در و بر او بختادم (بی بزم)

بهر حسیدم چند تازی خسته شد پای منند با کمندم بندی اربابا که از تیغ بوی سر چون کشتی بر سپینم دیگر سمندت امثال گر قهرم جان ستانی و در زهرم دل تو ای چون ز لعلت خنده خیزد دیده من شکست بوسه بر که از لبست خرم کتی غمی و سندی سر بر افرازم چو سرو از شوق و کوبم بر زمین خال بروی تو باشد همچو اسپندی چون قلم فرصت کشم سرا خط فراموشان	صبر کن تا من بپای خویشتن ایتم به بندت جان سپارم پیش تیغ سر نیچو از کمندت کاش دل آب سازد از بنین لعل سمندت من بخود از جان پسندم هر چه باشد دست کاین کهر باشد شاری پیش لعل و شغند لیک کام دیگران شیرین گزشت زلفت دست کوتا هم رسد که بر سر سر و بلندت و آن خط مشکین بود دودی که خیزد از سندی که به تیغ از هم جدا سازند چون فی بندت
---	---

(از شهر فسا بدار بگردش از نزه فرسخت) از فضا حرکت نمودم بکهر شک که دور شده ام
تل بسیار عظیمی که از آتلی قحاک میخفتند در آن شک و کج و آجرهای بزرگ انبوه اسونای
آن معلوم نیست که چه وضع بوده دی است قریب بان تل موسوم بخیر آباد مذکور میدانم
که این ده در این از منه که دایر شده آجر و سنگهایش از تل مذکور است در یک روز
میتوان هزار آجر از آن بیرون آورد و گویند این سرای قحاک بوده الله اعلم
از آنجا دو فرسنگ دیگر آمدیم در فوندگان که از توابع شهر فاست قصبه آباد است

پادشاه سرفراز
که ظالم و جبار بوده
و پیش از این که
آن شده
فوندگان
بگون و او که حرف دوم
باشد سرب آن فوندگان
و فوندگان نیز
آدمه است

بسیار کویستند از بناهای شاپور است از آنجا سه فرسنگ کشته بشش ده رستم
شش ده نیز یکی از توابع فسات جای بسیار خوبی است بلکه وسیع دارد از آنجا چار
ادم تا بدراکویه (داراکویه آخر خاک فسات) و آن در دامنه کوهی واقع شده بسیار
مرتفع قلعه اش حصنی است حصین محفل از وضع آن خبر است کویندان این قلعه است
که اسفندیار در آن محبوس نموده بودند و مغلول داشتند باد و زمین خوب ملاحظه نمود
بغیر از یک راه بسیار باریک دیگر راهی ندارد که بالا روند آنهم بصعوبت تمام بر بالای
آن قلعه آمار بنا نیست از سنگ و گچ فی الجمله اثری از آن باقیست بعضی از آمار بنا
که در آن قلعه رفته بودند مذکور داشتند که میهای قوی در آنجا یافته اند که بعضی بدو
کوپه بوده و اطراف آن قلعه بجهه برکه پرازاب موجود است که آن برکه با در سنگ
تراشیده اند و نیز در حوالی آن قلعه چاهی است که عمقش بی نهایت شخصی از اهل آن
ده که متقی بود نقل نموده که وقتی با جمعی بر سر آن چاه رفته بوسیله بندی طویل و محکم در آن چاه
رفتیم بقدری پست فرغ تمییز که پایین میرویم و در کر چاه دور تا بدوران همه مغاک و جابای
وسیع است و چند سنگ مانند ستون بر پا است و جایی چرخ آب کشی نیز در آنجا است
استداعلم بالصواب (خلاصه) از داراکویه حرکت نمودیم بجهت شهر دارا بگرد از آنجا که
اول خاک دارا بر جرد است و شش فرسنگ راه است تا خود شهر در عرض راه گرفته
صبحی دارد و بسیار غوغا و غوغا و لی نامونس از آنجا که شهر دارا بر جرد و اطراف
و توابع آن در قلع غایت جناب جلالتاب آقای محمد رضا خان قوام الملک است
امن است که احدی را قدرت بر مزاحمت و تهدید کی نیست چون اکثر نسلات عرب
از این راهها ذهاب ایاب دارند و مزنی الیه محصلین چند دیدم کاشته بودند که مراتب

شش ده
برکت است
معلوم است که در آن
ناجیه شش ده است

دارا کویست
بعضی کاف نامازی که حرف هم
است

اسفندیار
برکت شش ده است
قلعه محروس شش ده رستم
اجال اینکه در شش ده رستم
دارا رستم و در و در و در
روانه رود تا در و در و در
ده در و در و در و در و در
بود معادن و در و در و در
خان قلم و در و در و در
از سفر کشت و در و در
در آن قلعه مذکور و در و در
داشت پس خلاص

شده
برکت
بالکسر عرض و آب انبار
کوند

آقای محمد رضا خان قوام
پسر مرحوم میرزا علی محمد خان
قوام الملک است و آن پسر
عاجی میرزا علی اکبر قوام الملک
و آن خلف مرحوم حاجی ابراهیم
خان اعتماد الدوله شیرازی
که در زمان خان شهبه و بعد
بصدارت علی مصطفی بوده
ایشان از خاندان اصالت
و قوام الملک حایه دیشان

لا اله الا الله محمد و آله

باشند و باینکه برای بنایند که خلاف قانونی از آن طایفه بر سپایین واقع نشود

داراب مجرد از بناهای داراب پسر بنی است صحاری و عرصایشان مختصر

و دلکشت نواحی و اطرافش باصفا شهر قدیم آن که از بناهای داراب بوده مدو است

و حصاری داشته اطرافش را خندق عمیقی است اکنون آن شهر خراب است و ذکر آن

نخواهد آمد قصبه حالیه که آباد است تقریباً یکصد تنگ دور از شهر قدیم است و داراب

اگر چه که میراست ولی بواسطه در کمال اعتدال است بهم میوه که سیری دارد هم سیر

مرکباتش نیز بسیار است آبش از رودخانه رود بال و چشمه و قنات حاصلش قند و

و پنجه و غرما معدن مومیائی و نمک و مس دارد شکارگاهش متعدد و قصبه حالیه

آن تقریباً چهار هزار در خانه دارد و در آنجا مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک طایفه

قلعه و عمارت و باغی احداث نموده و گلشن تراز خد برین فقیر در آنجا مسکن نمود اما

چند در آنجا است که ما مورد بودم ببرد داشتن نقشه آنجا بتفصیلی که مرقوم خواهد شد (از جمله)

قلعه دجیه است که آنرا داراب شاه بنیاد نهاده جبت اینکه آنرا قلعه دجیه

گویند این است که قریب بان قلعه مدفن دجیه کلبی است که مصاحب پیغمبر صلی الله

علیه و آنکه بوده بقعه دارد و سرائی زیارتگاه آن الهی است بواسطه قرب قلعه

بان بقعه مستی بان اسپم گردیده وضع آن قلعه این است که بشکل مستدیر حصاری

دو رتابد و درش یکت فرسخ تمام است و آن شهر را چهار دروازه بوده کرد و اگر دوش

خندق عمیقی است که اکنون هم آب دارد و بعضی از جاهای آن که خشکیده و اطراف

آن خندق بی زار است عرضش شش ذرع و هفت ذرع و کمتر و بیشتر است بتفاوت

حصاری که بردور آن بوده از میان رفته ولی آثار آن قل خاست که دور تابد و در آن

داراب مجرد

معتب داراب کرد

و که بکبرکات فارسی بنی

شهر است پس داراب مجرد

یعنی شهر داراب

حضرت

بسم اول یعنی سبزه

دجیه

بکسر اول و فتح آن نیز آمده

نام پسر خلیفه بن فرقه بن خضار

است از بزرگان صحابه بود

گویند جبریل پیشتر وقت حضور

او بر رسول خدای فرود می آمد

و بسیار خوش صورت بوده

نه

سکلی

طایفه بنی هاشم

از بنی

نه

شهر است ارتفاع آن تل از طرف پرون یعنی رو بخندق مذکور پنج ذراع است بعض
جاها کمتر و ارتفاعش از طرف داخل سه ذراع و کمتر و پشتر است و در وسط حقیقی این جلگه
قلعه کوچی واقع شده که در آن غار و شکفتهای خیلی عمیق است و جاه آب نیز در آن کوه
حفر نموده اند و این قلعه پشتر با آن کوهی که در وسط دارد شبیه است بمجموعه کله
قندی در میان آن باشد و در دامنه آن کوه اکثر درجا های دیگرش نیز آثار بناها و خانه ها
غار تمای عالیت آجرهای درست و شکسته بسیار سخت در اینجا نبوده است و شکسته
کلاں بصر کوشه افتاده کجای خرد شده خرمن خرمن موجود ظرفهای سفالین از قبیل خمره و سوسو
و کوزه و کاسه ریز ریز شده خرد و خردوار اتفاقاً قاعه باشد که طرف درست از زیر خاک
پرون آید چنانچه شکلی تازه از اینجا پرون آورده بودند و در دهی که نزدیک آن قلعه است
موسوم به بخشش این فقیر دیدیم شکل غریبی داشت و آثار حوض و برکه نیز در آن قلعه دیده شد
در این اوقات بعضی سیلابات در اینجا چا در زده مسکن دارند باجمه مساحت عرصه آن
قلعه بنا بر آنکه دو تا بدورش کجی سنگ است که نه هزار ذراع باشد بر باب خبر سیلاب
که نسبت دایره بر قطر آن نسبت بیت و دو است (۲۶) بر هفت (۷) تقریباً فاهیم
مجبور ماند که این قلعه در سمت قبله قصبه عالیّه واقع گردیده مسافت کجی کجی باشد
مذکور شد و چون از قصبه خواهند باین قلعه بیایند در عرض راه دو کوه واقع شده
یکی در طرف دست راست یکی در طرف دست چپ (اندر دست راست است)
از آن کوه قدیم که نامند چو که در دامنه آن کوه عمارت کجی و اشیاء جزی چند اطراف
است که گویند در اینجا حضرت امام حسن علیه السلام تشریف آورده ولی این مطلب
اصلی ندارد و این فقیر ندیده ام کسی نوشته باشد که آنحضرت بفارس آمده بلی و قتی

پشتر
پیش از این گذشت
که کوه دو در را گویند

کلاں
بنوع کاف عربی بلی بزرگ
و کجی است

خنگ
بضم اول غره که حرکت است

قاعه
بیان تقسیم این مطلبک بر سیل

احمال این است که در علم سیلاب
مقررات است که هرگاه در علم سیلاب

قطر محیط قدر باشد محیط
معلوم نموده آنگاه محیط را بر سیلاب

و پس قسمت فیما بین تمام
قطر خواهد بود مثلاً هرگاه محیط
هزار ذراع باشد قطر دو هزار دو

هشتصد و شصت و سه ذراع
است تقریباً زیاده بر این بود
اینجا امکان تفصیل نیست

از استاد خود جناب شیخ نفید سله الله تعالی شنیدم که حضرت امام حسن علیه السلام
از مصاحبه با معویه بن ابی سفیان شهر داراب مجرد از معویان بزرگوار واکذار نمود
(آن کوه که در دست چپ واقع است) اگر کوه پنا گویند باعتبار اینکه پس و منبسط
که ذکر آن خواهد آمد و در این کوه صورت داراب شاه است (مخلص) نقشه قلعه
در حالتی که بر بالای حصار خراب سمت جنوب آن نشسته بودم برداشتم و در وقت نغمه
که علامت (ب) نهاده شده آن کوه پناست آنجا که علامت (ن) گذارده شده انگوه
بقدر سگاه است آنجا که علامت (ن) مرقوم شده آثار شهر داراب مجرد است یعنی قصبه
حالیست که از دور نمایان است **من العراب** بعضی از جا های خندق مذکور
در تک آن کجا می میرد مثل بلاب و چکپت و انبوه میگرد و از آب سرد بر می آید
هرگاه کسی در آن افتد آن گیاه بوی چیده میشود و خلاصی از آن دشوار افتد آنکس پرست
و پازند چیده ترکرد و بسا که اورا فرورد و پلاک کند و این بواسطه تشوکیک و تشبث آن
گیاه است و آن گیاه را مالی استجا یا چکپت گویند و از آن خیلی احترام کنند
منها سنگ پشت در آن خندق بسیار است از جمله این فقیر سنگ پشتی را دیدم
که از آب پروند آمده بود در کنار میکشت جبهه آن بقدر که سفید کجی بود که از دیدنش
شخص وحشت میکرد چندین صداد او که چنان صدائی نشنیده بودم مگر در کشی و دودی
از لوله آهنی او آوازی که بواسطه خروج بخار بر می آید و این شیور جهاز است که هنگام حرکت
بجبت اخبار میزنند خیلی صدای آن سنگ پشت شنیده با و از آن شیور بود و
آن صدایم فرسنگ راه میرفت این بوالشعرا عجیب باجمه و رفعت
و حیره هفت است (۷)

ان حضرت پس ارشاد
که خود خلافت فرموده
و هشت سال پس از آنکه
شهادت کرد و تاریخ خلافت
آن حضرت بعد از پدر بزرگوار
سند حجتی است

بلاب

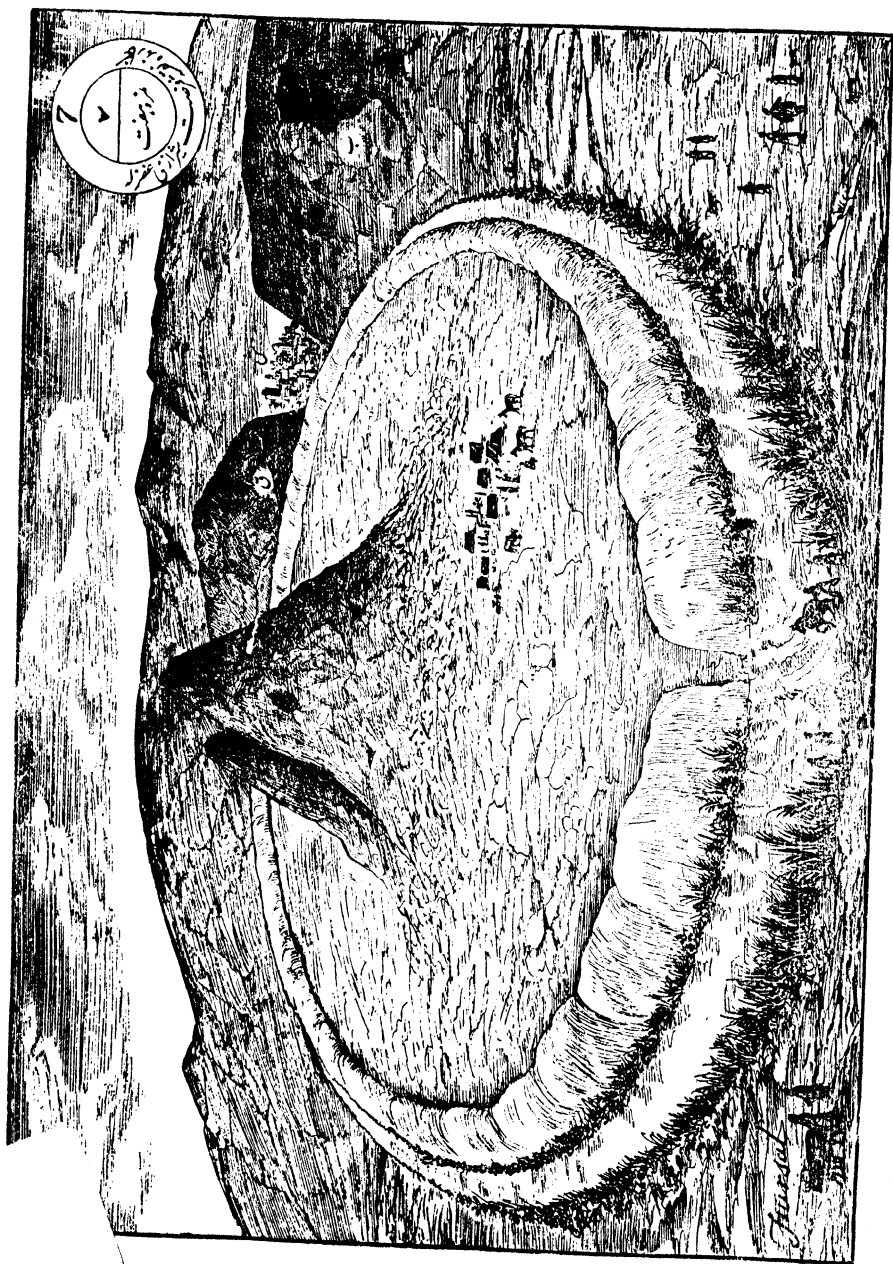
کبر اول کیاست که
بر دخت پیچیده بر لبی آن را
عشق گویند

تشبیه

بعضی غازیان شدن و پیچ
شدن بچرخ است یعنی ابتدا
بر او در آن و پیچ و بسکون
خدا است و گیاه مذکور غازیان
خیلی نازک است و نرم گند
محسوس نیست مگر بواسطه آن
و چون کسی گرفتار آن شود علامت
این است که دست و پا نرزد
و حرکت و جنبش نماید تا خود را
کیمیا که از پیچش افتد و باز گردد
و آدمی خلاصی یابد

کذا نقل

و در بعضی
در بعضی
و در بعضی
و در بعضی



نقش داراب نیز یکی از جمله آثار قدیمه دارا بود است که در سمت جنوب قصبه حالیه واقع است بمقدار یکفرسنگ دور از قصبه و آن نقش در کوچه مشهور بکوه پنهانست که سابقان نامی از آن برده شد و این کوه منبسط و پهن است که سوا با اسب سهولت میتواند بر بالا رود و فرود آید در طرف رو بقبله آن کوه صورت دارا بشاه منشور بر سنگست (تفصیلش این است) در دامن وسط کوه مذکور غدرست که از پنج وریشه آن کوه آب جوشیده سرون میاید و در آن غدير جمع میشود جدولی از آن بریده اند تا آن آب برود و باراضی آن حدود از جهت زراعت این غدير هم مثل آبگندک تنگ کرم آبش صاف ریجای نقش نمایان است مساحت دوران دست قدم میشود اطرافش همی نازا است و آن غدير بکوه اتصال دارد از سطح آب بمقدار شش ذرع ارتفاع قطعه از کوه را طاقچه مانند صاف و هموار نموده اند و در آن صورتها تجاری کرده اند و آن سطح مرتفع مستطیل میباشد ارتفاعش چهار ذرع است و عرض پنج ذرع (اما تفصیل آن صورتها) در وسط صورت دارا بشاه است که سوار بر آبی از طرف راست رو بعبق یک زنجیر از اسب او نیخته که بر سر آن کپله ایست و بر پادشاه کلاه بی است که پری بر آن نصبست و گردن بندی گردن دارد و ریش منجمد است کیسوانش بسیار بنوبه دو پارچه از پس سر او نیخته که با دانتها را حرکت میدهد دامان لباس منجمی و نابود شده و در طرف دست چپ پادشاه شخصی بر زمین افتاده که که با نیخوا سم آبش را بسود و آن شخص کلاه مرضعی بر سر دارد معلوم است که شاه یا شاهزاده است در پیش روی دارا بشاه پست و پنج نفر همه سر با برهنه ایستاده اند و نفر از آنهاست عجز نبوی پادشاه برده اند خاطر آنها اسرای یونان باشند و دارا بشاه دست چپ

منبسط
بصفتی حاصل کرد
و کشاد و پهن است

منشور
فرشته شده بر
سنگ و نقش
شده بر آن

مرتفع
حجم چهار گوشه شده را
نکوه سینه باین شکل

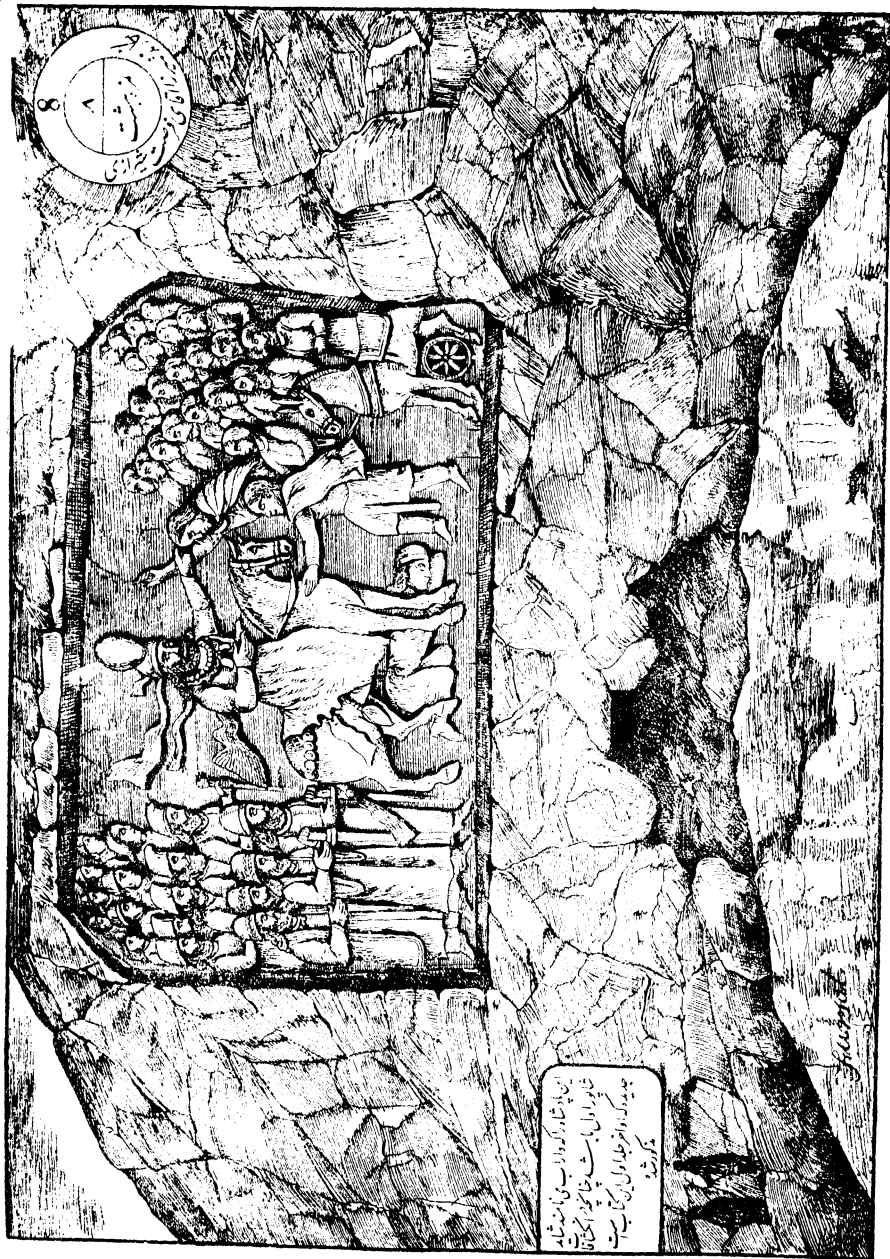
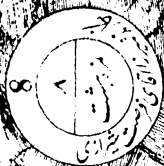


منجمد
بصفتی منجمد و
تند را را گویند

سوار بر آبی
او نیخته اختصاص پهن نقش
خدا در اکثر از صورتها که بعد
از این در این کتاب باید کند
پارچه از پشت سرشان او نیخته
ظاهر اصل کلاه باشد در این
از منجمد در تنه یعنی در جای
که منجمد و قیام که کار را
اشخاص اشتباه را بدو کار
رشته شده و دو شاخه
او زبان است معلوم است
که این هم اقباس از نیم
است که سابقا بر کمان
و سر کرده و این کار را
می نموده اند

خود را بر سر یکی از آنها گذارده مثل اینکه با آنها مان داده باشد و آنها را محبت نماید و در دست راست پادشاه نوشته یا فرامی است و در عقب سر آن اسرار دایه ایست مانند آنکه صورت چرخ زید دست و پای آن حیوان است گویا این چرخ کالسکه باشد که آن حیوان بسته اند و چنین نماید که این کالسکه متعلق بآن شخصی است که بنحاک افتاده و در پشت پیراهن بسته شده صورتی که آنها از نوکرهای پادشاهند بعضی در پشت شان عربده ایست مانند جامه های نیم تن بروی لباس پوشیده اند بعضی بدم کلاه شان نقش گل و برکن نقش گشت (ذکر احوال داراب) داراب را نیز دارای الکره کینه و لقبش شهر آزاد است پس از آنکه پدرش بمن هلمی خوابد داراب که ارشد بود متکفل امر سلطنت شد چون داراب بمقام ارشد رسید بجا تاج را از سر خود برداشت بر سر داراب نهاد و بر سپهر سلطنت نشست و این خنجر از دو دست و پنجاه سال بعد از بسط آدم بود داراب ملک الملوک یا دارالملک را بابل قرار داد در پسال دوم سلطنت او فلیب پدر اسکندر که او را فیلقوس میگویند در ماکا دوتیه جلوس نمود داراب بالشکری بر سر او تاخت فلیب گشت خورده از در پوشش درآمد نزد داراب شاه پیشانی بر خاک نهاد و داراب عذر گنااهش پذیرفته و ماکا دوتیه را بدو سپرد فرمود و باج و خراجی بر او نهاد و سلطنت داراب را دوازده سال نوشته اند پس از آن فرزندش دارای اصغر پادشاه گردید و دوازده سال که در حق داراب گویند که مرآمزه بود و پس از تولد او را در صندوق نهادند و در آب انداختند افزاینده بخش است و بی اصل باجمه صورتهاست که در دریاچه و منقوش بر حجر است گمان این است که صورت پوزش فلیب پدر اسکندر باشد به تفصیل مذکور و نقشه آن را برداشتم در ورقه پانزدهم (۸)

پادشاه
که حرف می شنید
که بر زمین را زود و اگر کفر
بر چهار بایست که بر آن سوار
میشدند
ظاهر است و معروف
است
که
پیش از این اندک
که شمشیر راست است که
آنها را زود گویند
شهر آزاد
بسکن حرف می شنید
فلیب
فتح فار و کسر لام بسکن
شاه تختایه و بارمده در
اخر است در بعضی از نسخ
فلیب بحد حرف می شنید
که یا حقی باشد
سابقه مذکور شد که پیر
از زمان
بودن سوزش
عذر است و
که داشت



چهارم که در این جنگ
 در این روز
 در این شهر

چهارم

مسجد سکنی

نیز از جمله آثار قدیمه و ابراج است این مسجد و معبد در بهمان
 کوی است که نقش داراب مذکور در آن است که آنرا کوه پنهان میگویند ولی در موضع
 دیگر از آن کوه است بعبارة انخری نقش داراب در سمت قبله آنکوه اتفاق افتاد
 و مسجد پسکی در سمت جنوب آن واقع است

از قبضه حالیه تا این مسجد یک فرسخت (بیان مسجد پسکی) چنین است که در جنوب
 کوه سکانی ساخته اند یعنی کوه را بریده و نقش زده اند و بعضی که بعد از این مذکور خواهد
 شد و آنرا معبد قرار داده اند از بعضی استماع شد که آن را دختر داراب شاه ساخته است
 اعلم بهر حال آنجا معبد را آتش پرستی بوده پس از قرنهای آنجا تا کنون فارس آنرا مرتت نموده
 و محرابی بر آن افزوده و بعضی خطوط بر اجارش نقش کرده آن را مسجد مسلمانان قرار
 داده اند لهذا موسوم مسجد پسکی شده (وضع آن مسجد) ابتدای است که داخل
 آنجا گریاسی است در طرف دست راست و طرف دست چپ آن گریاسی طاق
 عرصه و فضایی هر طاقی چهار ذرع در چهار ذرع است از گریاسی که میگذرند داخل
 آن معبد میشوند و آنجا ایوانی است مرتفع و فضائی است و وسیع در چهار سمت آن فضا
 یعنی در طرف دست راست و دست چپ و در طرف جلو و عقب چهار صفت
 بطور شاه نشین که نیز کوه را بریده اند و در هر دو طرف از هر یک از آن چهار
 چهار شاه نشین و دو در ب طاق است که از آن در داخل میشوند در اطراف قای دیگر
 که در حقیقت شان زده طاق در همه اطراف آن معبد است و بعضی از آن طاق قرار
 میدکیراه دارند (سطح عرصه مسجد با صفت های چهارگانه بشکلی است که در حاشیه کشیده
 شده) در صنعت استادش این تعریف بس است که تمام آن معبد را از سقف نادوا

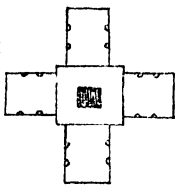
نقش
 منبع اول و سکون
 هائی سر را گردن در دو
 دراه و کوه و بنام اول نیز
 آمده است

و دختر دارا شاه
 و قتی از شخص پستی
 شنیدم نامش نامند
 ولی در جای مذکور که نوشته
 باشند

آنجا
 فارس از اولاد
 سلطانی یا پسر شاه
 بنا بر اختلاف روایات
 بهر حال آنجا پسران آمده و چیزی
 خدمت سلیمان بوده اند
 بعضی از آنها بجای فارس آمده
 رفته رفته با و شاه می یافتند
 و آنجا ده تن بوده اند که در
 تاریخ مسطور است

معبد در لغت معنی عبادت
 و الا آن دختر است
 با صطلاح این زبان
 که فی الجمله از زمین مرتفع باشد
 که آنرا ستای و یا ستایی نیز
 گویند

سطح عرصه مسجد
 باین شکل است



وزمین و دالان و اطاعت را همه یک پارچه ساخته و پسنگ از خارج و کج در آن بکار نبرد
 که اینک بعضی از جاها که شکافی داشته یا اینکه ناقص بوده قطعه سنگی یا نازده شکاف پیدا
 و در آن فرو برده و اطراف دیوار و سقف آن مسجد را با سبیل بناده چنان هموار نمود
 که صورت در آن هویدا است (نماییش عرصه مسجد) از علامت هر (و) تا
 (و) دیگر که در نقشه مرقوم است چهار ذرع و یکچهارمیت طول هر یک از این چهار
 شاه نشین شش ذرع و عرض هر یک از آنها از چهار ذرع یک چار یک کمتر است
 اما ارتفاع در رب اقل که رو بصر است یعنی (ص) تا (ص) دیگر پنج ذرع
 و ارتفاع درمی که داخل دالان است یعنی از علامت (ح) تا (ح) دیگر چهار
 ذرع می باشد و سقف میان مسجد را مرتباً سوراخ کرده اند بطوریکه که آسمان
 پدید است و در وسط آن مسجد محاذی سوراخ سقف حوضی است نیز مربع ولی عمق
 چندانی ندارد و ظاهر این حوض برای این است که هرگاه باران از سقف باریده شود
 آن حوض جمع گردد و از کنار حوض جدولی باریکی بریده اند تا پیرون مسجد برای آنکه
 زیادتی آب از آنجا بصرم آرد و در یکی از آن چهار رصقه
 یعنی آنکه در سمت قبله است محرابی قرار داده اند و پیش از این گفتیم که این محراب را
 آنجا بنان فارس قرار داده اند و بر اطراف آن محراب خطوطی نقش شده بعضی از آنها
 شده و غیره ولی درست خوانده می شود زیرا که ریزش نموده و محو گشته این کلمه خوانده
 می شود (سنا صرالد) همچنین این کلمه (امیر المؤمنین) همان فقیر این است که
 این التا صرالدین الله باشد که یکی از خلفای بنی عباس است که آنها را امیر المؤمنین خطاب
 می کرده اند و این خلیفه تاسنه شصت و پست و دو هجری خلافت کرده با آنکه

سنداده
 بنعم اول و سکون ثانی و فتح
 بنعم سنی است که بدان گیر
 و کار و احوال آن را نیز کند
 و حکایان بکین را بدان بر آید
 و علامت و سبیل و ج مغرب
 است که نند آخذ این لغت
 سبیل نند باشد که معنی سورا
 خ کردن است
 التا صرالدین الله
 اسمش احمد بوده و آن پسر
 المستنصر بنو اعد است
 مدت خلافتش چهل و هفت
 سال بوده که نند کارایش
 بسیار منظم و مشبهانند
 که چه و محلهای بغداد می گشته
 مدارس و مساجد بسیار بنا
 نموده و ظهور حکمران در
 عصر خلافت این طایفه
 بوده است

داخل که میشود بالای سر در دویم نیز خطوطی بر پسنگ منقوش است بخط ثلث جلی بهمان
وضعی که در نقشه نوشته شده همه درست خوانده نمی شود الا اینکه بعضی از کلماتش باین
مثل (آتابک) بچنین مثل (بکر) کانم این است که آن آتابک ابوبکر بن سعد بن
زکی باشد که در فارس سلطنت داشته و درجه او از آتابکان دیگر عالی تر بوده مساجد
و مدارس خراب شده شیراز را مرمت کرده و در ششصد و پنجاه و نه دولتش سپری شد
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در عصر او نیز بوده او را مدح گفته است
(غرض) بر دیوار کرباس آن مسجد بطرف دست چپ نیز خط جلی تاریخی است بوضعی
که در حاشیه مرقوم افتاده و این تاریخ زمان مرمت آنجاست که سنه ششصد و پنجاه
و دو هجری بوده است

پس چنین استنباط میکرد که بعد از ذکر رابع بعضی آتابکان فارس مثل سعد بن زکی در
زمان خلافت ناصر لدین الله مرمت نموده و مهابی بر آن افزوده و نام خلیفه را در
آنجا نقش کرده باشد چو که اکثر این سلاطین خلفا را اطاعت داشته اند پس از چند
ثانیا ابوبکر بن سعد آن را عمارت و مرمت کرده باشد تاریخی که مذکور و مسطور گردید

الله هو العالم بحقایق الامور

تتمیم مطلبی در باب مسجد پسکنی مذکور است که ذکر آن بحجت رفع اشتباه
عوام خالی از فائده نیست (تختی و پستور فاند) که بر بالای کوه یعنی بر پشت بام مسجد کبود
قریب بسورخ سقف مسجد سنگ مکتب بسیار بزرگ عظیم العتبه افتاده و عند العوام مشهور
و معروف است که سقف مسجد را مرتقا سوراخ نموده اند و کعبه پسکنی مذکور را پسرون آوردند
و بر پشت بام آن مسجد افکندند اند این مطلب خیلی شهرت دارد و حال اینکه غلط

تاریخی که بر دیوار است
باین رقم نوشته شده
**فی مضا الشیخی
خمسین سنه**

سعد بن زکی
نجی از آتابکان است
سعد جامع جدید شیراز
او بنا کرده در سنه ششصد
چهارده هجری با سلطان
جلال الدین خوارزمشاه
عمار نموده شیخ سعدی
شیرازی تخلص را کتب
پاد داده مدت حکمرانی
عیت و نه سال بوده
و فاش شده شد و

بیت در
سنه

ابوبکر بن سعد
سی و شش سال سلطنت
در سنه ششصد و پنجاه
نه وفات یافت

کعبه
مذکور شده در مجسم
چهار گوشه را
چگونه

و محض غلط است اولاً اینکه کسی که این معبد را ساخته و راجه افتاده که مخارجی از

اندازه بدر نماید با اسباب جز ثقیل بصد هزار شقت و زحمت سنگ بی مصرف

باین عظیمی را از سوراخ مذکور در اینجا افکند چراست که راه بنجام سوراخ نمودن سقف جهت

سهولت عزد و عزد نموده باشد از اینها گذشته میگوئیم در کذب این مطلب همین

بس که طول و عرض سنگ مذکور از طول و عرض دهن سوراخ اندکی بیشتر است

این غیر نزد جامعی آنرا ذریع نمودم و کذب آن معنی را اظهار داشتم اما کما نم این است که

آن سنگ در محلی که افتاده و بخوبی آن هنوز متصل بکوه باشد یعنی هنوز از کوه قطع نشده

و احتمال است که خواسته اند آن را بر آشد که بر سر سوراخ سید افکند بمصلحتی که بوده پس

این کار بتعویق افتاده بهر حال سنگ مذکور را از دهن آن سوراخ بیرون نیاورده اند کسی

که آن را ببیند باندک تا ملی این معنی معلومش خواهد شد

در جنب آن مسجد نیز اطاعتی یک دربی کوچکی است که آنرا هم از کوه بریده اند

و در چند قدم دورتر از مسجد مذکور اسپتایی است که آن را نیز در کوه بریدند سنگ ساخته

این اسپتیا هم از داراب شاه است پس از قرون بسیار که خراب افتاده بود

آنگاه آن فارس مرتعی نموده و ایرشش کرده بودند بعد با نیز خراب شده تا مدتی

از منتهی جاب جلالت باب آقایی قوام الملک سابق الذکر آنرا آباد نموده و آبش را از راه

دور بزحمت بسیار آورده اسپتیا را دایر نموده بسبب این آبادی اسباب امنیت در

آن حوالی موجود است (مخلص) نقشه مسجد پسنگی را در ورقه برداشتم به منزله

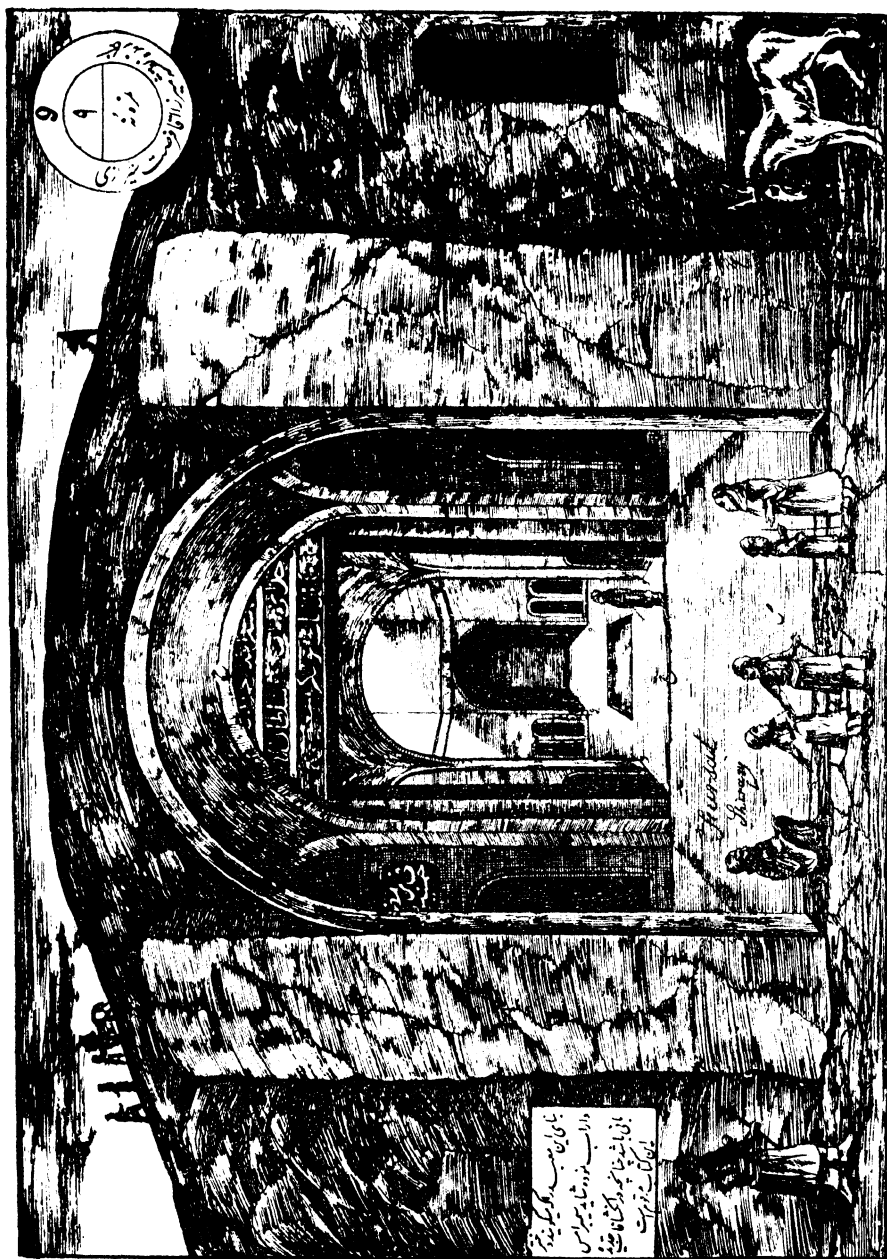
(۹) و ارقام هندسه را که اشارت بانها شده در آن

در نقشه مام به توفیق

جزئیات
باصافه می است
که در آن قواعد و قائل
برداشتن اشیا و کران
و حرکت دادن بارهای
سنگین را دانند و اسباب
آن از قبیل مخزن و چوب و غیره
و غیره است

نفع اول مینی
بر کینه

استیاب
سنگی در دست که با
غله را خرد کنند و آن
باب گردانده میشود
استیاب محقق آن است
دان هم صعب است و اگر
سنگ با آتش را دانه شود
استیاب بگویند بگویند
خواهند



اشکده از جویز از آنار قدیمه دارا بمراد است بمقدار دو فرسنگ

دور از قصبه در سمت شمال آن واقع است اراضی اطراف این اشکده خمره سیاه نام دارد
(و اگر سیاه نیز گویند) در آنجا که بسیار بزرگی است که از ریش آن آب جو شده و برای
در فدیری جمع کرد آن خدیر کشیده طولانی است بمقدار دو دست قدم در سمت غرب
آن خدیر جدولی بریده اند که آب از آن عبور کرده باراضی آنجا رود و در جلوی آن خدیر و
اشکده بدون فاصله فی است بر بالای آن تل عمارتی است منهدم و خراب وضع آن
عمارت مربع است ارتفاعش از طرف پرون سه ذرع و نیم است یعنی از آنجا که نقشه
علامت (ع) است تا (ع) دیگر و ضلع هر یک از چهار طرفش دوازده ذرع است
یعنی از آنجا که علامت (ص) است تا (ص) دیگر و تمام این بنیان مربع از سنگ و
کچ ساخته شده است و بر بالای آن بنایی است گنبد مانند که تمام آن از آجر است
ارتفاعش دوازده ذرع است تقریباً و آن مدور است و در تابد و درش میوان کرد و
و نصف آن گنبد از طرف طول نقش شده و بر زمین افتاده و اسباب تماشاکی کرده و بجهت
آنکه مانند کفه فاشقی است که بر زمین نهاده باشند از شدت استحکام و خفگی کرد
با آن همه عظمت آجرهایش از یکدیگر متلاشی نشده و آب باران در آن جمع می شود و چندین
گزار آب میگیرد و در چهار سمت عمارت مربع مذکور که گفته ام از سنگ و
کچ است چهار درب بوده الحال خراب شده و کشاده گردیده

(اما اندرون آن بنیان) چهار طاق به چهار طرف زده اند سقفش میان گنبد مذکور است
ارتفاع درون آن ایوان از زمین تا سقف تقریباً پانزده ذرع است اما آجرهای آن گنبد
مختلف است بعضی از آنها عرض و طولش هفت کره بعضی شش کره بعضی پنج کره و بعضی

اشکده
بعضی حرف چهارم
عقرب در حق کتاب
سطور میدهد که در بعضی
از مسودات یادداشت
کرده ام که این اشکده را اگر
خیالیده اند و در بیان کرده
نیز در قوم است که از جوی
آتش جوی نام

بعضی اول می گفته و مقام
در لغت و چون زمین آنجا
کو دوت واقع شده
شاید بدین جهت سمی این
اسم شده باشد

بگویند حرف دوم است
و حرف اول کاف تا در کتاب
باستعمال ابالی آنجا شای
بجای پاسی بوده و در اصل
هم گوییده و چون گوییده
و صواب آمده است
استاعلم
سراج

بعضی اول معروف است
و مقدار آن بحسب شای
سه و جب و نیم و در حق است
و سه و جب و نیم در طول
سه و جب و نیم در عرض
و بحسب زن خان و در
انداز هر بلد مختلف
است اما تا در سنگ
شراز مقدار کم بود
سزده من و سه چایک
از آب را

در این بنی
از این بنی

سینه

هر یک از یک کرده و نیم نایک کرده است باز از هفت است که با این شش تنی شود
 باجمعه بنماطر دارم که دقتی در کتاب مروج الذهب مسودی دیدم نوشته بود آتشکده که
 در داراب مجرد است کتاب سبب مفروده زردشت بنا کرده است نیز در بعضی از
 شذرات یادداشت کرده ام که آتشکده داراب مجرد نامش آذر جو بوده که مذکور شد
 ولی الحال بنظر ندارم که از چه کتاب بوده

(اجالی از تفصیل ظهور زردشت و بنای آتشکده ها)

زردشت مردی بوده که نسبتش بنو پتر بن ایرج میر سپیده پنجاه و پست و سه سال بعد از
 مبطو آدم علیه السلام ظهور نموده بعقیده پارسیان پیغمبری بزرگوار و حکیمی ریاضت شعا
 بوده کتاب زند و پانزده معروف را بمعجزه خود آورده در سال چهارم از سلطنت کشت
 بنزد آن رفته پس از امتحانات بسیار و اظهار معجزات که از زردشت ظهور پیوست گشت
 بدو ایمان آورده و دین او را رواج داده اسفند یار سپهر کتاب سبب نیز معتقدی شد
 که بترویج و تعیین آتشکده ها پرداخته در آذر بایجان و بلخ و ارض ارمن و بعضی از مملکت
 یورپ و هند و روم و عربستان و فارس حتی در ناحیه چین آتشکده ها ساخته پس از
 سی سال که از سلطنت کشت سبب گذشت ارجاسب بنیه افراسیاب از کشت
 بلخ تاخته لهراسب پدر کشت سبب را که در آن وقت در آنجا بود گرفت و بکشت و تو بکشت
 نامی که یکی از پهلوانان توران بود زردشت را نیز بزخمی از پای آورد و زردشت
 در این حال از عمرش هفتاد سال گذشته بود پس از این مقدمه اسفند یار بفرمان
 پدر رفته ارجاسب را مقتول ساخت باجمعه نقشه آتشکده را بر داشتیم به غرض

ده (۱۰) بحون الله تعالی

مروج الذهب

بنعین نام کتابی است از
 علی بن الحسین مسودی که
 مرد جلیل القدری بوده و دارای
 فضایل و کمالات و علمای
 او را از رجال خود میداند
 و فاش در سینه میدهد
 چهل و شش بوده

منوچهر

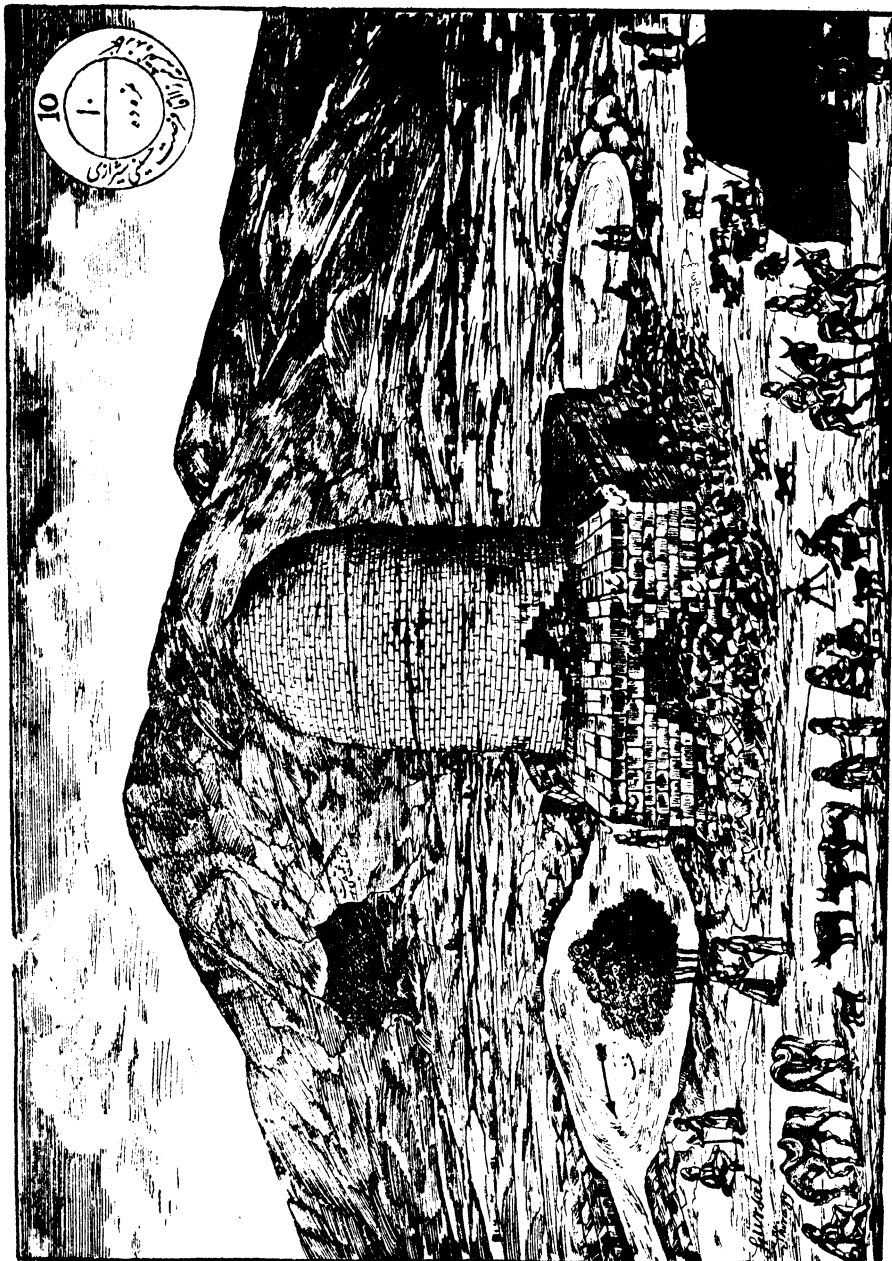
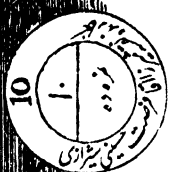
پسر ایرج پسر فریدون است
 جلوس دی در ایران بعد از
 مبطو آدم چهار هزار و چهار
 هزار و نه سال بوده
 است

زند

کتابی است که پانزده
 شرح آن است و هر دو
 از زردشت است
 و پیش از این کتب
 میره

میر

بفتح اول یعنی فرزند
 زاده است



تذکره

از داراب جرد اهل علم و فضل بسیار برخاسته چند نفری که بنظر است بسک
تحریر درآورده و از احوال ایشان آنچه بدست آمده میکارم

جناب سید جعفر معروف بکشفی قدوه علماء عصر و زبده فضلاء و هراست در اجتهاد
و فتاوی شیر و در علم تفسیر و حدیث بی نظیر کتاب تحفه الملوک که معروف است از
تصنیفات آن جناب است و تصانیف دیگر نیز دارد

جناب حاجی میرزا سلطان علی مرحوم والد جناب قدسی سابق الذکر از
سادات کرام و علای عظام است مردی نرناض و در تفسیر و حدیث ربطی تمام داشته
در سخن گفتن دلیر و حاضر جواب بوده و هم کاهی شعری میفرموده در سن شباب از او
باجاب سید جعفر مذکور حرکت بسوی عبات عالیات نموده سپس در شیراز متوطن گشته
بها را سمش میرزا محمد علی پسر میرزا اسحق شیخ الاسلام از فضلائی آنجا است خود نیز منصب
شیخ الاسلامی را داشته و بقضاوت مشغول بوده

عالی از شعرائ عالیقدر است در غزل سرایی طبع خوشی داشته و در علوم عربیه و
و ادبیه نیز نیرتاب عالیله رسیده اشعارش را وقتی دیده ام ولی بنحاطر نیست
جناب حاجی ملا صدوق اعلی الله مقامه عالمی است عامل و فاضلی است
واصل از به اهل زمان و در تقوی ثانی سلمان کای بنظم اشعار می پرداخته و تخلص غلیب
داشته و از جمله معاصرین بوده ولی این فقیر را در کف فیض خدش دست نداد

جناب میرزا عجمی حکیم از معارف حکما و متالین است خدمت مرحوم
حاجی ملا بادی سپرداری تلذکرده و سالها در شیراز خود میباحه حکمت اشتغال داشت
فقیر کای بحضرش حضور داشته در حسن اخلاق مشهور آفاق بود

جناب سید جعفر

در سنه یک هزار و دویست
شصت و هفت در روم
وفات یافته و در هاجا
مدفن است

جناب حاجی میرزا سلطان

وفاتش سنه یک هزار و دویست
فردوسه بوده مدفنش در
السلام شیراز است

جناب

در سنه یک هزار و دویست

شصت و هفت وفات

یافته

عالی

در سنه نصد و هفتاد و پنج

وفاتش روی نموده

جناب حاجی ملا صدوق

در سنه یک هزار و دویست

نود و هشت رحمت از دی

پوست قرش دریده

طینه و آغ شده

جناب میرزا عجمی

در سنه یک هزار و سیصد

وفات نمود قبرش در

حافیه شیراز در جوار

خواجگاه علی علیه الرحمه

است

الحال از دارا بگرد باید برویم بسمت فیروز آباد امکان دارد که از دارا بجز
 شخص برود بهرم و از آنجا برود بغیر و ز آباد ولی چون این راه آبادی ندارد و مأمون نیست
 لهذا از دارا ببعضا مراجعت نموده که از راه فسا برویم (تفصیل این است) پس از
 مراجعت بشهر فسا از آنجا بمقدار سه فرسنگ گذشته آدم بغد شکویه که یکی از توابع فسا
 است جناب حاجی ملا محمد تقی که در قفون ادبیه و فقه و اصول صاحب مقامات
 و دارای کالات است و اکنون در شیراز در مدرسه خان مدرس و بتدریس اشتغال
 دارد و از اهل آنجاست با بجهل از شکویه نه فرسنگ گذشته آدم تا بشهر بهرم رسیدیم
 بسبب خشکی راه و سوز مزاج چند روز در آنجا ماندم
چهارم در سمت جنوب شرقی شیراز واقع است بمسافت پست درشت فرسنگ دور
 شهر است آباد و در دامنه کوهی واقع شده است بدرازا که آن کوه را باالی آنجا آتکبر نکه
 نامند و بهرم که میر است اما آب و بهوایش نیکوست تخمیناً شش هزار خانه دارد و
 جمعیتش را تقریباً چهل هزار کس میگویند آبش از چشمه سار با وقوات حاصلش قند و میوه
 و غزای بسیار ممتاز است در میان شهر و خانهای آن اکثر مغلستان است مردانش
 اغلب با بصناعت و عیاش اند چهار بازاری دارد و نهایت آراسته و آن شبیه است
 بازار وکیل شیراز الا اینکه کوچکتر است مساجد سبکو و کاروانسراهای خوب نیز
 دارد و در آنجا حصیر را در کمال امتیاز بافند و مشهور ایران است که در عربی آن حصیر را
 بهر تیه گویند شکار کا بهش هم بسیار است شکار کبک و تیه و در تاج و اهویش مشاهیر
 گویند این شهر را بهمن بن اسفندیار بنا نهاده است و در زمان اردشیر بابکان
 مهرک نامی که در آنجا فرمان روا بوده با اردشیر راه مخالفت سپرده لهذا کشته گشته

قد شکویه
 کسر فار و دال هله
 بشن زده و منم کاف ع
 و سکون دار و فتح با و شانه
 تخمین و در آخر با
 جهرم
 فتح اول و سکون با و درار
 هله مفتوح و در آخر هم بر دین
 جهرم است
 البرز
 فتح هله و سکون لام
 و منم با و موحده و درار هله
 ساکنه زار و صحر زده
 جهرم
 حصیر معروف را گویند
 و نوعی از جامه را که از گلان
 بافند در آنجا بهر تیه
 نامند

ورود کاری آن ملک بدست اردشیر بوده

از خاک جرم علما و فضلا بسیار نیز برخاسته اند (بعض از آنها در اینجا نام میریم)
میرزا نصیر بدو واسطه جد این فقیر است (بدین ترتیب) من بنده محمد
 متخلص بفرست ابن میرزا جعفر متخلص بجهت ابن میرزا کاظم قلع بفرست ابن میرزا
 نصیر مولدش جرم فارس بوده با لها در اصفهان نشو و نمایافته لهذا معروف با صفا
 گردیده شرح احوالش را اکثر اهل تذکره مذکور داشته اند و این فقیر نیز در کتاب
 کبر مفتلا نگاشته ام (مجملا) مدتی در اصفهان تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت الهی
 و طبعی و ریاضی نموده در طبابت بجای رسانی ده که در زمان خود وجد و هر و قدیر
 گشته وقتی از والد خود و انجمی دیگر شنیدم که روزی به کام درس گفتن از پشت خانه
 او آوی از کسی برای فروختن متاعی برآمد یکی از شاکردان خود فرمود خود را با آن شخص
 امرش بفضد نما و گرنه تا ساعتی دیگر او را مرضی عارض گردد و بپاک شود آن شاکردین
 وی رفته قضیه را باز گفت آن مرد اعتنا ننموده روزانه دیگر بسر این رفته یافتند که
 عالم را و دواع گفته ایضا از مرحوم والد شنیدم روزی زمان طبابت زنی با استعلاج
 مرضی بخدمتش آمده نبض آن زن را گرفته از جهت مداوای آن فرزند دست را از نبضش
 فرمود که الحال رفته بعد از یک هفته باز آمده تا معالجات نمایم این غیبت آن زن مردان حاضر
 جنت را پرسیدند گفت در حینی که نبض در دستم بود حایض شد بعضی از آنها که آن زن را
 میشناختند احتیاج آن فرستاده حقیقت حال را معلوم نمودند چنان بوده که فرموده بوده
 با بچه در زمان مرحوم کریم خان زند معزز و محترم میر سیپه و حضرت پادشاه را حکیم با
 و ندیم خاص بوده طرح مسجد وکیل شیراز را تعیین قبله آنرا آن جناب فرموده

میرزا جعفر بخت
 بهر شصت و پنج سالگی رحلت
 ایزدی سوخت مدفنش در
 دارالسلام شیراز است فقیر
 در تاریخ نوشتن شعاری
 گفته ام بعضی آنها این
 ای کشیده رخت دارالسلام
 بنمائش رفت فی بدالفت
 بختی باب کرای یکدست
 بی تو بخت از برای غم عام
 بی کلام و گشتن را با غم
 از اسف کونده نام نظام
 در بهشت است و چون بوده
 مانع بنسب و اکرام
 جعفر صادق تو را با دانش
 ای مذهب صادق و جعفر
 فرصت خنجر مکرزند تو
 که زارت در جهان نامیدم
 خواست تاریخ وفات من
 بختی زوایافته دارالسلام
 یکمیزار و دوست و
 نود و شش بجوی
 است
 میرزا کاظم
 نوشتن یکمیزار و دوست
 سی و پنج است مدفنش در
 حداد آباد کن در باغ معروف
 به چند دلال
 حیدر
 بالغه سی و شش است
 نه

همزه مدوده و زار معنی نام
 ماه ششم رومی است و
 ایکه بعضی بذال نوشته اند
 غلط است و اساسی مشهوره
 آنگاه این است
 تشرین الاول تشرین الاخر
 کانون الاول کانون الاخر
 شاط اذار خسان امار
 حزان قور آبت الحول
 و ابتدای سال را از تشرین
 الاول گیرند و اول آن در سال
 اوایل میزان و در سالی اول
 و در سالی او اواخر آن و این سبب
 اختلاف سنه است
 پس اذار ماه در بعض اوقات
 فصل بهار و قوع میباشد و این
 گویند که تقریباً الحول و درین
 نامهای غرض اند و در کانون
 و شاط ماههای زیستان
 اذار و خسان و امار ماههای
 بهار حزان و قور و آبت
 ماههای تابستان اما گفته
 اند که این طور تقرب است
 نه از روی تحقیق
 فتح اول مرغ که کل است
 صحرای شبیه بکوهس با سز
 میلی دارد
 صلوات
 خاندن کسی را
 بحمت کار یا عزیزان
 نه

(معروف است) و قتی چند نفر از نوآبان هستند باشاره بعض حکمای آن مملکت حضرت
 کریمیان معروفند داشتند که یک کرد و پیشکش مینمایم که میرزا نصیر حکیم را بپند و ستان بخت
 واد را با واکذاری گویند که یکم خان لحظه فکر نموده پس جواب داد که یک کرد و برای خودمان
 و حکیمت ما برای خودمان عرض آن جناب را تا لغات بسیار است منها جام کتی فنا
 بفارسی در حکمت منها مرات الحقیقه بالعربه نیز در حکمت آلتی و غیره منها عل التوفیق فها
 در نجوم منها اساس الصحه بالعربه در طب منها رساله در شکلات کتاب قانون فی الطب
 منها رساله در موسیقی و نسبتی که میان آن و علم طب است منها شوی بهایه
 که معروف است و اوایلش این است

شب بی با تو جوانی گفت پری چو غم صاحب دل روشن رود که با تو بهار از ابراز آزار	کهن در دی کشی صایه ضیری در این دیر کن سپه مغایه شغندم خیمه زد بر طرف کلز بهر سروی تندر و آواز برداشت
بهر کلین مزاری ساز برداشت صلاهی و یوسف کل شد جهان سحر کا بان نیم بسته خیزد ترشهای ابر از هر کناری	زینحای جوان شد عالم پیر چنان که ز برک کل شبنم زیزد چنان خیزد که بشاند غباری

و دیوانی از آن جناب بدست نیفتاد ولی اشعار بسیار در اوراق متفرقه بخط خودش از
 غزلیات و قصاید درج ائمه اطهار علیهم السلام بفارسی و عربی بر حوم و الدم رسیده
 که پاره از میان رفته و پاره موجود است همچنین بعض از کتب مذکور نیز حاضر است
 باجمعه در پسته کهنزار و یکصد و نود و یک در شیراز و فایده جسدش را بنجاش

نقل داده اند صباحی که معاصروی بوده در تاریخش گفته ^{۱۱۹۱} اه از مرکب نصیر ثانی آه
عیانی نیز از ابل جبرم است اسمش احمد خان تہذیب اخلاق و تصفیہ و تزکیہ نفس
 معروف جهان گویند اکثر اوقات در کتب انزوایاضات شاقہ مشغول بوده است
سید عبد الغفور از حکمای مجذوب بوده بشرف ارادت مرحوم حاجی
 ملا ہادی سپہنزاری اختصاص داشته در یک دورہ از درس حاجی مذکور چند نفر بادی
 خودی را قطع کرده خویش را ملاک ساختند از آن جلد آن سید است کہ از سبزواری را
 بجرم نمود آتش افروخت و خویش را بسوخت تفصیل از این فقیر در دیباچہ کہ
 دیوان مرحوم حاجی ملا ہادی نوشتہ ام بیان کردہ ام
جناب میرزا آقا حکیمی است بلند پایہ و طبعی کہ انمایہ جامع کمالات صوکر
 و معنوی است حاوی حکمت علمی و فنی در این اوقات در دارالعلم شیراز تدریس و تحقیق
 علوم البیہ مشغول است و از کمالات حکمت ایاتش جماعتی متفخر و از استفادہ کمالاتش خلقی بهره ورند
فیاض اسمش سید علی در شعر جبرم بشغل عطاری مشغول است در او این فقیر
 احتیاج بودم براہشت شخصی بدینم قدم مرغبہ فرمود قدری صحبت نمود پیرزندہ دلی نظر
 روزی بجنہ نویسم خواند کتاب کپیری پیشم نہاد مثل برصد ہزار پت تایخ از عہد ام
 علیہ السلام الی زمانہ ہذا را بجز قاریب منظوم فرمودہ بود و مجالس تصویر را زانیز خود
 صورتگری نمودہ بود اطہار داشت کہ این کتاب را مطالعہ فابعض اشعارش را
 اصلاح فرما گفتہ مولانا دزین سرزمین دوروزی پیش نخواہم بود و بدت قلیل تحمل این
 کثیر نتوانم نمود پس برخاست صفحہ نمائی کہ خود بخامہ صنعت کشیدہ بود آورد و سپید از
 ہر کونہ رنگی کہ نقش و نگار را بجا آید پیشم نہاد و فکری کہ لازمہ صورتگری است بدستم

بیابان و صحرا را
 بگویند
 غریب
 اینجا خوش طبع و شوخ
 مراد است
 بحر قناری
 مرادنا بحر قناری
 مشن مقصود است کہ ہر
 مصرعی بر وزن
 نغزل نغزل نغزل
 باشد

که پیکر این مثال را جاده تعلیمی در پوشان مسوول را مضایقت نمودم کمری بخت
بستم قلمی بصنعت کشودم رنگی اینم طری ریختم نقشی نکاشتم نزدش گذاشتم پس گفت چه شد
که غزلی مناسب از گفته های خود در اطراف این صورت بنگاری و باید کارش بگذاری
چون اصرار از حد گذاریندا ز گفته های پیش غزلی نوشتم پس بساط صحبت در نوشتم و از آنجا
گذشتم این بود آن غزل

یک روز دو شب زحمت این کار کشیدم
احسن به ریشانی به بار کشیدم
تا تاریه از آن طره طه را کشیدم
کفنی که میچه را شب تار کشیدم
اندیشه کوچ بود کان وار کشیدم
زان سخت کانی که بد شو را کشیدم
کفنی بفسون نقش دوخت را کشیدم
خون ریز ترا ز خنجر خون خوار کشیدم
کوئی به و طبق کل همه بچار کشیدم
با خامه اسپراره به زنگار کشیدم
چون صورت آن لعل شکر بار کشیدم
بسیله براد دل سپار کشیدم
چون قامت آن دلبر عا کشیدم
آخر بصل اندیشه و پندار کشیدم

مثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
اول شدم آشفته ز نقش سپر یغش
آغوش و کنار همه شد غیرت تا تار
در تیرگی زلف کشیدم ز رخ او خسر
اندیشه نمودم که کشم ابروی آن شوخ
بر خامه ام از تیر فلک بانگ زده آمد
سحر تسلیم من که کشیدم چو دو چشمش
نوک مژه اش را یکی خامه دلدوز
نقش خدا نرسته هنوزش خط مشکین
آن سبز عنبراری که فرا ز لب او بود
شوری ز کس خواست بر آن صفت مثال
چار دلم بر بخشش کرد اشارت
اشوب قیامت همه شد در نظر ماست
در نقش بیان شدم از فکر چو موی

در نوشتم
یعنی در نور دیدم
و پیچیدم
نام دلا می است
قریب بحسن و آن را
تسار و تر نیز می کشد
آنجا معروف است
بکسر زار همه
کل است که در مقام
تحسین گویند مثل این
و بعضی زه کان نیز آمده
ولی معنی اول مقصود
است
فتح اول و تشدید
حرف ثانی یعنی رخسار
است و در فارسی
در فارسی که استعمال
شود حرف دوم را
تخفیف میدهند
نندار
بکسر اول یعنی فکر
و خیال است
تسار

در دایره فکر تم آنگند سرینش

ناچار بیک کردمش پرکار کشیدم

فرصت چه کشیدی برش جانه نیکین

کلناریش از خون دل زار کشیدم

از شهر جهرم حرکت نمودم از برای بجان (بجان از توابع جهرم است بسافت پنج فرسخ)
در آنجا دهه است کی را قلات نامند حاصلش بیشتر تنباکوست که مشهور آفاق است
از بجان نیز پنجاه سبک آدم تا بلوک میکان پاسبیدم

سیمکان بلوکست از فارس بایل بجنوب شرقی شیراز بسافت پست و سه فرسخ
دو رازان گویند در قدیم کان سیم بوده هبایش معتدل است در میان آن رودخانه نیکند
دبران پلی حکم بسته اند در یک طرف آن رودخانه میوه های کر سیری و در طرف دیگر میوه
سر دسیری بل آید و این از غریب است (باجمله) حاصلش غله و برنج و خرما و لیمو و
و نارنج و پنبه است در آنجا فقیر قبرستانی دیدم که قبور بسیار از فضلا و مشایخ بود که
کلان بر قبرشان افتاده

زمانی که پاسبکان رسیدم حاجی میرزا عبدالله خان و حاجی میرزا جعفر خان ولدان حاج
میرزا محمد قلی که از جمله اعیان و اشراف شیرازند و بجلالت شان از اقران ممتاز خصوص حاج
میرزا عبدالله خان مذکور که بکالات صوری و معنوی بی انباز است و در آن بلوک
فرمان روانی دارد و خود نیز صاحب مزایع و بساتین است از رود فخر مطلق گردیده
بمارکی که در آنجا بنیاد نهاده دعوت فرمود نهایت زحمت را در پذیرائی تحمل نمود بخدمت ایشان
روزی شب و شبی بروز آوردم پس از آنجا نیز پنج فرسخ آدم تا میمند

میمند قصبه ایست نیز از فارس میان مشرق و جنوب شیراز واقع است بسافت

بجان
بهار هوزده حاطی
هر دو نویسد

سیمکان

بر حسب معنی درست
این است که حرف د

د سوم هر دو ساکن باشد
دلی اکنون با شال حرف

حرف سیم را
فقد دهند و سیم

حاجی میرزا عبدالله خان
مادرش برادرزاده مرحوم

حاجی میرزا ابو الحسن خان
میرزا ملک است

میمند

بنوع اول و سیم ثانی که
در وسط دو سیم یا رسا

است

بیجده فرسنگ حاصلش غله و برنج و میوه های بسیار نیکو و انکورش موافق است
خصوص با دام و کل پسرین و کلابش به عالم مشهور است آقا تاشی خواتون مادر شیخ ابواسحق
محمود شاه که مالک بوده وقف نموده بر بقعه تبرکه حضرت سید امیر احمد بن موسی علیها

السلام معروف بشاه چراغ

شاه ابواسحق همان است که خواجه حافظ شیرازی او را گفته و در غزل گوید

راستی خاتم فیروزه بو اسحایتے خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
در سنه هفتمصد و پنجاه و چهار هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهار ده سال

حکمران بود پس مقتول گردید تفصیلش در تواریخ مسطور است باجمعه گویند دراز منتهی بعد از

بغصب متصرف شدند تا در زمان صفویه میرزا حبیب الله نامی که منصب وزارت

داشته قدری از میمنده را بتقویت پادشاه باز پس گرفته و قدری را خود خریده و بهمدار ثانی

وقف نموده الحال آنجا متعلق بامام زاده مذکور است و قتی این فقیر وارد میشدم

بهنگام غروب بود و باران شدت میبارید ملا محمد شفیع نامی که دعوی کدخدائی آنجا را در

چون خبر دادم داشنیدگان که که اسباب زحمتش خواهیم شد بخانه رفته در برابر وی خود کسود

نمود فقیر خواستم اسب خود را در اصطبل وی پناه دهم مانعت گردید **مؤلفه**

چون آن داشت کاشنا کردم که خدایم بخانه راه نداد

چون شب اندر میان خانه او پانهم صبح که خدایم کردم

در آن شاخه محمد امین که ابا عن جبه کلا نتری میمند را در اندخبر شده باصراری از اندام

پیش بسرای خویشم برد در توقیف شرایط میربانی را بجای آورد زمان محکم مشایعت

گرد پس از میمنده از گردنه مشهور بی شیمی که راه بسیار صعبی است پنجه رنگ اندام بغیر و زاباد

تاشی
این نام ظهرا ترک
باشد و این زن نیز جلیده
بوده و در حقه طهره امام
علیه السلام را عارت کرده
و بر آن قیقه عالی را آورده و
در چار آن در سینه بنیاد
نهاد
صفیه
ظاهرا شاه اسماعیل
ماضی بوده که جلوسش در
حدود هفتمصد و سه هجری
بوده و پسر سلطان حمزه
است و بخندت میرزا
شیخ مصطفی
کدخدای
چند سنی دارد و یکی
از آنها مردی را
گویند که زن داشته
باشد و با اصطلاح کدخدا
شدن کنایه از زنی
که در آن است
نشد

فیروز آباد بلوکیت کرسیر از فارس در سمت جنوب شرقی شیراز بافت پیچیده
 فرسخت تریتا حاصلش غله و جو بات و برنج و پنبه و غراب و میوه های نیکو و مرکبات متناز با پیش از
 رودخانه صحاریش همیشه سبز و خرم و تخمیر کا هوش بسیار شکارش تپو و گبک و اسب و غیره
 در قدیم الا یام آنجا را شهر خور می نامیدند بنای شهر قدیمش تا قصبه عالی به نیم فرسنگ
 مسافت دارد ولی آن شهر یکی خراب و نابود است کونیند بانی اول آن شهر کتاسب بوده
 پس از آن اسکندر روی بدان آب بسته و آنرا خراب نموده بعد از او شیر بایگان
 شهر را آباد ساخته و فیروز شاه جده افشیر و آن نیز بر آن عمارت افزوده و آن شهر قدیم
 بوده حصاری عظیم و خندق عمیق داشته و منارهای در وسط شهر بر پا و عمارات عالی
 در اطراف آن منار ساخته بوده که ذکر آنها خواهد آمد (تفصیل خراب شدن آن شهر بکنند)
 اهل تاریخ و سیر شرح این مطلب را خوب ذکر نموده و درست تشریح کرده اند بهمانچه
 ندیده اند بحیال خود تصویر می کرده چیزی نویسته اند که در شهر مذکور اسکندر آب افکند و
 بحیره نمود و اردشیر آب را خارج ساخت تفصیلی که در گنبدشان مرقوم است و این
 مطلب را فقیر درست بدقت ملاحظه نموده یافته ام که چگونگی تخریب شده و چنان از آب خالی گردید
 اینجا بجای ذکر میشود (ابتدا گوئیم) دور تا بدور جلگه فیروز آباد بسیاری از کوچه ها است که
 حصار نند و راههای بسیار هست که بجلگه فیروز آباد عبور مینمایند اما همه از سر کوه است
 که کربک راه که در تنگ واقع شده و آنرا انتخاب نامند و این انتخاب در سمت شمال جلگه
 است که از آنجا بیلوک خوابه می رود و طول این تنگ زیاد از دو فرسخت رودخانه
 از میان انتخاب عبور مینماید و جلگه فیروز آباد میرود (همچنین) کیراه دیگر دارد که آن نیز دور
 دیگر است در سمت قبله جلگه فی الجمله مایل بجنوب و این تنگ را چرخ فلک خوانند و رودخانه

جمع صحاری
 جمع صحاری است

بضم اول است
 که جمع باشد

که جمع باشد
 جلوسش چاه نبار و
 نهند و نو در سال بعد از
 بهبوط آدم علیه السلام بوده
 است

اسکندر روی
 استیلاش در ایران بخیر
 و دوست و بشاود
 یکسال بعد از بهبوط آدم
 علیه السلام بوده

اردشیر بایگان
 ظهورش بخیر و مقصد
 دشت و کمال پان
 بهبوط بوده
 فردر شاه
 سلطنتش شش هزار و پنجاه
 و یکسال بعد از بهبوط آدم
 علیه السلام بوده

منار
 بفتح سیم صحیح است

حرف سیم صحیح است
 بر وزن تناب

در این کتاب از کتب قدیم و کتب جدید
 و کتب معتبره و کتب ضعیفه
 و کتب مشکوکه و کتب مشکوفا
 و کتب مشکوفا و کتب مشکوفا

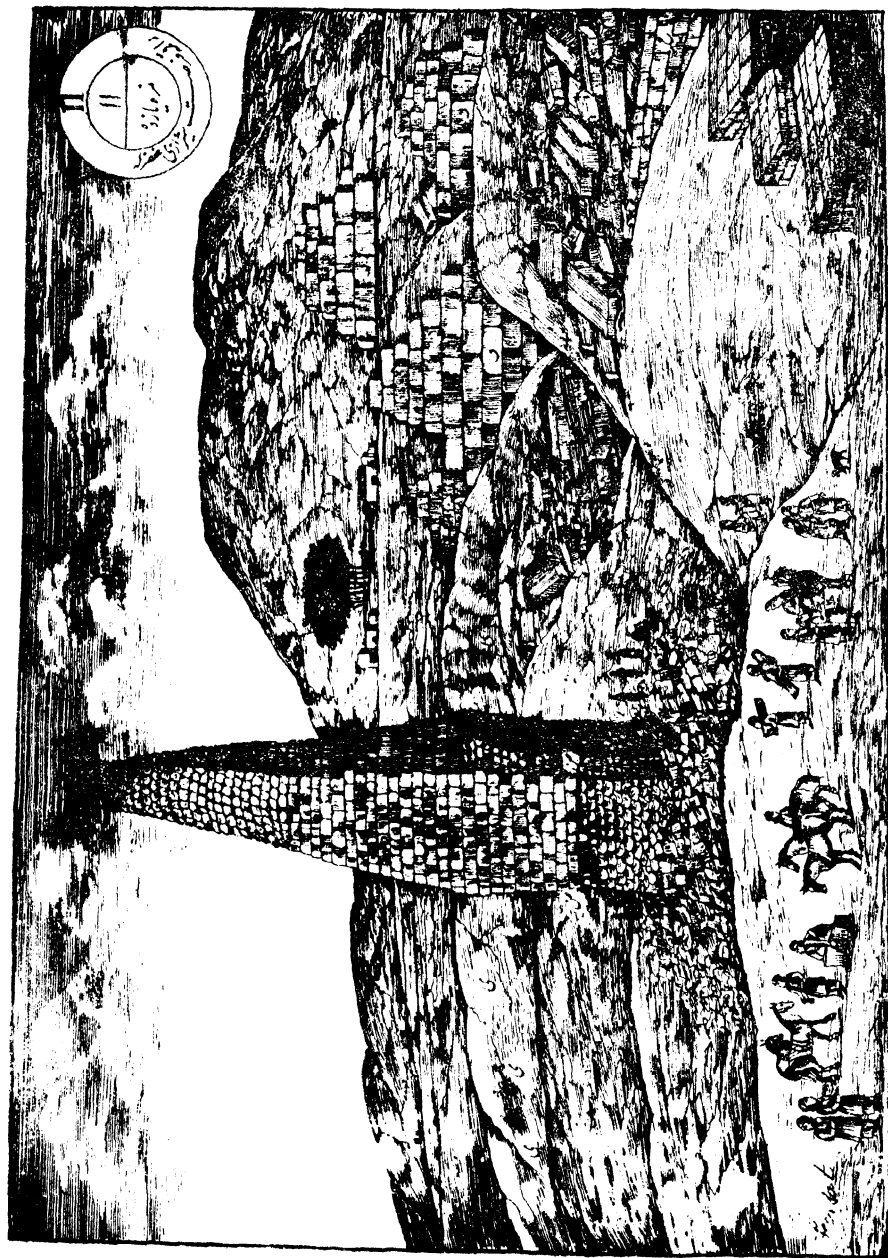
مذکور از جلگه دریان تنگ آمده و از اینجا میگذرد (یعنی نماد) که زمین تنگاب مذکور
 سرازیر است بطوری که سطح آن زمین مساوی است با فله کوی که در تنگ چرخ فلک است
 که چرخ است (پس از این مقدمات) گوئیم اسکندر روی پس از آن که در ایران استیلا یافت
 بلجایحی که بایرانیان داشت در جلورودخانه در تنگ چرخ فلک مذکور سده بست با
 که اولاً آب رودخانه را از تنگاب کردانیده بسمت صحرائی خواجه بطرف میمند برده و
 در جلگه و تنگ چرخ فلک خشکیده آن گاه در میان دو کوه چرخ فلک از زمین تا بقله دیوار
 محکم کشیده این فخر آثار آن سده را دیدیم که هنوز بعضی از جایهای آن پاره از سنگ و چرخ
 که بکار رفته برجای مانده پس از کشیدن سده دوباره آب رودخانه را از صحرائی خواجگر گذراند
 به تنگاب عبور داده آب آمده تا پشت آن سده و چون بواسطه کوههای اطراف راه بر او
 شدن نداشته از پشت سده کم کم بالا آمده و تمام جلگه بجمیره گردیده و عمارات و آثار استیلا
 غرق آب گشته و مجاورت از نسیصد سال استیلا دریاچه بوده بعد از اینکه زمان اردشیر
 با بکان رسیده خواسته استیلا را آباد نماید نخست از جهت خشکانیدن آن بحیره زنجیرهای سیاه
 محکم ساخته و نیمهای قوی بر بالای آن سده فرو برده زنجیرها را بان همجا نصب کرده پس
 زنجیرهای عظیم از چرم زنجیرها بسته کارکنانی چند در آن زنجیر نشاندند از بالا به پشت آن
 سده پائین نموده تا اینکه ریشه آن سده را سوراخ کنند و چون فی الجمله خسته در آن سده
 پیدا کرد کارکنان را یکمرتبه بکشند تا در جلوی آب نباشد که آب آنها را برود آنچه مثل
 بسور را خ کردن سده شدند بعضی آنیکه فی الجمله خسته در آن سده راه یافته آب یکدفعه
 زور آورده سده را منقش ساخته زنجیرها را میکشاند و آب اشخاص را هلاک مینماید
 بهر حال آب بحیره تمام شده رفته رفته آن جلگه خشک میگردد اردشیر دوباره

بسم اول و بشد حرف
 ثانی بالا و سر کوه را
 کوه کدشت
 طرف میمند
 که رودخانه را کرده اند
 آب از آنجا گذشته در
 رودخانه بسنگان افتاده
 بجزیره
 بصفت تصغیر گفته شد
 که دریاچه را
 کوه کدشت

شهری بنیاد نیامید و آن شهر باروی معتبر و چهار دروازه داشته تفصیلی که مرقوم افتاد
(بعد از آن) فیروز شاه مذکور در ایام سلطنت خود آنجا را مرتت نموده و عمارت افزوده
که آن نیز مرقوم شد (و چه تسمیه فیروز آباد) بعضی نوشته اند که چون فیروز شاه آنجا را
عمارت کرد نام مجور از آن شهر برداشته با سم خود فیروز آبادش خواند بعض دیگر
گویند که امیر عسکدالدوله دلی اکثر ثاشا و تفریح آن سپه زمین میرفته وی آنجا را فیروز آباد
نام بخش دادند اعلم بجهانی الامور

از جمله آثار غریبه فیروز آباد منار مذکور است که در شهر قدیم بوده در سمت شمال غربی
قصبه حالیه واقع است و آن تمام منهدم و محروم است و در تاب و در آن شهر کیک
بوده اکنون علامت حصار و خندق دور آن شهر معلوم است در وسط شهر مناری
بوده که الحال بر پاست آن منار مرتفع است تمام از کج و پستک بعضی
اطراف آن درست و بعضی آن ریخته و قطر پائین منار بیشتر از بالای آن است یعنی
عرض پائین آن که نزدیک مبسط الحجر است بر ضلعی یازده ذراع است از آنجا که
نقشه علامت (ض) است تا (ض) دیگر و آن اضلاع کم کم که رو بالا میرود
باریک می شود (آما ارتفاع منار) باکت هندسه معلوم ساختیم سی و دو ذراع فی الجمله
بیشتر است و در دو طرف منار یعنی سمت شرقی و غربی آن آثار طاق و دروازه است
که لمصن منار است و معلوم است که از پشت بام آنجا بر بالای منار میرفته اند یعنی
پایه تپه با بر اطراف منار ساخته بوده اند از جهت بالا رفتن و هنوز آثار آن تپه با بر
باقیت جناب حاجی قلاقمه معروف بجای اخوند که در فیروز آباد شیخ الاسلام و بعضی
مشغول است مذکور داشت که چند سال قبل شخصی مشقت بسیار بالای منار نمودیم بر

بارو
یعنی قلعه و حصار است
و آنرا باره نیز گویند
امیر عسکدالدوله
از سلاطین دیاله است
سی و چهار سال در فارس
سلطنت کرده و فاش
بقولی در سنه یصد و
هشتاد و دو اتفاق افتاد
قبرش از خاک شرف
میباشد
لمصن
بصند منقول
یعنی چسبیده شده
است



از جمله آثار غریبیه و زباده آتشکده است که آنرا آتشکده اعظم نامند زیرا که در فارس
 آتشکده بزرگتر از آن نیست گویند آنرا در شیر با بجان نیز بنا نهاده و آن در سمت
 شمال قصبه حالیه واقع است مسافت یکفرسنگ و در آن تقریباً اثنی عشرین عیسی
 و آثار غریبیه است محفل از مشایخه اش حیرانست عمارات این آتشکده همه تو برکت
 غدیری که اکنون آب از آن میجوشد و بجدولی که در کنارش بریده اند جاری میگردد
 قریب با آتشکده است در تاب و در آن جنب آتشکده یکصد و پنجاه قدم است پیش را
 خدا و اناست خیلی عین تر از خبث تنگ کرم و جنب و ارا بجزر است که مذکور شد
 (وضع آن عمارات) اعظم از همه عمارتست مربع که بر یک از طول و عرض درون آن عمارت
 پانزده ذراع است و سقف آن طاق بلند است که ارتفاعش تقریباً پست پنج ذراع است
 و از هر چهار سمت این بقعه درسی بزرگ هلالی مانند است که از آن در با عمارات دیگر میروند
 (نادره) هنوز از کج کاری که بدیوار اندرون آن ایوان نموده اند باقیست بلکه بعضی از کج کاریها
 که بطور کل و برکت ساخته اند برقرار است و جلوه عمارت بزرگ مذکور ایوانی بوده است که
 پیش طاقش خراب شده است طول و عرض آن ایوان دوازده (۱۲) ذراع در ده (۱۰)
 ذراع است یعنی آنجا که علامت (ط) است در نقشه تا (ط) دیگر دوازده ذراع و از
 علامت (ع) تا (ع) دیگر ده ذراع است و در اطرافش عمارات غریبیه است
 تمام آن عمارات سراپا از سنگ و کج ساخته شده اند از بکار زرقه و سنگهای آن مختلفاً
 از نیم ذراع تا یک چار یک و کمتر میباشد و در سمت جنوب شرقی آن آتشکده نیز در جلوه
 ایوانی است که قدری از طاق آن خراب گردیده طول و عرض این ایوان دوازده (۱۲)
 ذراع در ده (۱۰) ذراع است و در این ایوان نیز در بهای هلالی است یعنی آنجا که در نقشه

جنب
 پیش از این در این کتاب
 چند جا مذکور شده
 که جنب بایم و بار مع
 و بایست نقطه و گشتن
 و بهر دو بار مذکورین
 و همچنین خم بدون بار
 همه صحیح است
 تنگ
 از توابع فسات
 که ذکر آن گذشت
 شد

علامت (ه) نهاده شده از این در بهاد داخل در عمارت بزرگ مذکور میشوند و در دو طرف ایوان چندین طاق بر دیفت بوده که اکنون سقف های آنها فرو داده با بجمله این ^{نکته} در کنار شاه راهی واقع شده که از آن راه میروند سمت بندر بو شهر

زمانی که در اینجا نشسته و نقشه آن بنا را بر داشته مشغول نگاشتن این اوراق بودم ناگاه سواری چند از آن راه میگذشتند یکی از آن جمله جناب معالی ایاب ملاذ الحکمی معاذ الاطباء میرزا محمد طیب متخلص ^{نکته} بود که ایشان را معا بحجه یکی از بزرگان عرب برده بود

از اینجا که سالها ربقه مودت ورشته الفت را با این فقیر محکم و مبرم دارد بعض ملاقات بی اختیار از اسب فرو آمده لجه غود و در حضور موفور السرور شش خست خامه ام

بترقیم نام نامیش میدان این نامه را کجا پونود شرومه از احوال نگارش رفت و بی فیه جناب میرزا محمد ابن میرزا کاظم ابن حاجی محمد مولد شیراز خنت طراز جنابش در فنون عربیه و ادبیه بی انبار بحکمت علییه و عکله از امثال و اقوال ممتاز حکیمی است عیسوی

دم و طبعی مبارک قدم اوقاتی بر چاره جوئی استقام علیل المزاجان صرف ینماید و قانوشیخ رئیس را در پرس میفرماید از جمله ملا میندان برادر کمتر بلند اخترش جناب میرزا محمود است که در جراحی پاییه بلند و رتبه ارجمند دارد با بجمله میرزا محمد راکت پست مستی شجاعت

الفنون در ادبیه که از موقوفات وی است و حواشی بر بعضی از مکتب طبعیه نیز دارد خلاصه نقشه آنسکده اعظم مذکوره را برداشتم در وقت بنمره دوازده (۱۲) دیگر در غود جلک فیر و زاباد آناری نیست مگر در اقل تنهاب و در وسط آن که بعد نگارش خواهد یافت یعنی پس از ذکر باغ شاه که آن هم در جلک فیر و زاباد است و خالی از

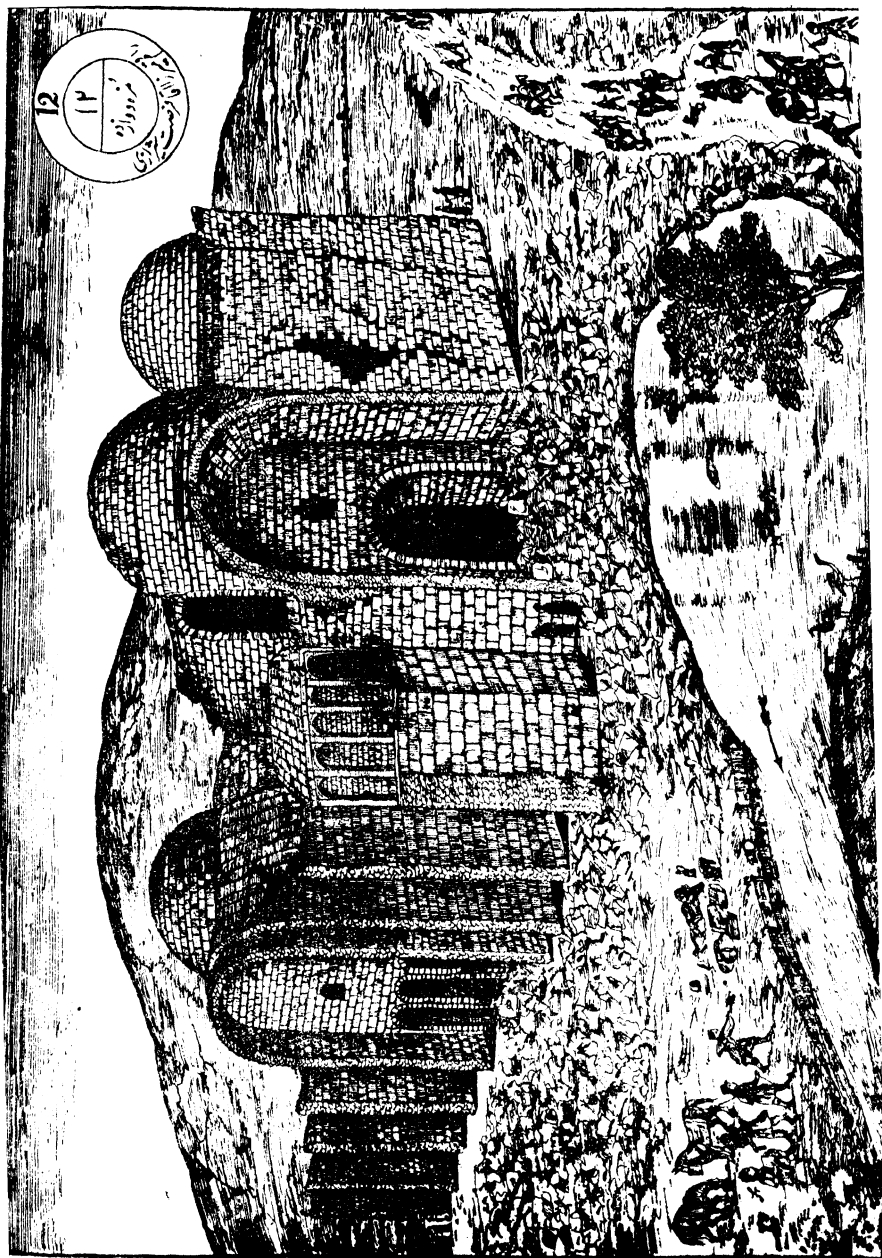
غایت و قبحی نیست

سردار
بصفتین روزن
غود و رخص دارد
صحن نگارش این عایشه
یکت رباعی از آن جناب
بنظر اند نوشته شده
این است

ای نامه برود امین شایسته
وی کریم را و تنگ سر راه گیر
ای آه دل سوخته از این بیه
چون ابر سبیه عارض آن باخیر

سردار
بکسر شین معجمه و سکون
مهد و کسر زان معجمه کرده
اندر و باره از هر چیز را
کوبند

تافون طبع
نام کتابی است در طبع
از شیخ مذکور در آن کتاب
معروف و مشهور در دست
الطبعی رود کار
است





باغ شاه در جلگه فیروز آباد اگر چه نه از سلاطین عجم و نه از قبل عمارت و صورت است
 و نه از امامانی است که مأمور بر داشتن نقشه آن باشند و لیکن تفصیل آن خالی از نفسی نخواهد بود
 زمانی که در فیروز آباد متوقف بودم یکی از اعیان آنجا مذکور داشت که خوب است در آن
 سرزمین سیاحت باغ شاه را هم بنمایم بر غایتی چند مجبورم ساخت بر فتن آنجا لذا میگرد
 اوقات را صرف تماشای آنجا نمودم این مکان در سمت شمال قصبه جالبه
 است قطعه زمینی است در آن تنجوا و زارسی درخت نارنج است تا بحال خنجر
 اشجاری ندیده بلکه نشینده بودم درختهای بسیار بزرگ و بلند و باته اند بعضی از
 آنها کنده اشش چنان طور است که هرگاه مردی طویل الید بغل بجشاید کنده را داخل
 آرد سرد و انخست و سطلای آن یکدیگر را ملاقات نمایند زمانی که این فقیر آنجا رفتم شمش
 کم کم از حضرت روی بصفت آورده بود با وجود کمی هنوز نارسیده بود از آنرا بکها
 متعارف و متداول در فارس خیلی بزرگتر بود یکدو دانه از آن را ابقنا نمودم یکی را پاه
 کرده فشردم یک فغان چای خوری را پر نمود و در اطراف و جوانب آن اشجار
 جو بهای جاری بود و با وجود اینکه هر درختی تا درختی چندین قدم فاصله دارد چنان که
 در سر یکدیگر گذارده اند که روی آسمان را پوشیده اند عجب هوایی دارد شخصی که
 آنجا استراحت کند بهنایت محفوظ میگردد و چنان تفریح پیدا مینماید که مافوق ندارد
 با وجود اینکه باغ نظر کارون مشهور آفاق است و این فقیر سه روز و سه شب در آن
 باغ مسکن داشتم و از درختهای نارنجش محفوظ بودم مع یابیدین این باغ شاه باغ نظر
 کارون از نظر محو شد چند ساعتی در آنجا اطراق نموده ناما خورد و مقدری از شفا
 نامه را که علی الریسم بمهر روزی نوشتم در آن زمین بهشت ایمن نیز بخاشتم حین نگارش آن

باغ شاه
 اگر چه قطعه زمینی است
 که در آن چندین درخت
 نارنج است که درخت
 مرقوم شده و دیگر آرا
 اطراف آنرا هم که درخت
 بنامند باغ شاه گویند
 این ملک از ملکه سلطه
 جناب میرزا حصار الدین
 سیع الملک شیرازی است
 که اکنون در دارالخلافه
 از اطباء حضور بیکار
 پادشاه است
طویل الید
 یعنی بلند دست
دشمنی
 بضم و او سکون سین
 بروزن شیری است
 سیاهی است
ایقنا
 چیدن سوه را گویند
 از درخت

مقرب النجافان حاجی نصر الله خان المینانی کنون در ارومیه و تمشیت آن بکوک
 و نواحی آن صاحب اختیار و فرمان گذار است معزی الیه قریبهاست ابا عجب و دقار
 سکونت دارند و ایشان رتبه الشاه و الصیف قشلاق و ییلاق را در عرض سال قیامند
 و ذهاب و ایابشان باعث زیاده و معاملات و منفعت و موجب آبادی ملک و دولت
 و ایلمینانی مذکور پسر مرحوم محمد علی خان است و آن پسر مرحوم جانی خان پشت بر پشت ایلمینا
 کری را بوارت دارا بوده و هستند و نبتشان بچگی خان میرسد که ذکر احوالش در کتب
 مسطور است سابقا این سلسله قشقای در توران زمین بکند داشته اند تا
 شاه افشار آنها را از جهت غزوات خود از آنجا کوچ داده در فارس آورده آنها
 خدمت های نمایان بدولت علیه ایران نموده اند و منصب ایلمینانی کری در این سلسله
 است تا کنون که بمعزی الیه رسیده (دستخطی که در فرمان قضا تو امان اعلی حضرت
 پادشاه اسلام پناه سلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله تعالی ملکه و سلطانه فرموده
 صورتش این است) چون نظر بر خدمات محمد علی خان المینانی بدولت علیه قاجاریه
 زحمات او و لذا خدمات و زحمات او را در نظر داشته و داریم و منصب ایلمینانی
 کری محمد علی خان المینانی را بساجی نصر الله خان پسر محمد علی خان عطا فرمودیم البته
 و ولد او بخدمتش سلطان ابراهیم خان حفظه الله منصب ایل بکی کری را دارد
 اکنون رجوع کنیم بمطلب اصلی یعنی ذکر آثاری که در انتخاب فیروز آباد است اول
 اما غریبه فیروز آباد نقش انتخاب است از قصبه فیروز آباد یک فرسنگ که مرکز
 بسمت جنوب در آنجا تنگی است که آنرا انتخاب گویند زیرا که رودخانه فیروز آباد از
 این تنگ میاید و بعدا ذکر میاز این تنگ و رودخانه نمودم باجملا آنجکه

در آستانه ران
 یعنی کوچ کردن در رشت
 و تابستان
 قشلاق
 کبکسر اول مذکور شد
 که جابای کرم است که
 زمستان در آنجا با کبکسر
 ییلاق
 جابای سرد است
 که بفصل تابستان در آنجا
 زیست نمایند
 بچگی خان
 نبتش بنون خان میرسد
 و بعد سبب بچگی در سال حضرت
 دو چهری بوده و فاش شده
 ششصد و بیست و چهار
 بوده است
 نادرشاه
 در سینه بکزار و یکصد
 چهل و هشت متغلا خود
 تاج سلطنت رسر نهاده
 و تاج آن را (انچه فایده)
 یافته اند و بعضی از اهل ادب
 گفته پسند تاریخ را لاچار نموده
 خوانده و بعد درود یکی است
 و در سینه بکزار و یکصد
 شصت و یک اودا
 متغول ساخته
 شده

و در کتب

فیروز آباد که میروند بجانب تنخاب مذکور هنوز داخل تنگ نشده طرف دست چپ
کوهی است مرتفع بر بالای آن کوه محوطه بسیار کوچکی است که آنجا میتوان کردش
نمود در بدنه آن کوه قدری از کوه را تراشیده صاف و هموار نموده اند و چند صخره
در آن سطح منقوش نموده در پهنک تجاری کرده اند ولی آن قدر خراب و نابود
شده است که هر کس آن اشغال را بنید با وضاعش ره نیابد مگر آنکه از فنون و صورتگری
با اطلاع باشد غرض مسطحه که صورتها بر آن است ارتفاعش شش ذرع و عرض
آن دوازده ذرع است (تفصیل صورتها) در آن عرصه شش نفر آدم است
صورت دوم که عدد (۲) در نقش بر آن نهاده شده پادشاهی است سوار بر اسب
وزره در بر و نیزه در دست دارد و آن نیزه را زده است بصورت اول (۱) که آن
سوار بر اسب می باشد ولی اسبش از طعن نیزه بسر در آمده و پایایش بهوارفته و راکبش نیز
سرنگون شده اما صورت سیم (۳) و صورت چهارم (۴) نیز بجانب
صورت اول و دوم است همان وضع و طعن الا اینکه فی الجمله تغییری در لباس و اسب
انهاست بعلاوه صورت چهارم ترکش از طرف راست خود او نیخته که تیر در آن است
اما صورت ششم (۶) شخصی است نیز سوار بر اسب که دست چپ خود را در گردن
صورت پنجم (۵) در انداخته و با دست راست که آنرا گرفته مثل اینکه دستگیرش
و او را می برد و بر اعضایی اسبها بعضی از علامات است گویا آن بر کتبان با
که با آنها پوشانیده اند و در پشت سرین اسبها دو شاخه ایست که میلی درو
استنظا بر این فعل و بند بر کتبان باشد و در پایین کوه رودخانه تنخاب میگذرد
نقشه آن صورتها و رودخانه را بر دهمین شماره میزنده (۱۳)

طعن
فتح اول زن نیزه
است و تخصیص آن جز
ببر نیزه نیست چنانچه
مخصوص بشیر است

بر کت
بر وزن سرکش یعنی
تیردان است و آن
محقق تیرکش می باشد

بر کتبان
فتح اول و سکون ثانی و
ضم ثالث که کاف غمی است
پوششی بوده که روی
بر اسب یا بر تن خود می پوشید
اند برای حفظ و آن را
بر کتبان نیز
گویند



از جمله آثار غریبه دیگر صورتهای داخل تاج است بمقدار ربع فرسنگی که از آن
 نقشهای مذکوره اول تاج یکدند در طرف دست چپ در مسطحه از کوه چند
 صورت است ولی بجای خراب و نابود و محوشده اند که جز یک کجی مشایخند
 نهوش چشم دابرو و دبان و چین لباس آنها نامشخص گردیده همین قدر استنباط میشود
 که صورت اول (۱) از طرف یسار پادشاهی است تاج بلند و بر سر دارد با صو
 دو تم (۲) که آن نیز پادشاهی است یا ولیعهدی حلقه در دست دارند که گویا با هم
 معاهده میکنند در امر سلطنت و غیره و صورت سیم (۳) بقامت از عهد کوه
 است و نیزه در دست دارد و صورت چهارم (۴) و پنجم (۵) و ششم (۶)
 دست راست خود را بالا گرفته اند و معلوم است که آنها تاج و خد میگذارند و صورت
 اول و دوم که پادشاهند زیرا که صورت اول تاج بر سر نهاده و صورت دوم پری
 بر کلاه نصب کرده (کیفیت معاهده نمودن با حلقه)
 این معاهده با حلقه معروف نزد اهل خبر است بعضی از مردم از عدم بصیرت چنین گمان
 نموده اند که حلقه گرفتن دو نفر در دست مثل این مکان که مذکور شد مثل جابای
 دیگر از اماکن فارس که بدین وضع صورتها بر سنگ نقش نموده اند مسئله زور آزار
 باشد یعنی خیال کرده اند که دو نفر حلقه از آنها بر دست گرفته هر یک بطرف خود
 از آن میکشند تا آن حلقه شکسته شود یا اینکه از دست یکی رها گردد پس قوت و زور هر کدام
 که بیشتر است معلوم آید این فکر و خیال بسی ناصواب و برخاست
 سابقا در تواریخ اهل سپهر ایران داهل یورپ دیده ام نوشته اند و از عهد قدیم
 زمانا بعد از زمان خبر داده اند که حلقه گرفتن دو پادشاه با هم علامت معاهده و دوین

معاهده
 بنام اول دفع چهارم
 با هم عهد و پیمان میکنند

که بدست حلقه گرفته نام
 معاهده نموده اند
 و ترکیب آن را نیز در کتاب
 از آنکه که منقوش بر
 سنگ بوده و در
 دیده ام بدین
 شکل است



شخصی که مطاع بوده
 در حلقه است را نیز
 و اگر مطاع بوده
 توس آن را

و غیره است و آن حلقه ایست که در معا بدو آتشکده ای می آویخته اند و آنرا حرمست دانسته
برگاه پادشاهی را بنیاد شاه دیگر مصاحبه دولتی بوده یا اینکه کسی به پیغمبر و مؤیدی ایمان داشته
با هم حلقه مذکور را بدست می گرفتند که آن علامت صلح یا ایمان باشد

زمانی که در مکان مذکور برکنار رود خانه تنگاب نشسته بودم چند نفر از روضه خوانها
فیروز آباد که رفیق راه شده ایشان نیز پیاده گردیده و منی نمودند یکی از آنها پرسید
که کرفتن دو پادشاه حلقه را با هم چه علامت است کیفیت معا به را بیان نمود بسیار خندید
و گفت صدق این مطلب وقتی معلوم گردد که فردوسی در اشعار شاهانه اشعار می
کرده باشد چنانچه راست میگوئی شعری از او بخوان بدون فکر بدین بیان و او بت
زبان جاری شد

رباعی

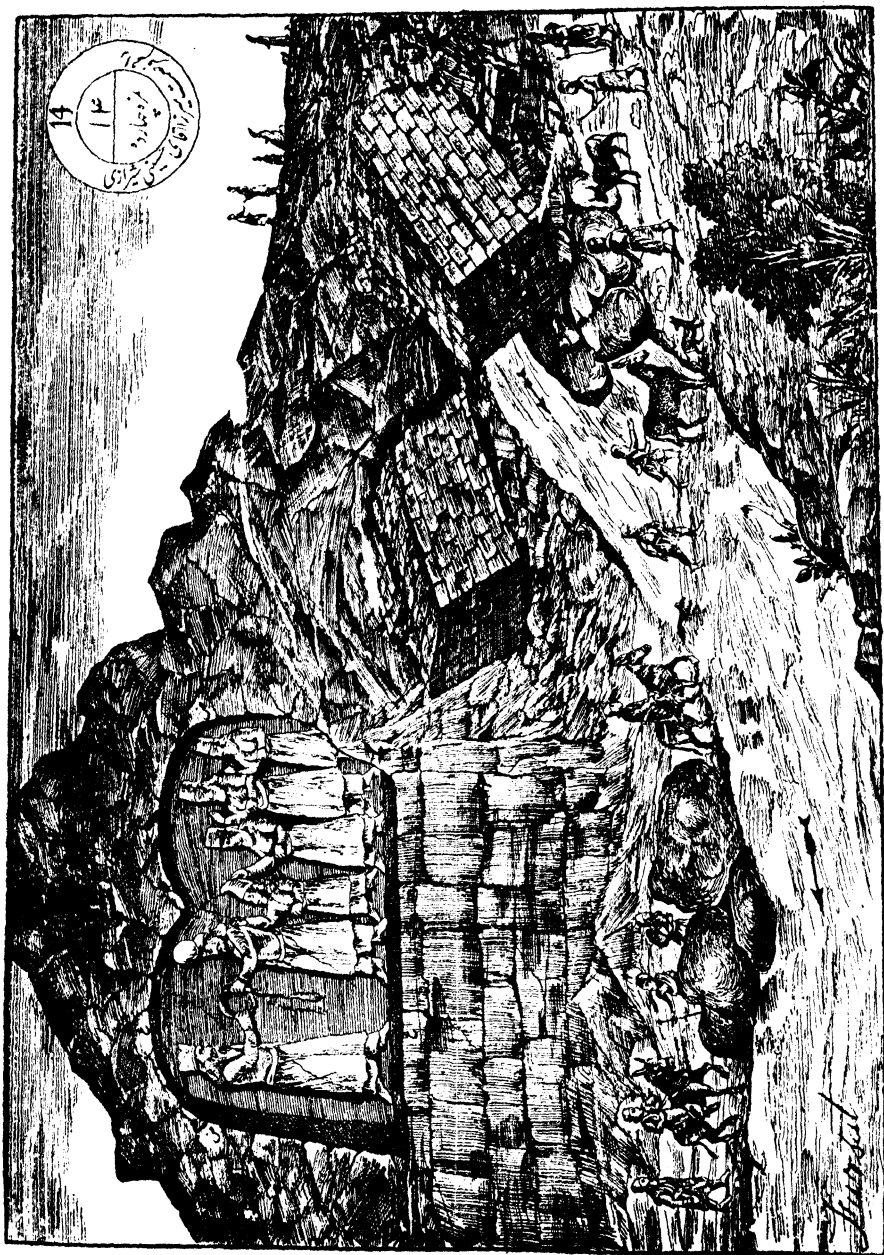
کویند بگاه عهدشاهان عجم	در دست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میانید	با هم همه متحد ز سر تا بقدم

با اینکه این بحر قسمی از سبج است و اشعار شاهانه بحر تقارب ملققت نشده فردوسی
ستود با بجه ارفع عرصه که صورتها بر آن منقوش است از سه ذرع متجاوز است
از علامت (ع) تا (ع) دیگر و عرض آن پنج ذرع است از علامت (ض)
تا (ض) دیگر که در نقشه مرقوم افتاده و در آن حوالی ملی بوده است که الحال
سبب لطافت رودخانه منهدم گردیده و قطعه از آن برکنار رودخانه افتاده معلوم
است که آن پل در زمانی بسته شده که صورتهای مذکوره را نقش نموده اند کلام
که پل مذکور و صورتها قبل از اردو شیر با بجان ساخته شده العلم عند الله
نقشه مذکورات را بارودخانه برداشتم در ورقه شماره چهارده (۱۴)

روخته خان
کسی را گویند که کتاب
روخته ایشان را بر سر
میخاند در این لغت بعضی
خواستند اند دست و پا
کنند لغتی در روزه که حرف
سیم زار صجاست پیدان
تنگانی از آن معنی کرده و روزه
خوان نوسنند و حال اینک
علی الحقیق کنایه در وصف
نرسیده شد روضه اشعار
بوده اگر بن آن را میخواند
لغذا آنها را روضه خوان
گفتش تاکنون هم همین
معنی

با هم همه متحد
در اشعار شاهانه
که هم کافیه المیزان یعنی
ایشان شل حلقه ریخته
شده اند یعنی با هم
متفق و مخالفت
ندارند
بنج

این بحر متجاوز از سی قسم است
و تفصیلش در علم و صناعت
و ادوات را بجای از زمین
بحر سبج اختراع کرده اند
و برای آن ادوات و
شجره قرار داده یکی را
اخریب می نامند
تا بنجد
بحر تقارب
پیش از این مذکور
نشده



شماره ۱۴
روزنامه
۱۴

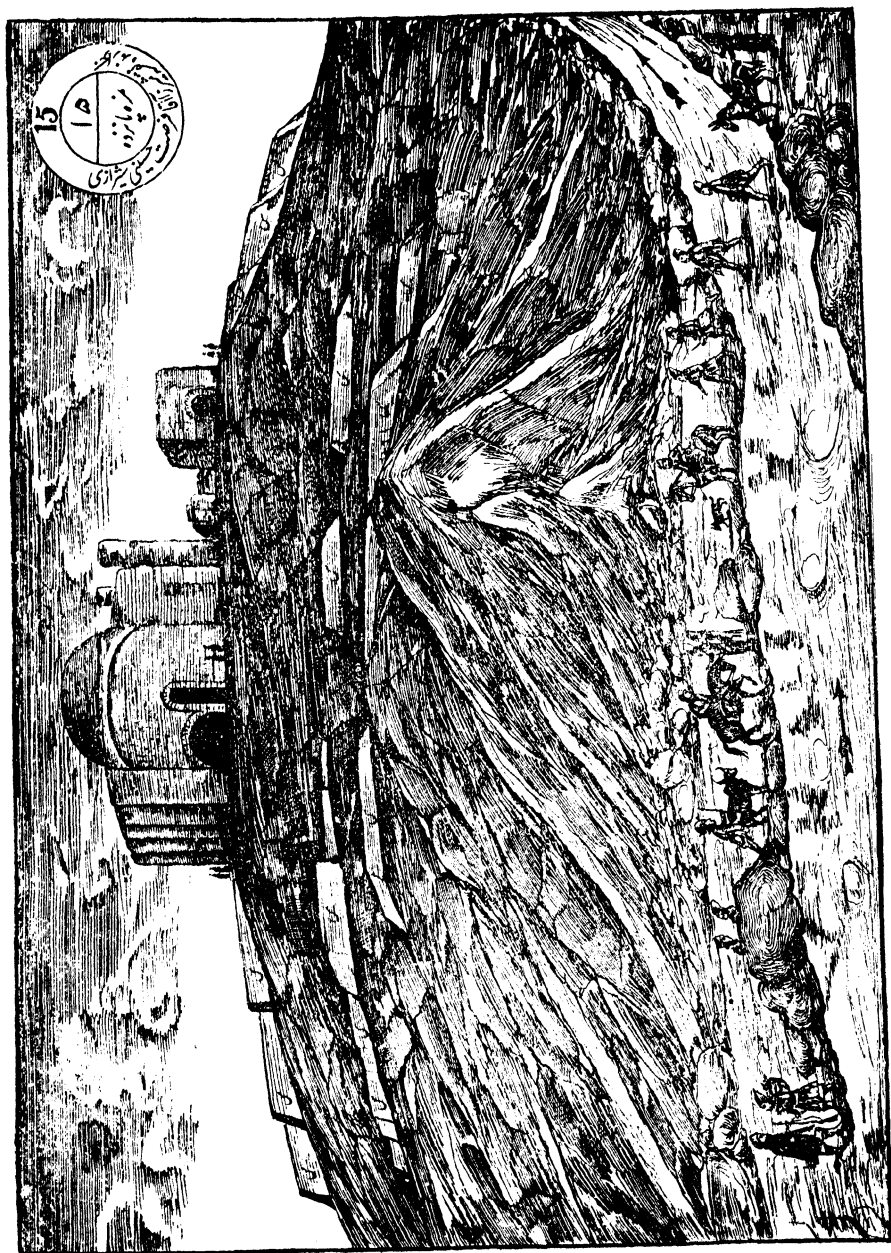
L. J. J. J.

قلعه دختر از جمله آثار غریبه سلاطین قدیمه است از نقشهای سابق الذکر کتاب
 که بمقدار فرسنگی میکزد نداین قلعه نمایان است یعنی در طرف دست راست بالای
 کوه این بنیان نهاده شده سواره ممکن نیست کس بدانجا رود و لهذا پیاپی شده
 هزار گونه مشقت و زحمت از کوه بالا رفته بآن قلعه رسیدیم از دیدن آن عظمی
 شد عجایب عمارات و سراها بر بالای کوه ساخته اند و از وضع بنای آن معلوم میشود
 که بنای آن در زمان بنای آتشکده مذکوره در جلگه فیروز آباد است و مینماید که این را
 نیز اردشیر بابکان بنیاد نهاده باشد و اینکه معروف بقلعه دختر گردیده از آتشکده
 است دهاقین و صحرائشینان و اهالی دهات از این اسمها میکذارند و بیشتر آن
 مطلب را در این کتاب نگزین نمودم (وضع عمارت) طاق و دروازه و ایوان آن
 مثل آتشکده مذکوره در فیروز آباد است مگر فی الجمله مغایرتی دارد بعلاده عمارت
 بسیار عظیمی هم در آنجاست که مدور است مثل عماراتی که در این زمان کلاه فرنگی نامند
 در یکی از اطرافهای آن چیزی بود مانند خاکستر یا گچ که پوشیده باشد انبوه بر سر
 ریخته بود هرگاه کسی پای خود را بر آن نهد تا بر غرق در آن خواهد شد گمان نمودم که این
 گچ بجهت مرمت آنجا آورده زیاد آمده در آن طاق ریخته اند بر و رخاک گردیده
 دیگر اینکه عمارتی در آنجاست مثل تمام و تاریک بود فی الجمله در آنجا رفته قدری
 چشمم که انس پیدا نمود غزینیه ایی یافتیم که محلو از آب بود و قرآن آب ظاهر از پشت
 عمارت در کوه باشد که از آب باران و غیره آن غزینیه پر گردد و غرابت در این است
 که آن تمام را از کوه بریده اند که تمام یکپارچه سنگ است و در جنب آن جایی نماند
 جامه کن تمام است و بسیار وسیع اینجا نیز اندک تاریکی دارد و دیگر اینکه در آن

سجده شات
 بصیغه مفعول پیش از این
 مسطور گردید که معنی نو
 در آمده است
 کلاه فرنگی
 این لفظ در این ایام
 خیلی استعمال است
 و استعمالش در عمارات
 گرد و مدور است
 و چه شبهه معلوم
 است

حوالی غاری است و منش تخت و لی بسیار طولانی است (عجیبه) زمانی که بر در
 غار ایستاده بودم شخصی که همراه بود دیده خود را در آن غار خیره کرد و گفت پارچه
 در این غار افتاده شاید چادر یا لباسی از اهل احشام باشد که در اینجا بقتلاق آمده اند این
 فقیر نیز چشم خود را خیره ساخته چیزی دیدم آن شخص داخل غار شد هنوز پیش زنده فریاد
 نموده و فرار مراجعت کرد و گفت ماری نخته است و چون از غار برآمد از غشش نیز آن
 مار سرون شده الیاذ بالله تعالی ماری بود عظیم الحیثه طول فاقش تخمیناً دو ذرع بود
 و قطر شمش دور تا بدور مقدار نیم ذرع اندامش مخطط بخطوط زرد و سیاه فشنی
 همراه نبود که هدف کلوله اش سازیم و جبرئیل این را بهم نمودیم که با حربه اش شمشیر
 نمایم (غرض) اسباب وحشی شد که مجال در نکندیم
 که نقشه از آن عمارات بنزدیک بردارم قضیه دیگر نیز روی داد که نیم
 مانع از توقف آنجا آمد بعضی از نیلات در حوالی آن تنگ بقتلاق آمده بودند
 و منزل داشتند و نفر از دامنه که بجانب بالا بسوی ما آمدند و با هم تبری سخن گفتند
 پس از وسط راه مراجعت نمودند بفر است دانستیم که میروند اسباب اسباب را
 که بدست شخصی داده بودیم و در دامان کوه ایستاده بود بسرقت ببردند ناچار از
 کوه سرازیر شدیم بهر طور بود دفع آنها را ننموده و باز تر پس و پیم بطریق دور نما
 نقشه از آن کوه و عمارت برداشتم و در اطراف آن عمارت از هر جانب فاصله
 بقاصد پشنگر با ساخته اند برای کینگاه و حفظ از دشمن در نقشه آنجا که علامت
 (س) است آثار پشنگر است و عمارت مذکور تا فیروز آباد بیشتر از دو
 فرسنگ است و نقشه آن عمارت بالای کوه نمبر پانزده است (۱۵)

۱
 مخطط
 بستم و فتح طارحه
 شده و طارحانی
 هر چه با خطوط
 ۲
 قتلان
 منی آن که گشت
 که جایی گرم است
 که در پستان بر
 ۳
 سنکر
 فتح اول و ثانوی
 کاف فارسی باشد
 حصار است که اکثر
 از پشنگ در طویا
 اطراف خانها
 و سراها کنند
 تا کاه جنگ از
 دشمن مخطوط
 باشند



سابقا بعض از فضلا را که از هر قصبه برخاسته بودند نامی بردیم از فیروز آباد نیز آنچه
بنظر باشد مذکور داریم

مذکره ^۱ محمد بن یعقوب فیروز آبادی صاحب کتاب قاموس عالمی فاضل و محقق
کامل بوده در ممالک روم و حجاز و غیرها سفرها نموده با قبایل عرب محالستها
فرموده و هشتاد سال عمر کرده

شیخ ابو یعقوب استی از شیخ کبار و فضلاء عالی مقام در و سالکی ریاض
شعار بوده بوده و در زمان معتقی با تده خلیفه از جهان ارتحال فرمود

ابو اسحق ابراهیم صاحب مقامات عالییه بوده گویند هنوز سجد بلوغ رسیده
جامع علوم شرعی و دینی شسته چهل و چهار کتاب تصنیف کرده از جمله کتابی است
در فقه سنی به تذب در چهار مجلد سفر بغداد نموده و در خلافت المقدسی بامر ائمه بود
(پس از فیروز آباد گذشتہ آدم سلوک خواجه)

خواجه بلوک است بسافت دوازده فرسپنک و نیم از شیراز دورایل
بسمت جنوب آن آبش از رودخانه حاصلش غله و برنج مردمش رعیت پیشه
از خواجه گذشتہ از راه تنگ زنجیران آدم تا کبکوار و تفصیل بلوک کواری را نشان
ذکر نموده ام پس از کوار صحیحاً سالما وارد شیراز کردیم الحمد لله رب العالمین
این بود شرح مسافرت دفعه ثانی فقیر در سنه یک هزار و سیصد و هفت هجری

اکنون که شهر صفر الحظرفه سنه یک هزار و سیصد و یازده هجری است
باید بر حسب فرمان قضا تو امان بندگان ثریا مکان امیر کامیاب فلک جناب
زینبده پسند برتری و اجلال فرا زنده لوامی سروری و کمال صاحب مقام

^۱ محمد بن یعقوب
نشود نامش فیروز آبادی
کارزین است که قریه است
از قریای فارس در سنه
هشتصد و هجده و نفا
یافته قبرش گویند دین
میباشد

^۲ شیخ ابو یعقوب
در سنه یازصد و سی
دوازدهم جهان رحلت
نمود

^۳ ابو اسحق
در سنه چهارصد و
هفتاد و نه هجری وفات
نمود در مدینه الاسلام
بغداد مدفون است

^۴ خواجه
حرف دوم داد و معذول
و هجده بعد از جبر و پاکوب
که در لفظ یا بود

^۵ تنگ زنجیران
تنگی است میان
خاک خواجه و کوار

اخلاق و معروف ممالک اتفاق حضرت اجل اکرم آقای نظام السلطنه صاحب
اختیار و مملکت فارس ادام الله تعالی مجده بروم بسمت مرودشت از جهت برداشتن
نقشه تخت جمشید و امکان دیگر که در اول کتاب مفصلاً مشروح داشتم
مقارن اینکه اسباب خود را جمع آوری نموده مصمم حرکت بودم قصیده واقع شد
و اسباب نشاط و انبساطی بحجت ابالی فارس روی داد که بدون در شیر از خالی از
تا شا و عبرت نبود لہذا چند روزی توقف نمودم پس از انقضاء آن قصیده حرکت کرد
با آنکه نمی که مأمور بودم روانه شدم بتفصیلی که انشا الله تعالی ذکر خواهد شد
(قصیده واقعه گرفتار شدن رضا خان عرب بود و کشته شدنش) اگر چه ذکر این
وقایع ربطی با مطالب این کتاب ندارد ولی از بابت تشکر این امر بزرگ یعنی رنج
شتر رضا خان نامرحوم را که آن روان پیکر فستج و کامکاری و پیکر شخص نصرت و
هماننداری از سر ابالی فارس بلکه از ایران فرمود مناسب دیدم که شمه از آن بجا رانم
رضا خان یکی از سر کواکان طایفه عرب گیتی بود صاحب قبیلہ و ششم چندی بنای شریک
و فساد کار کرده بود و دوسه مرتبه او را دستگیر نموده آوردند تهدید کردند و در پانز
باز دست از طغیان بر نداشت فقره دیگر بحکمش آورده در مجلس زنجیر نمودند سیمه
بعض از خوشیان دی از پشت بام زنجیر خانه برسمانی او را بالا کشیده و امیر زنجیر خانه را
مقتول ساختند و گرفتند تا سال گذشته بر فساد و شرارت افزوده بمکانه بر پا نمود
که خارج از تحریر است (اجمالاً) کرد و با اسواول مردم و مال التجاره و قافله را غارت
میکرد و چنان آتش فتنه مشتعل نمود که دودش شمه خورشید را تیره ساخت بسازندگان
مردم را که بزور میرد و در محمی آورد و میکرد و آنچه میکرد سال گذشته از جانب حکو

نسخه
ضمیمه کاف عربی
و کسر تا آخر شت بیا
حقی زده نام قبیلہ از اعراب
فارس است که سر حاکم
و کمر سیر را غلام انداخته
کوئی یعنی زیادتی داد و بعد
حرف اول نیز گویند
منه
تهدید
مصدر باب
تغییل یعنی ترسانند
منه

سابقه لشکر و تشون با توپ تعاقبش نهاده که او را قلع و قمع کنند و دفع شرش را از سر
مسلمانان بنمایند مدتی مدید در میانهاش بودند بدست می آمد آخر جمعت
کرمان و بندر عباس کرخیخت حتی اینکه از کرمان هم تشونی با توپ او را تعقیب نمودند
تا در این اوقات که زمام حکمرانی فارس بکف کفایت حضرت اجل اکرم
اعظم آقای نظام السلطنه ادام الله ایام حکومته افتاد چندی متعرض او نشده
تا اینکه خاطر جمعی حاصل نمود از جای بیبید کم آمد قریب ده پند اینجا توقف کرد
بندگان حضرت مستطاب اجل اکرم مخفی از همه کس ثواب مهدی قلی میرزای سپهسالار
فرستاده بایک عراده توپ با آن جانب شبی قریب بطلوع صبح بیک شلیک توپ
برنج و بارودی او را خراب کرده و سواران چند هم تعیین فرموده بودند که در آن وقت معین
و اردان سرزمین شدند با تفنگ شلیک نمودند از حسن اتفاقات رضا خان در
برجی بوده که توپ را با آن بسته بودند زخمی باور سپیده با حال مجروح سوار شده فرا
اختیار کرد سواران از عقبش تاخته سرش را از بدن جدا نموده آوردند علی نقی خان سپر
عمومی رضا خان که آنهم یاغی بود کشته گردید سپرهای رضا خان و زنها و کسانش را
کرده با سر نامبارکش وارد شیراز ساختند برادرش که کوهی نام دارد و کوهیخته بود چون
چنین دید بپایه خود با قرآنی آمده پناه بارد و آورد تا سرانجامش چه شود اباالی سیرا
و سایر قصبه جات و دهات از اعلی و ادنی رجالا و نساء صغیرا کثیرا همه آسوده حال بدعا
کونی و جود سود بندگان حضرت اجل اکرم مشغول گردیدند

قضیه دیگر متعارن قضیه مذکوره واقع گردید و آن این است که سابقا شخصی بود
از طایفه پشوروی و پنج علی نام داشت آن نیز در شرارت تالی رضا خان مذکور بود

ده پند
اسم قبایلی است
قریب بشیراز را
آن است
عراده

بروزن قریب این
اصح است چو که در آن
فکگو یا نموده بعضی بجز
بجای عین بعضی با وجود
بجای دال زیستند
بعضی را آن را شنیدند
دستپس از تقصیر
معلوم کردید که
اصح همان است
که مذکور شد

شلیک
بکسر اول و تشدید
حرف ثانی معرفت است
و شلیک بجذف یا بجز
صحیح است و آن
ترکی است

ایسوردی
طایفه است که از
خزاسان آمده در خاک
سکونت دارند شهر
ایسورد معرفت است
و از ایران است

بلکه بدتر در تهاست مرده است سپه پسر از او بجای مانده آنتام بنای فساد و دزدی را گذارده
بودند و پسب اینکه صاحب طایفه و نیل و شتم بودند گرفتار خیل دشوار بود از آنجا
که کوب اقبال این آفتاب مرغ سروری همیشه اوج سعادت را صاعد است حکم حکم آنجا
بند کاشش شرف صدور یافت که آقا بابا خان سپه مرید یوسف خان فلی کی کی
مرد های با کفایت و سالماست خدمت های نمایان بدیوان اعلی کرده برود سپه های
پنج علی را گرفته بیاورد مشارالیه از سمت خرامه و سر و پستان رفته اردوی خود را در
مشهور بقعه که راهی پراه است عبور داده صبحگاهی بر آن قوم شریر یورش آورده سپه
پنج علی با بعض دیگر را دستگیر نموده بشیر از او رد احوال محبوب پند تا به حکم در باره آنها
خان مشارالیه بواسطه حسن خدمات و کفایتی که دارد در برج سر بنی مفتخر و سرفراز گرد
قضیه دیگر نیز مقارن این احوال وقوع یافت طراری دیگر که شکر نام دارد و سالما
بزدی و شرارت معروفست بسا که حکام فارس در طلبش بوده بچنگ نمی آمد آن نیز
بمن اقبال گرفته بدر بار معدلت آمار آوردند وی هم مجبوس است
(غرض) سرکشی در همه فارس بنقد نیست راهبها مومن توافل در نهایت اسود
ذباب و ایاب دارند و بر وجود مبارک بندها حضرت اجل اعظم صاحب اختیار
مملکت فارس دعا گویند و رافت و رحمت این وجود مبارک منحصر باین نیست که
ساکت را از خض و خار وجود اشترای پاک ساخت و راهبها را از تصرف ارباب بخت
و اصحاب طغیان پرو ن نمود بلکه باز خاص بشیر اجناس نیز محبت میکار و رفاه حال
مسلمانان را منظور نظر میدارد چند سال است که بواسطه مخ خوار کی نرغ غلجه جات تنی
کلی نموده الهی فارس بعسرت و تنگی میکذاریند لند از اندیشه صافی و جود و انی فرمان

خرامه
بکسر اول قصیده است
ز کربال فارس و این
قصیده در دست شریفی
شیراز واقع شده بسا
چاره فرخ تقریبا
منه
تفتحه
بفتح قاف و شن
ساکنه ایضا قاف
مفتوحه و باز در آخر مستعمل
سیع شود
منه
بفتح اول نازی
و یعنی سرکشی نیز
امده
از خاص
بکسر مجزوه از زبان
کرد اندین چری
کویند
منه
بفتح
بکسر اول یعنی نرغ
است

قضا جرایان از بسد کان حضرتش جاری شد که از بنا در و اطراف کندم خریداری نمود
 حل شیر از نمایند متنی در این امر سی بیخ فرموده باندک زمانی کرد و با کندم اندوختن
 صورت این مطلب چون در پرده خواب و هر کس نطقی میبرد و هر خام طمعی بوسی بخت
 پس بکریه جماعت نان و آرا که بی انصاف ترین احصاف اند حاضر ساخته مقرر فرمود
 که بعد از این همه روز جنس از بنا مخصوص مأخوذ داشته نان نخبه بنرخ معینی مردم دهند و از
 شیوه تجا و ز نمایند و تخلف هم نورزند از آنجا که زر و مال در نظرش از مال پست ترست
 قیمت کندم را از آنچه دارد شده بود قدری کمتر محبوب داشته و ضرر آن را خود تحمل کرد
 حاج محمد حسین معروف تجوید اگر که مرد با وجود خدا شناس متدینی است بر جماعت نان و
 ساخته تا تکفل این امر کرد و تقبلی از آنجا که بطور زسد (اکنون) الحمد لله و الله بواسطه
 نان آب حیات در کام خشک لبان بادیه ممت جاری شده رعایا را باریاد و بر ما داسود
 بر برتر راحت و استراحت غنوده اند و مملکت فارس از حالت انقلاب و انقراض مقام
 و امان و انضباط و انتظام است **نصیحت** را شعار بیا ذکر برای این بود که
 امرار و حکام بدانند که رعایا بجای فرزندان ایشان خواهند بود و رعایت در حق آنها از
 واجبات مطلق و ملکی است (نیز بدانند) که امیر یا حاکم تا بقاعده عدل و تدبیر مملکت
 مطلق نباشد معاونت بروجه عدالت او را میسر نخواهد شد (نیز بدانند) که چون زمان
 مصالح انام بکف کفایت حاکمی بدتر باشد هرگاه دست جور را بند و پای عدل را کشاید
 و بر رعایت حال رعایا که از علاوه بر اینکه انواع میامن و برکات بقا طبقه عباد میرشد
 راجع بخودش خواهد بود که در انبار او است یکجا است عدل پا دشا یا حاکم را چنین
 طاعت بنجد با شصت سال عبادت برابر است در خبری که دیدم که فرموده راجع ترست
 والسلام علی من اتبع الهدی

بر مال
 بکسر اول جمع بدل
 نفع است که مبنی بکس
 بر مال
 جمع بریده باشد که مبنی
 خلق و از یک کانت
 بر مال
 بر وزن کتاب
 کا بهاره و بر سرست
 جمع آن انهد است
 بر مال
 میامن
 جمع مین است که
 مبنی برکت و سعادت
 باشد
 بر مال

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد تايرنج شهر ربيع الاول سنه يک هزار و يصد و يازده هجري که کوكب
فروزان دولت و اقبال حضرت اجل اکرم اعظم صاحب اختيار فارس از اوق عريت
و ايتت ساطع و لایع بود اين اقل سادات فرصت شیرازی بر حسب فرياد
قضا توانان بندگانش از دارالعلم شیراز حرکت نموده برای آنکه که ماسوم به برداشتن
از دروازه اصفهان که در سمت شمال شرقي شیراز واقع است پيرون رفته آنکست
الله اکبر بمقدار دو فرسنگ گذشته بجاگاه رسیدم (بجاگاه) کاروانسرای است
بسیار بزرگ از بناهای سلاطین صفویه در زمان سلطنت و جهانبانی خاقان مغفور
فتحعلی شاه قاجار نورالله مضجعه و لدا رجمندش مرحوم حسینعلی میرزا فرامفرمای مملکت فارس
آن سرای خراب را مرتت درستی نموده بتقدباز روی بویانی نهاده در عمارت تعمیر
میکند در چنین مکانی که بهر شب و روزی آفتابا قصد نفر از قوافل ذهاب و ایاب دارند
خوب است همیشه آبادش دارند باجمعه در جنب کاروانسرا چشمه است جاری است
قلیل دارد بسیار خوشگوار و اطراف آن صحرای بسیار وسیع است ولی بسبب گرمی
لم یزرع افتاده بهر حال از آنجا که شش بمقدار سه فرسنگ تقریباً آمده بزرگان سیدم
زرقان قصبه است میان شرق و شمال شیراز بسافت مذکور آن قصبه در آن
کوه بسیار مرتفعی واقع شده است بدرزا قرب ده هزار خانه دارد مخلوقش را تقریباً
دوازده هزار نفر گویند باغستان چندان ندارد درخت رزش بسیار است مردمان
آن اگر صاحب مال اند و کارخانهای جولائی متعدد دارد و بر بالای کوهی که قصبه در
دامان آنست جلگهای وسیع است و در بعض از جاهای آن جلگه آثار عمارات و ابقیه

اما بعد تايرنج شهر ربيع الاول سنه يک هزار و يصد و يازده هجري که کوكب
فروزان دولت و اقبال حضرت اجل اکرم اعظم صاحب اختيار فارس از اوق عريت
و ايتت ساطع و لایع بود اين اقل سادات فرصت شیرازی بر حسب فرياد
قضا توانان بندگانش از دارالعلم شیراز حرکت نموده برای آنکه که ماسوم به برداشتن

فصل المخلاب
نامند منه

ايتت
بسم اول و تشديد
بارسوده مغفوقه و فتح
بمعنی بزرگ عظمت است

دروازه
اصفهان را سابقاً
دروازه استخر میگویند

سنگ الله اکبر
طایق است بمقدار دو
سیدان و دراز شیریان
و دگر که از دربان ذهاب
و ایاب مردم میشود و بر
بالای آن در اطاقی قرائت
بزرگی نهاده آن را قرائت
هفته من نامند و پیشه کنایه
در آن حوالی جاری است

زرقان
معرب بزرگان است
کوبندگان ز
داشته

مشهود است ولی بکلی خراب و ناچیز است وقتی دیده ام که کاشته بودند آن بنا را
از کاشتب بوده و چند دهنه نیز در عقب آن کوه است و شکار آن کوه چسب است
(از غریب است) قنات جمشیدی که قریب بقصبه است مخزنی که در آنست
بقدر چهار ذرع کشادگی دارد بقدر پنج یا شش ذرع ارتفاع آن مزارست مثل بازار جمه
طاق زده اند و دوسه نفر سوار بانیزه میتوانستند بالمشال در آن قنات راه پیمایند مزار
سید عابد الدین پشی شیرازی در آنجا است زیارتگاه است

جناب ملا عابد آقا الملقب بفاضل از اهل آن قصبه است سالها در شیراز
توطن دارد در فنون عربیه و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السلام عمری مصروف
داشته و از فن حکمت الهیه نیز بهره کامل حاصل نموده الحال کاهی بتدریس این فن در آنجا
میکذارد گذشته از این منابر و خط را محقق است بی بدیل و مدققی بی عدیل و خط کجاست
بنهایت درستی و خوبی مینویسد ایضا کاه کاه شعری میفرماید این باغی را از ایشان

هستی چو بنجد هست و نمیکرد نیست	پس حق خود اوست ورنه دیگر حق نیست
از حال عدم میر پس از ماهیت	کاین هر دو بوجه مست دروهم است

حسنت نام نایش میرزا حاجی باباجانش نیز از آن قصبه است از اوان شباب
ماکنون در شیراز متوقف است و مدتها در علوم ادبیه و حکمت الهیه ربخی برداشته
آورده و در انشا نیز قدرتی تمام و توفیقی لاکلام دارد بخارش خط شکسته مسلم است
اهل زمان بلکه منحصرا در ایران است اکثر امراء عظام محبتش را راغب و منادش را
طالب اند زمان حکومت غفران باب و تاب سلطان اویس میرزای معتمد الدوله
شیراز نشی کرکی اختصاص و محرمیتی خاص داشت با کجوه شعرا نیکو که بعضی فقیر بظاهر داروین است

سید عابد الدین
در سینه مشهود است
بفت بجزی شهادت
یافته

عبد الله دوله
ولد ارشد محبت و غفران
پناه جنت آرامگاه نواب
فرزاد میرزا حاجی معتمد الدوله
بود و در شیراز جندی کج
داشت پس از رحلت
بدار الخلا فطهران در
حدود سینه کبزاره
سینه در جنت حق
پسوست

جان بکف عاشقان ز بهر نیاید دیده بگردش بچو بجوی از است	دلبر دشمن نواز بر سر ناز است پیکر محمود خاک کشت و سنوزش
هم بفرز اگرش هست ز عصیانم پیش که ز غوغای سکان باک ندارد در ویش تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش	من و صحن چمن امروز گل و مطرب دمی زاهد از کوچه با بگذر و افسانه کموی واعظ و پنجه و مسجد من و دیروز تار
(خلاصه) از زرقان مقدار دو فرسنگ گذشته رسیدیم به پل خان این پل بسیار مرتفعی است دو دهنه طاق دارد رودخانه که از کافیر و زو پضا میاید از زیر آن پل عبور مینماید و تا بنده امیر و غیره که ذکر آن بعد از این کتاب خواهد آمد و این پل خان اول خاک مرو دشت است از پل مذکور مقدار دو فرسنگ دیگر آمده تحت بمشد رسیدیم که آن تحت در بلوک مرو دشت واقع شده است	
مرو دشت بلوکیت سردیر جلگه اش وسیع و آن در میان مشرق و شمال شیراز واقع شده بسافتی که مذکور کردید حاصلش غله و برنج است طول خاک آن اکنون مقدار هشت فرسخ شش برسی و شش پارچه ملک و آبش از رودخانه است که از طرف سیوند می آید و از آنجا میرود نزدیک پل خان مذکور بارودخانه کامفیروز متصل میشود پس از بند امیر میگذرد و چنانچه مذکور شد اراضی مرو دشت در سابق همه شهر استخر بوده بلکه از بدو صحرائی خنک تا ناحیه را مجرده را استخر مینامیدند و کوند چارده فرسنگ طول آن شهر بوده و عرضش ده فرسخ و سالامی دراز دارد الملک ترک ایران بوده است بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که شهر استخر را ابتدا کیومرث ساخته بعضی دیگر گویند پسرش استخر نام بنانهاد پس از آن هوشنگ بن	

پل خان
سیکونندین پل را
امام قلیخان پیکر
فارس در امام سلطنت
شاه عباس اصفی ساخته
دین امام قلیخان در زیر
در سردیر و در
خان را نیز بنانهاد
کامفیروز
بلوک است در فارس
در سمت شمال غربی
شیراز و سردیر
سابق شهری بوده از
بنایهای فیروز شاه
جد از شیروان
بعضا
بلوک است در فارس
سردیر در طرف شمال
شیراز است
مرو دشت
مرو دشت بر دو صبح
است
را مجرده
نیز بلوک است از
فارس در سمت
شمال آن است

عارت کرده پس جمشید با تمام رسانیده (جلوس جمشید را دو هزار و چهارصد و
نوزده سال بعد از ضبط آدم نوشته اند) و تخت جمشید را با انگلیسی (پرسی پولیس) که
از رسوم و اطلال و بیوت و اساطین آن ظاهر است که در ربع مسکون کمتر سرانی با این
و احکام بوده عقل از مشاهده آن حیران اند خدای لایزال شاهد حال است که نظم و ترتیب
آن از تحریر عاجز میماند تا کسی آن سرای را نبیند اند که چه کارها کرده اند و چه
بناها کرده اند این فقیر مدت هفت شبانه روز در آنجا متوقف بودم بقدر امکان
چند نقشه از آن بنا برداشتم و شش از اوضاع آنجا کشتم که مذکور خواهد شد

اقتنا بیا تو نماند و شایان
دو نماند تو مالت رحل خاکی

ابتدا باید دانست که تخت جمشید در جوار کوهی است که در سمت شرقی مشرف
واقع است و دامنه آنکوه منبسط و پهن است و بمقداری که محیط بر عرصه کا تخت جمشید
است ترکیب ننیده است و امانی آنجا آن کوه را کوه رحمت می نامند
(وضع عرصه کا تخت جمشید که بنای عمارت بر روی آن است) وضع آن را در
تشریح مینایم بحجت دریافت اشخاصی که ندیده اند محجوب نماند که بمقدار دویست
فود ذرع دور از آن کوه سده کشیده اند با ارتفاع ده ذرع تقریباً و در طرف میمنه سیاه
سده بسته اند ارتفاع سده دو طرف نیز ده ذرع است ولی آن سده ها را بگونه
که میرود ارتفاعش کم میشود که بیک ذرع و کمتر میرسد و جنبش معلوم است که آن سده
سرازیری زمین و دامان کوه است و سنگهای دیوار سده خیلی بزرگ است بعضی دو
ذرع عرض و طول دارند بعضی بیشتر بعضی کمتر مختلفاً با بجه پس از کشیدن آن سده ها
پشت آنها را تا برسد بدامن که از خاک و سنگ انباشته اند چون صفه آن را

پرسی پولیس
کبریا رسد نقطه و دار
مهندسانه و پهن مهند
کسوره و ارجحانه ساکن
دختر بار سه نقطه و سکون
دارد کسر لام و یا رفته و تخت
ساکنه و پهن مهندساکنه
است و دواوی که در
ششم است در تلفظ باشد
ظاهر آنکه در کاشام صورت
رقم آن در انگلیسی
این است

PERSE POLIS

مهند
اساطین
رفع اول جمع اسطوانه
بهم اول است که شون
باشد
اقتنا بیا تو
یعنی اقامت کردیم در آن
سراد او آن یک روز و
یک روز دیگر و سیم روز و
روزی که مر آن روز دارد
کوچ کردن روز پنجم بود بعداً
اغری یعنی سه روز و چهار
روز دیگر که مجموع هفت روز
میشود و اگر روز رحل را
هم حساب نمایند
هشت روز میشود
این شعر از ابی
است مته

سطح نموده اند بلی بعضی از قطعات آن عرصه بلند تر و بعضی پست تر است و همه آن اراضی
 بیک میزان نیست مثلاً عمارت‌هایی که در آن عرصه بنیاد نهاده اند بعضی در بلندی واقع
 شده بعضی در پستی و پس‌بیش این است که هر کجا بلندی است قطعه کوچکی بوده بجهت
 آن مجبوران در داده بروی همان عمارت ساخته اند چون این مطالب دانسته
 می‌گوئیم که آن پشته یا دیوار یا که از سه جانب کشیده شده مساوی و بیک میزان
 بعضی جاها مؤثر است بعضی جاها مؤثر نیست بعضی جاها بی‌اثر بلند تر بعضی جاها کوتاه تر بقا دست
 چنانچه از نقشه آتیه معلوم خواهد شد (آما آن عرصه کاه) دور پشته که در جلوان
 صفت پشته اند یا بل طرف جنوب آن سده که از آن پله یا تیر روند و تفصیلش بعد از این
 خواهد آمد چون این مطلب هم دانسته اند گوئیم که عرصه کاه مذکور طولش از شمال
 بجنوب چهار صد و هفتاد ذراع است (۴۷۰) و عرض آن را مذکور نمودیم که دویست
 و دو ذراع است (۲۹۰) این مطلب هم گفته شد نیز گوئیم که بروی آن صفت و عرصه
 جا بجا سلاطین متعدده در ازمنه مختلفه عمارات عالیه غریبه بنیاد نهاده اند که اکنون
 و آثار آنها باقی است و تفصیل آنها مسطور خواهد شد و آن عمارات که در آن عرصه کاه
 واقع شده مشرف اند به تمام دشت مرو دشت که همه صحرا در نظر است و آن که
 بوضعی واقع شده که از اختلاف هوا مصون و محفوظ است شخصی که در اینجا میرود
 کمال فرح و انبساط را پیدا نماید و عجب است که پس از چندی که از آنجا که آن اقلان
 باز از آن عمارات برقرار مانده (مخلص) وضع پستین سده های مذکوره را
 و طرح عمارات آن عرصه را بقانون مهندسی نقشه برداشتم
 در ورقه به غره شانزده (۱۶)

مؤثر است
 بصفت مفعول
 یعنی محرف و کثرت
 که ضد است با
 مخرج
 بشدید حرف سیم
 بصفت مفعول با صلاحت
 اهل بیات و هندسه
 جسم پایه و درجه
 بدرجه را گویند
 و که بفتح اول و نشد
 ثانی یعنی ریگستان عمار
 و زمین هموار است
 و همین مراد است
 مخلص
 بفتح اول است
 نشد

مثلاً این مرقوم شد که عرض ما از نقشه قبل نمودن شکل بستن پسته با طرح بنای عمارت
آن عرصه گاه بود و اگر چه بعضی شالوده های آن بنیه در زیر خاک رفته و بعضی منتهی و نابود
گردیده ولی تغییر بدقت نظر ملاحظه نموده طرح ریزی آن را بر وجه آتم کشیدیم تا معلوم
شود که بنای اول آن عمارات بر چه وضعی بوده و طرح آنها را چه طور ریخته بوده اند لهذا
طرح ریزی آن آثار را تماماً در ورقه گذشته ساختیم و گذاشت

احمال میگوئیم که چون وضع جلگه و عرصه گاه تحت جمشید و طرح ریزی عماراتی که در آنجا
معلوم شد میاید نقشه دیگر از آن سده با و عمارات روی آن عرصه گاه بطریق دومینا
در ورقه برداریم همچنین نقشه دو دهم را که در کوه بالای سر تخت جمشید است در آن ورقه
بنائیم و بعد با نقشه هر یک از عمارات تخت جمشید را که بالتسبیح با و در بعضی از جدا
که برقرار است در ورقه علحده مرقوم داریم و تفصیل آنها را نیز بنجایم
الکون مقصود ما بر داشتن نقشه تمام تخت جمشید است بطریق دومینا التوفیق باشد
(نقشه منظر و الماریا)

بر اهل خبرت این مطلب واضح و لایح است که ما اگر نخواهیم نقشه تمام عمارات عرصه
تخت را بکشیم یا میباید که در جلوتخت یعنی در صحرانشسته نقشه برداشت یا اینکه بالا
کوه رفته این عمل را نمود (در صورت اول) که در صحرانشینیم از دو حال سپردن نخوا
بود یا ما دور رفت پس اگر نزدیک برویم دیوار پسته مانع از دیدن روی عرصه
عمارات آن خواهد بود و اگر دور برویم هر مسافتی که باشد سرتاپای عمارات را تماماً
مرئی نمی شود و نمایش ندارد (در صورت دوم) که بالای کوه برویم و مشرف
بر تمام جلگه تخت شویم همه عمارات و آن عرصه گاه را از منظر در اک می کند و لیکن سده

انچه
جمع بنا را در
بسی ساری در

است

نقشه

نقشه

بسیار از عمل پیش
گذشت تا در بعضی
و نابود است

نقشه

نقشه

با اصطلاح نقاشان این است
که صورت شخصی یا عمارتی
یا درختی یا غیر ذلک را
در نقشه بردارند یعنی
بهان غرضی و در کج و
عدم وضع ارکان
مرئی نقشه برداشته
شود چنانچه احوال
آن مرئی را به خط
نشان کرد در نقشه
نیز به تصریح شود

نقشه

نقشه

گذشت تا در بعضی
کویند

نقشه

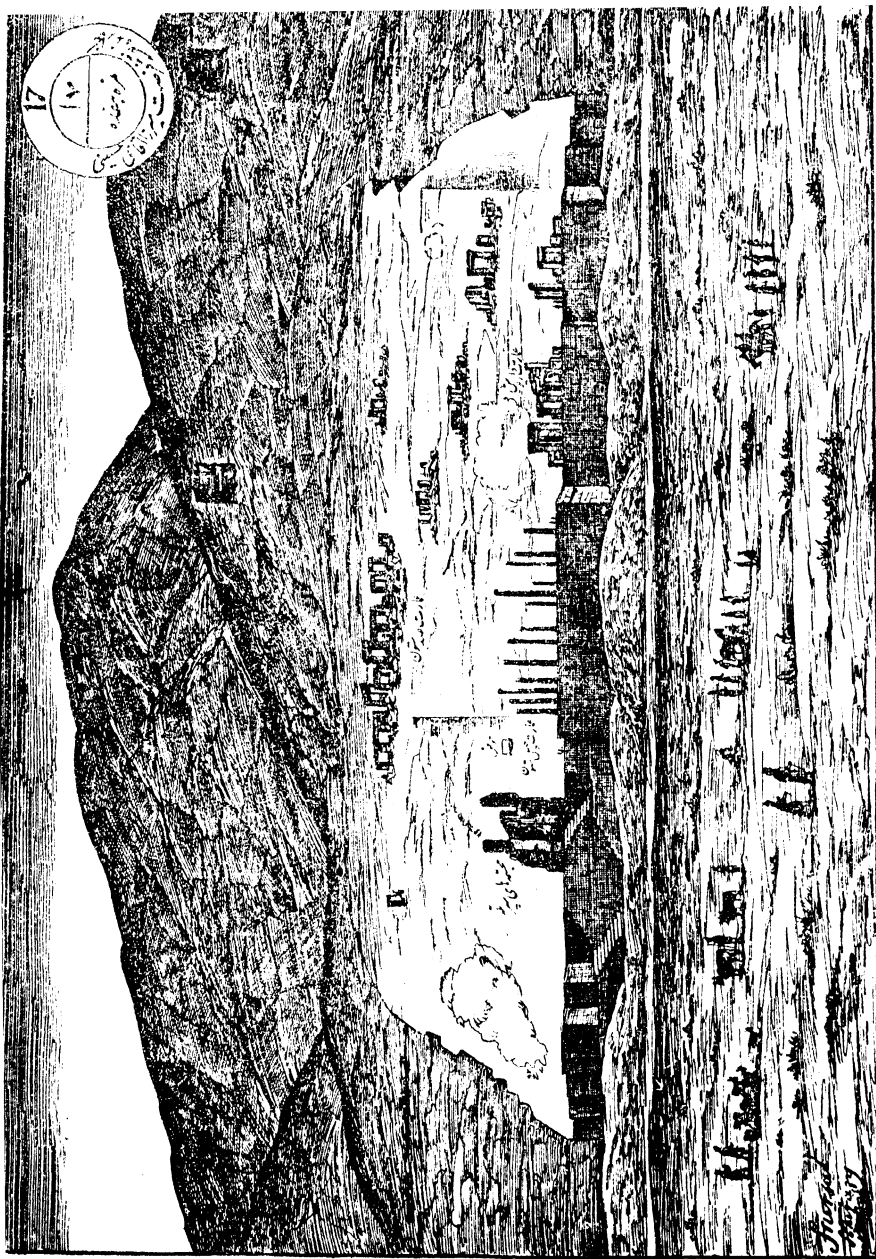
نام علمی در اینجا
در کتب و در آنجا
و ساری است و گنجینه
در این علم مدون نموده
اینجا مقام و کجایش
نقشه

محققین
 آنی است که در آن
 نماند و تمام شود
 و آن در آن زمان محققین
 یا بگویند که از خوب
 سازند و بسیار ترغیب است
 بالای آن رفته درت عمار
 و غیر آن را مینایند و اینجا
 بهین مقصود است

بزرگتر از آنی وی یو
 بکسر بار ایجاد یافتی و
 دال جمله و از اسمین
 بر سر سکن و فتح بهره و
 سکون یا نشاء تخمین
 و کسر و او سکون یار
 ایضا و ضم بار قبل حرف
 آخر و او ساکن در آخر و
 در نقطه باید با معرفت
 دویم و یا معرفت نم را
 چندان شایع
 نمکند کلا شای از
 یار در کلمه بدینند

عظم و عظم
 هر دو در آن غلب
 یعنی در آن و بعضی
 خودی است

و دیوار جلوتخت دیده می شود همچنین دخمه یا در پشت سر واقع میگردد لهذا آن سده
 و دخمه یا محروم از بر داشتن نقشه خواهند بود بنا علی هذا نقشه اجمال تمام تخت جمشید را
 باین قاعده بر میداریم که فرض میکنیم در جلوتخت بهزار قدم فاصله دور هستیم و در
 اینجا تقدیر ایکه محققین که صد ذرع ارتفاع داشته باشد بر پاست و ما بر بالای آن
 رفته تمام آن عرصه گاه و سپده جلورابنظر در آورده نقشه بر میداریم (یا اینکه)
 بالفرض و التقهیر خیال میکنیم که مانند طایری بر واز کرده بمقدار صد ذرع از زمین رو
 به اوج میکشیم و مشرف بر تمام تخت جمشید از جلگه و عمارات و دیوار جلوتخت میشویم
 و اینجا را بنظر در آورده نقشه بر میداریم این طور نقشه برای این است که بر ناظرین
 درست معلوم گردد و این تغییر خود مختار این وضع نقشه نیست بلکه است
 این فن از شهر و خانه ها بهین طرز نقشه بر میدارند حتی در فرنگستان خیلی متداول است
 مثلاً اگر بنحوا هست از خانه و سرای نقشه گیرند که جذران و فضای آن نمایان باشد بطور
 مذکور پیش آید و از روی قاعده و بر این عمل نمایند و این قسم نقشه را بزبان انگلیسی
 بزرگتر از آنی وی یو (BIRD'S-EYE VIEW.) می نامند
 یعنی چشم انداز طایر و اینکه نقشه در غایت اشکال است زیرا که شخص نقشه کش
 در زمین اینجا نقشه بردار و مثل اینکه در بهوار قده نقشه بردار داشته که فرضاً بقدر
 اگر کسی به اوج کیسود و صحن عمارت و غیره را از حیث قرب و بعد و عظم و صغر
 آن بطوری مشاهده کند که نقشه آنرا مشاهده نموده و ذکر این مطالب برای این بود که
 دانایان علم مناظر و مایا بر این طرز نقشه ایراد نکنند باجموع نقشه تمام عرصه تخت جمشید
 و عمارات و سده و دخمه از بر داشتیم غره بنده (۱۷)



فصل نهم

در دستور نامه که مطالب مسطور قبل از این فصل همچنین مطالب بعد از این فصل را از خواهد آمد به هنگام مسافرت در عرض راه مرقوم داشته ام ولی آنچه را که در این فصل بخیرم مطالبی است که پس از مراجعت از سفر مرودشت و غیره بدو ماه بدست آورده و دریافت نمودم هرگاه چنانچه این مطالب با مطالب قبل و بعد فی الجمله مناسبت باشد یعنی آنچه را که در بنای تحت جمشید اعتقاد میکردیم در این فصل خلاف آن ظاهر کرد و علتش همان است که گفته شد بهر صورت این فصل را در اینجا درج نموده مزید بر مطالب کتاب بنیام (سؤال) این فصل چرا در جای دیگر از این کتاب زیاد نشده که در ضمن تفصیل تحت جمشید درج آمد (جواب) در جمشید خطوط بسیار بود نمیتوانستم بخوانم و لا ینخل ماند بعد از مراجعت ترجمه آنها را دیده و نقل شد پس صواب چنان دیدم که آن را در این جا درج نمایم تا مقدمه باشد بر این تفصیل هر یک از عبارات آنجا که دارای خطوط است و این فصل را را سپار بکنند برای ترجمه آن خطوط با بجز این فصل مشتمل است بر تنبیهات و چند تعلیم در عبارات تحت جمشید و غیره خطوط بسیار متفوش را جارا است آن بار در این زمان خطی نمی مانند اوقات که در آن امکان بودم افوس میداشتم از اینکه در آن خطوط را نمیدانستم و از اصطلاح آن خط خبر بودم پس از مراجعت از سفر مرودشت نهایت جده و همد را مرعی میداشتم که شاید از اصطلاح آن خط بهر دوایم یا بجز آن را بدست آورم قضا را یکی از اهلای ایتالیا بعنوان تجارت در شیراز آمده چند رطل اقامت آنکند تو سطر عزیزی رفته مودتش با فقیر محکم کردید روزی در کتابخانه ابن مودم و سپیر کتبی که بعضی با کفریزی و برخی بفرانسوی و پاره بخطوط دیگر بود مینمودم

۱

این خط را که بنی گویند
بر اسطر ترکیب رسم الخط
آن است که بصورت پنج
است و این اسم از سحر و
صورت آنرا بعد از این مرقوم
خواهم داشت

۲

ایتالیا

مغرب ایتالیا است
و آن را بلغ اردو پاکونند
زیرا که هوایش در نهایت
اعتدال است در جانب شمال
و شمال شرقی و شمال غربی نموده
باجال اقل است که خدا
میان دو آن را از هر دو طرف
و فسر آن در سایه
جانب محدود است

۳

تا اینکه بجای رسیدم که در آن خطوطی رسم بود که در تحت جمشید دیده بودم (یعنی خط
 میخی مذکور) چون معلوم نمودم آن کتاب در ترجمه خطوط و غیره بود و ذکر اصطلاح آن خط
 که ترجمه اش را زبان ایتالیا کرده بودند آن شخص ایتالیائی خود نیز از آن علم خبر داشت
 از شدت شوق و شغی که روی داد از جای جسته در افش او خنجم و خواشش کم و خشن و شش
 آن خط را نمودم از روی مهربانی انگشت قبول بیده نهاد مدت پست روز عالی التو
 همه روزه سه ساعت از روز را در منزل می رفتم فی الجمله اصطلاحی از آن خط آموختم و قد
 از آن ترجمه انداختم **تسلیه** (در بیان اینکه چگونه خط میخی را دریافت نموده اند)
 در کتابی که در تنبیه قبل مذکور گردید نوشته بود بنحی ایتالیائی مطالبی که ترجمه اش این است
 اولاً باید دانست که بسیار از زبانهاست که بمنزله اولادند برای یک زبانی که بمنزله پدر
 است یا مثل شاخه که از یک تنه درخت برویند و هر شاخه یک شکل باشد اگر چه همه
 از یک تنه رسیده باشند (تفصیل این اجمال) غیر از زبان چینی و سریانی و عبری
 و عربی باقی زبانهای اهل عالم همه در اصل یک زبان بوده (آما زبان چینی) از قدیم الا
 بوده همچنین زبان برقی و زبان چینی که آما نیز شعبه از زبان چینی اند و ما نمیدانیم که اصل آن
 از کجا بوده همچنین زبان ترکی هم شعبه از زبان چینی است (آما زبان سریانی) که آن را
 سیری و نیر گویند در اراضی شامات بدان تکلم می نمودند و زمان فرج حسین علیه السلام
 باین زبان سخن میگفتند (آما زبان عبری) این زبان طایفه بوده که در طرف فرات
 داشتند و آن در زمان عابر که مشهور بنوود علیه السلام است بوده (آما زبان عربی)
 میرحب پسر قطان که پسر زاده بنوود علیه السلام بود و عبری را تبدیل مبری کرد و از آن وقت
 عربی شایع شد پس زبان عبری و عربی هم از یک شجره اند (مؤلف گوید) بعضی از ادبا

سپاس
 منسوب است به اراضی
 سوریه که بلاد شام باشد
 عبری
 که بر آتال و عبرانی
 زبان اهل کنعان است
 و لغت چندان
 بر آن سخن
 اهل و سکون فانی
 است
 سیرکان
 که بر حرف اول و
 حرف سیم حرف پنجم
 است
 زبان شرح پنجم
 بعضی دلا و دشمن را که از او
 شنیده و چهل و دو سال بعد از
 بیرون آمدن گفته اند
 فرات
 یعنی اول نهر است
 معروف که از حد و دروم
 گذشته شام آمده پس
 که خود رسیده با جلیه
 بغدادی شده و قبل
 در دریای فارس
 میگردد
 تیرت
 کسی است که اول حق
 مبری کرد و در میان
 گوید بر آتال من تکلم
 بالعبریه
 تیر

گفته اند فرق میان عبری و عربی مثل فرق میان عبری و عربی است و لطافتی در این کلام است
 اما زبانه ای دیگر که در عالم بوده و هست غیر از مذکور است همه از یک شجره اند (بیان کن)
 اصل اصل همه زبانها از زبان آریایی بوده که ماخذ اشتقاق ایراد ایران یکی است و آن را
 ایری و آریئن نیز گویند و آن زبان ابتدا در وسط اسپتیا در میان قومی متداول بود و این قوم
 زراعت پیشه بودند چون محبت آنها زیاد شد متفرق شدند هر چند نفری بهی از کوه ارس
 و آنجا ساکن شدند و بهمان زبان خود تکلم می نمودند رفته رفته بسبب تغییر آب و هوا
 شدت سرما یا گرمی در تغییراتی بهر سپید همچنین بواسطه کثرت استعمال نیز در لغات آن تغییر پیدا
 (اینکه گفتیم بسبب گرمی یا سرما تغییر در لغت پیدا شد محل تعجب نباشد) مثلاً بالفرض لغت
 پدر بکسر اول و فتح ثانی تکلم میکردند قومی در سرحد رفتند و سرماندیده بودند در ایام سردی
 سستی که در لجه آنها هم رسید پدر را پدر بسکون حرف و قومی استمال نمودند بعد رفته
 دال آن هم بتا بدل شد نیز گفتند چنانچه در زبان پدر را پدر گویند و عنقریب ذکر آن با
 باجمله دراز منته متداوله زبان آریئن که شایع در میان آن طوایف متفرقه بود تغییر یافته
 بهر ساینده و این مطلب هم بدیهی است که تغییر لجه و لغت در میان آن طوایف مختلف
 امکان البته بر یک طریقه و بر یک نفس نبوده است بلکه در هر طایفه و هر فرقه یک تغییر
 بهر سیده است (مثلاً) طایفه پدر را نیز گفتند چنانچه مذکور شد طایفه دیگر که در سرزمین
 دیگر مسکن داشتند پدر را بسببی از اسباب رفته رفته پدر را گفتند طایفه دیگر پدر را
 بجای ما سه نقطه فار اسپتیا نمودند همچنین فرقه دیگر پدر را یعنی بعد از حرف اول را
 افزودند این است که تمام زبانهای عالم اکثر لغاتشان قریب بهم است و بسیار شبیه
 در السته مختلفه لغاتی که متماهی آنها یکی باشد یعنی در معنی مشترک باشند در بعضی حروف

ایرانی
 کسر حرف اول است
 آریئن
 بد حرف اول و ک
 ثانی و فتح ثالث است
 اسپتیا
 یکی از تعقیبات همسر است
 که در شرقی اردو واقع شد
 طول او را از شرق تا مغرب
 تقریباً شش هزار میل نوشته اند
 و پهنای آن را سه هزار و صد
 مغربی آن اردو پاست و حدود
 شمال و جنوب و مشرقی آن
 دریا است و از جمله ولاایات
 که در وسط اقله آسیا واقع است
 ایران است که متصل است
 سمت شمالی آن بحر خزر و در
 کرستان که از ایران دود
 احوال غنیه بلاد و در دست است
 و طرف شرقی او بلاد کابل
 و افغانستان و بلوچستان که هم
 در قدیم هم جز بلاد ایران و الان
 دولت متحد ده
 منته

اشترک دارند مثل جان لغت پدر که در آن آمده است سایر زبانهای غیر فارسی نیز را موجود است
(مؤلف گوید) و اینجا بحسب سبب ادراک این معنی در جدولی این مثال را مرقوم میداریم

اساسی زبانها	فارسی	انگلیسی	لاتین	سانسکریت	بنگالی
لفات مشترک که بحر	پدر	فدر	پتر	پتری	پتری
مشترک که بحر واد	دو	تو	دو	دوی	دوی
مشترک که بحر سید	ایستاد	اپستود	انست	انست	انستن

این محض مثال بود و الا از این قبیل بسیار است مثل لغت لب که فارسی است در انگلیسی
لیپ گویند و در فرانسه لوز که اشتراک در لام دارند انتی (سؤال) چرا در آنست محقق لغت
یافت میشود که معنی مشترکند ولی در حرفی از حرف اشتراک ندارند مثلاً الای که حیوان است
سرو و در فارسی خر گویند و با کمیزی آتش و بهندی گنده قراچی در تلفظ یکدیگر ندارند
و در حرفی از حرف هم مشترک نیستند و قبل غلی (جواب) آنچه از این قبیل لغت است
شاید متاسی آن اسم در میان آن کرده که اول با هم مجتمع بوده اند نبوده مثلاً آن وقت که اجتماع
داشتند از در میان آنها فرایفت می شده پس از آنکه از یکدیگر جدا شده و متفرق گردیدند
و با کمال مختلفه رفتند طایفه از آن طوایف آن حیوان را دیده اسمی برای آن وضع کردند و آنرا
خر خواندند طایفه دیگر در جای دیگر نیز آن حیوان را دیده و خبر از آنیکه طایفه اول آن حیوان را
خر نامیده اند خودشان اسمی وضع نموده آنرا گفتند همچنین طوایف دیگر را قیاس بر این نام
(سؤال) چه میگوید در اسمی که متاسی آن در میان آن کرده قبل از تفرق آنها البته بطورین
بوده مثلاً در این شک نیست که اسمیکه یکی از عناصر است و حیات ایشان بآن بوده

بنوع اول و کسر
ثانی است
کسر اول و سکون ثانی
ثالث
کسر اول و سکون ثانی و
ثالث و کسر حرف چهارم
کسر اول و سکون ثانی و فتح
سوم است و حرف آخر
بضم اول و اظهار واد
و چنین است
بضم اول و سکون ثانی و سکون
ثالث
کسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث
کسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و کسر حرف چهارم
و غیر اینست
کسر اول و سکون دوم و فتح
ثالث
کسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و حرف آخر ساکن
کسر اول و سکون ثانی و فتح
ثالث

داشته اند بعد از آنکه متفرق شدند چرا طایفه (اب) و طایفه دیگر (واتر) و طایفه دیگر (پانی) گفتند و اشتراکی در حرف و مشابهتی در تلفظ یکدیگر ندارند (جواب) آنچه این قیل است شاید عدا تغییر لغت داده باشند مثلاً طایفه آب می گفتند سبب اسباب خارج مثل اینکه شخص غریبی در میان شان آمده باشد و آن شخص باب پانی می گفتند آن طایفه هم اقرار با آن نموده اند یا اینکه کسی از آنها بخلط لفظ پانی بر زبانش گذاشته باشد یا لفظی که در پانی باشد رفته رفته آن لغت شایع در میان شان گردیده یا اینکه تغییرات دیگر که بر ذوق سلیم ظاهر است (مؤلف گوید) دلیل بر آنکه اینک فقیر دیده ام که ارمنی ها و سبکی مریضی را می بینند زبان خودشان می گویند عقبه حتی یکبار یعنی عاقبت بخیر باشد این شکی نیست که لفظ عقبه و حتی را از عرب کسب کرده اند با وجود اینکه زبان ارمنی از شجره زبان عربی نیست بلکه از شجره دیگر است چنانچه ذکر نمودم مع هذا این دو لفظ را از عرب شنیده یا ذکر نرفته رفته رفته لغت ارمنی شده پس اگر مثلاً طایفه از آن طوایف که اصل لغتشان یکی بوده آب را پانی گفته باشد و طایفه دیگر و اتر گوید از این قیل خواهد بود است (سؤال) دلیل بر اینکه غیر از زبان چینی و تبتی و عبری و عربی و سریانی که مذکور شد البته دیگر همه در اصل یکی بوده اند چه چیز است (جواب) بچند دلیل (دلیل اول) نزدیک بودن اکثر کلمات آنها یکدیگر بحسب اشتراک در حرف و این هم منحصراً با سبب نیست بلکه در افعال هم این معنی دیده می شود چنانچه پیش ازین مثال برای اسم را ذکر نمودیم و مثال در فعل نیز بسیار است (مؤلف گوید) مثال از برای فعل را فقیر در جدول مسطور سابقه بلکه ایستاد مذکور داشتیم انتی (دلیل دیگر) اینکه بسیاری از زبانها و اصناف افراد و جمیع و تذکیر و تانیثشان مثل هم است همچنین اشتقاق کلمات

بر وزن ظاهر
پایین بر وزن مائیه
عقبه
نفع اول و سکون ثانی
نفع ثالث و تا آخر
نفع اول و سکون ثانی
نفع اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و رابع

۱
اسپیکل
کبر جزم و سگون سمن
معدودا شخا نه سمانه و
کسر کا نه نامی و لام سانه
درا نه
۲
چرم
فتح اول و ثانی است
و حکمت چرمی اولی را ک
منه کویت و در کتیه
المایه نوشته اند و از این
تیمار ششصد سیل و مینا
آن پانصد سیل است
۳
آریا
بهره ده دود و سکون
را در محله است
نه

از قماش سی و یک است (تفصیل این اجمال) بیت حرف داشته اند که هر یک از
 آنها را صوتی است مخصوص و هر کدام را مخزجی علیحدہ ولی بعض از آن حروف دو
 رقم و سه رقم بوده و این تعدد از قلم نه بواسطه تعدد رسم الخط است که باختلاف
 هر کدام و هر رقم را که بخوابند بنویسند بلکه بحسب تخته ایست که در تنبیه بعد از این تذکر
 خواهد شد (تفصیل تعدد از قلم بعض از آن حروف عدم تعدد و بعضی این)

الف	یک رقم	ز	هوز	یک رقم
ب	یک رقم	س	سحفص	یک رقم
پ	یک رقم	ف		یک رقم
ت	دو رقم	ک	کلن	دو رقم
ث	یک رقم	ک	فارسیه	یک رقم
ث	دو رقم	م		سه رقم
ج	دو رقم	ن		دو رقم
خ	یک رقم	و		سه رقم
د	سه رقم	ه		یک رقم
ر	یک رقم	ی		یک رقم

و چند حرف است که در کلماتشان یافت نمی شود و متعل نیست این است

(ج) سه نقطه (ح) حطی (ذ) شخذ (ص) (ض) (ط) (ظ) (ع) (غ)
 (ق) (ل) اما (ش) قرشت در الفاظ ایشان دیده نشد گرانیکه در کو
 که در مشهد مادر سلیمان است کلمه (کوشش) است که حرف آخر آن را شین دانسته اند

این حرف پنجم است
 که چون در کلمات واقع
 شود صدای ت در مقابل
 یعنی همان تریکونید تبار
 در آخر قرشت
 که سوزین
 که در پیش
 بر وزن فروش
 نه

که صورتش مرقوم خواهد شد بنا علی ذلک اگر این حرف بهم در شمار اریم تمام حروف خط
سیمی بیت و یک حرف خواهد بود و از قماش سی و دو
تستیه علت اینکه بعضی از حروف مذکور در او شکل یاسه شکل است این است که کم
ایشان این بوده که مثلا بعضی از حروف که مفتوح استعمال می شد و بیک رقم می نوشتند
و همان حرف بر کاه مضموم بوده بصورتی دیگری نوشتند و نیز همان حرف بر کاه مکسور
واقع می شده به شکلی دیگر مرقوم می داشتند مثلا میم سه رستم دارد و این طور

(۱۱۱) (۱۲) (۱۳)

یکی میم مفتوح دیگر یک مضموم دیگر مکسور است (سؤال) بر کاه برای حرکات
یه کانه سه رقم حروف است پس هر بعضی از حروف تہی آنها دو رقم دارد و بعضی یک رقم
از این گذشته برای سکون چه رقم است (جواب) اصطلاحی قاعده در آن خط
است که اگر کسی بخواهد تفصیل آنها را مقرر دارد و کتابی باید مخصوص چنانچه کتابی در نحو
صرف این خط با تکریری دیده ام قریب ده هزار بیت ولیکن اجمالاً گوئیم که بعضی
حروف که یک رقم دارد آن حرف مثلا همیشه مفتوح است دیگر مضموم و مکسور و
نیز مکسور یعنی مخصوص که چون در آن لغت آن حرف را استعمال نمایند بقرینه سیفین که حکما
در آنجا مضموم است یا مکسور است و همچنین است اگر دو رقم دارد و دیگر اینکه
باز از نزدیک نوشتن حروف بهم یابد و نوشتن حرکت و سکون معلوم میشود و گاه
بعلامت دیگر بی بعضی اوقات یک علامتی برای کسره دارند و آن بدین شکل است
(۱۲) و این فقط کسره است حرف نینت دیگر اینکه علامتی مضموم دارد
که در آنجا کلمات میکند از بدین معنی این مطلب تمام شد و گاه هم برای سکون می آید

حرکات سی و دو
را در نحو مضموم و مکسور
میباشد
تستیه

کتاب در نحو
و صرف این زبان
و این خط که تلاحظه شد
الحق بعبایت عربت را
داشته اند در زبان
و نوشتن خط تظلمات
قلت حروف و کلمات
شاید در اعاب نوشتن
این خط بر سطر از زبان
بدت زمانی میجواید بنگار
آن عمری ضایع سرود و
الحمد خطی که عجم
شیع است کمال است
و اختیار دارد
تستیه

[illegible]

و ان باین شکل است (۱) و باین علامت نیز خطی را از خطی فاصد می بند
و از این زیاد و این کتاب را کجایش نیست و فقیر نیز این علم ادرست تکمیل ندارم بهر قدر
خواستم آن حروف را بشناسم پیش از این گفتیم که خطوطی بر شیوه است
و ارفاشنی را بجهت شپه هم انداختنی نماد که قتی را عاقلی می گفته اند و رسیه را
باسیله و رتی را چریب و دیگر
(صورت حروف خطی معنی و ارقام آنها و شناختن هر یک از این جدول معلوم)

حرف	رسم خطوط شیبج	حرف	رسم خطوط شیبج	حرف	رسم خطوط شیبج	حرف	رسم خطوط شیبج
ا	۱۱۱	د	۱۱۱۱	س	۱۱	۱۱	رسم خطوط شیبج
ب	۱۱	و	۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱	ک	۱۱۱	۱۱۱	رسم خطوط شیبج
پ	۱۱۱	ر	۱۱	ل	۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱	۱۱۱	رسم خطوط شیبج
ت	۱۱۱ ۱۱۱	ز	۱۱۱	ح	۱۱	۱۱	رسم خطوط شیبج
ث	۱۱۱	س	۱۱۱	و	۱۱ ۱۱۱ ۱۱۱	۱۱۱	رسم خطوط شیبج
ج	۱۱ ۱۱۱	ن	۱۱۱	ی	۱۱	۱۱	رسم خطوط شیبج

تسبیح اگر کسی بخوابد و وضع زبان و تکلم ایشان را بداند فقیر باره از لغات متفرقه آنگار
اینها نوشته باشد معنی آن از جهت بصیرت مطالعه کنندگان این است

اور فرمودتے تھے خدا کہ جبری اللہ نامند	مثال در اسما
عصر پستعل بوده و لغات خطیغنی همین باب	اسریا (د) ایرین نام زبانی است که در آن

زوز

این یک رقم پنجم است که
در اکثر کلیات نشان یافت
ولی در یکی از منتقرات
ویده شده که آن حرف
ناچار است از آنجا که
باشد و آن با آن کل است

۲
 اور مرز
 بفتح اول و سکون دو
 و سوم و ضم چهارم باقی بنه
 چکر
 ۳
 حرف اول مرز
 و این
 کبر اول و سیم فتح
 چهارم

(E)

این علامت که برای کسر
است از اتفاقات و خط
اکثری هم علامت کسر
صحتی است همین شکل و
صورت

نقطه
پهلوی

نقطه لام که نمونامی شمر
بسیار استعمال کرده اند
از جمله فردوسی سنده موجود
از پهلوی رون رفت کاوسی
و در بعضی از کتب و دیوان
که پهلوانام شهر اصفهان
و بنا و دود و خصوصاً زار
اکتار و در قدیم شهر مدان
و جابای دیگر را شمرند
و زبان امالی اصفهان وری
و بنا و دود را در آن زمان
ی نامیده اند و در نسخ دیگر
یا قلم که سابقاً زبان ایل رخ
و بخارا پهلوی بوده و زبان
ایل جدها وری و غیرها
دری اند اعلم

پوشیده نباشد که در خط پهلوی پاسانی علامتی بحجت کسر دارند باین شکل (د)
و این علامت شبیه است با و پهلوی عراقی و در خط پهلوی عراقی نیز علامتی بر
کسر دارند باین شکل (ر) و این علامت شباهت دارد بزار و هوز آن ولی بجای
خود از قرینه میفهمد که آیا راز است یا کسر و اما در خط یونانی علامتی دارند از
ضمه در خط بزرگ باین شکل (o) و در خط کوچک باین شکل (o) و علامتی
دارند برای کسر در خط بزرگ باین صورت (E) و در خط کوچک باین صورت
(ε) نیز پوشیده نماد که در بعضی از کتب که حروف تہجی خط قدیم را جمع نموده
و مسطور داشته اند از جمله خط یونانی است و آنچه مرقوم نموده اند هیچ شباهتی با
که ما در این جارقم کردیم ندارد همانا بخمال خود چیزی نوشته اند و گواہ بر صدق
اجار در آنکه متعده است که آن خطوط منقوش بر آن است

تنبیه مجرب نماد که وضع نوشتن خط منجی که سابقاً مرقوم است بچنین خط یونانی که
مسطور گردید از طرف بسیار است بسمت تین شروع در نوشتن که می نموده اند از
دست چپ بوده تا برسد بطرف دست راست مثل خط اکریزی و فرانسه که چندان
اما خط پهلوی چنین نبوده بلکه مثل خط عربی و فارسی خودمان از طرف راست بسمت
چپ مسطور را می نوشته اند

تنبیه پهلوی نقطه لام منسوب است به پهلوی که معنی شهر باشد پس آنچه شهرستان
تکلم میگردد اند آن را پهلوی و پهلوانی و شهری نیز نامیده اند و زبانی که در روستا
و کوہستان و دره متکلم بوده اند آن را دردی میخوانند و اندر آنکه دردی منسوب بدرد
است مثل کبک دردی

تسلیمه مطلبی دیگر است که ذکر آن واجب و لازم است اگرچه اظهارش نشاء
نیامیم که مردمان بخرد و اشخاص بی اطلاع و خبر هفت تیر ملامت سازند و بطعن و طعنه
و آن کشاید ولی ابل تاریخ و خبر البته صدق این مطلب ظاهر خواهد بود

(این است آن مطلب) که سر با و عماراتی که در تحت جمشید است و خلی جمشید
ندارد و از بناهای وی نیست و صورتی که مرتبه بر اجار آن بنیان است بیکدام
جمشید نخواهد بود کاشف این معنی خطوطی است که در آن اماکن نوشته شده
هر عمارتی که پادشاهی ساخته نامش منقوش بر سنگی است که آن سنگ در آن
عمارت نصب است که انشاء الله بعد از این در جای خود یعنی در ذک هر عمارتی باین
هر سپاری بذیل آن ترجمه خطوط آنجا را مرقوم میداریم و حقیقت مطلب این است که
زمان جمشید تا کنون تبار و از نهمزار سال است بقای عمارت در این از منته مطاوله
با وجود استیکب و باران و اوقات و کمزیری مشکل است هر چند کمال استحکام اہم داشته باشد
علاوه بر این که بعضی از اہل تاریخ نوشته اند که طوفان فوج علیہ السلام در زمان جمشید بود
باجملہ دلیل موجد همان است که گفتیم ہر پادشاهی کہ در آنجا بنیادی نہادہ نام خود را منقور
بر سنگ نمودہ بلی مدخلیتی کہ آنجا را با جمشید است این است کہ جمشید در مردوشت
را بحر و شہری بنا کردہ و در ہمین مسطح کہ مشہور تحت جمشید است نیز عمارات عالیہ ساخت
و در آن جلوس نمودہ بطوری کہ نوشتہ اند لیکن پس از جمشید آن بنا ہا منہدم شدہ
و از میان رفتہ و بعد ہا دیگر سلاطین آن مکان عمارت نہانداہ اند کہ الان ہا را نہا باقی است
و چون آن کہ اولاً باسم جمشید خواندہ شدہ اکنون ہم بنام او مشہور است از این قبیل بسیار است
تسلیمہ پیش از این گفتیم کہ در تحت جمشید ہر پادشاهی کہ بانی عمارتی بودہ نام خود را بر

در اینجا
نویسند
نویسند

از این قبیل
کہ بسیار است
مثل اینکه شخصی مسجدی
یا عمارتی ساخته پس از سال
خراب شدہ و مگر آن را
عمارت کردہ و مگر پیش
تغیر دادہ اما مردم آن مسجد
یا عمارت را باسم شخص
اول نوشتہ
در سیم شہرہ
از این قبیل
بسیار
ست

نخاسته شل (داریوس) و (زرگزس) و غیره با این فقیر مؤلف پس از آنکه ترجمه
خطوط منقوشه بر آجر تخت جمشید را از کتاب اسپیکل حکیم و غیر آن دریافتیم نام آن سلاطین
از برایم مجهول ماند همچنین اسم بعضی از طوایف را که در آن کتاب و جز آن نوشته بودند
نام معلوم بودند اما قسمتم داریوس کیست و زرگزس کدام چندی در این خیال بودم مگر
بعضی از کتب تواریخ می نمودم از جمله تاریخ التواریخ که در آن نامی از آن سلاطین برده
مگرد و نفرداریوش نام که بجای سین مملکت شین میده است و آنها را فرمازوی مایل فرسته
از آن هم مجهول با معلوم نخست و مشکل حاصل نکردید تا از غایات یزدانی و اتفاقات
آسمانی شخصی از اهالی روس در شیراز بیاحت آمده در غیر سنی شهر در باغی سکون کرد
چند روزی توقف نمود از بعضی اشیاء رفت که علمای تواریخ سلاطین قدیمه را نیکو میداند
و بعضی کتب معتبره در این علم را همراه دارد فقیر بدست آویزی پایی بجهت سر نهاد
طرح الفی میان آورده کتبش را سیر نموده از آنجکه کتابی یافتیم بخط روسی که از زبان
پهلوی و یونانی و غیره ترجمه کرده بودند و اساسی سلاطین عجم را که در زمان خودشان نام
داشته اند و یونانی چه نام و به پهلوی و غیره چه نام همه را نوشته بودند ترجمه آنها
متمم شد معلوم مقرون با جابت گردید و مقصود حاصل آمد در اینجا بقدری که از
این ضرورت دارد بیان نمایم

سلسله در کتاب که از جمله سلاطینی که نام برده و اساسی آنها را بهر چه در این از مندر شهرت
بیان کرده بود با تاریخ جلوس ایشان بیان نمیداریم با بعد از این ترجمه خطوط مسیحی و پهلوی که در
عمارت تخت جمشید غیره است را فایده بخش و شکلها را حاصل سازد و در تاریخ جلوس آنها چنانچه
و معاریقی تواریخ اهل ایران باشد العمد علیهم الله اعلم ما را بر صدق کذب آنها و دلیل نیست این است

دولت
موجب وسعت بزرگترین
سلطنتی در دنیا است و آن
مشق ریختن بزرگی از
ارو است در جام مسکون
که دقعی که در ستمای مغرب
رو ستمای غمر است در ستمای
شرق او قریب نصف است
خود بود انتی و آن است
شالی بخریج شالی و از طرف
شرق بگو بهای او را از
طرف جنوب بخر اسود و از
غرب بخر اقلیمه متحد
است

گوروش

کاف نامی درون
خودش است که مذکور شد
و بعضی جا با جی سین هم
سین همداستعال کرده اند
و در تاریخ ایران گنجینه
پسر پساوش پیدا شده
است و علم
کاف
کاف نامی دافتم
سنانک و بارای کسوره و بار
حلی سنانک و بارای کسوره و
در آخر زار هم پخته
است
و سبب
کبره داد و سکون با جلی سین
همه بود و فتح آخرت و
سکون سین همدا و بار
و الف و آخر
در یوس
در آخر سین همدا و بار
بار دوش است
است
فتح زار هم پخته و سکون را همدا
و کاف پاری سنانک و زار
همدا کسوره و سکون سین
و آخر زار پسر نیز سنانک
و این اسفند یا یغی زار سنانک
پسر کشت سبب باشد
است و علم
است
فتح الف و سکون را همدا
و فتح آخرت و کاف نامی
سنانک و سین و بارای کسور
منقوشانی سنانک بعدین
سنانک است در هم پخته

گوروش کخیره است پد کا میز یغی کس
و زبان یونانی گوروش را سیر و س میگفته اند
سلطنتش را از تاریخی که بر سنگ نقش شده
استخراج نموده اند پانصد و پنجاه و نه سال
قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود مدت
اوسی پال بوده است
کا میز یکا و س است پسر کخیره و زبان یونانی
کا میز سنیامیده اند و این یکا و س نامی است
و غیر از یکا و س پسر کخیره است این بعضی
میخوانند و سلطنت می نابر استخراجی که از تاریخ
منقوش بر سنگ شده پانصد و هشتاد و نه سال
قبل از مسیح بوده و هفت سال شاهی کرده
و سبب کشت سبب است و او را زبان
یونانی به سبب کینه ظهورش آورده
تاریخ کا میز مذکور دانسته اند
دار یوس دار است و آنرا دارای کبر کس
سلطنتش نابر استخراج از تاریخ منقوش بر
پانصد و هشتاد و یک سال قبل از میلاد بود
و سی و شش سال پادشاهی نموده

زار کزیم اسفند یا راست آن پسر دار است
جلو پیش چهار صد و هشتاد و پنج سال قبل از
میلاد و نابر استخراج مذکور شاهی او پیش
از یکم سمر سمر زار و شیر است که از زبان
نیز خوانند جلو پس می چهار صد و شصت و پنج
سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش چهل سال
دار یوس دوم دارای دوم است جلوی
آن چهار صد و پست و پنجاه سال قبل از مسیح
و سلطنت می پست و یک سال
از یکم سمر سمر دوم ارد شیر دوم است جلوی
دی چهار صد و چهار سال قبل از میلاد بود
پادشاهی او چهل و سه سال
از یکم سمر سمر سیم ارد شیر سیم است و او را
هوکا می می گفتند جلوش سیصد و شصت و
یک سال قبل از مسیح و پادشاهی پست و پنجاه سال
دار یوس سیم دارای سیم است و آنرا دار
کودمان گویند جلوش سیصد و سی و شش سال
از میلاد بوده و مدت سلطنتش شش و پانچ سال
دار است که مغلوب اسکندر رومی شده

اسفند یا یغی زار سنانک
پسر کشت سبب باشد
است و علم
است
فتح الف و سکون را همدا
و فتح آخرت و کاف نامی
سنانک و سین و بارای کسور
منقوشانی سنانک بعدین
سنانک است در هم پخته

الکندر اسکندر است و این لفظ بزبان آریا
از پانصد سال تجا و ز طول کشید که ایشان
نیت زیرا که لام در آن است و لام در زبان
آریا یافت نمی شود چنانکه پیش از این نگردد
به حال این اسکندر از روم بایران آمده
دارای پستیم را قلع و قمع نموده و استخر را پیش
زده و استیلای وی در مملکت ایران سیصد
سی سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام بود
و دوازده سال استقلال سلطنت نموده و
از وقت حرکت اسکندر تا ظهور اردشیر یکسان
سپهره باشخاصی که قیام در تواریخ و سپهر اندین معنی واضح و لایح خواهد بود که چنانچه اختلافات
کلی در روایات و تاریخهای عالم واقع است بسا شخص معروفی را مورخین از اهل
مشرق زمین مینویسد و دیگری از اهل مغرب زمین همچنین مثلاً پادشاهی را از
پسر زید میداند و دیگری پسر عمرو همچنین در تاریخین نسبت شخص بزرگوار را
داوده در تاریخ دیگر نسب همان را بطایفه دیگر رسانده و همیشه این اختلافات
در عالم بوده مثلاً در اکثر تواریخ نوشته اند که اسفندیار نامی پسر گشتاسب است بعضی
مورخین او را پسر دارامیدانند همچنین است دارا بسیاری وی را پسر همین گفته اند و بعضی
دیگر پسر گشتاسب و اکثر از آن گیتی که دارای این اختلافات است نزد این فقیر موجود
و حاضر است که بطبع هم رسیده و نشان این اختلافات آنچه بظن میرسد
سوءکتاب است دیگر نسیان و سوءتواریخ و دیگر تغییر و تبدیل در اسپمار برود و

الکندر
فتح اول و ثانی و رابع
و سادس است
باقی ساکن
فتح اول و کسرم
و سکون دوم و چهارم
و این باید عزیز تر از سی پسر
پلاشش و پسر برهم باشد
فتح اول و کسرم
و سکون دوم و چهارم
و این باید عزیز تر از سی پسر
پلاشش و پسر برهم باشد

ایام و کثرت استعمال مثلا شخصی دو اسپم داشته در یک زبان باید و زبان بایشتر
 شرح احوال آن دو اسپم بایشتر را علحه و علحه نموده اند با وجود اینکه سهای آن اسپم یکی
 و بالعکس گاه شده که چند نفر بوده اند که اشتراک در اسم داشته اند یا اینکه یک
 طبقه را با سببی میخوانده اند شخص موزج همه را یک سببی نگاشته و برای همه یک تاریخ نگاشته
 انصاف بیکس را بر بانی قاطع نیست بر اینکه فلان پادشاه که از سلطنتش قرنهای گذشته
 پس فلان سلطان است یا فلان سلطان از تبعه فلان پادشاه همچنین بر آن عدم ان
 نخواهد بود اگر چنانچه مدار بر آن بر نقل است که می بینم دو نفر موزج که بر دو محل اعتمادند
 ضد یکدیگر مقل اند باجمه این اختلافات بسبب وحشت و دشت شخص عاقل نمیشود
 زیرا که اختلاف در کلام خدا و کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیست که باعث اختلاف
 در دین کسی شود و در صفت قرآن است که خدای تعالی فرموده و لو کان من عند غیر الله
 لوجدوا فیة اختلافا کثیرا بهر حال میخواهم بگویم که اعتماد بر خطوط منقوشه بر اجار البسته بیشتر
 ما آنچه در اوراق و دفاتر است زیرا که خطوط بر سنگ همان است که در عهد صبا
 خط نفی کرده و تغییر و تبدیل پذیرفته است بخلاف آنچه که در کتب ثبت است
 (در کتب در الیجان مسطور است) خطوطی که از سوابق ایام در منقورات اجاء
 و در الواح اقطار مانده همه خوانده شده اسلوب خط و میزان صرف و نحو و
 و بیان آن بدست آمده و اگر قاموسی محیط شش بر حمل چاه هزار لغت معمول آن
 زبان بدست نداریم کتابچه محتوی بر سه چهار هزار لغت داریم مرکب از عبارات
 چند که همان تولید صرف نموده و تشکیل معانی و سانی داده است از دانشن آن راه
 بجائی تو اینم بر دو ازان زبانهای متروک چیزی از روی صحت می توان فهمید

و لو کان من عند غیر الله
 لوجدوا فیة اختلافا کثیرا
 در معانی آن و اگر دو از نزد
 غیر خدا یعنی کلام بشر باشد
 بر آسانی می یافتند در آن اختلاف
 بسیار از تناقض در معنی عدم
 مطابقت بکار و معنی
 کتاب
 در الیجان در
 تاریخ بنی الاسکان است
 از مصنفات جناب
 جلالتناست اعتماد السلطنه
 محمد حسن خان وزیر
 الطبعات
 و دارالترجمه
 سنه

(نیز در کتاب مذکور مسطور آمده) که از منقورات مصر و بابل و عراق عرب ایران السنه
 الهالی ایرانیهای قدیم منکشف کشته و این اکتسابات از مزایای عصر و زمان است انتهی
 غرض فقیر مؤلف این است که چنانچه بعد از این در این کتاب نامی از پادشاهی برده شود
 و نسبت وی میدری داده اید که خلاف آنچه در بعض تواریخ است باشد و آن طبعی نمائید
 و هرزه گوئی ننمائید زیرا که ما از خود کخته ایم بلکه نقل از اشخاصی است که آنها اخذ از خطوط
 منقوشه را راجع نموده اند که در عمارات و آثار قدیمه موجود است و اشعاری که جلال الدین
 سیوطی در آخر کتاب البیحه المرقمیه کویده مقالات راجع نیکو مناسبت در خواست و آن این است

یا سید الطالع بذل الذی لا تغدر فایمنه او کلمه وزوض الدین ادا شکل فلیس بایث ان شین له	فاق یفام الذی و انجوه وللییات یفطر سند و بالانجار لاستدر فقدانی المصنف فی انجوه
---	--

شبهه را قوی نموده گوئیم بسا مقالات مورخین و مترجمین خطوط اجمار سیچکدام در
 الامر صحت نداشته و مطابق واقع نباشد و در امثال عرب آمده است که
 ان الذی سینه فی الافاق تترس

سینه در اول این فصل که مثل ترتیبیاتی چند بود مذکور داشتیم که مطالب مسطور
 در آن را پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره لمحتی باین کتاب ساختیم این
 اکنون رجوع مینمایم بذکر آنچه که در حین مسافرت نکاشته ایم بآلذاتی علیه السلام
 چون نقشه جلگه و عرصه گاه تحت جمشید نموده آمد در مقام تفصیل برایم و گوئیم که او
 و سده های جلوه بقدر و ذری ارتعاع دارند که مذکور شد یعنی از آنجا که در نقشه اند

یا سید الطالع
 طالع فعل امر است از
 طالع و من آن خاک
 کشته اند کسره داده بشود
 بخت ضرورت یعنی ای
 بزرگ و آقامی من تبر و فلک
 کن در این کتابی که برتری دارد
 رشتن مراد دارد و جواهر را
 یعنی تمام کردن
 یعنی تمام کردن و مکمل را زدن
 حرفی را یا کل را و مطالب پیش
 آن را غایب ساز
 یعنی روشن و پاکیزه کردن
 ذهن را بهرگاه مشکلی ظاهر
 شود و مسامحت با کار کن
 و منکر مشر

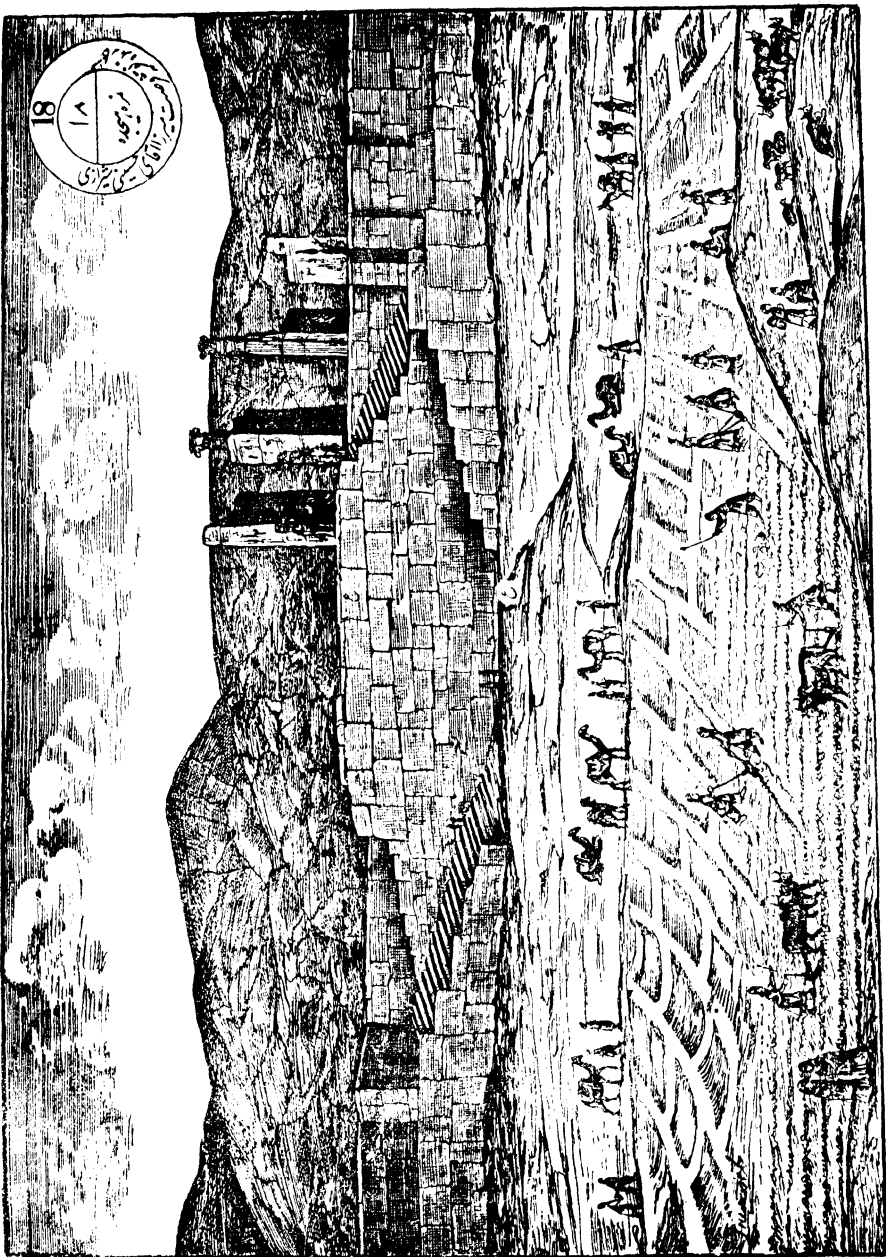
شهر قیام
 یعنی پس نیست سبب
 عیب کننده میی از برای
 این کتاب پس تحقیق کرد
 است شخص انصاف بنده
 در زمانه منی اگر که
 عیب کننده باشد
 انصاف بنده
 هم هست
 ان الذی

یعنی در پیشگاه بایاد و مای
 عطیه در عالم از دعا میکند
 و مکه بعض آنها بعضی را
 نشان این است
 که مردمی آید باین دشت است
 سیکت خدا باین سو میدانم
 تراست یا ما ده شخصی بود
 گفت شاید نه ترا باشد
 از برای
 دستبرد نیست

و ان الذی سینه فی الافاق تترس
 که با دامن
 و ان الذی سینه فی الافاق تترس
 که با دامن

علامت (س) تا (ع) دیگر که مستطال مجر است در این سده ها سنگهای بسیار بزرگ
 بر روی هم گذارده سده بسته اند و گفتیم که هر سنگی مقدار دو ذرع بیشتر و کمتر از حیث عرض
 و طول است و در سمت جلو تخت که رو بجنوب غربی است پیکان عظیم است
 که بالا میروند (وضع پله ها از این قرار است) دو رسته پله در دو جا ساخته اند که از
 هر کدام پنج اهنه بالا روند یک رسته در طرف دست راست و یک رسته
 در طرف دست چپ پائین دو رسته پله ها که بر زمین میرسد نزدیک هم
 که چون شخص خواهد بالا رود و میخراست از هر طرف که قصد بالا کند میتواند عرض
 از آن پله ها یکی را یک است و ارتفاع هر کدام یک کره و عدد پله ها هر طرفی قریب
 شصت پله است و در انتهای این دو رسته پله ها که در دو طرف واقع شده اند دو
 فضای سطح می باشد و از آن دو فضا با از هر دو طرف دو رسته پله دیگر است که از آن
 نیز شروع میشود بر فتن بالا و این پله های ثانی بر ضد پله های اول می چید عرض و ارتفاع این
 پله ها نیز مثل پله های اول است اما در عدد کمترند یعنی هر رسته قریب به پنجاه پله است
 و این پله های ثانی و پله های اول بسبب کوتاهی ارتفاع بطور است که شخص چون
 صعود کند محتاج باینکه زانو را خم نماید نیست بلکه از پائین بالا و از بالا پائین میتواند
 رفت و آمد کند و سوار هم سهولت بالا می رود و پائین می آید و پله های مذکور هم
 از سنگ سیاه است وضعی آنها را تراشیده اند که هفت رسته پله است
 رسته بعض جا ها و پله از یک پا چرخ سنگ است و صورت پله ها اگر چه در نقشه
 گذشته نموده شد ولی بحسب وضوح باز نقشه که درست وضع پله ها نمایش داشته
 باشد بزرگتر کشیدم در ورقه به نمره بیچده (۱۸)

هر یک از این که
 میگوینم را با از این
 عرض است که قدم بزرگ
 میگذارد و بالا میروند
 و در او کشا دکی پله ها
 نیست
 صعود
 بعضی اول بالا
 رفتن است
 نه



چون از پایه های مذکوره تخت بالا میروند میرسند بان میدانگاه و دو که وسیع که چندین
 قصر و ایوان بر روی آن است (این مطلب مخفی نماند) که عمارات عرصه کاخ
 جمشید بنای یک پادشاه و کارکنان غیر منیت فقیر و قوی در یکی از کتب تاریخ انگلیسی دیدیم
 بود که می نماید کیان و اشکانیان و پشاسانیان در آنجا عمارت ساخته اند است
 و فقیریم که آن بنا را دیدیم یقین در این مطلب نمودم که سلاطین متعدده آن سرای را
 ساخته اند از وضع لباس صورتی که منقوش بر اجار است این معنی بر اهل خبرت
 منکشف و مبرهن است با تکه بر روی آن عرصه نزدیک به پله های طرف دست
 یک عمارت که آن دروازه و دالان بوده (تفصیلش این است) چهار پایه عظیم که
 در چهار موضع گذارده اند و چهار مجسمه حیوان عظیم البجه و عجیب الشکل بر آن چهار پایه
 کرده اند و بر پشت آن حیوان های نرسنگها نهاده اند باز ارتفاع نه ذرع و طول هر پایه که آن
 حیوانات بر آنها نصب است شش ذرع و دو که است و عرض هر کدام یک ذرع
 نیم تمام از سنگ سیاه و چنان سنگها بر روی یکدیگر نصب است که با دقت نظر در
 آنها میتوان یافت و در میان سنگها بجای ملاط سرب کار کرده اند (اما فاصله چهار مجسمه
 چون آن چهار مجسمه مذکوره چهار پایه دالان بوده و شکل دالان مربع مستطیل است فاصله
 میان هر دو پایه که در عرض آن بنیان واقع شده چهار ذرع است و فاصله میان هر دو
 که در طول واقع است بیت و سه ذرع و بقدر هفت ذرع دور تر از هر یک
 از آن چهار مجسمه چهار پستون بوده که اکنون دو ستون از آنها برپاست و دو ستون
 دیگر بر زمین افتاده و ارتفاع آن پستونها سیزده ذرع است که خود مساحت نمود
 و قطر هر یک چهار ذرع است از سنگ سفید تراشیده اند و بر بالای ستونها

چنان
 طبقه دوم از سلاطین
 علم اندیش کعبه و کاخ
 و کعبه روی که در آنست
 ذلک و طبقه اول را
 پیش از این می نامند
 اشکانیان
 طبقه دوم از سلاطین
 شل اشک برادر اقلی
 و شاهزادگان و پسران اول
 و پسران و غیر ذلک
 ساسانیان
 چهارم از سلاطین
 شل اردشیر با کج و خرد
 که در کتب تاریخ مشهور
 رود زان
 پیش از این می نامند
 کلی است که آنجا
 خشت با سنگ را وصل
 کنند و برهم
 بنند

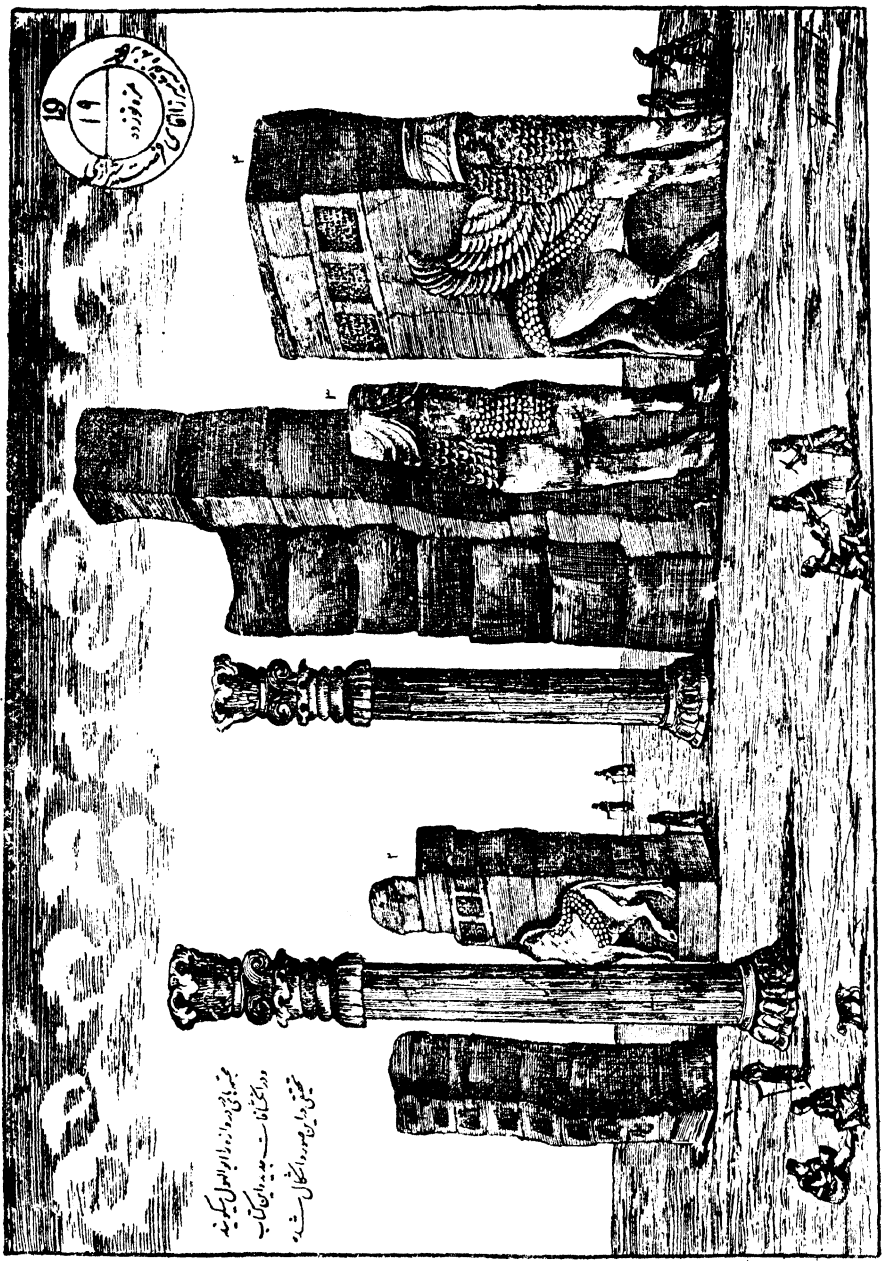
بسیار است و گویا
سین مملو دلام کسور
یا جلی زوده و کسور
و یا عضاد اقربا مصلحت
تغاشان شاخ بک است
که یکشند و از راج دهم
میشد این کل



سنگش
سبکون حرف اول
که سین مملو است
و کسور ناز و خون و کاف تا بی
و سین مملو بر سه ساکن
و این که گفته سبکون حرف
اول در زبان انگریزی در
فرانسوی ابتدا ساکن میاید
و مثل کلمات عربی که ابتدا
ساکن محال است در
انگریزی محال نیست
و تغییر هم بسته نام
چنین گفته کنم

اد الهمول
اشکالی را که نیکه
بیدارش مردم را
ترس و هم حاصل
کرد

بشکل کل و برک و بطور اسلیمی مجاری نموده اند بسیار خوب و تما زو بد نه سونه از پان
تا بالا ترک ترک است (اما تفصیل آن حیوانات مجتمه) دو حیوان از آن چهار محسوب
انها سمیت دالان است و سر آنها رو بطرف پرون دروازه دو حیوان دیگر همچنین
اما آن دو حیوان که قریب به پله تخت بستند هر یک بر روی دو دست بسیار مطهر
قائم اند و تنه آنها مانند کا و نر است و می از تخت دارند و سر آنها را تا بگردن
ولی یال در پشت کردن آنها باقی است اما آن دو حیوان دیگر که دور از پلانند
تنه آنها نیز چون تنه کا و است ولی مثل مرغ پروازند و صورتشان چون صورت انسان
بایش و کلاه بر سر آنهاست خیلی بایه حیرت است و بالای سر هر یک از آن چهار
حیوان سه لوح از سپنک است که روی هر یک بیت سطر بخط معنی نوشته اند و
به شیوه خط نوشته شده و ما نمیدانیم که این اشکال غریبه و عجیبه برای چه است و کنایه
چه چیز است دیده ام بعضی از اهل یوروپ این شکل حیوانات در تخت جمشید را شنیده
(SPHINX) که ترجمه آن عبری ابو الهمول است و گویند آنها وجود خارج
ندارند فقط از برای تماشا ساخته اند مثل اینکه در این زمان اگر شتر دیده میشود که زیر
سلاطین صورت شیر و بر میا زند که تماشان و شوکت سلطان را نمایند و هم
اسباب تماشائی باشد همچنین بر بالای سردرگاه عمارات عالیه دیده میشود
که صور عجیبه مثل صورت سیمرغ که وجودش در خارج نیست یا اینکه بر بالای سردر
کرابه یا صورت دیو و غیره را نقش نمایند پس آن حیوانات شاید از این
قبیل باشند العلم عند الله تبارک و تعالی با جمله نقشه هر چهار پایه را با
تون که بر پاست در ورقه برداشتم بنمونه نوزده (۱۹)



مجموعه ای از بناهای باستانی که در
در کنگره های جدید و کنگره های
مستقل در صورت امکان شده

فصل شش از این وعده نمودیم که بر عمارتی را که پادشاهی ساخته و نامش منقوش بر سنگی باشد که در آن عمارت نصب بود پس از ذکر آن عمارت بذیل آن ترجمه خطوط آنجا را مرقوم داریم و معنی نیست که پیش از این در نقشه مره شانزده (ع) که از حروف تہجی گذارده ایم یا صریحانامی نوشته ایم برای اینکه در هر عمارتی که خطی باشد و ترجمه آن خط را بنامی اشاره کنیم که این مطلب در فلان عمارتست که در نقشه مره فلان علامت را دارد یا فلان نام بر آن نوشته شده است اینک میگوئیم که بالای سر آن چهار حیوان که ذکرش گذشت و شکل آنها در نقشه نموده و در نقشه زوہم (ع) در آن نوشته شده الواحی است که خطوطی بر آنها نقش است مطابق نقش آن الواح بدین کیفیت

ترجمه خطوط بالای **پسر حیوانات دروازه**

خدای بزرگست از مردان و ایالات که نشیمن شود باسمان و مردمان هنر ندارد
بمن گشتاسب عطا فرموده و مرا با آنها حاکم نموده منم گشتاسب پادشاه بزرگ و
شاهنشاه و شاه و ایالات دور و شاه و ایالات معور و بزرگ که پیش از این متعلق بود
بدراپسر مخفیست یا میکوید گشتاسب پادشاه بزرگ که از قدرت او مردان دروازه
جهت مملکت خود ساخته ام و بسیار بسیار خوب و مرغوب ساخته ام در این فارس و
نزدیک عمارت پدر من هم عمارتی ساخته و بنا کرده ام خوش منظری بنا نموده ام
و این همه از قدرت او مردانست میکوید گشتاسب پادشاه او مردان کا پادری
من و ایالات من و ایالات پدر من را بفرماید او مردان همه را کا پادری
چون از دروازه مذکور و آن حیوانات مجسمه میکند مذ در طرف دست را عصبه
تخت زمینی است بدون عمارت و در وسط آن حوضی است از یک پا بر چنگ

نقشه مرز شاهزاده
نقشه است که بطریق
هند سه عرصه تخت مجتبی
مساحت شده و عرض
طولش معلوم گردیده و
اول نقشه از نقشه ای
تحت محمد است

باسم کنایه از این است
که بناهای آن خلی مرتفع و
بلند است

تکمیل این لفظ را درین
کتاب پیش از این مذکور
داستیم با معنی
آن

باین معنی که در آنجا قطعه از کوه بوده همان را حوض قرار داده اند طولش پنج ذرع و پنج کمره و عرضش چهار ذرع و نیم و عمق چندان ندارد و ماده نقشه مره ساز زده (ع) آنجا که حوض است صریحا اسم آنرا نوشته ایم از قراین معلوم میشود که آن زمین فضائی بود و اطراف آن حوض باغچه ها و میشاید نیز غرس اشجار و ریاحین نموده بوده اند از این فضائی بی عمارت که گذشتند ایوان و سرانی بسیار بزرگ و وسیع است آن عمارت مشهور بچهل ستونست که آنرا چهل منار نیز میگویند اکنون سیزده ستون از آنها بجاست باقی نیست و بعضی از اهل تاریخ ایران این ایوان را نسبت میدهند بهائی بنت بهمن و گویند وی ساخته است و بعضی هم نوشته اند که بهادر این عمارت بکن داشته والا از بناهای دیگر سلاطین است (مؤلف گوید) از ترجمه خطوط آنجا است میشود که این عمارت را بهاسناسناده است بهر حال وضع عمارت چنین است که متبائی بسیار بزرگی بسته اند چون دامنه اش در زیر خاک است و همچنین بعضی جاها بالائی متبائی را از میان برده اند که پانزده بعضی از صورتها که بر آن منقوش است بجاست و بالاتر ندارند ارتفاع متبائی معلوم نیست و در یکطرف آن متبائی چهار رسته پله ها و در رسته در سمت راست دو رسته طرف دست چپ باین معنی که از پله های طرف دست راست که بنحواهند بالا روند و بشرق و پشت بغرب میاید گرد و از پله های سمت دست چپ که بنحواهند بالا روند بعکس (اما ارتفاع پله ها) آن پله ها مثل پله های پائین تخت جمشید ارتفاعش کم است که نتواند سوار بسوالت بالا رود و پائین بیاید و در بدنه آن متبائی صورتهای بسیار بزرگ نقش نموده اند که بیانش خواهد بود (تا طول آن بدنه) از هشتاد ذرع متجاوز است از پله های متبائی مذکور که بالا روند

دست بهمن گویند
سی سال پادشاهی کرد
در ایران پس دارا بپسر
خود را که بدروار باشد و بعد
مردمان قبول مورثین ایران
است و عمارتهای آنرا
و بهر آنرا و نیز
چنانچه
متن

بقول اهل تاریخ ایران پسر
سغندبار است و او را در
دست میگفتند که او
پستمانش دراز بوده
و بعضی گویند از آن جهت
دراز داشتند گویند که دخی
در اجزای حکم سلطه
ساز داشته
است و هم
متن

قلعه زمین سطحی است که بر روی آن ستونهای مذکوره است و اکنون سیزده ستون پیا
 و ستونهای دیگر افتاده ولی ساق آنها هنوز باقیست عجایب ستونهاست که عقل از تجاری
 نصب آنها حیران میشود بعضی از آنها را که بر پاست مساحت نمودم متجاوز از نه فذ
 ذرع است و قطر هر یک پنج ذرع اما قطر ساق و پنج آنها بخت ذرع میشود و بر سر ستونا
 صورت حیوانات مجسمه مختلفه بود مثل اسب و شتر و گاو و غیر ذلک و آن حیوانات
 دوسری بوده اند یعنی یکپارچه سنگ را از دو طرف دو کله حیوان مجسمه بایسته که
 پاها را کرده اند ساخته بر سر آن ستونها قرار داده اند بعضی از آنها بر سر بعضی ستونا
 باقیست بعضی بر زمین افتاده و ستونهای مذکوره هر یک از سه پارچه سنگست چنان
 بر روی هم نصب نموده اند که در آنها معلوم نیست که اینیک بواسطه جنبش زمین
 این مطلب شده و در اصل خود آن عمارت چهل ستون بوده که مذکور شد ولی قریب آن
 عمارت ستونهای دیگر نیز بوده است (اما تفصیل صورتها را که در بدنه ستونهای آن)
 کفتم که در آن بدنه صورتها از هر قبیل نقش نموده اند بعضی از آن صورتها صور سبایی
 است با تیر و ترکش و گاه بعضی فقط نیزه دارند بعضی لباسشان بلند با سینههای
 و بعضی با لباس کوتاه بعضی فقط سپری از پهلوی خود آویخته اند و بعضی در دست
 عرب و دارند مثل مطرقه و بعضی بر دو دست چندین نیزه را مجتمع گرفته همچین صور ابل
 و صنعت و دباغین را نیز نقش نموده اند بعضی افسار اسی را بدست گرفته و آورده
 مثل اینکه رایش باشد بعضی دیگر مهار شتری را میکشد و بعضی الاغ و بعضی گاو و
 بعضی ترازو بدوش میکشد و از عقبش شخص دیگر سبک ترازو بر روی دو دست گرفته
 مثل اینکه بخوابند چیزی را بکشند و صورت کالسه که نیزه را بجا منقوش است که آن

ترکش

بروزن سرکش یعنی

تروان است و آن

مخفف تیرکش است

مطر

کبر اول اسم است

که در فرس خاریک گفته

دسکون چهارم نام دارد

که یکش معروف است

دباغین

جمع دباغ است

و دباغ معرب دباگان

و آن مرکب است از دود

که معنی قرینه است و گاه

که گفته نیست است یعنی

کسی که صاحب دوا باشد

دوا

چاک سوار و کسکه از

تعلیم دهد در ارض از روش

است یعنی اجوف

دوا

دوا

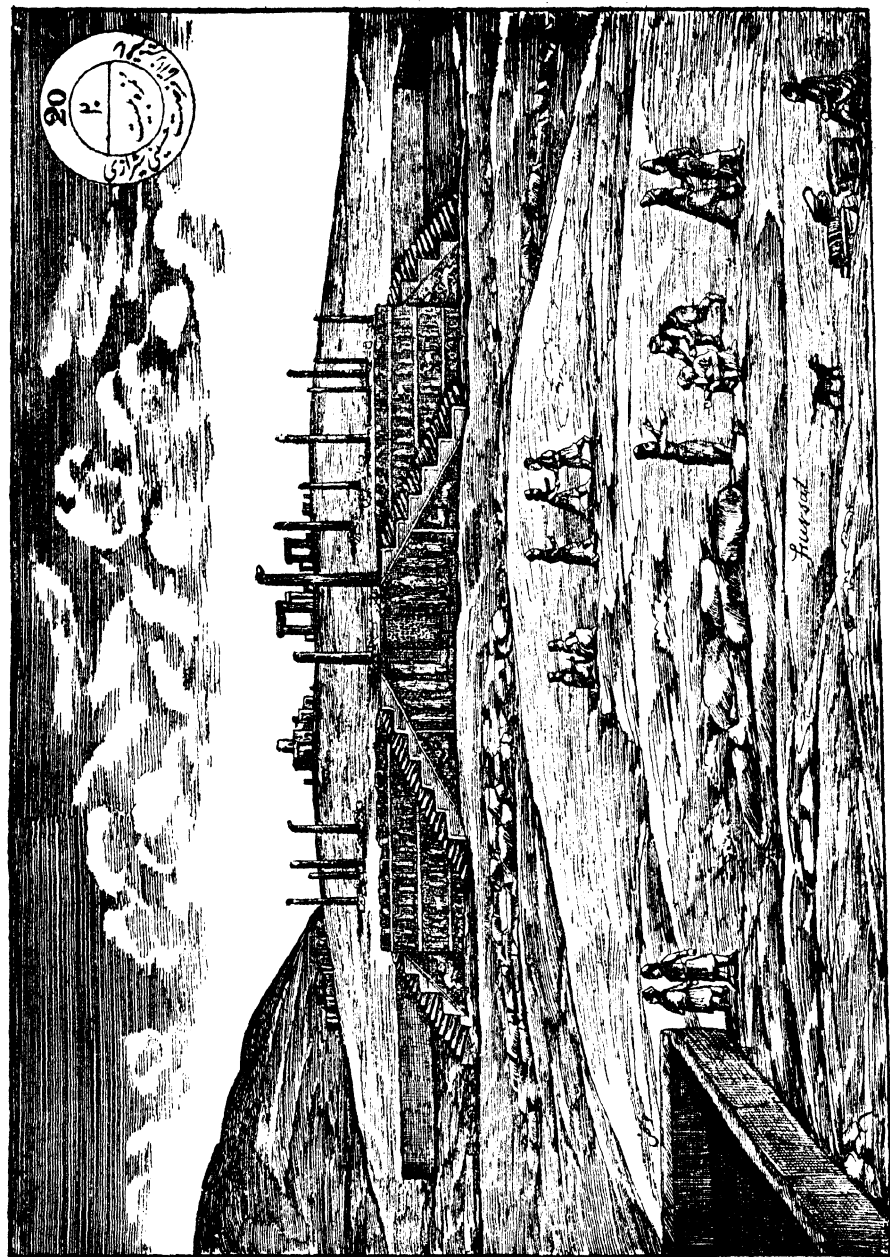
دوا

دوا

سایت
کی از جمله کتابهای علمی
است و آن پاس دین
ملک و حکمرانان و
مضطربان خشن است
دادن کشور است
نه

عفت
کسر حرف دوم در لغت
یعنی پاشنه پاست بهار
یعنی پشت سر و پرچم
استمالی شود

بد و اسب بسته اند و میکشند و بعضی را در دست نفریست که گویا بجه خیزی آورده اند
و بعضی را بر روی دست جا به و لباس است که گویا جا به و راست یا اینکه خیاط است
که لباس دوخته و آورده و نیز صورتی است که گویا فراش یا سر غضب باشد که دست
شخصی را گرفته و آورده و آن شخص امتناع از آمدن دارد و مثل اینکه خلافی کرده باشد
میخواهند او را بقصاص برسانند و صورت های مکرر که مثل یکدیگرند بسیار نفوس
انجاست باجمعه اوضاع سلطنتی را توسط آن نقوش بنموده اند و سیاست آن را نیز نشان
داده اند و در انتهای پله های مذکوره جایی بشکل مثلث واقع شده و در آنجا صورت شیر است
که بر کفش کاوی بسته که میخوابانرا بشکند و در عقب سر آن شیر و کاو چند شاخه گل بزرگ
ساخته اند و در فاصله هر از چند صورت از آن صورت مذکوره شبیه درخت سر نقوش
نموده اند تا فاصله باشد میان هر صنفی از اصناف اشخاص مذکوره و در آن
بدنه متبای مذکوره و دلوچ بسیار بزرگ از سنگ است که در یکی خطوطی نقش نموده اند و دلوچ دیگر
خطی نقش شده ولی آن اصناف و هموار نموده اند از برای نوشتن و نقش نمودن خط گویا
فرستی نیافتند لهذا بی خط مانده است و پیش از این گفتیم که در بدنه آن متبای در
مکرر مانند هم ساخته اند خاصه صورت های اشخاصی که سپاهی اند همه بر حسب کلاه
و لباس مانند یکدیگرند لهذا ما بعد از این در ورقه علمه آن اشکال را بعضی دون بعضی بزرگ
خواهیم کشید و بجای خود آن ورقه را در این کتاب قرار میدهم و آن پله یا صورتها
و خط مذکوره در نقشه شانزدهم (۱۶) انجاست که علامت (ش) است
اکنون نقشه آن متبای که چهل ستون روی آن بوده با نمایشی از آن پله یا قطعه از حوض
مذکور را در ورقه برداشتم بجزه میت (۲۰)



سلطان ابراهیم

یکی از عوالمست پسران
شایرین پسر امیر تیمور بود
که در سینه شصت و نه
بکومت فارس مستقر شد
و در شش درهات پایتخت
داشت خط کش را خوش
بی نوشته بعضی از خط کش
در شیراز بر اعمار است
وفات سلطان ابراهیم
در هشتاد و سی و شش
هجری بوده است

بعضی هم در قاف و کون
و در قاف و کون و کون
جائی از عمارت را گویند
که صورت قرناس است
باشند و قرناس بعضی
تافت و کسریان در کت
بندی و ده و بیست و یک
و چون در قفس را که
مشاهده کرد و قفس
آمد امیرش گویند

مضارب
جمع مضارب است و
که محل زدن و بر کوبیدن است
پس مضارب بنام جن
مکانهای زدن می باشد

اتفاق
این لفظ ترکی است
شاید اسم طایفه باشد و
مذاق است که خطی بر تار
قرشتم مقدم است
یا عکس
باشد

از این پله های سواره میستوان بالا رفت و پائین آمد مثل پله های سابق الذکر و در بنده نو
که پله بلصق بانست صورتها نقش کرده اند با قسام مختلفه ولی اکثر آنها پیش دهن خود را
بسته اند و وضع مجاری این عمارت غیر از وضع سایر عمارات تحت است
و چند لوح در فاصله صورتها نصب است که بر آنها بخط میخیز مطابقی نقش شده و گویند
که این عمارت را دارا ساخته فقیر و قتی در کتاب جغرافی الخلیج دیده ام مذکور داشته بود
که آن عمارتی که سلطان ابراهیم پسر شایرین پسر تیمور چیزی بیاد داشت در آن نوشته اند
عمارته را دارا بنا کرده است و این عمارت چهار گوشه است بنده های آن همه از
سنگ سیاه و از هر طرفی دری بزرگ دارد که داخل عمارت میشود و این عمارت نقدا
بی سقف است ولی سقف داشته و در هر چهار طرف آیتانی در جلوه بوده و اطاعتهای
تور تومیز در اطراف آن هست و آن چهار دری که فقیه در چهار سمت عمارتست بر دری
پنج درع و نیم ارتفاع دارد و از سه پارچه سنگست یعنی دو اسطوانه بر پا داشته اند و بالا
انها یکپارچه سنگست و یکدیگر که تفرش کاری است نهاده اند و در ایوانی که در سمت
جنوب عمارت واقع شده یک پارچه سنگست بسیار بزرگ بلندی که کعب است پائین
و خطوطی بر آن سنگست در چند سطر بخط میخیز نقش نموده اند و در زیر آن خطوط سلطان
ابراهیم پسر شایرین در سینه شصت و نه هجری که آنجا آمد فرو چند خطی نقش کرده اند و آنست
تبارخ شوال سنه ست و عشرين و ثمانمائة رایت نصرت آیات بندگان حضرت خلافت
پناه پادشاه جهان اعدل خواجه ایران و توران معین الحق و السلطه و الدنیا و الدین
ابوالفتح ابراهیم سلطان خلد الله ملکه و سلطنته این محل رفیع و مکان رفیع و مضارب بنام
دولت و مراکز اعلام سلطنت کرده اند که گسترین بندگان علی الاطلاق کمال التذین

در هر چهار طرف
آیتانی در جلوه بوده

این الاکامه

یعنی کما سینه خردان سرکش
دل سخت ساین که جمع کردند
کنها س باقی نماندند آن کنها
دخودشان هم باقی نماندند این
شعرا را و الطبع قنی است
و در قصده آیت است که بعض
آن را تحفظ داشتیم

این الملوک الخ

یعنی کما سینه خردان سرکش
که بودند تسلط و قدرت
تا آنکه چنانچه اعتبار انجام
مرک ساقی آن حاکم شد

کم من این الخ
یعنی چوبه از شهر دارا
جهان که بنیاد شده است
که در عزاب و دوران و دیگر
شد ترک الهی آن را شد

علی بن سلطان خلیل

از ترکمانان آتی قوی بودند
سلطان حسن شیور مجتبی
در عراق و فارس و کرمان
و غیر ذلک حکمرانی داشته
سلطان خلیل پسرش
حکمرانی کرد و کشته شد و این
طایفه گویند از نسل خلیجند
حکمرانی آنها قبل از ظهور صفویه
بوده و علی مذکور یکی از پسرهای
سلطان خلیل مذکور است
که عبورش با سفر افاده
شد

عنی الله عنه که از بندگان درگاه است بجات این حروف شرف استفادت یافت

غرض نقشی است که با زمانه	که هستی را نمی نهم بقایه
مگر صاحب دلی روزی بر جمت	کنند و ریح درویشان عایه
این الاکامه المحب ابره الاولی	کنند و الکنوز فایست و ما بقوا

مؤلف گویند نیز برای عزیت اعتبار بعضی از سلاطین در اینجا با سیاد کار چنانچه نوشته اند

از جمله در آن عمارت بر سکی نوشته است لایم المؤمنین علی بن ابی طالب	
این الملوک الی کاشف مسئلته	حقی تقا با کجا پس الموت ساقینا
کم من بداین بی الا فاق قد بعیت	انست خرابا و دان الموت املینا

حرره علی بن سلطان خلیل ابن سلطان حسن پسته تبع و متین و عا مائه است

همچنین امیر عضد الدوله دلی در اینجا نام خود را بر سکی نقش نمود و تاریخش نوشته (خلاصه)
فخیر در کتابی دیگر که فرانسوی بود و ترجمی از ابراهیم ترجمه نمود دیدم نوشته بود در تخت جمشید
عمارتی است که دارا ساخته و در آن عمارت بخطی معنی نوشته دیواری که این عمارت را
دارا ساخته و لی تمام نموده پسرش زرگرش تمام نموده و سلطان ابراهیم پسرش برنج
امیر تمور در اینجا چیزی بفارسی نوشته و تاریخش عربی است بهشت و دست
شش سال بعد از هجرت محمد پیغمبر خودش آن را نوشته است معنی معلوم می شود که موجب
کتاب فرانسوی خطی معنی و غیره را میتوانسته بخواند و وقتی یکی از کتابهای تاریخ
فارسی که نامش را بحال بدین ندارم دیدم نوشته بود که اسکندر رومی در آن شبی که
تخت جمشید را آتش زد جلوس پیش در همین عمارت دارا بوده و بساط عشاء نشین
و اسباب عیش و انبساط در اینجا گسترده داشته و آخر متی و او را بر این داشت

نخست

کعبه زنی آن عمارت و سایر عمارات را فرمود آتش زنند که در این مطلب را بعد از این در
این کتاب مرقوم خواهیم نمود (اما تفصیل صورتی که در این عمارت منقوش بر سنگ است)
در عمارت دارا بدو طرف اسطوانه هر دری صورتی نقش نموده اند روی یک اسطوانه
پادشاهی است باریش بلند و با پس فراخ یک دست عصاره دارد و بدست دیگرش سه
کلی است و دو نفر نوکر از عقب سر پادشاه میروند بدست یکی چیزی است که بالای سر
پادشاه گرفته و بدست نوکر دیگر چیزی است مثل اسباب گیس پرانیدن و بدست
دیگرش دستمالی است و بر اسطوانه که مقابل اسطوانه مذکوره است نیز همین صورت را
بعینه نقش نموده اند و این درگاه در سمت جنوب عمارت است و در درگاه دیگرش
شخصی است شاهزاده مانند باریش کوتاه و نیز بلند که بدست گرفته و در عقب سر آن
نیز نوکری است که آتم نیزه در دست دارد و در درگاهی دیگر صورت پادشاه
که جانوری را شکم پاره میکند تفصیل آنرا بعد از این بجای خود مرقوم خواهیم داشت
و در درگاهی دیگر صورت پادشاهی است که با شیر جنگ میکند باین تفصیل که
یک دست بگردن شیری در آورده و آن شیر را از زمین بلند نموده و شیر سر خود را
بر گردانیده است که گویا میخواهد از دست پادشاه خویش را رهایی دهد و آن شاه
با دست دیگر خرجه گرفته میخواهد شیر بزند با کله صورتی که دیگر با شکل مختلفه در آن
عمارات و سرافق بر احوال است و نقشه آن اشکال را در دفتر که سابقا ملاحظه
نمودیم که بعد از این در آن اشکال متفرقه را بچشم و در این کتاب قرار دهیم البته بخیر
کشید چنانچه عنقریب باید اکنون نقشه ایوان دارا را با قطعه از آن سنگ ها
که خطوط بر آنها نقش است و آن سنگ کعبه مذکوره بر دایره بیست و یک (۲۱)

اسباب گیس پران
القی است که در اکثر جای
تخت میشد و غیره صورت
آنرا کشیده اند که بالای سر
پادشاه آن گرفته اند و حرام
از مردم در این الت بیان کنند
و جز با کس نیست که باین
و آتش است که باین عصاره
نیز چنانچه بالای سر پادشاه
گرفته اند و با کله بزرگ
میشد و غیره و کله
بهم بافته و گرفته اند و گیس
حقیقت حال جان است که بچشم
الت برانیدن گیس است این
الت قریب باز منظم یافت
شده و آنرا از سوی دم اسب
می ساخته اند یعنی سوی را بهم
می بافته اند بطوری که از نظر
با کله مثل ریخته بوده و شاه
و شاهنشده پس آن در صورت
در دست چو قرار میدادند
و در دست گرفته حرکت داده
کس و غیره را می پرانیده اند

مرکز در دست
پادشاه است که با چشم
بخی از آن در سکو خوان
رفته و دیگر که در
دست دارد
مثل تخت
شده

فضل را بر حسب وعده ترجمه آن خطوط منقوشه بر اجماع عمارت دارا که نقشه آن

نموده آمد گذشت مرقوم میدارم

ترجمه خطوط مستنی منجی که در عمارت دارا هست

اورمزد خداوند بزرگ پشمال است از تمام خدا بزرگ تراست و داریوس پادشاه داده است و سلطنت باو بخشیده است و از مهربانی اورمزد داریوس پادشاه کرده است داریوس میکوید این ولایت فارس که اورمزد من داده است شکست نخورده است بسیار دارا و آسمای خوب و معمر است و جمعیت خیلی دارد از مهربانی اورمزد من که دارا پادشاه مپتم از پنج دشمن ترس ندارم دارا پادشاه میکوید اورمزد من کمک کند و حمایت بفرماید بر آنها تا نیکو کارنده خانواده من بپسند و اورمزد حفظ فرماید این ولایت را از لشکر و ننگالی و دروغگوئی و کمدار و دشمن در این ولایت بیاید و نه تنگپالی و نه دروغگوئی این مهربانی را من از اورمزد التماس و درخواست

می نمایم که عطا بفرماید انستی

ترجمه خطوطی دیگر که نیز در عمارت مذکور است

من هستم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه ولایات که بشمار سیه آن پسر گشتاسب کیان داریوس پادشاه میکوید از مهربانی اورمزد این ولایات هست که بشکر پاری نگاه داشته ام که از من ترسند و بهجت من باج و پیشکش آورند بابل عربستان مصر ارمنستان یونان بلخ بختراستان بختری هند خراسان و غیره اینها دارا پادشاه میکوید چون به پنداری من از پنج دشمن منیرم این شکر پاری حفظ و نگاهداری میکنند وقتی که شکر پاری حفظ داشته باشد خوشحالی

پیشانی
پادشاه بلخی و دوش
کونی را کفری بزرگ
اند ما که بلخی را می
مسلمان میداریم خوب است
قدری غیرت کنیم و خسته
شویم که چنانکه اینها در و
ماست دروغگوئی و دروغ
بازار ما و این ننگالی نیست
نگران دروغگوئی و
سایر معاصی که موجب
خطا الهی است اللهم
ادفع عنا البلاء و
الامراض
این ولایات که
شمار آنها شصت و دو
است که در و بل نام برده
از بابل و مصر و غیر
ذکر
نموده

دش وانی نامت زمانی خواهد برتد ارماند اورمزد با تپاس با ما برسد

ترجمه خطوط لوح دیگر در عمارت دارا

خدای بزرگ اورمزد که این دنیا را آفریده است و آسمان و زمین آفریده است و آدم آفریده است و آسایش برای مردم آفریده است من بستم زرگزس پادشاه بزرگ و شاهنشاه و پادشاه این ولایت که بسیار جمعیت در آنست و پادشاه و در تران این ولایت پسر پادشاه دارا زرگزس پادشاه میکوید از مهربانی اورمزد این قصر که تمام ملت را نشان میدهد ساخته ام و در ایران هم بسیار جاهای دیگر خوب هست که من ساخته ام و پدرم ساخته است این جور کارها که خوب بنیاد از مهربانی اورمزد است که ساخته ایم زرگزس پادشاه میکوید اورمزد مرا و دولت مرا حفظ کند و آنکه من ساخته ام و آنکه پدرم ساخته است

مؤلف گوید معلوم می شود از ترجمه فوق که آن عمارت را اول دارا ساخته چون تمام بود پسرش زرگزس تمام کرده و عمارت بر آن افزوده چنانکه در ترجمه کتاب فرانسوی مذکور بود و پیش از این گفته آمد و الله اعلم

دیگر از جمله عمارات تحت جمشید عمارتی است که روی متبانی دیگر بوده باندن فاصله از عمارت دارا که مذکور شد و در آن متبانی سرانی محراب و منهدم است بلکه دیوار و ارکانش متلاشی شده و در آزاره متبانی چند صورت است که پوست شیر بر سر کشیده و با دو دست و دو پوست دست شیر را گرفته اند مثل این است که شکار شیر کرده باشند و به پیشگاه پادشاه آمده پوست آن را نشان میدهند و صورت دیگر به شکل دیگر نیز هست نقشه آن صورتهار را نیز در نقشه آتیه که فقیه اشکال متفرقه

زیر کتیبه
پیش از این تکمیل
این گفته شده
و که نیست
چنین
ملت را نشان میدهد
مرا در شکل و صورت
که عمارت ساخته اند
و اصناف و انواع
مردم را کشیده
اند
آزاره
بکسر اول و ثانی
در آزاره بسیار زده در
نقش جاری شده است
زیر پایه آمده است
و آمان عمارت و دیوارها
آزاره که بزرگتر از
شمار عمارت دیوار
است و اینکه در آزاره
مردم هزاره مشهور است
مطابق است
منه

در آنت خوابم بامجد آن عمارت محروبه در نقشه شانزده (عرا) انجامست که کلمه شیر
نوشته شده و در آن خرابه نیز لوحی است که بخط سیخی چیزی نوشته اند

فصل پس از مراجعت از سفر از جمله ترجمه های که بدست آمد مطالب لوح در آن خرابه
ترجمه خطوطی که در لوح خرابه مذکوره است

خدای بزرگ است اورمزد از یک سر سبز پادشاه میگوید که داریوس پدر من از
مرحمت اورمزد عمارت را خیلی قشنگ ساخته است و فرمایش داده صورت
کند اما خط ننوشته بعد من فرمایش کردم که این خط را اینجا بنویسند و اورمزد
مرا حفظ کند و سلطنت مرا و کار مرا انتی

ترجمه لوحی دیگر که در آن حوایله نصب است

من ستم از یک سر سبز پادشاه پسر اورمزد و پادشاه پسر دارا و شیر پادشاه
پسر اورمزد و کتاسب پادشاه پسر کتاسب دارا پادشاه پسر دارا از طایفه هخامنشیان
انتی (نولف کید) در یکی از کتب تاریخ اکمنیزی دیده ام که این از یک سر سبز و گویشم
بوده و از ترجمه فوق در تقدیم و تاخیر آن کلمات استنباط میگرد که هر یک از آنها بهم

استمال می شده هم لقب

و دیگر آثار عمارت بسیار در عرصه کاه تخت جمشید است که آنها در سمت جنوب آن
عرصه است و آن عمارت نیز شباهتی نام بعارت مشهور بآئینه خانه که مشرب در
یاب شد و مذکور شد داشته اند ولی خیلی خراب و منهدم و در هم شکسته اند که قابل دیدن
نقشه نیستند و در آنجا نیز صورتهای بسیار است اکثر آنها بعینه صورتهای مذکور
بلی بعضی با صورت شخصی است که شاخ بره را گرفته و آنرا میراند مثل اینکه شگش

کل (شیر)
که تمامت نناده شده
خصوصیتی ندارد و فقط برای
تقارن علامت در آن نوشته
است از یکدیگر و اقتضا
لفظ شیر مناسب است
اورمزد

مخفی
مش از این در حاشیه
مترجم شد که این خط
بنجای خود بنویخته اند
اینکه لغت نیست
می شود که کلمات مذکوره

هم لقب استعمال می شود
اسم برای این است که کار
سر سبز دارد است
التحقین چنانکه در لوح سابق

گفت داریوس که دارا
باشد پدر من است پس
اورمزد پسر پادشاه باشد
که بعضی شیخشاناک است
همچنین در فقره دوم دارا
اورمزد پسر پادشاه دارا
لقب باشد و در شیر

اسم چنانکه تا آخر
لفظ دارا و کتاسب را

لقب قرار دادن
بعد است زیرا که
نموده نشده است
بر کتیبه استعمال
شده باشند و اگر در
ترجمه که کرده اند
سوی شده باشد
با نهایت

آورده باشد و در جائی دیگر صورت غلام بچه ایست که در دست طلی دپسته دار و او رو
نقشه این صورتها را در ورقه معهوده خواهیم کشید و این عمارات مخروبه که صورتها
مذکوره در آن است در نقشه شان زده (ع۱) آنجاست که علامت (ط) ننشاده
و دیگر از جمله عمارات در تحت جمشید عمارت صد ستون است و این از جمله عمارات
معتبره آنجا بوده میتوان گفت که بنا را آن از تمام بناهای آنجا معظم تر و غریب تر است و
این آثار در سمت شمال شرقی عرصه کاه تحت جمشید است و این عمارت در نقشه
شان زده (ع۱) آنجاست که نوشته ایم (صد ستون) و در این عمارت خطی دیده
نشد وضع آن عمارت مربع است هر یک از عرض و طولش قریب هشتاد و شش
و در فضای آن ایوان یکصد ستون بوده همه از پشنگهای سیاه بسیار صاف و بر آن
و مقام آنها بر زمین افتاده ولی پایه آنها بر زمین نصب است و مرتباً استکبارند که میتوان
آنها را از راه دور تا دوازده پال قبل از این ساق پستونها در زیر خاک مخفی بوده و مرتباً
شان زده معتمد الدوله فرهاد میرزا طاب شاه آنجا رفته فرمود تا خاک را از روی ساق
بردارند و آنها را نمایش دادند با جمله سقف آن عمارت از میان رفته ولی سقف
است و در چهار سمت ایوان و دور داشته سمت شرقی و غربی آن درهایش که چکتر است
ولی دور در سمت جنوبی و شمالی بسیار کشاده و وسیع است و در هر یک از دو
در شرقی و غربی صورت پادشاهی است که با حیوان عجیبی جنگ میکنند این صورت
جنگ پادشاه با حیوان مثل همان صورتی است که ذکرش را در عمارت دارانومیم که
تقریباً پادشاهی شکم حیوانی را پاره میکند (تفصیل شکل آن حیوان) جانوری است
مهیّب و معدوم الخلقه که وجود خارجی ندارد و کوشهای آن بزرگ یک شاخ در پیشانی

مطل
فتح پسین و طالعین
و لام طنی است و در دار
اکثر از س و اهن و غیره
می سازند و معرفت
دوازده سال
قبل بینی در زمان حکومت
و حکمرانی آن مرحوم در
ذریع
معدوم الخلقه
که وجود خارجی
ندارد و مثل عقاب که عقاب
آن را پسین خوانند
که گاهی حیوانی بدان
شکل دیده نشده ولی
خداوند تعالی در خلقت
نوع از حیوانات است
رسا که حیوانی که او صلی
مذکور شد و در عهد
دوران عهد و عصر
بوده الله
تعالی
اعلم
نعمه

آن است دستهای چون دست شیر و پایش چون پای عقاب چنگال دارد و
 آن حیوان دو جناح است یعنی برکتش آن مانند طایر بره است و کفش فسی
 میشود و بی مانند دم عقرب پادشاهی بادستی شاخ آن را گرفته و بادستی خنجر سگمان
 فرو برده و این مثال در اکثر اعمارات تحت جمشید نقش شده است کمر آماق
 که دارد در بعض جاها سر آن حیوان چون سر شیر است و بعض جاها سرش مانند گاو
 است و بال ندارد و بعض جاها سری همچون سر مرغ دارد و اما در جایی که سرش
 چون سر مرغ است بجای شاخ در پیشانی کامل دارد و بجای دم عقرب پایش مثل دلبا
 مرغ بهر حال نمیتوان فهمید که این چه صورت است و این چه حکایت کمر انیکه اهل
 یوروپ این اشکال را سفینکس نامند که پیش از این مسطور داشتیم و آن تلم
 بزبان یونانی مثالو جیا نامند و کونیدانها را حفظ تا شاساخته اند و این مطلب نیز فرقوم گردید
 وقتی از اوقات بخاطر دارم که بعض از اهل ذوق و حکمت و عرفان میکنند این صورت
 برنخ عقاب بکسر عین است یا برنخ نفس ذمیه شوم است چنین نموده که آن نفس را
 باین طور کشت که من میکشم و بعض دیگر از مورخین در کتابش که بطبع هم رسیده نوشته
 است آن حیوان به شکل رت النوع است و آن رت النوعی که حکما قائل هستند بن
 است انتی شخص عالم با خبر برهانیه ملقفت میشود که این حرف صاحب آن کتاب
 خیلی صحیف است زیرا که میکوید صورت رت النوع است مطلق دیگر نمیکوید
 رت چه نوعی از انواع است و نسبتش بجه چیز است بقول حکما هر نوعی از انواع
 عالم را رتی است مثلاً انسان را رت النوعی است و شیر را رت النوعی که سفید
 رت النوعی پشه را رت النوعی هر نوع و درخت را رت النوعی و کما و آنهایی

عقاب
 بالضم مرغ شکاری
 معروف است
 جناح
 بفتح اول بی مرغ است
 و جاعین تشبه آن
 است

مثلاً جیا
 بفتح سیم و تار کشت
 و الف و لام دو اوج
 کسوره و بار خطی
 در آخر است

عقاب
 بالکسر در بی کردن
 و عذاب و شکنجه
 نمون
 است

صحیف
 از کلام سبک
 خفیف و همچنین غیر
 است

که قائل بآباب انواع اند آنها را مثل افلاطونی نیز خوانند از جمله صدر المتالین شیرازی
شیرازی قدس سره در کتاب اشعار و غیر آن در این مطلب پائی افشوده و اصراری نموده
وجود آباب انواع و حکایه اشراقیین همچنین اند اما شاید قائل باین مطلب نباشند
خلاصه در صورتی که قائل بآباب انواع باشیم آن حیوان مذکور رب چه نوعی از انواع
است و آنکی که نوشته صورت رب النوع است چنانچه رب فلان نوع است که مطلق ذکر کرده
(کلامی در رب النوع از قول حکا و غیر آنها)

بدانکه حکمای اشراقیین عقول را که جواهر مجرد غیر محتاج به ماده و بدن اند بر دو قسم
قسمی را قوا بطولیه عبارت از عقلی مترتبه و قوا بر علیین گویند و قسمی را قوا
ارضیه و عبارت از عقلی متکافئه و قوا بر ادنی نامند

قسم ثانی را صادر از قسم اول میدانند و معنی ترتب در عقول آنست که نور قوا بر
که اقرب بنور انوار است که عقل اول باشد مفیض و علت نور ثانی و نور ثانی مفیض و
علت نور ثالث است و کذا تا حاصل بشود عدد معینی از قوا بر و عقول پس باین اینها
تقدم و تاخر است بعلییت معلولیت که علت مقدم و معلول مؤخر است

و معنی ثانوی آنست که تقدم و تاخری در میان عقول نباشد و این عقول
علل اند از برای اجسام و افاعیل متفقه در این عالم از آنهاست و این عقول را اصحاب
طلمات و آباب انواع گویند و آنها را نیز مثل افلاطونیه نامند و جهت اینکه آنها
مثل گویند این است که امثال اند از برای مادی و خود و مشاللات و آیات اند از
برای انوار خود (بیان این مبل) آنکه از برای هر نوعی که فیه دی در این عالم اجسام
دارد و فردی است عقلانی در عالم عقل که مجرد و موجود است در آن عالم صریح عبارت

مثل
تبعین است
اشراقیین
در طایفه اشراقیین
و شاید در شرح حال
افلاطون می باشد کتاب
مسطور کرده
قوا بر
هم قوا بر است
اینکه عقول را قوا بر گویند
از جهت این است که
غالب و قوا برند مادی
خود را و در بر و تصرفند
العلین
بفتح حرف سیم که لام باشد
جمع اعلی است و لام الفعل که
و او است حذف شده و این
یا جمعی است
متکافئه
یعنی برابر
ادنی
بفتح حرف سیم جمع اد
است لام الفعل این نیز
حذف شده
مقیض
فیض رساننده
منه
علییت
می بسببیت و معلولیت
می بسببیت یا قوا بر اشراق
گفته اند افاده مصدریت
میکنند و در معنی علت نیز
گفته اند علتیه نیز میگویند

صدر المتألهین است و در فراول از کتاب اسفار یحیی که آن یکون کل نوع من الانواع
 البسیطة الفلکیة والغصیریة و مرکباتها التالیة و الخیالیه عقل واحد مجرد عن الماده و معین
 حتی ذلک النوع و هو صاحب ذلک النوع و ربیه و کونید و نور و زوال از برای قوت
 و او تفریق میکند هر کالی را در افراد طبیعی بعبارة اخری کالات را در میان افراد
 میکند و باین و آن میدهد یا افاضه کال میکند در فردی که منحصر است نوع در آن
 و آن افراد طلسمات و آن فرد را طلسم میخوانند و هر کالی را که در آن طلسمات
 بحرشت است آن فرد عقلانی که صاحب طلسم است بخو اعلی جامع است و کونید
 آن فرد عقلانی را غایت و تدر کالی و تحریکیش غیر محرکی میباشد نسبت با آن افراد
 یا فرد پس جمله افراد یا فرد واحد مثل بدن است از برای آن فرد عقلانی
 و در این مطلب مثلی زده اند که کونید مثل این جمله افراد با آن فرد عقلانی مثل محرو
 است که قاعده آن افراد و نقطه راس آن محروط مندر عقلانی است
 (و سیخه نماد) که مثل مذکور که در باب انواع اند با سایر افراد جسمانی متفق
 در ماهیت و لوازم چنانکه صدر المتألهین فرموده که این کلام مبنی است بر جواز
 بودن بعضی از افراد حقیقت و احوه مادی و بعضی مجرد و حکیم سبزواری
 قدس سره در حاشیه غیر الفراید خود گفته که آنچه در احادیث وارد شده است
 که در زیر عرش ثور و اسد است و اینکه در آنجا خروسی است که چون صدا کند خروسیها
 که در این عالم هستند بیعت او صدا کنند اشاره باین مطلب است یعنی اشاره
 است که از برای هر نوعی از انواع ربی است که آن را راسب النوع کونید چنانچه
 مذکور شد (و پستور نماد) که بعضی از اهل عرفان را تحقیق دیگر در باب

زیج

یحیی که نابع
 معنی واضح است

البسیطة

جزی است که هر ندانسته
 باشد اصلا بعضی هم گفته اند
 از برای آن اجزاء سخا لفظ
 المانیة نباشد معنی جزئی
 که از برای آن اجزاء متفق
 الحقیقه باشد انرا هم
 بسیط نمیکند

در

بعضی اول اینجا معنی
 نابدید شدن و نابود
 گردیدن است

فردی

که نوع منحصر در آن
 باشد مثل فلک و فلکی
 مثلاً

محرک غیر محرک

یعنی محرک هست ولی
 محرک نیست

مباحثه

باصطلاح گفته اند
 بی الاساس و اناس
 لما فوقها و از این کل
 معلوم میشود

نکته



قاعده
 و آن مثل افراد
 بیحد است

انواع است که میگویند ارباب انواع اسماء الحسنی اند پس هر نوعی از موجودات
طبیعی در تحت اسمی از آن اسماء مربوطند و بعضی این شتر شتر را
زق باهر یکی حطی و قسمی است معاد و مبداء هر یک از اسمی است
استشهاد آورده که مرادش همین مطلب است باجمعه تحقیقات شمار در این مقام
دارند که ذکر آنها این کتاب انگیزش نیست (پوشیده نماند) بعضی که صور
از برای ارباب انواع نقش میکنند مقصود این است که آن افراد عقلانیه هر یک
در عالم جن در این دایره اشکال باشند این است مختصری از بیان ارباب
انواع و اصحاب طلسمات بشر با شرا قیین و از تقریرات سابقه معلوم شد
که رب النوع از برای هر نوعی است که افرادی یا فردی برای آن در عالم اجسام با
نه مطلقا چنانکه آن شخص موصوفه مذکور در کتاب خود گفته است چون شتر که صورت رب النوع
خلاصه پیش از این مرقوم شد که در عمارت صدستون و غیره در تحت جمیع حیوانات
میست معذورم انخلقه بعض جا با سران چون سر شیر است بعض جا با سرش مانند
گا و بعض جا با سری همچون سر مرغ دارد و تفصیل همیکل و ترکیب اعضایی آن نیز
مستور آمد و نقشه آن حیوان را در حالتی که سرش چون سر گا و یا مرغ باشد در
و تله آتیه که نقشه های متفرقه در آن است می نگاریم و در اینجا صورت آن را
در حالتی که سرش چون سر شیر است و پادشاهی که با آن در جدال است می کشیم
و این صورت در دو در ب شرقی عمارت صدستون مذکور است و صورت
این حیوان و مجادله پادشاه با آن هر جا نقش شده در مقابل نیز همین صورت است
بقریه و بعینه این نقش کشیده شد بنمونه میست و دو (۲۲)

شتر شتر
شیخ محمود سعد الدین است
و شتر شتر قره است
قزاق تیریز و غیر شتر شتر مذکور
سی و سه سال بوده و ذات
آن در سینه نهفته است
اتفاق افتاده و قبرش در
شتر شتر مذکور است و
کتاب کلشن را از
از منظومات
اوست و شتر
مرقوم در متن
از آن کتاب
است
منه
معدوم انخلقه
معنی آن مذکور کرد
منه

حیوانی یک از گیاهان به ستم
 کشت و بر سنگ کرد تصویرش
 این چنین خلقی که معدوم است
 کرده فرصت بغض تغییرش
 حین رخا رش کشته شد



سابقه مذکور داشتیم که در هر یک از چهار سمت عمارت صد ستون دو در است و
 بیان صورتی که در درهای شرقی و غربی آن عمارت شد که جدال پادشاه و پهلوان
 عجیب مکر باشد (اکنون بیانی از اشکال درهای سمت جنوب و شمال آنجا را نمائیم)
 اشکالی که در درگاه جنوبی عمارت مذکور است صورت پادشاهی است بر روی
 صندلی نشسته عصائی بدست دارد و زیر دو پا چهار پایه کوچکی است که آنرا بر
 استراحت پانزده و یکفر آدم پشت سر پادشاه ایستاده و بدست راست پادشاه
 کس بران بالای سر آن دارد و صورت آن پادشاه را در حالتی که روی صندلی نشسته
 با آن نوکر چنین نموده اند که بر روی تخت باشد و آن تخت چهار پایه دارد و در هر
 ادم که بر هر پایه چهار نفرند بطور در زیر آن تخت ایستاده اند و دستها را بلند کرده
 اینک تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بمقدار یک ذراع بالاتر از پادشاه
 صورتی است که شترکست میان انسان و طایر تاجی بر سر دارد و لباس آستین کشادی
 در بر دست راست را بلند نموده و در دست چپ حلقه دارد و مثل حلقه معا به در
 در او ایل کتاب و بجای کمره پای آن چند پرش و مبال مرغ است و تنه خود را از درون حلقه
 دایره مانند پرنده آورده و دو بال منبسط و گشاده دارد که گویا در پرواز باشد
 (بیان حقیقت آن صورت) در کتاب جغرافی انگلیسی که سابقاً ذکر می از آن شدیم
 نوشته بود آن صورتی که شترک میان انسان و مرغ است آنرا فرنگی گویند که معنی
 باشد و چون سلاطین عجم خود را پیغمبر میدانستند شبیه ملائکه بالای سر خود ساخته اند
 شبیه نیز است که تمامه چهارم در یونان زمین می پرستیدند انتی (مؤلف گوید) که
 قول اول که ملائکه باشد محتمل است ولی لفظ فرو بر در لغت بمعنی جوهر ضد عصمت است

خود بر
 بقیه کار و صحرار
 حلقه پادشاه و پهلوان
 در هر حلقه در نظر
 هر
 ضم حرف اول
 شالک و سکون
 در اربع است
 منه

و معنی ملاکه ندیده ام اما قول ثانی که صورتش بود هرگز در لغت بمعنی خدا و فرشته و ستاره و ستر
 معنی اخیر مناسبت با آنچه گفته و نسبت پرستش بآن داده است اما فقیر احتمال میدهد که
 این صورت رب النوع یکی از فرشتگان باشد یا صورت رب النوع یکی از ستارگان که خیال
 کرده است که اگر آن رب النوع در عالم حسن متجلی گردد باین شکل خواهد بود چنانکه شنیده شده
 که بساحکای آنها مدعی بوده اند که در عالمشان یا صورت رب النوع فلان که کعب را بفلان شکل ندیم
 (اما در پرستش آن صورت) آنچه بنظر میرسد سلاطین کیمیا بعد از اعتقاد و بیرون داشته اند و
 شخص از پرستش ستارگان بعد از زندان پان نگر زیارت زیرا که ستارگان محرق بتوان اند و شرف و
 دارند و وسایط خواهند بود و نیز اعتقادشان این بوده که چون نفوس پاک از بدن کشته و در بدن
 ستارگان پیوند و از کلمات آنهاست که می گفته اند گفته که هرگز دران پاک را به بیرونی خود دانستن
 نتوان بنا بر این ستارگان که پر تو هستی زندان اند و هر چه در عالم کون فساد است از آنهاست پس آنها
 نیز ستایش نمود لهذا بیاض کلی برای کواکب ساخته بودند و هر روزی از بنده امنوس یکی از آن
 ستاره دانسته همچنین کونی را بتاره نسبت داده پس زنی که انقباض بجوگی داشته بیاض کلی که بنام
 ساخته بودند میز فتنه و لباس خود را بر نکت آن بیاض قرار داده می پوشیدند و اغذیه را از آشیانی
 که تا ایشان کوکب آنها پیشتر است ترقیب میدادند و صورتی برای رب النوع آن کوکب خیال
 کرده و آنرا متشکل نموده و آنرا بیاض قرار داده و اورای ستودند و تفصیل این مطالب را در اکثر کتب
 فارسی نوشته اند اینجا را کنجش انهم نیست مقصود ما از تقریرات سابقه اینست
 که صورت مذکور بالای سر پادشاه که میانش گذشت احتمال دارد که بخمال آنها صورت رب
 النوع یکی از ستارگان باشد و شاید که رب النوع ششری بود بنا بر آنچه موضح آنکر گفته بود که
 مذکور شد با آنچه نقشه صورتهای مذکور در گاه جنوبی را بدو ششم به فرقه پست سه (۲۳)

عالمش
 عالم برزخ است و این
 عالم حاصل است میان
 عالم اجساد و عالم ارواح
 موجوده عبارت از حسی عالم
 است میان عالم دنیا
 و عالم آخرت
 و سائل است بحقیق
 ایشان ستارگان واسطه
 میان عالم غفلت که بشناس
 آید و عالمی تعالی را
 شناخت
 بر وزن بگو می رود
 و زود است
 بیاض کلی
 جمع بیاض است
 و اینجا بمعنی بانی مرتفع
 و تجاوز است
 بهجت کواکب سارده اند
 یعنی قرع ظاهر و زهره شمس
 و پنج ششری
 زحل

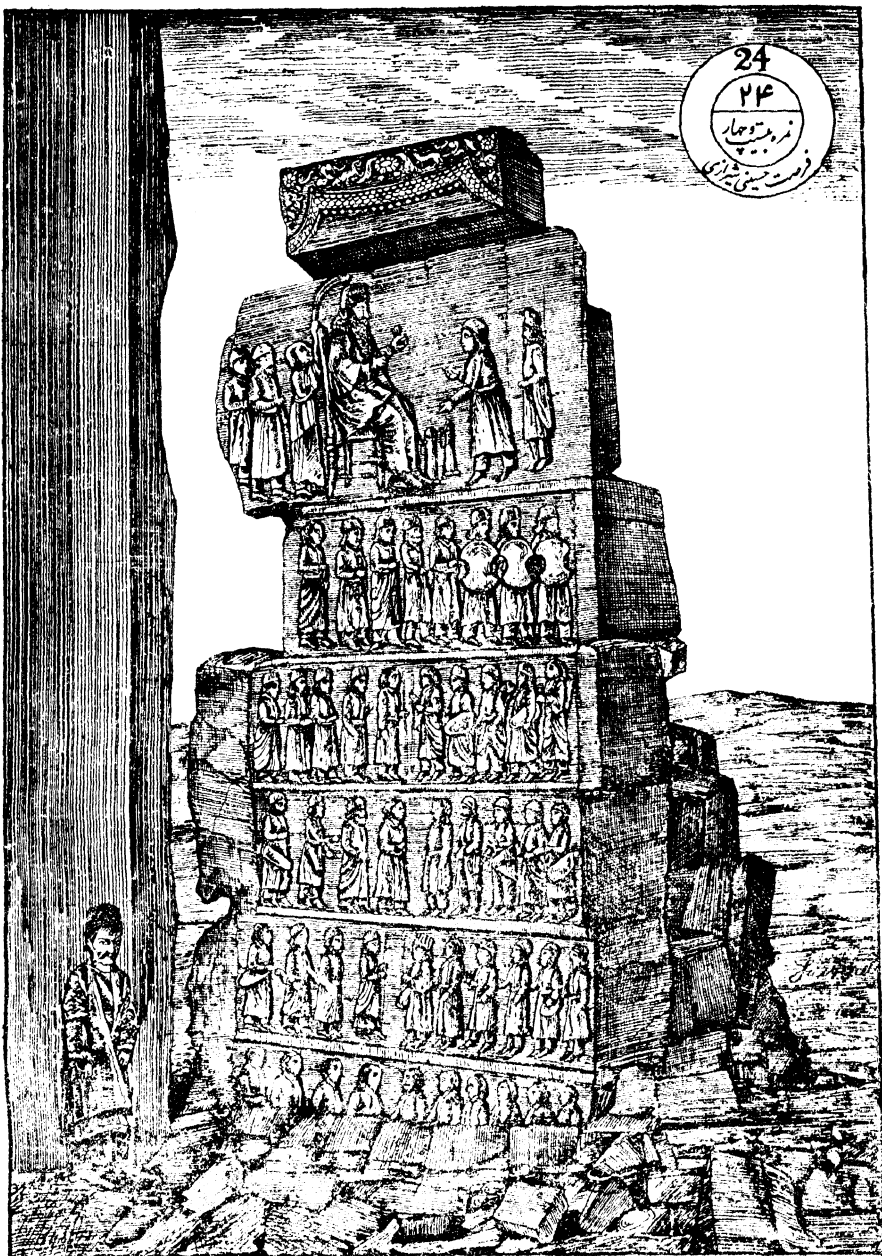
در تحقیق
این مورد است بالی (فرهنگ)
که گویند رب النوع است انشا الله
بدون کتاب بر تحقیق مسکورات



پسری بر صده ظهور میآید (میرزا عبدالحسین) و از آن سه اولاد که ارشد آنها (میرزا بیج) ^{الزن}
نام داشته و از آن چنبد اولاد (میرزا عبدالحسین) مشهور میرزا بابا (میرزا رفیع خان)
(میرزا سید علی) و غیر هم از میرزا بابا اولادی بطهور میرسد (میرزا بیج الزمان) شهر میرزا
بزرگ دیگری (حاجی میرزا احمد) و غیر با اما مرحوم میرزا بزرگ در زمان فرمانفرمائی و حکومت
نواب حضرت الدوله و فرزند میرزا در فارس شیکار و در باب علم را صاحب اختیار بود
و از آن چند فرزند باقی مانده یکی از آنهاست مقرب الخاقان (میرزا عبدالحسین) شهر
میرزا آقائی مستوفی ملقب بمعتقد و فکر که در قواعد حساب طاق است و در قوانین سیاسی شهور
آفاق دیگری (حاجی میرزا سید حسن مستوفی) دیگری میرزا محمد کاظم سابق الذکر که شرح حالش
باید و از میرزا رفیع خان مذکور فرزند می است (میرزا محمد مستوفی) و از میرزا سید علی چند
اولاد بر صده آمده اند (میرزا علی) (میرزا نصر الله) (میرزا فضل الله) مستوفیان غنیم
از میرزا علی ولد است (میرزا سید علی) و از میرزا نصر الله سه فرزند موجود است (میرزا محمد)
(میرزا محمد صادق) (میرزا علی نقی) که هر کدام دیوان تحریر و انشا را مصباح اند و ابواب
حساب و استغفار مفتاح و از میرزا فضل الله بقدر یاقیت مقرب الخاقان (میرزا ابوالحسن) مستوفی
که شریعت قلم را فارس است و او رنگ تم را جالس اما از مرحوم حاجی میرزا احمد مذکور اولادی (میرزا محمد)
(میرزا سید الله) (میرزا محمد حسین) مستوفیان از میرزا محمد حفظ الله تعالی اولاد است (میرزا نعیم)
(میرزا حبیب علی) و غیر با این دیوان سلسله مذکور چون مقصود بان حال میرزا محمد کاظم بود میگویم
مقرب الخاقان میرزا محمد کاظم مستوفی و در مرحوم میرزا بزرگ مذکور میرزا علی استغفار اشتغال دارد
گذشته از اینکه دارای علم سابق حساب کشور انشا و اماره را مالک کتاب علوم عربیه کاتب فنون و سیه
صاحبجاه پان نگارش اینکات نقشه بنده دگاه شمالی صد ستون و هشتم فیه میچهار (۲۴)

حکومت
این شاهزاده فیه
ثانی در فارس سنه
یکهزار و دویست و هشتاد
شش بوده است
سابق کمره اول
قواعد نوشتن
است
رتاب
کمره اول جمع رتبه
فتحات است که
معنی کردن باشد
سنه

دیکر



دیگر مطلبی است که ذکر آن در این کتاب واجب لازم است آن افسانه مرغ الماس
در تخت جمشید است که در افواه عوام الناس شهرتی دارد میگویند سوراخی اینجا است
و در آن مرغی است آتش فشان گویی که در استخار و دلاک خواهد شد و صدای حرکت و گردش
آن مرغ را همه کسی شنود خلاصه از این گونه اباطیل و سخنان موته میگویند
(حقیقت این مطلب) این است که موصدا که تخت جمشید بطرف جنوب آن مرغ
بر روی زمینی سوراخی است که عمق آن باندازه بالای یکد است و بمقدار سه چارک
عرض دارد از آن سوراخ که پایین میرود راه منقسم میشود و طرف شمال جدول آب
و از هر طرفی چند قدمی مرغ و بعد از آن سی قدمی با مرغ شخص میتواند برود اما پیشتر
بسبب احتباس هوا خالی از اشکالی نیست و این جدول کفش سر اشیب است و
بواسطه تنی بودنش هرگاه هوای مجاور آن متوج پیدا کند صدای کند این است که میگویند
صدای مرغ خست با بجهل این سوراخ و جدول راه آب بوده است و این فقیر در اکثر
اراضی و عمارات استجا و در خارج از استجا آثار بسیار از جدول و قمار آب دیده ام آن
جدول در بعضی عمارات گردش میکرده فاضل آب همه میآمده در سوراخ مذکور فرو
میرفته و از زیر مانند قنات بصحرای عبور مینموده و این که آب از آن راه بصحرای قریه در
سمت جنوب تخت جمشید در رخ دیوار روسته که کشیده اند نمایان است و فقیر
آن راه را پیدا کردم و این قمار آب را ندان این است که نقب زده باشند بلکه در اینجا
تخت جدولها بریده اند از هر طرف و هر سمت تا اینکه بجانب صحرا برده اند آنگاه
روی آن جدول را تخمه سنگها انداخته اند و هر کس آن سوراخ مذکور را بچشم بیند لطفت
میشود که حرفهای عوام مفرقا است و این فقیر در آن سوراخ باد و نفوذ دیگر رفیق چند قدم

الماس
در لغت جبر است
معروف و گاهی از تنوع
شمیر و هر چه تند و تیزند
است بعضی این کلمه را قمار
دانند و الف لام از
جز کلمه بعضی عربی دانسته
و الف لام او را بلع
کلمه نمیدانند

منحرف
بعضی اول دروغ
راست نامار گویند
که بطایر را راسته نماید

(۱) نمایه که این کند باشد در حاجی
که چیده است

(۲) کان دان است

(۳) تروان است

(۴) حربه است که بکوبی بنده

(۵) حربه است که بکوبی در

(۶) حربه است که بکوبی بنده

(۷) ایضا که میسازند

(۸) کان است

(۹) کوپا شد که بچکان میرند

(۱۰) نره است

(۱۱) بنظری ای که در کان باشد

(۱۲) مطرعه میگویند است و نیم

ساک این نیز در جنگ کار میبرد

(۱۳) سینه است

(۱۴) سینه است

(۱۵) سینه است

(۱۶) سینه است

(۱۷) سینه است

(۱۸) سینه است

(۱۹) سینه است

(۲۰) سینه است

(۲۱) سینه است

(۲۲) سینه است

(۲۳) سینه است

(۲۴) سینه است

(۲۵) سینه است

(۲۶) سینه است

(۲۷) سینه است

(۲۸) سینه است

(۲۹) سینه است

(۳۰) سینه است

(۳۱) سینه است

(۳۲) سینه است

(۳۳) سینه است

(۳۴) سینه است

(۳۵) سینه است

(۳۶) سینه است

(۳۷) سینه است

(۳۸) سینه است

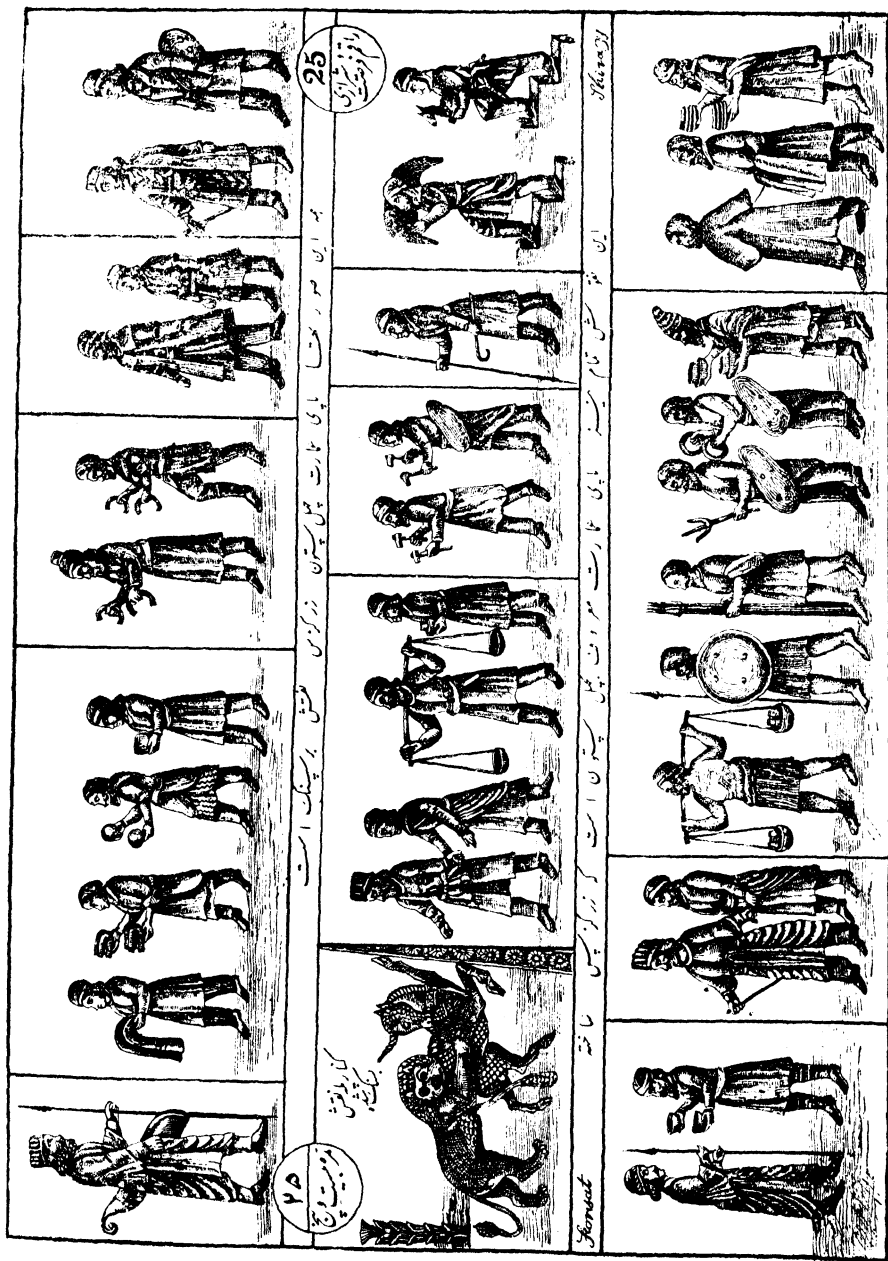
(۳۹) سینه است

(۴۰) سینه است

روشن بود پس چراغی افروخته بد نور پناه قدیمی که پیویم زمین نناک شد و کل مدخل
کردید معلوم شد که اسب باران در زستان انجا جمع میشود چراغ هم از اقباس هوا نزدیک
بود خاموشی دوم اجابت میدیم این بود حقیقت بیان حرج الماس مو هو که در افوا و غلام افوا
چون از تفصیل ابنیه و عمارات در عرصه کاه تخت جمشید و صورت های در آن فرا
حاصل آمد باید بر دایم بخارش اشکال که وعده نمودیم در ورقه علیحدہ کشیم و صورت مختلفه
غیر مکرره را در آن ورقه بخاریم و کفیم که در عمارات تخت جمشید اشکال بسیار یک
وضع و یک حرکت بر احجام منقوش است و بر داشتن نقشه مکرر حاصل خواهد بود
پس مکررات را ترک نموده از هر صنف از هر طایفه که بمیک شکل یک صورت کشید و مشاء
(و مخفی فاند) که در ضمن اشکال تخت جمشید شبیه آلات حرب و شبیه ظروف غیر
ذلک آن زمان که از ملاحظه ام گذشت نقشه آنها را نیز خواهم مشهود سازم و همچنین
شاید کل و برک و درخت سرو را بنمایم بر صورت آلات و ظروف و غیر ذلک را در این
مجرد از نره و عدد ساخته بعد اشکال متفرقه مذکور در کتاب پنج (شبیه آلات و غیر این)



ایک که بنمایم اشکال مذکور را بنمایم چون یک و در آنجا مال نیست لند و در دو
باید نگاشت و در اول بنره پست پنج (۲۵) و در ثانی بنره بیت شوش (۲۶)



۲۵
روزگار

بہاں سورج ہاں تار پل کپڑاں شش ہر ایک است

۲۶
موسم پانچ
کان روغن
بکشتہ

۲۷
Harna

این خوش نام کینہ ہاں تار پل کپڑاں شش ہر ایک است کہ نر کر پل ناخت

۲۸
Harna



درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه



درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه



درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

درگاه
درگاه

پس از آنکه از برداشتن نقشه های تحت جمشید فراغت حاصل کردید رتبه سیمت^۱ را
که در کوه انجاست (تفصیلش این است) از عرصه کاه تخت چون بجانب
روند و مبتدای پانصد قدم بالا رفته در کوه^۲ است انجا قطعه از کوه را سطح نمود
اند عرض آن سطح سیمت چهار ذراع است و در بدنه آن کوه که رو بجانب جنوب
غربی دارد نقوش و اشکالی بر سنگ منقور است و آن بدنه ده ذراع ارتفاع دارد
(بیان آن صور) در بدنه مذکور شکل چهار پستون را از کوه مجسم کرده اند که خیلی برشته
است و بر پسر هر ستونی دو سرگاه است و بر بالای پستون و سرهای کا و دو ست
اودم نقش نموده اند همه بصورت و حرکت مانند هم یعنی همه دستها را بلند کرده اند مثل
اینکه تخت پادشاه را بر روی دست داشته باشند و بالاتر از آن آدمها مثل
پادشاهی است ایستاده دست راست را بلند کرده و بدست چپ یک کمانی را
گرفته و سر دیگر آن را بر زمین نهاده و در زیر پایش سه پله است که پای بر آن
در مقابل پادشاه رو ببالا صورتی است که ستر مکرش مثل انسان است و بجا
اسافل اعضا پر دارد و کمر خود را در حلقه نموده و دو بال او راست این صورت مثل
همان صورتی است که ذکرش در عمارت صد ستون گذشت که کفیم آن را فرود
می نامیدند نیز در برابر پادشاه مجمره ایست که آتش از آن مشتعل است و بالاتر
از مجمره شبیه قرص آفتاب است و اینکه پادشاه دست را بلند کرده مثل اینکه
اشارت بآتش و آفتاب می نماید و در حالت پرستش آنها باشد (ولی مخفی نماید)
که اکثر سلاطین عجم یزدان پرست بوده اند و دانشمند و شرح یزدان یزدان پرستی آنها
پیش از این مرقوم داشتیم و بعضی کلماتشان را نگاشتیم و نوشتم که کواکب را

دفعه ۱
یعنی سردابه
دجانی است که پارس
مردگان خود را در آنجا
کذارند
دفعه ۲
مجموعه سوز و آتش و از
کوبند
دفعه ۳

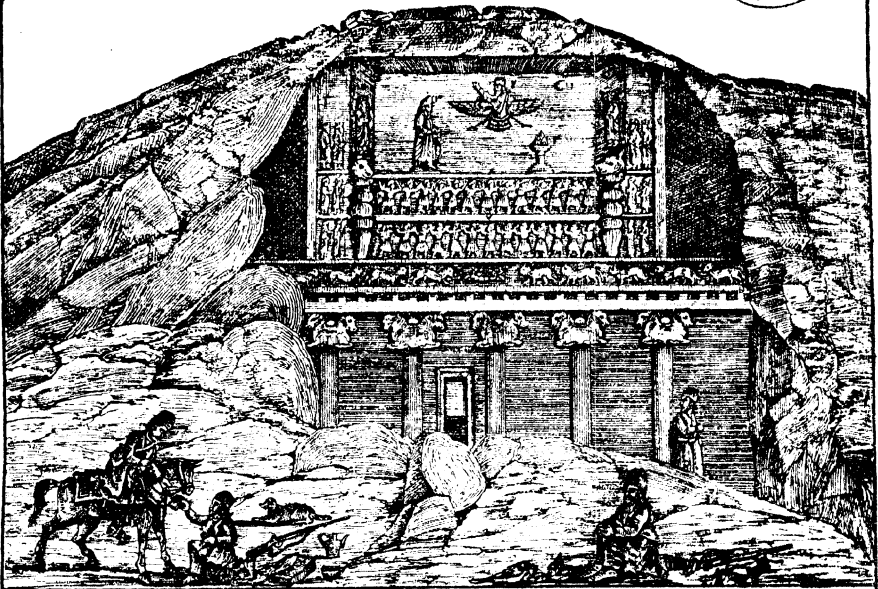
و سایه و مرتبی میدانسته اند چنان آتش را لهذا بنظر عبیدی آید که آتش یا آفتاب را واجب مطلق دانند از اشخاص خردمند این عقیده تهای فاسده دور است اگر چه در اعتقادی که ببعیدشان داریم و بیان کردیم محسوس محل نظر و مائل است

(تفصیل اندرون و خم) با من دو پستون از ستونهای چهارگانه مذکوره سوراخی است مربع که مدخل و خمه است بمقدار یک ذرع کمتر کشا و کی دارد اینجا طاقی است که کوه بریده اند سه ذرع طول است و دو ذرع عرضش علاوه بر این فضا نیز طاق کوچکی است که چندان مرتفع نیست در صفا که زمین این طاق باشد و دو خفه است مثل دو حوض بلکه مثل یک حوض که میان بندی برای آن باشد و اینها مقبره اند هر خفه دو ذرع فی الجمله بیشتر طول دارد و یک ذرع کمتر عرض و عمق آنها کمتر از ذری است و مرده را در آن می نهادند و بر سر هر یک از آن مقبره ها سنگی انداخته بوده اند بسیاریم بشکل مربع پستیل ولی طریقی که رویست است مسطح و سمتی که رو ببالاست محذب لیکن آن سنگها را از روی قبر برداشته اند و بکنار انداخته و بعضی را سگشته اند و جهت سنگین و بر انداختن آن پسنگها که با این باشد که چون سلاطین عجم را بمرگ و کج و بعضی اسباب حرب دفن مینموده اند چنانکه حکیم فردوسی در شاهنامه اشاره باین مطلب فرموده است

یکی در خمه فرمود خند و بھر	بر آورده آن سپهر بگردان سپهر
نهادند در چهلوان را بکاه	گر بر میان و بر سر رکاه

لذا برای اخذ آن اشیا نفیسه شاید پسنگهای مقبره ها را سگشته و بر افکنده باشند با بجای میت کمال بغیر از شتی خاک و زبل حیوان چیزی نیست انکسار بشه افراد اید القهار نقشه پرون و خمه را که صورتهای مذکوره آنجا شتابت اشم بنزه میت و مغبت (۲۷)

در بعضی
این است که بعضی
از نظریه و سنتشان
خالف است با تاریخ
انبار علیهم السلام مثل آن
که کاکب با آتش را
و ساقه بداند
کوه شیب
است



سپهبد
کرار ایشال
بلاست اینجا
ماشت



فصاحت

و دخمه دیگر در کوه مذکور که پیش از این مرقوم شده که آنرا کوه رحمت می نامند نیز هست
 (این است تفصیلش) این دخمه در طرف جنوب دخمه ایست که بایش گذشت
 بمقدار پانصد قدم دورتر از آن آنجا رفته تماشا نمودم از غرایب اینکه عرصه بیرون
 دخمه و سطح و بدنه و نقوش و صور و تجاری آن بعینه مثل بیرون دخمه سابق الذکر است
 بدون کم و زیاد که گویا بالفرض و المثل این دو دخمه را یعنی نقوش و اشکال آن را یک
 قالب ریخته گری کرده اند اما فرقی که دارند در اندرون دخمه که تفصیلش گذشت و در بیرون
 در این دخمه شش قبر است (بیان این مطلب) از سفند میان دو پستون که داخل دخمه
 میشوند عرصه ایست بمقدار ده ذرع طول و دو ذرع عرض علاوه بر این فضایی نیز سه صفه دارد
 که سقف آن صفه با طاق مانند است مثل دخمه سابق الذکر و در هر طاقی دو قبر در سنگ حفر
 نموده اند مثل حوض بهمان تفصیل که سابقا در دخمه اول ذکر نمودیم و این شش مقبره طول
 هر یک دو ذرع و عرض آنها یک ذرع است این معنی بسیار منافات دارد با نسبتی که
 مردم جالیه بر دامن قدیم میدهند در بلند می قد و قامت و انحرافات بی اندازه
 و حال اینکه مقبره های مذکوره گواهی بر حد قامتی آن مردمان میدهند از این گذشته بعض
 از دریاکنهارات تحت جمشید است شاهد بر این مدعاست بلی شاید قدری بلند تری
 بیکل تر و خطی تر از ما بوده اند باجمه بر سر این قبور نیز پسنکهای عظیمه مربع مستطیل که درونی
 سطح و طرفی محدب است بوده بعینه مثل سنگهای که بر سر دو قبر دخمه اول که ذکر شد و آن
 شش پسنک را نیز شکسته و بر انداخته اند و در این دخمه با مقبره های نیز اثری از
 جسد آن سلاطین هم نیست معلوم بود که بعض از احشام است که در آن حوالی
 مسکن کرده بودند کوفته های خود را در آن دخمه جای داده و آنجا را مریض متراوده اند

کبره اول و نه ثانیه
 مغرب ستر است
 که بینی غلیظ و گنده
 است
 محدب
 که شست که یعنی کوزه
 پشت است
 محدب
 بر وزن غلبس می
 که کوفته دامن را
 کشد

کبر اول یعنی سرکین

است
خنده
صدران
عصر اول جمع صدر فتح
اول است یعنی
دو بار

این
آتش
یعنی که اندک باشد
کردند و ندیدند یعنی گویا
جمع نمودند را بر سر مال
پس زبانی کردند

دارند
مصلحتی که دارا گویند
مکره است
دارند
عطب
فتح اول ملک شدن

باز
یعنی شمشیر بود آوردند
که به کعبه می زدند
مردان و لا و رس نقد خود
نقد بای بود

و است
و است
بعد از آنکه از ایشان خبر
که بای خود را پیدا است
که زود آمدند

ما را هم صابران را می فریاد
ایشان را فرستادند و بعد از
دفع شدند که می داشت
تختها و اسیر با و بود

این
رو بمانی که بودند و حجاب
و در نزد آنها دود می جاد
و سر پرده داشتند

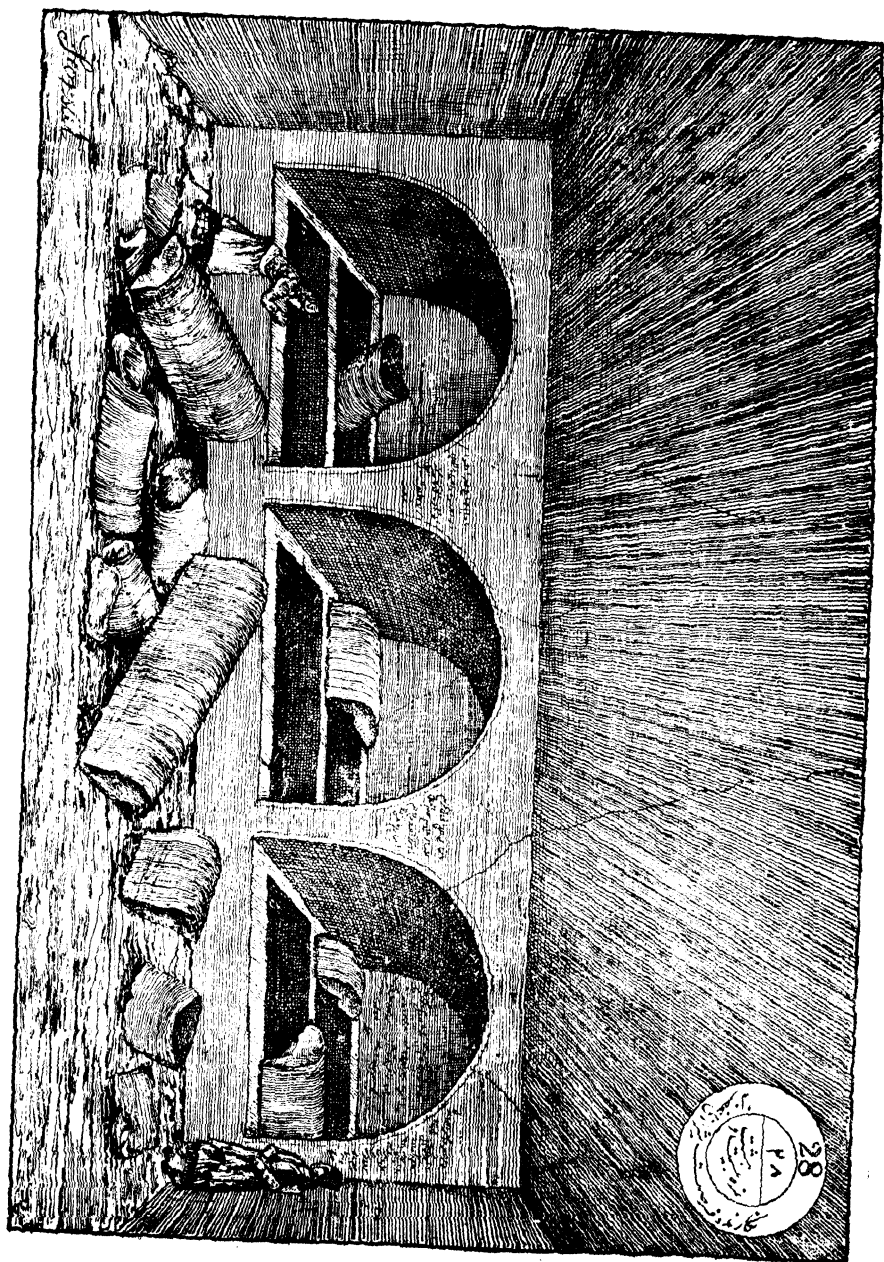
بر جای بد نمانی که سراپا غرق جواهر کران بها بودند
می شود سبحان الذی لا یذوم الالکله و سلطانه
نوشته بودند که بعضی از آن نوشته با کلمات نفیسه بود قدری از آنها را در این جا میوم
لعل سلاطین جابره و مردمان متکبره را تنبیهی باشد امین یا رب العالمین بدواری
چند سطر بود در آخرش نوشته بودند این کلمات از زوره نادری نوشته شدین است این
این من انظر و انظر و جمع المال علی المال فاکثر اگر جم است و اگر جام است که جام مرکب را
در کشیدنی است و اگر در راست و اگر در آری که داروی اصل را پوشیدنی غلبه غطب
فنا بوسیدنی و جسمی بنا بوسیدنی استی بجای دیگر نوشته بودند اشعار اسدی طوسی است

یکی جامه زندگانی است تن	که جان داردش پوشش خوشترین
بفرساید آخرش چرخ بلند	چون فرسود جامه باید کفند
میرد بر انگه پس که زاید درست	شود نیست چون نیست بود از نیست
کجا شد کج و مرث شاه بلند	کجا جم و طهر مرث دیو بند

فقره نطفه هم بجای دیگر نوشته این اشعار در بار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ما نوالی علی النجبال محرمهم	غلب الرجال فلم یقیضهم
و استنزلوا البدر عن غنمنا کلیم	الی مقابرهم یلین ما نزلوا
ما داهم صابرین من بعد ما داهموا	این الایسه و الیقین ان کل
این الوجود الی کانت نجمه	من دونها تضرب الاشاد کل

برداشتن نقشه بیرون این دمه لازم بود چون گفتیم صوران ما شدند دمه اول است
برداشتند شد نقشه اندرون این دمه را برداشتیم بمهره میت و مهشت (۲۸)



اگر چه مقصود کلی با نوشتن این اوراق است بطریق جغرافیائی ملی چون ضمناً مختصریانی تاریخ
متفرقه هم دارد و خالی از مناسبتی نخواهد بود که پس از ذکر اشکال و صورت تحت جمشید خلا
از آنچه اهل تاریخ در بنای تخت جمشید و مال آن نوشته اند در اینجا مرقوم داریم
در اوایل کتاب مذکور شد که گویند شهر استخر را کیومرث بنا نهاده پس از آن بنویست
بر آن عمارت کرده سپس جمشید با تمام رسانیده و گفتیم که سلاطین دیگر بناهای تازه اینجا
کرده اند و در آنها جلوس نموده اند و باینکه عمارت خرابه حالیه تحت جمشید را یا
چه پادشاهی ساخته یا که عمارت نموده کاری نداریم اکنون مقصود ما شرح حال جمشید است
که از جمله سلاطین پیشدادیان بوده

در تاریخ مفسر است که جمشید پس از تمام شهر استخر و عمارتی که در تحت جمشید بنا
روزی که آفتاب مجاذبی نقطه اعتدال رسمی رسید با کمال سرور و نشاط و نهایت
بجست و انبساط بر سریر سلطنت تکیه کرده بعیش و عشرت اعتصام جست و آن روز
نور و سلاطانی نام نهاد گویند مقصد سلطنت کرد پس ضحاک برادر شد و این عا
بر جمشید خفوج کرده غالب آمد جمشید فرار اختیار نموده در پستان رفت و وفات
یا قتل آنرا در دیگر بلاد نوشته اند و در اکثر کتب مفصلاً نوشته شده

پارسیان جمشید را حکیم کامل خوانند و پادشاه عادل دانند و نامه آسمانی بوی نسبت
گویند مشرب توحید بر جمشید غالب بوده و انسان کامل را در خورشید شایسته
میدانسته و گفته که انسان اشرف موجود است اشرف انسان پادشاه عادل
و آن قابل طاعت و فرمان برداری است و در بعض کتب تواریخ نخبان جمشید را
که از زبان او بر بی ترجمه شده نوشته اند (از جمله است) فرموده آنکه یغیاج السعادات

اعتدال رسمی اول
حل است که چون آفتاب
بدین نقطه رسد اول
بهار خواهد بود

اعتصام
حکمت در زبان
توحید

ضحاک برادر شد
و بعضی برادر زاده او و بعضی
خواهر زاده وی و بعضی خواهر
زاده جمشید نوشته اند
بنابر اختلاف صاحبان
تواریخ اهل هند
تعالی

حکمت و دانش
توحید و تکیه
در یافتن آرزو

والتعادات اوراک التینات (از آنجمله) الایام صحایف اجاکم فخله و باجنن انکم
(از آنجمله) من الرأی الی المعاد العذوان علی العباد کلمات بسیار است این مختصراً
کنجایش پیش از این نیست و بیشتر از اینها گفتیم که جمشید دو هزار و چهار صد و نوزده
سال بعد از مهبوط آدم بوده و نیز مذکور داشتیم که تفصیل آتش زدن اسکندر تحت
جمشید را مرقوم داریم و آن این است

اسکندر رومی گویند پسر اردو و دویست و شصت و یک سال بعد از مهبوط آدم علیه السلام
در مملکت ایران استیلا یافت و این تاریخ مورخین باختلاف نوشته اند ولی بخند
قلیل مختلف است بهر حال زمانی که با پستخو برخورد نمود زنی که طین نام داشت و
همواره او بود شبی در حالت مستی عرضه نمود که مردم ایران سالها مملکت یونان را خراب
و ویران ساختند خوبست کینفر و مکافات این مطلب فرمان دبی استخر را خراب
کنند اسکندر تن در داد و در همان شب حکم نمود تمام اموال مردم را بغارت برد
و عمارات استخر را آتش زدند و خراب نموده و تحت جمشید را ویران ساختند که در
این مطلب مفصلاً در کتب تواریخ مسطور است هر که خواهد با آنها رجوع نماید

(مؤلف گوید) بر اهل دانش و نبی و واضح و لایح است که آن عمل که از اسکندر
سرزد بنود کم از خردی و آن خردی نبود کم از مستی درین از انسانی که عمر خویش را صرف
شراب مدّام و دام اوقات را مصروف باده و جام دارد و پستعید بانه تعالی اگر
منع انبیا و اولیای خدا را از شراب مسکرات افسانه بدانیم و سخنان ایشان با و زنیام
چگونه میتوانیم انکار کنیم مغایر و شروری که از شراب مسکرات مشهور و معلوم
ماست علیکم بالانصاف دیده اید که مرکب آن قطع نظر از ناخوشنودی یزدان و خسران

الایام الخ
یعنی روزهای خطی بدست
عمر شایست پس مانده
بدارید آن روزها را بخوبی
اعمال خود حاصل نمایی
عمر خود را طوطی گسند
با عمل حسن
منه
پس از ادای
یعنی بد نوشته است
سوی معاد عالم آخرت
و هستی بر بندگان
طین
تصحیح غلطی و سکون
یا ران و پسین
مقتضی در
آخر
مدام
بضم اول نمر
است
منه

دو جهان چه قدر ملائمتها از خلق می شنود و بار کتاب این عمل از که خدائی و عرفه که دارد
 می شود و از شغل خویش باز می ماند و در امر معاش حیران میگرد و چنین شخصی ناچار میشود
 اینکه هر که روی می نهد دست کند و اکثر اوقات خود را بر دامن پست فرو میاید بگذراند
 و باشخاص او باش و فلاش مجالست کند و موافقت و رزد کمتر دیده شده است که مجلس
 شربی منعقد شود و در آن قتل نفسی یا قتل از آن جراحی بکسی نرسد یا قتل زناهی واقع نکند
 و پای رنجش میان نیاید ای کسانی که این کلمات را به بینید مبادا بگوید مؤلفان
 این سخنان را از آن گوید که خود شرب مدام نموده و بکس پی نبرده و کیفیتی از آن حاصل
 نگرفته و بامر دامن اهل معاشرت بوده (میگویم) الحمد لله باینکه ترکب نبوده و نیستیم کم که از کم
 شرب مسکرات چون من دانند تکلیف کیفیتش را حاصل ندارم که در جانی با کسانی که
 ترکب بوده اند مخالط بوده ام سپس از ایزد متعال مسلت کردم و در انابت کوفتم
 زیرا که ندای من شبیه یقوم نمونم را بگوش بوش شنودم از آن اشخاص که از به
 راه آمد و شد را میدو و نمودم ملاحظه نمایند که اهل فرخستان با اینکه شرب مسکرات را
 حرام میدانند در این اوقات در بعض از ممالک خود در روزنامه با اعلان کرده اند که
 اگر کسی خدمتگذار دولت باشد و شرب مسکرات را ترک نماید موجب دجیره آن مضاعف
 خواهد شد و آن روزنامه که با کمریزی و هم بغارسی بطبع رسیده نزد فقیر موجود است
 و در آن معایب و مفاسدی با اندازه یک جزو از کتاب نوشته است بعضی از فقراتش
 این است که نوشته میشود بهترین مشروبات آب خالص کو اراست است اینک در بعض
 مملکتها اطباء بنا سبب فقدان آب کو ارا و صاف یا مقصیات هر یکی از شراب
 تجویز میکنند که برای رفع ثقلیت آب را با آن مخمر ج کرده بخورند با عقا و ما با همان

مناد است
 بهنشی کردن است
 انابت
 بخدای تعالی بازگشت
 نمودن
 سن شنبه یوم پنج
 حدیث یعنی کسی که کند
 شود بقوی پس آن شخص
 حله ایشان است شل
 اینک در مجلس معصیتی
 جلوس کند اگر چه خود
 مرتکب نشود در گناه
 شرکت خواهد بود
 نقدان
 کم شدن بهیمن کا
 پاری و یعنی نابود
 شدن
 منه

بتر است و اما رضی که مستلزم خوردن شرابست نباشد فایده در شرب آن نیست
 تمامی مسکرات بوجود آوی مضراست و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات
 آنچه گفتی است بتفصیل گفته اند و تصور فایده از مسکرات ازین عقرب نوش چنین
 ماند هرگاه زهر اخاصیت تریاق حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمه است
 توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از مسمیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش
 روحی تازه باشد بر آینه حکم صفا طبیعت از شرب آنها امتناع میکند شراب خوار
 اگر امار و زهر افروز دلا فکنده وجه گذران فردا نیز امار و زهری مینماید که شسته از اینکه بسی مفاسد
 از شرب آنها بروز میکند که بسبب نمانی خانواده بخنج می کشته خرابی خانهاست
 بزرگ را نیز باریا آورد هرگاه بدیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظنور باره اعلی
 مملکه از شیوع استعمال مسکراتست زیرا که در مملکتانی که شراب سایر مسکرات نیست
 و یا بکم دیانت ممنوع است سکنه آن ممالک از بعضی امراض امین اند سهل است که
 قوتی البینه و تندرست هم هستند و در میان شان کسان غم دیده هشتاد و فرد سال
 خیلی پیدا میشود که با کمر سن از تحصیل معاش و تدارک بایحتاج خودشان در غنا نه اند
 در جایی که مسکرات با نوع پیدا میشود و استعمال آنها را نیز تعمیم حاصل آمده آدم شیشه
 یا نود ساله تندرست کمتر یافت میشود باور ندارم که یک تن از مردمان خردمند و باشعور
 و حق مسکرات برخلاف این رای بدید با تجمه از این گونه مقالات نوشته اند بچنین
 روز نامه دیگر دیدم شد که در بسیاری از ممالک یوروپ حکم سخت در منع استعمال
 مسکرات شده حتی اینکه کارخانه های آن را حرا ب نموده اند این مؤلف هم
 خرد شراب نخوار بشخص پسر و شراب خوار استدعا میکند که از روی انصاف تجربه

تریاق
 معرب تریاکست
 آن دوانی است عرب
 که چند اورده هم کشند
 بجهت دفع زهر و مطلق
 پاد زهر را تریاق نیز
 گویند
 دیانت
 دین داری و پرستش
 است
 پورب
 در مکتان است
 دیش از این
 مظهر کرد
 منته

کنند افعال و حرکات و سکنت و مشاغل و بروز کالات و مدخل و جلب منافع بیکه
خود را در حالتی که شرب مسکرات هم میکند بسنجد در راه دیگر حالگونه تارک انبساط
نیز آن مذكورات را سنجیده ملاحظه نماید که چه قدر تفاوت در عمل دارد (غریزاً) مرد
عادل نباید با فاسانه شعریه که شاعری توصیف شراب کرده باشد فریب خورد و بسا
مقصود شاعر چیزی دیگر بوده و معنی دیگر را قصد کرده بالفرض که مرادش خمر طاهری
باشد خیالات شعریه شخص حسد و مندر از راه بدرنی برد شاعری که غزل سرا باشد
و مجازد نیز برود از غزل چه بگوید جز اینکه تعریف خط و خال معشوق موهومی بگوید یا تو
و دمام و در این کتاب پیش از این در ترکیب بندی سخن در این معنی منظور ما تقدیم
نمیدی که گفته منم از جلد ایشان یک تن که خدا عز و کسند کردن من اگر بگوئیکه
شراب کنندگان مسکراتی که تودیه و در مجلسشان حضور داشته مردان چرخ دیو
اند و نا اهل و برای اسکاتم بعضی اشعار را بخوانی مثل این شعر و رباعی و امثال آن

با دهنی در هر سری شمشیر میکند	انچنان را انچنان تر میکند
کر باد خوری تو با خردمندان خور	یا با صغنی لاله رنجی خندان خور
بسیار خور و در گنج فاش ساز	کم کم خور و که گاه خور و پنهان خور

میگویم اولاً خیالات شعریه برابری با برابین عقلیه و دلائل حسیه نخواهد کرد و من خود این
سیاق اشعار بسیار گفته ام که در دیوانم حاضر و موجود است بسا که باز هم گفته ام
که لازمه شاعری افسانه گوشت در صورتی که شاعر مجاز گو باشد ثانیاً عرصه
میدارم بجدانی که سر رشته کاینات بدست دوست اشخاصی را دیدم که سالها
دانش آموخته بودند و خرد اندوخته از علم و فضل بجزیره با داشتند بچنین مردمان

خیالات شعریه
در نسبت که پیش از این
اشاره کرده با ششم و در
کست منطق و طبع آن یک
نظر کن که گفته اند خیالات
تقدیم با محبت که از دعا
و اعتقاد مذکور دانهما
نفس و لکن موثری شود از
اتهام از حیث ترغیب و
ترغیب چون العسل خزه
و انچه با تو ترسالت
و هرگاه معقول شود بان
سبح و وزن البت یاشیر
زاده می شود در
آن باشد خیالات
شعرا
منه

که باد پستارهای کپور دایمی فاخر و عصا های طویل در میان خلق آمد و شد میکردند
 همچنین کسانی را که اگر هزار سخنان ناهنجار بآنها میزدند سر از پشت پابرهنه داشتند
 و تکلم نمیکردند چون مجلس شرب حاضر میشدند پس از تحریر چند دستار بر زمین
 رقص را ساز میزدند و عسکرها آغاز بخشی که با طبعشان گران بود از حال طبع
 بیرون رفته هرزه با و شیطانی میگفتند و گاه از روی خوش طبعی که در آنها زیشت
 از آنها سر میزدند که پوشیاران مجلس از افعال ایشان سر برزراکنده غرق عرق میشدند
 بسا که پس از انقضای آن مجلس باوقات دیگر شخص شارب در که چایا باز را که یکی از
 پوشیاران مجلس را میدید از افعال حرکات گذشته خویش برای دیگر و او را و فرود
 می نمود (عزیزان) اگر منصف ضاربان از برای شرب مسکرات است چنانکه تعریفش شعر
 سروده اند بکنندیش نیز لب کشوده اند اوحدی مرا غدا صحنه ای در جام جسم گفته

پوشیاری تونه که سویی	پوش داری چو باده کم نوی
می سرختند فروش کند	بنک بنزت کلیم پوش کند
دل سیاهی و هوسد و رخ زرد	بهل این سرخ و سپهر اگر مردی
خوردن آب کرم و سبزه خشک	خون بونا نذرت چو نافه خشک
بت پرستی زمی پرستی به	مردن عاتلان رنستی به
چند کونی که باده عنسم برود	دین و دنیا به بین که همسر برود

در حدیث است که جمیع اشکله فی بیت و جبل مفتاحه انحر نیز در خبر است انحر انحر
 و لکنها مفتاح الشرب و بیکلمی گفته شراب بیا شام جواب فرمود فی اشام
 چیزی را که آن عقل را بیا شام یکی از اهل ادب فرزند خود را گفت بیا

از باب فضل
 بوجه خوردن آب
 ان
 بفتیقین مجاز است
 گفتن است
 نام کتابی است که
 مشوی است از ادب
 مرقوم در متن
 سر
 کلامی است از
 رزاست
 جمیع اشکله
 یعنی شرب و بی جمع شده
 است قماش در خانه
 و قرار داده شده است
 کلید آن خانه خود را
 انحر
 انحر انحر
 یعنی فرو شده آب
 سر و شادمانی
 است لکن
 آن کلید
 شرب و بیجا
 است

ایک و الشراب فایده منفیده للدين والمال و شرای عرب را نیز اشعار بسیار است منها

ترکت البید و شرب البید و صیرت صدیقاً لمن عانیه

شراب نضیل طهرین البید و فقیح لاشبه انوار البید

از این گونه اشعار در عرب بسیار است ترجم آنها موجب تطویل خواهد بود باین شرح

حکم کنیم از شراب عشق جان مست که آنچه محفلت میر و شراب است آب

و باین شعر خوابه حافظ شیرازی علیه الرحمه شراب خواران اعذر کو نیم و معذرت نیم

نه قاضیم نه مدرس محبت نفیقه مرا چه کار که منع شراب نخواه که کنم

چون از برداشتن نطفه های سخت جمیده و غنچه های انجاف زلفت حاصل انداختم

از انجاف حرکت کرده بستی دیگر بروم و شش روز بود که در سخت ساکن بودم

من حسن الاتفاقات روز هفتم توقف روز ولادت با سعادت خست

رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود یعنی روز هفتم بهم شهر رسید

الاول پس غم رحیل را بدل با قامت نمودم قصیده در عید مولود انجانب سرودم

تا از مغان سفر آخرتش سازم شاید باین وسیله خود را از مملکت روز حساب در

طلعت حایت و شفاعت شس در اندازم این است

کامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر و بار که جمشید را و آرد و عبرت بر

چشمی به بکجه بکار کوشی دوسه روز میخا ر دستی باصف بردار کن چشم ز غیبت

بر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان هر جا که سر ایابی ویرانه شده بحکمر

تختی که سراز رفت بر تخته میا سود چون غرده میشنا من بشکسته زبانا

زان بوم نفیث زراغ آید همه بر گوشت بر جای سپرد و در و آواز و فخر

بانی ایام کاغذ
یعنی ایامی سرگرم و دور
لفظ خود را از خوردن شراب
پس بر بستند آن عمر
فساد و تباهی از برای
دین و دانی است

ترکت البید سزاوار
و شرب البید یعنی ترک کردن و شرب
شراب و مسکر را و انباشتن
آن را و ترک دیدم دوست از
برای کسی که عیب آرد
دین و دانی است

شراب خواران
یعنی شراب و دهمی که کم
میازد طریقی است و در
راست را و می کشد یا در
شردن های شراب را

چون از برداشتن
مکررم قوم شده که شهر
قدیم فارسی بود که کن
مر و دشت است

کوش جان
کنایه است از کشت نمودن
و توقف کردن

غیبت
یعنی من مملکت چشم
و در حکایت عربیه اعراض
بعورت را باید نوشت

تخته میا
کنایه از آستان
است
میشنا
انجایی یعنی شکسته
است

۱۹۳

بعض اول و نشد بدیم یعنی
برده داران و درباریان
و آن جمع حاجب
است

میرزا حسن خان
میرزا حسن خان
میرزا حسن خان

(۱۹)

غفلت
یقین مگر
و در عریض صاف نام دارد

نیز مانند آن شمشیر
مرعی است که از غداج
بهر روز بزرگند

معروف که آرا
معی نیست شیوه
عقل

در ساحت ایوانش بغداد است و غرض ساکن
یک جای شتاب را خدام نکر در نیم
در تمام جمشید است کریان همه آن فرما
بر ملک فرزند لب بخشوده نصیحتی که
در پشته آن لاله است خون جگر دارا
خود خون سیاوش است آن می که در رحم
شد لب شیرین است نقلی که نند ساسانی
ز آتشکده زرقه است آب خاکش یکی بر آب
دانی که چرا رفت آب آتشکده همچون دود
میلا دمخت شد کز نعل چنان مولود
بر باد شد از دوش تخت و کله کسری
صورت کرباب گل زلفش یکی صورت
کرد آینه از خاک و زرنک منوش پاک
در روی زمین تا کوفت بر بام ساکوبی
احکام رسل را بود نشان بخشنین روز
اعضان رسالت را بود و شریکین
تا بر نبود در اصل از اصل زوید شاخ
او اول و او آخر او باطن و او ظاهر
در معرفت ذاتش باشد تجسیر عقل

این یک شده بر بلزن آن آمده خنایک
یک جای غناک بر راجا بین در
کنت اشک روان است آن کج
هر جا که شگافی هست برنگه آن منظر
برخوده آن سبزه است خاک تن اسکند
از لک کاوس است آن خاک که شد ساع
اودل پرویز است دودی که در محج
پوخته کف ابست بر جای تف ادر
یافت چرا بر باد آن خانه چو خاکستر
تا شمر عظیم آینه این چارستان باد
نا بودش از بوش ملک و فستقیر
کان آمده در معنی بر سیرت صورتگر
پس کشت در آن ظاهر و آن آینه شد
اسلام می افراشت بر چرخ برین اختر
اسی همه افعال صادر شود از قصد
ناچار مرق باشد در اصل شعبه مصنف
تا شاخ نیار و بر کن ظاهر نشود آن بر
اولیتب و او ظاهر او مید و اوسر
چونانکه بود حسیان در معرفت او

جبریل امین را آتش پدید این حق
گویند شب معراج بنهاد بگردون پای
گویم زگران حلقش با آن همه پسنجینی
از حکم متین اوست این گردش افلاک
از آتش فخر او یک شعله بود و زرخ
جسمش چون قلب است عالم همه چون با
حلقش ممت جاجاری مانند روان
از ششم تواند که صورت ز بهیولی دور
از حکم خدا امرش در آنچه مناید چیز
از ظلمت موی اوست که شام بود تیره
فکری که نه یاد اوست آن فکر بود فکاش
وصفش تعلیم ناید که زانکه پیسه کردند
حرانی نشود تقدیر از مدح و ثنای او
جانی که خدا مدحت فرموده ز لولا کش
تا رحمت حق آید بر مؤمن و بر مسلم

گوشت ز جان و دل برد که او چاکر
ز آسم عجبی باشد با اینکه گنیم باور
ننگست چرا در هم پشت فلک و محور
وز نو بر جبین اوست این تابش نعت اختر
وز چشمه مهر او یک رشته بود که در
شخصش چون کی روح است کتی همه چون
امرش همه ره ساری چون آنکه صباد بر
وز تهر اگر خواهد کید و عرض از جوهر
وز امر خد انیش زان فعل که زایدش
وز پر توروی اوست که صبح بود افور
ذکری که نه نام اوست آن فکر بود ابر
بهر آه شجره خاوه افلاک همه دفتر
که خلق جهان آینه مداح و شناسگر
فرصت تو سخن بگذارد و مدح و ثنا بگذارد
تا لعن خدا باشد بر مشرک و بر کافر

دلای مجانش چون باغ جهان حسد
بر جان حسودانش آتش که سیان افور

پس از هفتین روز از تحت جمید حرکت نموده ز قلم در نیکی که انجا رانقش رجب گویند
(و نقش قهرمانش نیز خوانند) و آن تنگ در همان کوه رحمت است که تجویش

کبر اول می تی
مرخ است که مرخ بمان
سکر دو با صطلح این است
خطی است موهوم که کبر
آن بقلب شامی و سر و کبر
بقلب جنبی باشد
ماده برین اصل برین
است با صطلح جوهر برین
که محل باشد صورت
جسمی را نه
عقل
نفیقین جز است که نفقه
مستقل نباشد بلکه قائم نیز
باشد بر عرض قائم جوهر
است و بهشت منفک
از آن نیست چنانکه
صورت از
بهولی
بر وزن نامه و دت
نویسنده است
لولا که
اشاره است بحدیث
قدسی معروف لولا که ما
خلقت الافلاک یعنی اگر
وجود تو نبود ای پیغمبر
اگر دیم آسمانها را
نقش رجب
این کلمه نیز از سوره بقره
است و اصلش این
نه

در پایان آن واقع شده و نقش رجب تا تحت جمشید بسافت نیم رنگ است یعنی از پای تحت روبرف جنوب در دامنه که میروند تا میرسند آن نقش با و آنجا دره است در که در آخر دره فضائی است که چاک مثل کرباس که از کو طبعی است و کو بهای اطراف آن کرباس بسیار کوتاه است و آنجا سه مجلس صورت بر سنگ که هر کدو که اندک مجلس در طرف دست راست شخص است هرگاه بنجوب بایست یک مجلس روبرو و مجلس دیگر در طرف دست چپ است

(تفصیل مجالس سه گانه) مجلس راست مسطحه ایست که ارتفاع آن بقدر دو ذرع و عرض سه ذرع و نیم است و آن مجلس تا زمین چندان مسافت ندارد در آن مسطحه صورت دو سوار بر پرنک نقش کرده اند و روبروی یکدیگر و حلقه معابد که در پیش ساقها قرار میگیرد در دست دارند سوار می که در طرف یار شخص نظر میگذارد است تا بر سر دارد و در گردن سینه اسب آن حلقه های بزرگست و کمپله کلان از طرف راست اسب او میخند که رشته آن برنجیر است سوار دیگر نیز صورت پادشاهی است که دو پارچه پشت سر بسته و باد آن پارچه را حرکت داده این پادشاه نیز کمپله بسته برنجیر را از طرف اسب او میخند و او امان جابه برد و پادشاه دراز و پرازمین است با و درگاه آنجا محشده و از سنگ ریزش نموده و دم اسپه بای ایشان مثل این است که سوار باشند یا در آن ریسائی پیچیده باشند (اما مجلس روبرو) مسطحه ایست که ارتفاع آن سه ذرع است و عرض چهار ذرع و نیم در آن صورت دو پادشاه پیاده است که با حلقه مذکوره را گرفته اند یک پادشاه پر بسیار بزرگی بر کلاه نصب کرده و آنحضرت سر آن دو پارچه او میخند پادشاه دیگر در دست چپ عصائی دارد و از پشت سرش نیز پارچه

کرباس
با کمر باغ گذشت
که یعنی بالا خانه است
و یعنی در بار و جلوه خانه
نیز آمده است
مجلس
بصفت مفعول مذکور
در اینجا که یعنی پادشاه
و درجه درجه است
دو پارچه
همان کسب بند است
که در این کتاب تفصیل
آن مرقوم شده
است

اویران و در پامن آن دو پادشاه صورت و طفل هر سال است یکی کلاه بر سر دارد
و دست راست را بالا گرفته دیگری سرش برهنه و در دست راست عصائی دارد و در دست
سر یک پادشاه و در نفر ایستاده اند در دست یکی الت کس پران است و دیگری دست
راست خود را بالا گرفته و دست چپ آن مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه
دست را در اسپتین کشیده و پنهان داشته و قدری دور تر از آن و در نفر شخص دیگر
است که با بخت اشاره میکند بلوخی که در آن خطوطی است بخط پهلوی و این شخص
تنه آنرا بسبب نقصان سنگ که نقش کرده اند اما پشت سر پادشاه دیگر آنرا
ستونیت که نموده اند و در عقب ستون صورت و در نفر است که آنها پشت سبانه
نموده اند یکی از آنها نیز با بخت اشاره میکند بجائی این عرصه و سطح تا زمین
نذار و دست با آنها میرسد (آنها مجلس دست چپ) در سطحی است که ارتفاعش
از سه ذرع قدری بیشتر است و عرض آن چهار ذرع و نیم و این مجلس زمین ذکیت
در آن سطح صورت پادشاهی است که سوار بر اسب است تاجی بر سر دارد و در
بر تاج نصب نموده و در پشت سر نیز دو پارچه بسته و باد حرکتشان داده و طوطی
بگردن دارد و دامان جامه اش چین چین است پاور کابش محو نبوده و دنیا
که دو پارچه بر پشت کفش یا رکاب کره زده بوده و بر پیشانی اسپش پر کو چکی
زده شده و سه تکه که بر سر آنها کوفت از بغل اسب آویخته و در سینه اسب
آن چند سطر بخط بسیار ریزه همچنین مقابل پینه اسب در متن مجلس سطوری چند
و مجاری کرده اند بخط پهلوی و یونانی و در عقب سر آن پادشاه صورت ده
نفر نوکر را نقش نموده اند همه ایستاده و در دست و در نفر از آنها حربه است که را نه

در دست راست
این با بخت است و در
جائهای دیگر مثل صورتی که در
مجلس از مجلس نقش است
است که بعد از این
خواهد آمد اینجا هم یک سطر
در اسپتین کشیده
مقصود معلوم
که در
اتحاد علم
دو پارچه
چون سویی نیست
که دیگر شده

که بنده آنها را بکرپسته اند و بگردن و سینه شان کردن بند و طوق است و در کلاه بعضی نشانی است و دو نفر از آنها نصف تنشان در پشت جایلی است که نقش شده

فصل در باب ترجمه خطوط مذکوره که در دو مجلس نوشته شده (خطوط مجلس بروج) از ترجمه آن معذوریم زیرا که اقتدر آن خطوط محو و نابود شده و از سنک ریزش کرده که دست معلوم نمی شود و اشخاصی که از ترجمه آن ربطی داشته اند و این را دیده اند درکت خود ترجمه دستی نموده اند مگر از هر سطر یکی چند کلمه را فهمیده و از آن کلمات خلاصه یافته اند که مذکور میشود (آن خلاصه این است) که پادشاهی که نامش از سنک محو شده من شاهنشاه هستم و بسیار جاها را گرفتم و آیین دین زردشت را که از میان رفته بود و فلان ساختم و رواج دادم و شرعی هم از طریق دین زردشت را در آنجا بر سنک نقش نمود (مؤلف گوید) آنچه بنظر فقیر میرسد این پادشاه باید اردشیر بابکان باشد زیرا که در زمان سلطنت آن پروان زردشت در طریق خود مختلف شده بود و همچنین فرقه و سایر مردم هم بنامی بت پرستی را گذارده بودند اردشیر مذکور پس از انتظام کار سلطنت دین زردشت را رواج داد و بت پرستی را منع کرد که تفصیلش در کتب تاریخ مسطور است (ترجمه خطوط مجلس دست چپ که در متن و در سینه اسب بخط پهلوی یونانی است)

این است صورت اورمزد پرست خداوند کارشاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران حاکم از جانب خدا پسر اورمزد پرست خداوند کار اردشیر شاهنشاه ایران حاکم از جانب خدا پسر خداوند کار بابک شاه اتی (مؤلف گوید) از این ترجمه تقریبی معلوم میشود که مجلس روبرو که مذکور شد همان اردشیر بابکان باشد نقشه بر سه مجلس مذکور را در یک ورقه برداشتم بمنزه بیست و نه (۲۹)

جایلی است
مثل اینکه صورت دیوار
یا طاق را کشیده باشند
و آن دو نفر را در پشت
آن قرار داده باشند
که اسافل اعتنا
ایشان پیدا
نشد
اورمزد
مکرر گفته اند
که نام خداست
و معانی دیگر دارد
که اینجا مقصود
مینست
نست



چون از نقشه معروف نقش رجب فراغت حاصل شد حرکت نموده رنقم بکمان کشی
 بنقش رستم است نقش رستم در طرف جنوب تحت جمشید است به ربع فرخ دور
 از آن و اینکه از نقش رستم گویند بی معنی است و ما سابقا در این کتاب ذکر نمودیم که
 اهل دیات و روستا بنا بر صورت قوی بجای را که به بنیاد از نقش رستم میخوانند
 با بجمه نقش رستم مذکور در کوهی دیگر است غیر از کوه تحت جمشید که سابقا آن را تپه شهاب
 مینامیدند زیرا که مقبره سلاطین در آنجا است که مذکور خواهد شد و اهل آنجا
 این زمان آن کوه را کوه حاجی آباد گویند بجهت آنکه دهی ستمی باسم مذکور قریب
 بآن کوه واقع شده و قطعه از آن کوه را که نقش رستم بر آن تجاری شده آتی تپه
 مینامند یعنی کوه سفید و در مابین کوه مذکور کوه تحت جمشید رودخانه سیوند است
 که سابقا نامی از آن برده شد

اما تفصیل نقش رستم قریب بزمین قطعه از کوه را صاف نموده اند که در آن
 نقش دو صورت است ارتفاع آن مسطحه سه ذرع فی الجمله کمتر است و عرضش سه ذرع
 و ارتفاع از زمین تا پای آن صورتهاد و ذرع و یکپارک است (خلاصه) در آن سه
 صورت و دو نفر سوار را نقش نموده اند که در دست یکی از آنها حلقه ایست آن دو
 دراز نموده سوار دیگر دست بسوی آن حلقه برده (این همان حلقه معاذه و محبت است)
 لباس و جامه های آنها بسیار بند و دامنند و دار است سواری که در طرف دست است
 واقع شده تاجی بر سر دارد و سواری که در طرف دست چپ است پری بسیار
 بزرگ بر کلاه زده و کینفر پیاده عقیب سر آن آلت کس بر آن دارد و دو نفر هم پشت
 سم اسبها بنحاک افتاده اند یکی زیر پای اسب یک پادشاه دیگری زیر پای اسب پادشاه دیگر

چ
 منبع اول دشانی بار
 سه نقطه شد و ده کوه
 است و پشت بلند را
 گویند منه
 حاجی آباد
 دهی است در راز
 نقش رستم مذکور در متن
 و حاجی از آن ده در کوه
 آثار ری چند است از
 وضع و احوالی که
 تراشیده اند
 در آنجا خطی
 نقش نموده اند
 بجمه پهلوی

مثل این است که ساجد باشند و یا اینکه احتمال دارد که آن دو پادشاه این نفر را پامال نمایند
 چون صورت آن دو نفر خراب و محو گردیده درست معلوم نمی شود همین قدر سر آنها ظاهر
 است انعم الله تعالی وقتی در یکی از کتب جغرافیا بزبان انگلیسی دیدم نوشته بود
 که نزدیک تخت جمشید آنجا که نقش رستم نام دارد صورت دو سوار است یکی از آنها
 اردشیر شده و دیگر اردشیر بابکان و اسم اردشیر از یک سر سبز بود و بقلب زنان
 اردشیر شده و در شانز اسب بر دو سوار بزبان پهلوی خط نوشته اند و روی سر
 سوار دست راست تاج است و مویهای تاج پیچ دارد که روی شانز اش ریخته است
 و باسیل است و دم ریش راجیده و دست آن حلقه ایست با صطلح شاهان
 ساسانی که آن حلقه اعتقاد داشته اند زیرا که آن حلقه کلیسا و معبد آنهاست و صورت
 سوار دست چپ که اردشیر است کلابی دارد و دشل فانوس دست چپ خود را بلند
 کرده آورده پیش دهن و عصب سر پادشاه شخصی ایستاده کس پران بدست گرفته است
 و در سر اسپها بجام و دهنه حلقه دار است و خیلی تشنگ است و در زیر پای اسبها
 و و نفر آدم افتاده اند بجا که بدور کردن یکی از آنها مار پیچیده است و احتمال دارد که
 آن صورت ضحاک باشد که نفقت و دولت او را خواسته اند بنامد یعنی اگر چه در جا
 نیست ولی در عالم برزخ دلیل و خوار است و احتمال هم دارد که صورت ابرم
 باشد که مقابل یزدان است پستی و ناکی او را خواسته اند برسانند (آتابچه
 خطوطی که در آنجاست) (روی پینه اسب سوار دست راست پهلوی نوشته)
 صورت مجسمه از او و مزد (مؤلف گوید) ان شاء الله تعالی فقر و ن است
 (روی پینه اسب سوار دست چپ نیز بخط پهلوی نوشته شده است)

کبره اول چشمه
 مجوس و نصاری و غیره
 است
 برزخ
 معنی ساقا
 گذشت که زمان چون
 مرک و قیامت
 است
 است
 ابرین
 نیز معنیش مرقوم شد
 که دیو و شیطان است
 که را دمانی بدین
 با اعتقاد ایشان
 است
 معنی اتصال
 زیرا که استغیانه
 باید گفت
 است

صورت اور مزد پرست خداوندگار و د شیر شانشاه ایران حاکم از خدا پسر خداوند
 بابک پادشاه دیگر چیزی پیش از این نوشته است و در میان آن دو سوار بر
 صورت قرص آفتاب را نقش کرده اند انتی این بود ترجمه آنچه که در کتاب خبرانی
 انگلیسی دوازده سال قبل دیدم و آنرا نوشته بودم و همیشه بخاطر میداشتم که هرگاه نویسنده
 رفیق شد و گذارم بجانب مرودشت افتاد آن نقش را ملاحظه کنم تا در این اوان
 که بمداستی مقصود حاصل آمد چون نزدیک آن نقش آمدم صورت ترجمه شخص المیز
 همراه بود آن نقش را با تفصیل مذکور مطابق نمودم همه درست است که چند چیز
 یکی اینکه نوشته ارد شیر کلاهی دارد مثل فانوس آن کلاه نیست بلکه پر بسیار گزیت
 که بکلاه نصب نموده و آن شخص آن پر را کلاه انگاشته دیگر اینکه نوشته آن دو نفر
 افتاده بخاک در گردن یکی مار پیچیده آن مار نیست بلکه آنچه را که مار دانسته رشته و
 پارچه ایست که اکثر سلاطین در عقیب سر پیته اند و مکرر از صورت آن پارچه بکشید
 شده در این کتاب و چون دانستیم که آن رشته است و مار نیست دیگر حالت
 بر تصویر مذکور نیست که خنجر و اهریمن چنان و آنچه بنظر میرسد آن دو نفر
 کسانی هستند که یاغی بوده پس آمده از روی اطاعت ساجد شده پوزش می نمایند یا
 سلاطینی اند که مغلوب گردیده باشند و صورت آنها را در حالتی که پایمال سر مکرشند
 کشیده اند چنانکه این رسم سلاطین عجم بوده که پس از هر فتحی که شاهی را می کشند یا میغیرند
 صورتش را بطریق مذکور نقش میکردند (تفصیل رشته که در پشت سر سلاطین است)
 بسیار جا در این کتاب بیان آن رشته و پارچه شده و مکرر از صورتش ساخته کرده
 در حالتی که با آنها را حرکت میدهند و در جایی هم گفته ایم که باید آن رشته وصل بکلاه باشد

بابک پادشاه
 بود و آنرا با چنان ترس کشیده
 و در بعضی از تواریخ دیدیم
 که بابک را بعد از وی بجز
 نوشته بود و در اردشیر
 ساسان در هم حال خواند
 بابک پدرش را بعد از این
 منافات ندارد که گفته است
 من پسر بابک پادشاه هستم
 که پدر را در وجد را در پاد
 نیز میگویند
 و در پیش
 سابقا مکرر گفته شد
 که مبنی بر قدرت

بصیغه فاعل است

ایشان از باب تقدیل و بصیغه
اسم فاعل است نیز

کمیتره اند

بجست اینکه تمام را
ایشان تشبیه کرده اند
بملوکات و تشبیه کرده اند
بمادیات

فرقیانی

چندند که بدین
طریق تشبیه نیز مخلقت
مثل اینکه تشبیه غلام شیخ چون
سایه و بیانی که آفتاب است
الهی اند و قابل تجسم و
حرکت و انتقال و حلول در
اجسام و بعضی از ایشانند
تشبیه شوی که فاعل شده اند
باینکه خدای تعالی جسمی است
نه مثل اجسام و مرکب از
گوشت و خون است اما
نه مثل گوشت و خون بکران

و از برای ادعای ذات
و کونیه با راست مخلصین
و زیارت کنندگان او دعا
که اورا مصافقه و معا
کنند

تعالی ربنا عاقل و نون
مینه

ولیکن آنچه احوال بخاطر رسیدن است که آنجا پارچه درشته با موسی بند باشد زیرا که
کیسوان اکثر سلاطین عجم انبوه بوده و از او دوپسته کرده بر دوشانه می افکندند و او بنده
می ساخته اند و بواسطه انبوهی محتاج بوی بند می شده اند و موسی بند پارچه پنبه بود و که
بسر بسته و از عقب کره می زدند تا چون حرکت نمایند یا سب بد و اند موسی نشان
و در هم نشود و آن موسی بند و مباله داشته و از پشت سر افکنده می شده

فصل پس از مراجعت از سفر مرو دشت و غیره که ترجمه خطوط معنی و پہلو ی پر ختم
چون ترجمه خطوط نقش رستم را بدست آوردم مطابق بود با ترجمه که شخص انگلیس سابق الذاکر
منوده است ولی حیرت دارم از اینکه بر اسب سوار دست راست نوشتم
این صورت خداست چگونه میتوان برای او تعالی صورت تصور نمود کلماتی که از آن
مستور است خالی از حکمت نیست و عقل تصدیق ندارد باینکه شخص حکیم برای خدای تعالی
صورت تصور کند طایفه از یهود و فرقه از عاقله اند که آنها را مجسمه و تشبیه خوانند عقیده
ایشان این است که خدای تعالی سر و دست دارد و باینکه این بی البطالانست چه که اگر
جسم باشد محتاج بمکان آید و هر محتاجی نیاز محکم است واجب و بر این سار در کتب شما
در این معنی اقامه کرده اند که اینجا را کنایه ایشان ذکر آنها نیست و قتی بخضر مولانا السعدی است
الرشید جناب شیخ مفید طول الله عمره و شکر الله سعیه از فرقه مذکوره سؤال نمودم آنجا
مختصری از کتب علماء در صفت هر قوم نموده باین بنده مرحمت فرمودند این است

بیانیه در اعتقاد طایفه مجتمه

آنچه معلوم گردیده آن است که مشبته و مجتمه از اهل اسلام در اعتقاد یکفرقه و در
شرعیات فرقیانی چندند مثل آنکه بعضی از اتباع ابو حنیفه و برخی از اصحاب مالک

و جمعی از مریدین شافعی و جمله تبعه شیخان ثوری و احمد بن حنبل الی غیر ذلک میباشند
و ایشان از برای خدای تعالی جا و مکان اثبات نمایند و این بجهت آنست که با عباد
ایشان هر چیز را که جا و مکان نباشد معدوم بود و گفته اند که خدا بر عرش نشسته
و پایها بر کرسی ننشاده و از برای او جمله اعضا اثبات نکند شخصی از کبار ائمه ایشان
که جمعی احادیث نزد او میخواندند از او پرسیدند که خدا اعضا دارد و گفت بل جمله
اعضا دارد و چنانکه ما داریم مردمی در آن میان اشاره بعورت خود کرد آن شخص گفت
این را نیز دارد و از او بهریره کذاب روایت کنند که از رسول خدا پرسیدند که
خدا از چیست گفت از آب لیکن نه از آب زمین و نه از آب آسمان بلکه آبی فرید
و او را بدو است و تا عرق کرد پس خود را از آن عرق آفرید و گویند از عبد الله بن عمر
بن عاص روایت شده که رسول خدا فرمود ملائکه را خدا از موی پسنه و دستپای
خود آفرید و نسبت باین عباس دهند که گفت رسول خدا فرمود رفتم نزد خدا و هرشت
و خدا را دیدم بصورت جوانی مجده موی جا به زین پوشیده بود و گویند خدا تی عا
شب آید بر خری نشیند بر زمین آید و از حماد بن سلمه روایت کنند که خدای
تعالی براشتی نشسته و پیراهنی زین پوشیده و روزه در عرفات فرود آید
و گویند در اصفهان یکی از فقهای مشتهر بود و پاره از شمشیر در حقه ننشاده و شکست
و عود از آن بخور داده میگفت چون احمد بن حنبل بکعبه رفت خدا را در عرفات دید
براشتری نشسته و جا به زین پوشیده احمد او را بشناخت و در آن شکر آید
خدا شتر بر آن میگفت و برقت پس پاره از شمشیر آن شتر در دست احمد بماند و این
آن شمشیر است و هرگاه یکی از مشتهر پیغمبر می شد زری چند نزد آن شخص میفرستاد

شیخان کبر
در زمان حضرت صادق
علیه السلام بوده و خود
شیخان در سنه یکصد و
شصت هجری است
محمد
بصیحه مشغول
و پیچیده است
محمد
روایت کرده
نم از راه دی بکعبه
الحرام است و غیره
است
عرفات
صومالیست می باشد
در کعبه که روزه عظیمی
در آنجا آداب حج
بجا آورده
است

پس آن شخص آخته را برداشته بجا نه پمارسیرفت و آن شپم را در کلاب فرو برده و آن
کلاب را برنجور میداد و پاره دروی میباید و گویند شی که رسول خدا مبراج رفت خوا
به نشیند کوزه بلوری در آنجا بود پایش بکوزه برآمد کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و
ردای او را بکوبید و گفت کوزه باز فرست و ردای خود را بستان و گویند شخصی شی
معاف رفت و دید طعام میخورد از او پرسید که خداوند را خوردنی داشت میدانی هست
گفت بل چنانکه شمارا هست الی غیر ذلک من ترهاتم و منقریایتم و گویند بنامی این
مذهب در اسلام از یحیی بن معین احمد بن حنبل و سفیان ثوری و داود اصفهانی
و بعضی دیگر شده و آن مذهب سابقا در سایر فرق از قبیل یهود و غیرهم بوده و است
(مؤلف گوید) در کتاب اصول کافی است که سهل در این باب بخدمت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد و آن حضرت در جواب او فرمود
است و احد احد لم یذولم یولد ولم یکن له کفو احد خالق و لیس مخلوق یخلق تبارک و
تعالی بایش از من الاجسام و غیر ذلک و لیس بحکم و یصور بایش و لیس بصورة
جل شأوه و تقدست اسماءه ان یكون له شبهة یولا غیره لیس کمثله شیء و هو
السمع البصیر

(خلاصه) چون اردو شرمقت دین زردشت بوده و زردشت هم مجسمه نموده
لهذا احتمال میستوان داد که مرادش از کلام او مرز و خدا نباشد زیرا که بغیر از اینکه سابقا
گفتم این کلمه معنی خدا هست نیز بمعنی پستاره مشتری و نام یکی هم آمده شاید مراد
یکی از این دو باشد الله تعالی بخواهیم بجهاتی الاثوری (بهر صورت) نقشه
آن مجلس را برداشتم در ورقه بفرست (۳۰)

بالفتح کی از جمله
عادت است
ترهات
بعضی اول در آمده
جمع ترهات است که می
باطل و سخن بی فایده
باشد
خداوند احد احد است و یحیات
نزدیده است
و زائیده نشده است و
نموده است از برای او
ش و مانند یحیی از کوزه
است و از کوزه نشسته
ی از کوزه را که بخوابد
بسمها و غیر آن و خود جسم
نیست صورتی بند
آنچه را که بخوابد و خود صورت
نیست بزرگ است و او
و بگوید است نامهای او
از آنکه از برای او مانده
باشد آن خداوند غرق خدا
نیست مانند او و حقیقت
و دوست شود از چنان
منه



از نقش رستم که میگذرند بمقدار چند قدمی در همان کوه بمطرح دیگر چند نفر صورت نقش میکنند
فاصله آن سطح تا زمین بتجاووز از دو فرع است (تفصیل صورتها) صورت پادشاه
پایه در میان که گویا میخوابد از در پرون بیاید بر کلاه خویش پری نصب نموده عصا
بدست گرفته لباس راسته بدون چین در بر دارد و کیسوانش خیلی انبوه است و در
هر طرف پادشاه چند نفر ایستاده اند که از کمر تا پای آنها پیدای نیست مثل این است که در
پشت دیوار درگاه یا دست انداز عمارت باشند بعضی از آنها دستها را بالا برده
با کشت اشاره میکنند و کیسوی آنها انبوه نیست ولی تاپده است و بر کلاه ایشان
نشانی است و یک نفر از آنها که در آخر همه است و در طرف دست چپ پادشاه
واقع شده فاقش سرالمانیان است و آن پشت پادشاه کرده و میرود اما صورت
برگردانیده و بر شانه های آن نشان و علامتی است مثل نشانهای که سر قبیله
سر بنگان این زمان بر سر شانه میگذارند و چنین بیناید که این شخص از صنف آن عجم
نباشد چون مجاری صورتهای مذکوره را خیلی بد نموده اند بلکه طراعی آن نیز اقتیاضی
لند از برداشتن نقش آنها چشم پوشیده اکتفا بهمان تفصیل نمودم که گذشت
ذکر دخمه های آن که در نقش رستم است

از نقش صورتهای مذکوره چند قدمی گذشته در آن کوه سه دخمه است بدوین که
روی آنها سمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر نیز قریب بآن سه دخمه است
که روی آن سمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن
محال است دست رسی بآن نیست و کوه مذکور فسط و دامنه دار نیست بلکه مسطح
(ارتفاع آنها) از مسطحه کوه تا سوراخ هر دخمه ذریع است (میخفتن ناماد)

که بر کلاه آنهاست
شبهه کلاه باد است
و مثل نشانهای دولت
عثمانی است که در این
زمان دارند
نشانهای که
بر شانه های آن صورت
مثل نشان دولتی
مذکور در متن است که آن
نشان را در این زمان
آپلیت
میشناسند
مینه

قبل از آنکه این فقیر سمیت مرو دشت بروم از بعضی می شنیدم که در کوه نقش رستم خند
است که کس را دست بر سر نیست تا پائی در آنجا گذارد و محال است که راه وصول با
محال یابد مگر اینکه بعضی از اهالی مرو دشت هستند که کمر واند و بالایی آن دخمه بامیسند
هر کس بخوابد بطنی معین داده و پس پیل بند و طنبانی او را بالا میکشند پس از تماشا فرو
میاورند و نیز شنیده شد که دو سال قبل از این سیاحی از اهالی یورپ در آن مکان
رفته منجینی ساخته و بوسیله منجینی در آن دخمه با قدم گذارده و نقشه از صورت دخمه با بر روی
کج برداشته (بیان ذلک) صورتها را که مقصور بر اجازت نخت از کوه و غیا
شت و شوکره و شک ساخته پس با روغنی آنها را چرب نموده آنجا که کجای می خوب
نرم ولایتی را با آب سرشته نزدیک بر بستن کج بر آن اجازت زده و بآلت بنائی کج نخت
نموده بعد از چند دقیقه تا هنوز رطوبتی در کج بوده با کارد کج را نخته نخته بریده و از روی اجاز
برداشتند در حالتی که عکس صورت بر روی کج برداشته شده یعنی هر جا که روی
تخت داشته بر روی کج نقش پیدا نموده و بالعکس بالعکس (با جمله) این فقیر دو
اشخاص که روزا با اتفاق در آنجا برده و مبلغ معین را داده تا از زمین بد آنجا با صعودم کنند
ابتدا در آنجا بالا رفتند از مشا به رفتن آن بالا توشی داشتیم چه جای اینکه مرا بالا کشند
(محل) طنبانی که همراه برده بودند از بالا بر نموده و دفر دیگر که پایین بودند آن طنبانرا بکمر و شانه
محکم بستند و دفر بالا را میلا کشیدند با هزار گونه و شست که از برایم دست داد بود
چون در آن بلند می پستتر کردیم هرگاه نظر باین کوه و بجانب صحرائی افکندم و
بر دوشتم می افزودند اچشم از نظاره صحرائی پوشیدم صورتها را که در جلوه
دخمه بود عینه مثل صورتهای جلوه دخمه های تحت جمشید است و تغییری بآن صورتها

محال
بسیار جمع محل است
در اصل محال بود
لام ادغام شده

کمر واند
کسی است که می رسد
بند یا زرد بان یا منجینی
از کوه بالا برود و فرو
آید و این کار را در نیمه
کمر واند کرد بسیار

تخت
برجسته شدن و کوه
پشت کردن
کوه شدن و من
فرد رفتن

همان صورت پادشاه بروی پله های سه گانه و داشتن گان در دست و صورت دیگر که از
 نام انسان و اسافل اعضایش چون مرغ و بال کشاده و صورت قرص آفتاب و مجره
 و علامت ستونها و صورت آدمهای زیر پای پادشاه که دستها را بلند کرده و تحسین
 گرفته اند تمام بدون کم و زیاد مانند دهنه های تخت جمشید که گویا یک استاد ساخته باشد یا
 از روی دهنه های تخت جمشید نقش برداشته در اینجا بکار برده باشد و تفصیل طراح و هر
 آن صورت را چون پیش از این نگاشته ام اینجا حاجت به بیان و تفصیل نیست (خلاصه)
 داخل دهنه شدم در اندرون دهنه نیز همان طاق و همان رواق و همان مقبره و همان
 روی مقبره که در دهنه های تخت جمشید است آلافرقی که دارند مذکور خواهد شد
 پس از تماشا باز بوسیله طناب به بوم طم دادند و آن اشخاص پائین کوه حایل داشتند و مجامع
 از افتاد نمی نمودند و در دهنه دیگر هم همین قاعده بالا رفته و فرو دادند ولی این دهنه تم
 کمتر بود و صورت های جلوائی و دهنه نیز مانند دهنه اول بدون فرق است
 (تفصیل اندرون دهنه و فرقی که با هم دارند) دهنه اول که سمت نقش رستم است در
 آن طاق و صفا ایست که جای دو میت را در سنگ خفر نموده اند دهنه دوم
 بهمنین دهنه پیشیم^۱ مقبره دارد که مقبره نه نفر میت است و سنگ روی قبرهای دهنه
 مذکوره را نیز برداشته و بر کنار افکنده و شکسته اند و در آن قبور هم مانند قبرهای دهنه
 تخت جمشید پراز فضل حیوان و خاک و خاشاک است و در جلو دهنه ستونی در اطراف
 و حواصیل صورتها از بالا تا پائین خطوط بسیار نقش نموده اند بخط معنی و تجار غلی نموده اند
 و تنی یکی از صاحب منصبان انگلیس که از اهل سیاحت بود با هم گفتگویی در نقش داشتیم
 مذکور میکرد که دهنه ستومی در اینجا را دارا ساخته و یکی از آن قبور که در اندرون دهنه

ببوط
 بعضی معنی فردو
 است
 است
 است
 بالضم کننده
 و کوه دال و سوراخ
 است
 است
 دارا
 مرادش دارا
 پسر دارا
 بود
 است

قبر خود را راست که از خطوطش معلوم گردیده و نیز می‌گفت دخمه اول اگر چه خنکی ندارد
ولی از قرینه و از تاریخ اگر بریزی معلوم است که مقبره فریدون فرخ است که از زراجمشید
بوده انتهی زمانیکه در دخمه اول بودم و تماشای انجبارا می‌نمودم دیدم بر روی سنگی بخط فرخ
یکی از اهالی ایران که اسم خود را عبد الله ترجمه و منشی رقم کرده برگزیده نوشته بود که در سنه
یکهزار و دو سیست و هشتاد و هجری با اتفاق یکی از صاحبان انگلیس آمدیم در اینجا صاحب
مذکور مرا فرمود این اشعار فردوسی را بر این سنگ بنویس نوشتیم

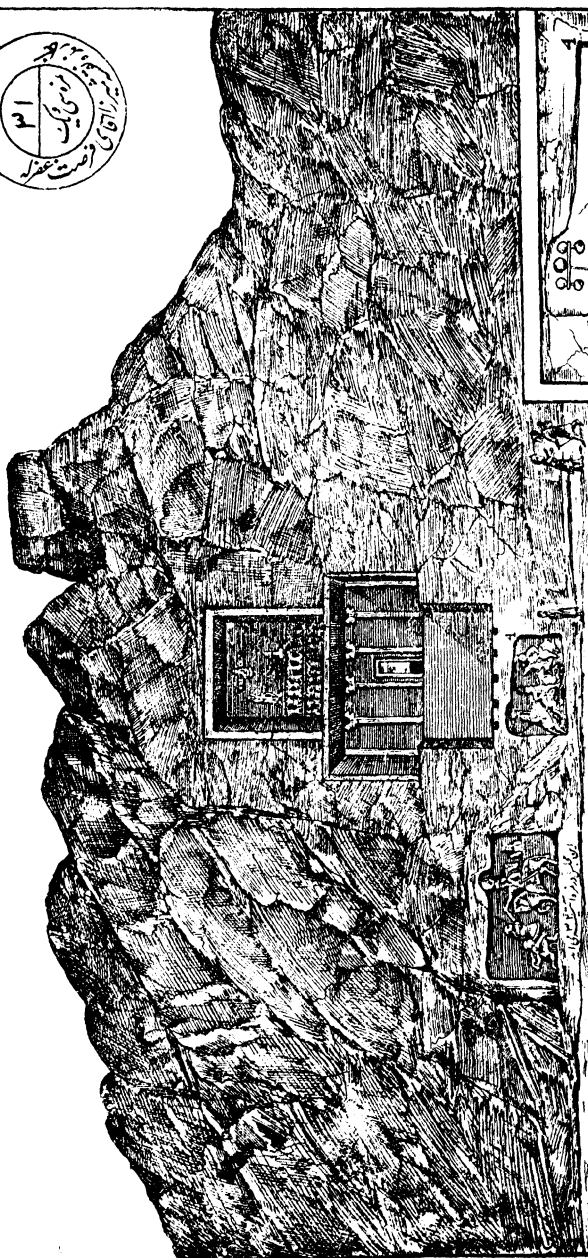
فریدون ز کاری که کرد ایرود	سخت این جهان ابشت از بد
فریدون فرشته بنود	ز خود و ز غنبر سرشته بنود
بداد و دوش یافت این نیکوئی	تو داد و دوش کج فریدون توئی (تهی)

از تقریر این شخص انگلیس و حکم آن بخار شش اشعار مذکور چنین بر می‌آید که آن نیز این خدا
از فریدون میدانسته و احتمال هم دارد که پستیاخ اگر ز سابق اندک از این شخص شنیده
باشد که این دخمه فریدون است و هم محتمل است که بر فرض بودن آن دخمه از فریدون
و غالی از خیال گفته بنویسند و اتفاقاً مصادف و مقارنه واقع شده باشد و محتمل است
از اینها که گفته اند و گفته ایم نباشد الله اعلم دیگری در آن دخمه از شیخ سعدی نوشته بود

مشقت نیز ز جهان آشتن	کر قن بشمشیر و بگذاشتن
که داد اینی از خروان عجم	ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملک نیاید زوال	ماند مکر ملک ایرد قبال

چون بیرون آن سه دخمه مذکور بحسب ارتفاع و عرض و نقوش مثل هم انداخته نمودم
برداشتن دخمه سوم که خطوطی منعی بر آن منقوش است آن به مزه سی و یکست (۳۱)

نسخه
لعب فریدون
بوده دوی بر دی
دانشمند و فرزانه و
صاحب تصانیف
است غلظت و
و نجوم را بر وی نسبت
دهند
مصادف
در لغت معنی نهی
و دیدن چیزی است
و بمعنی مقارنه نیز
استعمال میشود
۳۱
جهان مجید
است



این مجلس جان مجلس زیر دختراست انجا بزرگتر شیده شده برای وضع و شرح آن در این
صفحه (۲۱۵) بر قوم کرده است

(4.2)

دخترینت کجی بایه صورت پشیری باکی از انکار کارانین
دار و نظر باندک جسم و با یک شکل است البصورت حیات
جلوات هم دختری سلاطین صورت شخصی را است و دو کانی پند

انہما شکر کہ تمنا بر سر و خمدی

خود را بر سر و گردن

فصل مستور نیست که در این کتاب هر جا فصلی است مطالب مسطور در آن را از مراجعت از سفر یعنی در حضر نوشته شده و ملحق بکتاب گردیده از جمله آن لمحات ترجمه خطوط میخی و پهلوی بر اجازت تفصیلی که گذشت و از جمله آن ترجمه با ترجمه خط است که در دغمه مذکوره است (یعنی دغمه سیم) و بخط میخی است اینجا مرقوم میشود **ترجمه خطوط دغمه پنجم در کوه نقش رستم**
 خداوند بزرگست اورمزد که این دنیا را آفریده است و آن آسمان را آفریده است و آدم را آفریده است و آسایش و راحت از برای مردم آفریده است که داریوس را پادشاه کرده است یک تن واحد پادشاه بر جمع مردم است من سپتم داریوس پادشاه بزرگ و شاهنشاه حاکم ولایات تمام طوایف و هم دورتر از این ولایات پادشاه این جهان بزرگ پسر ویشتاسپ پسر غمفیس فارسی وقتی که می پنداری میدانی چه قدر ولایتها بودند که پادشاه داریوس در آنها سلطنت میکرد گناه کن باین نقش باین که تخت مرا بر میدارند تا آنها را بشناسی آنوقت بهم هنوز نخواهی دانست که تیره مرد فارسی تا دور میرسد و هنوز نخواهی دانست که مرد فارسی دور از ایران مجادله با کرده و جنگ نموده است داریوس پادشاه میکویا این کار را که کردم همه از غنایت اورمزد گرفته ام اورمزد از برای من حافظ بود تا وقتی که کار را تمام نمودم اورمزد مرا حفظ بخت و طایفه مرا و این ولایت را و این را از او رد التماس میکنم که بمن بخشند ای انسان فرمایش اورمزد این است که کار بد نکنی و چیز بد خیال نکنی از راه راست خارج نشوی و گناه نکنی **چون** در دامن که مذکور پائین دغمه هار مجالسی چند صورت های متعدد منقوش

که در اینجا با نموده ایم
 از قول قدما می خوانند
 است و در بعضی از کتاب
 اگر بزی این ترجمه را با الفاظ
 دیگر کرده اند نظریا دیگر
 داشته باشند ولی در اصل
 مطلب تخاری نیست مگر در
 الفاظ آن نهایت بعضی
 آنهم پس می باشد است و در
 ترجمه های دیگر در این کتاب
 نیز این طور واقع است در
 هر حال منقشی در اصل
 مطلب نیست
 ویشاسپ
 پیش از این با تسکین
 و معنی آن شده معین
 نگار شدن این شاهنشاهی
 حاضر است که آن کلمه را
 ویشتاسپ نوشته یعنی بجای
 واد باهوز نهاده این
 تغییرات بواسطه طول آنست
 است که در بلاد ولسه
 حرفی بخوبی بدست
 گردیده
 بهمناسبت
 پیش از این گذشت
 که چنانچه نیز درست است
 مرد نادر میسایح
 اشاره باین است
 که حکایتها می کنند
 و حکایت کرده اند

برسنگ است بیانی از آنها باید نمود و نقشه بعضی از آنها را باید کشید انشاء الله تعالی
مخاضی و دمه اول متصل زمین مجلسی است که ارتفاع آن دو ذراع و عرض چهار ذراع است
در این مجلس صورت دو نفر سوار است که با هم جنگ میکنند یکی از آنها باینزه زده است
سوار مقابل خود را و سوار مقابل نیز نیزه در دست دارد ولی اسبش از عقب زیر خور
و آن سوار اول که باینزه طعن زده است در زیر شکم و زانوی اسبش بر دین کپله
او نیخته و از یک طرف کفل آن اسب دو کپله بزرگ بار شسته بلند نیزه آویزان است و در
تقای این سوار مردی است که آن هم سوار است در دست علم غریبی دارد و آن
علم چوبی است که بر سر آن سه قبه نهاده اند و دو کپله از آن او نیخته اند و در پشت سر
هر یک از آن دو نفر که با هم مجادله میکنند و دنبال کیو بند آویزان است
در این حال که تقرر این مطالب مشغول خاطر رسید که آن شخص سیاح اکمریز سابق
در وقتی که تفصیل از نقش رستم بیان مینمود ضمناً گفت که در اینجا برسنگ صورت
جنگ اشکانیان را کشیده اند ظاهر امر آن شخص اکمریز همین جنگ مذکور بود و نیز
مجلسی دیگر که بیانش خواهد آمد و باید همچنین باشد زیرا که این مجلس جنگ خلی
کننده تر از مجلس نقش رستم و غیره است و گفتیم که نقش رستم صورت اردشیر بابکان
و اردشیر بابکان از جمله ساسانیان و طایفه اشکانیان قبل از آنها بوده اند و جنگ
مجلس جنگ مذکور خراب و محوشه که اشخاص بی تمیز محال است که بدقت نظر
کلاه آن صورت را از چهره و اسب را از آدم بتوانند شناخت مگر آنها را که از آفتاب
و طراحي بهره داشته باشند و علاوه اینکه آن صورتها بود و محوشه طرح و
و تجاری آنها در نهایت بدی و بی تمیز نیست و جفتش این است که اشکانیان

سوار مقابل
بادشاه تا آنراست
اما این احتمال در صورت
است که ما زینت
نیزه را بهرام بن جم
مانیم که ما در ستاره
تا آنراست آن جنگ
ولی در صورت شایسته
خودمان که اشکانی باشد
طرف مقابل آن را بهرام بن جم
نمیدانیم که با کس هم
که نقشه بهرام بن جم
بقریه شده است که بر
روی پلها دیده و این
قرینه خندان دلیل نیست
زیرا که ممکن است صورت
و کلاه بهرام مذکور شده
بصورت و کلاه باقی
از اشکانیان چون
آن نوشته اند بهرام بن جم
است و این قرینه مایه
الطین غافلگیر کرد
الله اعلم
منه

(عربی) این دو صورت بهرام بن جم است

از صنایع لطیفه یکی بی بهره بوده اند و اتفاقا با حداثت ابنیه عالیه و نقوش متنازه ایشان
هر چه صورت و نقوش از آنها در عالم باقی مانده بر اعمار خشن و بد و ضعیف و نامجور و طراچی بی
و تجاری غیر متراست بنا بر علی بن ابی ابرو داشتند نقشه آن مجلس خجک چشم
پوشیده اکتفا بذکرش نموده گذشتیم

چون نامی از اسکانیان برده شد مختصری از ظهور و نام و سلطنتشان در اینجا مرقوم می‌آید

در ذکر اسکانیان

چون اسکندر بر ممالک عجم استیلا یافت و مسلم گردید شاهزادگان که انبای ملوک
فرس بودند همه را محبوس گردانید آنگاه که غنیمت بجانب هندوستان داشت
از ارسطوی حکیم مشورت نمود که در حق شاهزادگان ایران چه حکم روا دارم حکیم فرمود
اگر ایشان را رام نمائی و مطلق العنان کنی دور نیست که فتنه برپا نموده و مملکت را تصرف
شوند و اگر خوشان را بریزی از رسم عدالت و انصاف دور است که بی گناه
کشته شوند پس همان به که هر یک از آن ملک زادگان را ولایتی دهی و حکومتی
انجا را تفویض بوی کنی و هیچکدام را بر دیگران ترجیح ندی تا اطاعت یکدیگر را
کنند و چون با هم موافقت نداشته باشند با تو هم مخالفت نخواهند ورزید
اسکندر هم چنین کرد که حکیم فرموده بود و خود هندوستان و دیگر بلاد رفت
این بود که ملوک الطوائف شد چون اسکندر وفات یافت شخصی از اهل روم
(اسپین) نام داشت و بعضی مورخین او را (سلوکوش) نامند
و در کتب تاریخ ایرانی (ابطش) می‌نویسند و آن یکی از سرداران اسکندر بود
و وارث ملکش خوانده بود و در مملکت شام و بیت المقدس و بابل حکومت داشت

اسکانیان
از آن جهت گویند که
اسکت بر وزن رشک حد
آنها بوده و در نوشته اسکندر
از او یاد دارد و همین می‌بود
و بعضی هم گویند از کاکوس
بوده است

ارسطو
شرح حالش در
کتاب مفصل مذکور
شده

اسپین
همزه و سین مملوک و تار
قرشت و باره و زون

است
سلوکوش

بضم سین مملوک و لام
مفعول و او دو کاف
آزنی مفعول و انصاف
و او سین مملوک و تار

ابطش
همزه و بار مملوک
ساکنه و طار مملوک و
غای مملوک و سین مملوک
و تار

برای تسخیر ایران و دیگر بلاد با لشکری کران حرکت نموده بهر طریقی روی او کرد بعض بلاد را
مسخر نمود و چندین نفر از ملوک طوایف را قتل و اسیر کرد آخر الامر در ملک لرسی با
از سلاطین که اشک نام داشت دو چار شده پس از مجادله با بعضی کشته گردید
و اشک مستقل سلطنت آمد و شرح حال یک یک از ملوک طوایف در کتب
عجیده از تاریخ عرب و عجم و فرنگ مسطور است ولی تاریخشان خیلی شوش است
نام و لقب و مدت سلطنت و نسب این طبقه را چنان مختلف نوشته اند که از
تحقیق و تدقیق آن طبع را از جبار است

جناب اعتماد السلطنه محمد حسن خان در کتاب در التیاج فی تاریخ بنی الاشکان
ذکر حالات آنها را و اختلافاتی که در تاریخ آنهاست بیان فرموده از آنجا که
مورخ مدت سلطنت اشکانیان را چهار صد و هفتاد و دو سال نوشته دیگری چهار صد
یازده سال دیگری پصد و نود و چهار سال دیگری چهار صد و شصت و سه سال
دیگری پانصد و بیست و سه سال دانسته همچنین بیشتر و کمتر ایضا در آن کتاب
فرموده سلاطین مذکوره چهار شعبه بوده اند اشکانیان ایران اشکانیان ارمن
اشکانیان افغانستان و غیره اشکانیان دشت قباچ و نیز فرموده مورخین عجم
و عجم برای تمایز یک شعبه را اشکانیان و شعبه دیگر را اشغانیان گفته اند و اسپانی آنها
اکثر از کتب تواریخ و سپهر افتاده ایضا فرموده این طبقه خلفا من سلف ولایت
عهد نیافته و سلطنت نکرده اند بلکه کیوتی و دیاسه شعبه شده هر شعبه در قسمتی از
ممالک ایران و مضافات حکم رانده و بعضی با بعض دیگر معاصر بوده ایضا
فرموده که هر یک از آن سلاطین را نام مخصوصی بوده و بعضی هم ملقبه شده

دشت
شهری بوده در
قدیم از ایران در
فقد متول و بران شد
و در حوالی آن شهر طبرستان
حالیه معروفه آباد گردیده
است
ارمن
ولایتی است قریب
باذربایجان که آن را
کرجستان گویند
افغانستان
معروف است
دپای تخت آن
کابل و قندهار است
دشت قباچ
محوای ترکستان
است گوی
و از آن مرید
آن کو
تا قلیس

۱
اختلاط

اسامی در کتاب
در التیاج مذکور است
آورده که کتب نظریه
مبنی بر بعضی نقطه خاندن
در کتب مل مختلفه
یا از شاه یا از شاهزاده
دید شود همه اشک است
که اختلاف نقطه و وجه
مختلف شده (ایضا کوی)

شماره دهم را دارند
ارواشه یا از شاه گفته
یونانیها اردشیر را از کار
گویند و نکستار را از گرس
تلفظ کرده استی بولف کید
بسا دیده شده چنان
تغیر در اسمی یا لغتی هم
که در یک حرف هم
باصول ندارد و همین

اختلافات کلی در
تاریخ است
نقشه
بلاشان

تولد حضرت یسوع
علیه السلام را بعضی
در عصر ابن پادشاه
نوشته اند و بعضی در
عهد شاه پور بن
اشک و این
بعد است و

قول اول
صحت
نقشه

شده و این اختلاط اسامی و القاب اسباب التباس و اغتشاش تاریخ گردیده چون
یک نفر را بچند اسم خوانده اند استی اسامی و مدت سلطنت آنها را چنانکه در تاریخ
در اینجا بر قوم و مسطور میسیدیم

استهمن روی چهار سال در پارس شاست	بلاش بن بهرام شانزده سال فرمانروا
کردن چهار و دو و نود و پنج سال بعد از هبوط	چهار و دو و نود و پنج سال بعد از هبوط
اشک بن اشک از تراودار بوده	هرمز بن بلاش لقب بسالار دار الملکش
پانزده سال کشور داری نمود و چهار و دو و نود و پنج سال سلطنت کرد و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا	ری بود قادیسیه از بنای اوست نوزده سال سلطنت کرد و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا
نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام	نرسی سپهر بلاش چهل سال فرمانروا
اشکان برادر مادر اشک از تراودار بوده	چهار و دو و نود و پنج سال پس از هبوط
ککا و پس بود نه سال پادشاهی نمود	فیروز بن هرمز بنده سال پادشاهی و ظلم نمود
اشک سپهر اشکان هفت سال	سراخام گشته شد و چهار و دو و نود و پنج سال بعد از هبوط
فرمانروا بوده است	بلاش بن فیروز بن بله لار در فارس را او بنا نهاد و دوازده سال شاهی نمود و چهار و دو و نود و پنج سال سلطنت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا
شاه پور بن اشک لقب برزین و سید	شاهانزاده پال بعد از هبوط آدم علیه السلام
را این که بعشق مشهورند و روزگار خوبی دارند	خسرو بن بلاش بدکار بود و در ری با سه سال سلطنت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا
شصت سال در میان شمریاری نمود و چهار و دو و نود و پنج سال سلطنت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا	بهرام بن شاه پور نزدیک قسطنطنیه شهری بنا نهاد و در پای تخت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال سلطنت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا
سیصد و چهارده سال بعد از هبوط	دو و نود و پنج سال سلطنت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا
بهرام بن شاه پور نزدیک قسطنطنیه شهری بنا نهاد و در پای تخت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال سلطنت نمود و چهار و دو و نود و پنج سال فرمانروا	بلاشان بن بلاش بن فیروز دوازده سال

شاهی کرد پستون خیمه بر سرش فرو دادند
 در گذشت پنجاه و یکصد و شصت و پنج سال
 اردوان بن اشخ پست و نه سال شاهی
 کرد پنجاه و ششصد و پنجاه سال بعد از هبوط
 خسرو بن اشخ نوزده سال پادشاه بود پنجاه و یک
 و ششصد و پست و هشت سال بعد از هبوط
 بلاش بن اشخ در ری دوازده سال شاهی
 نمود پنجاه و ششصد و پنجاه و یک سال بعد از هبوط

(همین قدر کفایت است حال رجوع کنیم باصل مطلب خود)

از مجلس جنک اشکانیان که گذشتیم محاذی دهم دوم مجلسی است قریب بر زمین ارتفاع
 آن پنجاه ذرع و عرضش یازده ذرع است در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب
 طرف چپ مرکب دارد که قبضه اثر گرفته لباسش خیلی دامنه دارد و پراچین است
 و گردن بندی بگردن افکنده پر برزکی بر تاج زده میوهایی انبوه و پیچیده دارد و مبالغه میگوید
 بند از تفایش او بختی دهم ابلش مغفول است مثل اینکه آن را تابیده و بر میان پیچیده باشد
 و در مغر روی که شاید از پادشاهان باشد در جلوس زانو بر زمین زده اظهار بندگی نماید
 پادشاه دست راست یکی از آنها را گرفته که گویا عطاوت میکند و آن دستی که پادشاه
 در دست دارد مثل این است که در پارچه باشد یا اینکه دست را راستین دزدیده و مثل
 صورتی که در نقش رجب مذکور شد و در تفایش یکی از آن رومی ها پارچه پراچین سخن است
 از بعضی سیاحان شنیدم که این مجلس صورت شاهراست نقشه آن غره می دوست (۳۲)

اردوان
 پسر اشخ پست
 و اردوان دیگر را هم
 بعضی نوشته اند مثل
 صاحب ناسخ التواریخ که
 قبل از اردوان مذکور بود
 و آن را بلاشان دانسته
 است اعلم

اشخ
 بنی نمانا و انکار بن سلسله
 دو قسم نموده اند بعضی از آنها را
 اشکانیان و بعضی را اشکانیان
 گویند سبب این است که
 اولاد اشک را اشکانیان
 و اولاد اشخ را اشکانیان بنامند
 انداخته در تاریخ این را نام

بعضی پسر بن اشخ دانسته
 اند مثل
 اعلم
 و در مغر روی را
 در بعضی از تاریخ
 اگر زنی نوشته اند
 اگر که زانو بر زمین زده
 و خواهر میانه و لیرین
 پادشاه روم بود
 که شاه را و اسیر
 آورده و انگشت خود
 در پیش بزرگ کرده
 بر سرش نهاده است
 روی که آنرا شاه
 از عذاب خود
 عاکم میکند و مجاز
 و لیرین مذکور
 می نموده است



از مجلس سابق الذکر که گذشتیم محاذی دهم سوم نزدیک زمین نیز مجلسی است و آن هم صورت
 جنگ است مثل جنگی که مذکور شد جهان و دهنر سوار نیزه بدست و سوار دیگر که علم بد
 دارد و غیر ذلک تفصیلی که گذشت بدون کم و زیاد که گویا این مجلس را از مجلس جنگ اول
 گرفته کرده باشند و این صورتهای نیز خراب و ناپیخته و محوشده و طراعی و جاریش در اصل
 بسیار بد بوده و دور نیست که این هم جنگ اشکانیان باشد بهر حال قابل برداشتن
 نقشه نیست از آن در میگذریم

از آنجا که نیز چند قدیمی گذشتیم بجائی که گویا میخواهد به پیچید مجلسی دیگر است که در آن چهار
 صورت نقش است ارتفاع مجلس دو ذرع و نیم و عرضش از سه ذرع قدری کمتر است
 (تفصیل صورتهای) دو نفر مرد و زن که هر دو تاج بر سر دارند و با هم حلقه معا به دو پان
 بدست گرفته اند یکی از ایشان بری تاج زده و پارچه از موی بند در پشت سر آنها
 او سیمت و باد آن پارچه را حرکت داده کیسوی یکی تاپسده و مغلول است و دیگری از نو
 و مجعد و طفلی کوچک که ستراک در نش محوشده و از پسنگ ریزش نموده است
 در میان آن دو پادشاه ایستاده و یک نفر هم در کنار مجلس ایستاده است در
 حالتی که دست راست خود را بلند کرده مثل اینکه در دست او چیزی بوده و اکنون
 معلوم نیست و این شخص گویا نوکر باشد و پاهای هر چهار صورت مذکور تا زانو
 در زیر خاک رفته که پیدانیت این مجلس هم بحسب طراعی و تجاری بسیار بد و
 بی تمیز است نقشه آن نیز لازم برداشتن نیست

تفصیل دهم چهارم

قریب مجلس مذکور که صورت چهار نفر در آن بود و ذکرش گذشت نیز دهم ایست که پیش

از آنچه بعضی آن را بر این نام دانند که مذکور شد

نقشه
 فارسی اصلاح نقاشی
 در دوزن که در این
 مجلس نقش شده
 در بعضی از ریاست
 اگر بزرگوار دیده ام نوشته
 آن پادشاه و در صورت
 بهرام هم نموده و آن زن
 که زن او است و در
 اینجا بان تاج بنشیند
 و میخواد را بر جای خود
 نصب کند و بان جل عهد
 و شانی نماید ایستاده
 ایستاده
 علم

از این مرقوم شد که روی دخمه سمت جنوب شرقی است و در حقیقت این دخمه چهارم
 و ارتفاع دخمه از زمین تا بالامتجا و زازسی فرع است و از سقسط الحجر آن تا برسد بجلو
 انچنان کوه صاف و هموار است که اگر با پی خیال برانجا برسد هر آینه می لغزد تا چه رسد
 بسای رجال اهالی آنجا مذکور میباشند که تا امروز احدی با آنجا دست نیافته
 و از این مش گفتیم که وصول بان از محالات است مگر بعض تدایر صورتی که در
 ایوان جلوتان دخمه است و از پائین نمایان است بعینه مثل صورتهای سایر دخمه ها
 مذکوره است و ابد اتفاق ندارد و نقشه این دخمه بطور دور نما بعد از این خواهد آمد

انشاء الله تعالی

کعبه زردشت نیز یکی از جمله آثار است که در آن حوالی است (تفصیل نیست)
 و در تراز کوه نقش رستم محاذی و روبروی دخمه دوم در صحرای بانی است که مردم
 آن را کعبه زردشت می نامند و فاصل آن بنا تا کوه مذکور پنجاه قدم است تقریباً
 و بنای مذکور مربع است عرض بر ضلعی از آن چهارده ذراع است و ارتفاعش بنا
 بر مساحتی که نمودم نه ذراع است اما قدری از آن بقعه اکنون در زیر خاک رفته و معلوم
 است که از نه ذراع پیش ارتفاع داشته باشد و تمام آن بنا از پستک سفید است
 مگر طاقچه بانی از طرف پیرون دارد که آنها از پستک سیاه اند و آن طاقچه با هر یک
 از یکپارچه سنگست که کار برده شده و بجای لاط در جوف و فاصله سنگهای
 عمارت سرب کار کرده اند و در مدنه آن بهر چهار سمت فاصله بقا صله شکل مربع
 متطیل سنگ را بمقدار یک انجشت کوه نموده و فرو برده اند و این نقطه
 کار نمائی و بروز کمال است و در محیط آن بقعه که بجانب کوه است درسی است

کعبه زردشت
 بنظر من باید که این اسم
 هم از پستکست
 باشد اگر چه زردشت
 اگر ساخته باشد زیرا که
 در بعضی از تواریخ و یاد
 که این آتشگاه بوده و بعضی
 هم چنین بانی ذکر نموده
 که در قرن بعد ازین
 مسطورت
 ظاهر
 بر وزن کتاب
 پیش از آنکه گفتیم
 کلی را که میگویند
 سخته یا خام یا سنگ
 هان وصل کنند
 بهم بنه
 نه

بالا از آن

بالا تر از زمین با ارتفاع سه ذرع پای بروش شخصی نهاده بالا رفته داخل اندرون آن بنشیند
اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مسادی است با ستانه آن در معلوم نیست که
زیر آن سطح که سه ذرع بالا تر از زمین است آیا صحت و پراست یا اینکه محوف و خالی
احتمال میدهم که در آن زیر مقبره باشد و کسی را آنجا بدخمه نهاده باشند در بعض
کتب نوشته اند که کعبه زردشت را کتساب با شارت زردشت بنا نهاده
العلم عند الله و در بعض تواریخ مر قوم داشته اند که احکام دین زردشت را
بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده نگاشته بودند و در آن بنای مذکور نهاده مردمان
پاک اعتقاد را بمجا فطرت آنها نگاشته و اشخاص متدین در مقام ضرورت بد آنجا
اكتساب آن احکام را می نمودند

پس از آنکه در آن سرزمین از برداشتن نقشه نقش رسم و غیره فراغت حاصل نمود
میخواستیم نقشه از کعبه زردشت بردارم عقل دور اندیش فکر تم را بدین طریق رهنمون
آید که نقشه آن عمارت را چنان بردارم که در ورقه آن نمایش از دهنه های چهار کانه کوزه
و مجالس صور مسطوره نیز باشد تا بر ناظرین ورقه معلوم گردد که محل هر یک از آنها کجا
لذا چند قدمی از بقعه مستی کعبه زردشت دور تر رفته در جایی که گفته مذکور را ندید
دریا نمه نشسته و مشغول برداشتن نقشه بودم قضیت روی داد (این است)
بعضی از عربهای بادیه نشین از آن راه عبور میکردند تا به سلاطین بروند پاره از اسباب
مثل خورشید و ظرف و ریشمان و میخ و زین اسب و یراق آن بر قطعه پسندی در آینه
کوه گذارده بودیم و خود و آدمهای که همراه بودند از اسباب دور شده ملتفت نبودیم
تا که آن سپهر را بلند نمودیم دیدیم هر یک از آن عربها چیزی از آن اشیاء مذکور را

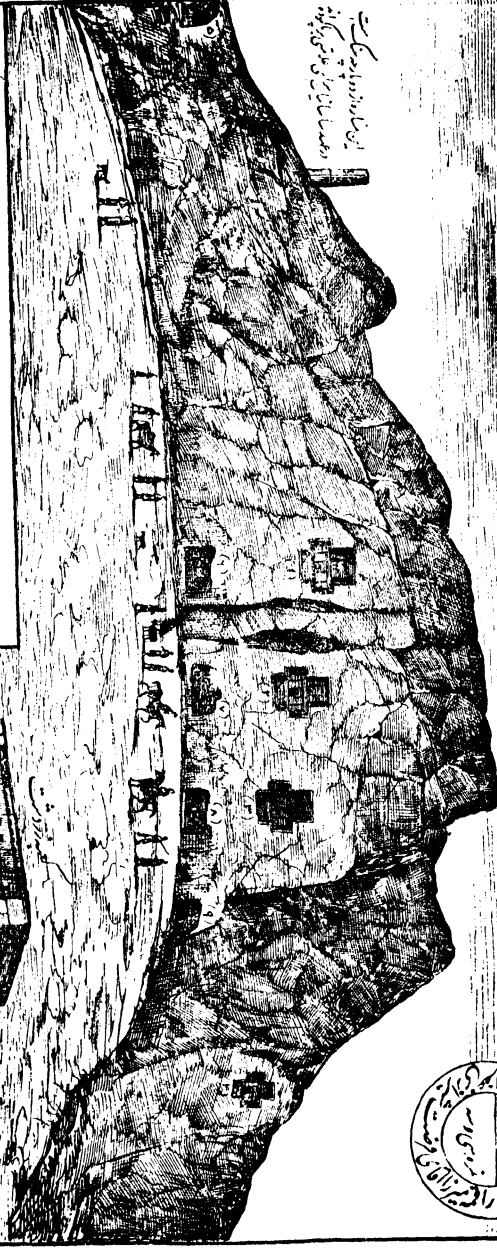
صحت
بعض اول گفته را
در است بخلاف آنچه
پیش این مذکور شد
منه
سلاطین
ترکی است و گشت
که با پای سردار گویند
که در تابستان با آنجا
میرودند
منه
خوب رجوع
که معرفت جادیم
و در فارسی گفته اند
منوسند ولی اولی
است که بدین و
باشد و بعد از آن را
خرج بعض اول گویند
و بعض از محققین گفته
که فرعون بدین و او
قتیه خرج است یعنی
جیم را مفتوح دانند
ولی اصحاب لغت
این معنی را متعین
نشدند اند
منه

برداشته آمدند نزدیک ما و اقامت نمودند که اسباب خود را بگیری و حفظ و حرمت
 نمایند مبادا کسی چیزهای از شما باسرقت بردارند بگردن ما عیبهای بچاره بنام دارد
 آید این عمل که از ایشان سرزد و نمود مکر از ریخته شدن خون رضا خان و دشمنی
 که سابقا شرح حالش را بنام پستی علی سبیل الاجال در این کتاب نوشتم
 شده اند که سگرا نه این موهبت عظمی را چگونگی توان از عهد برآمد که دست تقدیر حق سبحان
 و تعالی عنان موکب حکمرانی عادل و صاحب اختیار را بادل را در این ملک شریف
 ساخته است تا سرکردن کشان بر پشیمان و پیکریشان را با خاک یکسان نماید
 خدای احدش اهد و گواه است که در این سفر هر یک که وارد می شود خواه در دلت
 خواه در اشام و سیلات کسی نبود که دعا بر این وجود مبارک نکند حتی پیرزنها
 ترک را میدیدم که فارسی نمیدانستند مرا که میدیدند حرفی بترکی میکشند و نام مبارک
 نظام السلطنه و صاحب اختیار را می بردند از تقریر آنها می فهمیدم که دعا میکنند و
 بجهت امنیت راهها تسکین نمایند

حکما گفته اند بعضی از اشعار واجب الدفع اند و آن بر ذمت حکمران مملکت لازم است
 که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان خواهد بود

تا بخوشی بعد از نشوی	هرگز از ملک و سلطنت شان
را بجا را زد و این دار	کر تو خواهی مالک آبادان
و نیز گفته اند هر که در راهی بایزد مردم متعرض گردد باید او را بعقوبت عبرت یکران که بداند فرد بر دست دزد و سپهر راهزن که امین شود راه بر مردوزن با بجهت نقشه کعبه زردشت و اکنه مذکوره را برداشتم به نزه سی و سه (۳۳)	

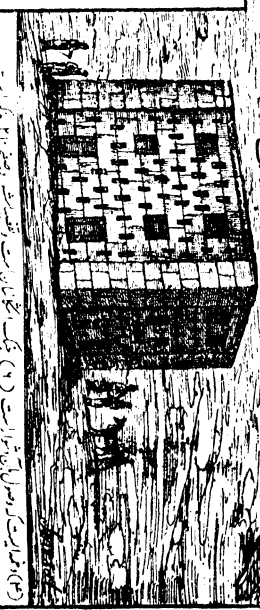
موهبت
 بخش است
 شده
 پشیمان
 یزد و معروف
 است
 شده
 عدالت
 بنوع دال و کسر آن
 صبح است یعنی
 عدل و داد
 شده



یست. خمس می است که در فوقین می باشد (۵) و در مجموع هفت گانه
که او کرده اند. آن را بر سه گانه شده و گردانان است. یا آنکه از آن بر دو گانه



یوم: ۱۲۵ در صفحه ۱۲۵ کتابت بخش مذکور کرده است



(۷) این مجلس در صوفیه در ۲۲ صفر در آنجا است جدید بنام شریعت (۸) مجلس آنجا است اینها معبر بنام است (۹) بنام شریعت (۱۰) بنام شریعت

چون فراغت از برداشتن نقشه های آثار قدیمه مرو داشت حاصل آمد لازم بود که از
 قلاع آن ناحیه ذکر می رود یعنی قلعه های که از کوه طبعی است
مقدمه این معنی را به میب داند که لفظ قلعه دو مفهوم دارد یک دفعه قلعه میگویند
 حصاری را میگویند که از سنگ و گچ یا آجر یا خشت و گل ساخته باشند که برج و بارو
 دارد یک دفعه دیگر قلعه میگویند کوه مرتفع قلعه داری را میگویند که از سنگ قلع
 و طبعی باشد نهایت بر سر قله آن هم حصاری یا پسنکری ساخته شده باشد یا نه
 این مطلب که دانسته شد میگویم که دراز مننه سابقه می شنیدم نامی از قلعه استخر قلعه
 کشته و غیر ذلک در افواه مردم بود و در کتب تواریخ و جغرافیای نیز نمیدیدم بعضی
 متقدمین اهل تاریخ هم تفصیلی از آن قلاع نوشته اند تا در این اوقات که او
 بر صحرای مرو دشت شده یافتیم که در تعریف آن قلعه با تصور نموده اند و از استحباب
 مطالب را انداخته اند یکدیگر کرده اند خلط و خدش در کلماتشان واقع شده و بعضی
 مسامحه در تفصیل آنها نموده بعضی این که از افواه چیزی شنیده اند خواه راست یا دروغ
 در کتاب خود ضبط فرموده اند (مثلاً) در تاریخ می نویسد استخر قلعه است
 بفارس که تخت جمشید در آن است و در آن قلعه تالاب و آبگیر بسیار بزرگی بوده
 که امیر عضد الدوله ساخته انبئی دیگری نوشته شهر استخر را جمشید تمام کرده و
 سه قلعه محکم داشته است یکی معروف با استخر دوم شکسته سیم سکونان که اکنون
 آبادی خیلی از آنها باقی مانده انبئی دیگری مرقوم داشته در این ایام بغیر از قلعه
 و قلعه امیر خاصکان چیزی دیگر از آن شهر باقی مانده و صورت جمشید هم را در اینجا
 کشیده اند که آفتاب میرسد انبئی این است اقوال بعضی اهل سپهر تواریخ

باصطلاح اهل ادب صورت
 دخته است اعم از اینکه
 شده یا از آن الفاظ باشد
 باشد و بعضی چنین گفته
 که مفهوم جزیت که ستفا
 شود از لفظ باعتبار آنکه
 فحیده میشود از لفظ مننه
 بار
 بعضی قلعه و حصارت
 و آن را باره میگویند
 حد
 منبع اول در لغت شان
 زخم است که از زخم
 مانده باشد و خدش
 کلام ناظمی
 است

اکنون حقیقت مطلب را در اینجا بکارش در آوریم تا شخص بصیر بداند که چون تسامح در
نوشتن تاریخ میشود بکثر اختلافات کثیره در اقوال بهم میرسد فقراتی چند
که جدا گانه از یکدیگر نهند باید مسطور کرد تا حقیقت مطلب بدست آید
(فقره اول) استخر بفتح اول و سکون سین مملو و فتح تا شفاة قوتانیه و خا رجوه سا
در ارمهله در آخر در لغت بمعنی تالاب و آبگیر است و چون تالاب بزرگی در قلعه استخر
بدان جهت انبارا استخر خوانده اند و این از قبیل تشبیه کل است با هم جز
(فقره دیگر) شهر استخر را پیش از این با نوشتیم که حد آن از خفر کارا مجر بوده است
(فقره دیگر) در صحرای حالیه مردودشت که سابقا شهر بوده و قلعه از کوه طبع
بر پاست که در یکی از آنها تالابی است بسیار بزرگی که تفصیلش بیاید
(فقره دیگر) قلعه اشکنوان در مردودشت نیست در ابرج است ولی در جلگه مردودشت
آن قلعه از دور نمایان و هویدا است نیز ذکر آن خواهد آمد
(فقره دیگر) در زمان خاقان مغفور و روزی که تحت جمشید قلعه از خشت و گل خست
بود یعنی قلعه رعیتی و باغی هم در جنب آن بوده الحال بغیر سر در باغ اثری از آن نیست
و آن قلعه خشتی را امیر خا صکان میگفته اند و الحال هم اراضی آن بهین اسم معروفست
(فقره دیگر) صورت جمشید یا کس دیگر که آفتاب می پرستد در نیمه بالای کوه تحت
جمشید است که تفصیل آن مرقوم شد پس از ذکر فقرات مذکوره میگوئیم
که دام قلعه بفارس است که تحت جمشید در است و امیر عضد الدوله در آن آب انبار
ساخته همچنین قلعه امیر خا صکان که از فلاح قدیمه است که آنرا با قلعه استخر ضم نموده
به هم نام برده اند که هر کس بشنود گمان میکند قلعه امیر خا صکان نیز از قلعه قدیمه سلاطین است

نصب آن بنا برین است
که حال باشد یا مغفور
مطلق و این کار را از برای
استداده و کشیده
شدن امری آورند

تسمیه کل با هم جز
بیانش در علم بیان مسطور است
یعنی در دیگر محازات و بحث
علاوه که آنها را به دست و
قسم ذکر کرده اند از قبیل شمال
الک در ذی الق چون
استعمال بد در قدرت
دیگر مثل استعمال چشم
و در طایفه و رقیب دیگر
مثل تسمیه جز با هم کل
چون استعمال آنست در
آنحضرت قوله تعالی بعد از
اصحاب یعنی از آنهم
تا به پست و پنج قسم مذکور
فی الموطأ و غیره
پس این که این شهر را استخر
گفته اند از قبیل استعمال چشم
طایفه که پیش گفتیم
فست بزرگ

همچنین صورت جمشید کجا در قلعه استخر یا امیر خا صکان است که آفتاب بر پست بکعبه
بعضی از مورخین بحقیقت مطلب زرسده چیزی ننویسند و حقیقت حال جان است
که مرقوم داشتیم الحال بر دایم بذكر قلعه های مذکوره بعون الله تعالی
در بیان قلعه مذکوره

کفتم در صحرای مرودشت دو قلعه از کوه طبعی است و یک قلعه در اینجا که آن نیز کوه
طبعی است که در صحرای مذکور از دور نمایش دارد که آنها را سه کعبه ان می نامند
و آن سه قلعه از دور چنان نماید که گویا آنها را خراطلی کرده اند (تفصیل بعد)
قلعه سخته نسبت به قلعه های دیگر قریب تر است تحت جمشید یعنی مقدار دو فرسنگ
تقریباً دور از تحت است و این قلعه بسیار متین و محکم و باشکوه است ولی در مسافت
کتر از قلعه استخر است که مذکور خواهد شد و بر بالای آن آثار عمارت و سده و سنگر شاه
میشود و چشمه نیز در آنجا است که قلیل آب بی از آن جاری است و این قلعه در طرف مشرق
قلعه استخر لاحق الذکر واقع گردیده

قلعه استخر این قلعه را بعضی از اهل تاریخ قلعه ماران خوانده اند و آن در طرف
شمال قلعه شکسته مذکوره است در مسافتش این بس است که کسی را دسترس فرا
آن نیست که اشخاصی که برده پستند و اگر هم کسی بر آن بر آید باشد البته دست از
جان شسته پس بهزار رحمت و شفقت خود را بد آنجا رسانید گویند جمشید چون بنای
شهر استخر را تجدید کرده و عازت نموده در قلعه مذکوره نیز بنیانی نهاده و تالابی هم
آنجا ساخته بوده و پسا لیان در از خراب و نابود گردیده پس در روزگار فرمانروائی
امیر عضد الدوله دیلمی تالابی در آن قلعه بفرموده وی ساختند و عمارت بسیار در آنجا

بکسر اول جمع قلعه
است
البرج
نفتیقین لمکی است
همه که پستان در فارس
سر و سیر است و پیش
عقرب در متن
خواهد آمد
کمر
منشیش گذشت
منه

تیز نیا و نهادند که آثارش اکنون باقی است (تفصیل تالاب این است) که آن
دره و شعبی داشته که مرسیل بایران بوده امیر مذکور فرموده سدی استوار پیش آن شعبه را آورد
اند و بر که ساخته اند گویند در آن سنگ و قیر و موم و چاروب بکار برده اند و چنان محکم
و استوار است که قطره آب از آن بدر نمی رود و از غزالی آن هفتصد پانصد فرار داده تا یک
آن برسد و اگر روزی هزار کس از آن آب خوردی و برداشتی تا یکسال کیسایه خالی شیدی
و میان آن بر که ستونها از سنگ و ساروج برپا نموده و آنرا مصطف کرده اند تا از تغییر
هوای سالم ماند در یکی از تاریخ وقتی دیده ام نوشته بود بطن آن بر که یک فقیر کم
عشر فقیر است فقیر مؤلف گوید فقیر از زمین یکصد و چهل و چهار ذرع شرعی است
با جمله اینکه میگویند عضد الدوله دریائی در میان کوی و کوی در میان دریائی نهاد
اشارت به بر که مذکوره است و بندی که بر روی آن پشته که انشاء الله عقرب
بتماشی آن رفته نقشه از آن بر میساریم (خلاصه) فاصله ما بین قلعه استخر و قلعه
شکته مذکورین تقریباً یک میل است ولی دامنه آنها بهم اتصال دارد و این دو
قلعه در خاک مرودشت واقع شده اند

قلعه اشکنوان پیش از این مذکور شد که در ابرج است (ابرج)
بلوکست از فارس در شمال شیراز و در میان کوهستان واقع است هوایش سرد
مردمش رعیت پیشه و فقیر حاصلش غله و برنج بخیل بسیار و باغات پشماره
آبش از چشمه و رودخانه مسافت بلوک مذکور تا شیراز و دوازده فرسخ است محکم
قلعه اشکنوان در این ملک است و از قلاع مشهوره فارس است بالای آن شیشه
و مراتع بسیار دارد (از غریب) اینکه گویند رعایای آنجا و فضل بهاران یا

شعب
بکبر اول راهی
است که در کو
باشد
در قلع
در قلع
کرده اند و مختلف نوشته
و آنچه اگر گفته می شود
اشکنت است بجز
سنگ
بعضی اول نام بان
رودخانه مذکور است
فقط
مراتع
جمع مرع است
که آن چراگاه و
سبزه زار باشد
منه

غیر آن که خواهند مالمای خود را فریب نمایند آنها را در قلعه مذکوره برند یا بمعنی که باطن
در سیاهان غرابا لا کشند و در آنجا سیر دهند تا آبی چید که در آن سبزه زار با بخودی خود
کشند و از آن چشمة شیراب گردند و فریب شوند آگاه بریشان آرند و قلعه مذکوره را در تار
دیدم نوشته بود که نامش کرین بوده و اینکه گفته اند

پناه و لیسان ایران زمین | اکل است و سید و شکر و کرین
مراد از قلعه کرین قلعه ایست در ابرج که آن را اشکنوان نیز خوانند انتی و آن قلعه تا
سکشته و قلعه اسپهر که مذکور شد قریب سه فرسنگ و نیم است
(از مجمل اخبار متعلقه بقلعه اشکنوان)

محبوب پس شدن عید الدین است که وزارت آتابک سعد زکلی را داشته و از فضلا
بوده (تفصیلش این است) خواجه عمید الدین ابوالنضر سعد فاضل جهان و یکانه نان
بود در فنون علوم تصانیف بسیار و فثات و اشعار پشمار دارد و وزیر فاضل آتابک
سعد مذکور می بود وقتی از جانب آتابک بر سالت نزد سلطان جلال الدین بن محمد
خوارزمشاه رفت منظور نظر غایت سلطان شده تکلیف وزارت خود را با او نمود
و او در قبول امر وزارت مردود بود و بدون اینکه قبول سلطان را در نماید اذن مرضی
طلبید بلکه وعده بازگشت هم به سلطان داد و بخدمت آتابک شافت آتابک
وقتی با پسرش ابوبکر بن سعد منازعه در میان آمد آتابک پسر را گرفته در قلعه محبوس داشت
چون ایام حیاتش میخواست بخدمت خلف خود ابوبکر را که هفت سال در محبس بود حکم بخلایمی
داد و او را قائم مقام خویش نمود چون ابوبکر بکلم استحقاق مالک تاج و تخت پدر گردید و از
مطالب و عهد خواجه عمید الدین سلطان جلال الدین مطلع بود و در حق می بدکان شده بود

بضم کاف پارسی
قلعه ایست نزدیک
به بیان فارس

سید
قلعه ایست در خاک
مرستی که تفصیل آن
در کتاب خواهد

سید
محقق استخر است
و آن قلعه ایست در
رودشت که میانش
گذشت

سلطان جلال الدین
از جمله خوارزمشاهیان
میباشد مردی شجاع
بوده و سپاه پیکیز را چندی
سکنت داده در عراق
و آذربایجان و کرستان
دست یافته و بایران آمد
و قهقرا نموده در عهد و سنه
ششصد و سی و یک
نایدید شد بعضی گویند در
کردستان بعضی نوشته اند
در طلب سقوط
کردید

واشعاری که عمید الدین در مدح سلطان مذکور انشاء کرده اصفا نموده بود لهذا چندی ادا
از وزارت خلع نمود و خواجه این رباعی را گفته با ظهار شفاعت فرستاد

ای و ارث تاج و ملک و افسرد

بخشای خدای را بجان و سر سعد

بر من که چو نام خویش تن تا بهستم

همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

ضراعت اسعد بجنرت پادشاه سودی بخشید اورا و پسرش را که تاج الدین محمد بود
فرمود در قلعه اشکنوان مذکور برده جس نمودند و شش روز از احوال ابو بکر بن
سعد را در این کتاب در ذکر مسجد پسندی داراب جرد تقریبی بیان کردیم و تاریخ و قفا
و ایام سلطنت خود و پدرش را در حاشیه کتاب رقم نمویم با بجمله خوا به عمید
الدین اسعد را در آن جس در گذرانیدند تاریخ شهادتش سنه شص و پست
و چهار هجری بوده

گویند ایامی که در آن قلعه مجوس پس بود قصیده انشاء نمود و چون کاغذ و قلم و قناد
حاضر نداشت تاج الدین محمد و لدا و آن اشعار را ب حفظ نگاه میداشت و بعضی را
بر دیوار و اجار آن قلعه بالقی که خراشیده بود نوشته ثبت میکرد و آن قصیده
اکنون مطرح فصلا و ادا با است و بر کمال فضل وی کوایی میدهد مطلعش این است

من نبلین حمایت بطحا

تمتعات بسلسال خضراء

(خلاصه) نقشه قلعه شکسته و قلعه اسپتخر که در خاک مرده و شت واقع باقیست
قلعه اشکنوان که در بلوک ابرج است و از دور نمایان است در حالتی که در
صحرای جلگه میان کوه تخمت جشید و کوه نقش رستم مذکورین ایستاده بودم برداشتم
در ورقه به مره سی و چهار (۳۴) بتوفیق الله تعالی

همچون الف ایستاده
در این شعر لطیف است
که بر ارباب سخن پوشیده

منبت
فراغت
جمع ضا و جمع زاری
و غرور خوری
است

من نبلین از باب افعال مؤکده
چون تاکه شغل است حمات
جمع حاد که کوثر باشد و آن
مفعول اول از برای نبلین است
بطحا یعنی گذرگاه آب سبیل آید
که در آن شکست ریزه با باشد
سلسال آب شیرین کواری است
و مفعول ثانی نبلین در چند شعر
بعد است قوله سلام فاخته
معنی شرایکه که میر سبیل مذکور
بطحا را که در غرور دارند باب
خوشگوار و گیاه بهز
سلام
نه

بعون ملک ذوالجلال و یاری قادر تعالی از برداشتن نقشه تخت جمشید و نقش رستم و نقوش استعم و متعلقات آن و قلع و مرو دشت فارغ شدیم

اکنون باید از این بلوک حرکت نمایم از برای مشد ما در سیلیمان (تفصیل منازل و فراخ نا انجا را مرقوم میداریم) از بلوک مرو دشت از میان کوه تخمشید (معروف بکوه رحمت) و کوه نقش رستم (مشهور بکوه حاجیه آباد) رود بجا بشال شرقی مقدار کمتر از فرسنگی که گذشتم بجائی رسیدم که چند سنگ بسیار بزرگ بر روی زمین گذارده و پاره بر زمین افتاده و میل شکسته نیز در آنجا بود چون معلوم شد آن دروازه شهر اصطخر بوده و تلمای بزرگ قریب بآن دروازه نیز هست بیاید آثار برج و باروی شهر باشد در آن حوالی هم جائی دیگر چند سنگ و ستونینه بر پاست آثار بنا روم عمارتی ظاهر است و آنجا را تحت طابوس بعضی تخت کاوس مینامند و مینامند که سرانی از سلاطین بوده باجمه دروازه مذکور اول خاک خفک است

خفک بلوکی است از اندیش بسیار وسیع از جمله دهاتی که در آن بلوک است

بشتایجان صیدان سیوند که ذکر آنها بایده و دهات بسیار دیگر نیز در آن بلوک هست که در صدد ذکر آنها نیستم و بلوک مذکور سردیر است و رحمت سال شرقی شیراز از شیراز تا اول این بلوک ده فرسخ است حاصلش غله و برنج آبش از رودخانه باجمه بده موسوم بشتایجان رسیدم آنجا فرو داده محله درنگ نمودم ده مذکور ملک جناب مستشار است لطفه محمد صادق خان ولد مرحمت پناه حاجی عبداللہ خان میباشد که اباعجده از خاندان اصالت و دودمان بشتالت اند و از اعاظم و اعیان ده آن مشایر الیه سپهر جلالت را آفتاب است و کشور بشتالت را مالک رقاب

سید

تخت کاوس و دیدن
معلوم نیست این است
اولی آنجا میگردد
نقش رستم
بقع خانه جمعه و سکون
فارس را در محله معتقد است
دور آنجا کاف
بشتایجان
بقع بار چو زر و سکون
شیرین و حرف نیم
سخت است
بشتایجان
بقع صاد و بعد است بعضی
نوشته اند که چون آنجا
صید بسیار میکردند و بیاید
اسم معروف شده و بعضی
بسیار هم می نویسنده بلوکی
اکثر و میگویند در آن
آبایش جمیع است و در اصل
سیدان بشتایجان و در بیاید
تخمین داده اند
بشتایجان
بقع شجاعت و لیری
بشتالت
بالتع بزرگ کاری
است

اکنون تشیت و فرمانروائی بلوک مردشت و خنک و غیر با کف کفایت اوست خلاصه
 از آنجا که نشسته رسیدیم بعیسیدان مذکور دهی است آبادان بسیارش مندان
 رعایای آن ده تمام سادات اند اناری که در آنجا بصل میاید کمتر جانی دیده شده در
 نهایت خوش طبعی و شادابی پوستش در زراکت چون بر کف کل این ده متعلق است
 بجناب جلالتاب نصیر الملک ابوالقاسم خان برادر کتر محمد صادق خان مذکور جناب
 مشارالیه چون مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان ولد مرحوم حاجی میرزا علی
 قوام الملک سمت مصابرت دارد و آن مرحوم مدت زمانی در فارس وزیر و در آنجا
 آن مملکت مشیر بود بعد از اینکه بذرو جهان فانی را نمود حضرت اجل اکرم افعلم نظام
 و صاحب اختیار دام عزه و اقباله سر رشته وزارت را بکف کافی جناب نصیر الملک
 عالیله نهاد و لقب و منصب آن مرحوم را در حق مشارالیه برقرار داشت بوزارت
 مخصوص و بختاریت مخصوص گردید بابت سری رفیع و عزیزی منع روکاری میسکند
 با بجهله درده مذکور در عمارتی که مشارالیه بوضع ممتاز و طرحی با استیاز ساخته
 فرود آمده که رفیع خنکی نموده از آنجا حرکت نمایم اتفاقا میرزا ابوالحسن مستوفی که سابقا در
 ذکر سلسله میرزا بدیع الزمان و شتکی نامی از ایشان برده شد در آنجا تشریف داشت
 از ورودم پشیمان شد از آنجا که عمو با دوست نوازی مشهور و خصوصا با نصیر
 مشهور دارد از ترعالم ممانعت نموده با قاتم ابراهیم فرمود روز و شبی بمصاحبش
 بردم مشارالیه اکنون در خدمت جناب نصیر الملک مذکور بعلو قد
 و منزلت از اقران و امثال ممتاز است و در فنون انشاء و تقریر پیش و انباز بار
 از آنجا حرکت نموده آمدم تا بپسیند سیونده خوبی است آباد با جمیعت در پای

صدان
 مرحوم شد کسین
 مملکتش از نصیر
 تزلزل
 از باب فضل
 کوچ کردن
 ابرام
 با کسر استوار
 و حکم کردن
 شد

کوی عظیم واقع شده قریب پانصد در خانه و مخلوقش تقریباً دویست هزار نفر است باغستان
 چند و شمار و کارخانه های دوشاب پزی بسیار دارد و ملکه افغانه در آنجا است این
 متعلق است بجناب جلالتاب اجل صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان ابن مرحمت پنا
 حاجی قوام الملک شیرازی اوصاف جناب مغزی الیه پروان از آنست که بجز غیر
 آید مع خورشید جهان مع خود است در جلالت و قدرش این بس که میتوان گفت
 پس از صدر است علمی شخص اول ایران است (غرض) قریب بآن به پل است
 آن را پل سیوند نامند از بناهای جناب صاحب دیوان مذکور است از آن
 پل که میگذرند اول خاک کین است بقولی و فخر کت است بقولی

کمین نیز سردیر است بلکه آن ایضا در سمت شمال شرقی شیراز واقع است
 بسافت هفتد فرسخ تقریباً دور از آن و حاصلش غله و پنبه و جو بات آبش از رودخانه
 و قنات باجهل آدم تا قوام آباد آنجا نیز دی است و کاروانسرای بسیار ممتاز
 بنایش محکم و ارکانش مستحکم شخص از دیدنش سیرنی شود و آن جناب جلالتاب
 قوام الملک محمد رضا خان ساخته و سابقاً در این کتاب نامی از مغزی الیه در ذکر
 دارا بجز و بتقریبی برده شد سالهاست که خود و اجداد او بجاوش بهارت بلاد
 رفاه حال عباد جمعی میکارند کمتر جانی است در فارس که بنا و بنیادی از این سلسله
 نباشد همواره بذل مال در این راهها نموده و بنیامیند خلاصه از قوام الملک
 آدم بقصر الله است کمین که ساعتی است راحت نموده از آنجا بگذرم این دهه تعلی دارد
 بجناب موتمن الملک میرزا حسین خان ولد ارشد جناب جلالتاب صاحب دیوان
 و متصدی انجا عالیجا بختی بیگ و زمام امور آن ناحیه بدست عالیجا و عزیز الله

بقولی زیرا که سابقاً
 آن طرف بل را به فخر
 میدانسته اند تا برسد
 بقوام آباد بلکه قریب
 مشداید انشی را از فخر
 می نامیده اند و لیکن
 از مستحان این عهد
 که در ساحت و شرح
 اراضی مبارکی دارند
 از بل مذکور را تا بهر
 بگذر و بزرگین
 نوشاند
 رفاه
 بکبر اول بن سانی
 و فخر میثی است
 نه

کینی است نظر بر بافت سابقه و موافقت لاحق را حله ام را بار بر انداختند و حل
 اقامت را منزل پرداختند آسایش یک ساعت بار آتش میگزرسید و کار زویر
 کشید بجز اقامت یک شب باستقامت هفته انجامید مطلق و تافشان از حد گذشت
 که موجب خجسته شدن چون دانستم که طول اقامت مورث است یکما
 دل از استقامت برداشتم و بار مسافرت بر بارگی گذاشتم یا ران را معذرت نموده
 وداع گفته روی براه آوردم تا بمشید مادر سلیمان رسیدم
 مشید مادر سلیمان را مشید ام التی نین خوانند بلوکیست سردیر مثل شش
 پارچه در دست شمال شرقی شیراز واقع بمسافت پست فرسخ نقتد نیاد و راز
 آن حاصلش غله و جو بات و پنجه آتش از رودخانه ایست که بسویند میرود سابقاً
 نامی از آن برده شد منبع این رودخانه از جای است که آن را گردشول و گاه
 گویند باجمعه اول دهات مشید ام التی دهی است مشهور به شیخان و
 اسم اصلی آن غاری است قریب بان ده بقعه ایست از سنگ که گویند قبر مادر سلیمان
 اما بنا بر آنچه مورخین فرنگستان را عقیده است آن مقبره پادشاهی است که نام آن
 کوروش بوده (و آن را تخریش نیز نمیده اند) از سلاطین عجم و تبارخ ایشان
 دو هزار و چهارصد و پنجاه سال قبل از این زمان سلطنت داشته و سلیمان که این
 بقعه را نسبت بمادر آن میدهند معلوم مانیت کدام سلیمان باشد بر فرضی
 که مقصود سلیمان نبی علیه السلام بوده باشد نیز معلوم نداریم که مادر آن جناب
 در اینجا مدفون باشد (بهر حال) بنای آن بقعه از سنگهای بسیار بزرگ است هر
 سنگی بفت در دو ذرع و سه ذرع طول و عمده بر روی یکدیگر نهاده بقعه ساخته اند

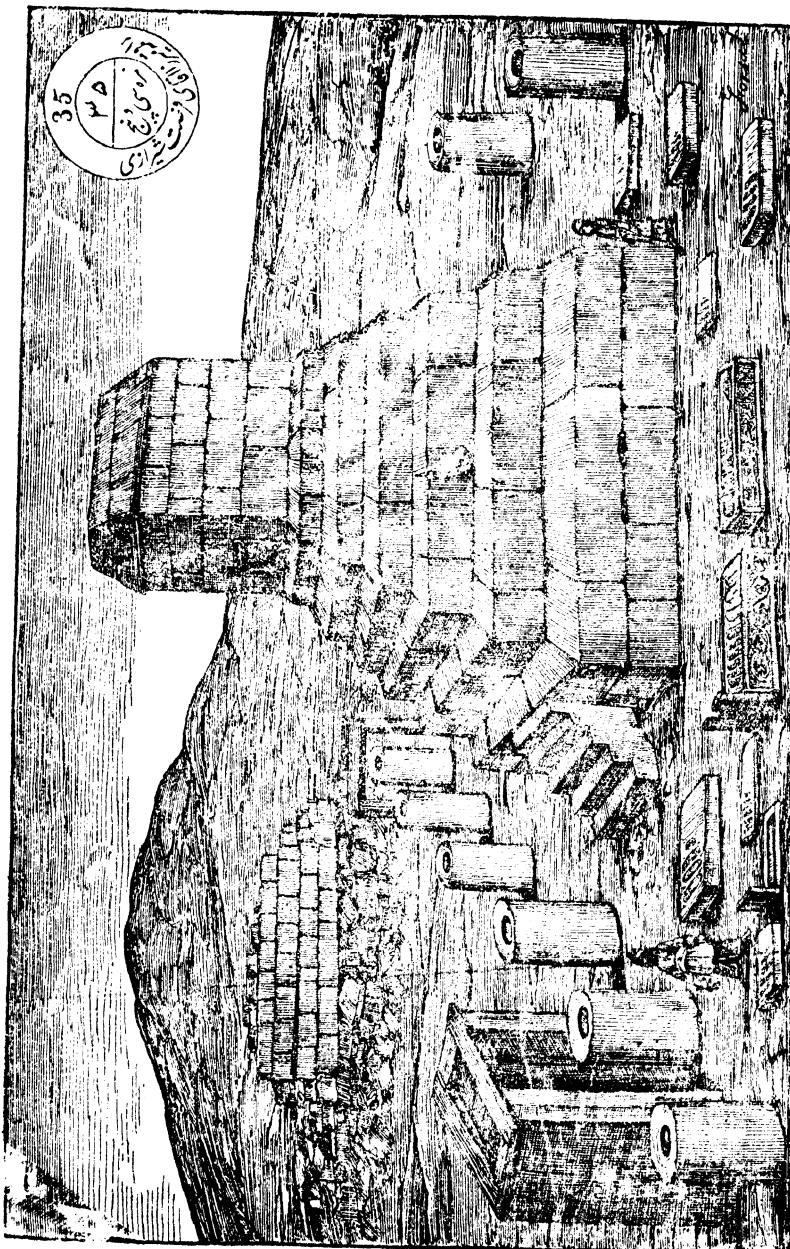
مطلق بارکش را گویند
 خواه شتر خواه مرکب
 و غیر ما
 از آتش
 بر وزن و معنی آسایش
 است
 است
 بفتح اول و مد حرف دوم
 یعنی طول شدن
 از پیش
 بفتح حرف سیم و مد حرف چارم
 کاف فارسی است
 کشول
 بضم کاف تازی و سکون
 را در اول مطلق و شین جمع
 مضمره و او اول
 در آخر است
 کاف تازی و فتح
 حرف چارم است این
 کاف و گردشول مذکور در
 سر چهار دکه و آنجا
 است
 غاری
 بضم خا و همزه و کسر حرف
 چارم
 است
 سکو درش
 حرف آخر شین جمع
 و بسین جمله نیز گویند
 این پادشاه را
 و سایرین بنیاد

(وضع بنیان آن بقعه) بنیانش مربع فی الجمله مستطیل است و آن شش طبقه است بطور
 مرتج (طبقه اول) طولش دوازده ذراع و نیم است عرض آن یازده ذراع و نیم ارتفاع یکذر
 نیم (طبقه دوم) از طبقه اول هر ضلعی یک ذراع کمتر است همچنین از هر طبقه یک ذراع
 از عرض و طول کم میشود تا طبقه ششم آن طبقه هفت ذراع و نیم است عرضش شش
 و نیم اما ارتفاع طبقه دوم و سیم هر کدام یک ذراع و ارتفاع طبقه چهارم و پنجم و ششم از نیم ذراع
 است بر بالای طبقات مذکوره بقعه ایست که شش ذراع طول و پنج ذراع عرض
 دارد ارتفاع بقعه چهار ذراع است و در هر جانبی از آن چند سوراخ گذارده اند و
 آن از طرف پرون بطور شیب بامی است * و در سمت رو شمال غربی آن بقعه
 که یک ذراع و نیم ارتفاع آن در است (خلاصه) از طبقات مذکوره بالا رفته داخل بقعه
 شدم آثاری در آن بقعه نیست الا در طرف قبله آن محراب کوچکی تراشیده اند و
 آیات قرآنی در اطراف آن محرابی کرده اند پیش از این گفتیم که سقف آن از طرف
 پرون بطور شیب بامی است ولی از طرف درون مسطح است لهذا از پشت این
 سقف مسطح اندرون تا زیر منقعه سقف پرون مجوف است بشکل مثلث و آنجا
 محل دفن مرده بوده و در زمانهای گذشته پشت بام را سوراخ کرده و سپنکهایش را شکسته
 بعضی از اهالی آنجا بالا رفته آن دخمه را دیده اند مذکور نمودند که در آن تابوتی از سنگ نباشد
 و مرده در آن تابوت بوده اکنون جسدس بسیار مشهور است باجمه محاذی درب بقعه
 بروی زمین متصل بطبقه اول پنج پله از سپنک تراشیده نصب نموده اند از برای
 بالا رفتن بطبقه مذکوره که یک ذراع و نیم مرتفع است اما در اطراف بقعه مذکوره بنیانی
 چند قدیم و در ترستونهای نصف شده و شکسته برپاست (تفصیل این بر سبیل تفصیل)

مرتج
 مکرر گفته شده
 که بمعنی پایه است
 شیب بامی
 بامی است که سقف آن
 از دو طرف سرازیر باشد
 بشکل کوزه
 بسیار مشهور است
 یعنی غار پر از گدازه
 چونکه بسیار غبار کرد
 در هواست و منور
 متفرق و پراکنده
 شده

در زمان آتابکخان فارس چند رشته ستون از سنگ در اطراف بقعه نصب کرده اند و
 فضائی جهت درسی و چهار ذرع عرضاً و طولاً ساخته و اینجا را مسجد مسلمانان قرار داده
 و چهار درب در چهار طرف آن فضا از سنگ برپا داشته اند بر دو راس طوائف کیسه
 از آن درها هنوز خطوطی باقی است نوشته است در زمان آتابک سعد زکی اینجا را مسجد از
 جهت مسلمین ساخته اند و قریب باین مضامین و در درون بقعه مذکوره که کفیم بر دو
 محرابی بعضی آیات قرآنی را نقش نموده اند معلوم است که آن نیز در زمان بنای مسجد
 نقش شده بنقد آن بنای مسجد منهدم گردیده جز آثار بی از پستو نهای مذکوره
 و سنگهای چهار درب چیزی باقی نیست و در آن حصه که مسجد بوده قبور مسلمانان
 و قبرستان است و سنگهای قبر بسیار بزرگ از علما و فضلا و عرفا در آن مکان نیز
 دیده شد و در نزدیکی آن بقعه آثار مدرسه یا سرای است که آثار هم آتابک سعد
 بوده ولی تمام خراب و منهدم است از امور غریبه اینکه آخوندی از اهل اینجا که
 مقدس زاد هی است لوح مزاری که نصف آن زیر خاک رفته بود بفقیر
 نشان داد و گفت نام آتابک روی آن لوح است فقیر رعیتها را کفتم خاک را
 از آن سنگ عقب نموندند این کلمه بر آن نقش بود بن آتابک سعد زکی و از
 تاریخش کلمه سبعمائه باقی مانده بود معلوم شد که آن قبر یکی از اولاد آتابک سعد
 بوده و پیش از کلمه مذکوره (بن آتابک) نام صاحب قبر بوده و همچنین قبل از عدد
 (سبعمائه) از عشرت و آحاد عددی داشته که از سنگ محو جای آن شده بود
 با بجملة نقشه بقعه مذکوره را با چند قطعه پستون که باقی مانده و آثار دو درب از چهار
 درب را برداشتم در ورقه به مره سی پنچ (۳۵)

آتابکخان
 فارس اکثر مشایخ
 پارسیان را که در
 فارس است مسجد
 قرار داده بوده و آنجا
 در و ارباب مرد و
 ذکر مسجد سنگی
 مرقوم
 شد
 بقعه مذکوره
 بقعه است که آن را
 باسم قبر یا در سلیمان
 میخوانند تفصیلش
 گذشت

[illegible]

از بقعه مشهور بادرسپهلیان بقدریکیدان اسب دور از آن در طرف شرقی بقعه دسحر
جائی است که چند آثار دیگر مشاهده شد (از جمله) سه قطعه از دیوار عمارت که
طاقچه دارد و از سنگ که بر پاست بر روی یکی از آنها چهار سطح بخط معنی نقش شده
ستونی هم از سنگ سفید برجای مانده که چهار پارچه است بر روی هم نصب نموده
آن را مساحت کردم از سیزده ذرع متجاوز است در اطراف آن ستون و جلد
نموده آثار عمارت بسیار ظاهر است یعنی شالوده های بزرگ و سنگهای خرد خرد
روی هم انبوه انبوه ریخته مینماید که در شکستن آن سنگها تعد کرده باشند و در عزابی
آنها اهتمام نموده اند در قطعه زمینی بقدر یکفرسنگ سنگ خرو شده ریخته که روی
آنها علامت چشم و منی و پنجه دست و پا و کفش و غیر ذلک می باشد که گویا آنها را با
سنگه باشند و پای ستونها نیز در آن حوالی که در زیر خاک رفته دیده میشود معلوم است
که عماراتی بسیار عالی بوده و یک ستون دیگر که مفت در پنج ذرع است و آن
نصف از ستون است که دو دالی افتاده ایلی آنجا میگفتند سال گذشته یکی
از انگریزها اینجا را کنده و ستون را ظاهر ساخته

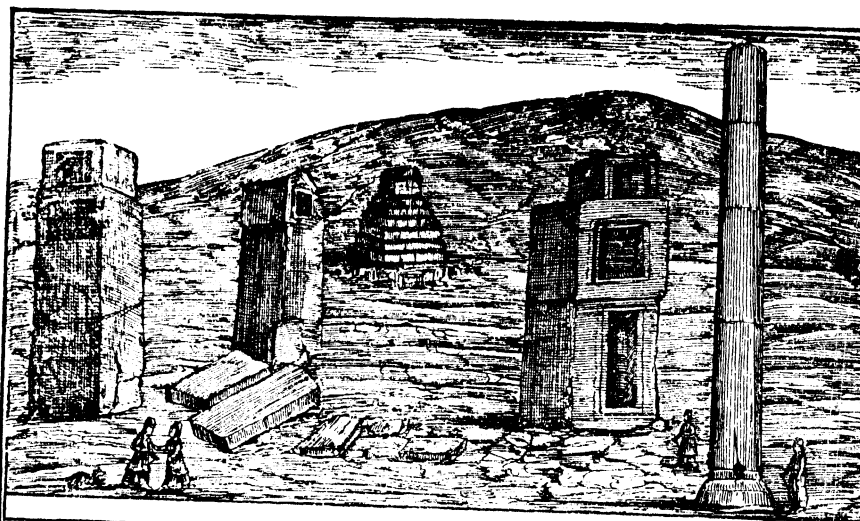
(از جمله آثار دیگر)

در طرف جنوب بلکه میسده قدم فاصله از آثار مذکوره باز علامت عمارت و بنا
است که از آن بنا غیر از جداری باقی نیست اجمار آن همه خرو شده و بهم ریخته بطوری
که معلوم نمی شود وضع آن بنسبیاں چگونه بوده است بعضی از سنگهای چرخ شالوده
که بر زمین منصوب است روی آنها نقش چشم و پنجه پای انسان تا بساق و روی
سنگی پائین تر از آنی شخصی است که در مقابلش پای حیوانی است مثل آن صورتی که تحت

و علامتی که کشیده
شود دلاست دارد و در
آنکه در آن سرزمین
بسیار بزرگ بوده و بعضی
از سیاحان انگریز
در سیاحت نامه خود
شهر را (سپاسکیبی)
نوشته اند بای
و سین جمله و الف و
مطل و کاف فارسی
و دال جمله و ا و
در آن شهر را با
می خوانده اند

جمشید ساخته اند معلوم می شود که آن هم صورت پادشاهی باشد که شاخ حیوان
 بر دار گرفته و خنجر در شکم فرو برده که تفصیلش در ذکر تخت جمشید گذشت (از جمله)
 آثار اینجا پارچه سنگی است با ارتفاع سه ذراع و عرض آن یک ذراع و نیم روی آن صورت
 مردی است ایستاده دست راست را بالا گرفته جا به بلندی که اصلا صحن ندارد و
 دور تا بدوران ریشه نهاده اند و در پشت ریشه ها حاشیه ایست در آن گل و برگ
 نموده اند و در بر دارد و چهار بال از شانهای آن مرد در پسته و آن بال ها را کشاده
 و باز نموده مثل اینکه بخوابد پرواز کند دو بالش رو ببالاست و دو بال دیگر رو باین
 و من از کلاه آن دو شاخه رسته و سه کوی مدور در میان آن دو شاخه قرار دارد
 و سه چیز مثل ظرف بر بالای آن سه کوی گذاشته اند این شکل خیلی محل حیرت است
 پہلوی آن صورت در این از منته شخصی از انگریزها بخط انگریزی به یاد نوشته بود
 این در عهد پادشاه پاریس کوروس نام ساخته شده و همین شخص انگریز
 در درون بقعه مادر ام النبی نیز به یاد نوشته بود که این قبر کوروس است و آنچه
 که پیش از این گفتیم از اهل اینجا است نقل نموده و قتی انگلیسی اینجا آمد و خطوط
 میخواند گفت که این صورت بال دار و آن بقعه مذکوره را پادشاهی ساخته که
 نامش کوروس بوده و اهل روم او را چتر می نامیدند و باطله کمان
 میکنند که صورت مذکور با عقدا و خودشان صورت ملائکه یارب النوع ستاره
 باشد و از این قبیل خیالاتی که داشته اند (همه حال) نقشه صورت
 مذکور و نقشه جدارهای سنگی و ستون مذکوره را در یک ورقه ترسیم و ارادام
 و آن به مره سی و شش است (ع ۳) بوفیق الله تعالی

صورت
 ملائکه یارب النوع
 ستاره باشد این
 خیالی است که نقشه نمود
 و لیکن در سافرت نامه
 سیاهی از اهل فرخستان
 است که از تارجمانی که در
 دست داریم و بنا بر آنچه
 ذکر احوال کوروس پس را
 دیده ایم و از عقده و آن
 با حشیم میدانیم که آن
 صورت بال دار را کوروس
 بنحیال رب النوع خود
 کشیده و چنین میرساند
 که پس از انقطاع ازین
 عالم بعالم بالا پرواز میکند
 یعنی جان بد اینجا می رود
 و آن اشیا بی را که بر
 فرا کلاه نهاده اند
 که در دنیا تسخیر کار و باری
 سنگین بوده ام
 استاعلم
 منه



فصل مذکور شد که چهار سطر بخط میخی بر روی پسکی منقوش و آن در قطعه از دیوار در آن صحرا است الحال باید ترجمه خطوط را مرقوم نمایم و دو طلب تازه که در اوقات بدست آوردن ترجمه خطوط مذکوره صورت انکشاف یافت نیز مسطور داریم در دو تنبیه آتی

تنبیه سابقا در این کتاب در بیان حروف تہجی خطوط میخی گفتیم که حرف شین بمعنی در کلمات یافت شده و صورت آن را این طور رقم کردیم (()) پس شین شد که رقم شین را باین شکل هم می نوشته اند (()) و همچنین رقم را را ممل را با پبقا باین طرز مرقوم داشتیم (۱۰) بدو دیده آمد که باین طور هم می نگاشته اند (())

و این مضایرت بواسطه این است که رسم الخط زمانی با زبان دیگر فرق نموده تنبیه پیش از این مرقوم کردید که کلمه (خمیچیا) در لغت ایشان بمعنی گیان آمده و تشکیل آن نیز ثبت گردید و گذشت در این اوان دیده شد که آن کلمه را (خمیچیشی) نیز می گفته اند و همچنین سابقا مذکور شد که (خیاشیا) در لغت آنها بمعنی پادشاه است و تشکیل آن هم مرقوم آمد و گذشت پس از آن دیده شد که آن کلمه را (نشاشیشی) هم متعل می داشته اند و این فرق نیز بواسطه تغییر زبان دراز منتهی متطاوله است در این زمان ما با زبان کوته تغییرات در لغات بسیار است مثلاً کلمه بود را که بدل ممله تلفظ می نمایم وقتی بود بذال بمعنی استعمال همچنین نمود و نمود و شنید و شنید یا اینکه شلاشل شکم و اسپر که الحال شکم و اسپر میگویند و کذا امثال بسیار است چون مطالب فوق دانسته آمد بجز خطوط در مشهد ما در سپلمان را خواہیم نمود اما ترجمه را با رقم حروف میخی و بابت

خمیچیا
تشکیل آن سابقا
گذشت
نہ
خمیچیا
بنج اودھا بمعنی الف و می
منقوہ و زن کسور و شین
مہ کسور و زن و بافتہ و تخفہ
در آخر که منقوہ
باشد
نہ
خیاشیا
تشکیل آن نیز گذشت
نہ
خیاشیا
بنج خار و شین بمعنی
الف و یا را شہ و تخفہ
منقوہ و دار شہ و کسور
و یا الف و شہ
نہ

اللفظ آن بزبانی که داشته اند مرقوم میداریم و پیش از این بانه باین طریق ترجمه خطوط
تحت جمشید و غیره مسطور نگردید بملاحظه اختصار بود و در اینجا چون مطلب آن ترجمه
بسیار نبود بدین روش پیش آیدیم که در ضمن هم دانسته شود که سطر را از طرف دست
چپ شروع می نموده اند چنانکه پیش بقا اشاره باین می نموده است

«»	«»	«»	«»	«»	«»	«»
ر	د	ک	علامه فاصله	م	د	ا
«»	«»	«»	«»	«»	«»	«»
ی	ا	ش	خ	علامه فاصله	ش	د
«»	«»	«»	«»	«»	«»	«»
ا	خ	ه	علامه فاصله	ی	علامه کسره	ث
«»	«»	«»	«»	«»	«»	«»
ی	علامه کسره	ش	علامه کسره	ن	م	

ترکیب حروف مذکوره و ترجمه آن

همایه نشی	خشایه نشی	کوروش	ادم
کیان	پادشاه	کیخسرو	من مپتم

اهل نرنگستان نوشتند که کیخسرو و چهار از ملک مصر آورده بوده که خطوط و نقوش و صور
عبارات آنجا را حماری نماینده انتهی دیگر از جمله آناری که در مشهد اتم البینه
است بنائی است بعینه مثل کعبه زردشت که در نقوش رستم مذکور شد و نقوش

نیز است از زبان
که آن مانند خط انگریزی
فرانسوی است که آنجا
نیز از طرف چپ راست
نویسند و همچنین خط یونانی
آما خط هلوئی را که در زبان
ساست بنیان شده اول
میداشته اند از راست چپ
نویسند شده مثل خط
عربی و فارسی که ما در
این زبان می

نویسیم
بعینه مثل فلان
در محاورات شایع
و مشهور است ولی
بعینه فلان صحیح است
بدون لفظ
مثل
نه

فصل مکرر گفتیم که ماده هر جای از این کتاب فصل بنویسیم در آن مطالبی است که پس از مراجعت از سفر بدست آورده مزید بر کتاب می نمایم از جمله آنهاست بیاناتی که متعلق است به بسیاری از اماکن مذکوره گذشته (مثل برم دکلک و ازبک و تخت جمشید و نقش رستم و غیر ذلک) سزاوارچنان دید که چون فراغت از تفصیل آنها حاصل آمد آن انکشافات تازه را مرقوم داریم ان شاء الله تعالی

انکشافات جدید

صورتی که در برم دکلک است و تفصیلش در اول کتاب مسطور گردیده نمبره (۲) و کفیم مکانی است قریب بشیراز یکی از پستیایان انگریز در مسافرت با خود نوشته که صورت چهارم از آن صورتها که ریش ندارد زن است لباس مرد پوشیده و گوید معلوم باینست که شبیه که باشد است

و دیگر در دارابج و مجلسی که نمبره (۸) است و کفیم باید صورت داراب شاه باشد و صورت زیر پای اسب آن شاید قلیت روی بود میگوید بقرینه آن پادشاه شاپور اول است و آنکه زیر پای اسپش خوار و زار افتاده و لیرین پادشاه روم است که معزول و مخذول شده و آن صورتی که پادشاه دست مرحمت بر سرش نهاده صورت شیرازی دیس پادشاه نوزوم است که آن را نیز سیری دیس (یا سیری دس) گویند بهر حال شاپور اول را نصب ب حکومت نماید و برجای ولین مذکور قرارش میدهند انتی

و دیگر مسجد پسندی دارابج و که نمبره (۹) بود و مذکور نمودیم تفصیل آن را آن سینه میگوید که بعضی نوشته اند سیمراس ملکه آن را ساخته است (سیمراس)

فصل
در انکشافات
که آنرا بنویسند
سابقا شرح احوالش
مرقوم افتاد

درین
این اسم را در بعض
جاها درین نیز نویسنند
یعنی بعد از لام یا رشتا
تخانیست زیاد دارد
بکسر حرف اول که شین
معناست
بکسر حرف اول و حرف
چهارم و حرف پنجم
است

زن یکی از بزرگان ایران بوده پس از آن به کالج پادشاهی نینس نام در آمد و
شهر را بیکدست تصرف شده و چند سال خود حکمرانی نموده و آخر الامر کشته گشته
و جلوس پیش دویزار و شصده و هجده سال قبل از میلاد مسیح بوده انتمی
دیگر محبته با یکی قریب به پله تخت جمشید است و بنمره (۱۹) کشیده شده و این بنا
تنه چون کا و و سری مانند انسان داشتند در کتابی با انگلیسی نوشته چنانچه در
مصر و هند پرستش کا و می نموده اند در ایران هم شاید کا و می پرستیده اند
برای این عل صورت کا و تراشیده اند (نیز نوشته) که در کتاب زنده و استا
که کتاب زردشتیان است مرقوم است که در پیدایش دنیا خلقت اول کا و
بود و وجود کا و از اناهتاب پس از کا و انسان و دیگر حیوانات مخلوق شدند و بعد
واسطه کا و را پرستش می نموده اند انتمی سیاحی دیگر در مسافرت نامه خود نوشته است
شاید آن صورت اشارت کیومرث باشد که آن را کیومرث و نیسنگویند
و او اول طبقه پیشادایان بوده دومی اسم خود را از کا و و از نر و گرفته بوده و در تخت
جمشید صورت کیومرث را ترکیب نامش تراشیده اند از جهت تین و تبرک انتمی
مؤلف گوید کیومرث کا و همچنین کیومرث را کیومرث و گفتن در آن قائل است بر اهل
لغت و جته قائل آن پوشیده نیست

با ترجمه نام پادشاهی را که بانی آن محبته باست و در الواح بالای سر آنها سطورا
بعضی کتائب نموده بودند چنانچه با هم سپاه قمار قوم داشتیم و گفتیم که این ترجمه
از کتاب تاریخ روسی بود ولیکن در کتاب انگریزی مذکور در فوق میگوید پادشاهی
که آن دروازه و محبته را با ساخته ترجمه اسمش اسفندیار است و نیز میگوید

نینس
کبیر نوین که در
سیان آنها با دلی است
دسین مهر در آخر
سکندرت
بنیج اول و کسر شانی
پد سکا بدن
کومرث
کاف فارسی است
کومرث کاف فارسی
درا شفته در آخر
مرب است

در زمان خودش زکر پش یا (زکر پش) می نامیده اند و نیز میگوید این بار
نه آن کس است که در ایران بارش نام میبرد و افسانه های نویسنده انجی
مؤلف که دید صورت ترجمه خطوط میخی آن دروازه را همان طوری که ما پیش از این بجا
خودش نموده ایم نموده الا اینکه علاوه دارد بعضی کلمات دیگر و آن کلمات این است
که در اینجا نگاشته شده

پادشاه میگوید این دروازه داخل شدنی را ساخته ام و نیز خیرهای نیکو در اینجا
بنکرده ام و آنچه که پدرم بناموده است و خودم بناموده ام از کارهای بسیار بزرگ
است و آن از محنت و زحمت است و مرز است انجی

و دیگر در عمارت دار که نموده آن (۲۱) است ترجمه فقره اول از خطوط میخی
انجا را اسپتیا می خوانده بهمان طریق که ما مرقوم نموده ایم ولی انجا که پادشاه میگوید
اورمز حفظ فرماید این ولایت را از تنگسالی و دروغلوئی (علاوه دارد) غلام
و بنده گیری انجی مؤلف گوید مرادش از بنده گیری شاید اسپیری باشد
یعنی خداوند اهل این ولایت را از اسیر شدن نیز حفظ فرماید

و دیگر در بیان آن جوان میباید ملاحظه که نموده (۲۲) نقشه اش نموده آمد و
گفته ام این صورت در تخت جمشید مکر نقش شده بال دارد و بادم عقرب
می باشد تفصیلی که گذشت و تحقیقات قوم را در حق آن مرقوم داشتیم سیاهی
میگوید آن جوان وجود خارجی ندارد ولی آن صورت را مرکب نموده اند از چند
جوان مثل شیر و مرغ و عقرب و غیر ذلک و در نقش آن اشاره ایست و
آن این است که تا تسلط داریم بر پشباع و طیور و حیوانات سودیه انجی

زکر پش
تشکیل آن را در سابق
نموده ایم و نیز مرقوم شدیم
که آن را زکر پش نیز
میگفتند

پشباع
کبر اول در نگارن را
که نموده شیر و پلنگ
و کرک و غیر ذلک و آن
جوان پشباع اول مرقوم
شده است

ماده
ماده
رنگی است و
دارا کنند
ماده

دیگر صورتی که بالاتنه آن چون انسان و پائین تنه اش چون مرغ است و آن در حقیقت آ
 و بحالت پرواز است و گفتیم آن را فرود بر کوسند و صورت آن یکجا در نمره (۲۳)
 هست و تحقیقی در حقیقت آن نمودیم چند نفر از سپیاهان و حکمای فرنگ در وقت
 نامه های خود نوشته اند آن صورت جان است یعنی دقت پروان رفتن از بدن و
 اشاره میکنند که روح پس از حلق بدن بعالم بالا عروج ینماید و مایده ایم در اکثه بسیار از
 ایران و غیره در نقشبای قدیمه که آن صورت را بسیار جاها خصوصا بالای دهنه های
 اموات کشیده اند و در بعض جاها آن حلقه را نقش نموده اند بدون آن صورت
 اشاره باینکه روح از حلقه عالم بدر رفته بهر حال آن صورت روح باید باشد انتی
 مؤلف گوید این نیکو تعبیر نیست و فقیر را بدان اعتقاد است که خیال ساز کردن
 آن صورت همین بوده

دیگر در مجالس نقش رجب که نمره (۲۹) نقشه اش را نموده ایم و تفصیل آن را
 نوشته ایم در کتاب سیاحی فرانسوی نوشته که مجلس دست راست آن عرصه
 تاج بخشی اردشیر است که تاج خود را به پسرش شاپوری بخشید همچنین نوشته است
 که مجلس روبرو که هم پیاورده اند است تاج بخشی او و مرزوست شاپور اول را یعنی خدا
 به شاپور تاج می بخشید شخص دست راست با اعتقاد پارسی ها و مرزوست شخص دست
 چپ شاپور است و گوید در نقش رستم او مرزوست را سواره کشیده اند که بار دیگر
 تاج میدهد و در اینجا پیاورده کشیده اند که به شاپور پسر اردشیر تاج می دهد و او را پاد
 میکند و آن دو نفر که پشت مجلس کرده اند یکی از آنها مادر شاپور است و آن دو
 طفل که در میان اند دو پسر شاپور میباشند انتی مؤلف گوید در بودن شخص دست

نقشه
 ساقا نموده و گفته ایم
 و گفته شد

حلق
 قطع اول یعنی کن
 است

در بعض جاها
 سحر حلقه مذکور نقش
 است و این
 این شکل است



و این صورت
 اکثر در کتابهای
 دیگر ملاحظه

راست صورت اورمزد همان ایرادانی که سابقا در نقش رستم نمودیم اینجا نیز وارد است
که لیس کشیده و بوالسبع البصیر
دیگر مجلسی که در کوه نقش رستم است که تفصیل آن را نوشتیم فقط دوون نقشه و کفیم شنبه
پادشاهی است با چند نفر که گویا پادشاه از درگاه می خواهد پرسون بیاید در ساق
نامه اگر نمی مرقوم است که آن صورت بهرام دوم است از سلاطین ساسانی
وفات او را اهل تاریخ مادیست و نود و دو سیم نوشته اند انتی
دیگر مجلسی که سینه در کوه نقش رستم است و به غره (۳۲) نقشه آن را کشیدیم
نوشته است صورت شاپور اول است و دو نفر در جلوی آن یکی را نو بر زمین زده
است آن وزیر پادشاه روم است اسیر و معزول گردیده دیگری که شاپور است
او را گرفته شیریدس پادشاه جدید روم است از ارجایی ولین نصب مینماد انتی
مؤلف گوید که پامیش از این در بیان آن مجلس کفیم که در اینجا خطوط پهلوی نوشته شده
و محو گشته درست خوانده نمی شود آن شخص اگر نیز چون دراز منده قدیمه اینجا رفته آن خطوط
خوانده و ترجمه نموده است در اینجا مرقوم می شود
(ترجمه خطوط پهلوی مجلس شاپور در نقش رستم)
این صورت خداوندگار شاپور پرستنده خداست پادشاه پادشاهان عالم زاده
آسمان پسر خداوندگار اردشیر پرستنده خدا پادشاه پادشاهان ایران نموده
بایک زاده از آسمان
دیگر در مسافرت نامه سیاح انگلیسی تفصیلی منوید در حلقه که مکرر نام آن را
برده ایم و کفیم که بعضی از اهل یوروپ نوشته اند آن حلقه در معابد پارسی با او نیخته

بهرام دوم
پسر بهرام بن بهرام است
که در از قایت شوق بوی
نام خود را بدو نهاد و بطونش
نختر از بهشت صد دست سال
نبرد از بهشت بود که شد
درین
نیکبیل آن سابقا گذشت
سیر پیش
کسرال و سکون دوم معرف
سیم را و معلوم کرده و بعد از یکی
ساکت بعد دال و سیم بعلین
زاده از آسمان
معلوم است که مرادش از این
زایش غیر از زایش صوری است
چنانچه تولد از اهل و تولد از امان
و غیر ذلک گفته اند و حضرت شیری
علی نقیاد و عبد السلام فرموده
آن پنج خلقت است از این که از زمین
که مراد حضرت کی تولد مساتی است
و یکی تولد روحانی که تولد از اهل عالم
پس می شود که ولادت غمراز
ولادت صورت بهرام باشد و آنکه
گوید زاده از آسمان شاید مراد
این باشد که مؤید تائید است
بهستم و مقصودش از این عبارت
تا شرا را معلوم در اقامت شعلی از
برای تولدش نیست زیرا که
آن واضح بود و حاجت بیان
نداشت لهذا نظر می کرد که در
همان باشد که مذکور
و نوشتیم
نمونه

بوده که چنان و میثاق آورده و در فکر با هم معاوده داشته اند بدست گرفته پیمان خود را محکم نموده اند ولیکن این پستیاچ میگوید آن حلقه پیرج است یعنی حلقه از ریسمان میافته اند هنگام تاج بخشی پادشاهی بدیکری میداده انتقی مؤلف گوید این توجیه و تحقیق بدنی نماید ولیکن فتنه در بعضی از جاها که آن حلقه را بوضوح و بظاهر بشکل دایره حقیقی نیست بلکه یک طرف آن ضلع دارد و شکل آن را پاسبان بقادر حاشیه کشیده ام نظر باین معنی تصور نمیتوان کرد که چگونه آن را بدور پسر خود می نهادند الله تعالی اعلم

دیگر بعضی نوشته اند که در مجالس آثار قدیمه هر جا شبیه اشخاصی است که دست خود را پیش منی برده اند اشاره باین است که خاموش اند و صحبت نمی کنند انتقی الحال باید برویم بند امیر و از راه ارسنجان میرویم تا آنرا غریبه استجارا هم دیده بام از مشهد مادر سپیلان بازگشت نمودم بصحرا می گفتم که پاسبان مسطور که دیدم از کین قریب سه فرسنگ اندم تا ارسنجان در عرض راه بخیل بسیار بود اما راه صفا و هموار است صعوبتی ندارد

ارسنجان قصبه ایست در طرف شرقی شیراز بمسافت سیصد فرسنگ تقریباً دور از آن مثل برتوابعی چند و آن سرزمین سردسیر است آبش از چشمه سارها و قنوات حاصلش غله و برنج و میوه جات خاصه انار و درخت درغایت خوبی و تنهائی مطلوبی است زنی که از انار استجا سازند منحصر است در فارس و در خود قصبه تخمیناً هشتصد درخت خانه است مساجد بزرگ و باصفا دارد و مدینه باشکوه و زیبا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی بنا نهاده شد برپاست و بر سر

تحقیق
این منی باین طور نیز ممکن
است که بدان حلقه معاوده
نموده اند و سلطنت نموده
دو لجه دارند از دست پادشاه
آخذ مسکوره ولی بر سر
نیکو کرده که تاج دارند
او باشد
الله اعلم

ارسنجان
منبع جزوه و پنکون
محل و پسین مملکت
بنون زده باشد و بیم
والف و نون
معروف است
منه

بسیار وسیع با روح و دلکشا در میان باغستانش واقع شده که همواره دو جود و آب
در آن جاری است و در آن قبرستان لوح مراری که خیلی بزرگ است نام
طهاسب بر آن نقش است و میگویند این شخص شاهی بوده که شش ماه در اینجا
سلطنت نموده ولی معلوم نشد که از چه سلسله و در چه زمان بوده است بالجمله
او قاتی که از پسخان شدم نیابت اینجا بنجاب میرزا محمد جعفر خلیف ارجمند مرحوم
میرزا زین العابدین بود که اباعن جد از ارکان شیراز بوده و میباشند محاسبات و
تجربه کسبه شیراز بدین خانواده جلیله تعلق داشته و مرحوم مذکور همواره معزز و محترم
می زیسته جناب میرزا محمد جعفر مذکور متخلص باقیان در خضائل پستوده و فضائل
محموده لواهی شهرت افزاشته و صحبت اهل کمال را آنی فرو نگذاشته و
نیگونی که دید دوره از منطق و بیان و عروض و قوانین نزد فقیر دیده
(آثاری که در ارسنان و توابع آن است)

از جمله شکفت ضحاکست مایل بطرف جنوب قصبه مسافت دو فرسنگ و نیم
میگویند فریدون ضحاک را و پستیکیر ساخت قبل از آنکه او را در کوه دماوند حبس نمایند
چندی هم در اینجا محبوسش داشت و این شکفت از جایهای غریب و عجیب است
بسیار بزرگ و طولانی و عمیق بحض اینکه داخل آن شوند وحشت عظیمی روی میدهد
که بسی هولناک است و بعضی آن جز با جمعیّت و با چهره اغان متعدّد و نهیلون
رفت اما بعضی که رفته اند انتهای آنز یافته اند و از استدای آن که وسعتی بی نهایت
دارد و هر پال اهالی اینجا بارهای بسیار از فضل که بر تراورده در زراعت کما
برند و رفتن از پائین کوه تا بدان شکفت خالی از اشکال و صعوبتی نیست و بقا

بعضی بار دیده و کسرون
و فتح جمیع نقطه و بار در
اعز جمعی باشد که بر اصناف
و اهل حرفت و رعیت
می بندند و آنرا بنجیه
نیز گویند و زیادتی
حلی بعد از حرفت
و قیام
نمونه

سکوه دماوند
در طرف شرقی طهران
سی میل تقریباً واقع است
بسیار مرتفع با ارتفاع پنجاه
ذرع از جمله کوههای مشهور
در ایران است و کمتر
کوهی با این نعمت
دیده شده
نمونه

یک میل راه در طرف قبله شگفت مذکور چند چشمه جاری است یکی از آن چشمه بار
شیر خوان نامند

از جمله کوهی است ما بین مشرق و جنوب قصبه ارسنجان بمسافت نیم فرسنگ در
آن کوه و حوالی آن آثار بسیار از ابنیه و عمارات است که تمام از سنگ و گچ بوده
معلوم است که خیلی آبادی داشته و آن کوه چندان مرتفع نیست بلکه توده مانند
از جمله آثار می است که در قلاتخا راست (قلاتخا یکی از توابع ارسنجان است)
و آن در سمت جنوب شرقی قصبه است بمسافت یک فرسنگ و این ده تعلق دارد
بر حرم میرزا علی صدر که الحال بکجک در اشته به تصرف اولاد امجاد اوست و در آن
و اطراف آن آثار عمارات و بنیان عالیه مشهود است و بنزدیکی آن خمی است که
آب از آن جاری است گویند آنجا آشکده بوده است

شیرنگ خانه که در میدان این ماه جولانی داشت از آنک بازمانده پشت پند
کرده روی بکندی آورده از تیرکامی پسر می پجد و بارامی پایی می هند همانکه
این گام خانی و سپک عنانی را بسبب این است که از آن قلات خارش
در پارفته و از خداوند قلاتخارش خار خاری بسپینه نهفته عنان خویش بخارش
احوال وی منعطف میخوابد و تکاپوی را از غیر این راه منحرف لهذا اعطاف نام
آن را بطرف توبهش مرعی داشتم و شمه از احوال صدر و والد و اولاد امجادش
نخاستم مرحوم میرزا علی صدر و ولد مرتعت ماب حاجی اکبر نواب طب بشاه شیراز
ذکر احوال آن سلسله این است که نوشته می شود

جناب حاجی اکبر نواب از قدوه علماء در دزیده فضلا شهر در قعه و اصول

پشته و تپه است و
کدشت
قلات خار
گویند چون خارستان
است و خار بسیار دارد
لهذا قلات خار نامیده
شده و اینکه بعضی قلاتخا
بزیادی و او بعد از خار
نویسند ظاهر غلط
باشد
کلام خانی
کنایه از پسر کشتی و ناظر
کردن است
قلات خار
کنایه از تردد و تعلق
خاطر است

و حیدر زمان و در ریاضی فرید دوران بوده حضرتش مرجع اهل حال و لمجا رباب کمال
 و نزد مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس کمال عزت و احترام را داشته تالیفات
 آن جناب بسیار است از جمله نور الهدایه فی اثبات الرساله شرح سی فصل
 خوابه نصیر الدین حاشیه بر مدارک حاشیه بر تفسیر قاضی پشناوی رساله قبله
 تحفه السفر بحر اللآلی در مجلدات تذکره دلکش و غیر ذلک دیوان اشعار نیم
 مدون دارد و بسمل تخلص می نموده و شعر انیکو میفرموده این چند بیت از ایشان است

رومی نموده و عالم همه دیوانه دوست	طرفه حالی است که انوشیروانی روبرو
ز آنکه دامن همه راه را به کاشانه است	هر که پنم بر بی در پی اومی انستم
سرخوش آن مست که این باوه به پیما او	هر می راست خاری بخور از باده عشق

در سنه یک هزار و دویست و شصت و سه وفات کرده تاریخ نقوش را غم آفرین یافته
جناب میرزا ابوطالب نواب طاب شاه خلف ارشد مرحوم حاجی اکبر نیراز
 جمله علم شیراز است و در علوم عربیه و فنون ادبیه ممتاز ادیب بوده بی نظیر و ایری
 خوش تقریر در سنه یک هزار و سیصد و یک به بهشت جاوید خرامید
جناب میرزا علی صدر مرحوم مذکور برادر کتر نواب دوم است جنابش از
 فضلا زمان ممتاز بود بین العوام و الخاص با اعزاز در سنه یک هزار و سیصد و
 هفت هجری از دار فانی بملک جاودانی روی نهاد (اولاد مرحوم میرزا ابوطالب پنج
 جناب صدر الدین میرزا ملقب بنواب دیگر جناب احمد میرزا دیگر محمود میرزا
 ندیم باشی دیگر محمد صالح میرزا دیگر داود میرزا دیگر عنایت میرزا حفظهم الله تعالی
 اولاد)
 (اولاد مرحوم میرزا علی صدر طاب شاه)

ریاضی
 معنی و اقسام آن
 گذشته
 سی فصل
 در علم نجوم است
 مدارک
 حاشیه است بر شرایع
 از سینه شمس الدین محمد
 که از خانه طاه احمد
 اردبیلی
 است
 تحفه السفر
 در علم معانی و بیان
 و بدیع است بکار
 بحر اللآلی
 شرح حالات
 سید انبیا و ائمه هدی است
 عظیم المصلوة
 والسلام
 دلکش
 تذکره و شعرات
 اولاد
 مذکور در نشان
 و خرم مرحوم حسینعلی
 فرمانفرمای
 فارس
 است

میرزا علی اکبر خان حافظه الصحه و سرتیب دیگر نواب محمدولی میرزا لقب باقا شاهر
دیگر محمد علی میرزا لقب بشا هزاره آقا و دیگر ابوالفرج میرزا سلیم الله تعالی و اید هم
(احمال رجوع نمائیم بذكر اناری که در خاک ارسپنجان است)

از جمله قدما که در جلودر واقع شده جلودر دبی است از توابع ارسپنجان
بسافت چهار فرسنگ و آن وقف است بر بقعه منوره حضرت امام زو
واجب التعظیم سید امیر احمد (شاه چسراغ) و نصف از آن ده راجناب
میرزا علی رضا متصرف است

جناب میرزا علی رضا ابن مرحوم میرزا سید شریف سیدی است جلیل القدر
و عظیم الشان سلسله ایشان منتهی میشود به میرزا سید شریف علامه جرجانی و جناب
سایک ذات و نیکی صفات متفق علیه اهل زمان است جالس اورنگ خطاطی
رقم است و فارس شبرنگ خوشترام قلم در پتعلیق نویسی رونق باز از متقدمین را
و از شکسته نویسان کس چون او درست نوشته در ثلث خطوط اساتید رانج کرده
الغرض قریب بجلودر کور آمار نیست که از قدما که کویند و چاشنی ارنیز نامند و آن
در کوه است یعنی در آخر و فتهای کوه رحمت است که تحت جمشید در پایه آنگوه بود
در حقیقت این قدما که در پوزه کوه واقع گردیده (باین تفصیل) جانی از کوه را بریده اند
و عرصه کاهی ساخته اند پنج یا شش ذرع تخمینا عرض و طول آن عرصه است و از آنجا
سه بدنه آن تخمینا ده یا دوازده ذرع و جذران اثر انبساط صاف و هموار نموده اند و
جدار طرف دست راست و دست چپ رو ببالا مارپله است معلوم میشود که آن
دو طبقه بوده و سقف نیز داشته و در پایین آن عرصه دور شده پله دارد که در وسط

نواب محمدولی میرزا
و دودله دیگر مادرشان
دختر مرحوم مادر میرزا
ابن فراتغزای مذکور

است
میت
جلودر

بکسر اول و فتح دوم و

چارم است و او
در آن سال میباشند

میرزا سید شریف علامه
در زمان شاه شجاع بن

در شیراز با فاد و فضل
و کمال پرداخته و با بعد
تغایرانی سباحت نموده
و در زمان امیر قورکول

بهر تقدیرفته و باز شراز
معاودت نمود تا لغاش
بسیار است در ششصد

شانزده وفات
کرد

میت
جذران

بضم اول جمع حد است
که دیوار باشد و

که گذشت
میت

بسته اند و از وسط آن دور پسته پله چشمه جاری است و اطرافش اشجار است جامی با صفت
از جمله آثار دیگر در همان کوه پشت قدمگاه مذکور جامی است مانند اطاق ولی از کوه
طبعی است و تفصیلی از آنجا نوشته اند بلکه از ابالی آنجا نیز شنیدم

(این است آن تفصیل)

شیخ قطب الدین مبارک که بعلوم مقامات و سمودرجات مشهور و معروف
در طاق مذکور ریاضت میکشیده و او را حالتی دست میداد که چند روز مجذوبانه
بادبان بازپوش افتاده بوده و هیچ دردانش آشیانه ساخته اند اعلم وفات
وی در پسته ششصد و هفت هجری است قبرش در کهر است یعنی در کین و بقعه
دارد زیارتگاه مردم آنجاست فقیرانرا دیده ام
وقتی از اوقات حکایت مذکور را نوشته فرستادم بمحض انور عارف کامل و عالم عالم
استادنا الرشید جناب شیخ مفید ضمنا سؤالی از جذب نمودم آنچه را که در جواب
مقوم فرمودند بعینه نوشته میشود این است

جناب میرزای فرصت از جذب سؤالی نموده بودی مجله جذب بفتح جیم و پگون ذال
معجمه و با مفتوحه و در آخرها بحسب لغت عرب از برای مژه است یعنی یکبار کشیدن
و با صطلاح اصحاب عرفان مشعل است در معنی کشش قلبی و از این است
جذب یعنی جذبات انی تو از ی عمل الثقلین شعر
تا که از جانب معشوق نباشد کشش کشش عاشق چاره بجای نرشد
بدانکه با اعتقاد این طایفه طرق بسوی حق تعالی بعدد نفسهای خلایق است بفتح فار
و این طرق با کثرت عدد آنها محصور در سه نوع است (نوع اول) طریق انجمن

نوع
بعضی هم و پگون
نون و جیم هم و بعضی نیز
است و خصوصاً از
عمل و معنی هر کس نیز
آمد و بعضی هم را
مفتوح دانند
سکه
بعضی کاف تا ذی و کسر
سیم و پگون با و زار
همه است و گویند در
اصل که هر دو بهر
حال اسم قدیم کین
است
جذب
یعنی کشش از کششهای
حق برابر است عمل جن
و این را
تقلید محرک تیشه عقل
بدو قواست خاک
در قول خدای تعالی
بفتح فاء کاف تا انما الثقلین
است

مصرع تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر نیز این است توبه سائرین الی الله الی
غیر ذلک من الاصول و در این مقام سخن بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل
است بلکه می‌توان کتابی در این باب نوشت

آنکه می‌شود تو گفتم غم دل تر سپیدم اینجی که دل آزرده شوی و در نه سخن بسیار است
تذکره چون شرح احوال چند نفری از عرفا و فضلاء بعضی از قصبه بارز ذکر نموده ایم

از ار سپنجان نیز چند نفری را سطور می‌داریم

جناب ملا احمد اعلی الله مقاه جامع فضایل و حاوی خصایل بوده پس از
فراغت از تحصیل علوم راسمیه و فنون عقلیه و نقلیه و عوایق دنیویه را ترک
نموده خلوت را بجلوت اختیار فرموده اکثر ارباب حال و اصحاب کمال فیض یا
صحبت این جناب بوده اند مدتها در شیراز توطن گزیده و بذکر حق آرمیده
تصفیاتی شرا و نظما دارد از جمله مشنونی مسمی بشوریه منظوم فرموده و همه آنها را
فقیر مفصل دیده ام باجمله در پسنه کیمزار دو سیست و هفتاد و چهار در شیراز و تا
یافته در وار السلام قبرش زیارت گاه است (اولاد آن جناب)

مرحوم میرزا عبد الکرم فاضلی است بلند پایه و کاملی کرانامیه در حرکت الهی در پایه
رتبه بلند و مقامی ارجمند حاصل داشت فقیر مؤلف قدرانی حرکت در خدمت
استفاده نموده ام در پسنه کیمزار و سیصد و ده در شیراز بر حمت حق پویست
جناب میرزا اگر معنی برادر گتر آن مرحوم است در حیا و صفات و پاک ذات سلم

اهل زمان است در شیراز توطن اند

مرحوم ملا علی عسکرنشین از قصبه ارسنجان است از معارف سالکین و اکابر مجاهدین

من الاصول
یعنی از اصولی که پیش ذکر
شد و فرمود آن محصور است
در اصولی چند که یکی از آنها
توبه بود و ستم
از جمله این است
سؤالات بر کسی است
از هر چه در همچنان مذکور است
که به بعضی فرموده
جناب
سؤالات بر کسی است
از هر چه در همچنان مذکور است
که به بعضی فرموده

بوده و دست ارادت بر محرم ملا احمد مذکور داده و در خط نسخ خط نسخ بخط مستقیم
متاخرین کشیده و در سنه یک هزار و پسیصد و دو در قصبه ارستان رخت از جهان فنا
سوی جهان باقی برده فرارش همانجا است (اولاد آن جناب)

آثار و هوا الحاج لامحت شیخ مدتها در علوم عربیه و ادبیه ربی کشیده تا از فضیلتی
عصر گردیده و در خط نسخ از مرحوم والد گذرانیده شهد الله که پس از مرحوم میرزا احمد
خط مذکور را حدی بیایه شارالیه نوشته است قوی است که بجای بر آید الحاح
اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد و در سرودن اشعار خاصه
غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است از اوست

در پیش روی دفتر خست نهاده ام	لیک از بیان بجزنه و قصور ایشام
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست	بجز آنکه پیش جالت بخفاده ام
از وصف آفتاب خست بستم زبان	جز با صفت دو چشم خستیر کشاده ام
تا چند با خدنک و کمان استاده	من خود زیر غنمزه ز پا افتاده ام

از جمله اولاد مرحوم ملا علی عسکر مذکور که نیز در خط نسخ مالی پدر و برادر است
جناب حاجی ملا محمد حسین است در حسن اخلاق طاق و بجدت طبع مشهور
افاق است در شیراز وطن گزیده و کچ از نو آرییده

شهاب اسم شرفش میرزا حسنعلی است لقب بصدرا الشعراء از اهل آن دیار
در بدایت حال تحصیل کمال اشتغال داشته و از علوم عربیه بهره مند آمده
ادبی است دانشور و لبیبی سخن کسپر در گفتن اشعار قادر خاصه بدیده گویش را
ماهر است و اکثر اوقات را در شیراز بسر میبرد از اشعارش حاضرند آئینه نگار

میرزا احمد
از اهل شیراز است که
یکی از قصبه های فارس
میباشد و در خط نسخ
مشهور آفاق است
در زمان صفویه
بوده
نویسنده
میرزا
بکر مار هله جوانی است
که اکثر آفتاب پرت
کند
نویسنده

(خلاصه) انرا پس جان حرکت نموده آدم ببلوک کربال که بعد بروم به بندامیر که

تفصیل آن انشا را الله تعالی خواهد داد

کربال بلوکست وسیع و سردیس مشتمل بر دهاست کثیر واقع در سمت
شرقیه شیراز بمسافت دوازده فرسنگ تقریباً ابش از رودخانه حاصلش غله
و برنج هوایش چندان نیکو نیست ولی برنجش در نهایت خوبی است یکی از جمله
دهات آنجا موسوم بقشلاق است که قریب بان بربل رودخانه آثار عمارات و
بنایهاست و مشهور چنین است که آن ابنیه از امیر عضدالدوله دلی بوده فقیر بسیران
ابنیه خراب رفته نظر نمود و خراب تر از آنش یافتیم که قبل از مشاهده در ذهن تصور
نمیکردم حاصل اینکه غیر از تلالی چند بنظر نمی آید بی بعض جاها در زیر خاک سنگ و
اجرد هم ریخته دیده میشود و مشهور میگرد که آن سراز و سمیت رودخانه با
وغذها داشته (خلاصه) از آنجا گذشته رسیدم بدی موسوم بقصع آباد و این

ملک را مالک است

مقرب انحاقان میرزا علی محمد خان پستونی دخترزاده مرحوم سیادت
انتساب میرزا محمد رضای مستونی که در شیراز وزارت ماب و اهل دفتر را مالکتر
بوده اکنون معزتی الیه نیز در دارالملک تحریر باصابت رای و تدبیر مرجع برناو سپر
باد آب انسانیت ممتاز و در رسوم آدمیت بی انباز است اتفاقاً آنجا بودیم چون نزد
تشریفاتی مبدول در ورودم زحمانی معمول داشت که چسبیده نخل و چهره عد منفل آدم و فرم
باجله از کربال آدم به بندامیر و این بند اگر چه از آثار قدیمه کیان و ساسانیان
نیست ولی چون از بناهای عجیبه در فارس است بهنگام حرکت از شیراز حکمی محکم از

مقرب
بودن دنبال نام
بلوکست از فارس و این
نام مرکب است که کربال نام
رودخانه است که بران
امیر عضدالدوله بندی
بسته و بال معروف است
پس ملاحظه بالا در ورود
مذکور کربال گفته اند زیرا که
آن اراضی دو قسم است
قسمی را بالاد قسمی را
زیر کوبند
قشلاق
بکسر حرف اول است
اصابت
بهنگام راه راست کردن
دعوا بکفتن
منه

جانب سنی احوال حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنة و صاحب اختیار شرف
صدور یافت که نقشه بند امیر را نیز بردارم لهذا بقدم همت بدینجا آمدم
بند امیر میان خاک مرودشت و کربال واقع شده از تحت جمشید تا باین بند سه
فرسخ است در اطراف بند مذکور قرب دو سست و پنجاه خانه است و تقریباً بقصد
نفر مخلوق دارد در کناره های رود قریب پنجاه چرخ است که بجا و غیره از آن رود
آب کشیده زراعت نمایند حاصلش غله و پنبه و غیر ذلک است و سست
مرقوم شد که آن رود خانه از سمت کامفیروز آمده برودشت نزدیک پل خان
بارود خانه سیوندیکی شده از بند امیر میگذرد میرود و بکربال و از آنجا هم گذشته نشسته
میگردد و بدیوچاه که قریب بدینریز است باجمعه در وضع بنائی آن بند عقل چیرت
وزبان از تقریرش قاصر و آن را امیر عضد الدوله ساخته و ما سخت محلی از
شرح احوال امیر مذکور مرقوم میداریم

امیر عضد الدوله ابو شجاع قاضی بن رکن الدوله حسن بن بویه الدیلمی پادشاه
بوده دارای علم و صاحب فضل بدیانت و یکی ذات موصوف و بعدالت حسن
صفات معروف او اول کسی است که شاهیستش خطاب کردند و بر سر بنا
در خطبه پس از نام خلیفه که الطالع باشد نام وی را میبردند در بسیاری
از کتب مسطور است که او یکی از علمای عربیه و از اهل ادب و فاضل و شیعی همد
بوده و در هر علمی از علوم ابحاث نیکو و اقوال پسندیده نوشته و از این رو اهل علم
و فضل را کرامی میداشته خاصه شیخ محمد بن محمد النعمان ملقب بمفید را که از مجتهدان
قدسی ضمیر و مستحکم آن نهر را است انوار عظیم و کریم مینوه و ابوعلی فارسی که در این کتاب

سندی
بروزن امیر رفیع
و ملذذ است
کامفیروز
سپاس بقادر حاشیه مرقوم
شده
سندی
پل خان
نیز مسطور گردیده
سندی
قاضی و
فتح فاروق شید بون
الف و ضم خا و مع و سکن
سین همد و در اهل همد
و در احوال و در احوال
مفتوح خواندن جمعیت

بویه

بضم اول و فتح دوم

بانی سکن سندی

الطالع باشد

اسس ابوبکر است

هفده سال خلافت

که بعد خلق شد و

سندی پسند و نود

برود

سندی

شیخ مفید

و فاش در سینه چهار صد
سیزده بود و قریب در بغداد
است
سندی

که پیش از این تفصیلش مرقوم گردید از جمله بند امیر مذکور است که در زمان سلطنت و شکو
 در فارس پس برود که بسته که تفصیل آن خواهد آمد از جمله دار الشافعی در بغداد بحال
 زیبایی و صفایا دهنده و اعلای را بد آنجا وقف نموده از جمله بناهای دیگر در شیراز
 داشته از ایوان و سرداب و بازار و خانقاه و غیر ذلک که اکنون اثری از آنها باقیست
 نیست بجز طاقی و سده که در تنگ الله اکبر نزدیک رکنا باد است و بر بالای
 آن طاق بقعه ایست که در آن قرآنی بزرگ کذارد و آن قرآن هفده من گویند و
 قوافل از زیر آن عبور و مرور نمایند بالجملة امیر مذکور مدت سی و چهار سال پادشاهی
 نموده و در سپنه سیصد و هفتاد و دو حاکم و نیکه از عمرش چهل و هشت سال تقریباً گذ
 رده بهر آنکه قبرش در نجف اشرف در پایان روضه مقدسه است رحمه

الله علیه و علی سریره

اکنون برویم بر سر مطلب خود گفتیم که بند مذکور را امیر عضد الله بپسته و بر آن بند
 پلی ساخته که سیزده چشمه طاق دارد سنگهای عظیم را با ساروج و رمل که بهم
 درزیده و بر روی یکدیگر گذاشته و چنان نصب کرده که مانند بارچه کوه گردیده
 و سابقاً مذکور داشتیم که کوه دریا اشاره بهین بند است و این طاقهای آن بر
 شمال و جنوب کشاده است و آب رودخانه از جانب شمال آمده سمت جنوب
 می رود (طول و عرض پل) طول آن یکصد و پانزده ذرع عرضش چهار ذرع و نیم است
 (تشریح آن) از پایه طاقها تا کف رودخانه سده ایست که عبارت از بند
 باشد و آن بجای شالوده پل مذکور است و ارتفاع آن قریب هشت ذرع
 میباشد و سمت جنوب آن سده و بند فسطاط ساخته شده متعدد تجار که بک

مقدّمه من
 از آن گویند که مشهور است
 وزن آن قرآن هفده
 من است الله
 اعلم
 سینه

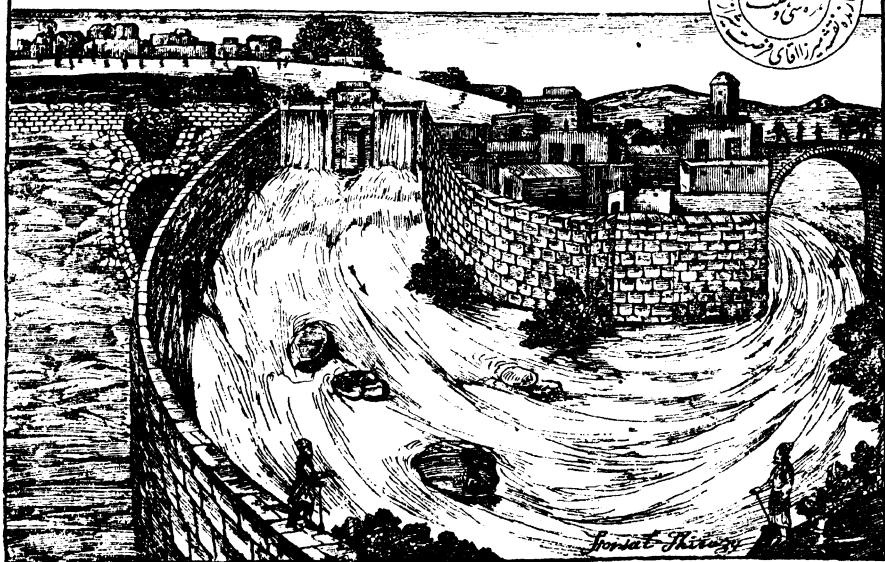
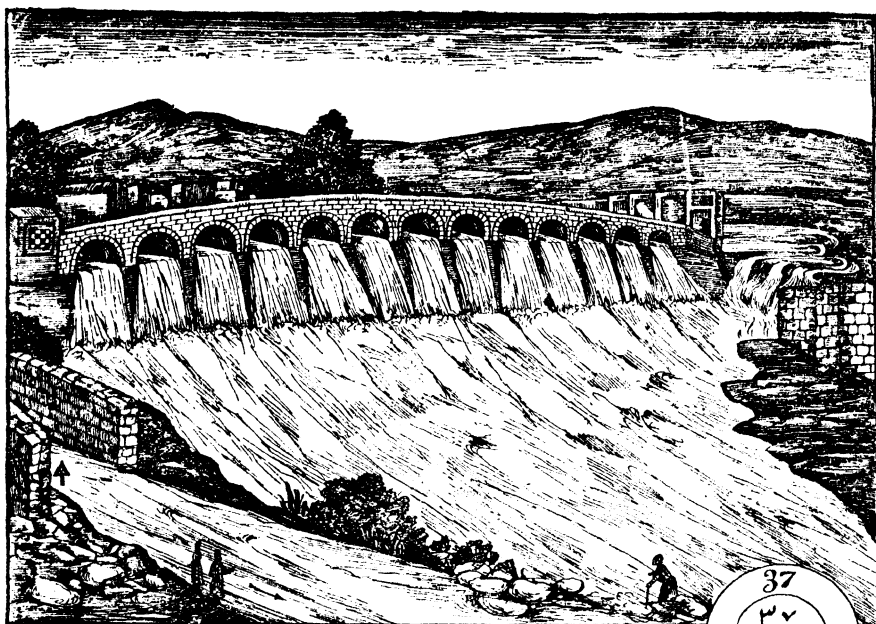
امیر مذکور

گویند عین وفات صیحت

کرد از مقبره او تا پل پاستور
 حضرت امیر الواسعین علیه
 السلام نقب زند و بخیری
 از مقبره برگرفتند و من
 زنجیر را در زیر پای حضرت
 بر زمین فرو بردند و بر تخته
 گفت بنو مسلمان آیه را
 و کلیم باسط ذراعیه الی الصمد
 و آن تخته را پسروی او
 دفن کنند
 سینه

علیاد بالا دست و بعضی را سفلی و پائین دست مینامند پس آن دو جود ولی که گفتیم در جلوه بند بریده اند که آب در آنها سوار میشود آب آنها بجهت زراعت اراضی علیا و بالا دست است و آن مخسری که گفتیم از عقب کاوشیر ساخته اند آب آن برای زراعت اراضی سفلی و پائین دست است و ظاهراً چنین نیاید که قبل از پاشتن بند و پل آن این دو در ب کاوشیر و نهر را ساخته اند و آب را گردانیده سمت نهر مذکور آنجا که بند و پل ساخته و پرداخته آمده و باقیام رسیده آب را بجانب پل را مانده اند و در بهای کاوشیر را مسدود کرده اند و رخنه برای آن گذارده اند که نخجی آب از آن رخنه ها نیز برود چون مطلب فوق دانسته شد باز تفصیلی دیگر است که بیان میشود و آن این است که در زیر دست آن دو در ب کاوشیر مذکور بدون فاصله یک در ب دیگر است که آنرا در ب آهنی میگویند و از پشت این در نیز جود ولی بریده اند که آن آه و آبه نهر مذکور و این در ب مشهور بدرب آهنی اکنون نیز بچوب و غیره مسدود میباشد ولی این هم رخنه دارد که قدری آب از آن جاری است از متری که از آن مرور میکند و داخل نهر کاوشیری میشود (میخه نماند) که در آهنی مذکور کف زغیش پائین تر از دو در ب کاوشیری است بعبارة اخری سقف در آهنی سادستی با کف دو در ب کاوشیری و چنین مینماید که این در ب آهنی خلالت رود و خا باشد (توضیح) مثلاً بالفرض و التقدیر اگر در ب آهنی را تمام بکشایند خواه دو در ب کاوشیری باز باشد یا نباشد آبهای رودخانه با تمام از در ب آهنی عبور خواهند نمود و از آن دو در ب کاوشیری و از طاقهای پل مذکور و از جود ولی

علیاد سفلی
در اینجا با اصطلاح اهل
سانت است که مینامند
و مقصود آن علیاد سفلی
نیست که ابالی آنجا که
و آب بعضی اراضی
علیاد بعضی اراضی مینامند
و علیا
بعضی اول و حرف سیم
یا حرفی بر چیز بند تر را گویند
و این تائید علی است
سفلی
بعضی اول و حرف سیم
است و این مؤث
اسفل میباشد
مخالف
معنی آن پیش از اینها
مسدود گردیده
منه



تذییب در سمت شرقی بندهامیر مذکور کنار رودخانه اسپیا های بسیار نزدیک
 بهم ساخته اند که متصل در گردش اند و کار میکنند اجناس بلوک کربال و مرده
 و غیره را فروینمایند و این اسپیا ها بوضع غریبند مثلاً در یک عمارت
 دو سنگ و سه سنگ و چهار سنگ و بیشتر کار گذارده اند و از یک چشمه آب بیشتر
 متحرک اند از جمله در یک جای هفت سنگ اسپا در کار است که آنها بدو
 هم واقع شده اند یعنی بر دین نیستند بلکه چون حلقه کرد اگر در هم اند و از کثرت
 عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رودخانه داخل میشود و بطور
 میاشند که همه آن اسپیا ها گردش مینمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف
 آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج میشود و فرو میریزد بسیار تماشا دارد
 آن عمارت که در آن سنگهاست باشعبه های آب که از اطراف خارج میشود
 خیلی شبیه است بچرخنی که در آتش بازی میسازند که از جواش آتش افشانی میکنند
حکایت بخاطر دارم دو سال از این پیش که هسنوز به بندهامیر قدی
 گذارده بودم رفیق شفیق و صدیق شفیق میرزا جهانگیر که مختصری از شرح احوالش خواهم
 نگاشت بجهت منی در این سپهر زمین آمده و اسپیا های مذکور را دیده بود پس
 از مراجعت بشیر از نقل نمود که در بندهامیر اسپائی است هفت سنگی چنین و
 چنان و صفت آن را چنانکه فقیر نگاشتم مذکور داشت و نیز مرا حکایت کرد که
 زمان وقوف در آنجا بکوشه نشسته بودم و تماشای آن اسپیا مشغول بودم
 ناگاه طفلی از اهالی آنجا بسن چهارده یا پانزده سال از کتب آمده چند کتاب زیر
 بغل گرفته گذارش بر من افتاد و چند دقیقه ایستاد از او پرسیدم آنها

تذییب
 از باب تفصیل و تامل
 کردن چیزی را

شفیق
 بشیر میگوید و قاف که
 بیان آنها باطل باشد
 بر وزن رفیق یعنی
 برادر است
 و در اینجا مجازاً
 میاشند

چه کتاب هست اسامی آنها را بیان کرد از جمله خمسه نظامی بود آن را گرفته قدری نگاه
کردم قطعه کاغذی در ضمن اوراق کتاب یافتم که چند شعر بر آن نوشته بودند
اشعار بوزن و قافیه صحیح بود و بجز پستی مضمون که در بعضی آنها دیده می شد
نقصی نداشت از آن کھل برسد من این اشعار از یک است گفت از من است
گفتم مگر شعر می توانی بگویی گفت آنچه را که خواندی دلیل است بر اینکه میتوانم گفتم
چنانچه راست باشد بدیهه شعری بگو گفت برای که بگویم گفتم این اسباب
وصف کن بر زمین نشست خانه و دو آتی میش نهاد چپند دقیقه بگر فرو رفت
بر درقه این دو بیت را نوشته بدستم داد

اتش افشانی کند چرخ فلک	بر خلاف آن بود این اسباب
ز آنکه چون چرخ فلک باشد ولی	جای اتش و بدم افشاند آب

از طبع و ذوقش تعجب کردم و بر اسپند داش تا سف خوردم و شعرش را نوشتم
پس رو بمن کرد و گفت اگر تو را نیز طبع شعر است و به از این میتوانی بگو اگر نه
مقصود تشاع و تشا بر آن طفل نبود ولی مثل خاطر او این رباعی را بدیهه انشا نمودم

در بند امیر اسبابی عجب است	اگر ندیده چو آسمان بهر روز و شب است
که نیست چو آسمان چیرا از هر سو	در آن رشحات آب چون ذوق نیست

این فقیر مولف بمیرزا جهانگیر گفتم محفل است که آن طفل دو بیت مذکور را از کس
حفظ داشته گفت باشعار دیگر امتحانش نمودم بدیهه کوئی کرد با کماله فقیر در
این اوان که به بند امیر ادم از آن کھل سراغ گرفتم گفتند جوان مرگ شد حقیقت
(مختصری در بیان احوال مشارالیه)

اسباب
دو بیت هر دو صحیح است
و پیش از این مرسوم
داشته شد
من
تساور
شعره و سخن و خود را
شاعر نمایان
است
تساور
مناعت و لطافت
بهم نمودن
ذوق

یعنی دم دار و آن تار و مانند
معروف نموده اند و خان تصادق
کرد و هرگاه غلط باشد در هر
محرف شود و بپس غلط بود
منطقی نشود و دو بیت کند و اگر
بصورت که وی فرود شده باشد
آزاد و ذواب گویند و اگر بیات
در نماید آرزو و ذوق نماند
و اگر شکل نیز باشد از آنجا که
خوانند و لکن فکرت را
اعتقاداتی دیگر است آنها را
کو کبی دانند که بجز شعر نیست
دارند و آن تفصیلی دارد که
اینجا کجایش در آن نیست
هر که خواهد رجوع بیات
جدید نماید و آن
بوالعینم انجیر
نشد

میرزا جهانگیر جوانی است بلند همت عالی نظرت از مبادی عهد صبا تا
کنون که پنین عمرش در حد و دست است تحصیل کمالات صوری و معنوی
راغب و مصاحب اهل کمال را طالب از هر گوشه گوشه و از هر فرنی خوشه
اندوخته در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده و در قرب این زمان نزد این فقیر
مؤلف دوره از منظر دیده و خوب فمیده خط را نیز خوب می نویسد و شعر را
نیکو میگوید تخلص با هم میکند رباعی مذکور بر طبع سلیم و ذوق مستقیم و کی است بهم این
دو بیت را از او بخاطر دارم

ترکی که عقل و دین و دل از ما گرفته است	ما خود نداده ایم به نیا گرفته است
گویند مهر او ز دل خویش کن برون	اکی میستوانم این که بدل جا گرفته است
خلاصه از بند امیر که حرکت کردم از برای شیراز پاره راه که پیو دم کسالتی و	
داد نزدیک باینکه از پای در آیم پس غمان مرکب را بجانب و بی که مستی بدو	
آباد است منطف ساختم تا ساعتی بیاسایم و رفیع کسالتی نمایم این دو تا بند	
کیفر سنگ است و در خاک مرو دشت واقع شده عالیجا بان نور علی	
در جعی بیک که عم و برادر زاده اند و متصدی آن ده و غیر آن مردمانی	
بدوستی بی عیب و در مکارم اخلاق بی ریب چون از و دو دم خیر یافتند با سبقت	
شافتند بار از بار گیرم فردا آوردند و بهمان خانه ام بردند آن لطیف و مهربانی	
سبب شد که رای قاضی گنیدم و روزی نفس آسایشی دم و خاطر آسایشی (عزیز)	
و کم خفتد آتوا بجهنم دوزخ ضعیفم	ولا استتموا خدا هم ساعه الا کل
وده مذکور (یعنی دولت آباد) قلعه مستحکم متینی دارد و آن متعلق است بحاج	

بکسر و القه
نکو دیکه
باز بکسر
اسب و شتر و غیره
کونند
دلم غلطه الخ
یعنی و نه نسبت اندر پای
خانه خود را نزد بهمان خود
فخس نمیدهند خدا را
خود را در ساعت خدا را
که هر دو خانه را زیارت
اینکه نفس نمیدهند که
اوقات بهمان
تعلی شود
مذکور را نوشت
وکل ساخته شده

فخامت نصاب سعود الدوله حاجی فضلعلینان وکیل الرعایا ولد مرحمت پناه حاج
میرزا مهدیخان برادر ناظم الملک سالهاست که این سلسله جلیله در دولت علیه
ایران ناظم منظم جهان و واقف مصالح پید او نهان بوده اند و جناب مشارالیه
که بصفت کیاست و زراعت را می موصوف است و بحسن فراست و جود
ذهن معروف با قدری بر فیع و عزتی بیغ میسکند زاند ^{بالحکمه از انجا که}
موده آمدم بزرقان در سپهرای یکی از شایان فرو داده آتش را بلیت کرده
فردار از انجا بشیر از روم

اینها آن شب را شخصی در آن منزل میمان بود و میزبان را یکی از اعوان
خویش را شاعر میخواند و در این فن ماهر و تخلص نوای داشت و در شعر
شویه غزل سپرائی پس از گفت و شنود بسیار سخن بدینجا کشید که هر غزلی بود
خفیف تر است از دیگر اوزان لطیف تر نفوس این سبک را بیشتر طالب اند
و طباع بدین طرز اکثر راغب انگاه خواند از خود غزلی که مطلعش این بود
غمزه نوش لبی این دل ریش کرده چون خانه زنبور زینش
و اکثر آن شب را بخواندن و گفتن شعرا قاتی گذرانیدم و در بحر خفیفه
انچه این فقیر شعری نامعقول انشاء نمودم یا بطارحه در آن شب غزلی که
طبع فصول سپردم خوف من الترقه در این توینکارم و بر صفره و کار بیاد گایدم
(غزلی که در آن شب گفته شد)

زده به هم دل صد سلسله پیش
موبوش ج پریشانی خویش

تا بر افشاده مرغ زلف پریش
گفته ام دوش بان زلف سیاه

ناظم الملک
میرزا محمد علی خان است
سالهاست قات
موده
زراعت
بالفتح اهل کرازاری
دارم سبکی و استوار
و گذشت
موده
جود
بالفتح یکی و خوبی
و گذشت
موده
نیز گذشت که
شب بر و زار بود
باشد
طباع
بکسر اول مفرد
سرشت و خوشی
و جمع طبع نیز آمده
و انجا همین اراده
موده
بحر خفیفه
بر بحر می از بحر شعر است
که سبک وزن است
غزلی که بحر خفیفه خصوصاً
در عروض بحر می است
معنی
موده

کنده از غم سوز دلم ریش وزند شده ام زان رخ سرخ و خط سبز زان لبم بوسه و بپس شام آشنایا تو چنانم ای دوست از تو ای یار چه تریاق و چه زهر کر رفیم کند از آریه بان	پس از آن لب نمکم بر دل ریش همچو مستی و غم سوز شیش که بود از پیله بر نوشی نیش که ندارم پس سکا به خوشیش و ز تو ای دوست چه دار و چه نی سکت بود دشمن جان درویش
فرصت از پیش جانان تو رفت تا تو را باز چه آید در پیش	
این غزل در شب مذکور خوانده شد و از غزلیات قدیم بود و آن را استنساخ فرمود	
روی تو چو ماه پس جمیل است تا روی تو غیرت بهشت است از آن که بری صفت جامی است بر تو توان دبان شیرین تا چشم تو را بدید ز کس در حلقه عاشقان بهر شب از خاک در تو سر مه جوید با غمزه اگر کنی اشارت	مهر دل من بر آن دلیل است از دست تو زهر سلسیل است و شنام اگر دهم جمیل است ماند بر طب که بر تخمیل است مسکین بچمن چمن علی است از زلف تو قصه بگوید است دور از تو کس از بهر میل است در هر گذری دو صد قیل است
این جسم ضعیف فرصت و عشق موریت که پایمال پیل است	

بنفع اول و هر دو شین
 معبر روزن فعل عواطف
 کما و شک است خصا
 بک را که مذکور از بک
 شاه داغ است
 و اینجا هم
 مقصود است
 معرب زرد و آرا
 و آن تریاق عموم است
 و بهترین آن بنفشه است
 و رفع چشم را
 میاید که در ذیل
 مرقوم میشود
 بشش
 کبر اول و سکون ثانی
 نام محلی است مملکت
 و کشنده و علاج آرد
 میکند که در فوق مذکور
 شد از غریب است
 و کلام یعنی چه درویش
 نزدیک هم میرود
 و شب هم اند
 و اهل خیره قیام
 میدهند
 شد

(اول) این است که جسم مرکب باشد از اجزائی که موجودند در آن باقی
 این مذهب اکثر حکماست پس جسم در نزد ایشان واحد است
 فی نفسه خاکه واحد است در حق که آنکه قابل انقسام
 غیر قنایه است و اقرار کرده است این را عقلی علیه الرحمه
 (دوم) این است که جسم مرکب است از اجزاء باقیه مکن بجز آنکه قسمتی را که متعی شود بحدی که قبول قسمت کند و این مذهب بعضی از حکماست و قابل است این شهرستانی صاحب کتاب مثل نقل
 این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل غیر قنایه و این مذهب نظام است که از جمله حکمیین است (چهارم)
 این است که جسم مرکب باشد از اجزاء بالفعل قنایه یعنی خاکه قنایه المقدار است و ترکیب از این اجزاء قسمتی در یک خارج نه قطعاً نه کما و نه بحسب ذهن نه فرضاً و نه و این مذهب بعضی قدما و اکثر حکمیین است

حون از زرقان حرکت نموده آمدیم بصهرای باجگاه که پایتقدار این کتاب نامی از آن برده شد در کار و انشای اینجا فرو آمده تا رفع خشکی نموده بگذرم از نعمتهای غیر مترقبه اینکه جناب میرزا مهدی نقیب الممالک از شیراز بعزم زیارت ارض اقدس علی بن موسی الرضا علیه التیمه و الثنا پسرون آمده بدانجا رسیده نیز در یکی نموده بود چند ساعتی بایم نشسته از ریخ سفر خود شت و ذبیان نمودم و مسافرت نامه را از نظرش گذرانیده مرجاش نمودم چند شعری که از طبع موزون انشاء نموده خواند پس آن اشعار را باجمالی از احوال ایشان خاتمه ساخت قرار دادیم تا ختم بخیر باشد انشاء الله تعالی (مرحوم والد ماجد شارالیه) جناب میرزا احمد نقیب الممالک طاب ثراه از افاضل زمان خود بود و علم عربیه و ادبیه را بنهایت درجه کمال رسانیده و در فنون شعریه از امثال اقران در گذرانیده نظم را بهسانی فصیح و بیانی یلیغ میسر نموده دیوانی مرتب ساخته و پرداخته در حدود پهنه کهنزار و سیصد و اندوخت یافته در مشهد مقدس مدفون است این اشعار را از انتخاب مخاطر دادم

که چه جانم لب آید لب آید جانم دل به پیری زبرم کوکن ایجد خانم لاله زاری بدبستان نگارستان نه دیله ماند و نه پمانه و نه بیانی مشکله شد و گفت از دهنست برآید تو چرا بگشسته خوشتن نگرستی نگرستی	و ادیک بوسه بصد عشو مرا جانم شد جوانی ز کرم در طلب فضل بود مرو از شهر بگذر که دیدم در هر چه آورد بدست از سر بگشت جوهر فرود برین نشد اما دولت نگرستند بگشگان همه شرف و نگرستی
---	---

سودا
بخم اول و قح ثانی تصغیر
سودا است و سودا نمود
اسود است و سودای دل
دانه نقطه سیاهی است
که بر آن است

توسس نزل
د توسس صعود از
اصطلاحات عرفاست
گویند اراج و جوججب
تنزل و ترقی و درمی باشد
د توسس نزل نقطه مبدأ
و عدت است و نقطه آخر
اشان و د توسس صعود
بر عکس و نیز گویند چون
توسس نزل با تکرید
اول توسس صعود باشد
یعنی پس برین اخلاق
الی الحق در این مقام
نقطه آخر باشد و اینجا
با قاضی شوند و این
خلاصه الاقول
اشان

تو بری که از دستان رمی زجه بادی همه آید
 دلش کن سحر و خیران چه نام بسر آید
 که پیش چشم پست شرابخوار باشد
 دل که پیش چشم مست شراب خوار باشد
 جناب میرزا مندی نقیب المملکت سلمه الله نیز عالمی آگاه و فاضلی ذی جاه
 حکیمی است محقق و طبیبی متق در البیانات ماهر است در طبیعات قار در دین
 صاحب مقامات عالیه است و در آن دارای درجات متعالیه و قوی التبحر
 قانوخی طب را بنجدتش استفاضه می نمود با کماله بسرودن شعر طبعی روشن روان
 دارد و قوالب سخنانش جان اشعاری را که در آن سر خواند این است

کناه نیست بخا بجای بسوی درویشان
کسی که خاک نشین شد بکوی درویشان
که هست کنید گردنه گوی درویشان
یار یکد و سه جام از سپوی درویشان
دل کسی خبر از سر بسوی درویشان

دولہ

دو جهان گشت زانو را جانش موجود
یا سویدای دل از خال دی آید بوجد
گاه در تو پیش نزول است کمی قصور
نیست از بی عبری چشم مرانور شود
و خواب میرزا حاتم الدین فخر الحاشی

یار من کرد بحسلی چو در ابط او روج و
خالی بر جهره او عکس سواد ایست
بشنو این منجه که دل در خم زلف جانان
یار نزدیکتر از مردم چشم است بمن
(خلاصه) از بابگاه مشارالیه را وداع

تغییر اول بعینه اسم
مکان محل کبریا چشم
که آن محل بلند باشد یعنی
بای بلند داشتن
نظر منته
تغییر
بر وزن تغیر
اراد او من کردن
تغییر
بضم اول کشی است
اسب غاثر کون
کویند خصوصاً ولی
عونا مطلق
اسب
کونند
اسب
اسبی که رویهای سفید
بر سپیدی غالب باشد
خصوصاً و عوام مطلق
اسب را
کونند
تغییر
از باب تغیر بعینه
مفعول بر پسم حاضر شده
و یعنی داغ نهاده شده و نیز
آمده و اینجا همین مقصود
است
منته

ولد از جنده ایشان که بشایعت پدر بزرگوار آمده بود اذن مراجعت گرفته فقیر را
مراقت نموده تا بشیر از جنت طراز الحمد لله و الله که آن رعایای طایفه
کردگار و از مرام بندگان حضرت اجل اکرم اعظم نظام السلطنه و صاحب
اختیار ادام الله تعالی ایام دولته خدمات تحوله این سپهرا با انجام رسانیده
صیحنی پالما بجزر ترش مراجعت نمود منت ایزد که این خدمت منظور
نظر آفتاب اثر و مطلع بصر انور مبارکش گردید مزرعه مقصودم از حساب مکرش
طراوتی پذیرفت و گلشن مرادم از رشحات مرحمتش خضر تی یافت
یدیل به همین از نشر الطاف و بسط اعطاف آن وجود مسعود فایض الوجود تشکر
دارم بلکه حقوق اکرام و انعام برادران کامکار نامدارش را نیز تشکر گذارم از
توجهات و تفقدات ایشان از بندگان ممتاز و بغالفت و ملاطفت این و
آن بین الاثمل و الاقران مقهور و سپهرا فرام لطفشان غیم است و دستشان گرم
رایشان رزین است و غزانشان متین این مهر فلک جلالت است و آن فلک
بجرا صالت (ملفوظه)

بعد همین صاحب اختیار معظم دولت شه راز هر دو مرتبه عالی هر دو بصورت سپهر مجد و عالی ملک کمال از برای هر دو ادهم کردون بنده هر دو مقید آمده این از شرف بخلق معزز	زین دو برادر شده است فارسی نظم ملک جسم راز هر دو قاعده محکم هر دو یعنی مدار مرکز عالم جاه و جلال از برای هر دو مسلم اشتب کیتی بداغ هر دو نویسم و آن شده است از کرم بدرگرم
---	--

گو کب این جت ذامبارک و میمون
روی جهانی بقبله در این راست
این سیکه از جو دگاه بزم چو خسرو
این شده بر تارک زمانه چو انیسر
زهرالم راست حبس این همه تریاق
ماز به تیوریم این شده غمخوار

طالع آن مر حبس مساعد و مخترم
پشت فلک بر بجا که آن خم
و آن دگر از خشم روز نرم چو ریم
امده آن یک بدست ملک چو خاک
زخم درون راست لطف آن مہم
شیر با جو ز عدل آن شده ہدم

بر کہ سپراز حکم این دو میر باید
باد سرش بر فراز نینہ چو پرچم

ہزار دستان غلام این نامہ نگار کہ بر شاخسار بوستان سرای تحریر سخن گذار است
بنغات صبر و دلپذیر بدگر احوال آن دو اصل برومند سرنگتہ پرداز می دارد
و ہوا می ترانہ سازی تا بنام نامی و اسپم کرامی ایشان نامہ زیبائی زہ کیرد و زینتی بی انداز
امیر الامراء العظام امیر پنجہ جیدر علی خان حضرت صاحب اختیار را برادر است
و بجل و عہد ملی و قبض و بسط مملکتی اورا یاور ذات ملی صفاتش جامع فضایل و
کالات است و منبع انواع خصائل و کمالات

جناب قنات نصاب سعد الملک محمد حسن خان نیز برادر کتروی است
و نیک اختر فحبتہ پی قوت بازوی سعادت است و دست آستین جلالت
بخط ثور کشور و نظم امور شکر اوقات فرخندہ ساعات را مصروف میدارد
تتمہ از انجائی کہ حضرت اجل اکرم انعم صاحب اختیار را گذشتہ از عدالت کتبی
در عیت پروری در مقامات معقول و مقالات منقول و مدارج عربیہ و منالنج

بالفتح حرف سیم غامض
مفتوح چندی است کلاز
ابریشم سازندہ بالاک
علم ویزہ فترادند
ہزار دستان
مرغی است سعادت آغوش
بیل صغیرای سینکود
آوازی کہ صین شستن
از قلم برآید
ویرد جا لاک کردین
جمع ثمر بخت
کہ معنی سرمد ملک
باشد

از اخلاق و سیر و سلوک و نظم و نثر جا به بوده و معارج دانش را صاعد اهل فضل و ادب را
کرامی میسر دارد و بر پیشانی همت میکارد از باران سحاب انعامش مزرعه نال
سخن سرایان همواره تازه و دریان است از جمله شعرائی که از فنون ادب آگاهند
و از معتمدین آن پیشگاه تفصیلی است که بیان میشود و ترتیب حروف تبیی در تخلص
ایشان ملحوظ میسر کرد

جناب شوریده نام نایش حاجی محمد تقی لقب کرایش محمد الشعر امو لدریش
شیراز است با وجودی که دست قضا سرانگشت بر چشم جهان بندش گذاشته و در
قدر مردم دیده اش را از حلیه بیانی عاری داشته از بدایت شباب تا
کنون همواره بحسب فضایل و تحصيل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با آگاه
معاشرت و مصاحبت گزیده تا جامع کمالات صوریه و معنویه گردیده در گفتن و
از اشعار قافیه دار است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و طبع است
و عرصه خیالش فسیح هر آن فصیحی که تیغ زبانش چون فرز دق و جبر را است دیده
ادراک وی معانی بیانش چون چشم ابو العلامه صاحب دیوان است
از اشعارش جز قصیده حاضر نداشتیم در مع حضرت اجل اگر موصاف تبیی زعم

دردی که در دسربسته و درده ای
جامی از آن خشم آرد و خمار بر سر
ز آن پیش کافاب بر آید ز خشم
و ز بهنی سحاب جناب است بر سر
آن حکمتی است شایع و قوی است شتر

صبح است و مر از خمار است و در
رطبی از آن می آرد و نشاط مرا بیا
کن در پیاله آن می چون آفتاب را
صبح است و موسم دی کا تون پرا در
گویند آب را بتوان خورد با شراب

بنیان
منبع اول و تشدید یار
حلی یعنی سیراب است
آن روی است و آن
آن زانده
لقب
محمد الشعرانی را از
پیش داشت درین
اوقات لقب بفضیح
الملک گردیده
فرزدق و جریر
نام دو شاعر فصیح است
که شرح احوالشان
ساقا گذشت
ابو الطاهر
شاعری است از
از شعرای خوب
مهر
نمانده
باجتر
در اینجا یعنی مشرق
است
آکا تون
است آن است
بفتحین اکبر
است

ز نهار روز ابر و توح زیر ابر کیسر
 بر تنک خیره فلک از باده چیره باش
 تو طفل باده خواری و من مرد طفل جوی
 کیم ابرای پسر سوی من بین که بر تو من
 بنکر من از من بنیان ناز و این غور
 زان پیشتر که موی بروید بروی تو
 از من بختان کن رخ و منیش زان
 باز آبی تابروی هم از مهر بنکریم
 من با نطفه تو را نتوانم که بشکرم
 بجاشی تکه تابرت میوه چشم
 از قد و چهره کاخ مرا باغ کن که تو
 شمشاد کی بخت تو ماند که بر بند از
 کر ماه شد به بی سخنی بر فلک مثل
 نمک خد تو چو ماه و ز شکر تو را میشد
 ابروی تو کجاست چو شمشیر شهباز
 چرخ حکم جهان نعم قلزم کرم
 زان تیغ که فلک پی تشریف می رسد
 تیغی چو کونی تیغی سر مانده قضا
 تیغی که که بر بخت بر آیدش از قراب

کاندر میان باده چکه قطره مطر
 کاین بد لکام رام نکر و د پرور و زر
 از مرد طفل جو زید طفل باده خور
 صد بار مهر بران ترم از مهر بان پدر
 بشو فغان من بهل این بوک و این یک
 زین موی و روی بر خور و فرصت نمی
 غمخوار بی نظیرم و مشتاق بی نظیر
 من نکریم بچشم دل و تو بچشم سر
 بگذارتا بجای نظر کیست بر
 ای شوخ نور پسیده و ای شایسته
 هم ماه نخست استی و هم پسر و غافل
 شمشاد راست مری و قد تو را مری
 در پسر و شد به بی مری در چمن سمر
 نمک قد تو چو پسر و وز عنبر تو را مری
 کا بد بجای خلعه بر میر نام و مر
 یعنی نظام سلطنه میر فرشته فر
 جان خسان هباشد و خون و پدر
 تیغی چو کونی تیغی عجزا به قدر
 از شعله اش بهفت جنتم قدر شر

بول
 برون سوک خفت
 بود که می باشد و بهی شد که
 گفته اند و آرد و بهی شام
 آورند و آرد و آرد و بهی شام
 کند یعنی بوک و مکر گویند

چشم
 مخفف چشم است

مخفف
 می بود که حکیم این
 متع در شهر خشت که

از مادر و از انهر است از
 سیاب ساخت و آن
 از چاهی بر می آید و

سافتی را پرتو
 میا کند

نام
 نام محله است از مکر
 که سرد آن در خوبی

مثل است

مخفف
 قراب

بکسر اول غلام
 شمشیر است

مخفف

نایب مناب نصرت و قائم مقام فتح
کوی و رامنایه سپهر چو آفتاب
از یکویش نهاده بر تیغ جان شکار
میراشد آنکهی که زبید او کرسود
بگرفت از عطار دو مرغ گلک و تیغ
تیغ ملک بدست تو در انتقام خصم
شمشیر در کف تو همی پیغم ای شگفت
شرح فضایل تو برون است از حنا
اسرار دهر نزد تو رمز می است میجلی
عهد تو را خلل ندهد سپهر سعد و نحس
نی دشمن از عطای تو محروم شده است
ز بهر بچاره کردن خصم از حسام تو
کر مرد را بفضل و کمال است افتخار
مدح تو را اگر همه خود گفته من است
تا ملک در مصباح ملک است کار

کیم
انتقام است
و گذشت
دشمن
بضم واد یعنی خدمتگاه
و غلام ساده روست
و این لغت ترکی
است
بضم
سازگار
تیغ میم که سر را ببرد
جمع معرکه است
که جای جنگ باشد
نه

همزاده کشایش و نوباوه طفل
کایدون نشسته بر بدلف و زکاخ در
از یکویش رونده بکف کلک چن سکر
بکفزی کشیده تیغ خند او نداد کر
ایت و شاق صف شد و انت غلام
تیغ علی است در کف مهدی منظر
شمشیر کس ندیده بچکان شیرین
مدح محاسن تو فروزون است از شمر
طوهار چرخ میس تو سطر است مختصر
دور تو را گمن بگفت دور ماه و خور
خورشید تا بد آری بر سنگ بر کمر
بیجا صل است کردن شخص از قضا
این طرف ذکر تو فضل و کمال است مقرر
زبید که منشیش بخار و آب زر
تا تیغ در معارک رزم است کار

در دفتر وزارت کلک تو را گذا

بر تارک مخالف تیغ تو را گذر

بجای

جناب نارا شمشیر میرزا محمد ازا ایل شیر از جنت طراز است عمری
علوم عربیه و بهر نحوی از فنون ادبیه صرف نموده اگر صحبت ایل دل را مایل است

و معاشرت اهل حال را از این دو متعال سائل کلامش بر کمالش برهانی است قاطع
و مقالش بر مقامش دلیلی است ساطع چندین سفر بهند و پستان رفته و بانو بان
آن ممالک مجالستها کرده و ندیم بوده و یوانی دارد که فقیر بر آن دیباچه نوشته ام
از اشعار در بارش پیش از این که نگاشته میشود حاضر ندارم این است

عید قربان شد و من سخت پریشانم از آن
جان من لایق قربانی در پای تو نیست
کاش صد جان عوض یکجان میبود مرا
جان از آن در بر من هست کرامی عزیز
من همی خواهم تا کشته تیغ تو شوم
تو می از کعبه هوا خواه جنانند مرا
خیز و بی و سوسه نفیس که چونیم و کنیم
حجره را رشک گلستان کن و باغ فرد
زان سپیده طره که پیرایه سرو و قمر است
فلک و بادام اگر نیست میر چه غم هست
ساقی سپین را بالا زن و از زیر کمر
نرم نرم افکن در گردن جانم تجسیر
که کمان نما از بر و و کلاهی شمشیر
یا دباد آنکه ز لعل لب جان پرور تو
تو همی گفتی کای شاعر طماع پس است

که چه قربان تو جز جانم ای جان جهان
بستر از جان چه بود تا منایم قربان
تا بقربان تو میسر کردم ای مونس جان
که فدای تو کنم چون تو مرا یاری جانان
تا از آن کشته شدن زنده شوم جایدان
کعبه کوی تو بستر بود از باغ جهان
می پسا عرکن باز منزه چنگ و چغان
بر کف دست بنده جام بایمن معان
سنبل مشکین بر پیش بر اطراف مکان
از لب و چشم تو خواهیم هم این دو هم آن
جنبشی میسده آهسته بان کوه کران
از پریشانم آن سلسله مشک افشان
که پستان آور از مره و کاهای کمان
همه شب تاب سحر بوسه کر قدم آستان
من همی گفتم کای شاه سلطان زبان

چنان
بروزن مکان نام
سازی است
مغان
جمع مع است بضم
اول و معان سروا
زرد شسته و پیش
پرستان رانیز
کو کند
مغه
نشان
نیزه است
و معروف است
مغه

تو بخشم آمدی کفشی اگر صبح شود
مهر را خند او ند مطلق که بود
اکم که در بزم بود دستش چون ابر طیر
اکم که چون او توان دید بصد عهد قرین
ره بقدرش نه خرد جست توانست نه نوم
مرور الکک و بناغیت که شمیر ملوک
کر ز خلقش کس با خاک سخی بر خواند
ناکه از کعبه و از زمزم و از رکن و حطیم

شکوه با خواهم راندن تو با دغزان
محرر چرخ قوت فلک حشمت و شان
اکم که در زم بود بغیش چون برق میان
اکم که چون او ند بد چرخ بصد قرن شان
پی بجا هوش نه یعتسین برد تو اند نه کان
تا بد جس نیامند از آن کلک و بنان
خاک چون نافه چین کرد و چون غفران
باشد و ماند در دهر بی نام و نشان

سده کعبه قدرت که سپهر دگر است
از شرف با دوزیا تکه اعیان جهان

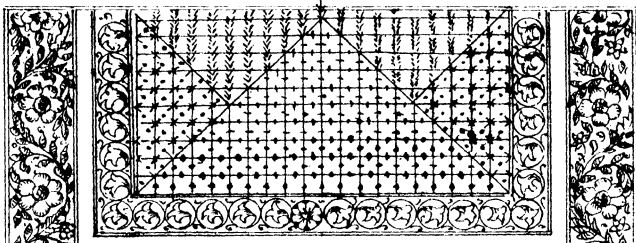
جواب نقیب الممالک میرزا مهدی که حکیمی است ادیب و طبعی حذاقت
نصیب نیز از جمله معتمدین آن پیشگاه است و در سخن سرائی صاحب قد جاو
شرح حال او را با بعض از اشعارش در این کتاب از این پیش نگاشتم
خاتمه انیا از عاکفان حضرت صاحب اختیار انباء الله بالقرآن الاقتداء
اشارتی رفت که سفر قصبه کا زرون را بهمتی بکارم و از آنجا بصومای شاپور
قدمی گذارم و از آنجا نیز نفیقه بردارم و تفصیلی از آنجا بنگارم پس
آن بنگارش را که مطلق آید بدین کتاب ملحق می سازم امیدم
بتوفقات ربانی و تائیدات سبحانی که این کار
نیز انجام پذیرد بحمد و الوطابین
کاتبه العبد محمد تقی المصنعی

بعضم آدل اختیار
شده
برق میان
برقیت که درین
درخشان شود برق انجا
شدید است و میان
منوب بین است
که نام کلی است
معروف
منه
نیام
بکسر اول غلاف
است
منه
حطیم
جانی است در که آن
میان رکنی است که در آن
مجر الاسود است و میان
زمزم و دیوار کعبه را نیز
حطیم گویند
منه
مطلق
بضمه مفعول
فراهم آمده
منه

هو الله

البحر الثاني من كتاب
أثار عجائب تاليف الحاج
الفاطم بن النخاطي
التحقيق محمد نصير الحسيني
المختص بجزء

المستعان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوندی را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که افزاینده سپهر است
و افزاینده ماه و مهر افریننده سپید و سیاه است و بخشنده و دهیم و گاه خرد
کوهری از دریای شرف آفرینش دوست و روان فروزهری از کج خلقی گرفتار

که کیستی ز بهستی او کشته هست
بمخاک درش روی پدشاپور
که از وی بود نامه و نام ما
زبان خردکی پستاش توان

نیایش شی را سزاوارست
نه دستور اورانه انبازدور
خداوند آغاز و انجام ما
مراور ای بخشایش بیکران

که در کاری که خوشنویسان دانش اسوزا پیشوایان نادران نمود و پیران هنراندوز را
راه نمایان جهانیان فرمود و نیز استاد شهید فرستادگان ستوده پیغمبر بازاری را
که ماه برتری بخشید و جاه مہتری در پوشید و درودیشمار بر دود و تبارش کرد و

زبانے

کر محمد جهان فروز و رخشان باشد | و رماہ نیلے روشن و تابان باشد

مَدَدُ
 بروزن برف بمی
 عَمیق است
 قَدْر
 بروزن خرد تو می جوهر صفه
 عرض است اینجا
 مَسْکَن
 بکسر اول در پنج کاف پرسی
 بمعنی بزرگ و عجیب است
 نَیَاس
 بروزن پست نایل معنی افزون
 و تحسین و دعای نازوی تصریح است
 دَیْمِی
 بمعنی دراز است
 مَدَد
 بفتح سین ممد عدد
 معروف است که بهر نامه
 گویند یا پسین اید الی هذا
 نموده اند بحسب رفع استقامت
 بکل دیگر و عدد نویسند
 مَدَد
 بمعنی پیوسته است و گذشت
 مَدَد
 جامع نام و است که بمعنی
 مکن الوجوه باشد و گذشت
 مَدَد
 بمعنی خاصه است
 و گذشت

از تاب رخ سیر و دوده اوست هر کشید که در کشور یزدان باشد
 اما بعد از تاریخ غزه شهر شعبان المعظم سنه یک هزار و سیصد و یازده هجری یکه
 زمام امور خطیره و مهمات استقام عطیه مملکت فارس بقبضه قدرت جوهرگان جلالت
 و اختر آسمان نبالت فرازنده پسند دانش و کمال برازنده صدر عزت و جلال
 السلطنة العلیه و صاحب اختیار است بر حسب فرمان قضا برایش از دای
 العلم شیراز جنت طراز حرکت نمودم از برای رفتن بشاپور کا زرون بیار
 بارشی و طالع میمون

از دروازه کا زرون که در سمت غربی شیراز واقع است پیرون رفته مقدار دو
 فرسنگ گذشته بکاروانسرای چنار رسیدیم که آنرا چنار را اهر اینر نمیگویند
 این کاروانسرا بنایش از مرحوم محمد قلی خان ایلمخانی قشائی است بنیانش بعب
 محکم و متین است و محل قوافل و مسرت دین قریب بان سرا علی است
 و رودخانه از زیر آن پل عبور مینماید منبع آب آن رود چندین چشمه است که از
 کوههای اطراف و جوانب آنجا جاری میگردد و بهمی پیوندد همه یکی شده میرو
 تا بدریاچه نمک که در سمت جنوب شیراز است و تفصیل آن را در اوایل
 این کتاب مرقوم داشتیم باجمعه از کاروانسرای چنار گذشته بمقدار شش
 فرسخ آدم بخان زنیان شبی را در آنجا اقامت کردیم
 خان زنیان جلگه ایست و در آن کاروانسرائی چند خانه رعیتی دارد که فرز
 پنجاه نفر از رجال و نساء در آنها مسکن دارند و حاصل آنجا کفدم و جو است
 و آن سرزمین سرحد است و سرمای آنجا در فصل زمستان بغایت و نهانیست

بکسر آن یعنی نور
 دروشی که ذاتی باشد
 نه کسب شده
 خطره
 عطیه و بزرگ است
 مانت
 منبع اول و شش
 سیم در آن جمع می آید
 و آن در اصل همان
 نه
 نبالت
 منبع اول بزرگاری
 نه
 نام حقیقی است
 نه
 خان زنیان
 چون سیم کسرت
 نه

در صحرای و جبالش بکبک پند و حساب یافت میشود که شمار میکنند و قدری از این ملک متعلق است میرزا حبیب الدخان و ولد مرحوم میرزا عبد الدخان که از خاندان اصالت و نبالت اند و کلا نتری قدیم الایام شیرازبان طایفه بوده
 باجمله دورودخانه از آنجا عبور میکند (یکی) رودخانه قراقلج که منبع آن جبل نار و منشی است (دیگر) رودخانه است که از طرف هفت خوان و لرستان میآید و آن دورود مذکور بهم پیوسته میگردد از زیر پلی که در خان زنیان است میگذرد میرود بمبت سیاه و از آنجا بکوار که پایتاق از آن رودخانه تفصیلی در این کتاب مسطور آمده و پل مذکور را مرحوم حاجی شیرالملک ساخته و قریب بآن پل کاروانسرای مذکور است سرانی است وسیع و بنیانی منبع وضعی خوش و طرزی دلنمش تمام از یک منک از آن نیز آن مرحوم بنیاد نهاده

حاجی شیرالملک میرزا ابوالحسن خان طباطبائی در ادوار این از منته کثرتی بشوکت و شان دی بوده در حدود سی سال بمقارن وزارت نمود بلکه نایب حکومت بود (ملک) و خللی در بنیان اقتدارش راه نیافت بلی در او اخر عمر حکم اذا شتی الاغزالی الکمال غاذی الرذال در طاهر ارکان و وزارتش ترزنی راه یافت تا در گذشت و در زمان حیات همواره اوقات همت خود را مصروف مع عمارت و اما خیرات میداشت و تخم سعادت و مغفرت میکاشت در صحرای و براری فارس بانی پلها و کاروانسراها و مسجد باست و فاش در سنه که هزار و سیصد یک اتفاق افتاد قبرش در عتبات عالیات است اگرچه از آن مرحوم اولاد مذکور بمرصه ظهور نرسید ولی دختری نیک اختر از وی بجاست و بی النبی

جبل نار
 واکنه دیگر مسطور
 شده است بعد از آن
 در سمت غربی شیراز
 سیاه
 بکوار اول بودی است
 در سمت جنوب غربی
 شیراز منته
 اذا شتی الاغزالی الکمال غاذی الرذال
 یعنی هرگاه امر بمقدور حال منته
 رسید بسوی رذال
 بر میگردد
 براری
 جمع بریه است آن
 صحرا و زمین بی
 گشت نیست
 منته

سلطان اکاجیه باینکه زن است بخصلت و خوی مردان است نبل مردمی آ
بکسوت نسوان این نیز چون مرحوم پدرش اکثر تمید قواعد خیرات و تائیس
مبانی میرات را بر ذمه خود واجب دانسته **عربیت**

توشیح بنی خذیر با ذات المرایا	فلن تزوجن بها الا المرایا
لقیم من التیبا و ذوات عتیق	کأن بان المهاجر منی الزوایا

بالجمله از خان زینان حرکت نموده بمسافت سه فرسنگ راه پیوده رسیدم بدشت
ارژنه در عرض این راه مینزلی باشکوه و طولانی است که آنرا هم مرحوم حاج
مشر الملک مذکور ساخته است

دشت ارژنه نیز سرحد است قریب دوست نغز جمعیت دارد حاصل
انجا کدوم وجو است در سمت شمال اندشت کوهی است بنایت مرتفع و صاف
در دامن انکوه اشجار بسیار از قبیل بید و اهر و چار و غیر ذلک است اطراف
و جوانب آن همه سبز و غرق بقعه کوچکی در آن حوالیست که آنرا قدکاه نامند و قیقت
سلمان فارسی رضی الله عنه را و گرفتار شدن وی در چنگ شیر و حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام او را نجات دادن بنحی که در بعض کتب مسطور است و کور
میدارند و آن بقعه را زیارتگاه مقرر داده اند و قریب بان بقعه در چند جای از
کوه نزدیک بزین چشمه های آب تراوش میکند و پیوسته آب مترشح است بلکه
در مواضع دیگر از انکوه دور از آن بقعه نیز از خلال و فرج سنگ آبها جاریست و بدن
واسطه بسیاری از جلگه و صحرای دشت ارژنه را آب فرا گرفته بمشابه بحیره شده
و آن سرزمین اکثر محل شیر و خوک و غیر ذلک است وقتی از اوقات ابو شجاع

دشت ارژنه

یعنی انگاه کرده در برده خود آن
زن که صاحب نظرهای مستی
پس می بیند روی او را که
(تقیم) ای یمنی سیاسته از زن از
سان زمان صاحبان حال مثل
مردمک چشمها در کشته محال
معنی اینکه چنانکه مردمک چشم
گیر است آن زن بواسطه

عفت کوش

گرفته

دشت

ارژنه

درخت بادام کوهی است

و معروف است چون در

آن دشت از آن درخت

بسیار است لهذا می

باین اسم شده

دشت

ارژنه

یعنی مانند آب

دشت

ارژنه

تصویر آنست که

دریا باشد

دشت

ارژنه

اصطیاء
نکار کردن

ابو الطیب

احمد بن محمد بن الحسن
الجعفی الکوفی است از شعر
عرب است و از جمله
داد بای روزگار و دلش
کود دروایی نیکو است
قطاع الطریق او را کشند
قلش و سپه سصد و
نجاه و چهار واقع شد

شعرا

یعنی سپه باب کند خدایه
کردن دشت ارژنه را که دشت
در از و طول است میان
چراگاه بانی که صحرای دشت
است و بیشه با واقع شد
(شعر دیم) یعنی آن دشت
همسایه گراز و شیر است و مانند
است بوی که از آن را از بچه
شیران یعنی آن زمین انیس
شیر دارد گراز از آنجا بیکرزد
(شعر پستم) یعنی آن دشت
محل نظر خرس است بر آن
محل اجتماع صند و اجناس
و اشکال است

کشتن

بنوع کاف فارسی
و مشین همزه نون
یعنی انبوه است

عصده الدوله بدشت ارژنه از برای اصطیاء درفته بود و ابو الطیب متنبی ملازم خدش
بوده در اینجا اشعار بسیاری گفته بعض از آنها این است

عربی

سقیاء لثقت الازرن الطوال	بین المرفج الفرج والأعیال
مجاور النخیز و الریال	زانما انخاض بن الأشبال
مستشرق الذب علی الغزال	مجموع الاعتداد و الأشکال

از دشت ارژنه گذشته سه فرسنگ آمده بکار و انشای میان کحل رسیدم
و در عرض این راه کوه و کتلی است (موسوم بکحل پیرزن) راهی بس صعب سخت
تمام سپه بالا و ج اندر سر در هر قدمی هزاران پشنگ و هر خطوه از آن آب
بعد فرسنگ درختانی تنگی نیز اسباب مزاحمت عاری است این اشعار فرخی بنیکو

هی که دیو در او کم شده بوقت نال	چو مرد کم بین دشتک بیشه وقت سحر
در از ترز غم پستمند سوخته دل	کشیده تر ز شب در دمنده خسته بکر
هوای آن دژم دباد آن چو دو مجرم	زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
همه درخت و میان درخت خاکش	نه خار بلکه پستان خنده و خنجر
نه مرد در اسیران کا نذر آن نهادن	نیز غل آن کا نذر آن کشادی بر

کار و انشای میان کحل بالای کوه واقع شده اطرافش همه دره های کشاده و
منفاره های عمیق است چشمه در حوالی آن سرا جاری است آبش بسیار زلال و کوار
و کار و انشای مذکور از بناهای مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی است
حاجی قوام الملک طاب ثراه خلف مرحوم حاجی ابراهیم خان اعتماد
الدوله پهلای در از در فارس کلانتر و فرمانروا بوده و قبل همکات ابالی اینجا

روکاری میکند راسیده و بتکفل مرمت و عمارات بلد اوقاتی صرف نموده از جمله آثار آن عاقبت بخیر کاروانسرای مذکور است دیگر تجدید مسجد جدید شیراز دیگر مرمت مدرسه خان و غیر ذلک و برکه های بسیار نیز احداث نموده از جمله برکه بسیار بزرگ عمیقی در بن در بو شهر که فقیر دیده ام با بجله در او غر عمر بمشید حضرت رضا علیه الاف التحية والشنا رجاء و چندی اقامت کرده و در هانجا وفات یافت و آن در سپنه یکمزار و دو سیت و هشتاد و بجزی بود طیب الله تریته از اولاد امجادش جناب جلالتاب اجل صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان است که متعنا نامی از آن مذکور کردید در این کتاب (دیگر) مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک اسکنه الله تعالی فی الجنان همه عمر خدمتگذار دولت علیه ایران بوده در غرض افتخار نموده و خدماتش بمنصه شهور رسیده و جلوه ظهور کرده در یکی فطرت و پاکی طینت بی بدل بود و در علو همت و حسن عقیدت ضرب المثل و فاش در شکر و سیصد و یک بجزی اتفاق افتاد بده روز فاصله از فوت مرحوم مشیر الملک مذکور قبرش در یکجه موسوم بقوامیه در جنب یکجه حافظیه شیراز است خلف ارجمند آن مرحوم جناب قوام الملک حالیه محمد رضا خان است که نیز متعنا نامی از ایشان در این کتاب مرقوم کردید و از این قوام حالیه هم بحمد الله دوله سعادت مند بر صده وجود آمده موجودند (یکی) بیکلر یکی ملکیت فارس حبیب الله خان از آنجا که منصب مذکور منصوص در خانواده آنهاست لهذا مخصوص بمشایر الیه است (دیگر یکی) میرزا محمد علی خان که منصب سرتیپی دارد که چ جوان و بن صغیر است ولی کاروان و بعقل پیراست اللهم احفظهم محمد و اله الطاهرین المعصومین

غزوات
جمع غزوه است که
جنگ باشد
منصه
فتح سیم و فتح زن
دشمنده صادمه
منصه یعنی جانی ظاهر
شدن چیزی و بکسیر
نیز صیغ است
بیکلر
بکسر اول بیکلر
و بزرگ را گویند

الغرض از کاروانسرای میان کتل حرکت نمودم از برای کارزون و این راه فی الجمله از چهار فرسپنک و نیم تجاوز داشت و در این طریق نیز اسباب رحمت و مشقت میش با افتاده مردم است (صعوبات این راه از این قرار است) از کاروانسرای مذکور که بخوابید بگذرند نخستین باید باقی ماندن کتل را طی نمود زیرا که ما خفیم این کاروانسرا در میان کتل منصف واقع شده ولی بخلاف آن طرف کتل که تمام سپهر بالا بود آن طرف همه سرازیر است سالکس در شعبهای تنگ و مشاعش معوجه و پراز چون از آنساک گذشتند بدشتی پرمالک سبی بدشت برآم میرسند

هنا لک لم یضرب بها الذئب نفسا ولا حلت فیها الغراب قوادسه

پس از قطع این مرحله کتلی دیگر در پیش میاید (مشهور بکتل دختر) این هم راه صعبی است و بجای سرازیر است که شخص با اسب نمیتواند عبور نماید چنانکه پیاده کرد و چندان احوجاج در معابر آن است که بادی سرکشتگی از آن میکزد و مؤلفه

اگر انتخاب گذرد باد برایشان کم کند راه و شود خاک نشین

و در فرسنگ بجازرون مانده پی است (مسمی به پل آملینه) این پل نیز از بناهای حاجی مشیر الملک است و در حوالی آن میشه مانند فی زاری است که منتهی میشود بدریاچه قزوین که بر پیشم معروف است و ماهی آن بزرگ است و لطافت موصوف با آنکه منب این شهر منزلی را در ضمن مذکور داشتیم پس (نتیجه) فراخی از بشر از تابه کارزون بنابر مشهور قریب بنوده فرسنگ است و این بر حسب طبعی قوتست با وجود احوجاج راه و پست و بلندی زمین و الاخطا پیقیم البته گفته خواهد بود که از بدیهیات هندسه است که خط منکسر اطول از خط مستقیم است با آنکه آدم بجازرون

منصف
بروزن منصف
غیر راه است
مشاع
جمع مشاع بنوعیم است
که یعنی راه باشد
معوجه
بضم هم و سکون مین
معه و او معوجه بضم
شد و کوچ دارد است
منصف
منصف اول و کچکون
ثانی است

مهاکت الخ
یعنی آن بای مهاکت کاری
نمکند در آن جا که رافض
آن یعنی نیست و اندر د و عمل
نمکند در آن مهاکت کلاغ را
برای آن یعنی نیست و اندر د
کند و قوادم جمع قاده است
و آن بزرگ از مرغ است

چرخ
منصف اول یعنی در نزد
فرستاده
منصف اول و سکون ثانی
و ضم ثانی است

منصف
نزدک
لفظ نازک را معرب
که نازک گویند
یعنی لطافت

کازرون شهری است از فارس در سمت غربی شیراز مسافتی که مذکور کردید گویند بنای آنرا اول طهمورث نهاده پس از آن خراب شده شاپور بن اردشیر که شهر شاپور را ساخت کازرون را نیز تعمیرت کرد و از توابع قرار داد و بعد با قبا پدر افراسیور آن هم آنرا مرتفع نمود کازرون که مسیر است بهوایش مایل به اصفهان خاصه در فصل بهار که صحرای او دشت آن همه با طراوت و خضرست و از این جهت آنجا را شهر سپینزنگویند و در سابق قدیم الايام اسم آن شهر (نورد) بوده است و در سمت جنوب شهر بمقدار دو فرسنگ و نیم دور از آن جلگه ایست که نرگزار است و آن جلگه دو هزار و چهار صد قدم است تقریباً ایچیکو تا مشاکا بیت عریته

عِیُونُ لَمْ تَدَقْ طَعْمَ اَعْمَالِ
فَكَتَبْتَ الرَّؤُوسَ اِلَى الرَّيَاحِ
مرا چو قافیه مجهول باشد این که چرا
کشد و اند برای نظاره از بهر
کشی چشم و نمک کن بسوی نرگزار
که ایستاده همه با قبا بی سبز حرر
عیون سین کا حد قشای و غیره
نگنדה اند سرخوش را ز شرم زبیر

وَقَصَبُ زُرْدِیْنِ لَمْ عَلِمَا
تَوَهَّجَتْ اَنْفَاعُ لَهَا رَقَبَا
مرا چو قافیه مجهول باشد این که چرا
کشد و اند برای نظاره از بهر
کشی چشم و نمک کن بسوی نرگزار
که ایستاده همه با قبا بی سبز حرر
عیون سین کا حد قشای و غیره
نگنדה اند سرخوش را ز شرم زبیر

با جلگه اطراف و جوار شهر بازو گشاده است مرکباتش فراوان و بغایت متنوع
خزایش در نهایت اعیان حاصلش گندم و جو و پنبه و خشکاش و نخ و اینها بیش
از سه قات است یکی از آنها عذب و گوارا است و بیشتر در آنجا بخش کارند و
اعتماد بآران دارند و قریب بشهر باغی است مستی باغ نظر بغایت دلکش و بهنا
جان فرا آن تمام نارنجهای بلند قامت قوی پیکر است که کمتر در فارس
نارنج بدان جبه و تنه دیده میشود مگر نارنجهای باغ شاه فیروز آباد که پیش از اینها و

نورد
با اول معلوم و داد
مجهول درای موقوف
است
و قصبه ایچ
یعنی دشت خدای نرد
که بلند شده است بر
آنها چشمها که گنجینه
علم غنودن را
(شهر دوم)
یعنی کان کردند بر آران
برای خود کا کبابان کباب
اکنده اند سرخوش را
بجانب مرغزارها
احداث
جمع حد است که سیاه
چشم باشد
تفسیر
اینجا یعنی تند است
مرغزار
هزار از این است که شعرا
یا مجهول و معروف را با هم
تافیه میکنند و اگر کنند
خواهند پس در آن قطعه
حریر و تفسیر یا معروف
است و لفظ نر
یا مجهول
تفه

از آن مرقوم افتاد و گذشت و عمارات و ابنیه در کازرون بواسطه اینکه اکثر محروبان
متفرق واقع شده و چهار محله است که هر محله مشتمل بر محلات متعدده و دوسه
بازار معتبر دارد (جمعیت کازرون) چهارده هزار نفر تخمیناً یافتیم گویند سابقاً
مردمانش شافعی مذهب بوده اند و برورایام شیعی شده اند (احوال مردم اینجا)
قلم اینجا رسیده و سرشکست اکثر و اغلب مردمانش شریر و مفسد و با تزویر
میوان گفت اشتراک آنس اند و در اخلاق کار عباد و افساد بلاد و ترویج عباد و شایسته
ایشین قوم عادی همواره دست از دواق کشیده پای نفاق در میان نهاده
ابواب تنافز و تکرار و روی یکدیگر مفتوح دارند این است حال اهالی اینجا
معدودی دیده شد که بصحافت حسنه متعلق و از فعال رزیمه متعلق اند و از این اشخاص
معدوده هر یک که از اهل فضل و ادب اند بعد با نامی خواهیم بود و چون از
کازرون و توابع آن نیز فضلا و عرفا بسیار برخاسته اند ذکر احوال بعضی از آنها
هم پس از رفیق بشا پور و سایر توابع خواهیم نمود انشاء الله تعالی پس بعد
از کازرون حرکت نمودم از برای رفیق بسمت شاپور بجمت برداشتن نقشه آنجا
شاپور از جمله توابع کازرون است و آن در طرف شمال شهر مبافست سه
فرسخ واقع است و این مکان یکی از جمله کوره های فارس بوده (تفصیل این حال)
سابقاً فارس محتوی بوده بر پنج کوره که هر یک را پادشاهی بنا نهاده
(اول) کوره اردشیر که در آن است شهر شیراز و فیروز آباد که تفصیل گذشت
(دوم) کوره اسپتخر که در آن بیضا و راغجر است و پای تخت همان است
بوده که تحت جمشید استخراست و تفصیل استخرا نیز منضملاً مرقوم داشتیم

تقدیر ما را در بسیاری
از کتب مسطور داشته اند
اجلاً ای یک عادی بودند
صاحب زرع و تخمین عمار
طویل بت سپردند
و در میان خود نقد می کردند
حضرت هود علیه السلام
بر آنها بعوث شد و آنرا
دعوت بدین حق نمودند
سالی نصیحت کرد و سوسه
بخشید خدای تعالی عمری
فرستاد که در راه ملک
مردخانه های ایشان ماند
خانه های کازرون حالیه
در هم شکسته و در آن
کردیدند
تقدیر
یکدیگر را می چشم
اشاره کردن
تقدیر
در یکی یکدیگر جستن
تقدیر
معرب را هم کرد است
نام شهری بوده است
از فارس و رام
مخفف بهرام
و کرد میهن شهر
و آن از ابنیه
بهرام بوده
تقدیر

(سوم) کوره دارا بجزر که در آنست شهر فسا و هرم بیان آن را نیز پیش این نمودیم
 (چهارم) کوره قباد که در آنست بوشهر و برازجان
 (پنجم) کوره شاپور که در آنست کازرون و جره در زمان خلافت عمر بن خطاب
 این کوره ها مفتوح شد و بتصرف اسلام درآمد
 خلاصه دو فرسنگ از کازرون گذشته رسیدیم بده خرابه که آنرا در یست می نامند
 آثار بنیه و عمارت در آنجا بسیار است که مسکون نیست چند نفر رعیت خانه
 از نی و چوب ساخته در آنجا ساکن گشته اند و رعیتی میانند و این ده تیره مؤمنان و از ایشان
جناب مؤمنان و از ایشان میرزا محمد خان کارگذار دولت علیه ایران مجلس اوصاف
 پروان از خیز تفری است و مکارم اخلاقش زیاده از حد تحریر از جمله اولاد ایشان است
جناب معتمد الملک میرزا اسماعیل خان ارباب تجارت را رئیس است
 و اعیان امارت را جلیس متصف بصفات پسندیده است و متخلق با خلاقیت
 بتبصره من عنایاته سپمانه تعالی چند روز بود که بواسطه حرکات فوق
 العاده در دیده ام تیرگی چیرگی داشت و بجای روشنائی خیرگی در دیده ام
 (یعنی در یست) پیاده شده تا لمح چشم را از آفتاب بپایه ارم و باب برود
 خنک دارم و آنجا سر راه واقع شده که از سمتی شاپور و از طرفی بوشهر عبور
 دارند ناگهان جناب میرزا محمد حسین جراح شیرازی از جانب بوشهر رسید
 رسید پیاده گردید از دیدار شش خاطر مکلشن و با شکل تحمل الجوابش
 دیده ام روشن شد و این نبود مگر از عنایات کردگار بصیر و دود که از چند
 میل راه سرمد فرستاد و دیده ام رسید را شفا داد و اللهی بهو یعنی

بکسرتن در آخر
 موقوفه شد
 در یست
 بدال در ارم
 کسرتن و سکون یار
 و پسین و تار
 امارت است
 بکسر اول معنی حکو
 است
 برود
 بر وزن صبر
 سرد و خنک است
 و اللهی بهو
 و آنچنان خنده ای کرد
 طعام میداد و مرا دیراب
 میکند مرا و هرگاه پارس
 پس او غایت بیفتاد
 مرا

پاداش
بمن برادر بکاف
باشد

و یثقین و اذا مرضت فو یثقین (غرض) پاداش این را رفت از آن جناب
ذکر احوال آن سیاه و مات است

جناب میرزا محمد حسن ابن مرحوم میرزا عبد الله طیب طاب شاه در شهر
جراحی و طبابت را هر دو داراست در آن ثانی استقلینوس است و در این تا
جالیثوپس گذشته از حکمت طبیعی صاحب مقامات انسانی است و طب
مطالب عرفانی و لذت و تمدن آن جناب میرزا علی محمد جوانی است آراسته و
از هر عیب پر است اکنون تحصیل علوم عربیه و فنون طبیعییه اشتغال دارد و
از پر توضیح میر حکیم باصلاح و پشاد میرزا محمد جواد اقباس انوار کمالیات میثا
چون حکیم الکلام محمد الکلام از حکیم مشارالیه نایم برده شد و سه سطر می که بخو
بشرطی از احوالش زینت افزای این کتاب میگردد امید که جوهریان کنوز
رموز بر تفننات خانه و تفضیلات نامه غرده بخیرند

جناب میرزا محمد جواد حکیمی است یکانه و طبیعی فرزانه در علوم عربیه و بیع
الصدر است و در فنون ادبیه رفیع القدر در حکمت الهیه صاحب مناخج عالی
است و در طبیعیه دارای حایج متعالیه در بهیات رشک فیثا غورس کشته
و در هندسه از اقلیدس گذشته مولدش شیراز جنت طراز است
خلاصه از (دریست) گذشته آدم تا جلکله شاپور در آن جلکله دهاست بسیار
است و رودخانه از میان آن جلکله میگذرد که ذکر آن خواهد آمد در سه سمت جلکله
مذکور تمام کوه است و سمت دیگر که جنوب شرقی باشد صحرای کشاده (عجیب)
در تمام صحرای شاپور تا برسد بکازرون و از آن طرف بالاتر از شاپور تا چند فرسخ

استقلینوس
بنوع اول و بیسم و کسر چهارم
و در ششم ششم نام حکمی است
در علم شرح اهر بوده و هنوز
هزار و شصت و نود و هفت
سال پس از بهبوط آدم علیه
السلام است

عالمینوس
شرح او دانش گذشت
عبداد

بنوع اول راستی و درستی در
کفنا و کردار

تفتیق
نوع نفع شدن و از شایع شایع
رفیق منته

تفتیق
مشکل گردیدن و فراهم کردن
کتوب و لفظ و معنی را

فیثا غورس
کسر اول و بیسم است در سیاه
و هندسه استاد است و در
چهار هزار و نصد و ده سال بعد
از بهبوط آدم و آن کسی است
که معتقد است این بود که آفتاب
ساکن در زمین متحرک است در
سه نصد و چهل و هفت جوی
این سخن در میان اهل آن زمان
شایع شد

عالمینوس
شرح دانش گذشت

همه آثار عمارات و ابنیه و آتشکده و غیر ذلک است معلوم است که شهری بقا
 عظیم و مدینه نهایت معظم بوده ^{باجمله بعضی از دهات صحرائی شاپور در}
 رودخانه واقع است و برخی در طرف دیگر در جانب شمال شرقی آن جلگه
 است که شعبه از رودخانه مذکور از آن تنگ میاید و در آن تنگ صورتهاست
 که بر احجار نقش نموده اند و در آنجا نیز شکفتی و دهنه ایست و آنرا دیگر نیز هست که
 شرح آنها خواهد مرقوم شد (تفصیل رودخانه شاپور و بیان سرچشمه های آن)
 دو رودخانه در آن جلگه جاریست یکی از تنگ مذکور است که کفیم در آن صورت
 و آنرا تنگ چوکان میگویند و سرچشمه این رود دو جاست یکجا در رنجان است
 رنجان اسم مکانی است در کوهمره (این کوهمره غیر از کوهمره ایست که قریب شیراز
 است کوهمره شیراز را کوهمره شکفت نامند و این را کوهمره فشقوه گویند) رنجان
 که سرچشمه رود مزبور است در کوهمره فشقوه است و این سرچشمه تا شاپور رود و
 و نیم است سرچشمه دیگر آن رود جانی است موسوم بچشمه ساسان آن قریب
 شاپور است (در همان تنگ چوکان) دو چشمه مذکور یکی شده رودی میگردد و
 تنگ مذکور داخل جلگه شاپور میشود
 در دو موضع است یکی چشمه ایست سسمی چشمه سراسشیب که آن در خود جلگه
 میباشد در دو امن کوپی که در شمال شرقی جلگه است یکی دیگر در جانی است که
 استجارا چنار شایجان میخوانند در سمت شمال جلگه است بمسافت کهنه سنج
 و این دو چشمه نیز یکی کشته رودی میشود میاید در صحرائی شاپور پس این رود
 بارودخانه که سابقا مرقوم شد متصل میشوند آنجا از جلگه گذشته میرود بمسافت

کبر رار حله و سکون
 زن و جم الغ و نون
 در آخر
 شکفت
 کبر مشین و فتح کا
 تازیه
 فشقوه
 چشمه فاقا و قاف بردوک
 میان آنها شیب
 ساکنه است
 چنار شایجان
 حرف چهارم را حله
 ساکنه است

و آنچه هم بار و دخانه و الکی یکی میگرد میرود تا بدیای فارس که سب در شهر در کن
است این بود تفصیل سر چشمه های رودخانه شاپور چشمه دیگر نیز در
جلگه شاپور هست که آنرا سر آب دختران نامند این چشمه هم داخل رودخانه میگرد
در بیان آثار قدیمه شاپور

مرقوم شد که در سمت شمال شرقی جلگه شاپور تنگی است که آن را تنگ چوکان گویند
و رودخانه از میان آن تنگ میگذرد داخل تنگ که میشود در طرف دست
راست و در طرف دست چپ مجالس صورت منقوش بر اجار است که تفصیل
داده میشود (تفصیل مجالس دست راست) در اول تنگ در دامان کوه نزد
بر زمین قطعه از آن را صاف نموده اند بار تعلق چهار ذرع و نیم و بعرض ده ذرع و در
آن صورت دو سوار را نقش کرده اند بحسب اندام و لباس خیلی شبیه اند به کوه
نقش رستم در مردشت که تفصیلش و صورتش مرقوم افتاد سه و کلاه و سینه و دست
سوار با یکی از پسنگ محو و نابود شده چیزی معلوم نیست و در زیر پای اسبابی
که بطرف دست راست واقع شده شخصی است بر زمین افتاده که گویا پادشاه
او را پایمال سم مرکب بنماید و در میان آن دو سوار شخص دیگر نشسته یعنی انو
بر زمین زده روی خود را بسوی سوار دست راست کرده و دست بای خوش را
بجانب او دراز نموده مثل اینکه تعسیر و عجز نماید و این صورتهای خیلی ختم دارند
خاصه آن شخصی که پایمال شده بعدی سیکش برآمده از پسنگ است و محجم
میباشد که گمان میرود از کوه جدا باشد بعون الله تبارک و تعالی و باید
نقشه آن مجلس را برداشتم به غرض سی و هشتم (۳۸)

دست راست
مرد دست راست شخص

نظر است

ماده

ظاهر است پور باشد

یعنی سوار شیرز را که در

کنایه با بکر زنی دیده شد

تفصیلی از آن مجلس نشسته

بود و آنرا شاپور مذکور

و آنست بود و در مجلس را

در سینه و دست و چپ

عیسی و دو فاش را و دست

و هفتاد و یک مظهر

و در سینه بود

و الله اعلم



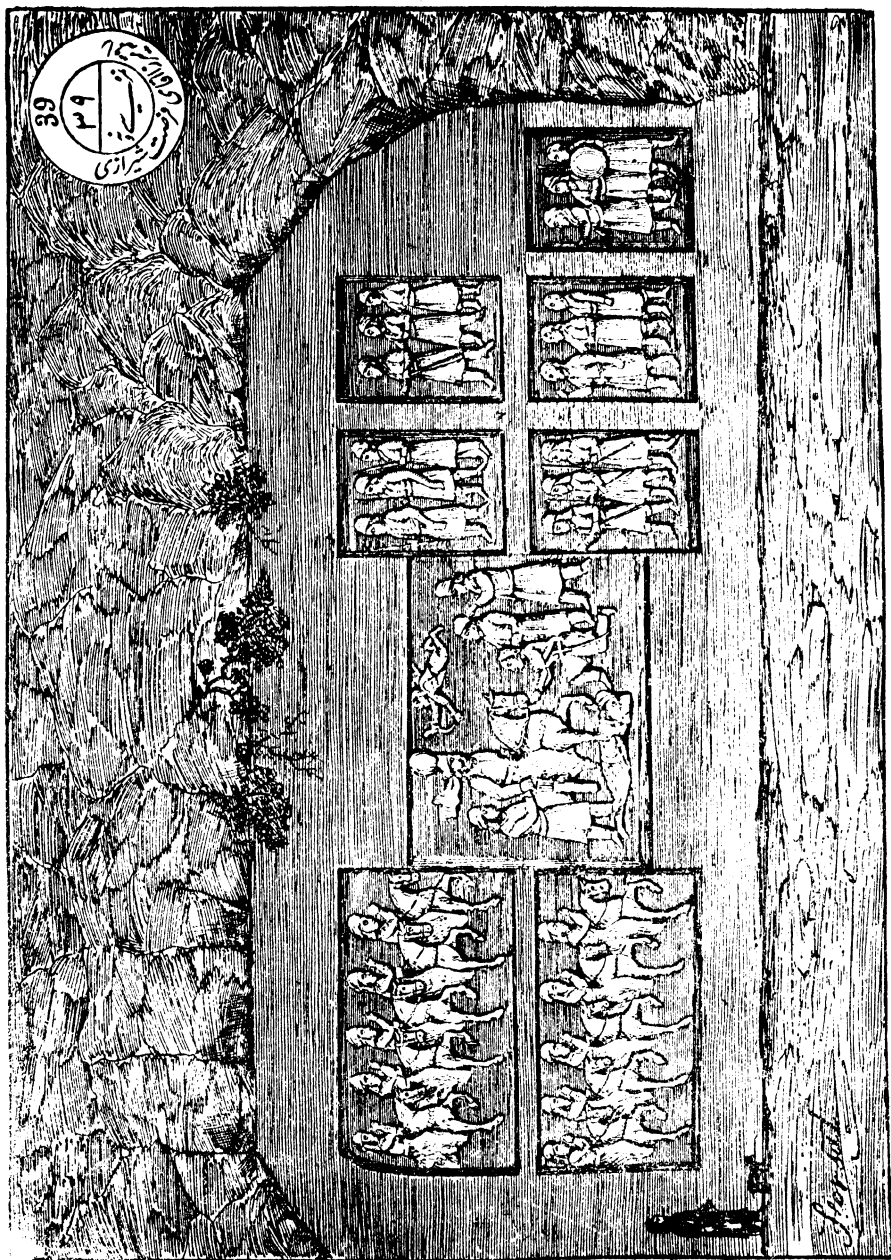
از مجلس مذکوره که نقشه از آن نمودیم و گذشت تفصیلی بنماط دارم چندی قبل از
 این یکی از سپاهیان انگریز نقل نمود که در کوه شاپور در طرف دست راست
 مجلس اول پادشاهی سوار است مردی را پایمال مرکب نموده و شخصی در جلو
 برانودر آمده آن شخص پادشاه روم است و در قرون پیش که هنوز سر و کله
 آن صورتها محو شده بوده سیاحان دولت مابینجا آمده نقشه از آن برداشته اند
 و بالای سر آنها خطی هم بوده که اکنون نابود است همان اوقات آن خطر را نخواهد
 نوشته بوده این شبیه شاپور است که (ولترین) پادشاه روم را دستگیر
 آورده و او را ظهار عجز نماید و در شاهنامه حکیم فردوسی هم اشاره باین مطلب کرده که انجانی
 برانوش جنگی بقلب اندرون اگر قار شد بادی پر زخون

تا آخر حکایت و مراد فردوسی از برانوش همان ولترین مذکور است انتهى مؤلف
 قصه که در شاهنامه است خلاصه اش این است که برانوش نامی از سرداران روم
 با شاپور بن اردشیر جنگ کرد دستگیر شد پس چون صلح کرد نذر با کردید شعر
 مذکور هم در ضمن همین قصه است و در داستان شاپور ذوالاکتاف پسر هرمز
 نیز برانوش دیگر نامی میرد که در روم پادشاهی داشت و برابر ذوالاکتاف از
 ارد صلح درآمد او را گرفته محبوس داشتند اما در نسخ التواریخ نیز این دو حکایت
 مسطور است حکایت اول خلاصه اش این که در سلطنت شاپور بن اردشیر برانوش
 نامی که از جانب قیصر روم در انطاکیه حکومت داشت با شاپور رزمی ساخت و انجانی
 اسیر و در بند شد بعد بوسیله تحف و پیشکشیها مستخلص از جانب شاپور نیز بکجای
 انطاکیه پرداخت و در قصه شاپور ذوالاکتاف ولترین نام میرد خلاصه اینکه ذوالا

ولترین
 تشکیل آن ساقا
 مرقوم شده و گذشت
 برانوش
 بار مسجده و راه
 است و در بعض نسخ
 بجای راه مسجده زار
 نوشته اند معلوم
 نشد که کدام اصح
 باشد
 انطاکیه
 از شهرهای شام است
 که حرف اول و
 فتح آن بر دو صبح
 است
 است

پادشاهی
که سوار بر اسب است
بعض از سپاهیان که بر
اعضا و آن است بصورت
شاه پور است و نوشته اند
مجلس را پس از تفریح و گشت
دولین پادشاه روم را با
همراه آورده و نیز خند نواز
اهل صنایع را از روم آورده
که بهاری آنها شهری در
بنایند
نوشته اند در اینجا که نقش
نموده اشارت به فتح کردن پادشاهی
است که با اشارت میدهد
در دست است
بودن دست است
صورتی است که در نقش
و غیره است که تحقیق
در این مطلب شد
و گذشته
نشد

باقیصر روم که ولین باشد محارب کرده ولین گرفتار شد و او را مجوس نمودند هرگاه
ذوالاکتاف میخواست سوار شود ولین را حاضر میساختند پادشاه پای برشالو
گذارد و سوار میشد همین طور بود تا مرکب او را در رسید (مؤلف گوید) اکنون بر ما
مجمول است که آن پادشاه که صورتش منقوش بر سنگ است کدام یک از دولین
باشد همچنین منید اینم بر انوش همان ولین است یا نه و در صورتی که یکی نباشند
ایا آن صورت منقوش در کوه کدام یک بود ولی از قرائن باید آن پادشاه شاه پورین
اردشیر باشد (تفصیل مجلس دوم) از نقش مذکور چند قدیمی که میگذرند نیز در
همان کوه مطمح است که سیزده ذرع عرض است و چهار ذرع و نیم ارتفاع دارد
در آن صورت پادشاهی است سوار بر اسب پر بزرگی بر تاج نصب نموده بخشی
از پهلوی راست او بخیمه پیاده نیز در طرف راست است که با پیش بخیمه
و پادشاه دستش را گرفته و در زیر رسم اسب شاه شخصی افتاده که گویا او را پایمال
مینماید و سه نفر از اهل روم در جلو اسب اندکی از آنها بزاف و در آمده مثل این است
که تضرع میکنند و دست عجز بسوی پادشاه میبرد و در مقابل صورت آن پادشاه
شبیه کلی است که گویا از هوا آمده باشد و در دستش چیزی است مانند نصف
حلقه و در سمت جلو پادشاه در آن سطحی خطا قیامش داده اند سه طا قچه
پایین و دو طا قچه بالا در هر یک از آنها صورت سه مرد سپاهی است اکثر با جبهه
و دو نفر از آنها یکدستشان مثل این است که در استین پنهان باشند و در عقب
سر پادشاه و در سه سوار است که همه دست راست خود را پیش صورت پادشاه
نقشه این مجلس را نیز برداشتم در ورقه نمبره سی و نه (۳۹)



۳۹

فصل شخص انگریزی که (بلکن) نام دارد و فقیر خطوط پہلوی را از وی اخذ نمود
و سابقا نامی از او در این کتاب برده شد مذکور داشت که در مجلس دوم که پیش
گذشت و نقشه اش کشید آن خطوطی بوده که حالا تمام محو گردیده ولی در قسم بعضی
کلماتش باقی بوده و ترجمه آن باقی مانده که ضبط در کتب انگریزی است این است
(اور مزد پرست شاپور شانشاه انتہی)

چون بالای سپهر مجلس مذکور بر فراز کوه قلعه ایست از آنجا قدیمه صواب چنانست
که در اینجا بیانی از آن بنامیم آنجا به تفصیل مجالس دست چپ برداریم
قلعه شاپور بالای کوهی است که در دامنه آن دو مجلس صورت مذکور
مرقوم واقع شده و آن قلعه منهدم و غراب است تمام از کج و سنگ بوده
عجیب بنائی است غریب بنیانی عماراتی تو بر تو ایوانها و سراهای شانه سانه ساخته
بوده اند و سنگهای عظیمه از آن بنا و سپهر بر زمین افتاده عمارتش در وضع و طرز
قریب است بقلعه های دیگر که بر بالای کوه های فارس است مثل قلعه دختر در
فیروز آباد و غیره که ذکر آنرا نمودیم و گذشت اما قلعه شاپور از حیث محل چنانست
که اطراف کوه آنرا همه آب گرفته و راه عبور در آنجا مسدود بوده مگر یک طرف
از کوه که راهی داشته که بالا میرفته اند و در آن طریق هم چند جاسکر ساخته
که از یورش لشکر دشمن محفوظ و مصون باشند و گویند این قلعه از شاپور است
(تفصیل مجالس دست چپ در تنگ چوکان) در دامن کوه دست چپ آن
تنگ چند جاسور تها بر سنگ نقش نموده اند به تفصیلی که مذکور میشود
(از جمله) مجلسی است که قلعه از کوه راصاف و هموار نموده و در آن صورتها تر

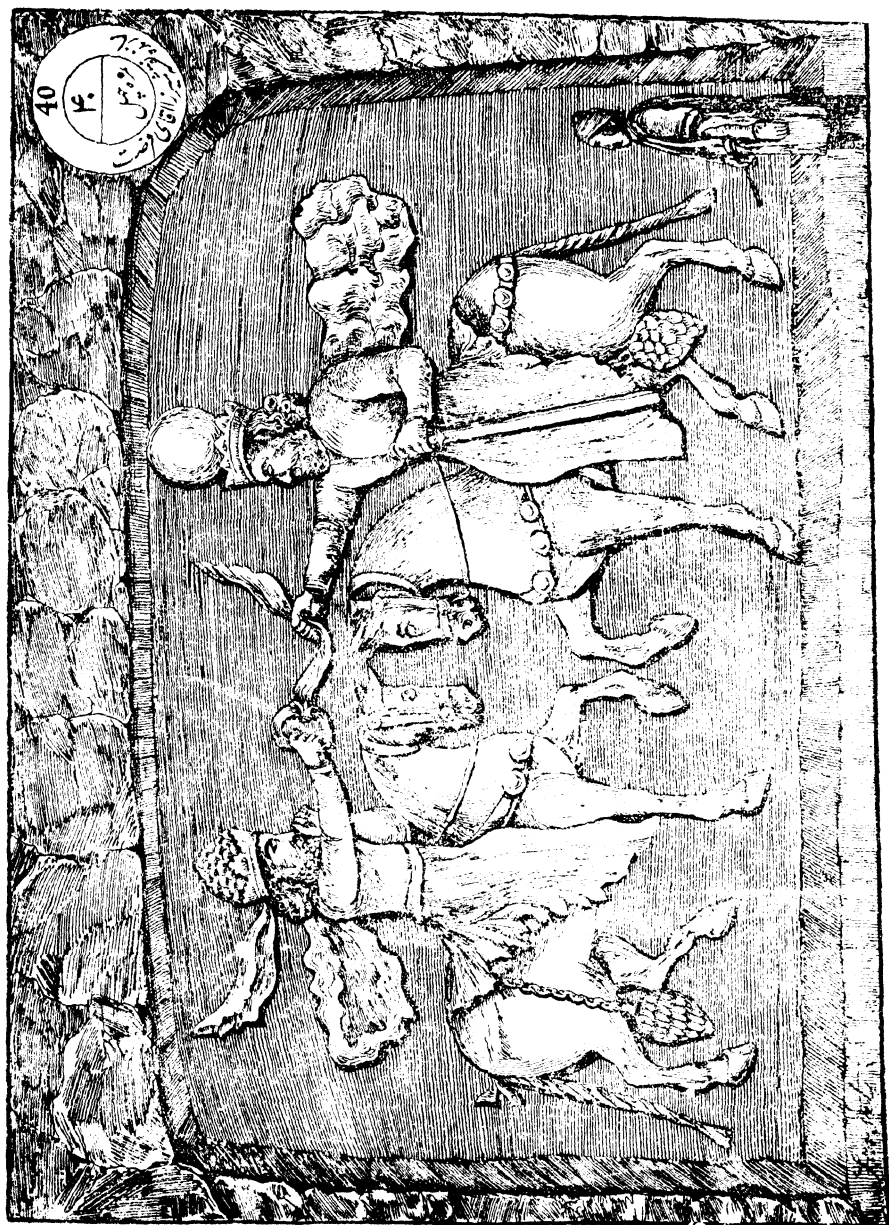
کتب مراد
تواریخ انکساست

قلعه شاپور را
ایلی آنجا قلعه دختر بنامند
مثل بعض قلعه های دیگر که
فراز کوه های فارس است
که مذکور شد

شاپور
مراد شاپور بن اردشیر
است

کرده اند اما آن عرصه که در آن صورتست بشکل نیم دایره میباشد در آنجا چند
 رسته صورتست که اکثر آنها اسب سوارند همه مکمل و مسلح و صورت پادشاه
 نیز کشیده اند که بر فیل سوار است و صورت کالسکه نیز ساخته شده مثل کالسکه
 که در تخت جمشید کشیده اند ولی این اشکال بحدی نابود و منقرض شده که کسی معلوم
 نیست که آنها چه باشند جز بوقت نظر از نقشه آن چشم پوشیده از آن کس
 (از جمله) چند قدمی که از نقش مذکور گذشته میرسیم بسطی دیگر که در آن صورت
 پادشاه است سوار بر اسب پری بر کلاه زده و تیر کشی از طرف راست او نموده در
 مقابل پادشاه چند نفر ایستاده اند و بعضی اسب بخضر او زده اند برخی شتر
 این مجلس نیز نحو و نابود و ناچیز است که از نقشه اش نیز باید دیده بست
 (از جمله) چند کامی از مجلس مزبور میگذریم بسطی دیگر میرسیم که ارتفاع آن چهار
 ذرع و عرضش نه ذرع است در آن صورت دو سوار است یکی از آنها تاجی در
 بر سر نهاده پری چند بر آن نصب کرده و کیس و بند نیز دارد و پارچه عریضی بر
 شان بسته که باد آنرا حرکت داده و زنجیری که کسبله بر سر است از جانب راست
 او بخنجره حلقه در دست راست گرفته و بسوی سوار مقابل دراز نموده آنرا بر آن حلقه
 پارچه بسته اند که سوار مقابل دست خود را برده آن پارچه را گرفته و این سوار هم
 تاج مخمره داری بر سر دارد و پر بزرگی بر آن زده و در دست چپ قبضه حرابه که
 کتاره است دارد و از پشت سر پارچه عریض را نیز افکنده و دم اسبها را میسوزاند
 که گویا آنها را تاب داده اند و در پس سر این سوار بر سنگ خطوط پهلوی نقش
 کرده اند نقشه این مجلس را بر دایره هشتم به نمره چهل (۴۰)

پادشاهی
 که در این عرصه نقش است
 بعضی از اهل سیاحت گفته
 صورت بهرام دوم است
 که از بلاد برای ادباج و
 خراج آورده اند و بر آن
 شتر با تخت و دیایا
 بار است
 دو سوار
 که در این مجلس است
 بعضی از پستان را
 عقده این است که
 آن شبیه اورمزد است
 که پادشاه زریه
 تاج می کشد
 و او را پادشاه
 می کنند
 می کنند



فصل باز بر حسب وعده که سابقاً نمودیم و گفتیم در هر مجلسی از مجالس صور پادشاه
که خطوطی باشد ترجمه آنرا بنویسیم اینک ترجمه خط مجلس مذکور را که پس از ترغیب

از سفر بدست آورده مرقوم می‌داریم انشاء الله تعالی ترجمه خط پهلوی در مجلس سابق الذکر

این است نقش اورمزدپرست خداوندگار نرسنر شاهنشاه ایران و غیر ایران
زاده از آسمان پسر اورمزدپرست خدایگان شاپور شاهنشاه ایران و غیر ایران
از طایفه خداوندگار باغویه اردشیر شاهشاهان انتی

مؤلف گوید مورخین ایران دو نرسی را نام برده اند یکی از اشکانیانست دیگر از
ساسانیان و نرسی پسر مذکور را بلا شبهه از ساسان است و ایشان (یعنی مورخین)
نرسی ساسانی را پسر بهرام نوشته اند بخلاف آن که در ترجمه مرقوم افتاد پسر شمل
شاپور پسر نرسی نام بهم داشته و شاید شاپور را بهرام یا بهرام را شاپور نیز می‌خوانده‌اند
و هم احتمال دارد اینکه گفته پسر شاپورم یعنی از اولاد شاپورم چنانکه مجازاً جدر را
پدر می‌گویند بهر حال ما نمیدانیم حقیقت امر را خدای داند و بس

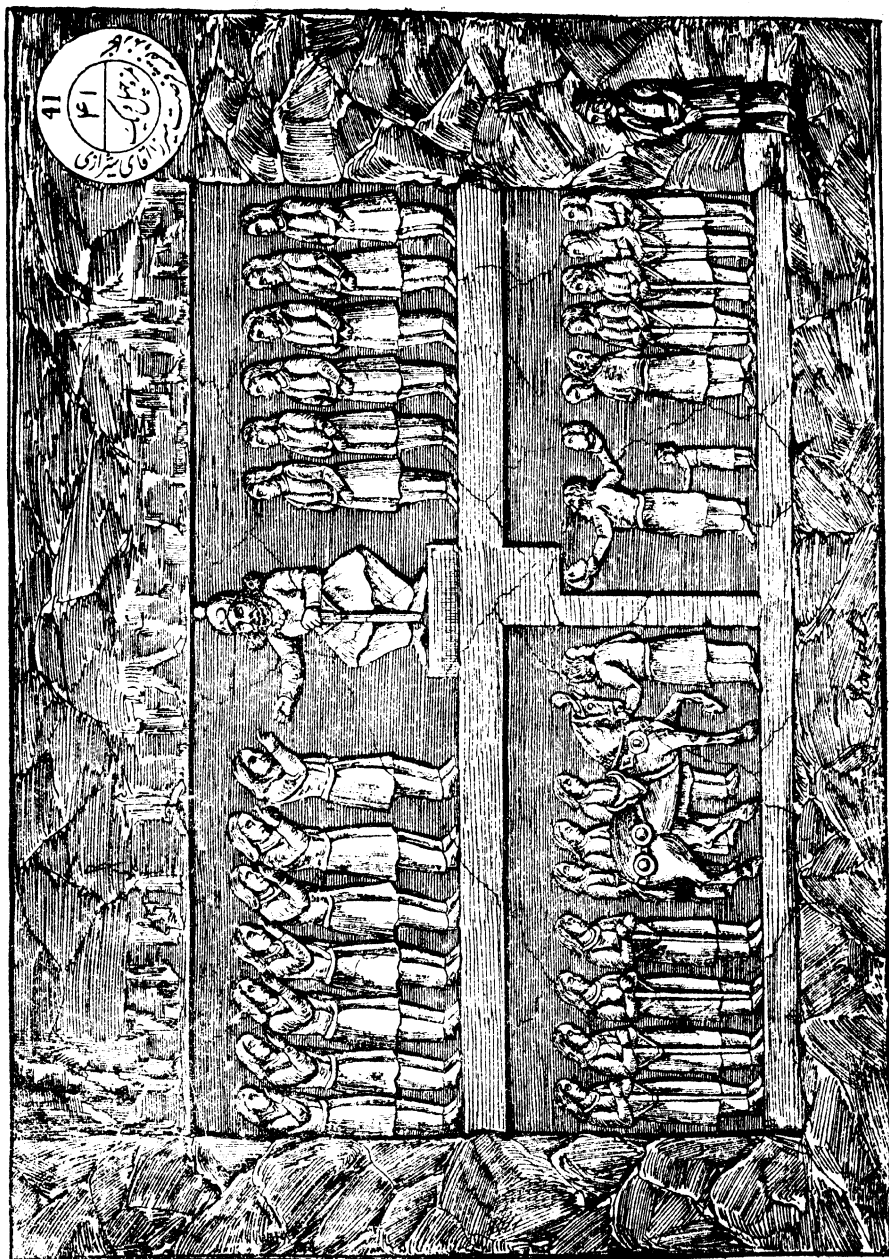
(از جمله) نقوش در آن کوه مسطحه دیگر است از نقش مذکور که صورتش کشیده
شد قدیمی چند که بگذرند قطعه از کوه را صاف نموده که عرض آن ده ذراع است و
ارتفاعش چهار ذراع و نیم در آن مسطحه سه مجلس نمایش داده اند یک مجلس بالاست
و دو مجلس پایین در مجلس بالا صورت پادشاهی است در وسط بروی کرسی نشسته
با چهره مستقبل (یعنی نیم رخ نیست) عصائی در دست دارد و در دو طرف آن
پادشاه و در پسته آدم است ایستاده اما رسته طرف دست راست پادشاه

نرسنر
تنگین آن پیش ازینها
در این کتاب بطور
کردیده
است

زاده از آسمان
سابقاً در ترجمه خطوط
پهلوی مجلس شاپور در
نقش پسته معنی آن
مرقوم افتاد
است

بهشت نهند با سربای برهنه و تمام دست راست خود را بلند نموده پیش صورت برده اند
 و با کشت اشاره مینمایند و سر خود را فی الجمله بر زمین میاندازند و روحی باشند اما نظر
 دست چپ پادشاهش نفر نیز ایستاده هم با سربای برهنه دست راست خود را
 بعقب کمر برده اند اما در مجلس پائین که بجانب دست راست پادشاه است شبیه
 اسی است زمین بر پشتش گذارده اند و گویای کلان در سپینه و کف آن به تکه کشیده
 شده یکطرف آدم دهنه آنرا گرفته و ایستاده و هفت نفر بقطار در عقب آن ایستاده
 ایستاده اند و در مجلس پائین که بجانب دست چپ پادشاه است شخصی مثل
 اینکه میر غضب باشد بروی هر یک از دو دست او سر بریده است که گویا
 دو کس را سر بریده از حضور پادشاه سر بار ایستاده و صورت تحلیفل بسیار گرفته
 پهلوی آن میر غضب است که بدست خود اما میر غضب گرفته و در عقب است
 آن طفل شخصی دیگر که آن هم بنظر میاید جلاد و سیاف باشد آن نیز سر بریده را آورد
 و در پشت سر آن جلاد چهار نفر ایستاده اند مثل اینکه سپاهی باشند صورتهای دو مجلس
 پائین نیز سرشان برهنه است وقتی از زمانهای پیش در یکی از کتب تاریخ
 انگریزی دیدم نوشته بود در شهر شاپور مجلسی را صورت کرده اند که شاپور اول
 بیانی است که بر کرسی نشسته و میر غضب دو سر بریده آورده بنظر شاپور میر سر
 و چون شاپور امپراطور روم را که دالین نام داشته (یا ماش سیری دیس بوده)
 اسیر کرده بوده سفرای روم بطلب واپست خلاص وی بجال ضراعت ایتال
 در خدمت پادشاه ایستاده اند انتی و در تاریخ سر جان علم اشاره باین مطلب نیز نموده
 نقشه مطبوعه مذکوره را در ورقه برداشتم بنمبر چهل و یک (۴۱)

دست راست را
 که بعقب برده اند محفل
 است که یک دست را
 بعقب بایستاده
 باشند
 جلاد
 بر وزن شداد در لغت
 تا زین زن را گویند
 محاز استیاف لایند
 و اما انکه جلاد یعنی
 سیاف هم آمده
 است
 منته
 شایسته
 بر وزن شداد شیر زن
 است و مراد میر غضب
 می باشد
 منته
 در یکی از کتب
 اسفغان مسطور است که در
 قن مرقوم شده در نسخه
 دیدم نوشته بود آن پادشاه
 خسرو پرویز است بقرینه
 تاجی که بر سر دارد که
 در طاق بتانی
 شده
 منته
 خدعت
 بفتح خ و اری زاری
 منته
 ایتال
 از باب افعال از اری
 کردن
 منته



نقشی دیگر غیر از ما ذکر در اینجا یافت نمی شود جز دخمه شاپور که مذکور خواهد شد
در بیان شکفتن دخمه شاپور

این دخمه از آنماست که به عجیبه روزگار است تفصیلش این است از تنگ مذکور
 (یعنی تنگ چوکان) بمقدار نیم فرسنگ که میر و ذسمت نودان (نودان
 از توابع کازرون است) در طرف دست چپ در جهان کوهی که نقشه های
 مذکوره در آن است بر بالای کوه دخمه ایست و دهن آن دخمه رو بجنوب است
 و رفتن در آن غار بدون جمعیت امکان ندارد زیرا که جایی خوف و هولناک است
 و رو بعبق آن شکفتن هم بدون چراغ و روشنائی نمیتوان رفت با وجود آن
 باز هم وصول به آخر آن از جمله محالات است با تجمه شش نفر از اهالی اسجارا
 با غطای جایزه سه راه بردم و سه نفر با اتفاق خودم بودند این ده نفر با جماع
 از دامنه کوه بمقدار نیم فرسنگ که برابری می کرد بدو فرسنگ رو ببالا رفتیم
 نمود با تندرست و صعبت آن راه همه پس کمال و بسیاری از جاها پر تگاه بود چون رسیدیم
 نزدیک آن شکفتن صعوبتی دیگر پیش آمد اسجما قطعه از کوه مثل دیوار صاف
 بار تعلق سه ذرع تقریباً و از اسجما می باید بوسپیله چنگ زدن در شیار و خلال
 فرج کوه بالا رفت آنگاه داخل در شکفتن شد و صعود از آن قطعه کوه در حالتی
 است که زیر پایی شخص دتره بسیار سر آشیب و عمیق واقع شده بدتر از همه مسطح
 انحراف قطعه کوه سه ذرع ابداء و صفت ندارد که شخص بتواند در تنگ کند باطل
 همراهان در خلال کوه چنگ در زده رفتند فقیر در خیال اینکه از این سیر و سیاحت
 بگذرم و مراجعت نمایم آخر با صرار و ابرام ایشان تن بلا در داده بهر طور بود

نودان
 یعنی حرف اول
 است که نون باشد
 اشاره
 بالغرض جمع شایسته
 است که معنی بیان
 از آنهاست که
 سر آشیب
 سرازیر است
 معنی

بالارقم از آن مملکه چون نجات حاصل شد باز بمقدار بیست قدمی سر بالا بود از آن
 طی نموده داخل شکفت شدیم عرض دهن آن مغاره تخمیناً پانزده ذرع و ارتفاعش
 کمتر از آن است اما وسعت داخل آن عرضاً متجاوز از بیست ذرع و طولاً لای
 ما اشارت بتفصیلی که مذکور میشود ابتدا آنکه داخل آن شکفت شدیم بمقدار
 پانزده قدم پیش رفته مجتهد دیدیم که صورت پادشاهی بود تا بجای مدرج بر سر دارد
 ریشش کوتاه و مجتهد است و کسوانش خیلی انبوه و حلقه حلقه از دو طرف بر سر دوش
 ریخته کردن بندی بگردن افکنده و حریر نگار مانده حایل نموده لباسی که در بر دارد
 فاصله بفاصله آن ریش آویخته و هر ریش از آن بشیده است بدم (یعنی بخ آن شکفت
 از سر آن است) و پارچه از پشت کردن آن گذرشته بر پشتش افتاده و آن کینه
 است و کفشی در پا دارد طول قامت آن از بالای تاج تا کعب یا شین هفت ذرع
 تمام است و آن صورت را بر روی یک سنگ مکعب بسیار بزرگ قرار داده اند
 باین معنی که آن مجتهد و آن سنگ مکعب یک پارچه است در وسط غار واقع شده
 ولیکن در این سنوات دو پای او را از بالای ساق بضرر تبر و تیشه شکسته اند که
 مجتهد پسر نکون شده و برزین افتاده و این محل افسوس و دریغ است و معروفست
 که آن مجتهد شاپور است از شباهتی که آن مجتهد بصورت منقور بر سنگ در
 اول تنگ دارد که کفایت صورت شاپور است می نماید که این قول صحیح باشد
 در محبت آن مجتهد بمسافت چند قدمی دو حوض است که در سنگ حفر نموده اند
 بشکل مربع مستطیل یکی سه ذرع طول دارد و دو ذرع عرض حوض دیگر طولاً یک
 ذرع و نیم و عرضاً یک ذرع است و عمقشان چندان نیست و هر دو حوض جنب هم

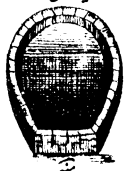
ریشانی آویخته
 که از آن لباس آویخته
 محفل است که برای ریش
 دوخته باشند و می نماید
 که آن لباس از پوست
 حیواناتی باشد هم از
 یک جنس که دم آنهارا
 چین خیاطت گذارده
 باشند چنانچه در این
 زمان در غار سنجاب
 دم را باقی گذارند

مکعب

بعینه منقول جسم پیا
 کوشته را گویند
 که نشسته

واقع شده اند چنانچه قدم از آن حوض پاکذشته اسباب تماشائی دیگر است (بلکه اسباب وحشت) قطعه از کوزه بشکل پلنگی که خفته باشد واقع شده اما آن را در اول بشکل مذکور ساخته و جاری نکرده اند بلکه قطعه از سنگ بوده که برود و تغییر در ترکیب آن بهم رسیده بشکل پلنگ شده بواسطه اینکه از سقف آن بجا آب قطره قطره میچکد و بر آن سنگ نیز تقطیر آب شده و خال های سیاه در آن پدید آمده و از قدرت خدا در کلمه و سر او آثار چشم ظاهر شده شخص بخیر و غافل که در آن شکفت داخل شود یقین میکند که آن پلنگ زنده است تا باین حدود که مذکور شد عرصه آن شکفت روشن است در کمال روشنائی و در بدنه و جدران آن از دو طرف آثار و علامات صورتهاست یعنی دیوار را صاف و هموار نمود و طرح صورت بر آن ریخته اند اما عرف کفاف نداده معوق مانده با بجهله از اینجا گذشته ایم تا یکی شدش عدد شمع کفتم روشن کرده شش نفر بدست گرفته نشانی میزفتند و سه نفر هم تفکهارا بر سر دست گرفته آماده که اگر جانوری پیدا شود بزنند و هر چه پیش میرفتیم سرازیری بود مقدار شصت قدم تخمیناً فرود رفته از آن پس بنا سر بالا رفتن شد ایضا شصت قدمی بفرز آمدیم ولی عرصه میان آن سرازیری و سپه ابالائی بسیار وسیع و کشاده بود و ارتفاع سقف آنجا متجاوز از چهل ذرع بنظر میآمد از آنجا هم گذشته ایم رسیدیم بعرصه کاهی که در آن حوضی بود بی آب شبیه نخل اسب (یعنی قریب بشکل بلالی که در یکطرفش دیوار راسته بود) دو تار بود آن از نیست ذرع متجاوز بود و تک آن حوض سرازیر ساخته شده بود بطوریکه یکطرفش یک وجب عمق داشت طرف دیگرش یک ذرع در کنار آن حوض

جدلان
بالضم جمع جدراست
که دیوار باشد و گذشت
نه
بشکل بلالی
بدین شکل است که در اینجا
کشیده می شود



سوراخی است که راه آبست (بیان ذلک) آب از اطراف وجوانب و مقف متصل فرو میخکیده و میخکد از مری گذشته در آن حوض بشکل نعل میآید پس در آن سوراخ و راه آب فرو میرفته از زیر کوه دال مذکور بر راه لوله عبور میکند پس بالا میآید در دو حوض اول شکفت سرایت نموده و آن حوض با پر آب میشده از آن هم چنان قدیمی گذشته دور شدیم بمحوطه رسیدیم و غدیری که بسیار وسیع و آن مملو از آب بود و متصل از سقف آن قطرات آب در آن غدیر فرو میخکیده و در حواشی آن غدیر ریگهای در آن همه نمایان بودند ولی کم کم غرق میشد و آن آب انقدر سرد گوار بود که در عمر و چنین آبی ندیده و نخورده بودم **عمر سته**

عَذْبٌ إِذَا مَعَتْ فِيهِ مَائٌ
عَذْبٌ تَمَازُ نَدَى أَمَّا مَائٌ
عَذْبٌ تَمَازُ نَدَى أَمَّا مَائٌ
عَذْبٌ تَمَازُ نَدَى أَمَّا مَائٌ

از کنار آن غدیر نیز قدیمی چند گذشته عرصه دیگر پدید آمد و سه طاق پیدا شد یک طاق طرف دست راست یکی سمت دست چپ دیگری بجانب مقابل و ماطاق مقابل را اختیار نموده خواستیم داخل آن شویم بحدی هوا تیره و تاریک بود که شش چراغ کفنی از روشنائی نبود یک دسته شمع دیگر که شش عدد است با شمع کفتم روشن کردند و آنها که شمع دار بودند بر یک دست و شمع بدست گرفتند و سه نفر تفنگدار هم بهمان قاعده تفنگدار اسر دست داشتند قدری راه رفتیم مثل کوچ بود که در دو طرف آن دیوار کشیده باشند و نیز مسقف باشد و هر از چند قدیمی که پیش میرفتیم از طرف دست راست و دست چپ آثار در و درگاه نمایان میشد چون بهم کم شدن و تشویش از راه پراه کردیدن را داشتیم لهذا دوبسته یمان

سر کوه دال
مراد آنجا است که گفتیم
سر از زیر قفتم و مقدار شکفت
ذرع فرود و شکفت ذرع
بالا آمدیم و تفصیلش
گذشت

عذب اذا الخ
العب از باب انصر و وجهه
خوردن آب یا به آن خوردن
از حی الجبت بکسر اول و تشدید
باز محبوب و دوست

(معنی شراذل)
یعنی آن آب خوشگوار است
هرگاه و دهن بکند در آن آشامد
پس گویا در آب دایان محبوب
دایان گذارد و وی است
(معنی شمر دوم)

خوشگوار است آن آب چشیده
پس نمیدانیم آب است
آن خوشگوار باشد آب است
خوشگوار است

هر کدام متجاوز از صد ذرع، همسراه بود بهر درگاهی که میرسیدیم گاهی چند بان بودند
چند ذرعی ریمان در حالتی که سرش را بسنکی بسته از در آن درگاه میگذرانیدیم و سر
دیگرش را باز بسنک دیگری بستیم، همچنین این کار معمول بود برای اینکه راه را
کم نماییم با بجهل مقدار دو سیست قدم تقریباً که پیش زقیم بقطعه سنگی عظیم بسیار بزرگ
و کعب رسیدیم که گوشه از آنرا شکسته بودند چون معلوم شد آن سنک را بر سر
چاهی افکنده اند از شکاف آن سنک بزرگ چند پاره سنک در آن جا انداختیم
هر سنگی که فرو میرفت پس از دقیقه از وصول سنک باب صدای ضعیفی بگوش
میرسید از آنجا بهم گذشته مقدار ربع ساعت راه رفتیم کم کم خاک فنانک گشت
ورفته رفته کل شدن پس فقط آب نمودار شد بطوری که بدو طرف دیوار آب اتصال
داشت و بهیچ وجه امکان گذشتن از آنجا نبود و بعلاوه چراغها از اشتعال افتاد
نزدیک بود خاموش شوند و صدای عجیب نیز استماع میشد لهذا مراجعت را
تصمیم نموده بهدایت علامات و بستن ریمانها بازگشت نمودیم بادل دهمه
(اجتهادی که فقیر در آن شکفت نمودم) میباید اینجا دهمه صاحب مجسمه مذکوره
باشد خواه شاو پور خواه غیر آن یعنی در حیات خود آن مجسمه را بشکل خویش فروخته
ساخته اند و در اینجا نصب نموده و در زیر آن دهمه میتا کرده تا پس از فوت جسدها
در آن گذارند و در آنرا مسدود نمایند فقیر از آناری این مطلب را یا قسم الله اعلم
و در آن دهمه بسیار از اشخاص که آمده اند در اطراف و حاشی اجا رخصتا نشسته
از جمله چند سطر نوشته شده به عربی مضمون آن را یا قسم ولی چون بعضی عمارت
مغلوط و برخی منعی بود عین عبارت را ترک نموده مرقوم نداشتیم و آن مضامین را

صاحب مجسمه
باید شاو پور باشد
باشد بدین اندک صورت
او در جای دیگر است
بر روی سنگ نایز نقش
شده پس میتوان بدین
داشت که شاو پور
باشد
چند سطر بیشتر
که نوشته شده بود بر دیوار
بامرک بود و تا بخش این
زمان قریب صد سال
میشود مضامین آن عجاایب
خوب است ولی انصاف
مغلوط و از قاعده علم خود خارج
معلوم بود که تا آن یکی
عربی داشته با عربی
بدوی مثلثه

حین نگارش مسافرت نامه مرتجلاً انشاء نموده در آن درج کردم این است

به نیروی یزدان عقل آفرین	خدای زمان گرد کار زمین
فرا زنده این بلند آسمان	فرو زنده مهر و ماه اندران
بصحرای شاپور کردم گذار	در آن دشت چندی شدم پای
یکی روز جانی نمودم گذر	که از و هم مرغ خسته درخت
مغای که بدیدم بسی هولناک	که شاپور را دخمه بود آن مغاک
در آن دخمه پای نهادم بخت	دودانه کهریبا فتم به زنج
کهرهای رخشنده تابناک	ابا خویش آوردم از آن خاک
چو بود آن کهر باد و اندرز بود	که بس فیلسوفانه اشش طرز بود
بدیوار آن دخمه بود این رقم	که شاپور کیتی پستان عجم
زمانه که دل را بردن نهاد	بهر زخمین گفت کای پور را د
نیوشش این دو اندرز را پذیر	کن آویزشش کوشش و چون کهر
یکی آنکه از اهل فضل و کمال	کن ز دروغ و بختیای مال
که آبادی ملک زایشان بود	از این قوم هر شاه دشمن بود
دوم آنکه از مردم زیر دست	مشو هیچکس غافل و کیر دست
ز افتادگان کفایت دست گیر	که فردا بهیمنت شود دستگیر

اگر چه مجسمه مذکوره پایش شکسته و جسمش بر زمین افتاده چنانچه مرقوم دایم
ولی این فیس نقشه آن را چنان برداشتم که بوضع روز اول بر سر پاشد
از برای اینکه ناظرین را معلوم باشد و آن نقشه بفره چهل و دو (۴۲)

مرتجلاً
یعنی بدین
بروزن سیکو یعنی
زور و قوت است
و بعضی تقدیر نیز آمده
و در اینجا همین
است
مهر
اندرز
بفتح اول و ثالثاتی
سکان یعنی نصیحت و
وصیت است
نقشه
یعنی مجسمه
نقشه
مراد فردای
قیامت و روز
بازخواست
میشاند
نقشه



42
۴۲
نزد چهل دو
کار و دست سازا قای

J. J. J.

مُعْتَمِد السَّالْطَان جناب میسج الملک میرزا حسام الدین حکیم حضور اقدس شہزادی
ارسطو سوطی است میسجادم لقمان حکمتی خضر مقدم جامع علوم طاهر شہزادی باطنیہ
و حاوی حکمت البینہ و طبیعیہ در نظم و شعر بنیاد و فارسیا مسلم است و بدر بار تہایہ
امین و محرم ضاعفت اللہ قدرہ و احسن خلقہ

جناب فحامت نصاب میرزا احمد علی مستوفی مہر سپہر عقل و کیا است
بدر مینر فہم و فراست عنوان صحیفہ دانش فہرست کتاب بیش در شیراز
مستقل مہام و فقر و حساب است و امت لہ الشکر و العزۃ و بطل لہ التکبر و العزۃ
جناب مستطاب میرزا ابراہیم ملقب باعتماد الاسلام آفتاب چرخ معالی
سایہ انوار لایزالی در عقبات عرش درجات تحصیل علوم دینیہ و رسوم بقیہ
مشغول است اللہم النصرة و ایدہ بالجمہلہ بابدان کہ ازان دہ خواستم حرکت نام
قاصدی فرخندہ فی الزجانب شیراز رسید مکتوبی از حضرت استاد اعظم جناب
حقایق و معارف ناب شیخ معین دطول اللہ تعالیٰ غمزدہ ہمراہ داشت تسلیم نمود

مہراز سہزادہ برگزینم کفتم کہ سرکلا بداران است

در آن شرحی مفصل مرقوم فرمودہ بود حاوی این مضامین افادت این کہ اگر کون
راہی را ملی نمودہ و خود را بشا پور سپاہیندہ چند فرسنگی دیگر کامی بردار و در خا
مشی (وشویشان) قدمی بگذار آمار کی کہ در آنجا است ملاحظہ نما و سکی آ
میگویند در آنجا بغارہ کانی از سلاطین قدیم است حقیقت را معلوم دار
چنین قلعہ سفید در آن نزدیکی است آنجا رفتہ عبرتی گیر و شعبہ توان را کہ
یکی از جنات اربعہ دنیا است و قریب با آنجا است تماشا کن پس تفصیل آنہا را

ارسطو
شرح احوال مرقوم شد
و گذشت
لقمان
ایضا ما شمس طہور
کردیدند
مادی
جامع و احاطہ کند
مشی
بقصص و پسین معلوم شد
و کسوف و بار و کفر نام
غایب است از نباتات
فارس
شوشان
بضم اول اما کنی است
در فارس
ند

مرقوم دار و در مراجعت بکازرون در دوان که یکی از توابع آنجاست بگذر و قبر
علاء دوانی را بملاحظه در آن و در میان که نیز یکی از توابع است و بقعه سپید عبد
لیانی در آنست رفته وضع آنرا دیده تفصیل آنها را بنکار است
چون آن حکم حکم سرفتو انستم پید عیان مرکب را منعطف ساخته بی سپار مرحله
خاک منتهی شدیم بقضیسی که مشروح میگرداند انشاء الله تعالی از بلوک شاپور
(یعنی از تنگ چنار شاپوران) دو فرسنگ آمدیم تا بجایی که از آنجا نعل
نامند از آنجا گذشته سه فرسنگ و نیم راه بریده رسیدیم بقلعه نورآباد که بنا می آنرا
ولی خان منسی نهاده که یکی از خوانین آنجا بوده

شولستان (منتهی) بهایش سردیر مایل باعث دال اراضی بسیار
ابالیش بشمار محصولش گندم و جو و سایر جو بات و پنبه و انگور در آن جلگه
دور و در خانه عبور نمیدی را رود شولستان گویند که منبع آن اردکان است دیگر
رود کتی گور نامند که سرچشمه اش در ده رود و ده شاه است در جلگه مذکور آن
دور و در خانه می شود و بدشتستان و از آنجا بدریای فارس متصل میگردد
و قریب بقلعه نورآباد امام زاده ایست کنبه بزرگی و بارگاهی دارد و سراسر آنرا
دری است از فولادین و باشکوه در ساختنش صنعت کرده خوش وضع
و میگویند این در پسا بقا در قلعه سپید نصب بوده از آنجا نقل نموده آورده اند
(غرض) شبی را در قلعه نورآباد مانده فردای آنرا سراغ از تنگ کان که رفته
یک فرسنگ رفته در تنگی مضیق بغار آن کما زایدیم (تفصیلش این است)
در شولستان غیر از جلگه که قلعه نورآباد در آن است نیز جلگه دیگر هست که آن را

کمال
بر وزن سحاب و نبال
چشم است در وزن کتاب
نکار به اشتن چشم چینی
چنار شاپوران
حرف چهارم سنگ
چشم
چشم سیم و کلام شده
دو اراضی بیکو نقل
کلی کر
بر دو کاف تازی اول
مشرق و ثانی مغرب است
در ده رود
حرف سیم و هجتمی دوه
بار آن ساکن است و جلگه
اضافه نیست

دانشاه میخوانند از قلعه نورا با دیکفر پستک گذشته آمده در جلگه دار شاه
 مذکور رسیدیم دهن دره رو بمشرق است و مقابل آن دره قلعه سپید مشهور
 که ذکرش خواهد آمد با تجمعه داخل آن دره شدیم که بسیار تنگ است و بمقدار
 میدان اسی طول آن است و راهش سر بالا و بر خار و پستک لایخ است چشمه
 در آن دره جاری است چون نمی از آن تنگ را طی نمودم طرف دست چپ
 در بدنه کوه دو غار است بمسافت سی ذرع تقریباً از زمین بیالوا و از آن غار با
 قلعه کوه بمقتدار دره فرع میشود و آن دو غار خیلی نزدیک بهم اند و دهن آنها رو
 بشمال است و در غار اول مکان معهود است یعنی بقدر یک ذرع عقب تر از آن
 غار کان کزاده مثل اینکه آزار بدو ارتجیه داده باشند نصف بیشترش مشهود
 و باقی آن در پناه است صورت آنرا در اینجا بدون ملاحظه نموده کشیدیم

دانشاه
 حرف سیم ساکن است
 و کله دار شاه
 نیست
 تنگ
 بانی تنگ و دره
 میان دو کوه و محل تحت
 درخت



در این نقشه
 بر روی آن دو تنگ
 که علامت (ط) نیاید
 شده کان مذکور در
 که شاه به می شود
 نه

و این مکان را قبل از آنکه بدین مکان میگردم از سنگ باشد یا بر سنگ نقش کرده باشند پس از ملاحظه مکان معلوم شد که آن مکان خطا بوده و از بعض مردم که شنیده شده بود جنس آن طلاست این نیز نا صوابست همانا که چون رخنش زرد است چنین گمانی را کرده اند و آنچه بحسب ظاهر بنظر رسید بنماید که از استخوان و ازلی ساخته شده چنانکه مرسوم است و در اینجا تا این فقیر آنرا مشاهده میکردم متصل بطور و مرغهای هوایی آمده روی آن مکان می نشستند و بر میخواستند و مذکور شد که بمقدار ذری از دهن غار عقب تراست لهذا از افتاب و باران و برف مصون و محفوظ است و بدین جهت از عهد ساسانیان تا کنون باقی مانده است (جهت دست نیافتن بآن مکان) قلعه بالای مغاره که مکان در آنست سرش و به پیش است و بسوی تنگ کردن کشیده و به و ریشه کوه بعقب رفته یعنی بطور است که اگر فی المثل ریسائی از آن قلعه فرو آید نزد تا بر زمین مقدار پنج و شش ذرع آن ریسائی از مسقط البحر دورتر خواهد بود و بدنه آنکوه هم چنان صاف و هموار است که کسی نمیتواند بالا برود همچنین قلعه آن و سعتی که بی ندارد همه طریش است و نامواری محل ایستادن نیست که باندگی را از بالا پایین کنند بجا ذی آن مغاره رسد و دستی بآن مکان رساند این است که وصول بآن محال است (مقدار مکان) از پایین که آنرا ببینند در حالتی که از زیر پای مکان رو بعقب بروند و بجای بایستند که آن مرئی شود باندازه گانهائی این زمان دیده میشود و در نفس الامر چون شی مرئی هر قدر دور تر از چشم باشد کوچکتر نماید میاید و دور از گانهائی حالا باشد این بود تفصیل آنچه بنظر رسید از آن مکان ولیکن چیزی

از عهد ساسانیان
که میگویم بواسطه این است
که در آن اراضی آن سلاطین
عبارات کرده و این سلاطین
و پای تخت داشته اند و این سلاطین
که آن مکان هم از ایشان
باشد
مسقط البحر
مکز را معنیش ظهور گردیده
است

که مایه حیرت و تعجب گردیده مطلبی است که مسطور میگردد در این شب بخت
 بود که هر ششیمی بنظر آید و مدبصر آنرا دریابد و فاصله میان شخص ناظر تا آن چیز بسیار
 باشد که باصطلاح تیررس بود البته کلوله تفنگ با آن خواهد رسید و کان مذکور
 نیز خنان است که مرقوم گردید مع هذا کله این فقیر بحسب افتاده و حیرت دست
 داده که چگونه تا بحال آنرا بدست کلوله نساخته اند با اینکه مردم او باش ایران از
 این فصول بسیار دارند و اکثر صورت های قدیمه بر احوال را لا شاعرانه نشانه تیر
 نموده اند چه شده که از کان مذکور غافل بوده اند با شخصی که از امانی آن سرزمین بود
 این مسئله را در میان آورده گفتگو نمودم مذکور نمود که آنچه را تو کان کرده برخلاف
 است بکرات و مرات کلوله بسوی آن افکنده شده شخصی بدان نرسیده
 وقتی از اوقات هم کمی را بهزار مشقت و زحمت با آن مغاره فرستادند از آنجا
 مقدار ده و دوازده من سرب پائین ریخت معلوم شد که آنها کلوله بوده و چون
 زیر آمد گفت آنجا کانی ندیدم بلکه از پائین بنظر میاید که کان است و آن اصلی
 انتی این مطلب سبب حیرانی و مایه سرگردانی است اگر سخنان آن
 شخص را دروغ بدانم میگویم چرا تا بحال نباید بسوی آن کان تیر کلوله افکنده
 باشند تا چیزی معلوم کنند و اگر احوال وی را راست دانسته و با و کرم
 چگونه منصرف از خیال کردم که بچشم خود آنچه را دیدم یقین نمودم که کانی است در
 آنجا نهاده و از آنست و انهم سحرانکارم الله تعالی هو العالم از آن دپره
 آمده رنقم بجانب قلعه سفید
قلعه سفید از قلعه معروف و مشهور در فارس است و آنرا سپید نیز میگویند

بخت
 بنشین نشانه تیر
 قلع سفید
 در اسپهال نفذ
 قلعه را اضافت سفید
 میکنند
 سپید
 در اصل سپید در بوده
 بواسطه اینکه دود آن بکرم
 واقع شده و کانی را
 حذف نموده اند

بعضی میگویند که این همان قلعه ایست که فردوسی در شاهنامه نام آن را برده

دژی بود که شش خواندمی سپید | بدان دژ بدایران را امید

بعض دیگر را اعتقاد است که مراد فردوسی از آن دژی که در شعر مذکور است دریا
در راه خراسان است سید رضای رامش تخلص کا زرونی در صفت قلعه

سفید فارس گفته

کوچی فلک ده سایه بر چهر آفتاب	حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدان
بر پای او نیافت گذر کرد بارها	اندیشه کوچ ساخته نه چرخ زما
از راه او بخت خبر مر در اهر	از جاده اش ندان نشان غیر کمکشان

باجمله کوه مذکور از هیچ طرف اتصال بکوه دیگر ندارد و منقطع است و آن فوجیان
بیک فرسنگ مسافت است (فوجیان شهری بوده از کوره شاپور کون شهر است)
و دور دامنه آن قلعه چهار فرسنگ است تقریباً و از پائین آن تا بالا قرب نیم فرسخ
و قدری از آن راه را سواره میتوان رفت و بعد باید پیاده کرد و دیده می شود که قلعه بیشتر از
آن راه را پیاده رفتیم زیرا که بیم افتادن را داشتیم و آن قلعه چهار راه دارد هر کدام
موسوم با سبی (سیاه شیر) (زرین کلاه) (کلپتان) (شتر خنث) است
بعض از آن راهها مسدود است و سابقاً دروازه داشته و دری از فولاد و آن
در اکنون در صحرائی بمثنی نزدیک قلعه نورآباد و برورام زاده نصب است
که سابقاً مذکور کردید خلاصه بالای قلعه مذکور جلگه ایست بلکه صحرائی بسیار
وسیع و مسطح و سبز و قزم خاکش نرم که در آن زراعت میتوان کرد و اشجار و گیاهان
نیز دارد مثل انکور و انجیر و انار و بادام و بلوط و درختهای دیگر چون بید و چنار و غیره و کف

بکسر دال قلعه را گویند

فوق دژ
و فرقدین گفته است
آن نام دوشاره است
نزدیک قلعه شمال

کملکشان سر
نام جاده ایست در کما
که از سواره های مزد
بام استیخته دیده میشود

شتر خنث
یعنی محلی که در آن شتر
و از این بهتر میتوان
بالا رفت

در آنجا هست و چشمه های شیرین و خوشگوار بر فراز و اطراف آن قلعه جاری است
 هوایش سرد و مایل با اعتدال و تیار بکشت و آب و کوکن فراوان دارد فقیر پادشاه
 ساعی در آنجا بودم و دو سه مرتبه کله آهوان دیدم کوه سینه امیر تیمور کورگان آن را
 خراب کرده و در زمان سلطنت محمد شاه غازی طاب شاه ولی خان مستی
 که در آن حصن حصین و قلعه متین باغی بوده معتمد الدوله منوچهر خان ادرامحاصره
 و دستگیر نموده تفصیلش در نسخ التواریخ مسطور و مرقوم است هر که خواهد رجوع
 بانجامد با بجله از آن قلعه آمده پی سپار طریق شعب بتوان کردیم بعون
 الله تبارک و تعالی و توفیقه

شعب بوان از نواحی نوبختان مذکور است و آن دره ایست بسیار
 وسیع و گشاده در میان دو کوه طول آن قریب سه فرسخ عرضش متجاوز از یک فرسخ
 هوایش سرد و سیر مایل با اعتدال صحرائش دلگشا فضایش با صفا رودی در آن
 روان است که آبش در نهایت خوشگوار و شیرین چشمه های زلال و کوار آن
 در اطراف و جوارش جاری است سراسر آن دره درختستان است از هر گونه
 میوه دارد و از انبوهی درخت آفتاب بر زمین نیفتد این فقیر تمام آنجا را گرد
 نموده بنهایت محظوظ شدم

عربی

و آنجا از لایح فضا ملاعب
 صریح و آنست فیه تعاقب
 فضا فضا منها و منها سلاک
 مذاب و انیاف تفرغ و ضب

بساتینها لایح فضا ملاعب
 کان بنیر الزریح بن غصوب
 و بن شحیف الاله تبارک و تعالی
 کان تجار پنا سبائک فضا

شعب بوان
 کبر اول و دوم و سوم
 و او باشد شد و او

نوبختان

بنوع اول و دوم و سوم
 و نوبختان عرب و نوبختان
 این نوبختان کانی است که
 مضامین شاست

بساتینها

باغی از برای ملک در
 آن بومی خوش است درختها
 آن از برای باد روان محل بازی
 (شعر دوم)

که با او از باد در میان شاخهای
 آن آواز می شنید و شام کرده
 است آن باد در میان شاخها که
 عتاب چشم میکند

(شعر سوم)

و از زیر آن آفتاب رها است که
 جاریست آبهای آفتاب بعض
 آن آبها روان است و بعضی

منه و ریزند

(شعر چهارم)

که با نهرای آن نهرای که از آن
 که آب کش است و کویا نهر
 که میل زده برده است

منه

درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای

درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای
درست که در کتابهای

۵۰

شکارش از هر صنف و طبع غیر محصور از هر فرع و در آن مرغزار در چرا و پرواز میپسندد
سرکوهایی آن اکثر از برف خالی نیست و معروف است که استجایی از بهشتهای
دنیاست و آنها را اجنات اربعه گویند بدین تفصیل
(شعب بوان) (غوطه دمشق) (صغد پسر قند) (شعب بلخ)
و بعضی بجای شعب بلخ مرغ شیدان نوشته اند و گویند این مرغ در فارس است
و فقیر را معلوم نشد در چه جای فارس خواهد بود و از هر کس هم پرسیدم ندانست
ذکر جنات اربعه دنیا
استاد جلیل و مولای غیبی جناب شیخ مفید ادام الله تعالی شرفه در بعضی از جمیع
که بر پنج خندان مرحوم تراقی در این اوقات نوشته و از راستی بسان نموده تفصیل
از جنات مذکوره مسطور داشته قدری از آن را در اینجا مرقوم میسازیم
بدانکه اهل اطلاع از ربع مسکون در سپاق زمان چهار موضع از مواضع ارض را
ترجم داده اند بر سپایر مواضع آن از حیث آب و هوا و غیره با و کلام جمعی از اهل
سیر و تواریخ صریح است که آن مواضع اربعه شعب بوان و غوطه دمشق و صغد
سرقند و ابله بصره است چنانکه قزمانی در کتاب اخبار الدول در بیان ابله بصره
مذیبه صغیره البصره حننه عامره یحرمی فیما تیر الابله طینه جدا فیضه الاشجار رفته
الانهار قالوا جنات الدنيا اربعة ابله البصره و غوطه و دمشق و صغد سرقند
و شعب بوان ذکر آنجا ابراهیم صاحب المذنبه الاشعریه آن عجایب الدنيا
از ربعه که ذکر نمود احتشبا غوطه و دمشق و احسن الغوطه الصالحیه و احسن العاصیه
انجیر الایقین و نیز در بیان شعب بوان گفته شعب بوان ارض بیلا و فارسی

اخبار الدول
کتاب است در تاریخ از ابوالفضل
احمد بن یوسف دمشقی مشهور

در بعضی از
ترجمه کلمات در حق این است
البلخیه است که یک کلمه
نیکو و معروف عاری است و در آن
نهری که از آنجا میگذرد
با کبره است و آنجا را شربت
و آنجا را شربت و در نزد
گفته اند اهل تاریخ بهشت دنیا
چهار است ابله بصره و غوطه
و صغد سرقند و شعب بوان
ذکر کرده است و آنجا را ابراهیم
صاحب مدرسه اشعریه آنکه
عجایب دنیا را در آنجا
ذکر کرده و نیکو تر از هر غوطه و دمشق
است و نیکو تر صالحیه و احسن
و نیکی میسازد (مضی نام دارد)
که صاحب یکی از مواضع غوطه
دمشق مذکور است

شعب بوان
این صفت شعب بوان
زین است در بلاد فارس
و آن یکی از سپاههای
معروف است بخوبی با کبره
و بیای بسیاری درخت
و غصه ها

الغلو
یعنی شسته تانی است
یعنی که از است که قصه آن
و مستحق است و مثل است
بر چند نفر و محظوظ در هم است
و نهایی آن در زنده است
ابن و صد در صد از آن زنده
مرغای آن و آن کی از بهشتی
و نایب منه

الصالحین
یعنی صاحب بهشت موضع ابدال
لله و است نزدیک دمشق دانسته
کوفه قاصون و آن صاحب طاهر
و باغ و سیرگاه است و بنای آن
از اهل اسلام است و سبب آنکه
از صاحب کونان است که در آن
نزد کرد و در آن شیخ ابو جعفر
(حاجل دجی است بیست و هفت
دعوت کرد در آن در و در سوره
خود را و ساکن شد و آن قولی
و بود و صاحب او بی اصلاح
شد صاحب سبب آنکه در وقت
کرد آن شیخ در زنده طاهر
و از آنکه سروده اند در مع صاحب
تبع از فضلا

الصالحین
صاحب بهشتی است و صاحب آن
در آن آقا کرده اند پس بر آن یا
و اهل آن دیار از من تحت و سلام
و به آن شیخ
و در آن صاحب بهشتی شیخ بنی اربان
محمد بن علی طای اندلسی است
مولد آن سال با بعد و قصه آن
و فاش در سینه شسته و بی و بیست
و عمرش بنهاده و هشت سال شش
ماه است منه

کشف
یعنی از بر وزن عذابی است
نصه کی از بهشتی و نایب
و از آن شهر است شیخان بن قزوح
الطی منه
کوفه
یعنی ناصر و کرانه
است

و بی احدى قتریات الدنيا المعروفة بالحنن و القزاة و كثرة الاشجار و الانهار و دریا
غوطه دمشق گفته الغوطه الكوزة أي الناحية التي تصبها دمشق و تشمل على بقعة
قزى تشيكة الاشجار متدقة الانهار متجاوية الاطيار و بی احدى جنان الدنيا
و نیز در آن کتاب است که الصالحية ثمانية مواضع الاول بلدة بقرب دمشق
جبل قاسيون ذات حنا بر و حنات و بساين و قتریات و بی اسلامية و سبب
سميتها بالصالحية ان لما نزل بها الشيخ ابو جعفر على المقدسي و عمر بها الديرو و
المشورة و سكن بها و اصحابه و كانوا قوما صالحين نيت بهم و توفيت منه
سنة و پستامة و ما اشدني مدحا بعض الفضلاء (فقال)

الصالحية جنة و الصالحون بها أقاموا
أفلى الدير و أهلها مني التحية و السلام
و بها قبر الشيخ العارف بالله محمد بن محمد بن علي القرني الطائي الأندلسي مؤلف
ستين و خمسين و توفى في سنة ثمان و ثلاثين و ثمانية و عشرين و سبعم و ستون و
نصف سنة اتمى و صاحب قاصوس گفته شنب توان كشد و بفارس احد
البحران الأربع الديوتية (و بوانات بالضم بها ايضا) و شعب بجر اول است
که شبن مجده باشد و سکون ثانی که مین معله است و در آخر بار موحده و نیز در
البد گفته گفته موضع البصرة احدى جنان الدنيا منها شيبان بن قزوح الابي
قوله كعتله یعنی بد و ختمه و تشديد لام چنانکه در نقب ذکر شده و صاحب قاصوس
در فصل سین گفته التغ بالضم باقین نزیه و اما کن شمره بمرقند و در فصل صاد گفته
صغد بالضم موضع بمرقند و در غوطه میش از این ذکر کرده و بالضم مدینه دمشق
او کورتها و صاحب نقب گفته صغد بالضم موضعی است بمرقند که باجماع

دکن

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

(۶)

یعنی پس بپایه کردم و بقیه که جدا
کردند آن اخصان آفتاب ایضا
و آورده اخصان از نور آنچنان
کفایت کرد و مراستی اندک در میان
از میان نشاندن بهی بر سپید
یعنی و بکنند بر آفتاب از آن
شاهما در جاده ای من اشرفی فکر
فرار میکردند از انباشتن یعنی
شاهما که اندک اشرفی بود و بچنگ
یعنی اندک
یعنی از برای آن منازل شریفی است
که اشاره میکند بسوی تو از شما
بشربانی که شما استاده اند
بدون طرقت

(۹)

و از برای آن منازل است
که قصد میکنند در آن منازل
سکونت و ای آن مثل صدر کردن
زیور و دست بند و دستبانی
بی نیاز از آرایش

(۱۰)

آنها منازل هستند که زایل شود
از آنها خیال که هر ای می کنند مرانا
نوبت کان که رسم بانی اسب
قریبان منازل

(۱۱)

بر کامه آن کس که بران و اسب
جواب میدهد آنها را سرودای
توان سفینه

(۱۲)

و بیک شب مذکور است محتاج تر
است بسوی بانی از کوه تر کامه
آن که تر خورده و خورده کنی زبان
ایلی ایلی کسی بی غرض ایلی
زبان که تر خورده

مغانی الشعب طینانی المغانی
ولکن الفتی العبر فی فیضا
ملاعب خیر توپ ز فیضا
لمبت فرسانا و النحل حتی
قد و تانغض الاعصان فیضا
فینرت و قد تجعن الشمس غی
و الفتی اشرفی شهاب فی میا
لما شرفی الیک منھا
و انما یصل بھا حصنا
منازل لم یزل منها خیال
اذا غنی الحسام الموزق فیضا
ومن بالشعب اخرج من حمام
و قد تعارب الوصفان جدا
یعنی بالشعب بوان حصنا
اؤلمکم اؤلم پس المعاصی

مبسرته الریح من الزمان
غریب الوجه والید واللسان
سلیمان لب زبیر جبان
خشیث و ان کر من منجران
علی اغر افنا مثل النجمان
و جن من الضیاء کافانی
ذنا تر اقر من اللسان
یا شریة و قن بلا وانی
صلیل النمل فی یدى القوانی
یشیعنی الی التوب جبان
اجابتها اغنیة النقیان
اذا غنی و نوح الی البیان
و موصوفا بها متبا عدان
اعن هذا الی اللطغان
و علمک مفارقة النجمان

بالجمله در بعض از کوههای شولستان بعض از امارانیه و صورتها می منظور به بر
دید و میشود که آن بنا با کلی منهدم و غیر موجود و آن صورتها با تمام منعی و نابود است
که قابل ذکر و برداشتن نقش نیست از جمله قریب امام زاده درب آهنی که
سابقا مذکور شد مسافت میدان اسبی در کوهی صورتها مقرر کرده اند همچنین

یعنی شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بسیار شاد و در بر تیر می
بسیار شاد و در بر تیر می

بقدر فرسنگی دورتر از آن مکان جایی که آن را سراب بهرام خوانند استجا میجویند
منقوره بسیار است ولیکن همه آنها محو و خراب شده که نیز قابل ذکر نیست پس از
خاک محنتی مراجعت نموده آدم بشاپور از شاپور چون راهی است بجانبدان
دوان بد استجا رفتن روزی و شبی را در استجا توقف نمودم

دوان از جمله توابع کازرون است و در سمت شمال آن بسافت دو فرسخ
تقریباً و آن ده مثل است بر چهار صد خانه جمیعش تخمیناً دو هزار نفر اهالی استجا
اکثر و اغلب شیخی مشرب اند زیرا عتشان کندم و جو باغستان بسیار دارد
بیشتر اکور و انا را است مقبره علاء دوانی ملا جلال قدس سره نزدیک ده
است بقعه دارد در صحن کوچکی و قبه بر آن بقعه افراشته و در جنب آن قبرستان
مجوف بقدر ده دوازده ذراع تخمیناً و پله آن منار در جوف است که از آن
بالا میروند و در آن بلندی تمام محوطه و صحاری استجانیان است

ملا جلال الدین محمد علاء دوانی ابن سعد الدین اسعد دوانی در بدست
نزد پدر خود علوم ادبیه را دیده پس بشیر آمده خدمت طایمچی الدین انصاری
تلمذ نموده همچنین از بهرام الدین صاحب شرح طوابع اکتساب علوم دینی کرده
باز که زمانی نصیت فضل و کمالش باطراف عالم رسیده جماعتی کثیر قتیبا
انوار علوم از ضمیر منبرش مینمودند سلاطین ترا که چون امیر حسن بیک و
سلطان غلیل و یعقوب بیک جنابش را محترم داشته وجودش را مقنن میداشتند
و اقباض القضا فی مملکت فارس را با تو فیض کرده بودند و در بعض ممالک مانند
عربستان و تبریز و غیر ذلک سفر نموده اموال بسیاری بدست آورده بودند

طایمچی الدین
انصاری از اولاد
سعد بن عباده صحابی بود
است
امیر حسن بیک
این امیر علی از ملوک تراکی
است قونیو است در آنجا
و عراقین و فارس و حکمرانی
داشته در سنه شصت
بشاپور و در درگاه
سلطان غلیل است
پسر حسن بیک بخوار
با برادرش یعقوب بیک
نبدال و جنگ کرده است
شد و شش ماه سلطنت
نموده است

یعقوب بیک
برادر سلطان غلیل
است که مرقوم شد
دوازده سال پس از
پدر و برادر سلطنت
نموده در گذشت
است

مردم در توفیر شری افزو دند و استجاب ال را اسپاب ترویج علم و تزیین
کمال دانسته در بعض از اشعار خود فرموده **بیت**

مرا تجربه معلوم شد در آخر حال که در مرد بعلم است قدر علم مال

غرض تصنیفات جناب علامه لا محصی است از انجمله دو رساله در اثبات
واجب تعالی دیگر حاشیه قدیم و حاشیه جدید بر شرح تجرید دیگر شرح بسیار حاشیه
تذیب منطق حاشیه بر شرح مطالع حاشیه بر شرح عصفی حاشیه بر کتاب
محاکمات حاشیه حکم العین دیگر آنمؤذج العلوم رساله زورامع حاشیه رساله در
تعریف علم کلام حاشیه بر شرح جعفری حاشیه بر شرح شمشیه شرح خطبایع
تفسیر بعض از سوره ها و بعض آیات قرآنی رساله در حل مغلطه مشهور بچند اصم
رساله تفسیریه رساله قلیه اینها همه بر بی نوشته شده بغارسی نیز تالیفات دارد
از جمله کتاب اخلاق جلالی رساله تهلیلیه رساله در جبر و اختیار رساله در خوا
حروف رساله صیحه و صدا نور الهدایه و غیر ذلک چنانچه بخواهیم همه را نام بیم
این کتاب را کنجائش نیست وفات علامه رحمه الله علیه در سنه نهصد و هشت
هجری اتفاق افتاده قبرش در دوان مذکور است که ذکرش گذشت و متجاوز
از هشتاد و سال عمر فرموده بوده و از اشعار فارسی است

ای مصحف آیات الهی رویت

وی سلسله اهل ولایت محبت

سر چشمه زندگی لب دلجویت

محراب نماز عارفان ابرویت

فصل ایامیکه در شاپور بودم مکتوبی از موجد کامل و مجرد و اصل استاد دلی علم
شیخ مفید ادام الله مجده رسید مشعر بر اینکه از شاپور بعض اطراف و اکث

توفیر
بزرگ داشت

از خواب تفسیر الدن
طوسی است و شرح
متعدد بر آن نوشته
در انجا مراد شرح توفیر
حاشیه که علامه مذکور
بر آن حاشیه نوشته

شرح مطالع
در علم منطق از قطب
الدین رازی است
چشمی

کتابی است در بیات
شرح شمشیه
در علم منطق است

مذراحم
از مطالب علم
حساب است

آن خاک کردش کرده و تفصیل آنجا بارانویسم چنانکه پیش از این مرقوم و مذکور کرد
 و در حاشیه آن نامه نامی نیز مسطور بود این مطلب که از شخص فاضل معتمدی و قاضی شریف
 که جلال الدین دوانی اگرچه معروف به تشن هست و از کتابهای او نیز چنین معلوم شود
 و لکن رساله دارد و می بنور الهدایه فی الامامه که صریح در تشیع اوست و در دوان
 و کازرون تفحص تام بنما بلکه آن رساله را بدست آری انتی این فقیر در آنجا
 فحس نمودم نیافتم تا اینکه از سفر مراجعت بشیر از نمودم چون بخدمت جناب استاد
 مشرف شدم فرمود که از توقیقات آری رساله مذکوره بطبع رسیده و نسخه آنرا بدست
 آورده ام پس بغیر نمودن آن رساله خلاصه و مختصری در آن کتاب مرقوم میدارم بجز آن کتاب

از نور الهدایه علامه دوانی است

معروض میدارد که این لاشی تا بحدیکه آنچه معنی عقل و تمیز است در نیافته بود محض
 تقلید خود را صدیقی انکاشته تصدیق باصول فردوس محمدی داشت و بمقتدا تقلید
 چنان را نسخ گشته که تشدد و تعصب از جمله جاواکبر میپنداشت با این مرض نفسانی که
 جمل مرکب عبارت آن است لعمریه کتب و روایت میکرد تا آنکه فزونیست
 بصحاح سینه که محدوجات شته ملت ستیان است رسید و در آنجا حدیثی پدید آمد
 عقل باین الفاظ که *هو ذی تمیز به انی عن الباطل* و در معنی این کلام بلاغت انجام چون
 تمام نمود مغنویت خود را مخاطب ساخته و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میدانی
 که حق و مطابق واقع است از وی تمیز عقلی است یا محض تقلید نفس جواب داد که اگر تقلید
 است ما ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی و بر این دعوی دلیل گفت که من مقلد فلان مجتهد
 در معتقدات خود و جمله معتقدات حق است زیرا که ناشی است از تمیز عقلی پس معتقدات

در این باب
 روایت در آنجا
 مقصودش معقول و مقبول
 شاید باشد

فصل
 نظر کردن در کار و جستجو
 نمودن آن
 مصالح سینه

شش کتاب است از
 عامه در اخبار و احادیث
 که آنها را میجمع
 میدهند و آنها را
 با آنها دارند

فصل
 معنی عقل و تمیز است
 که جدا میشود و جدا
 حق از باطل

من به حق باشد و صورت این استندلال اگر چه در اول حال بکلیه کمال آراستند
لکن چون میزان عقل در او زدوزنی نداشت پس باز خود را در پله معارضه انداخته
نفس پر سپیدم که اعتقاد تو در حق محمد صلیت تواند بود که خطائی در معقدا نشی
از او واقع شود یا نه نفس اختیارش اول کرد پس بدو گفتم که بدین تقدیر دلیلی که برای
حقیقت معقدا خویش ترتیب دادی حق نباشد چه هر که واقع الخطا باشد جمله معقدا
او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد و این قیاس نتج این است که جمله
معقدا مقلد حق نباشد و نیز بر تقدیر حقیقت دلیل مذکور لازم آید که معقداست
بر ملت و دینی حق باشد بعین جریان دلیل مذکور پس نفس از جواب عاجز آمد و جوش و خروش
کرد داشت و چون شعله سر کشی میکرد و فرو نشست و از پای درآمد پس دست بکلام داد
المصلحتین زدم و بحسب استشفای مرض حیرت فال کشودم صورت آیه کریمه و جواب داد
فی الله حق جهاد و در دیده رید کشیده جا نمود پس نظر کردم بتفاسیر محققین که در بیان
این آیه فرموده بودند فهمیدم که حکم آیه مذکوره عام است هر بالغی و عاقلی را علی و علا
و چون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب اشاعره و معتزله و فلاسف و امامیه
و صوفیه و تفاسیر و احادیث مختلفه الروایه را جمع نموده را دید و باز دید بر انبیا زمان
که غولان طریق یکدیگر ندیستم و خود را از لباس هر مذهب عریان ساخته در کجی نشستم و
خود را مرکز می دانسته پر کار دار بر صفات صحف مذکوره بر بشیل تنویر النسبیه سرود و
میکردم و طریق سلوک را می نمودم تا آنکه نقطه آخر دایره باول رسید و از تنوع و تصنیف کتب
معتوله و منقوله پستغنی گردیده اکثر مسائل معتوله و منقوله را قضا قض یکدیگر دیدم الا چند
مسئله که بر حقیقت آن شفق یافتم انبسیار و اولیاد حکما و علما و کافه علماء را یکی

و جاهد و انج
یعنی جهاد و کوشش کنید
در راه خدا حق کوشش او را
با اعدا ظاهر و باطن
عام است
یعنی اختصاص بعضی
و بعضی ندارد
اشاعره
و معتزله و طایفه ازار
مستقلین عامه اندیش از
این دیگر آتشا شد و کذا
فلاسفه
حکمای یونان مراد
است
بر بشیل تنویر
انبیاء یعنی بطور عدل
و انصاف
منه

از آن است که چون دو قول متناقض برکوش صاحب هوش گذر کند واجبست
که هر یک از آن را ج عقل ساخته میزان عقل سنجد پس معنی هر قول را که موافق
حکم عقلی و برهان یقینی باید بنا بر وجه ترجیح آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که
نقیض اوست مؤول ساخته راجع باول کند مانند آیه *یَا اَهْلَ الْاٰلِیِّیْنَ* که متناقض
ترتبه است واجبست که مؤول سازد بابتیه ترتبه که عقل صحیح بان حاکم است و
همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیه را معقول
خود گردم از سعی خود مشکوکه گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع
خود را درست نمودم و با آن اثبات فی الشبهات و دفعها منها فی وجود واجب
الوجود زیرا که جمعی را باین اعتقاد یا فتم که وجود واجب الوجود زائد است بر
ذات و صفات و گوی را بر آن دیدم که وجود معین حقیقت اوست پس فتم
قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نکرستم که متفق در معنی وجود و
آن نزد هر دو عبارتست از چیزی که شی با آن مقصد آمار باشد پس از تقریر او
مسئله نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امر نیست ثابت علت موجود آن چیست جواب
گفتم که علت وجود حق ذاتی است دانستم که انکار عینیت موجود بجهان بعضی بسا
بجسب صحت وجدان و بر این معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقاید
فتم من فتم و چون بحسب قانون مذکور حکم بحقیقت طایفه دوم نمودم پس آیات
و احادیث که طایفه اول برای اثبات مذهب خود آورده بودند تا بویل پرداختم
و خود را از تقلید بیکانه ساختم و منها فی حدود العالم و قدمه باید دانست
که در اطلاعات حکما و تحلیلین استعمال لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث

این ترتبه
مثل پس کند شی مثلا
پس جای که بداند را
تا بویل قدرت الله
بر دانا قاضی الله
ناباید
وجود
معین حقیقت
اوست پس است
مذهب حق
منه
مصدر آمار باشد
یعنی آمارا و ظاهر باشد
مثل حرارت از آمار
منه
عقاید معتدیه
کتابی است از قاضی
عبد الرحمن بن علی الدین
(راج مکانی است انکلی)
وقایع قاضی مذکور در
منه به مقصد نصحت
بوده و طایفه بر آن
کتاب مایه
نوشته
منه

ذاتی و حدوث دهری و حدوث زمانی حدوث ذاتی عبارت است از
 فعلیت باهیت و موجودیت بعد از هلاک و معدومیت وی در ملاحظه عقل نه در
 خارج و این معنی شامل است جمیع موجودات ممکنه را و حدوث دهری عبارت
 از فعلیت باهیت بعد از عدم واقعی که متصف بکثیت باشد و نزاع در میان
 بعض حکما و متکلمین که واقعیت در این مسئله بحسب معنی اول چو حکما نیز فاعلی اند
 و معتقد باینکه عالم حادث بحدوث ذاتی و نه بحسب معنی ثالث چو این نزاع
 باین عقل است و عاقل مرتکب این امر نمی شود که وجود عالم باجزائه مسبوق بعدم
 زمانی باشد باینکه زمان نیز جزئی است از اجزاء عالم پس نزاع بحسب معنی ثانی
 و متکلمین و محققین حکما بر آنست که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی و
 حکما بر آنند که وجود انواع اجزاء عالم نتواند که مسبوق بعدم خارجی باشد و کین
 قول مستلزم آن نیست که عالم از حد امکان برآمده پاسب هر قدم ذاتی که مخفف بکتاب
 سرمدی الوجود است بگذارد چه قدیم ذاتی و سرمدی الوجود آن است که وجود
 وی منزه باشد از مسبقیت عدم بهر نحو که باشد و عالم اگر چه مسبوق بعدم صریح
 اما مسبوق بعدم ذاتی است بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی سرمدی الوجود
 نباشد بعد از تمسید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله
 عقلیه و نقلیه فریقین نظر کردیم که محققین هر دو طایفه متفقند که فاعل و جاعل عالم
 واجب الوجود است عزوجل و تقدم واجب بر کل اجزاء عالم ذاتی است پس
 حکما مذکوره سوال نمودم که آیا واجب الوجود در نزد شما ذاتی سوامی وجود خارجی
 هست یا ذات مقدس او عین وجود عینی است با اتفاق در جواب احتیاطاً شش

جمع موجودات
 از اجزاء و اعراض
 و مجردات و ادیان
 کثیت
 معنی ثنیت
 معنی ثالث
 که حدوث زمانی باشد
 وجهت و وضع ذکر کرده
 و آن عبارتست از وجود
 شیء بعد از عدم آن
 در زمان سابق
 وجود عالم آن
 بنا بر این معنی باید زمان
 حادث نباشد و حال آنکه
 حادث است بحسب
 آنکه از اجزاء عالم است
 معنی ثانی
 که حدوث دهری است
 فریقین
 مراد خاصه و عامه است
 معنی
 معنی وجود خارجی
 معنی

ثانی نمودند و گفتند این سبب است که ذات مقدس وی محال است که بعینه در بدن
در آید و قوه علیه ممکنات عین او را تعلق کیسند چو علم عبارت از حصول نهایت
شیء است در عقل بخشدنی که آن شیء معترضی از وجود و شخص خارجی باشد و تقریر ذات
واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم و محال است پس تعقل او بعینه
محال باشد پس بحسب معیار قانون عقل دانستیم که عالم حادث بدست مجدد
دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم
است باتفاق پس وجود عالم بجزائه مسبوق است بعدم خارجی و این عین مطلوب است
چو حادث دهری بنیوایم الا آنکه مسبوق بعدم خارجی باشد یعنی آن عدم متصرف
بکمیت باشد پس از تقلید رسم و تحقیق بویسم و منها فی عصمه الانبیاء عن الخطایا
ای فی وجوبها و عدمها افتقار ما بهیت ممکن بحجاب حضرت واجب الوجود و در
کمال باشد نه در مدارج نقصان چو اصل این مدارج نقص را عدم سبب باعث است
و این صفت نقص از لوازم ذات ممکن است از سبب صفت بسیط عدم و ذات
شیء در لوازم خویش محتاج بغیر نیست که تابع وجود آن شیء اند بخلاف مراتب کالیه
که ممکن در استحصال کمال منقتر است بغیری که صاحب صفات کالیه بل عین او
باشد و صاحب چنین صفات واجب الوجود است پس احتیاج ما بهیت
ممکن بسوی واجب متعال بر وجه استحصال کمال بود و ظهور مراتب کمال و صدور
آنها از واجب بی مثال در افراد عالم شدت و ضعف بحسب تفاوت استعداد
ایشان است قبولاً و شأناً و از اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر شود
که ذات معلول منقتر بآن و مستعد بآن باشد کما ورد فی التشریل لا اکره فی الدین پس

تعلق کرد
یعنی او را آن تعلق
کرد و او را
در مراتب کمال
مثل علم و قدرت
مدارج نقصان
مثل جبل و بحره
در لوازم خویش
که صفات نفس باشد
از قبیل جبل و بحر
لا اکره فی الدین
یعنی اکره و جبری در دین
نبینست مقصود این است
که بی استعداد او
فاعل مطلق بر چیزی
چیزی صادر
نی شود

هر چه در عالم موجود است کمال اوست زیرا که صدور این امر که در عالم است بآن چه
 است که معلول بدان مفقود است و افتقار آن بوجه استحصا کمال است
 چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجیه بکمال و نظام کل از مقتضیات
 حقیقت عالم است و چون در عالم ابرار اراده و استعداد فعل و انفعال در افعال
 ارادی و طبیعی است پس اقتضا نموده معلمی را که انواع عالم بتعلیم او از حد افراط و تفریط
 باز آمده نظام و کمال عالم که متوجه انست باقی ماند و چون کمال یا طبیعی است که شرط
 حصول آن طبیعت است و یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است و یا قسری که
 مانع اراده است و یا صناعی است که تابع آن صنعت است پس از مبداء این
 فایض گردیده معلمی که در حفظ کمال که در حقیقت نظم عالم متوجه بر آن است خطا نکند
 و آن طبیعت حفظش با اوست و همچنین مبعوث فرمود معلمی دیگر که در استحصال کمال
 ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود
 بوجه افتقار معلول است چنانچه فیما سبق ذکر یافت و افتقار معلول که طبیعت
 نظام کل است بسوی معلمی مرجع است که بتعلیم او بکمال ارادی برسد و این کمال با او
 باقی ماند و تعلیم چنین کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق الکتاب این کمال که
 در افراد انسانی مستحق به نبی است اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب
 الوجود لا علی وجه افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت الهی است که عبارت
 از موافقات نمودن فیض اوست از مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم باشد
 از مراتب صدور و خطیئات عمدی و سهوی پس قوای علمی و عقلی و فعلی چنین معلمی
 حجت تواند بود نزد عقل و اگر جایز باشد که خطا از او صادر باشد مقتضی علیه عقلاً

معلی
 اینجا مطلق معلی مقصود
 است خواه طبیعت
 باشد یا غیر
 اراده
 از حد در گذشتن
 این مقابل تفریط
 تفریط
 کوتاهی و کمی کردن
 این مقابل افراط
 است
 قسری
 یعنی چیزی که قسراً بالغ
 بر زور بر کاری داشته
 معلی
 اینجا مراد طبیعت است
 معلی
 اینجا مراد نبی و پیغمبر است
 کمال ارادی
 یعنی کمالی که بشا آن
 اراده باشد
 موافقات
 یعنی درود و بیعت
 رسیدن
 است
 عتد

تواند بود و این خود موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل و این محال است
 علما را امت محمد اگرچه اتفاق دارند به آنکه بعد از نبی باید امامی و خلیفه باشد در میان
 تا معلم مسائل علمی و عقلی و مروج احکام دین و دنیا باشد و دین نبی را نشکند و باقی
 اما اختلاف نموده اند که استحقاق در کدام شخص از امتان فی نفس الامر متحقق باشد
 رای جمعی بر آن قرار گرفت که خلیفه بر حق بعد از نبی ابی بکر بن ابی قحافه است و بعد
 از وی عثمان بن عفان و بعد از وی علی بن ابی طالب و جمعی بر آنستند که خلیفه
 بلا واسطه غیر علی بن ابی طالب کسی نیست و بعد از وی امام حسن الی المهدی التیام
 و اگرچه اختلاف در میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است اما بحسب اقوال
 معتد به حق دایراست میان مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات
 مدعی خویش اقوال و استدلال زیاد از آن دیدیم که تحریر تواند در آورد و لکن
 چون اقوال هر دو طایفه را پیش قانون عقلی بدم حکم نمودم که خلیفه نبی الموفق است
 باید که اشبه با او باشد در کمالات علمی و عقلی و نفسی و روحی و باید که صاحب نفس
 قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابستدایت و تحوین تا آخر در کمال عصمت باقی
 و محفوظ ماند و قول اول با احتمال عقلی حجت باشد و دین نبی بجا ماند و چون از متوج
 کمالات متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عقلی امیر المؤمنین علی
 بعدی است که پیغمبر خدا بموجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه
 ایما به بان مطلق است حیث قال تعالی قُلْ تَعَالَوْا أَفِئُّوا بِنَا نَا وَ أَفِئُّوا بِنَا نَا
 وَ بِكُمْ أَفِئُّوا بِنَا نَا وَ أَفِئُّوا بِنَا نَا ای چه با اتفاق مفسرین مراد از انفسنا حضرت مرتضی
 علی است چنانچه مراد از ابنا نسا و نسائنا حسین و فاطمه زهرا است و دانسته

از وی بکر بن ابی قحافه است

علی بن ابی طالب
 عثمان بن عفان
 علی بن ابی طالب
 عثمان بن عفان

بعثت اول اسم مستطیج
 است یا لحنی در موقوف
 بعثتین میرب نمونیا
 نموده عیاش بنی
 بر اختلاف

قل تعالوا فی
 یعنی بگو ای پیغمبر بیاید
 تا بخوانیم پسران خودمان
 و پسران خودمان را و زنان
 خودمان و زنان خودمان
 و انسانی که بزرگتر
 ما هستند و انسانی
 که بزرگتر
 شما هستند

نمیدانستم معذرت میخواستم یکی از ایشان پرسید بخدمت جناب عالم ربانی
 حاجی محمد خان سلمه الله تعالى مشرف شده عرض کردم علی در شیراز سه یا چهار سال
 قبل که از مکه معظمه و عقبیات عالیات مراجعت فرموده بودند درک حضورشان را
 در مجلسی نمودم گفت سؤالی که از آن جناب نمودی و جواب شنیدی بیان نمائیم
 (صورت مجلس این است) پس از آنکه یکی از حضار فقیر را معرفی نمود آن جناب
 اظهار مرحمت بنایت فرمود سخن از برکونه در میان آمد تا بدینجا رسید که عرض
 کردم در مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیت مرودم جناب در این مطلب چه
 میفرمایید فرمود هر دو اصل اند عرض کردم چگونه میشود هر دو اصل باشند و قول
 باصالت هر دو دیده نشده دست مبارک را بسوی فقیر دراز نموده انجشت بآید
 و وسطی را بهم ضم کرده فرمود این طور هر دو اصالت دارند عرض کردم از این اشاره
 مفهومی میشود که وجود و ماهیت در عرض یکدیگر باشند یا اینکه مقصودی دیگر در این
 اشارت است بهر تقدیر مگر بعضی از حکما گفته اند لو کاننا فی صلیین لزمنا ان يكون کل
 شیء شئینین ثنائین و لزم التركيب الحققی فی المصادر الاولی و خواندم بعضی از این
 قسم کلمات را که بخاطر دانستم در جواب فرمود این مسئله تفصیل دارد و موقوف است
 بمقامی و مجالی پس فرمود غزالی از گفتاری خود بخوان تا آن را از مغنا کبران برم
 عرض کردم این زیره کبران بردن است تبسمی نمود باز اصرار فرمود امتثالاً
 این غزل را عرض نمود و برخاستم

بارند و خسرباتی و دوانه و سلیم	پوشیده چه گوئیم بهیمیم که بستمیم
زان باده که در روز ازل قتمت باشد	پیدا است که تا شام ابد سرش یاریم

جناب
 مشایخ را در این محبت
 پناه حاجی محمد کریم خان
 سرساید طایفه
 شیخ اند

اصالت وجود یا
 چون در میان حکما اختلاف
 است که آیا وجود اصل است
 یا ماهیت مثلاً میگوئیم انسان موجود
 پس انسان ماهیت است که حکم
 کردیم بر او وجود حالاً باید دانست
 که این اصل است
 یا وجود که در اینجا حاصل
 شده است

بالتبع و تشابه است
 که قریب به انجشت است
 بضم و او سکون سین انجشت
 میاکی است

لو کاننا فی صلیین
 یعنی اگر باشند وجود و ماهیت
 هر دو اصل لازم میآید اینکه با
 هر چیزی دو چیز نباشند (و همچنین)
 لازم میآید ترکیب حقیقی در مصادر
 اول که فعل باشد و فعل بر کما و
 حقیقی داشته باشد یعنی رب
 از دو اصل باشد ثنائیات دارد
 به الواحد لا یفترق عن الواحد
 چنانکه گفته اند و
 عز القرائه

او از السبت آمد و گفت یم بی را دو شینه کشیتیم بیک توبه دو خدیم	زان گفته بلا کش همه از روز ایستیم امروز بیک جام دو صد تو به کشیتیم
یکبار ز هر سلسله پیوند بریدیم بگذاشته ز سر پاره عشق نهادیم	دل تانکه بر بخیر سر زلفت تو بستیم بر خاسته از جان نغم یار کشیتیم
در دست سر رشته تجرید کردیم بر نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم	خود سلسله عالم تقید کشیتیم وز دایره کثرت موهوم بر بستیم
بر بافتن تار منکر زانکه خوف هست بر بافتن تار منکر زانکه خوف هست	در توبه بلبندیم اگر از همه بستیم

(با بجه) علی الطلوع از دوان بیرون آمدیم بحجت کازرون بعون الله تعالی
فصل بر بصیری از این معنی خبر است که سیاحان جهان از زمانی که بقدم سیاح
 هر زمین و مساحت را می پیمایند و دیده عبرت سوار و عمارت را مشاهده مینمایند
 تا بحکام معاودت و بازگشت بوطن پیوسته خانه در انکشت دارند و نامه در مشت
 گذاشته از آنکه در مسافرت ناچهار خویش شرح مشاهدات عجیبه و معانیات غریبه را
 مسطور میدارند بسا که فتوراتی سلیسه یا منظوماتی نفیسه که گفته یا شنیده باشند در
 ضمن مطالب درج میکنند و در ذیل مقاصد بخرج میدهند لهذا در این سفر خیریت اثر
 صین ذباب و ایاب در نقاط مذکوره یا زمان و توقف در اکنه مزبور به بفرمایش بعض
 از ادیبان نکته طراز یا باز بایش برخی از لبیبان سخن پرداز مطارقه او معاهده مجاوبه ام
 مناشده اشعار کی که از خاطر فاتر و فکر قاصر فقیر مولف سر زده و بر اوراق متفرقه
 مسطور آمده در اینجا ثبت و ضبط میکرد و بتایید الله تعالی

توبه لبری و شوخی بربسه ی دل پری را	پری از تو دلبراموخت طریق دلبری را
------------------------------------	-----------------------------------

مطارقه
 بفرموده اول با هم سخن
 در اقصای
 منته
 معاویه
 با کسی همان نمودن
 منته
 معاویه
 با هم سخن گفتن
 جواب دادن
 منته
 مناشه
 با کسی شعر خواندن
 و سؤا و جواب دادن
 منته

کمی کنی و از کف بری ز عاشقان دل زبان لعل بوسی بفروشی اربجانی تو بچسبی بسچوبی چو بشهر شهزاده ز تو هر جفا که بگویم تو میکنم شکایت زمینان همچو سیت شدم از ضعیف شاید	که تمام کرده چشمت بنگه قنوکری را بگفت است جان شیرین دوزخ از شرابی همه خوانده اند مجنون من و قیس عامری بکسی نیست تو انعم برم از تو دوری را که از این خیال دارم بوجد لا غصه کی
---	---

بهوای مهر روی تو چو ذره ایست فرصت
تو از او در غیاب داری ز چه ذره پروری را

بر جهان دل من از مهر و مشورتان خاطری را بوقاشاد نپازد هرگز همچو خسته و بکنم کلام کسی را شیرین شرط آزادی از شادی و غم سزای است نفس دام است بهوس دانه بر آتش مرغ اختیار را نبود جبر هم البته که نیست جام می گیر چو جوشید که این زال سپهر بنشین و ز شراب آتش غم را بنشان	اکاین عروسی است که گشته است بر آستان کز جفا عاقبت او را ننماید ناشاد که نه آخر بسیرش تشنه زند چون فرهاد ای خوش آن که غم و شادی جهان است که برفت از این دانه در آن ام افقاد غیر دانا که از این دو معیت نکشاد داده بر باد بی سخت کی و تاج قباد میشتر ز آنکه دهد خاک تور اچسرخ بباد
--	---

بهوش اگر داری و کوشی که بود پند نبوش
میزان پند حکیمان فرصت از یاد

بر درش حلقه زد م از سر زد کفتم اندر ره وصلم پویان	گفت پیوده کوب آهن سرد گفت از این راه که داری بگرود
--	---

مندر باغی
از قافیه مولف است
نرگس بچسب چشم نگاری بوده است
سنبلیله سوزن تابداری بوده است
آن گل که شکفت بر سر شاخ باغ
رخساره یار کلفزاری بوده است

منه
ایضا
این سبزه خط سبزه نگاری بوده است
سنبلیله شکسته یاری بوده است
آن لاله که در طرقت چمن می
خوین دل تنگ داند از این بوده است

منه
ایضا
تادرد کله می تشنگی تو گرفت
رخساره تو تیرگی چو می تو گرفت
از جور تو رس آه کشیدم از دل
سر خنده من کله می تو گرفت

گفت آنکس که بخون دل پرورد گفت این دقیر پستی بنورد گفت رو در دونه صاحب درد گفت کوسرخ اشک در رخ زرد گفت از مرگ نیندیشد مرد گفت آنکه که شود خاک تو کرد	گفتم این ره که بسپه خواهد برد گفتم پستی من جز توبت گفتم از درد دوا بی طلبم گفتم عاشق و مینا تو لم گفتم آخر ز غمت خواهم مرد گفتم از خاک کیم بر کیسه ی
گفتم غم شده با فرصت چنت گفت باید نشو از غم منور	
آری آب آور آن چشم که درو شدی دو زان زیانم چه خوش آمد که زنی بودش سود دل آسود بستم تا لب لعل تو پسود کم شود خط خشم را بسیای اندود کم شد بیکم از آن مهر کیم مهر فزود غرق در خون شد از این غم که چرا خاک از سر زلف تو و از دل من عقد که شود	چشم از عکس زلف تو شد اشک آلود جان بفر سود مرا تا بلبت سود لب گرچه جان در طلب لعل تو فرسود و لیه نه گوشتی که حسن من و مهر دل تو حاشا شد که ز حسن تو و مهر دل من پای بر خاک نهادی و مرا در دم چشم از پییم محرم و ده چه خوش آمد که لطف
مش گفتار تو فرصت همه گوش آمد و چشم تجش لب که نباشد به از این گفت و شود	
که صبح از رند هد دست هزاران افسوس زان شرابی که بود سرخ تر از چشم خردس	می هشتان را ز مداین بانگ بر صبح خردی ریز در جام زبط ای بت لعل و س خرام

رباعی
از غیر منزلت
باز ای که بی تو خاطر افسرده شود
وز لعلت غم از دل برده شود
استه سخن کوی که رسم بر سخن
لعل لب از نازکی اندر ده شود
ایضا
اقبال سید روی بعد است جمال
رفت از عجب آن به غور و خیال
بر کشت چمن من به چالی
و یکچه توان کرد که بر کشت اقبال
ایضا
گفتم خود را باز دست کیم
حفظ دل و دین ز چشم مست کیم
گفتا بگذار دعوی دین و آس
من آن صنم که بت پست کیم
نه

شرمش از ساق تو آید که خرابی چو کبک
مهر حسن مه رویت بدم جای کزین
کرد بد دست چو روانه بسوزم تن
ای طبیب از چه بری رنج و دوی در دهرم

طبل نپنان زند فرصت از این پس که عشق

گرفت بر بر سر بازار بسد نامی کوس

کھتم از پا که در اقامت دوست باشد کجیم
دل بریدیم از تو ای جان در گذشتیم از قول
باز برون تیغ دارد و تا زمرگان سیر بارد
ایک گفتی دل از او بر گیر و بگذر از خیال
من نه پیر سال و ما هم کز سپیدم مو می بینم
پاز کویت بر یکم کز خارم هست سیر
کز مهرم می نوازی بنده خدمتگذارم

مدعی گوید که فرصت پای بیرون ز کوی

پای رفتن از کجا ارم که در بندش ارم

در خراب آباد کتی هست چند می خایم
طایر قدیس آشیانم نیستم زین خاکدان
کوهری پاکم در این کاشانه غلکی نماند
در کند عشق بودن که شرط عقل نیست

رباعی از قصیده

با حالت زار چون بیمنه یارم
کریان شود و امان شود عسوارم
و انکم کند از گریه چهره ارکان تر
خجسته دایب تاب از دکارم

افضا

روزی گفتیم آن شیشه کاغذم
ماکی باشم من از وصالت هم
بگذر بوسه رخ و زلفت گفتا
یازکی زلفت باش یا روی هم

افضا

من می صفت از جامه جوت خایم
و آن زلف لغبت هم که گفتا
دوشینه می صبح یا قوت شال
ناقص دادی کنون مضاعف خایم

نقد

تبریا چند خانۀ ارجمند است بقعه کوچکی که مدفن شیخ مذکور است (شرح عاشقیت)
شیخ عبد اللہ و ہواحد الدین عبد اللہ بن ضیاء الدین مسعود بلخانی
 گویند از فرزندان کان شیخ ابوعلی دقاق بوده و از قدما می عرفای اتفاق و در علوم
 توحید و کمال تفرید پسہ آمد کفار و اقران است بعضی نوشته اند کہ شیخ صفی
 الدین اردبیلی بصحبت وی رسیدہ و وی شیخ را بسوی شیخ زاہد کیلانی دلالت
 نموده و از فارس بجانب او فرستادہ وفات شیخ عبد اللہ در سنہ ششصد و شصتا
 و سہ ہجری اتفاق افتادہ است این اشعار از اوست کہ نوشتہ می شود

حقیقت جز خدا دیدن رویت	کہ میکش ہر چہ بنی جز خدا نیست
نیکویم کہ عالم او شدہ زانک	چنین نسبت باو کردن رویت
ناو عالم شدہ نہ عالم او شد	ہمہ جز او و جز چیزی جدا نیست

(مخفی نیست) کہ در بلیان مذکور مرزاہای بسیار از عرفا و مشایخ فقیر دیدم و از
 جملہ تبریشہ اصیل الدین محمد شیرازی است کہ از کبار مشایخ زمان بودہ و شرح
 حال وی را در بعض از کتب نیز دیدہ ام وفاتش در سنہ ششصد و بیحدہ ہجری
 بودہ است فہملا و علما و عرفای بسیار بودہ اند کہ مولد یا موطن آنها کارزد و نودہ
 است خانقاہ و مقابر اکثر آنها را دیدم بعض از ایشان را نیز نام می برم چہنیں از
 اشخاصی کہ معاصر و در قید حیات اند و از اہل فضل و ادب اند و ذکر می نمایم
شیخ ابو اسحاق ابراہیم بن شہریار کا زرونی عارفی است محقق و فاضل قی
 پدرش ظاہر پارسی مذہب بودہ مسلمان شدہ و شیخ مذکور مرجع مشایخ
 عمدہ خود گردیدہ و در بسیاری از بلاد تکیا و خانقاہ اساس پس فرمودہ و بر آنها

شیخ ابراہیم اتفاق
 در سنہ پانصد و چهل
 پنج در نیشابور وفات یافت
 و مرزاش اشہات
 سنہ
 شیخ زاہد
 کیلانی نوشتہ در سنہ
 ہفتصد ہجری
 است
 سنہ

کاشته که بمصالح آن قباغ قیام نمایند و فقر و سائلین را که دارد میشوند پذیرائی
کنند و گویند چندین هزار کس از کبر و یهود بدست وی مسلمان گشتند و پیوسته
باطوانی مجوس و کفار مبارزت نموده بایمی جبت اورا شیخ غازی میخوانند
شیخ ابوسعید ابوالخیر با او معاشر بوده با حمله و فاش در پسنه چهار صد و میت
تش بجهت افتاد و اند اتفاق افتاده در خانقاهی که موسوم بنام اوست مدفونست در کازرون
زمین الدین علی بن مسعود از جمله افاضل روزگار و کبار مشایخ نامدار بوده گویند
تحصیل علوم در خدمت مجدد الدین فرغانی کرده در پسنه ششصد و نود و سه و فاش
یافته در کازرون بخانقاه خلف خود شیخ الاسلام امین الدین مدفون است
امین الدین محمد بن علی بن مسعود مولدش را بلبلان کازرون نوشته اند شیخ
شیوخ زمان و مقتدای اهل عرفان است وصیت حسن ارشادش گوش جهانیان
گویند غرقه از دست عم بزرگوار خود شیخ عبد الله بلبلانی که ذکر آن گذشت
و فاش در پسنه هفتصد و چهل و پنج در کازرون بوده در خانقاهی که موسوم با بجان
است مدفون است (این رباعی از اوست)

در دامن در خویشم دانه نشین

ای دل پس بخیسیر چو دیوانه نشین

معشوق چو خاکنی است در خانه نشین

زاد شدن بیده خود را بر کنی

شیخ ابوالقاسم ابن شیخ ابو حامد ابن شیخ ابی نصر کازرونی یکی است صاحب
حقیقت و متکلی دارای طریقت کتاب سلم السموات از مصنفات اوست
سعد الدین اسعد بن محمد الصدیقی کازرونی پدر طلال الدین دوانی است
که شرح قاتل از پیش گذشت (دیگر) شیخ منصور بن الحسن کازرونی

قباع
بر وزن کتاب جمع
بقعه است و معروف
است منه
سایر است
کازرون و خفا
غازی
چنگوست
فرغانی
منسوب فرغانه است
و فرغانه نام شهری است
از بلاد ماوراءالنهر
برگستان
کتاب سلم السموات
بعضی پسین مملو شده
لام کتابی است مثل
بر ذکر احوال جمعی
حکایه شرابریل
اختصار

(دیگر) منظر الدین محمد الکا زرونی این سه نفر از معارف علمای کا زرون بوده اند
 و از میرزا سید شریف جرجانی روایت حدیث نموده اند
قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح الفارسی الکا زرونی الشافعی الملقب
 بالعلامة در کتاب سلم السموات مذکور در جانی که ذکر حکما را میکند میگوید اصل آن
 از دوتنک کا زرون است و مدفن وی در جرداب تبریز است قریب بقبر
 محقق بیضاوی صاحب تفسیر بهر حال در اکثر علوم شاکردی خواجه تفسیر الدین
 طوسی کرده و در فضل و کمال مدارج عالی و مناہج متعالیه رسیده در تخریص مزاح
 غالب بوده و در بهر فن از فنون بالیفات و تصنیفات دارد و شرحی که بر قیانون
 شیخ الرئیس نوشته گواه است بر فضیلتش و معاصر بوده بابا قاسم خان بن ملا کوخان فاضل
 در سپنه هفتصد و اند هجری نوشته اند (در ذکر شعری کا زرون میهم اند)
مادر می کا زرونی اسمش حاجی میرزا ابراهیم حکیمی است واقف و سالکی عارف در
 علم طب جنابش با صداقت و در فن شعر زبانش باطلاقت چند کتاب ثنوی
 دارد گلستان خلیل مشرق الاشراف انفس و افاق منیع العشاق شائق مشتاق
 چهل صبح بعض از انما را فقیر در کا زرون دیدم و دیوان اشعاری نیز جمع نموده
 در سپنه یکمزار و دیست و پنجاه و هشت وفات نموده (از اوست)

چهارمین بود شرط انعکاس صور	برای ناظر مرآت در بردانا
یکی تعال و ثانی صفای طلیعت	چهارمین عدم قرب بعد صین لها
از این چهار یکی که قصور یافت چنگشت	که مشاهده عکس رخ نشود غنا
چون قصید سیر تو جای تجلی انوار	چو گشت باطن تو طور آتش موسی

دوتنک
 بدال مملک و در پیش رخ
 بجای دال را مملک نوشته
 بهر صورت از مضافات
 کا زرون نیانم بجای که مستی
 این اسم باشد شاید
 بر و زبانی تغییر یافته
 بابا قاسم خان
 سده سال سلطنت کرده و
 هفتصد و هشتاد و هجری فاضل
 مرآت
 افتد است و مسمو شد
 تعال
 با جسم روی بروی کویون
 صفای
 مراد صفای روی این است
 طلیعت
 مقصود طلیعت و کشفات
 در آینه است اگر
 آن نباشد صورت
 درست در آن
 مرئی نشود
 سینه

دلت که آمده مراست شاها ساسا

بنده براه بی از پی هدایت پا

که تا بمقصد اصلی رسی عری خطا

چرا بصیقل نام خدا صفا ندیده

بخش ز قید علاقی چرا و مردان دست

که تا بمنزل اقصی رسی بری خطر

ناظر

کازرونی نامش میرزا عبدالحسین در شیراز سکونت داشته علوم صورت
و معنوی حاصل کرده و اکثر ریاضات و عبادات اوقات میگذرانید (از اوست)

یکچند چو مفسلان ز دم و صله بدین
بستم گری تنگ پی خدمت خلق

یکچند چو مفسلان ز دم و صله بدین
بستم گری تنگ پی خدمت خلق

شعرا ی دیگر بوده اند که ذکر همه آنها موجب تطویل است (فضلا و شعرا ی معاصر)

جناب

ملا علی کازرونی عالمی بود مخیر و فاضل بصیر فقهی با فضل و دانش مستطبی با
علم و بینش متوقل در اکثر علوم فقیر بعضی از مسائل ریاضی را بحد قش اپستفا و بیوم

سالها ترک علاقه از کازرون را کرده در شیراز سکونت داشت در دولت

سرای مرحوم میرزا محمد علی خان وکیل الدوله جماعتی را در سپس میفرمود اینک از جمله

شاکردان و تربیت یافتگان وی مندرند سعادت مند وکیل الدوله مرحوم مذکور

جناب میرزا مهدی خان است که با وجود اینکه از سن شریفش چیزی نگذشته اید بجا

اریب و فاضل است لبیب اللهم احفظه باجملة جناب ملا علی در پسته بکمرارو

سیصد و هفت بمرثعت سالکی تقریبا در شیراز وفات یافت

جناب شیخ یوسف فقهی است دین دار عالمی پر هیز کار در کازرون امام

جناب حاجی سید محمود بزرگ ابن مرحوم آقا سید محمود از سادات عالی درجا

طباطبائی است و هو صاحب الفضل و الادب و العلم الموروث و المكتسب فارس

را
یعنی چو او دخی
نقشه
در لغت معنی
دور تر و نهایت رسیده
است و مراد از منزل
اقصی عالم با واری
طبیعت و اوقاف
آن است
نقشه
بزرگ
باین جهت گردید
که حاجی سید محمود
کو بکلی نرسیده
طباطبائی
طبقه از سادات اند
منسوب بطباطبایان
طباطبایان
ابراهم بن حسن بن علی
علمی است که زبان
وی گفت داشت
بجای قاف طاعت
و معروف است که در کودکی
رو زعه ای او را بکشد
چون سوزانی گفت طباطبایان
یعنی قبا سید محمود قبا سید محمود
از آن روز طبع طباطبایان
شد و او را دانش را
طباطبائی
گویند
نقشه

عرصه عقل و فراست مبارز میدان شجاعت و ریاست همواره اوقات باصلاح
کارهای اهل ناهل کازرون میسر دازد و بصلاح و صلاح عموم اقدامات و مساعی
مجددانه بکار میسر و کثرت روز و شبی است که برخوان مضیفش از متردین جماعتی حاضر
نباشند اللهم حفظه و انصره بنصرک

جناب حاجی سید محمد علی ادیبی است فاضل و نقیصی کامل حالاتش حمیده است
و صفاتش پسندیده در مدرسه خان شیراز همه روز مشغول تدریس است جماعتی
کثیره فیض یاب خدمت آن سیادت مآب اند اللهم آمین بنایید آنگاه
جناب حاجی علی شیر بجای مرشد کازرون سالهاست در شیراز چون کعبه
بنجی متکف است در اوایل حال تحصیل علوم ظاهری نموده آخر کار راه سپرد
سلوک پیوده الحال بر سرش شوری است و در دوش سروری

جناب آقا زین العابدین لقب بر شد خواهرزاده حاجی مرشد مذکور است
و لقب مرشدی در تمام سلسله آنها از قدیم بوده با همه مشایخ عارفی است
محبوب و سالکی محبوب القلوب در کازرون عمری میگذراند

جناب میرزا محمد صادق نیز از سلسله مرشدین مذکوره است در حسن عقیدت
بی بدل و بیکی فطرت ضرب المثل در شیراز ساکن اوقات بطاعت مصر و فیه
ایزدی زنده ارباب کمال و قدوه اصحاب حال ادیب سخندان شیخ محمد خان
شاعری است ابرو و سخوری سپاس ریش البیان طلیق اللسان علوم عم
شیر است و در فنون ادبیه بی نظیر دیوانی از قصاید و غزلیات مرثیه ساخته
و دو مثنوی یکی مستی بحسن نامه و دیگری موسوم بعشق نامه نیز منظوم فرموده آنها را

مضیف
بعینه اسپر ناعل
سیاه خانه را گویند
با اینکه محبوب قایم
غلط است ولی در
سیاه اعراب
این غلط مشهور
کردیده
در شیرین
بعضی نیکو و حق
است
طریق
الشان
یعنی تیره زبان
مسته

با دیوان خود بطبع رسانیده الحق مطبوع طباع خاص و عام است فقیر کتر شاعری
بشعور و شور آن جناب دیده ام در این اوقات در شیراز اقامت دارند چون این
ایشان حاضر نبود با شعاری که نسخاش موجود است گفتار

بی پرده کرد کعبه گران صیغم برآید نقاش نقش بندد که چهره آتشینش در تن رقیق مانده است عشاق قبلارا خواهم زخم چو مجنون در دامن خون دست بر خاک کشتنانت روزی زلف بگذر از بسکه خورده ام خون از حسرت لبانت وصل تو تنگی مرکب شیرین کند بکام از کعبتین رویت خالی امید دارم	حاجی ز شور عشقش مست از مرهم برآید آتش بصفه افتد دود از قلم برآید کز آن نگارخانه کی این رستم برآید هر که ز شور عشقش عقلم بهلسم برآید تا سوخته روانی در مرهم قدیم برآید از خاک من پس از مرکب شاخ بغم برآید که هر دم تو باشی آن دم که دم برآید که چه بطلای کس این نقش کم برآید
--	--

در گوشت ایزدی را نبود بجز کدائی
تا از آستین حسنت دست کرم برآید

چنان که اخت خیال رخ تو جانم مرا هوای تو آنسان ز خود ربانم بنجاک پای تو جانم میبدهم بدانم مرا میبدهم کدم هوای صومعه مقام زنده فروشان نه جای همیستی ز بس زبانه کشد در دل من آتش شوق	که نیست غیر خیالی درون پیستم که با هوای تو نبود حسرت ز خوشتنم که خاک پای تو سازند زینت کهنم که سرشته از این آب خاک شد بدنم که کوی باده فروشان شد از ازل عجب مدار که آتش قدیمه پیوستم
--	---

هم برآمدن
کنایه از غضبناک شدن
است
هم
معرب کلمه است
و آن چونی است که کرم
سرخ از آن حاصل کنند
و معروف است
شاعری خوب
بر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد بعبی چون
است
کعبتین دوازده
استخوان کعبه است
که بر آن خالهاست و در
بازی از معمول است
و معروف
است

بتاب رفته دلم زان کند شکینت هزار بار کرم پوست بر کند دشمن برفت نام لبست بر دهان من روز که کرده است جگر خون چنان فتنم بدوستی که دل از چون تو دوست بکنم هنوز طعم شکر میسد به لب و دهنم	زایزدی اگر ت نیست باور این بگو بین لطافت طبع و حلاوت سختم
باز رخ ز ما بنفت آن نگار روحانی تا بروی دل بندش سپهر موبر اشغتم با ندامی ملاحت کو سپند که ده از عشقم جز نعلال مهر او کی نشام اندر دل در کند کیویش بسته ام دل خود را شیخ و پیغمبر و دستار او جام و زلف شاید ارساع مانودش بی مطبوع به بود اگر نامم بر شود بر سپانی	ای دل از وفا خون شومانی این گران جانی حاصل ز زلف او نیست جز پریشانی حق پر گفان است همراه گفانی کر همه مراند به بار جگر پریشانی نخله چنین بود کس ز دست چانی این بامبارت باو آن شیخ ارزانی اگر انداد استند طبع و دعوی انسانی ز آنکه سخت تر ساغم زین چنین مسلمانی
ای طیب روحانی رخ به ایندی نهایی باشد اگر بیا رت جان دهد باستانی	
تبصره در سمت جنوب غربی کا زون غاری است مشهور بفرا صاحب کف و آن را غار دقیا نو پس نیز گویند و این آن غار سجده میضیق است که شخص را مجال دخول نیست و در دامنه آن کوه آما بنیانی از قدیم است میگویند صاحب کف در آن غار آمده آنجا خفته اند تفصیلی که در اخبار است و فقیر از جهت صحت	

پر گفان
کنایه از حضرت یحیی
علیه السلام
است
ماه گفان
کنایه از حضرت یونس
علیه السلام
است
سپهر
یعنی اول بیت
و معروف
است

سیاحان روزگار خواستم اظهار دارم که این مطلب اصلی ندارد و دروغ است زیرا که
اصحاب کشف در روم بوده اند و آن گوه در آنجا واقع است چنانچه در همه
تواریخ مرقوم و مسطور است هر کس خواهد رجوع بنمایند
منت خدای زمین آسمان و کردگار جهان را که از کا زرون ارتحال میکنند و از این
سرزمین انتقال جایی که اقامت را در پی نداشت است چه بی سکون اقامت (عبریه)
و قُلْتُ لَقَلْبُ قَتْلٍ وَ اسْتَبْرَحَ فَنَنْجُو بِرَأْسِهِ فَنَدْرَجُ
از کا زرون حرکت کرده مراجعت نمودم و کتل دختر را که در آمدن شرمی نوشتم
بعاد دست نیز در نوشتم رسیدم بدشت بزم که ذکر آن نیز گذشت از این دست
را بی است که میر و ندیمان کتل و از آنجا بدشت ارژنه و راه دیگر نیز هست
که بگلانی و بعد وی رفته پس بدشت ارژنه میر سنند از آنجا یک که از کتل سرزن کور
حین آمدن صد ماتی فوق العاده دیده و قطع نظر از آن شنیده بودم فیما بین گلانی
و بعد وی مذکورین آسکده ایست خواستم آن نیز دیده باشم لهذا راه ثانی را اختیار
نموده آمدم بگلانی و آن دوده در حقیقت از مضافات کا زرون اند و فیما بین آنها
کمتر از میلی فاصله است و هر دو در دامنه کوه واقع شده اند (تفصیل گلانی که
گلانی چند خانه دارد است در آن کوه و جمیع تپلی در آن ساکن اند خانها سا
از سنک و کل زراعتشان کندم و جوی همه بخش است چشمه آب باریکی در
آنجا جاری است بقدری که رفع احتیاج مینماید و اشجار انجیر در قرب آن
خانها غرس نموده اند و مکان مذکور که میر است که در زمستان سبزه میسرنند و
جا بای دیگر بر سپه انکوه و غیره دارند که بتابستان مسکن مینمایند و آنجا با حشر

در روم
شهرت است
با فو پس که دقایق را
بای تحت سلطنت بوده
از انار اصحاب کشف
شهر مقدس در فرخست
دارد و پس آن غایب
بوده که صرح صاحب
انبار الذول
و قتل
یعنی کتم از برای دل
که خرسند باش و بیای
پس که کلمات داد
خود را یعنی سر خود گرفت
رفت پس تحقیق بود
در نوشتم
یعنی در نور دیدم راه
چمودم
بنوع اول و سکون ثانی
مستعمل است و کت
گلانی
بکاف از برای احتمال
می شود
عبدی
بنوع مین و سکون
و ضم دال
است

پیا شد و باغات انجیر و انکور و غیر ذلک نیز هست و آن ده تیر خجاست امام جمعه
است شبی را در آنجا بقیه نمود چون بزرگان گفته اند که واردین بر آب و
ملک غیر را ادای حق مزاحمت شنای غیر صاحب ملک است علی اتی نحو کان
(لذا) در آنشب عین نگارش این مسافرت نامه چون خانه را بهوای تحریر
اصل و نسب آنجناب در سر میبرد مشتاقانه این مسلک را میو

جناب امام جمعه تاج العلماء و الافاضل صاحب الفضائل و المفاز الحاج
شیخ سیدی ابن مرحمت پناه شیخ ابوتراب ابن شیخ مفید ابن شیخ عبد الله ابن
شیخ محمد مفید طاب ثراهم جناب معزنی الیه در شیراز مقتدای انام و مرجع
اسلام است در اسپتخار اخبار سعیش کافی است و در اسپتفسار تفاسیر
ضمیرش صافی همواره در قبض و بسط و رفق و فتن همت مرجع ناس برای
رزین و فکر تین اوقات مصروف دارد اطال الله بقاءه و ادام الله لقاءه

(اولاد اجداد آنجناب زید فضلهم)
جناب حقایق انساب الحاج شیخ احمد مصدر مکارم اخلاق استغفر الله عنکم
جناب معین الشریع شیخ عبد اللطیف لطیفی است عذب اللسان و اللیث بهر
جناب عماد الشریع شیخ آقا نور حدیقه اصالت است و نور حدیقه نبالت
جناب شیخ بهار الدین بهار افزای انجمن دانش است و فروغ بخش شکوه پیش
چند اولاد دیگر نیز هستند کلام نور واحد (آقا تقیعلی عبدولی)

عماد و این ده قریب یکصد خانه دارد و جمعیتش نیز قلیل است خانه و زراعت
انها چنان غارت که در کلاهی مذکور شد ایشان را نیز کر میسر و سرحد است

تجلیل
بعضی از افعالی بزرگ است
یعنی مدد معاش
افاضل
جمع الخیر است یعنی
بزرگ قدران است
قبض و بسط
کرم فتن و گستردن
رفیق و فتن
بستن و گشادن
لطیف
یعنی نیکو کار و پاکیزه
است
العب
یار و دوست را
گویند
است

بطریق مذکور ایشان از چشمه است بسافتی بعیده و چند چاه برنی قریب بان است
 که برف آنها در کارون بمصرف میرسد ده مذکور تیول جناب مشیردفر است
جناب مشیردفر و هو الحاج میرزا مهدی ابوالوزاره والصدارة صاحب الکفایه
 والدرایه دپری است عطار دبصیرت و مشیری مشتری سرپرست ولد
 ارشدش جناب میرزا علی خداوند کلک و دفر است و کشور کوشش بشیر قلم
مقصد اصلی دیدن آتشکده مذکور بود (باینش این است) در میان دو ده
 مذکورین (یعنی کلانی و عبودی) روپایین کوه جانی است وسیع کوه دال با
 در استخوان آتشکده و عمارت قدیمه است از سنگ و کوبه بوده تعلقه از یک
 بدنه آن بنا بجاست قابل برداشتن نقشه منبت سهل است که قابل ذکر هم نخوا
 بود زیرا که بکلی منهدم و نابود است باجمله از آنجا آمد بصحرای دشت ارژنه
 شد اند که این راه صعوبتش کمتر از راه کتل پیرزن نبود و چنین گمانی نمیکردم خلاصه
 از دشت ارژنه نیز نگذشته رسیدم بخان زنیان که ذکر آن پیش از اینها تقدیم
 (پوشیده نماند) این که قبل از حرکت از شیراز سمیت کارزون از بعض اعیان
 اشارتی بقتیر شده بود که در مراجعت بلوک بیضار نیز رفته از وضع شهر قدیم
 آنجا استحصاری حاصل نموده شمه ازان را نیز تسلیم نمایم و چون از خان
 زنیان بیضار را هیئت بسافت نه فرسخ لهند از آنجا رفتم سمیت حرکت قلات
قلات از جمله امکنه باصفا و خوش آب و هوای فارس است چشمه های
 روان و آبشارهای فراوان دارد اشجارش موغور انکورش مشه بریواسن
 معروف است پاره از مردمانش شیخی مشرب اند باجمله از قلات کویند سیدم آن

سرپرست
 یعنی راز است
 و مجازا یعنی خصلت
 و طبیعت استمال
 نمی شود
 غرض
 کبر اول و ثانیه
 منقوح و تخفیف آن
 نیز آمده موضعی است
 از فارس
 قلات
 منبع اول است
 نه

بیضا بلوک است بسیار وسیع واقع در طرف شمال شیراز بهشت فرسنگ
 مشتمل بر دها ت کثیره و آن بلوک سردسیر است ولی هوایش با اعتدال نزدیک
 آب آن از چشمه و قنوات حاصلش غله و برنج و قلیلی از میوه جات بلکه آن
 خیلی با صفا و حضرت است در وسط بلوک جایی است که آن را تلی بیضا نامند
 اینجا شهر قدیم بوده و در جایی دیگر دی است موسوم به میان مبافعی دور از
 قل بیضا در اینجا زاناری از آن شهر است معلوم میشود که شهر بسیار بزرگی بوده و
 اکنون بغیر از تلهای خاک چیزی دیگر مشاهده نمیشود گویند شهر قدیم بیضا را کشتاب
 بنا نهاده بوده و آثار سی از آن انقدر باقی نیست که قابل برداشتن نقشه باشد
 یکی از جمله دها ت اینجا دنجان است در اوقات سیر و گردش در آن ده میخانه
 فرود آمده رفیع خشکی نمودم (دنجان) تعلق دارد بجناب معالی ایاب حاجی
 هدایت الله مدرّس دام شرفه العالی که در شیراز بارتقعی رفیع و منزه تلی منع میگردد
 بمجموعش مرجع علما و محضرش مجمع فضلاست

از جمله پیرگاه بیضا تکی است موسوم بغوره دان و آن در سمت جنوب
 بلوک واقع شده در آن کوه چشمه های خوشکوار و اشجار میثمراست و درختانی
 رز بسیار بطریق قوی بیکل طولانی کمن سال بسیار دیده میشود که مشهور است بچشمه
 بهر حال جایی با صفائی است و شکار بسیار از هر فروع و جنس در آن سرزمین است و
 بعض از جانورهای دندنه نیز دارد که محل خطر خواهد بود در مراجعت از قاشا غوره
 دان مذکور و فرسنگی آمده بدی رسیدم موسوم بمقصود آباد صاحب ملک جناب
 ملاباشی نامی عشریه در اینجا تشریف داشتند از ملاقات ایشان خوشحال شده و

بیضا
 گویند چون تربش
 سفید است لهذا
 از آن بیضا نامیده
 میان
 کبر اولی است
 کشتاب
 پسر ارباب است
 دنجان
 کبر اولی است
 دهن ساکنه
 نه

شی را مصاحبه بصرح رسانیدیم فردای آن شب را عکس از این فقیر برداشته که
الی بعد در شیراز پس از تکمیل و اتمام آن چند ورقه عطا فرمایند (تقصیل این حال)
جناب معزی الیه با وجود اینکه از سلسله علما کرام است و در تحصیل علوم اوست
و معنوی مرتبه عالی حاصل نموده نیز کمالات صورتیه را کامل فرموده از جمله در فنون نقاشی
و عکاسی ماہر و قادر است در این سفر اسپاب برداشتن عکس همراه آورده تا بقصد
بعضی از امکانه را عکس بردارد

از جمله سیرکاه بیضا مرغزار استجاست که چندین فرسنگ عرض و طول است
تمام غلت زار را رضایش همه سپرد و غم چشته بای شمار در هر طرف جاری اہالی
استجا اکثر کلمه در مہ خود را در آن مرغزار بچرا میفرستند (ذکر بعضی از فضلائی بیضا)
حلاج حسین بن منصور بیضاوی گویند مدتی در شوشتر تحصیل کرد پس بخجند
آمده با شیخ صوفیہ آمیزش نموده جید بغدادی را دیده در سنہ سیصد و هفت
که زمان خلافت المقدّر بآئند بوده در بغداد او را کشته و بدار زدند شرح احوال
او را اہل تاریخ و پسر از شیخی مفصلا مشروحانوشته اند بعضی او را پستوده
بعضی انکار نموده اند هر کس خواهد رجوع بآنها کند

ابو الحسن سائبہ بن احمد معروف بشیخ الشیخ جماعتی کثیره از معتقدین دینی بوده اند
و فاش در سپنہ چار صد و پانزده ہجری است در بیضا مدفون است در پستہ
زمین کہ بتل بیضا معروف است کہ ذکرش گذشت و فقیر قبر وی را دیدم چند بتر
دگر بنزد در جوار آن است کہ خطوط آنها محو شدہ

تخیم الدین عبدالرحمن ابو بکر شیخ عمد و مفتی عصر خود بوده گویند در مساجد

عکس
بر روی شیشہ
میدارند و بعد از آن بہر
نخواہند بر روی کاغذ
از آن شیشہ انتقال میدہند
بطوری کہ اگر ہزار یا صحت
نخواہند قتر است بآ
شودہ اگر مدتها آن شیشہ
باند نقشی را بی آن
و تقریب علم عکاسی را
قدیمی خواندہ ام

علاج
معنی لغوی آن نیست
اما بعضی نوشته اند کہ
آن عمل و شغل را مذاشتبکہ
علاج الاسرار بوده از آن
جہت لقب بآن شدہ
و آنچہ کہ بعضی در وجوب
آن نوشته اند ہذا
اصلی ندارد و آنکہ او را
در نظم یا شعر منسوب نماند
فقط مشہور است کہ
باسم پدر خود معروف
گشتہ است او ہم
دینی صفت است

بمذهب شیعی و سنی هر دو فتوی میداده و از هر دو اسپتختصار داشته در سنه ششصد و سیزده وفات یافته در شیراز مدفون است

ابوالقاسم عمر بن محمد از فاضل روزگار و مشاییر دیار بوده در فاضلات داشته در پسنه ششصد و هفتاد و سه در شیراز وفات نموده

فاصلی ز ناصر الدین ابوسعید عبدالعزیز بن عمر مذکور سرآمد فضیلتی جهان در عهد خود بوده تا ایفات بسیار دارد از جمله تفسیر قرآن که معروف است بتفسیر فاضل و غایة القصوی و منهاج اصول و نظام التواریخ و غیره دکت و فاش در سنه ششصد و دوشش هجری در تبریز اتفاق افتاده در مقبره جرداب مدفون است پس از فراغت تماشای بلوک بیضا عزم شیراز نموده بسلاست بازگشتم

الحمد لله الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

مکشوف رای اخوان عظام میدارد که هر آنکس فقیر مؤلف را دیده و شناخته داند که هرگز اعیان دولت و ارکان مملکت را مدحی نکرده و چون شعرای و اعلیٰ طب و یابی هم نبافته و در اعیاد بهر مجلس و محفل قدمی ننهاد و مدیحه نخوانده و با خد صله و نوع نبوده بلکه با سنج از دسترنج خود بدست آورده قانع شده و خدا را شاکر گشته الا ماشاء و تدر که ملزم بوده ام ولیکن گاهی مدحی از اسپتا و جلیل خود ادا نموده و در بعض از اعیاد معروض بخضرش داشته و آن را مایه اجر جزیل و ثواب عظیم انگاشته ام لهذا در این سفر بهنگام مراجعت متدرجاً مستطی در بحبایه بطریقه برشته نظم کشیدم مالدی الورود که ایام نوروز سلطانی است هدیت و ارمغانی بخضرش برده باشم و این است

جربداب
بفتقین و سکون من سئل
است
منه
والله اعلم
مریض و درو عکورا
کوسند
تینه
دووع
بروزن مسبور
صاحب حرص و خوش
باشد
منه

دوباره باد بهار بباغ شد پی سپا	بباغ شد پی سپا رنیمی از هر کنار
رنیمی از هر کنار شد آتش کار چو پار	شد آتش کار چو پار نواست از مرغزار
نواست از مرغزار برآمد از مرغزار	
بجای باران سحاب فشانده لولو	فشانده لولو تیر بشا خجایه شجر
بشا خجایه شجر هزار ها نوچه کر	هزار ها نوچه کر به پیش کل تا سحر
به پیش کل تا سحر بشکوه از دست خار	
چمن زلف تیر بهار بود چو خرم بهشت	بود چو خرم بهشت زنبیره اطراف گشت
زنبیره اطراف گشت شده استیغ سر	شده استیغ سر شربت جان از دبی
جان زار دبی بهشت کند بخلد افتاد	
پراز شقایق شده است فراز تل من	فراز تل و دمن بود چو کان مین
بود چو کان مین زلاله صحن چمن	زلاله صحن چمن بگونه چون بھرمن
بگونه چون بھرمن بود چو شکر	
شکوفه در بوستان بشا خبر دید	بشا خبر دید شکوفه چشم امید
شکوفه چشم امید که تا گل آید دید	که تا گل آید دید نمود چشمان سپید
نمود چشمان سپید تو کوئی از انتظار	
بین بنبیل که چون زلف داده است	زلف داده است تابش فشانده کلاب
بر آن فشانده کلاب قطره های سخا	قطره های سخا بهی کاند اضطراب
بهی کاند اضطراب چو عاشقی بقرار	
بدست ترکس متوج شده بر پای	متوجه بر پای مست از آتش پست

بهشت را گویند
 اردی بهشت
 ماه دوم بهار است
 از ماههای پاریس
 بهرمن
 بر وزن بهرمن یعنی
 یاقوت است و آن را
 بهرمن بر وزن رودکن
 نیز گویند و بهرمان هم
 استعمال شده است

از آنکه شدی پرست نداد ساغر زده	نه او ساغر زده دست نیکدم از پاست
نه یکدم از پاست نشست که در پازخار	
چو مطرب بی گمان شوق سرود خواند گزاف	سرود خواند کزاف بدو رکب زند و اف
بدو رکب زند و اف بی نماید طواف	بی نماید طواف بجو باراب صاف
بجو باراب صاف چو رای شیخ کبار	
جناب شیخ مفید معین شرع معین	معین شرع معین زهد و تقوی بین
زهد و تقوی و دین کش نباشد دین	کش نباشد قرین زاهد و رومی بین
زاهد و رومی زمین حش مند اختیار	
چو انیار و سپهر بحسن خلق و فصال	بحسن خلق و فصال کش نباشد هال
کش نباشد هال بعلم و فضل و کمال	بعلم و فضل و کمال ر بوده کوی از جبال
ر بوده کوی از جبال بقدرت کرد کار	
اساس شرع معین گرفته از روی ایم	گرفته از روی توام قواعد دین تمام
قواعد دین تمام از او ست با نظام	از او ست با نظام شریعت خاص عالم
شریعت خاص عالم بسی ادا استوار	
کسی نه پیوده است چو او طریق اصول	چو او طریق اصول نشد کسی را حصول
نشد کسی را حصول جز او مقام حصول	جز او مقام حصول نیافت کس از فحول
نیافت کس از فحول ری چنین اشکار	
شود فلاحون محل زند بکلیت چو دم	زند بکلیت چو دم بجنبش آید چویم
بجنبش چویم یکاه چو دم کرم	یکاه چو دم کرم نه کفایت لاجرم

کرامت
اینها بمنی بسیار
و بحساب است
بدو رکب
یعنی در عدد زبان کل
زند و اف
و زند و اف و زند و اف
چو بمنی بیل است
بدو رکب
یعنی با طواف کل
بالفعل نظام کما در کسر
و راستی و عدل با کسر
یا آراستگی درستی
فحول
جمع است یعنی
مردان دانشمندان
بزرگ و دانشمند
مراد است
در عربی یعنی پرست
و نعم بمنی از کس و این
هر دو مشهور است
منه

نخسته لاجنه نعم و پیمیش چو بار	
بیات اقلیدشش کجا کند بهی	کجا کند بهی باوکه داورى
باوکه داورى نخپسته کس برترى	نخسته کس برترى از او بدانشورى
از او بدانشورى خودوران شرمسار	
معانی بکر را کند بفکرت بیان	کند بفکرت بیان بدیع و نفوذ روان
بدیع و نفوذ روان همه سخنهاى آن	همه سخنهاى آن قبول اهل زمان
قبول اهل زمان کلامش از اعتبار	
مسائل مشکله از او شود جمله حل	از او شود جمله حل دقیقه باى خلل
دقیقه با چخل بود دلش را محل	بود دلش را محل نکات علم ازل
نکات علم ازل بسینه اش پیشار	
جواب دانی و دزد مسلت بی کما	ز مسلت بی کتاب ده گاهى جواب
ده گاهى جواب ز روی علم و صواب	ز روی علم و صواب کند چهل اجتناب
کند ز جهل اجتناب چو پارسانها	
ز بعد سلمان بز پیش نباشد نظیر	کش نباشد نظیر بعقل و رای میر
بعقل و رای میر بود بکیتى شیر	بود بکیتى شیر ز فیض حقى تدیر
ز فیض حقى تدیر بخلق آموز کار	
زبان فرصت بود بدیع ادنان	بدیع ادنان توان ز زبان معجزیان
زبان معجزیان بعجز درغت آن	بعجز درغت آن تمام اهل زمان
تمام اهل زمان بجمتش حق گذار	

اینجا بعضی نصیحت
 وادان است
 آقیدشش
 نام یکمی است نکسل
 این نام و شرح حاش
 گذشته
 بروزن مغربین
 خوب و نیکوست
 محکم است باى کار
 بکسر اول جمع نکته
 است و مراد مخی پویه
 است که هر کس آن
 نفع اول و کسر چارم
 و نفع دوم را در معنی فارسی
 چنانچه هست و باشد
 در محاوره و در اشعار
 مثل اینجا حرف ساق
 ساق است

در حق این کلامی که در این کتاب است

نکته

و یا غنان بی باک را از قلع بزرگ آورد از جمله فضلعلی نامی از طایفه بهار لود متی بود که در
 قلعه تبر که تفصیلش مرقوم خواهد شد مستحق گردیده و طریق تیر در او پیش گرفته جماعتی از
 طراران را بد و خود جمع آورده طرق و شوارع را بر عابرین و متر دین بسته و دست
 تقدی کشاده بود شاہزاده معظم الیه لشکری کران به سالاری مرحوم قوام الملک
 میرزا علی محمد خان بدان قلعه رفیع و قلعه منیع مامور فرمود پس بفرمان واجب الاذعانیش از
 شیراز پرون رفته متوجه آن قلعه شدند و سه عرابه توپ نیز همراه برده با صد هزار
 آن قلعه را مفتوح و علم شیر و خورشید را بر قلعه اش منصوب کرده و فضلعلی را مقبول
 ساخته و تاباعش را نیز کشته سرشان را به نیزه مرفوع نموده بازگشتند
 (مخفی و مستور نیست) که در آن اوان این فقیر لاشی اکثر اوقات به پیشگاه نواب
 والا حاضر و اشارات بندگانش را در بعض خدمات مرجوعه ناظر بودم شهادت
 که بمقتضای قدر شناسی بنظر محمت باحوال این فقیر توجه مینمود و انواع نوازش و تفضی
 مبذول میفرمود از نعمت خوان اگر امش بهره مند و از احسان و عطایش خرسند بودم
 آن روز که سر فضلعلی مرد و مذکور را آوردند حضور داشتم اگر نمود که آن سر را از سرشان
 بزرگ آورده برخاک آستانش نهادند بنوک قلی که در دست داشت بر جفتش نهادند
 عیش را کشاد و مقله اش را ناظر آمد و گفت این خیره سرتیره دل هم ازرق چشم بود
 و هم کرا چشم آنگاه حکم داد تا آن سر را بر سر دار کنند که در نگاشین را عبرتی باشد پس
 روی باین فقیر نموده فرمود چنانچه قریب تر ایک رباعی بدیده آوری عطیتی ببری اگر تجالاً
 این رباعی را گفت و صلّه گرفتم

بردار چو سپردار تبر باشد سر / کام همه خلق گشت شیرین چو شکر

سر کشی کردن
 علم شیر و خورشید
 خاصه دولت ایران
 بقع اول و سکون
 ثانی یک چشم است
 بعضی اول درون
 چشم که جامع سیدی
 و سیاهی است
 بروزن تغینه
 و بش و بجهنده شد
 کسر صا و صله
 دفع لام معنی انعام
 عطا دادن است
 و مجاز از خبر بخشد
 شده را گویند

زینهار بخیر و برسانید خبر / کز تیشه منهد باد شد فتح بتر

روزدیکر نامورم فرمود که از شیراز بقلعه تبر فتنه نقشه از آن در ورقه برداشته بیاورم
تا آن را بدار انجلا فنه طهران فرستد لهذا بحر می جزم بهمراهی یک نفر سوار بدان جا
حرکت نمودم به تفصیلی که مذکور شد و انشا را الله تعالی
از شیراز آمدم در بلوک کوار که ذکر آن و فراخشیش از این در این کتاب مرقوم آمد
از کوار گذشته رسیدم بخفر و قبل از این نیز نامی از آنجا برده شد و مجمل ذکر می از آن
مستور گردید (تفصیل این است)

خضر بلوکی است از فارس در سمت جنوب شیراز و بعد مسافت آن اسباب
مذکور داشتم این بلوک هوایش کرمسیر مایل با عقدال است حاصلش غله و برنج و
مرکباتش چمد و حصه آتش از رودخانه شکارش آهو و کبک و در آج قبر جا باب
حکیم در آنجا است بتفصیلی که گذشت ولی چون از فضلای آنجا نامی برده نشد در
انجا نگاشته می آید

مذکره از جمله فضلای معروف آنجا است فاضل خفری و هوشمس الدین محمد از
لامذه میر صدر الدین محمد شیرازی بوده و از اعظم علما عصر گردیده جامع اقسام
حکمت الهیه و حاوی اخبار ریاضیه کشته از جمله تصنیفاتش کتاب فتنی الادراک
است و رساله در بیات و رساله در حل مالا یحل و رساله مشتمل بر چهل حدیث
و رساله در اثبات واجب و حاشی کثیره نیز بر بسیاری از کتب نوشته مثل حاشیه
بر اوایل شرح تخرید و بر الهیات آن و حاشیه بر شرح حکمة العین مستی بسواد العین
و شرحی بر تذکره مستی بکلمه و غیر ذلک و علی التحقیق شیعی مذمب بوده و در ابتدای

زینهار
در اینجا یعنی البته
و تاکید در فضل است
خطه
پادشاه مقصود است
مطلوب
فتنی الادراک
کتابی است در علم نجوم
منه

دولت شاه اسمعیل غازی وفات نموده
 (باجله) از خنک گذشته آمدیم تا بجرم و قلعه تبر قریب بجرم است در سمت جنوب
 یایل بشرق آن مسافت هشت فرسنگ و تفصیلش خواهد آمد
 سین درود بجرم بواسطه سفارشی که سلیمان خان جهرمی به بعض از پستگان خود نمود
 بود بخانه فردوم دادند و با انواع مهربانیا و تازه رویها مسرورم ساختند چند روز در
 اینجا پای در دامن اقامت کشیده تا که دوستی راه از خاطر پرداخته آید سپس بقبله
 مذکور بروم و ذکر جرم پیش از این در این کتاب مفصلا گذشت (اعراض)
 چون اکثر در این نامه نامی از ارکان و اعیان بتقریبی برده شده و مختصر شرحی از
 احوالشان گفته آمده در اینجا از خان مشارالیه که از آن اسی گذشت از حالش بگذریم
مُقَرَّبُ النَحْطَانِ سلیمان خان ابن مرحوم حاجی محمد حسن خان جهرمی از جمله
 ارکان و مقتدین سلطان است بین الاشمال و الاقراں در شیراز معززا و محترما عمر
 میگذراند و مادام العمر را بخدمت دولت علیه ایران اوقاتی مصروف میدارد
 و اکثر مضافات شیراز را عامل و وصول مالیات را متحمل است که در کارش عمر دود
 و از عمرش برخوردار کند (ولد سعادت مندش) محمد حسن خان حفظه الله تعالی
 عن المحمّدان جوانی است ادیب از علوم عربیت پر بهره و نصیب نیز شکفتن امور
 دیوانی است و متحمل خدمات سلطانی و این فرزند ارجمند کالدرة بین الذنبین پیچ
 الطرفین است زیرا که والد ماجدش معزی الیه سابق الذکر است و والدّه ماجده او
 دختر مرحوم میرزا محمد فسانی که او صافش برتر از آن است که بجز تحریر در این کتاب الیها
 زهره زهرای آسمان عصمت است و در کار انبهای دریای عفت مستوره است

اعراض
 در اصطلاح این است
 که در اشعار کلام مطلبی که
 کند عبارت از غرضی
 است
 سلیمان خان
 حین تألیف این کتاب
 در قید حیات بود لهذا در این
 کوی که در کارش عمر دود
 کاتب این حروف گوید
 خدایش بامر زاده که این
 اوقات که عبارت است
 از شهر شعبان المعظم سنه
 یک هزار و سیصد و سی و نه
 هجری وفات یافت
 و اقل السادات او
 با اوقابت بود
 محمد تقی نجفی
 غفر له

فرشته شمال معصومه ایست میمونه خصال عربیه

إِنَّ رَأَيْتُ وَلَا تَمُوتُ مُبْلَغًا دُرّاً يَعُودُ مِنَ الْحَبِيبِ عَقِيقًا

نادره اینکه آن عقیقه از اخبار و احادیث با اطلاع و خبر است و از بیات نجوم انوار
(خلاصه) از بهرم حرکت نمودم بمبت قلعه مذکور از برای برداشتن نقشه آن بعون الله
قلعه تبر از قلعه مشهوره فارس است در نهایت مسانت اطرافش اتصال کوه
مذارد و آن سه فقره است که هر فقره را یکی نامند و چشمه در کوه جاری است آن صعد
بر آن منحصر است بیک رات تک و باریک میرود تا بجایی که رک اول است در آنجا
دروازه دبرجی است در عالی آن شکفتای عمیق که جای مال و خشم و دو آب است بالاتر
از آن آب انبار یا در سنگ بریده اند که از آب باران و آبشارانی که در آن کوه است
پرمیشود از اینجا بوسیله طناب سی ذرعی شخص را باید بالا کشند و این رک دوم است در اینجا
مغاره هست که آب از سقف آنها تقطیر میکند در سنگهایی که از سنگ تراشیده و مجرا
کراشی بسیار بزرگ که بقطار در آنجا نهاده اند جمع میشود از این رک هم باز شخص را به بند
دو ذرعی باید صعود دهند و این رک سیم است و قلعه آنکوه سه شعبه است بر یکی از آنها
برجی ساخته اند سیمی برج عالم پن و در زیر آن برج که ایست که آب آن نیز از باران است
و وسعت بالایی کوه بمقدار ربع فرسخ است و در مقابل قلعه تبر کوهی دیگر است بقا
بعیده آنرا کوه دوه مرده نامند و آن مشرف بر کوه تبر است و قریب کیفر سنگ وسعت
بالای آن است و این کوه فاصله دارد بکوه تبر و قلعه تبر را بواسطه این کوه مفتوح ساخته اند
و قریب را بالای این کوه کشیده و از آنجا چند تبر برج و دروازه تهر افکنند با کوه نقشه
آن دو کوه را بطور دور نما برداشتم در ورقه و آنرا در این کتاب قرار دادم بمهر چهل و سه (۳۴)

این رایت
یعنی ندیدم و نشنیدم
مثل آن زن کوهری را
که کرد و از جادو شرم
عقیق یعنی از شدت
جانی که دارد گاه مصدا
یا حکم نکش قریب شود
سنگ کا بهار
که در آنجا است در کوه
عمراتر شیده اند
دو دروازه
مفتوح است
دو دروازه



پس از فراغت از برداشتن نقشه مذکوره خواستم بی سپار طریق مراجعت کردم از آنجا
 حکما گفته اند تغییر احوال موقوف است بتغییر اوضاع لهذا در بازگشت مسلک دیگر را
 اختیار کرده یعنی راه دارابهره و فساد را را می نموده دوروزی آن منازل را پیچیده بقیستم
 در خارج آن شهر بقطعه زمینی که از حضرت فخر بنی و بن حضرت باغ ارم را قرین داده
 شده و مساحتی از پنج سفر سیاسیم ناکا به شخصی از اهل عراق که سالهاست خدمتگذار و نوا
 معتدالدوله است بخدمتی مأمور بوده و انداخته بجهت دوروزی دوسه در شهر فساد
 گزیده عصای باریکی در دست داشت و بر آن بساط پائی میکشیداشت فقیر او را
 شناخته که سابقا طرح الفتی در میان داشتیم (با اینکه از معتدین حکومت است
 و روزگاری بمدرسه شافعه و از علوم ادویه بهره یافته و بکلمه داشت در گفتن اشعار
 دارد این فقیر از بردن نام و تخلص وی بمصلحتی میکذارم) و او نیز فقیر را شناسا آمد و
 اظهار تملطف نمود و گفت در این حوالی باغی است که در آن منزل گزیده و دو توبه
 ارسیده ام پس بدان کلزارم تحلیف کرد بان مکانم برد سفره انداختند و غذا
 در آن مرتب ساختند نشستیم و خوردیم و برخاستیم بعد از آن میزبان عزیزتر
 آمد که دوروزی را می اقامت نمایم سپس برفقت یکدیگر بشیر از بازانیم و معلوم
 که آن را باغ درختی می نامند و سردری قریب باین باغ است و بواسطه قرب جوار
 مستی باین اسم شده و ما تفصیل سردری را در سفری که بعد با نفسا آمده ایم سابقا
 در این کتاب نگاشته ایم در اینجا حاجت بنگار نیست و باغ مذکور در اضرای طراف
 آن تعلق دارد و میرزا صدرالدین خان ابن مرحمت پناه میرزا ابوالحسن خان طایفه
 که پیش از این در این کتاب پس از ذکر شهر فساد از آن قوم نامی برده و شرفه بفضیلتش

بخت
 بفتح اول یعنی تازی
 و خوبی است
 عراق
 مراد عراق عجم است
 که طهران نیز داخل
 آن است
 درستی
 بکسر دال و فتح راء
 مملکتین پسندان
 و میم کسوره است
 و سابقا در حاشیه
 مسطور شده
 شده

جناب میرزا صدر الدین خان ارشد اولاد آن مرحوم است و برحوم میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک سمت مصابرت دارد از عهد شباب تا دیری بحسب علوم شغال داشته و از فنون حکمت نیز بهره یافته بکالات صوریه و معنویه ممتاز گشته با اینکه دارا بکالات و نبات است در نهایت حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خوی است برادر و الا که کمترش میرزا منصور خان نیز در حسن خلق بی نظیر و بحدود طبع شهیر است اللهم حفظهما خلاصه دور و زوشبی در آن باغ بسر بردم

نکته در اوقات مذکور آن شخص معهود فقیر را مخاطب فرمود و گفت چون است که شعری روزگار از اعلی تا ادنی عالم تا جا بل هر چه ابیات عاشقانه سروده اند شکایت از معشوق نموده همه سخن از جور و جفایانند و معشوقان را استمکار و غدار خوانند کفتم آری چنین است ولی در ستر این نکته سخن بسیار است و در حقیقت این معنی تحقیر است و بدوین تمهید مقدمه کشف آن صورت نبیند و نخست باید دانست که نار عشق بهر درجه و میزان که در دل عاشق افروخته شود بهمان درجه نیز در دل معشوق انداخته این است که عاشق و معشوق را متعاشقان خوانند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی (پیر) (سرخ)

اَجِبْتُ حَبِيبًا وَ اَحْبَبْتُ حَبِيبِي
وَكُلُّ حُبٍّ لَّا حِمْلَ لَهُ فَحُبٌّ

و فرق بهین است که عشق معشوق اقتضای ناز و سرگشتی میکند و عشق عاشق تمایز

و فروتنی میل آن نمان است و عشق این عیان **بیت**

میل معشوقان نمان است **میل** عاشق باده و صد طبل و غیره

از جلوه که معشوق راست عشق پنهانی خویش را استور میدارد و از تحمل حسن میل خاطر خود را غیر کثوف از غرور حسن و جمال است که گاهی قرضی نماید یا وقتی قهری

مصابت
دوامی است که
و قهر نیک انحراف
مرحوم را از روی کج نود
بوده
نبات
بمع اول بزرگواری است
و گذشته
شعاشقان
نتیجه است یعنی با هم
عشق و در زندگان
است ایام
یعنی دوست میدارم
معشوقی را و آن معشوق
دوست میدارد مرا
و هر دوست در دنیا
لا محاله و محقق دوست
داشته شده
است
یعنی
پسند
یعنی پوشیده و نهان
نموده

آورد و لیکن عاشق چون عاری از حلیه حسن و جمال است زیور ناز را بر خود بندد و جامه
اعتزاز در پیشند و در هر کوی و برترن از پی معشوق تنگ و تازا است و بلافاصله مقام
عجز و نیاز و چون تعرضی از معشوق بیند که منافی نفس همی اوست خاطرش افسرده گردد
و دلش از رده پس دهان بشکوه باز کند و زبان بشکایت دراز
(باجمله) از این گونه سخنان کفتم آنکه افسه مود کس را دیده یا شنیده که در اشعار از
معشوق اظهار رضا و خوشنودی نموده باشد و بدین غلط سخن سروده کفتم آری خود و
اشعار می گفتند ام پس خواندم این غزل را

آن وفادار بخاری که بجان یار من است	نختم ترک و فایش که وفادار من است
همه عشاق جهان در طلب معشوق اند	طرفه معشوق مرا بین که طلبکار من است
عاشقان طالب دیدار رخ یار و مرا	بست یاری که بجان طالب دیده من است
دیده خویش تن از خنجر مرگان بکند	گر بداند بخش در پی آزار من است
تیغ ابرو کشد و طعنه خود را ببرد	گر به بسیند زخمی اشکی کار من است
وقتی که میش ای شوخ منم مبسل تو	کل روی تو مرا ددل افکار من است
رومی نماید گوید که تماشا بنمای	گر مرا ددل تو این کل رخسار من است
هر زمان که میش ای یار و لم یار است	لب لعل تو دودای دل پمار من است
خند و غنچه کند لب که بیا و بسبکیر	گر دوی تو لب لعل شکر بار من است
کس چو این یار ندیده است و نمیدارد	اینکه شد یار من از طالع پدار من است
مدعی خواست که پروان کندم از گویی	گفت فرصت سبب کرمی باز من است
روزگاری است بدام غم من کشیده	دل از لبو باز گیرم که گرفتار من است

بر وزن
بر وزن ازین کوبه
و محذ است
نفس همی
قسمی از نفس است که
از برای نفس افسای ذکر کرده
ولی تمام رابع میشود بنفس
انسانی و نفس همی که با هم
و دیگر هم خوانده شده اند
اما نفس انسانی چون در آ
ادب و کرم و عفو است
و در امورات چون آنک
مضطرب نشود و نفس
همی چون مکدورات
جهانند ملوث است
بآنکه کل می که در باید
تسلیم گردد این است
که بعضی آورده
می شود
مقتضی می طرز
در و ش است

بشی که در آن باغ بودم میزبان غزیر و همسفر با تینیز از گفته های خود غزل خواند مطلقش این است

دوش بازلف سیاه تو حکایت کردم / موبو از غنم چرخ تو شکایت کردم

تا پنج شعر از آن در قافیه حرفی که قبل حرف آخر است یا رفاة تحتانیه آورده بود چون شکایت و روایت و نهایت و بکذا و در سه بیت دیگر بجای یاریم چون قیامت قیامت و ملامت فقیر خواست بر عیب آن قصیر رخ کند و خرده گیرد در آنجا و غزل بدان وزن

بدو قافیه گفته بر عرض رسانیدم این است

باده خویش ز جور تو حکایت کردم	باده ز خویش به بیکانه شکایت کردم
جمع مارا بکی دوش پریشان شد	از سر زلف تو چون یکد حکایت کردم
لکتم از سر دهانت سخنی بادل تنک	کشف این معنی نازک بجاییت کردم
قصه روز قیامت بکی اندر است	وصفی از قد بلندت چو روایت کردم
روز وصل تو بدیکر نظرم تاب نماند	که بروی تو بیک نظره کفایت کردم
بر سر زلف تو دادم دل دین غیر ارجا	بر سر زلف تو جانما که جنایت کردم
دل از تیر کی موسی تو آمد کمر اه	بد روی تو امش باز هدایت کردم
راه عشق تو بیک عمر سپایان نرسید	سی هر چند در این ره نهایت کردم

گفتم از فرصت و بخت نظرم باز بگرد
گفتم سویت نظری بهم بفرماییدم

وصف در آنجمنی زان قد و قامت کردم	راست گویم که از آن وصف قیامت کردم
کردم امر و زان تو دی چو کشف نقاب	لوش الله که از آن کشف کرامت کردم
بجز از نقش رخس هر چه مرا بود بچشم	شست و شوی همه از شکند ات کردم

خوبش
در اینجا مقابل بیکانه
است
کشف
برداشتن پرده
از روی چیزی و نمودن
است
نظر
یک نگاه کردن
است و از معنی یک
تجربیده شده است
که لفظ یک بر سرش
در آمده
نظر
خجالت
کناره کردن است

رفتند قاقش از یاد مؤذن بنماز
چون مسجد صنعتی زان قدو قامت گریزا

بستم اندم که بدان یار کان ابرو دل
سینه خود سپر تیر سلامت کردم

سر تو باد سلامت من اگر گشته شوم
بخش ای ترک که من ترک سلامت کردم

دوش میگفت که فرصت نشینی بدم
گفتم اینک بدرت قصد اقامت کردم

نیز غزلی مطرح افتاد با وجود خستگی راه و کسالت طبع عرض شد این است

یکی از بیم رقیبان بدت بارند نام
 بار بار بدت را تو دارند و در میان
 باغبان راه بچلچلیم دهد آه از من بکین
 یار اگر دوست شود نیست اسم زنی
 تا توان بود مرا بار فراق تو کشیدم
 تا روان بودم تو در ره عشق تو دویدم
 رحمی آخر که بجز حسرت دید از ندیدم
 منکه بارت برم ای یار چرا بار ندادم
 که قاشایم و راه بجز از ندادم
 کلمه ارد دست دهد هیچ غم از خار ندادم
 علم اند که در طاقت این بار ندادم
 شد اند که در قوت رفت از ندادم

نیست فرصت بحکم کارولی بارخون
عشق می بازم و انکار از این کارندام

چون وارد شیراز شدم هنوز غبار راه سفر را از جابه عربت زرقه بخدمت شایه ازا
معزی الیه رفته نقشه قلعه تبر ابع کتا بچه که در سپهر آن سفر نوشته بودم از نظر نورش
گذرا یندم موجب تحسین و آفرین گردیدم بخلعت که انبها خلع فرمود و زنگ لاکم
سفر از خاطر من زدود تا عسر دارم گمرمت و مرجعتهای آن حاکم عادل باذل را اسکر

یعنی دفعہ ہوا بکرات
منہ

معنی رخصت است
مثلاً در شعر اول و بار در
آخر مصرع چهارم که
انها نر معنی رخصت

و اذن اند
در بار
درگاه داستان

مقصود است

معروف است
که عمری را کوند مراد

از بار بردن جفا
و جور کشیدن
است
منه

منه

مثنوی
پوشیده و پنهان
نوشته
عرب

گذارم و بر این فقیر مؤلف کس را حد چون و چرا نیست که زبان طعن دراز کند و در
اعتراض باز که چرا این همه ذکر مجامد و نشر مکارم شاهزاده مرحوم را اینمانی و در این کمالش
می پستانای اگر چنین اعتراضی رود گویم در این باب گفته اند **رباعی**
 با هر که گرم چرخ کنی آزان تو شود اندر همه وقت مدح خوان تو شود
 بادشمن خویش اگر سخاوت و درازی سگ نیست که یار صحران تو شود

شده اند بزرگی بآن کیا ست و فراست در این اعصار دیده نشده و قایقی که در پرده
خفا مثنوی بود کویا برای العین مشاهده می نمود چنانکه گفته اند از باب الدُّوَلْ لَمْ يَكُنْ
وقتی از اوقات که این فقیر پیشگاه حضورش حاضر بودم یکی از مستوفیان ار العلم
شیراز که در دفتر خانه مبارکه ملقب بعزب و دفتر بود افرادی چند آورده بشاهزاده
شان تسلیم نمود آفرین و مرجع بشود جماعتی از حسن کفایت آن مستوفی بیان کردند
فرمود بلی چنین است آن عزب و فقر نیست بلکه امین و فقر است این مطلب
گذشت پس از انقضای آن حکومت و سالها که منقضی گشت و آن شاهزاده
برحمت ایزدی پیوست در این از مننه حالیه بدون رنج و زحمت لقب امین
دقری بجهت آن مستوفی از دار الخلافه طهران صانعا الله تعالی عن النجاشی
صدور یافت و منصب عزب و فقری در حق برادر کترش میرزا علی محمد که خوا
است در کارها کافی برسد

امین و فقر میرزا عبد الله شیرازی آقا بن مرحمت ماب سیادت انتساب
میرزا مرتضی است جوانی است نیکو خصال دارای اخلاص کمال با تقریر خوش
در انجام خدمات دیوانی فردمند و بحسن اخلاق بی اند

بختی و معرفت دوم
ندارم معنی است و بذل غلط
است در معنی آن تفکر با کرده
بعضی عزب را بمعنی مرد بی زن
دانسته و وجه مناسبتی برای
ذکر نموده که مشهور است و بعضی
تقریرش ننهدم که گفته اند
بعد از آنکه و ما بعزب عنی بگفت
بن مشعل در ذی القعدة فی الارض لانی
السماء و الاضعف من ذلك و لا
الآی کتاب بنی یعنی پوشیده
و معنی می شود از پروردگار بوعزب
مورچ در زمین و نه در آسمان
کوچکتر و نه بزرگتر مکر در لوح محفوظ
پس عزب از این باده است و عزب
دفتر عملش این است که محاسبات
و افراد و نوشته ها و دفتر خانه
اوست و در نزد او مخفی و پنهان
که در مقام ضرورت اظهار داده
حاضر می سازد البته و در این معنی
نظر است زیرا که عزب تقریب
یعنی مذکور مصدرش غرض از
بروزن نفوذ است و لغت
میدهد که اصل آن طور
دیگر بوده تغییر یافته
منه

تدوین آنکه که قلعه تبریز که مفتوح گردید تفصیلی که مسطور است شعرا و شاعران
اشخاصی که فی الجمله طبعی بود تصاید و ثنویات انشا نمودند و قنانه با سرودند از جمله
شعرا و شاعران که در زمره اساتید و اهل فضل و ادب بودند معدودی را نام برده و اشعار
ایشان را مرقوم میدارم و رعایت ترتیب حروف تہجی را در تخلصشان می نمایم
جناب اسوده نام مبارکش آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی حیدر علی تاجر اہل
شیراز است سالہامی در ارتجیص علوم عربیہ و ادبیہ اشتغال داشته حکمت الهی
و ریاضی را نیز محصل بوده ادبی است دانشمند و حکیمی پمانند در علم عروض و قافیہ
و بدیع نیز کمال مهارت را دارد و چندی است دست از تحصیل باز داشته و پار
دامن عزت کشیده صحبت اہل حال و ذوق را طالب است شخصی با خلقی
و مردمی بدین صدفی کمتر دیده شدہ کاهی بضرورت کہ بذوق سلیم شعری فریاد
کس را قدرت بر ایثار مثل آن نیست در قیاس بر کوی

کشور خرم
فارس را است
نوشاد
بقی اول نام شہری
است کویت شیر
بود شیر
شیر
معنی بزرگ عجب
کندشت
عجب
الفتح نام کویتی است
از اماندگان
و معروف
است
شیر

کشور خرم گیتی گرفت چو نوشاد	تا کہ شد ازین عدل شاه نوشاد
داور گیتی شان خدیو فلک فر	معتد الدولہ بوالمطفہ فرہاد
پیشتر از آنکہ زیور رخ این ملک	کرد و فرخندہ شخص آن ملک را
خیرہ سری تیرہ بخت گشتہ خان	سرکشی آغاز کرد و تاخت بہ بیداد
غافل از خشم شہر یار جهان گیر	آنکہ مطیع و سنبندہ و ازاد
جست ہی جای بر فرازی کوی کوه	در بکران قلعه رکوبش بنیاد
کوی سر فلک کشیدہ ز رفعت	چونان کش بر فراز و بنسہ باد
کوی از بس شکر گشت غیرت البر	سختی ز و اہم کردہ اسن و فلا د

نام کو بی است شه
 درواچی همدان
 مخفف بنور است
 تهنیت
 لقب رستم است
 کشاد
 بر وزن فریاد
 نام پدر کو در است
 که پهلوانی است
 معروف منه
 خرداد
 بنفسم اول نام
 یکی از اهلای بهار
 پاریسی است
 منه

کو بی کا و راست قلعه تبری نام
 کرد تا یسید حق چور و دی در اینک
 خلق زبیداد آن پستگر بدگیش
 شد چو سپه داد آن سیل آگاه
 چند تن از خیل بندگان عدو تو
 نوز بکنده شسته چند روز که آن شوم
 روزی زین پیش خاطر دل شاهان
 ارسى جز دست فتح شاهى چونین
 عم شهنش زهى امیه مطفر
 بوسه زدندى ز جان بسایى غلام
 خرمن هستی دشمنان بجایش
 ایدون کمر سرکشی بجاست بوسه
 داد خدایت بد هر دولت شاهان
 آذر و دی بگذرند تا که ز کیستی
 خصم بکا داد و سینه خواه تو در در
 آمده الوند را بکستی همرا د
 شاهی کر عدل و داد داد جهان داد
 بر در شه آمدند جمله بعفریاد
 شاه جهان آفتاب معدلت داد
 بر سر آن خنیره سر زخم فرستاد
 در قدم شه سرش چو کوی بهیشت
 از پی تنیخ آن حصار نشد شاد
 کس بجهان در چنین حصار نمی
 ای ز تو ویرانه ملک گیتی آید
 بودند ایدون اگر گشتن و کشاد
 رفته سر اسر ز دست عدل تو بر باد
 اتمم در بوستان تشاده تن آزاد
 دولت و شاهی چنین خوش است
 کیتی خرم شود بنوبت خرداد
 خرمی جان او بهار بهیننداد

چند که باید فلک بکام بیای
 و ز تو جهان کا مران زیاد و ملک شاد

جناب فرهنگ میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم وصال شیرازی رحمة الله علیهما
 فاضلی است کرامتیه و کمالی بلند پایه بفضایل صورتی و معنوی قدری رفیع د

و بنحیله نفسانی و روحانی غری فیع از خلوط شکسته و نسغ را نیکوی نگاشت در^ت
یکهزار و سیصد و هشت جهان فانی را و دل گفت از قصیده فتح تبر بعض اشعارش

حدیث تمتم و دواستان اسکند
از آنچه دیدم و بشنیدم اندر این ام
سکندر از همه شایان ملکوت کیری
یکی بجیش ملک شاه ناصر الدین پین
و کرکراف شماری و لاف پنداری
کزیده مقصد الله و علم شاه شاه
در این دو بهقه هنر بازا و پدید آمد
و کرکفته فرینک اعتمادت نیست
فسانه های کهن ابیسیح انجاری
دزی که مامن اشرا بود چندین سال
دزی ز شالده اش بوده خاک امرکز
یکی حصار برافراشته سراز کرد
بیام آن همه شب مرد باستان را
نیازمند باب و خورش نبود که دا
فراز نگره آن کس از نظر گفتند
با ستواری دزغره کشت خیره سزا
فریب شر طلبان خورد و سر طشاه

شینه بودم و عقلم نداشتی باور
فسانه های کهن راست شد بمگیر
فسانه کشت و حکایت کند از او هنر
که یاد ناوری از داستان اسکند
دلیل قول من اینک امیر شیر سگر
که هم بخته خصال است هم ستوده
که خیره ماند از او عقل و تیره کشت فکر
بروز نامه پاریس و انجلیس نکر
کرت حدیث کنم داستان فتح تبر
پناه غول بیابان و دیو بد کوهر
دزی ز نگره اش سوده چرخ را چهر
بسان قلعه کردون و رانه راه و
سخن برا سرودی بکوش و ویکیر
ز جدمی و حوت خورش و زمره شو
پس از دو ماه بر می رسد شعاع بصیر
هوای سروریش ز ابلی فدا بسر
کشید و ماند بدان قلعه هشت ماه

در نه مذکور
در بقعه مطهره پیدای
محمد بن موسی الکافم علیهما
السلام مدفن
کرده
دو سگر
برج حوزات
کاکشان است
جای دفن امیر
مردم و حیوانات
برقی رخ
این نابرتولی است
که ابصار بخروج شعاع
باشد
نه

خدا یگان جان بخت میر کشویر
یکی سپاه ز افواج ترک کرد زین
سوار با همه ضمیمه شکار و شیرین
قوام ملک کهن خانه زاد دولت
بر آن سپاه سپیدار کرد و حکم روا
کشید توپ بجائی که پیم آن بودی
سخت قلعه ده مرده را زخمی کرد
سپاه را پس از آن حکم جنگ و پیش
در آن میانه پستکاره چاد و ناکار
ولی چو بخت نبودش شکست خورد
زهی موی فرخنده بخت نیکصال

که خسروان را میراست و شاه ایام
همه دلاور کرد و دلیس و کنداو
پایه با همه صحرا نور دو کوچه
که داشت بسته بخدمت تهنیت
چنان بشکر کاوس طوس بن نود
که فی قیلد برافروز داد حرارت خور
چنانکه لشکر اسلام قلعه خیر
بپای خاست در آن عرصه شوش
که تا برون فلکند جان آن سایه بکر
نشان تیر بلا گشت دیو بد اختر
زهی مظفر فیروز روز نیک کمر

کنداور
بضم کاف تا زهی
یعنی دلاور و پهلوان است
و آن را کنداو گویند اگر
نیز گویند

قلعه ده مرده
قلعه ایست که در مقابل
تبر واقع شده و کشت

تفصیل آن است

در پسند مذکور

پس از وفات در
حرم مطهر حضرت شاه

چراغ علیه السلام
مدفون گردید
نه

از آنچه کردی در نظم ملک تو دین

جزای خیر سپای زایز داور

جناب و قار میرزا احمد خلف اکبر مرحوم وصال طاب ثراه در اوایل حال
بتحصيل علوم عربیه و ادبیه جد و جدی وانی داشته تا در هر فنی از فنون لواشی تهر
افراشته خط نسخ را بمنتهی خوش می نگاشته شهد الله که در این اعصار کمتر دیدی
بجای معیت وی دیده شده و وقتی سفر هندی و پستان رفته در آنجا کتاب شنوی
مولوی را نوشته بطبع رسانیده که اکنون نسخاش چون کوهر ناب کیاب است
و کتب دیگرش را و نظمانا لیس فرموده و آنها نیز مطبوع است در سنه یک هزار و دویست و

نود و هشت بسرای جاودانی روی نهاد و صاحب دیوان است بعض از اشعار
که در فتح قلعه تبر فرموده این است

فر ملک گفت قلعه تبر سیرا	بست بدشمن مجال حیلہ کری را
لشکر شه شد قلعہ که بر آن نیست	راه شد آمدند دیورانہ پری را
تیشه فساد کوی اربخراشید	خیره بسی کرد مردم حسری را
تیشه میر بلبل مرتبه فساد	گرفت تبر را و مفید تبری را
خیره سران را چنان بکشت المیس	کرد از این بعد ترک خیره سری را
بر شده حصنی که ره نبود و درش	کردش شمسی و دوره تبری را
بود تبر قلعه مسیح که قطر ش	اوج تریاک گرفت تا به تری را
کرد در آن مفیدی وطن که برب	قافلہ را راه و مردم سرفری را
جمعی با او رفیق کشته و او را	آمد اسب از مفید او شیر را
تقویتش نیز کرده نیچے و از جمل	روشنی دیده کرده بی بصری را
آتش خشم ملک کشید زبانه	خواست همی سوخت طینت شیر را
معتد الدوله عثم اکرم خسرو	بست بجد مستیان کینه دوی را
بخت شهنشاه حکمت علی ساحت	بخت در این کار حکمت نظری را
عم ملک لشکری فروز ز ستار	را ند چو چنگیز لشکر تبری را
سیم و کمر بزل کرد و خلعہ بسی داد	کرته زر بخت و جامه های ری را
سرور ایشان توأم ملک در باغ	نشو ز ریشه است شاخهای طری را
بیچ نکرد او مضایقت ز زور و سر	تا بکند قلع غدرو بد کهری را

تبر کی از ستار
قراست که آرا پری
کوسه
فتح اول و کسر ثانی
زمین و زیرین
این قسم فایده را شرا
معمولاً مانند و صحیح است
ایراد بر آن نیست
حکمت علی
مارست در کار باد
مزاوت در صناعه
و غیر بابت
حکمت نظری
که از آن حکمت علی نیز گویند
و آن قصه حقایق بود
است و ساقی کدورت
تا آمار است و آن
علی است سرور
بعض جاهل است
که بدشمن فرود
است

امرته وحکم میر را بدل جان	با ز پذیرفت یافت معتبری را
استی زن عثم و پورهای کرش	شاه قوی کرد در پسم دادگری را
اسی بوطالب و نتیجه پاکش	دادند آئین ره بیا مبهری را

یارب در حق شاه ساز اجاب

در دشبانگاه و ناله سحری را

چون نامی از دو خلف نیکو خصال مرحوم وصال برده شد اولی و انساب آنکه از نام و نسب آن سلسله بر پسیل اختصار ذکر می رود و از اولاد امجاد و احفاد ایشان

شمه بیان شود ان شاء الله تعالی

جناب وصال شیرازی میرزا محمد شفیع شهر میرزا کوچک زبده السالکین و قدوة العارفين در آغاز حال از علوم ظاهری بهره مند گردیده و از سیر باطن نیز براج بلند رسیده در کمالات صوریه و معنویه طاق بوده و بیکارم اخلاق مشهور آفاق همه خطوط را خوش می نگاشته و اقسام شعر را نیکو می فرموده و دواش مطبوع و مشهور است و تالیفاتش معروف و موفور (منها) ثنوی مسمی بزیم وصال الذنب ز غمخشی که بفارغ شب ترجمه نموده و مثنوی فرهاد شیرین و حشی را تمام فرموده و در مرثیه سرانی به یکپس از متقدمین و متاخرین پایه دی نرسیده و آنچه که از طبع مستقیمش بر صدها ظهور رسیده مشهور و معروفست که احتیاج به ترمیم و تسطیر آنها نیست در سنه که هزار و دویست و شصت و دو وفات شده در بقعه حضرت شاهرخ مدفون

(اولاد آنجناب طاب ثراه)

جناب وقار اکبر اولاد مرحوم وصال است و شرح حال و بعض اشعارش در

بوطالب
مقصودش ابوطالب
پدر علی علیه السلام
است
احفاد
فرزند زادگان
همه خطوط را
خوش می نوشته خانه
خط نسخ را سته
اطواق الذنب
رساله ایست از علامه
ز غمخشی عمر بن محمود
بر مقالاتی عبارات
رائعه و کلمات فائده
غیر که ذمه به جمع
در ضایح و
موسطه
شمه

جناب حکیم میرزا محمود پس از وفار اکبر اولاد است در حکمت علمی و علمي صنو
طبیعی ما هر بوده و در نگارش خطوط خاصه پستعلیق قادر و سفرهندوستان کرده در
استجاد یوان خواجه شمس الدین حافظ را استکتاب نموده و بطبع رسانیده و محراب
بشیر از فرموده در سنه یک هزار و دویست و هفتاد و چهار در گذشته این چند بیت از او

بی تو ای جان ز تن رفته بتن تاب و تاب	تن بجان تنبای جان من این بس عجب است
در ره عشق بطلب نه پیوست کسی	این عجب ترک بهر کس نکوی در طلب است
مردم ای کاش پریشان نه زلفش بند	تا گویند پریشانی من بی سبب است
هر که در بازار عشقش غم نباشد میفرود	گویند سودایش از سر کر نصیحت مینمود
رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری	در صفت عشاق ناید هر که استغفار شود
گر بسرداری خرد سندان پیک رنج و غم	دفع ز میغ غمی بود که دست مطهر میسوزد
بهره کی از شمع وحدت یابد و نور سنجیده	هر که بی پروانه چون پروانه در این برده
مهر جان با عشق جانان هر دو در یکدل گنجد	هر که جانان را طلبکار است چشم از جان

گر نبد عون ملک طبع حکیم از کار ماندی

چشمه آری از سحاب ارنی مدیابد نهج شد

جناب داور میرزا محمود ولد مرحوم وصال است و دارایی کمال با سنجای علوم
ادبیه جدی و افنی نموده و بهره کافی برده خطوط را نیز خوش می نگاشته از نقاشی
نصیبی داشته شعر را بنهایت نیکوی سروده در سنه یک هزار و دویست و هشتاد
و چهار مرحوم شده این اشعار از او

بنو غیر بنو غم ز آفتاب فنون	که البتون فنون گفت الفنون جنون
-----------------------------	--------------------------------

در سنه مذکور
چون وفات یافت
در حرم حضرت شاه
مراغ علیه السلام
آید و مرحوم و فارادش
در تاریخ وفاتش نیک گفته
عاجت محمود شد کار حکیم

در سنه مذکور
مرحوم در قبه مرثیه
مدفون آید و در شهر
در تاریخ وفاتش نیز نیک گفته
نزد او برادر مرحوم محمودی

مجموع
تصحیح
معدیاری دادن

۳۶۰

بر وزن فاعل کند
و داد
و از
کسریم و چهارم
و در آخر بعضی دانستند
و دانست

بعضی اول رسوائی
و خوارى و در آخر
و مشقت

و مشقت
و مشقت
و مشقت

و مشقت

عقب حضرت یونس
علیه السلام است
و تون اسم ما است
و ما می دانیم آن بود که
آن حضرت در بطن او
قرار گرفت و بعضی
که در کتاب مفسر است

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

و مشقت

در آن زمانه فستادم که در میان خلق
نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود
هنر را جابه ز خویش گمنه کردید
در این زمانه که ما یم در هنر نمانست
نیافت کار قلم سحر آب و نک راجه
متاع فضل خریدم بدور عهد شبها
بسا شبها که بنگرمت بر و زاوروم
بخفت ما می و من بچنان فردوفه
که ام فصل من است انکه با اهل
ز قدر دانی کس قدر شعر من نفرو
بس است و او ری آنکه طلال
بجمله سر زلفت ملی که شد مقنون
دلم بسان پری دید کان بشوریده
کسی که شعر نکته است در تمامت

هنر قلا ده لعن است با هنر ملعون
نه رنگ قیر سپید از معون صبا بون
هنر خسته قدم پیشین دانسی ره بون
کمر بسی قلم در هنر بیانی نون
بهفت رنگ بر آمد بسان بولمون
زهی کساد ی کا لا و باع مغبون
بسان قافل مجوس و مقل میون
بقعر بحر هنر همچو ماهی ذوالنون
که ام شعر من است انکه با عطا
چنانکه قدر قران از قرأت قانون
بیاطر تی غزل گیر کا بجنون فن
برون ز حلقه نیار دشدن بیخ فون
کمر ز حلقه زلف تو پاناد برون
قد تو بید و طبعش می شود نمون

مکر بدست تو افسون نمی کند شای
چنین که مار ز سوراخا کشد پیرن

جناب فرزندک خلف چهارم است و ذکر احوال با اشعارش سابقا مسموع شد
جناب تو حید میرزا اسمعیل ولد پنجم است در علوم ربیعی و الایافه و در خطوط
پایه اعلی خلقی مهربان بوده و صدیقی نکته دان در سپنه کیمزار و دوست داشت

در
در

دش رخت از این سرای فانی بدار باتی کشیده این اشعار از دوست

نه وصل روی خوش میدهد دست	نه رخت از خاک کویش میتوان بست
بسی کردم حذر از چشم سستش	با خرچشم آخرین من بست
رفیقان دست بردارید از من	منیدارم من از دامن او دست
زاوّل سر نوشت من چنین رفت	نشاید از قضای آسمان دست
امید مهر پای صبر بسرید	بلائی عشق دست عقل بشکست
نخواهد رست توحید از تف عشق	که این آتش بجانش هست تاست
در ضربات مغان که قلع باده ز	پشت بر خر قد کنی پای بستاده ز
تو چه دانی چه شود کار من نامد سیا	ای خردمند که لاف از ورق مینا
کفتم از آده دلاّن بخیزند از غم عشق	چون بیدم توره مردم از آده ز

خرمی قنمت مانیست بختی توحید

دست و پا چندی روزی نهاده ز

جناب یزدانی سیر ز ابدال و ابان خوان الصفا را برادر کتر است و آذ

دانشور نظام و ترا عربی و عجمی چون دیگر اخوان است خطا و ربطا مسلم اهل این ن

التم احفظه از اشعار آن جناب است

ترک چشم تو بکین بادل هر مسکین است	یا همین بادل مسکین من اندر کین است
رو ز کار من و زلف و خط و خال تو سیا	این سیاهی همه از بخت من مسکین است
من ز دشنام تو حاشا که بر نهج لیکن	سخن تلخ درین از دهن شیرین است
باغ سنرین و گل و سر و چه حاجت مرآت	سر و قدی که بر رخ باغ گل و سنرین است

از این سرای
فانی چون بدار باتی
رخت کشیده در دم
مهر حضرت شاه
چراغ این موسی بن
علیهم السلام در جوار
پدر و برادران دیگرش
دفون آمدند
ورق ساده
کنایه از خاطر پاک
و دل صافی است
منه

وین

بفتح اول معشوق این
بوده و آن را در سبزه
بار در آفرینند و گویند
استعمال شد چنانکه
بالمغنی تأیید توان کرد

وین

نام عاشق وین است
که نوازند چنگ بود
دراز آرام در آیین
رای نیز گویند

وین

در اینجا یعنی مکان است
که قاضی با عالم نویسد

وین

صفت عال
صفت آخرین از مجلس
است که آنگاه کش
از پادشاه بکنند

وین

معانی
بفتح و ضم و کسر
هر سه صحیح است آن
عبارت است از
در آفریند که قدر آن
نهان باشد و آن آفرین
است که میان تعویذ
و تعویذ شمس و ازده
درجه اند و باشد تا
که منکشف شود

وین دانند که چه سودا بر پسر را که زمین چشم تو در خشم و بار وین است تا کونی بخط نافه مشک ازین است در شب هجر جز آن شمع که بر آیین است کز سر کلک همه صفت آن شکن است	نیست آگه کسم از در و نهمان هر تو بی از خطای دل من زلف بکوش تو که گفت زیر هر چین سر زلفت تو صد نامه شک خبر از سوز دل و اشک روانم که د نقش زلف تو که خامه یزدانی بست
--	--

(ذکر اولاد زادگان مرحوم وصال حفظهم الله تعالی)

رحمت میرزا عبد الدوله مرحوم میرزا محمود حکیم ادبی است صادق و
حاذق از فنون ریاضی خیر است و کجفتن شعر صافی ضمیر این اشعار از اوست

از بسکه خنیره شد نظرم بچال تو ریزد خیالم از مره جای سر شک از آنک خطت نوشته است مثالی بقل من و آنکه با عقیق لبست مهر کرده است کرپای بر پسر م بهنی فخر با کتم که مجلسی ز حسن فروشان بپاشود اندر محاق رفت ز جلالت پلاناه کویند هیچ فرض محالی محال نیست	برداشت عکس مرد مکیده چال تو در سر نماند هیچ بغیر از خیال تو با خون عاشقان برخیمیشال تو داده بدست قامت با اعتماد تو فرخنده آن سری شود پامال تو یوسف کند مقام بصفت تعال تو چون جلوه کرد ابروی همچون پلان تو ابو دمحال حیلان صال تو
--	---

رحمت که در هوای تو عرش برپاست
روزی بر پیشش که چو کلاه است حال

بسمت علامه الدین حسین فرزند ارجمند مرحوم میرزا احمد قار است جوا

بلند بخت و نیکو فطرت تحصیل علوم اشتغال دارد و مصاحبت با اهل حال آزاد

ز آتش عشق تو تا این دل دیوانه بسو تا برنجیر سر زلف تو پابست شدم دانه خال جو بر آتش رویت دیدم دل سوزان که بگیسوی تو آتش منزل بود آشنائی چو برید از من و پیوست معبر شمع سان چهره بر افروز دور و واخذ سالها آتش عشقت بدم ماوی داشت	هر چه جز مهر رخت بود در این خانه بسو دل یک شهر بجال من دیوانه بسو خرمن عمر من از حسرت آن ایچ بسو آتش داشت کران محو و صفت شایع بسو دوست سمل است که بر من دل بسو ز آنکه مرغ دل عشاق چو پروانه بسو دانی بجز تو بروی ز دو کاشانه بسو
---	--

بخت از بخت پروانه بخت خود
که چنان خویش بر آتش زد و مردانه

عشرت میرزا محمد شیخ بخت را برادر کمتر است و مرحوم وقار را پسر شفا
علوم تهی دارد و بسردن شعر و غنای این اشعار آزاد

از ماه روی او به افاق روشن است سودای زلف او بدل من بر آیت بر روی آنکه راه نماید بسوی دوست	جانی که تیره است همین کلبه من است چون رشته سیاه که در چشم موزن است بابا و صبحگاه دلم دست و دامن است
---	---

اورنگ میرزا محمود ابن مرحوم فرزند است اورنگ کمال ابا کمال است
و شیرنگ هنر را فارس این اشعار از طبع موزون است

ای مه نخل زابروی همچون بلبل تو خوشید از دیده بریزد بسی سر	خورشید منفعل ز رخ بمثال تو بی پرده که نظر نکند بر جمال تو
--	--

دست و دامن
شدن کنایه از غرور
زاری نمودن و خوابیدن
کردن است
دست
اورنگ
یعنی بخت مادر شفا
و بعضی عقل و دانش و
یعنی زیبائی و شادی
است
شیرنگ
نام این است خانه
و مطلق اسب را نیز
گویند

در سپهر نمانده جای خیالی و کراما
جانی اگر ز شام فراق تو بر برم
از فخر بای بر سر هفت آسمان نهم
تا جامی کرده است بمنغم خیال تو
باید و همم بر شده صبح وصال تو
کرد دست بد هم که شوم پایمال تو

صد بار مرغ دل بر نادم ز دالم تو
باز او فدا و در پی یکدانه خال تو

اهنگ میرزا محمد برادر کتر اورنگ و زاده فرزندک در ریگان جوانی و شب
و از صحبت پیران کامیاب نظر بدوق فطری شعری میگوید از او

دل شیفته روی تو بود
جان در هوس بوس تو بود
بلبل خجل از گفتار تو شد
اشفته تر از موی تو بود
دل متکلف کوی تو بود
کل منفعل از روی تو بود

روحانی میرزا علی فرزند ارجمند جناب یزدانی آثار ترقی از ناصیه اش عیا
و کفایت شعر طبعش روان از او است

پنهان بر زیر زلف چو رخسار میبوی
شب عهد میبوی که دهی بوسه ام
از چهره نقطه دهن خویش من مرا
روز مرا سیه چو شب تاریکی
چون روزیادت آورم انکار میبوی
سر کشته تا بچند چو پر کار میبوی

اکنون برویم بر سر مطلب یعنی سفری که بقبات عالیات مشرف شده
و بالتبع بطاق کسری رفته حسب الامر اسپناد جلیل مختصری از آن در طبع
این نسخه نگارش دهیم تا مطالعه کنندگان را عجزتی باشد و لیسند و پسندی
سودمند بیاری کرد کار ببینانند

آهنگ
معنی قصد و کشش
و معنی کشیدن نیز آمده
و معنی طرز و روش
و هم معنی آواز و مینا
ریحان
بالفتح معنی اول
و آغاز و میرزا
ناصیه
معنی موی پیشانی
است و مشتاقی
بزرگویند

بسم الله الرحمن الرحيم
اما بعد تبارخ شهر شعبان المعظم پنهان گنجزار و سیصد و سه هجری از
 دارالعلم شیراز جنت طراز بازاد و راحله با اتفاق رفقه و قافله بعزم زیارت عتبات
 عرش درجات که سفری است سعادت اثر بیرون آمده قطع منازل و سبیل
 مراصل نموده تابکارزون رسیدم چون سابقا در این کتاب ذکر فراسخ و بیان
 اماکن از شیراز تابکارزون مسطور آمده لهذا در اینجا بذکرش نپرداختم
 (علی البطله) از کارزون حرکت نموده متجاور از پنج فرسنگ آمده رسیدم به
 کمارج و در عرض راه کوه و کتل بود و راه بسیار صعبی میتوان گفت صعوبت آن
 کمتر از کتلهای پیش از کارزون (مثل قتل پیرزن و کتل دختر) که پسا بقا مذکور
 گردید نیست
کمارج از توابع خشت است و قریب آن است و آن اراضی که مسخر خشت
 بسیار دارد آبکش از روخانه حاصلش غله و تنباکو و خرباست مردمش اهل تسلیح
 و راهزنند از آنجا گذشته بمقدار سه فرسنگ و نیم آمده رسیدم بجا خشته
 و در عرض راه مذکور کتلی دیگر بود از کتلهای مزبوره صد چندان صعب تر از کثر
 جا با باید سیاده عبور نمود که سواره رفتن ممکن نیست و این قتل تمام سرازیر است
کنار خشته نیز کمر میارست و هم خلیستان دارد و سیرگاه و جابای غریب و صفا
 در آنجا دیده میشود مگر آنجا قریب بقلعه آن ساخته اند (با بطله) از کنار خشته
 نمودم از برای دالکی در عرض این راه باز کتلی پیش آمد موسوم بکتل نو شعبان اند
 این قتل هزار چندان صعوبتش میش از کتلهای مذکوره است فقیر قطع این

بفتح و ضم و کسر اول
 بر سه صیغ است یعنی
 کرده و پیغ
 کمارج
 بفتح کاف تازی
 و معرف چهارم دارد
 مملک کوره است
 و سابقا آنرا کومارنج
 میامیده اند
 خشت
 بر وزن دشت
 کنار خشته
 بضم اول که گاه
 عربی باشد
 خشته

اکثر بای پای و نمودم مشهور چهار فرسنگ است ولی بیشتر است و قریب یک
فرسنگ بدالکی ماند و پل است مستی پل دالکی و آن از جمله ابنیه عجیبه در فارس است
مرحوم حاجی مشیر الملک که سابقا نامش بر دوشه آن را بنیاد نهاده بمعمار
سرکاری مرحوم حاجی محمد رحیم شهباز و رز که مردی ساخت خود و خود همیشه نیکو اندیشه
و از معرین فارس بود سنگهای عظیمه در آن پل بکار برده و آنها را بمیخهای آهنین
بسیار بلند بست و بند کرده گذشته از متانت و استحکام آن چه بسیار خوش وضع
ساخته شده که شخص از دیدنش سیر نمی شود و پیش از این باندگوشه که رودخانه
شایو را بین رود دالکی متصل شده میر و دابدریای فارس
دالکی نیز از گرمسیرات فارس است آبش از رودخانه حاصلش غله و خرباست
ایلی است اکثر از چوب نخل دو کاروانسرای بزرگ از برای نزول و اقل ساخته اند
و معدن کوکرد و نفت سیاه در آنجا بهم میرسد چشمه های که از آنجا نفت جاری است
مشاهده شد هوایش بسیار عفن و ناخوش و گرم است بتهنای گرمی بردی که
از آن کاروانسرا با طریقی بمحیط جلی نوشته بود (بیت)

خدایا دالکی را خلق کردی ندانم از چه دوزخ آفریدی برانجان
از دالکی حرکت نموده در این منزل راه صاف است چهار فرسنگ طی کرده رسیدیم
بر انجان این بلوک هم گرمسیر است در سمت غربی شیراز حاصلش غله و خربا
آبش از چاه و باران مردمانش سلاح و رز و خوک طبع کاروانسرائی بسیار بزرگ و
باشکوه در آنجا است که نیز از بناهای مرحوم حاجی مشیر الملک است ایضا بمعمار
حاجی محمد رحیم مذکور اتمی تاشای این کاروانسرا کمتر از سیاحت شهری نیست

دالکی
صرف چهارم
کافه تازی است
و در قدیم ایام آنرا
دولای میخواندند
برازجان
برازگان نیز گویند
منه

عمارات عالیه از تخته نیه و قوایه دارد و چند طرف خلوت در آن نیز ساخته ام
 از سنگ و کچ چنانچه امیری بالشکر کشی بدان سرافزد آیند بهرامسکن باشد
قضیه هنگام حرکت از شیراز تا بوشهر یکی از تجار محترم یعنی مرحوم حاجی محمد حسین
 تاجر شیرازی از زیارت حضرت رضا علیه السلام مراجعت نموده بجانب
 بوشهر که وطن آئوف او بود میرفت و فقیر بادی هم سفر شده در هر منزلی از منازل
 مذکور به مصاحبتش خوشنود بودم و در آن سفر آنچه در سفره بضاعت و خوان
 استطاعت از آن حاضر روزی شده با هم صرف مینویدیم قصارادر کار و انیسری
 مذکور نشسته بودیم شخصی با طائفه دارد شد جلوس کرد از مولد و موطن و غلش
 رفت اظهار داشت که اصلم از گازرون و شغل راه دار است از بوشهر آمده
 بشیر از میرم چندی است در اینجا (یعنی برازجان) متوقف پس روی بجای کوه
 گردو گشت شب گذشته از ورود جناب مستحضر شده تغزلی متضمن مدح گفته بود
 او کرده تا بعرض رسانم شاید مورد مرحمتی کردم این گفت و در قدس بیرون آورد و غزلی
 خواند که آن از مرحوم بهجت والد این فقیر بود ولی از طبع ناموزون خود جهانبیت
 در مدح حاجی مذکور در اشعار آن اشعار افزوده بود این فقیر پرده از کارش برنگزیدیم
 بلکه تحسین و آفرینش گفتیم و از حاجی مدوح اخذ صلح نموده دومی وادم داوم را می شناس
 پس انقضا را آن مجلس در گوشه اورا دیده است شطاقش کردم چون مغزی نید
 برآستی میش آمد که آن اشعار را در شیراز از بهجت شنیده در بیاضی نوشته ام
 پس آن بیاض را از بغل در آورده بحقیق نمود آن غزل این است
 ای از فروغ روی تو آفتاب
 و دلیل از سواد و لغت ترا

ماحضر
 بفتح حاء ممد رضا
 آنکه که حاضر باشد
 و اکثر طعام تناول
 شود منته
 طائفه
 بضم اول و کسر چاء
 و فتح شام مصدری است
 از باب افعال یعنی
 آرامیدن و قرار گرفتن
 و باء تاء بودن منته
 استنطاق
 که با گردانیدن و کسی
 بنطق در آوردن منته

ای از خط معنبر تو شکسته شد	دی از دهن نوش تو کوثر گنایت
ای سپه دنا ز بر سر درویش سایه	دی پادشاه حسن بسکین عیایت
ای برق آه بر سپهر انگوی جلوه	دی سیل اشک بر دل نلش سیرایت
بر باد رفت خاک من از آتش فرق	ای آب دیده سوختم آخر حاییت
منوخ کشت قصه مجنون ز عشق	آن خود روایتی بود این یک دریایت
این قصه با که گفتی بهجت ز سو عشق از صد هزار نکته نکردی حکایت	
این رباعی که نیز از مرحوم والد است استنساخ نموده در بیاض مذکور ثبت کرده بود	
عید است و بدست آن رنجا مرست	ببیند اگر بیضیه رنگینی هست
آن بیضیه رنگین دل خونین من است	طفل است و پی شکستن آورده بد
چینی که آن بیاض اشعار را نگاه میکردم و فقیر را شناسا آمد رباعی مذکور را نشان داد خواست تملقی گوید گفت بیضیه را شعر اباین خوبی کتر در شعر آورده اند فقیر تعقد کرده گفتم صفی الدین نیشابوری هم بیضیه را خوب در شعر آورده پس خواندم این قطعه را	
شاعر دزد مال گشتان باشد	که بزریش نهند بیضیه غاز
غاز احسنه بسوی آب رود	او بکون دریده ماند باز
(با بجله) از بر از جان نیز حرکت نموده قریب شش فرسنگ راه پیموده آمدم و دیگر سمتی با جلدی است و در این مسافت هم ابد آکوه و قتل نیست و راه خوبی است احمدی) هوایش بسیار گرم است در آنجا کاروانسرای خوبی است که آنرا مرحوم حاجی محمد صادق تاجر اصفهانی که عسری در شیراز متوطن و بانی بسیاری از آثار خیر بود	

بافتن و تشدید
هم بوی اندک
در آیت
معنی دانستن است
و اکثر در مقابل روایت
استعالی شود
با کمال
حرف سوم کاف
عربی یعنی مرغ خاکی
است
احمدی
از مضامین
بند او شهر است
نه

در اطراف آن کاروانسرا خندخانه و اراست و آب استجا از چاه است مثل منزل سابق
(یعنی برازجان) از منزل مذکور نیز گذشته بهفت فرسنگ قطع نموده آمدیم تا بندر بوشهر
راه آن ایضا صاف و بی کسل و کوه است ولیکن نزدیک به بندر مذکور کل و لایه
بسیار است بعضی اوقات میشود که تا بسینه چهار پا در کل فرو میرود بهشت این است که
نزدیک میشود بدرباری فارس که بوشهر در کنار آن است

البوشهر که آنرا بوشهر نیز نامند بندر است اعظم بنا در خلیج فارس در انتهای شبه
جزیره که طول آن شبه جزیره قریب سه فرسنگ است و عرض آن یک فرسنگ و بوشهر
سه طرفش دریا است و سمت جنوب آن خشکی است و دروازه شهر در این سمت
و دور بوشهر تقریباً چهار هزار ذرع میشود اراضی این شبه جزیره نسبت بعضی جاها
بسیار پست است چنانکه ارتفاع شیراز را نسبت بوشهر دو هزار و هفتصد و پنجاه
قدم نوشته اند بیوت و عمارات بوشهر اکثر مرتفع و دارای غده ها و باغات
بواسطه اینکه هوای آن بسیار گرم است بسا اوقات در تابستان از صد درجه
تجاوز میکند و اکثر باد های گرم میوزد و آب بوشهر از چاه است ولیکن شور بطوری
که هیچ مصرف نیاید جز کار سازی های که منافی با شوری نباشد این است که بواسطه
آب و هوای ناملاطش اکثر اهالی استجا تبار بمیستند بهترین امین استجا عمارت
حکومتی است که آنرا چهار برج و بوشهر چهار محله دارد و هزار و هفتصد و پنجاه درخت
و جمیعش در این زمان قریب هشت هزار و دویست نفر است مردم بوشهر فقیر و
غریب نوازند ولی در بعضی آنها بجا حث و نادانی بجای است که با او نمیتوان گفت
آتش حرور است و دریا آتش شور از علم و هنر بهره ندارند مخلوق استجا مسلمان

کل تیره که در سنگ
حوض و جوی باشد
بجای راسه گویند
بوشهر
بعین دردی است
که در غده متعشیم
آب و آب است
فردریز و طلق
چشم و در این
کوه
شهر

و یهود و فرقه های دیگر است مسلمانان شیعی و سنی و شیعه اش نیز بعضی اصولی و
 برخی شیخی و پاره اخباری است بازار و دکانین متعدد در بوشهر هست و از قبیل
 اجناس از امتعه و اقش و طر و ف و سایر چیز یافت میشود و این شهر در عهد سلطنت
 کریم خان زند آباد شده و الا در سابق قبل از فتوحات اسلام آبادی در شهر ریشه بوده
 که مذکور خواهد شد و برای بوشهر از جهت آب شیرین کار بسیار سخت است
 می باید از چاه های نیم فرسخی و یک فرسخی آب بیاورند که فی الجمله شیرینی دارد و لی گوای
 است آب انباری در سمت جنوب غربی شهر مرحوم حاج میرزا علی اکبر قوام الملک
 ساخته که سابقا مردم شاد و آن بر که از آب باران پر میشود چندی مردم از آن گامیاب
 وده و دوازده مسجد داده اکثر محقر و چند حمام همه کثیف و ناپاک و کاروانسراهای زیاده
 همه تجارتشین و محل داد و ستد و چند افیس از تجارت فرنگستان و غیره است و در
 خارج شهر بساطین بسیار است محصولش خرما و انار و انجیر و نارنج و لیمو و غیر ذلک
 آب غوره استخار در نهایت اقبال و بند وانه اش بغایت ممتاز است
 ریشهر که سابقا بجای بوشهر آباد بوده از جمله شهرهای قدیمه است و نام آن دجیرانی
 قدیم مسطور عجم با آنرا از شهر و عربها زیاده میامند و مسافت آن تا بوشهر و فرنگ
 می شود در سمت جنوب بوشهر واقع شده گویند این شهر را الهرا سب بنامند
 و شاپور بن اردشیر از اعمارت نموده در ریشهر قلعه خرابه از ابنیه قدیمه است که
 آثار خندق اطرافش نیز ظاهراست و سطح قلعه مسیت و سه هزار و صد و یک فرس
 مربع است و سنگ عقیق در آن سرزمین گشودیده می شود
من الغراب در قبرستان اطراف شهر قدیم خمرهای کلین کلان بیرون آورده اند

اخباری
 جماعتی از علمای شیعه هستند
 که در مسائل چند با علمای اهل
 اختلاف دارند و وجه تسمیه
 اینکه استناد آنها با اخبار
 تنهاست

افیس
 بر وزن افیس تسهل
 است و این لفظ اکثری
 است معنی دکان و کارخانه
 و محل داد و ستد است

ریشهر
 کسر را رنده و سکون
 با رفته و تخم تیره و ریشین
 تفسیر کرده و با ریاکنند
 و در احوال و احوال

که طول هر یک سه قدم و نیم و قطر آن یک قدم بوده و سر آنها اندوده بکل این حمزه با
مدفن اموات است یعنی مرده را در حمزه نهاده پس بزرگ خاک میکرده اند و این اموات
طایفه را قبل از زردشت باشد و در آن قبرستان اکثر سنگهای مزار بطله کوفی دیده میشود
آنها قبور لشکر اسلام است که در فتح ریشتر کشته شدند ساکنین حالیه ریشتر قریب
هزار نفر است خانه هاشان ازنی و چوب ساخته شده و چاههایی که در اینجا
آبش شیرین است اما چندان گوارا نیست

بهمنی از جمله مضافات بوشهر است و آن موضعی است نیز در جنوب بوشهر
مسافت آن تا بوشهر تخمیناً پنج میل عمارات بسیار عیان بوشهر بنا نهاده اند و کلا
ایکلس نیز آنجا است و پنج چاه مانند قنات دارد آب آنها شیرین است و از
آن چاه با آب کشیده و در مشک نموده بوشهر میبرند

تجدی نیز از جمله مضافات بوشهر است و آن مشهور است به بندری است
تختی دارد از اینجا آب برای نقرای بوشهر میبرند و مضافات دیگر هم هست که در صد در آنها
(علمای حالیه بوشهر)

جناب حاجی شیخ محمد امام جمعه از آل عصفور است و اصلاً از بحرین آنجا
شرب عالمی است و شجره خلیق عالمی متورع و صدیق
جناب حاجی سید مهدی علم الهدی بهبهانی است دارای علوم عقلیه و نقلیه
از علما اراصول است مدتی که فقیر در بوشهر بودم اکثر شهاب غریب نوازی فرموده
بدیدم قدم رنجه میفود (با جمله) علمای دیگر نیز هستند چون جناب حاجی شیخ
احمد عسوی و جناب حاجی سید سلیمان صدر الاسلام بهبهانی و جناب سید جواد

بندی
تقدیم خون بر اطمینان

بندی
بندی

بصیفه کامل بسیار
عالم دانا

بندی
مستخرج

ایضا بصیفه کامل
پار ساد پر بزرگوار

بندی
علم الهدی

لقب آن جناب است
بندی

یزدی و جناب سید محمد علی بهبانی و جناب سید محمد شفیع کازرونی همه در بو شهر از علما
اعلام و مقتدای نام اند (شعراي پوشمه که بعضی آنها از اعیان اند)
مقدمه السلطان حاجی احمد خان سرتیب مستط الرهش مستط است و لقب
وکیل الرعایای از دولت علیه ایران یافته مدت حکومت بندر عباس و غیره را داشته
و نیز از دولت مذکوره به اعطای قلدان مرصع و شمشیر و کل کمر مرصع و ماسی کشته گنجایی
در احوال ادا با عرب ستمی به نبراس تالیف فرموده و دیوان اشعار سی نیز جمع نموده مخلص
باسم میفرماید اشعار مشار الیه را نه حاضر دارم و نه بنحاطر که بکارم چند اولاد از ایشان
بطهور آمده همه دارای کالات و صاحب مقامات (از جمله) محمد علی خان متخلص
بعارسی با اینکه هنوز در ریعان شباب است از علوم بهره دارد و از دولت منصب
سرتهنگی یافته از اوست

ما تو بردوشش نمی بار پرستاری	ما بزاری ز خدا خواسته چاری
خوب آموخته شیوه عیاری	ما ز آقا زمودی و ربودی دل ما

جناب حاجی غلامحسین از اهل بندر ریک است تجارت میکند اما عالمی است
فصیح و کلامی بلوغ شعر را خوب میکوید یکده فیه قیر بخندش مشرف و از سخنانش
مشعوف گردیدم ولی از اشعارش خواستم اقتباس نمود گویند این دو شعر از ایشان است
خون دل نخت جگر او را شراب گنجایی
بر سپهر خوان لیلمان هر که سببمان
اگر سردوش افکنده قاضی ردای میم دور
روی پشت خرسی زربفت پالای میم دور

جناب ملا حسن گنجائی متخلص بمجود از جمله اوبار روزگار و شعراي نامدار است
اگرچه در سلك تجار است ولی در ملک فضل عالمقدار است این اشعار از او است

بالتع شری است
باصول دیای عان مت
بندر عباس
کی از بنا و مشهور است
گویند مسافت آن تا شیراز
نخینا پس صید است
نبراس
تقدیم خون بر بار موصد
بر وزن قسطا بمعنی چراغ
و بمعنی سر فرو است
در لغت
کلیکان
کاف تازی و بار
موجود و کاف پرسی
نام قریب است از
دشتستان

شده
مقابل خیر است
و معروف است
عاج مشایخه

درست یک هزار و سیصد و
یازده و در شهر وفات یافت
و در عیادت عیادت نون
آمد از فقیر باری بخش او را
کفتم

باغ جهان است کرد و کلام
کسب کرین باغ چیده یکگل
کس نشنیده باغ و هر که باشد
بر سرش از شاخ عیش سایه بود
عاج محمد حسین آنکه کبیتی
خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از قشع بنای اصل نمود
نخل قدش بر زمین فاده و مطرود
بهشت در از خلد باز گشت بر وین
شد رخسارش در از جانت مستند
در ملکوتش روان پاک شد افغان
عجم چه که زین ملک جیش پرست و مقود
رخت کشید از جهان بساطت
سوی جهان چون با مرغان معبود
ز دست مسکین سال حلا و کفایت
مسکین آن آید است خیرت معود
منه

شده الله که بوی تو چنان پابستم
دل من در سر زلفش بدو میگفت باز
او بهر نظر از پای در انداخت مرا
گذرد از ره مهر اربسم زنده شوم
بشر افتادم از آن روز که دهنان قضا
که سر رشته تدبیر برفت از دستم
که من این زلف برای دل تو بگفتم
خلق یکسر بجان کر نظر انداخت مرا
آنکه گشت از غم و درر بگذراند اخت
دانه ام کرد و بچاک بشرداخت مرا

جناب مدرک میرزا عبداله شیرازی ولد مرحوم حاجی محمد حسین تاجر شیرازی است
که سابقا از حاج مشارالیه نامی در ذکر بر از جان مرقوم کردید که با فقیر هم سفر بود و در و رود
بندر بو شهر منزل مشارالیه مسکن داشتیم از تجار محترم آنجا بوده معزز از می زیست و جناب
مدرک مذکور در اوقاتی که به شهر بودم بعضی از علوم ادبیه و پاره از زبان انگریزی را
از فقیری آموخت با وجود صغر سن شعرا نیکو میگفت و کمال حد است و کیا است را
داشت آثار ترقی از ناصیه اش ظاهر بود در این اوان بو شهر ساکن و مشغول تجارت
این اشعار را از وی بخاطر دارم

بار با کویم که گویم ترک یار تشنه خور
آنکه منعم میکند از عشق که بنید جالش
خون که شد در دلم چون فدا بوی
ترک این معنی نمایم چون بنم بازا و
دیده بکشاید بحیرت لب بند گفتگو
کز خطا و ادبی بدست غیر زلف شکو

اکنون تفصیل بقیه سفر خود را مرقوم میدارم و شرذمه از خلیج فارس میکارم چون
پیش از این مسطور آمده که بنده بو شهر برکنار دریای فارس است
دریای فارس که آنرا خلیج عجم و دریای بصره و بحر عمان نیز گویند متصل است
بهر بند در حقیقت شعبه از آن است و این شعبه که ما بین فارس و عربستان است

ابتدایش از محاذی بلوچستان و انتهایش بصره است و طول این خلیج از بصره تا بصره
 بحر هندی بعضی دو یست فرسخ نوشته اند و عرض آن باختلاف است که بعضی گفته اند
 و بیشتر میرسد عمقش نیز مختلف و در اطراف و جوانب آن جزایر بسیار است که
 صد و تفصیل آنها نیستیم مسافت میان بوشهر و بصره را دو یست و پنج میل گفته اند
 (با جمله) از بوشهر خواستم بخت بصره بروم نخست از خشکی بقایق کوچکی نشسته بود
 فرخی گذشته رسیدم بجای بسیار بزرگ که در لنگرگاه بود جهت اینکه کشتی بزرگ
 تا بکنار دریای آید این است که بکل خواهد نشست لهذا قایقهای کوچکی که آنها را
 بکاره و بلم و غیر ذلک گویند اشخاص و اشیاء را در آنها حمل کرده ارکان را میریزند تا کشتی
 بزرگ و بدان انتقال میدهند و قایقهای بخار نیز هست که گریه اش بیشتر است
 و خطرش کمتر فقیر در آن نشسته تا بجای بزرگ رسیده داخل شدم کشتی حرکت نمود
 و باید کیشبان روز بصره برسد قضا را طوفانی سخت در دریا پدیدار شده کشتی را با این
 و آن سومی افکند و بزیر می برد و بزیر می آورد گاه چنان بیک پهلوی شده که دکهای
 بآن بلند می نزدیک بود سطح آب برسد اسباب وحشی برای مردم کشتی دست
 داد بسا اشخاص که از جای خود بمقدار بمیت ذرع پرتاب شده بدیکر جایی افتاد
 این فقیر در اطاق آئینه مسکن داشتم صد که کمتر بود ولی الهیای غریبی داشتم عطشی
 بی نهایت نوکری که همراه بود بهوش افتاده قادر بر حرکت نبود یکی از آنکه زیاده که بزرگ
 کشتی بود و مردی حکیم و دانشمند زبان عربی را خوب میدانست و فارسی را اندکی
 بواسطه سفر شناسنامه که از بوشهر با و نوشته بودند مراقبت حال فقیر را مینمود و هنگام
 طوفان بر سرم آمد احوال را پرسید چون قادر بر تکلم نبودم اشارت نمودم بجاناب

بلوچستان
 از ولایات قدیم
 ایران است حد مغربی
 آن سلطنت ایران و
 جنوبش محیط هندوستان
 و مشرقش سند و سالیس
 بلوچستان و افغانستان
 قایق
 کشتی بسیار کوچک
 است
 الهی
 در لغت افروخته شدن
 آتش است مراد
 اشتغال حرارت
 مزاج است
 منته

کوزه آبی که بجائی آویخته بود دوید و آن کوزه را آورد و کوزه شربه آشامیدم قدری حالم
 بهتر گردید چون فردا شد بواسطه آن نیکی که در حق فقیر نموده بود کتانی (یعنی گلستان
 شیخ سعدی) بخطی خوب نوشته شده بود همراه داشتم بوی تعارف نمودم قبول کرده
 اظهار امتنان نمود در اطراف و جوانب گشتی و در آشنائی آن مرا گردانیده سیر خوبی
 داد و اسپا بهای دیگر که لازم گشتی است از قطب نما و دوربین و غیره تا جبر
 نشان داد و تفصیل آنها را بیان کرد (با بجمه) چون بصره رسیدم خواستم رفتی
 فرو داده بخشکی درایم آن شخص انگریز را وداع گفتم گفت لمحہ درنگ کن پس خود شب
 رفته کتاب معبود را آورد و بیشتر ساخت و اظهار نمود که اگر در اول میخواستم قبول کنم
 بسا خاطر تازده میگشت و چون من این نسخه را متعده دارم از دو آن ناچادم
 ولی علی شهابی آموزم که هرگاه و هر وقت خواهی برایم هدیه فرستی بطرفه العینی بمن بده
 اگر چه بعد میان من و شما مشرق تا مغرب باشد فقیر حیرت نمودم و گفتم یا چایه سالی
 است که در آنی اشیا را از مشرق بمغرب نقل میکنند گفت آن اسباب این است
 که در هر نقطه که باشی و خواهی مرا تحفه فرستی در جو از خود هر کس را دیدی و آن استحق
 یافتی آن تحفه را بوی ده که در حقیقت بمن داده پس از این تقریر این شعر را نیز خواند
 بنی آدم اجساد یکدیگر کردند که در آفرینش زیکت کو هرند
 و گفت ما همه بنی نوع هستیم از کلام آن مرد و مرد مندی خلی تعجب کردم و بخش بسیار
 مؤثر افتاد و داعش نموده از کشتی در آمده داخل بصره شدم
 بصره شهر است از عراق عرب در سمت نهری که از التقاء نهر فرات و دجله
 بغداد حادث می شود بعضی نوشته اند که بنای آن در زمان خلافت عمر بن خطاب

شربه
 باغچه کیمقدار خود
 از آب و بکار
 خورون
 شد
 سیر
 بنعم اول و نفع ثالث
 و رابع باز پس داده
 شده
 شد
 بفتح اول و کسر آن هر دو
 صیح است بعضی گویند
 مغرب پس راه است
 بعض دیگر نوشته اند
 بصره است زم را گویند
 و چون در بصره از آن
 شکایت انداختی
 باین اسم شده
 شد

بسال چهاردهم از هجرت و سابقا قلعه از خشت خام داشته اکنون غراب است و
سه بازار باروق و باصفاء دارد دارای مساجد و حمامات و مدرسه است و مسجد
در آن مناره بسیار مرتفعی است و نمکستانش لاتعد و لاصحی آب چایس شور است
اما آب شط شیرین و بواسطه آنکه زمین آنجا بلند است آب نیکو در ولی بهنگام مدوری
آب شط بلند شده با غمتانش را سیراب نماید بواسطه این در روز گرم و در شب معتدل
حاصلش فرماست که قسمی از آن در کمال طلاوت و لطافت است و قلی از و نام
مرکبات نیز در دکل سرخ و کلاب و خنای آنجا فردان است مردانش اکثر سیاه چهره اند
هم سنی در آن ساکن است هم شیعی و سایر مذاهب دیگر یافت میشود با نشان شیر
عربی است و در بسیاری از مسائل لغوی با کوفین مخالف هستند بعضی از ابا که گفت
که مذاهب بصرین از حیث لفظ و کوفین از حیث معنی صحیح تر است این فقیده روز
در آن شهر بودم و همه روز بازارها و سراها و معابد و اطراف شهر سپیر می نمودم
حکایت یکی از مشایخ آنجا که در ایام توقف بخانه اش مسکن داشتم و جز عربی زبان
نمیدانست روزی پرسید که این شهر چگونه است گفتم نیکو شهری است گفت
چون تو را در شعر طبعی است از این شهر وصفی کنی از تجا لا بفارسی گفتم **قطعه**

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش

نه عجب که عوض بصره بخوانم بصرش

خرازم شنید و فهمید گفت مرا که فارسی نمیدانم بازی گوی بصری گفتم این دو بیت

یا حثذا منصر میغ شسته

نکاتاشن انصاف من البصر

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است

نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

خرازم شنید و فهمید گفت مرا که فارسی نمیدانم بازی گوی بصری گفتم این دو بیت

یا حثذا منصر میغ شسته

نکاتاشن انصاف من البصر

از وی آب دیا

و خلعت از بصری

دارد شدم در شهر

بصره بیکای سفرای

خوب و نیکوست شهری

که حکم و استوار دشمن

(شهر دوم)

یعنی دیدم آن بصره

مثل چشم در میان قریه

کو یا جدا کرده شده است

اسم بصره از بصر که چشم است

(خلاصه) بصره را توابع بسیار است و مضامین بسیار از جمله قریه ایست در جنب
آن مستی به آنکه یکی از جنات اربعه دنیا است در نهایت صفا و بسیار خوش آب و
هواست که ذکر آنرا مفصل پیش از اینها در ضمن بیان شعب بان مرتوم داشتیم
(بالجمله) بسیاری از فضلاء و ارباب منسوب اند بصره از جمله حریری صاحب کتاب
مقامات دیگر ابو نواس دیگر اشعر و دیگر خلیل و دیگر ابوالاسود که ذکر احوال آنها را در این کتاب
نموده ایم و قبر فرزدق بحری در بصره است که آن نیز مرتوم افتاد و شرح احوالشان مسطور گردید
حسن بصری ذکر کمالش در بسیاری از کتب مذکور است بعضی او را رد کنند
و بداندند برخی سرسلسله صوفیه یا خوانند و او را خلفائی بوده بعرشته و سیال
در سنه یکصد و ده هجری وفات نموده

محمد بن احمد معروف بمسح از اکابر خوین و شعراى فصاحت این است شیخ
بوده کتاب عرایس المجالس و کتاب ترجمان از مصنفات اوست مولدش
بصره است و وفاتش در سال سیصد و بیست و هجری

محمد بن الحسن بن درّید بصری جامع کمالات است و تصنیفات بسیار دارد
یصد و بیست و یک بحری در بغداد وفات یافته

این پسرین معتبر و سفیان ثوری و ابو درود و ابو سجستانی در آنجا هستند
 همچنین قبر حبیب بن اعرجی و سهل بن عبد الله التستری و مالک بن دینار در بصره
 است و اکثر از آن قبور در قلعه قدیم شهر است که سه میل مسافت دارد و قبر طلحه و
 بر نیز در بصره است و انس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و الوالد در
 شش میل جانی که مشهور بودای سباع است مدفون است (باجمله) فضلاء که

۱۱
کعتہ پابقا مطور
کردہ

در دمنده منصبیت ندوده
گویند از پس در قتل اهل بیت
الهمار توجع و تفرع ننمود
بفحشاء شد منه

منہ
عظ
ان سرین

نامش محمد است و از جمله
تابعین است و در علم
مشهور و فاش در سینه
و اندوده منه

سفیان ثوری
پیش از این مسطور آمد که دفا
در سنه مکه از او شصت بود

21

ماش عیوبین عامر در خلافت
عثمان در شهر دمشق تضادت
داشت و فاقه در سال سی

دو بھری بودہ
منہ

بعض نسخ ابو داود است

مشایخ است در نه سینه
ما تیره در گذشت

حبيب اعظمی

لیفہ حسن بصری بودہ منہ

سال موقوفه
یکصد و بیست و نه
ده سال بود
فدائید ز انوار
الطافی که ازین ملک
فرمان فرمود
در این یکصد و بیست و نه

از آنجا برخواستند بسیار و بشمارند که ذکر همه آنها موجب تطویل کلام است و

این کتاب را کنجاش منیت

اکنون از بصره باید برویم بغداد از راه دجله مسافت از بصره تا بغداد را چهار صد
مست و هفت میل گویند و دجله مذکور منبش در بلاد ترک در آسیاست که ملک عثمانیه
باشد یعنی از جبال ارمنیه است بعضی طول دجله را چهار صد هفتاد و چند فرسخ نوشته اند
و نه رومی بسیار بآن متصل می شود از جمله آن نه رومان فرات است مجرای این نه رومان
ارمن است و طول آن را قریب پانصد فرسخ دانند و در اخبار مدح آن بسیارند
از جمله ان الفرات من انهار الجنة (باجمله) کشیدنی که بروی دجله مذکور جاری اند
هم دودی است هم بادی دودی اختیار کرده در آن ششم از برای رفتن بغداد
وضع گشتی رومی دجله غیر از وضع گشتی دریاست یعنی راحتش بیشتر است خیلی صاف
و روان میرود و طوفانی نمی شود و خطرش کمتر است آشنایان و چرخانی که از بخارا می
میکنند دیدنی و بسیار با تماشا است علاوه بر این در عبور گشتی بر روی دجله از دو طرف
بر کنارهای آن متصل عمارات و ابنیه و بساطین و نخلستان و اشخاص صحرا نشین از نظر
ساکین گشتی میگذرد این نیز اسباب تماشا می است و گشتی بخار سه روز یا چهار روز
از بصره بغداد را در سپید کرانیکه بسبب آب کاستی شاید بیشتر طول بکشد و این
گشتی بامدین واسطه شش روز طول کشید تا بغداد رسید اما خوش گذشت و از
شاهد گشتیهای که بر روی دجله آمد و شد دارند محظوظ بودم و غریبه

و میدانی که جویان
یعنی سپیدانی که جویان
میکنند در آن اسباب (مراد
از اسباب گشتی است)
میکنند آن خیل زره پوشا
و خود کشیده می شوند
(شعر دوم)
یعنی سوار شدم در آن
میدان در حالتی که توتیه
بسوی لذات بودم اسبی
(یعنی در گشتی شستم) و از برای
آن اسب جسم بود ولی دل
نداشت
نیت

تَقْوَدُ الدَّارِ عَيْنَ دَلَالَتِ	وَمِنْ دَانِ خُلُوبِ خِيُولِ
لَهُ جَنِّمٌ وَلَيْسَ لَهُ نَوَادُ	رَكِبْتُ بِهِيَ إِلَى الدَّلَّاتِ طَرَفَا

جری فطننت آن لازمت
 و دخیله ناطیه و هوا السواد
 من انا عظمه الله در این سفر دو نفر برادر یکی محمد و دیگری محمود نام از اهل شمشان
 همراه برده بودم تا تکفل امورات و تحمل خداتم باشند از کشتی بزرگ سابق الذکر که پیاده
 شدیم در بصره محمد که برادر بزرگتر بود بدون سبب گریخته و رفت اما برادر کمترش ملازم
 خدمت بود تا اینکه در کشتی بانی (یعنی کشتی رومی دجله) رسیدیم بقصبه کشتی را بکنار
 کشید و لنگر انداخت تا اهل کشتی بدان قصبه رفته از ملزومات آنچه لازم باشد خرید
 بکشتی در آیند محمود را کفتم نیز برود و هر آنچه از مالکولات حاجت باشد کز بویه
 از خرچین سفری خواست و بگی بر گیر و چون معلوم شد کیسه که در آن نقود بود برادر
 نمک بخرامش برداشته و برده و بمن سرقت گیرش را سبب بود اسباب
 دست داد و بغیر از اینکه از ناخدا می کشتی یا از بهسفران استقراض نمایم چاره نمیدیدیم
 (اتفاقاً) در آن کشتی یکی از نوآبان پسند که مردی ذی شان شیعی مذهب و نیکو
 مشرب بود غم زیارت عبات عرش درجات را داشت و با فقیر مانوس شد
 اکثر صاحب بود و چون میدانست از اهل شیرازم سوپسته نام شیخ سعدی خوا
 حافظ را بر زبان میراند و از اشعار آنها میخواند گاه میکرسیت حال غریبی داشت و
 شور عجیبی گویا سراپا عشق بود روزی از این فقیر خواش نمود که چند شعر در تاریخ نوی
 انشا نمایم دوازده بیت مشکل بر ماده تاریخی گفته نزد او فرستادم بسیار خوش دست
 شده بود در آن صین که محمود خبر نقود شدن نقود مذکوره را میداد و متحیران شب بودم
 یکی از نوکرهای آن ذواب آمده بسته بشدم نهاد و نوشته بدستم داد و شعر بر تحسین از
 آن اشعار و اشعار بعد از قلقت آن تحفه و جایزه با اینکه خوش نیداشتم آرا

جری پنج
 یعنی جاری در وان شد کشتی
 پس شال کردم اینکه زمین
 روی است و دجله چشم
 وان کشتی سیاهی چشم
 منه
 خرچین بدون
 داده با داد و نوبت
 و پیش از این تفصیلش
 مرقوم افتاد
 منه
 کبر اول و سکون
 ثانی نام ملی است
 معروف از بهستان
 منه

قبول کنم ولی بواسطه سائمه مذکوره ناچار احساسش را رد نکرده بلکه آن را وسیله خلد
دانسته بسته را کشودم و دوازده دانه طلای مسکوک در آن بود که هر یک از سه تومان
پول ایران بیشتر ارزش داشت. هدامین اثاث عظمه الله العتدیر و رافیه
چون مقصود اصلی ما از آنچه ذکر رفت تا کنون جزو آخری است که آن عبارتست از
(یعنی بیان طاق کسری) پس اینجا مقامی است که از آن شتمه بخیر تحریر در آوریم
الله تعالی بر روی دجله که کشتی عبور میکند چند فرسخی بعبد ادا مده طاق کسری
نمایان میکرد در این حال مرسوم است که اهل کشتی اگر بنجا بزیارت قبر سلمان
رضی الله تعالی عنه که قریب بطاق مذکور است بروند و هجی معدود جمع نموده یعنی کس
سهمی داده بنا خدا تسلیم کرده کشتی را بکنار میرود مردم را پیاده مینماید و چند ساعت
میدهد تا بروند و مراجعت کنند کشتی که محاذی طاق کسری رسید نواب مذکور جو
معین را تمام خود داد کشتی را بکنار کشیده مردم را پیاده ساختند و پی سپاریا بان
کردیدند فقیر نیز خواستم بروم گفتند ایم را یکی از پندیهما بعضی در پارکده رفته بود
چون اول طلوع فجر بود هوادریست روشنی نداشت و مجال درنگ هم نبود زیرا که در
از کشتی و بازگشتن موقت بود ناچار پایای برهنه رفته غافل از اینکه خارهای میخیلان
در آن صحرای بسیار است و از کنار دجله تا اینجا قریب ربع فرسنگ است محمودش
خود را بمن داد ولی بواسطه تنگی توانستم در پارکدیس حایا پای بر سر خار و خس نهاد
بسرعت می شامقم پایم از شدت جراحت و جریان خون سرخ کون شده بود و
شوق زیارت حضرت سلمان نمیکردم و متالم شوم

جمال کعبه چنان میدوادم و نشستم که خارهای میخیلان حیرت میآید

سائمه
امری که واقع شود
از خیر یا شر
قبر سلمان
رضی الله تعالی عنه
آطاق کسری مقداری
اسی است منه
خار میخیلان
خارهای سطر درشت را
کویند و تحقیق در این لغت
این است که میخیلان بنعم
سیم کویند در اصل ام میخیلان
بود یعنی مادر دیو یا دانه
است و درخت مخصوص را
که خارهای بلند دارد که آن را
سرمه نامند بهر حال ضد الفدا
سیم داده اند و الف را تخفیف
حذف نموده اند میخیلان
شده و بعضی آنرا روزه
سلمان دانند و محار
هر خار بزرگ سطر
میخیلان آید
منه
حایا
یعنی بحال یا برنگی
منه

بهر طور بود خود را بدینجا رسانیده بزیارتش مشرف و فائز شد و بطور اجمال بهم نقشه از طاق کسری برداشتم که شرح آن را مرقوم خواهم داشت پس مراجعت بکشتی نموده رفتم بعد از آنجا بعبات عالیات الحمد لله رب العالمین اکنون سزاوار است که نخست شته از میان که طاق کسری در آن است بیان نمایم بعد از آن از طاق سخن را بنسیم

میدان در تحقیق آن اختلافات کثیره است ولی فقیر آنچه از تتبع در کتب تواریخ و جغرافیایافته این است که میدان هفت شهر بوده هر یک شهری معظم در عراق عرب بعضی قریب یکدیگر بعضی دورتر و بانی هر یک پادشاهی بوده یا اینکه دوسه از آن شهرها را یک پادشاه بنا نهاده بنا بر اختلاف روایات بهر حال مقصود ما ذکر آنها نیست بلکه میدان حالیه است که آن یکی از جمله میدان سبعة است و اسپس طیفون بوده و در این شهر چندین عمارات عالیه ساخته بودند اعظم و احسن از همه طاق کسری است که اکنون خرابه اش برجاست

طاق کسری که آن را ایوان نیز خوانند مساقش را تا بعد از راه خشک تقریباً شش فرسخ گفته اند و در بانی آن اختلاف است آنچه اصح اقوال است ایوان مذکور از بناهای افو شیروان است و گویند آن پادشاه عادل در سقف ایوان ناقوسیه او نیخته بوده و زنجیری بآن متصل نموده و یک سر زنجیر را در خارج عمارت برده بر عرضی با ش زنجیر را حرکت داده ناقوس بصد آید افو شیروان عارض را خواسته بعرض دی رسیدگی کند و در زمان خسرو پرویز ایوان مذکور را ویران کردند و عماراتی بر آن افزوده و دتهای میدا بنجار پای تحت و مقرر سلطنت نموده

میدان
جمع مدینه است
یعنی شهر با دهن آنهاست
و بنا پوشده کرکی که
خوابه از آن بانی
بآن یک شهر میدان
گوشه
طیفون عرب
قیفون است و ساسی دیگر
برای آن نیز ذکر کرده اند
اینکه بعضی از اهل لغت
یا جغرافی سین را مقدم
بر یاقوت کرده اند
غلط است
شبه

(در بیان وضع و طول و عرض و ارتفاع ایوان مذکور)
بنای ایوان از پشت پنجه است و آجرهای آن طولانی است طول هر آجر یک ذرع
و عرض هر یک کمتر از شبری یک چ و قیر آن را بنیاد بحداده اند بنای این استحکام در
پنج جایی از ایران دیده شده سرانی متین و محکم بوده طنبره فارابی گوید **سعر**

جزای حسن عمل بین که روزگار بنه
خراب می بخند بارگاه کسری

مقدار یکصد و هشتاد قدم طول آن قصر است و هشتاد قدم ارتفاعش در وسط
طاق بزرگ معروف است که متجاوز از هفتاد قدم دهنه آن و بیشتر از هشتاد قدم
ارتفاع آن طاق است و در اطراف آن طاق بزرگ طاقها با ساخته اند که اکثرند
شده و سقف ایوان بزرگ مذکور شکافی برداشته و آن نیست مگر از طنور دین مبین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین شرف الدین ابو عبد الله محمد
سعید المصیری در قصیده مستی بریده گفته

و بآب ایوان کسری و نه بنو نصیب
گشتن اصحاب کسری غنیمت

شیخ سعدی شیرازی راست
چو صلیتش در افواه دنیا فاد
تر زل در ایوان کسری فاد
نرفته اند که در زمان خسرو پرویز در آن عمارت پردهای مصع آویخته بوده و در زیر
ایوان در سردابها جواهرات مخزون و ادویه جات و عطریات کران بها مضبوط بود
همچنین در ایوان مذکور فرشی از ابریشم کسره بوده و در شصت ذرع در شصت ذرع
اطراف آن مربع بزم فقط و نقش مزین بجواهرات مختلفه لالوان بعد از آنکه سعد
و قاص از جانب عمر بن خطاب مداین را مفتوح ساخت از جمله غنایم که بدست لشکر

برده
بعضی اول در دیده رسیده
آن مختصری از آنچه نوشته اند
این است که ناظران و قری ناظر
فانچ عارض او گردید که نمی از انحصار
بی حس شد قصیده در مدح نبی
الله علیه و آله گفت تا شفا یافت
آن حضرت را در خواب دید که
دست مبارک بر او کشیدند پس
شفا یافت با مدان از خایه و ن
شد کسی را دید که مطلع آن قصیده
بر او خواند و طلب باقی را گردان
آنکه کس را از آن قصیده خبر نداد
نشد آن را با کس داد پس رفت
زود ز پادشاه انشاء قصیده
نمود و سخن شنود و آن وزیر را
قصیده و خبر بسیار یافت پس کس
در دوشتم عارض شد نزدیک
با یکدیگر گویند در خواب دید که نزد
وزیر برود و از او برده را بخور و بر
بمان که روشن شوی رفت و طلب
کرد برده را و وزیر گفت برده نزد
من نیست جز بدین پیغمبر صلی الله
علیه و آله آنرا گرفت و بر دیده بها
شفا یافت و گفته اند شاید در خواب
که آن را برده خواندند نظایر این است
که آن کس است بریده شده
قامت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و پس
و بآب ایوان
ماحصل معنی اینکه در دید ایوان
کسری طریقه آه و حال بنگ
شما قه و در مثل متذقات امور
یاران کسری که آهنا هم مغم
شدند منته

اسلام آمد آن فرش بود کیند آن را قطعه قطعه نمودند و قسمت کردند قطعه از آن که بعد
شهری بود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند حضرت آن را به
بزار در برهم و بقولی دینار فروخته انفاق نمودند

مفتوح شدن مدین در سال چهارم هجری و سال دوم خلافت آن خلیفه واقع
گردید و آن وقت سعد و قاص در مدین بود سلمان رضی الله عنه را بجای خود
گذاشت و سلمان همچنان بود تا وفات نمود و تا تاریخ فوتش را پیش از این در این کتاب
مرقوم داشته ایم قبرش زیارتگاه است بقعه کوچکی و صحنی دارد و قبر حذیفه بن یمن
الانصاری که صاحب سر حضرت رسالت پناهی بوده و در سال سی و ششم هجری
وفات یافت نیز در مدین است قبری دیگر دیده شد می گفتند از عبد الله انصاری
است حقیقت را ندانستیم (باجمله) شخصی که بدیده عبرت ایوان مذکور را مشاهده
نماید چنان حالی او را دست میدهد که گریان میشود یکی از شعر اکوید عربی

اِشْتِ صُنْعَ الدَّهْرِ بِالْاَيَّانِ
بَيْدَ الْبَلِيِّ وَ اَنَا بِلِ الْخُدَّانِ
اَوْدَتْ كُلَّ مَوْثِقِ الْاَزْكَانِ

يَا مَنِّيَّةَ رَيْثَ بَنِي النَّبِيَّانِ
كُتِبَ الْيَلْبَاسُ فِي ذُرَاهَا أَنْطَرَا
أَنَّ النُّحُودَ اشْطَبَتْ اَلْطُّفَ

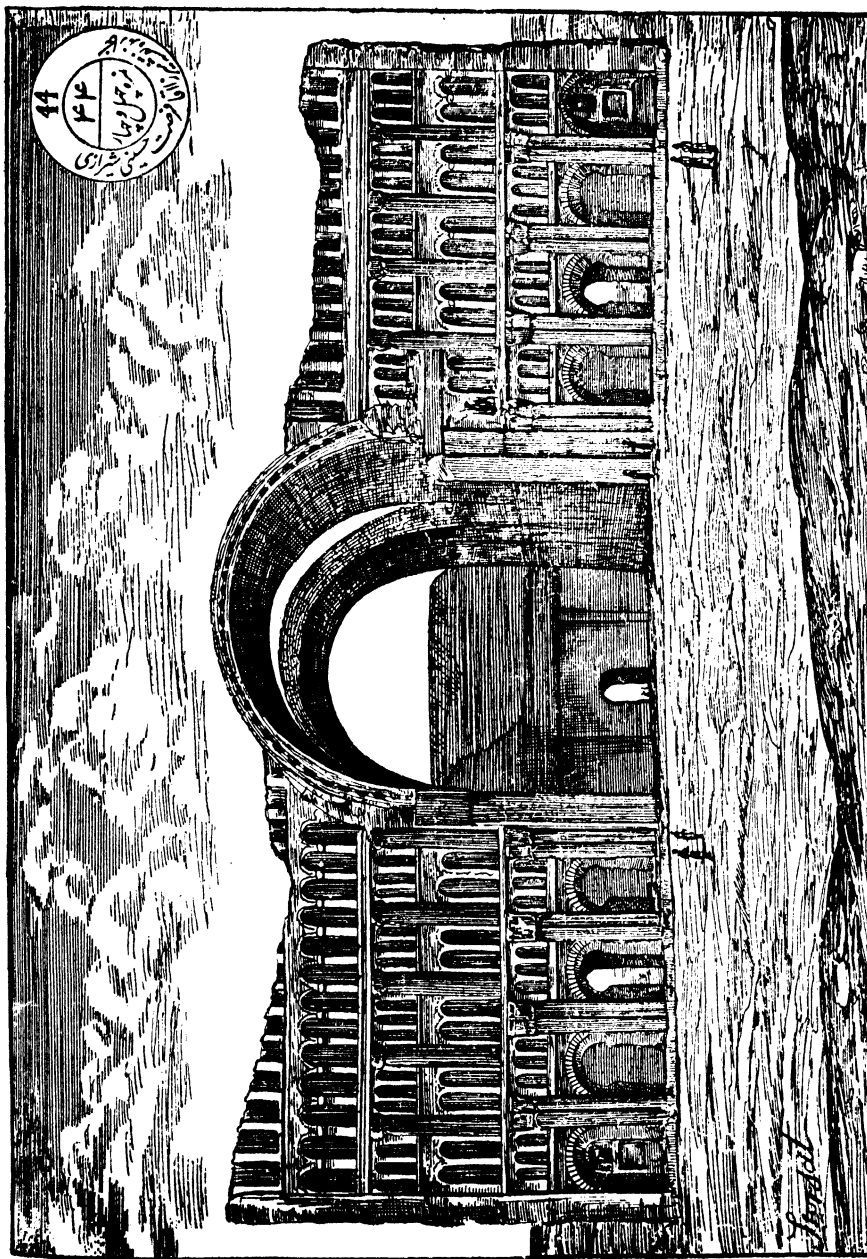
بان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن
یکره زره و جله منزل بدین کن
دندان هر قصری پندی دهد تو
گوید که تو از خاک و تویم اکنون
از نوحه جفتد ای محبت ما میسم بدر و سر
ایوان مدین را این غمزه عبرت دان
وز دیده دوم و جله برخاک مدین ران
پند سپردندانه بشنوز بن دندان
کامی دوسه برمانه اشکی دوسه هم بفتان
از دیده کلابی کن در دوسه برمانه نشان

بالکسر یک و جب
است که آن سافعی است
از سر ناخن انگشت بزرگ
تا سر ناخن انگشت کوچک

بامن قیام
یعنی ای کسی که فراموش کردی
ببنای من تقی یا فراموش کردی
علی روزگار را با یوان کسر
(شعر دوم)
یعنی نوشته است روزگار در
بلند بیای آن سطرانی را
پوسیدی و سر نشان

(شعر سوم)
اینکه حوادث و امور مصعب
هرگاه حمله کند لاک میکند
بنای را که ارکان
آن حکم است

از بن دندان
شنودن غم با موعده
کتابه از طاعت نمودن
کردن است
معروف است و
گذشت



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ۴۴
۴۴

L. Forster

بسم الله الرحمن الرحيم
آباء چون تفصیل ایوان شمری پایان آمد مختصری از بعض آثار سلاطین عم
 که در بلاد ایران یا غیر آن است مرقوم خواهیم داشت زیرا که جمعی از دوستان چون
 مطالب مسافرت نامه های ملفقه در این کتاب را مع لواحق آن دیده فقیر مؤلف را
 فرمودند که از آثار و ابنیه قدیده آنچه که دیده بسبک تخریر کشیده از نایده هائیکر
 بر سپیل اختصار بیانی رود کتابی گردد جامع و بین النخاص و العام شایع لهذا از دیگر
 آثار می که در بعض از کتب ملاحظه شد یا از بعض اشخاص ثقه مسموع افتاد بر سپیل اختصار
 مرقوم آمد اسامی کتبی که حاضر ساخته و از مطالعه گذرانیده و هر مطلبی را که متفق علیه
 و مرقوم بصحت یافته اخذ کرده و در اینجا ثبت نمودم این است (تاریخ سر جان کلم)
 (جام جسم) (مرآت البلدان) (ذرر الیجان) (تحفه العالم) (جهان)
 (کنج دانش) (زینب القلوب) (چند مسافرت نامه انگریزی و فرانسوی از اهل
 فرنگستان) اکنون شروع نمائیم در آنچه مقصود است بتوفیق الله تعالی و یابید
آثار در شوشتر و ذوقول

شوشتر از شهرهای خوزستان و پای تخت آن است هوایش بغایت گرم و آبش
 نیک باضم غذا پنبه دنی شکر و قلم در آن خوب بعل آید و دیبه شتری منسوب
 با تاجاست و عبا های نیکو بافند کویند در آن شهر شاپور ذو الاکتاف عا را علیه
 ساخته بوده و در چغفر سکی شهر بطرف شمال آثار آن ابنیه ظاهر است (همچنین)
 در شوشتر قلعه ایست که بنای آن بر بالای تلی است مصنوعی بار تفاع پنجاه ذرع
 کویند که یکی از جمله خزانه های معتبره سلاطین کیان آن قلعه بوده و از آن قلعه بغیر از

ملفقه
 بصینه مفرل فرهم
 تاریخ سر جان
 کلم معروف است و آن را
 سیرا حیرت که اکنون در مکتبی
 ساکن است از انگریزی نگار
 ترجمه نموده است

جام جم
 از مرحوم ذاب حاجی
 معتد الدوله فرهاد میرزا
 طاب ثرا است و علم
 جبرانی نیز مشهور است

مرآت
 البلدان از مؤلفات
 جناب افشار افغانی
 حسن خان است

در التیجان
 نیز از مؤلفات جناب شاد
 الیاست

تحفه العالم
 در تعریف شوشتر است
 نقطه

جهان قبا
 کتابی است در جغرافی
 بغارسی در این اوان
 از رامنه شسته

کنج دانش
 از محدثی خان شخص
 بحکیم است
 زینب القلوب
 از محمد الله ستونی
 و مشهور است

اجرا پاره باو بعض تنو نها باقی نیست (همچنین) پل شادروان که در شوش است
 شاپور مذکور ساخته و آن پل تا شهر یک میل مسافت دارد (حکایت) گویند
 روم بر بعض بلاد ایران تاخت و آنچه از ابنیه را توانست خراب ساخت تا اینکه
 شاپور مذکور بر سلطنت نشست و بحرب قیصر که سبت اورا مقید کرد و بایران
 آورد فرمود اگر نجات خواهی آنچه را که خراب کردی باید تجدید و عمارت کنی آنکه
 ابنیه شوشتر بود و هم حکم داد که شادروان مذکور را بسا از قیصر قبول نموده بسا
 و معماران از روم خواسته و مبالغه مخارج کرده آن پل را ساخت (باجمله)
 آن شادروان دیند از بناهای محکم در عالم است سنگهایش را همه تراشیده
 و با گت ضم نموده و بطوق آهنین بهم پیسته اند عرض آن را بیست پا و طولش را
 متجاوز از هزار پا نوشته اند (همچنین) بالاتر از شوشتر بر روی رودخانه کاروان
 پلی ساخته اند که بیشتر از هشتاد و پانز ارتفاع آن است و گویند آن از بناهای سلاطین
 کیان است و پائین تر از پل مذکور آثار دو قلعه مخروبه است قلعه دست راست
 موسوم است بقلعه رستم و قلعه دست چپ ستمی بقلعه دختر
 و دهنه های بسیار از برای اموات در آنجا با ساخته اند و در آن سرزمین آثار
 بسیار است و قبر دانیال پیغمبر علیه السلام در جانب مغرب شوشتر است بنا
 کوچکی دارد جمعی درویش در آن ساکن اند (همچنین) در شوشتر سجائی در کوه
 محبسی است که صورتی در وسط آن منقور است باروی مستقبل و کیسوان بنوه
 بر روی صندلی نشسته و دو دست را بر سر هر یک تاره مانند نهاده و دو نفر در
 طرف دست راست و دو نفر در طرف دست چپ او ایستاده اند و بسوی

شادروان
 بر وزن چادران
 بساط و فرش را گویند
 کاروان
 بجای نازی و عرف
 سوم مضوم و چهارم ساکن
 و کارن بجای و او نیز
 صحیح است
 قلعه رستم
 همچنین قلعه دختر از اسمها
 مستخدم است که کوز
 در این کتاب تحقیق
 آن شده
 دانیال
 از نسل یعقوب علیه
 السلام است بعضی
 نوشته اند آن حضرت
 از جانب همین ان سفیر
 در بیت المقدس
 حاکم بود و در آن
 در زمان کربلا
 بود

پادشاه با نخست اشارت مینماید و گویند آن پادشاه بهرام است (همچنین) جای دیگر در قطعه از کوه مجلسی است صورت یک مرد و یک زن را نقش نموده اند که در باین آنها دختر کوچکی است و در جنب مجلس مذکور صورت سه نفر میباشد که ایشان در میان نشان دو طفل کوچک است

دزفول که نیز از شهرهای خوزستان است پل^۱ دارد که آن را هم شاپور ذوالاکتاف ساخته و آن را چهل و دو چشمه طاق است گویند طول آن پل پانصد و بیست کام و عرضش پانزده قدم است و این بنا از عجایب دنیا است و در احوال و بخت رام هر زمانه خرابه شهر قدیم بسیار است و در آن خرابه با سرستونهای مرمرشده بتهنای تخته شده اند

آثار قدیمه در کرمانشاهان

کرمانشاهان را گویند تخت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخته و قبایلین پروردگار عمارت کرده و انوشیروان عادل نیز بنیادی نهاده و خسرو پرویز هم بناها کرده و در صحرائی آن باغها انداخته و هوای استیجا معتدل و آتش نیکو و باغستانش بسیار است و شهر آن قریب بروخانه قراست از جمله آثاری که در این خاک است

طاق بستان (طاق و سطام) (تخت بستان) که همیکه طاق مذکور در آنست کوچک است و در سمت شمال صحرائی کرمانشاهان است بسافت دو میل (بعضی نوشته اند کمتر از دو فرسخ) و آن طاق پنجاه یا شصت پار تقاع دارند و باعقی و بیست و چهار پاعرض (برخی بعوض یا فو^۲ت نوشته اند) و اندرون آن را از سنگ سیاه فرش کرده اند و در جلوان سکونی است از سنگ و چشمه آبی از زیر آن طاق جاری است بر بالای مکان طاق که بلالی است در دو طرف تصویر دو

که در دزفول است
بر رودخانه ایست که
منبع آن جبال لرستان میباشد
و آن رودخانه بسافت
چهارده فرسخ پائین زفول
برودخانه میشود
فوت^۱ بستان
بضم اول بزبان سیسی
معنی پست و در پائین
پناه فوت پانزده فرسخ
است
بضم اول و ثانی و او
مجمول تختگاه و بلندی که
در زیر درختان برای
برای سازند
مرد و زنان
مینه

دو ملک است که پرهای بلند دارند و هر کدام را در یکی دست عقدی یا تاجی یا تیرگی
 است از مر و اید و در دست دیگر آنها طر فی است که در آن نیز مر و اید یا جوهر
 دیگر است بعضی از سیاحان برای آن ملک خیال کرده اند که شاید آنها را برای علا
 جلالت یا برای فتح نقش کرده اند و در میان آن دو ملک نصف دایره ماه دیده
 میاید و در زیر مکان طاق سه صورت است یکی از آنها که در وسط است شخصی
 لباس مرصع بر و اید گردنی بسته دست چپ او بقفصه شمشیر است و در دست
 راستش حلقه معاهده است و شخصی که در طرف یسارش ایستاده یک دست بآن
 حلقه دارد و لباس آن ساده تر است و جنبه شبیه تبه های االی یونان پوشیده و در
 یمن پادشاه صورت زنی است که براندامش جامه و چادری زرنگار است و بد
 راست سر سخی به پادشاه تعارف میکند سیاحی از اهل یوروپ گوید صورت
 خسر پرویز است و صورت طرف راست آن شیرین معروفه زوجه او و صورت
 طرف چپ شاهنشاه روم است (مارین نام) که بخشیر و تاج بخشی بنماید
 مجلس دیگر در زیر صورتهای مذکور است که در آن شبیه جنگجویی است برای
 شده خودی بر سر و سنانی در دست دارد که بردوش نهاده و بدستی سپر گرفته و در
 در طرف راست خود آویخته و زرهی در بر نموده و از صورت او جز دو چشم هیچ
 پدید نیست زیر آن که چهره و جبهه او در زیر زرهی که بخود وصل است پنهان گردیده و با
 آن نیز جوش و برکتوان پوشیده است و این سوار را گویند نیز خسر پرویز است
 ولی در آن مجالس هیچ خط نوشته نشده نقشه آن دو مجلس را در ورقه قرار داد
 که آن بمره چهل و پنج است (۴۵)

مارین
 در بعضی از کتب روس
 نوشته اند و آن تیسر
 روم است که بخمر و
 ادا کرد و اورا
 حامی شده باو
 داده باو
 رزم آرد و در
 مسطور است
 برکتوان
 زهری است که سب
 می پوشده و گذشت
 می



London

و در دیوار جنبین طاق مذکور صورت دو شکارگاه را بر پسنگ نقش نموده اند ^{تفصیلی}
که مرقوم میگرد

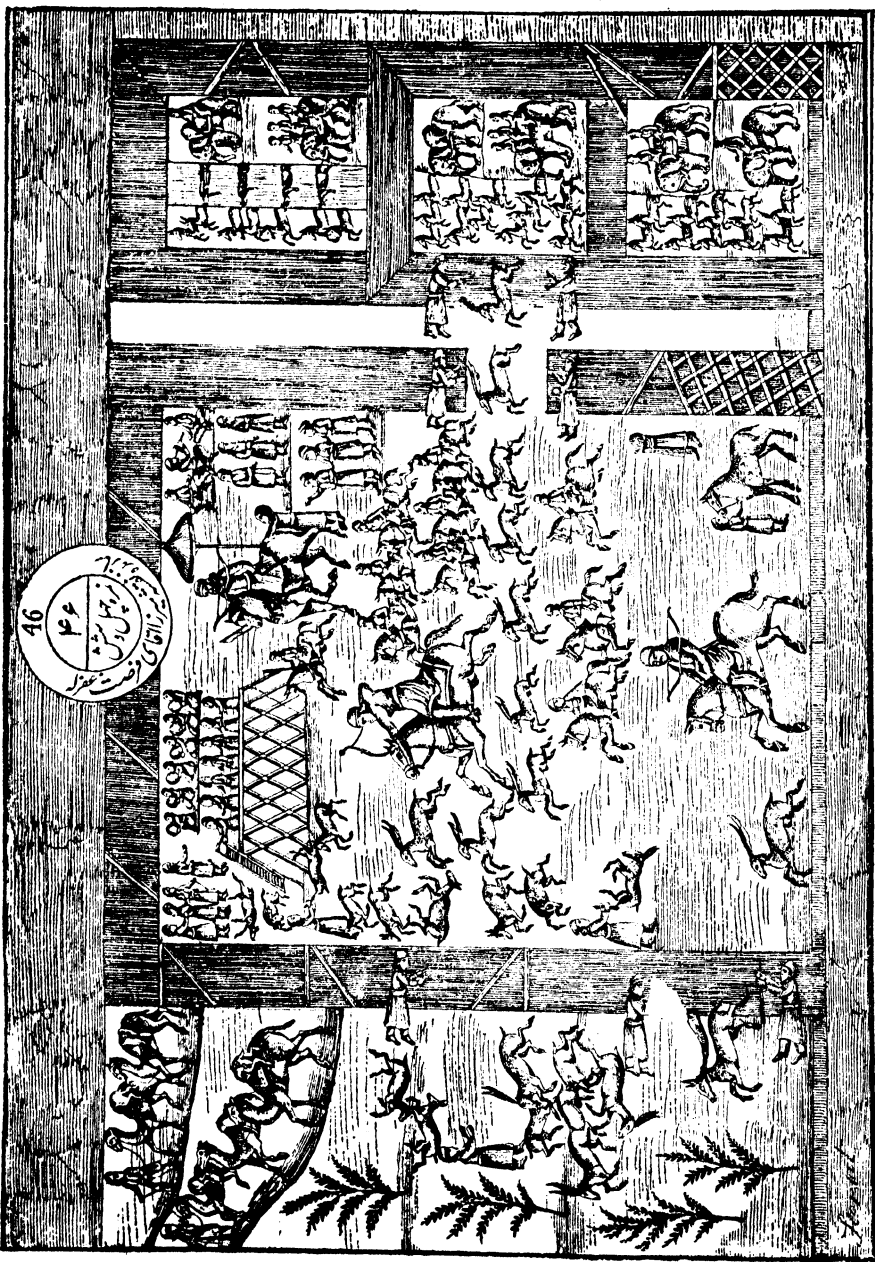
مجلسی که در طرف راست طاق است از سنگ سیاه صاف براق است
که نصب کرده اند و در آن صورت شکارگاهی است و صحرایی که در آن آهوباد و گور
و این مجلس نوزده فوت بلند است و عرضش قریب چهارده فوت و متجاوز از
صد صورت از مرد و زن نفر نموده اند و پنج جنس از حیوان (یعنی آهوباد و گور و فیل
و شتر و اسب) صورت سه نفر شخص بزرگ در آن است یکی بر بالای عرصه کلبه
پادشاهی در بر دارد و بر سرتاجی نهاده براسی سوار گردیده در طرف چپ که بینی
خند شکنداران ایستاده اند یکی از ایشان چتر پادشاهی بر سر وی گرفته است و
صورت پادشاه دیگر در وسط عرصه است سوار بر اسب شده تیر و کمانی در دست
دارد و به تعبیل بسیار اسب را در پی آهوان میبرد و به بیستی است که میخوابد
تیر سبائب آنها بیفتند و در عقب پادشاه مذکور سوارانی چند در تاخت و تازاند
که گویا میخواستند آنها هم آهوباد کنند و صورت پادشاه دیگر در پایین آن
عرصه است کمانی را بگردن خود افکنده نیز از پی آهوبانی اسب می تازد و در این
شکارگاه هرگاه صیدی از پای در آید بعض از غلامان شبه انرا از میدان بدر میبرد
و صید را بر پشت شتران نهاده طرف پای تخت می برند و در مقابل صورت
پادشاه اول که بر بالای عرصه است زنانی چند نوازنده سازها بر دست دارند
در جای بلندی که از تخته و چوب ساخته اند رفته مشغول نوازندگی میباشند و در
عقب سران سواران مذکور در حاشیه عرصه صورت فیلان را ساخته اند

فوت
معنیش گذشت

شخص بزرگ که در آن
عرصه است کمان ببرد
بر صورت کینه خور است
و آن پادشاه است که
خواست به حالت
او را نهانند
سازها
که بدست دارند
از تفصیل دف و پی
نیاید

که بر بعض آنها آدم سوار است و بر پشت بعضی شکارهای صید شده بار
مجلسی که در طرف دست چپ طاق است نیز بر سنگ سیاه شفاف صاف
 شکارگاهی دیگر نقش نموده اند ارتفاع و عرض این مجلس هم مثل مجلس سابق الذکر است
 و این شکارگاه خوک است و متجاوز از بنفاد صورت از مردوزن است و قریب
 یکصد و پنجاه صورت حیوان متفرقه و پنج گشتی کوچک را بر آب روان کرده اند که
 آنها مردان و زنان بسیار اند و در دو گشتی صورت پادشاه نقش آمده در یکی
 پادشاهی است ایستاده کافی در دست دارد مثل اینکه تیر از کمان گذرانیده یعنی
 بجانب کرازان افکنده ثانیاً میخاهد تیر دیگر بچپ کمان نهد و چنین مینماید که زنان در
 گشتی در دست تیر آلود کرده تا هر وقت پادشاه بخواهد باو بدهند در گشتی دیگر
 نیز پادشاهی بیانی که تیر بکمان نموده میخاهد بجانب خوکان پرتاب نماید و زنان
 دیگر در گشتی های مذکوره هستند که ساز در دست و مشغول نوازندگی اند و ساز آنها
 بیشتر تنبک می نماید و در گشتی بالای آن عرصه صورت چند زن است که دستک
 میزنند و گویا در حالت رقص باشند برای اینکه پادشاه را حال ذوق و وجد پیدا شود
 و در اطراف شکارگاه فیلان بسیار آورده اند از برای اینکه صید بار را راه فرار
 نباشد و فیلمان آنها را در وسط رانند و بدین حیلست از تیر محروم شده بر زمین
 افتند و هر چه صید میکنند غلامان جسد آنها را برده بر پشت سیلان نموده و بر
 قصر و سراپی پادشاه میبرند (با جمله) صورت دو مجلس شکارگاه مذکور را در
 دو دوره از روی نقشه های بعضی پستیاخان نقاش کشیدم کمی بخره چهل و شش
 (۴۶) دیگری بخره چهل و هفت (۴۷)

حیوان متفرقه
 از قبیل فیل و گراز و چند
 ماهی قریب بگشتی تنبک
 مرغابی نیز از یک گشتی
 دیگر آنگاه از آنجا بیشتر
 چنانچه از نقشه معلوم
 خواهد بود
 شد





از طاق بستان مذکور چند قدم گذشته ایوانی دیگر است باندازه نوزده فوت عرض
وسی و پنج فوت ارتفاع و سیزده فوت عمق در زمین آن فرش ازسپنک سیاه
کرده اند و بر دیوار وسط که هفت فوت از زمین بالاتر است مجلسی است که در
آن صورت دو پادشاه را نقر نموده اند که لباس پادشاهی در بردارند و کمر بند زرین
بر میان بسته و بر سرتاج نهاده اند و هر یک بر تاج پری بسیار بزرگ نصب کرده اند
و سپرچی نیز دارند که رشته آنها از پشت سرشان آویخته و موهای خشن انبوه
از دو طرف بر سر دوش ایشان ریخته و موهای ریش آنها کوتاه است و هر دو با دست
دست قبضه شمشیر خویش را گرفته اند و بلند می قامت ایشان از سر تا پا هفت
فوت است گویند درجه تجاری این طاق خیلی پست تر است از طاق اول
و بر هر یک طرف آن دو صورت لوح خطی بزبان پهلوی نقش نموده اند که
ترجمه آنها نوشته می شود

ترجمه لوح دست راست

این صورت شاپور بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و
ایران از طایفه فرشتگان سپهر بزرگ پرستنده خدا پادشاه پادشاهان
ایران و غیر ایران زاده از طایفه آسمانی و بنیره بزرگ نرسی پادشاه پادشاهان قدیم

ترجمه لوح دست چپ

این صورت بهرام بزرگ پرستنده خداست پادشاه پادشاهان ایران و
ایران از طایفه فرشتگان سپهر شاپور از طایفه فرشتگان پرستنده خدا پادشاه
پادشاهان ایران و غیر ایران زاده آسمانی بنیره بهرام پادشاه پادشاهان آنته

فوت
معینش گذشت
منه
شاپور
زدا لکات است
منه
زاده از طایفه
آسمانی معنی آن است
در حاشیه از این
کتاب گذشت
بهرام
شاید این جمله ام
چهارم باشد و در اینجا که
پسر شاپور و فرزند بهرام
موافق است با ترجمه
از مورخین نوشته اند
و با بعضی مخالفت
دارد البته این گفته
برجست است
است
منه

از مجلس مذکور قدمی چند گذشته مجلسی دیگر است باندازه سیزده فوت ارتفاع
 و ده فوت عرض سه صورت ایستاده در آن نقش است یکی از آنها جاده کوتاه و
 تنگ پوشیده کیسوبندی دارد که دورشته آن از عقب سرش آویزان است
 و بهر دو دست چوبی گرفته که سه فوت بلندی دارد و پارچه دیگر هم از پشت سر
 او سخته و بدو سرش منطقه از نور است که مانند آفتاب می تابد و زیر پای او کی
 ستاره یا آفتاب است که بر آن ایستاده اما دو صورت دیگر بحسب تاج و لباس
 مانند سلاطین ساسانی هستند شخص وسط پر کوچکی بر کلاه زده و کیسوبندی است
 سرش آویزان است و دست چپ خویش را بر قبضه شمشیر نهاده و بدست راست
 حلقه گرفته بشخص دیگر میدهد باصطلاح تاج بخشی بنمایند و آن شخص سیم از قبول
 و تاج این شخص بدست است و پر بسیار بزرگی بر تاج نصب نموده و این دو صورت
 مذکور بر بدن مرده ایستاده اند لباس آن مرده مثل اشکانیان است و خطی در اسباب
 نیست لهذا هر کس خیالی کرده است بعضی گفته اند آنکه چوب بدست دارد و
 نوری بدو در صورت زرد دشت است و دو دیگر یکی کشتاسب و دیگری اسفندیار
 پدر و پسر از سلاطین کیان و آنکه پامال شده ارجاسب نیره افراسیاب است
 که او را زرد دست نموده اند بعضی نوشته اند صورت اشخاص مذکور است
 اما در شیر فرموده نقش کنند بعضی هم گویند صورت زرد دشت است و در
 دشاو پر سرش و آنکه پامال شده یکی از اشکانیان خواهد بود و اقوال دیگر گفته اند
 (باجمله) نقشه این دو مجلس مذکور از روی نقشه های سیاحان در ورقه قرا دارم
 نمره چهل و هشت (۴۸)

منطقه
 کبر اول و پنج ثالث
 در لغت معنی گردان
 و میانه دارد را گویند
 و اینجا همین را دانستند
 اقبال دیگر
 این است که بعضی خیال
 کرده اند که صورت وسط
 اردو شیر و صورتی که منطقه
 بدو سر را دست او زده
 باشد چنانکه در نقش سیم
 مرد دشت بود و آن مرده
 همین است بعضی دیگر
 گمان نموده اند که این صورتها
 در عهد بهرام بن شاپور
 که بانی گرانمایان بود
 از تمام یافته و آن دو
 صورت آن
 پادشاه میانه
 آن است اعلم
 شده

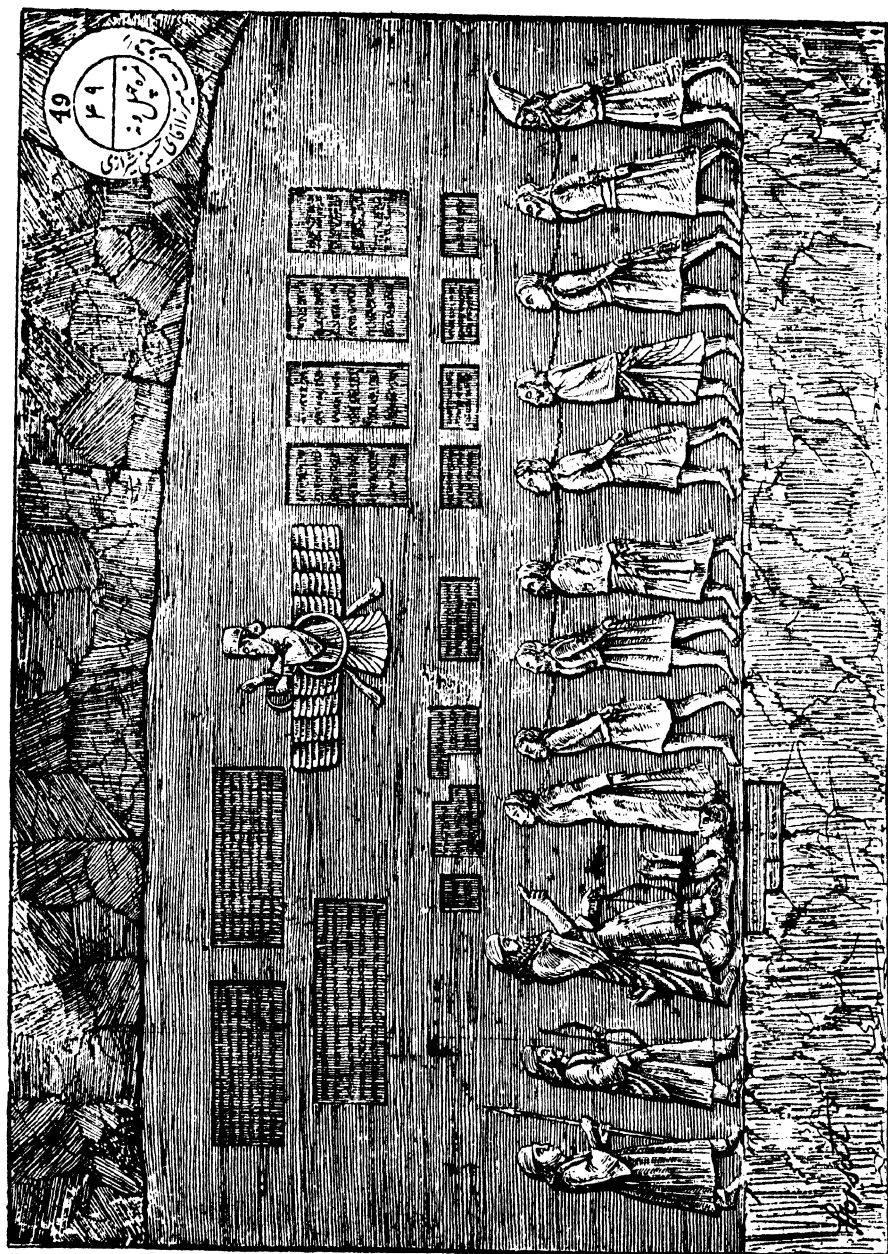


بیستون کوهی است یحده میل از کرمانشاهان دور و آن با کوه طاق بستان مذکور
 پیوسته است و ارتفاع آن کوه بموجب مساحت اهل سیاحت یک هزار و پانصد فوت
 است و در زیر آن چشمه جاری است که متصل برودخانه میشود و آن کوه چنان جدا
 و هوار است که گویا دوستی تراشیده شده باشد و آن از جبال شاه مخمور و قد است و
 گنبد سپاهی بنظر میآید و غرابه بسیاری در دامنه آن کوه دیده میشود معلوم است که
 آنجا شهری معظم و معتبر بوده و در جای آن کوه مجلسی است که در آن صورت مرد
 بالابا پس جواهر و ختنه و شمیر بلندی در دست و باجی بر سر دارد و چنین بنظر میآید
 که آن از سلاطین ساسانی است و در مقابل او صورت زنی است که نیند شاید که
 آن دو صورت یکی خسرو پرویز و دیگری شیرین باشد
 دیگر در یک طرف دامنه کوه نزدیک بجاده مکانی است شبیه بغار در آن صورت
 ایسی تجاری شده که نیند آن صورت شبیه ز خسرو پرویز است
 دیگر در آن حوالی مجلسی است که در آن تصاویر بسیار است بعضی بزرگ و بعضی
 کوچک برخی سواره فوجی پیاده پاره مستلجم جمعی غیر مستلجم و دوازده ذرع عرض آن
 عرصه است ولی برود و در آن تصاویر محمود نابود شده و بر بالای سپه آنها چند
 سطر خط یونانی بوده که آنهم بطوری منخی است که خوانده نمی شود همین قدر در ضمن آن
 خطوط لفظ نظر پس دیده شده و نظر زس کی از اشخاصی است که در زمان
 سلاطین سلجوق بعد از اسکندر در آن ناحیه حاکم بوده است بیش از این معلوم نیست
 دیگر مجلسی در آن کوه در جای بسیار مرتفعی است که ارتفاع آن از زمین مقدار
 سیصد فوت است و عرض آن یکصد و پنجاه فوت و طولش صد فوت و بدون

مقدارش مذکور شد
 یعنی بلند و مرتفع منه
 یعنی آن شهر بک است
 زیرا که در بعضی رکن مذکور
 و چون آن است سیاه بود
 بدین نام خوانده شده
 و گویند آن را شیرین
 بخسرو داده و در آنجا
 اسبان قوی و بزرگتر
 بوده منه
 نظر زس
 بنوع اولی شکل آن دیده
 شده
 سلاطین
 سلجوقی نیز خوانده شده
 و سلاطین سلجوقی
 سلاطین سلجوقی
 که یکی از خاندانان سلجوقی
 که پس از وی داعیه
 سلطنت داشت
 شرح حال او سابقا
 در این کتاب مذکور
 ذکر احوال اشخاص
 گذشت
 منه

منجیق رسیدن بدان مجلس محال است بعض از سیاحان فرنگ با زحمت بسیار
 آن شده نقشه از تصاویرش برداشته و هم خطوط آن را که بخط معنی است خوانده
 (تفصیلش از این قرار است) در آن مجلس چهارده صورت است نه نفر آنها
 هستند که دستهای ایشان از عقب بسته شده و بواسطه یک طناب یا یک زنجیر
 که بگردن آنهاست بیکدیگر سلسل آمده اند و لباسشان مختلف میباشد هشت نفر آنها
 سر برهنه و یکی که در آخر همه است کلاه بلند خمیده بر سر دارد و در جلو مجوسین پادشاه
 ایستاده تابعی بر سر و کانی در دست دارد که بدان تکیه نموده و دست راست خود را
 بلند کرده که گویا بر سر اقرض و تغییر نماید یکی از سیاحان در مسافرت نامه خود نوشته است
 که از خطوط الواح استخراج بر من معلوم شد که آن پادشاه داریوس اول است که بمطالع
 دارایی اول باشد (بالحکم) در زیر قدم پادشاه شخصی است که پای پادشاه برهنه
 دوست و آن از پا افتاده دستهای بلند کرده التماس می کند و در پشت سران پادشاه
 دو نفر ایستاده اند در دست یکی کمانی است و در دست دیگری سنانی معلوم است
 که آنها از خاصان پادشاه اند و بر بالای سران تصاویر مذکوره صورت فروهر را
 کشیده اند که اندک اندک مثل انسان است و دو بال دارد و از حلقه بدر رفته و این از جمله
 چهارده صورتی است که کفتم در آن عرصه نقر شده مؤلف کوید تفصیل فروهر را
 مادر این کتاب سابقا نگاشته ایم و در اطراف آن سطوح خطوط بسیار بنحلی معنی
 یعنی بر بالای سر یک یک از آن اسرا و آن پادشاه و دوسه جای دیگر فقره بفرقه فقره
 است که تفصیلش انشاء الله تعالی بیاید نقشه این مجلس را از نقشهای پستیا حان
 فرنگستان در روده کشیدم نمبر چهل و نه (۹۴) بعون الله تبارک و تعالی

است
 کسانی هستند که باغی
 و طاعی بوده اند که تفصیل
 حال هر یک در ترجمه
 خطوط آتیه خواهد آمد
 در این کتاب
 یعنی در ضمن ذکر تخت
 جمشید گفته اند
 نمبر



اما تفصیل و ترجمه خطوطی که در مجلس مذکوره مرقوم است (اولا) اینکه آن خطوط
بسیار مفصل و مشتمل بر سطور کثیره است و ترجمه اش نیز طولانی چنانکه از مترجمین
ورق نگاشته آمده (ثانیا) اینکه در ترجمه با اختلافها دیده میشود حتی در اسمها مثل
اینکه اسمی را که ستای آن شخصی واحد است مختلف نوشته اند و این بسیار محل
حیرت گردیده پس فقیر مؤلف در رفع مطلب اول یعنی اطالوت کلام باین طور
چاره جوئی نموده که مطالب مکرر را ترک و خلاصه از ترجمه بار را اخذ و ثبت کند که هم مختصر باشد
هم مفید و در رفع مطلب ثانی یعنی اختلاف ترجمه با جزاین چاره ندیده که در هر آیه
که دو مترجم یا بیشتر اتفاق نموده اند و متفق علیه آنهاست همان را گرفته پسلم

داشت و در اینجا نگاشت خلاصه ترجمه خطوط میخی در مجامع کوه بیسین

من بهستم پادشاه بزرگ داریو پس پادشاه پادشاهان پادشاه پارس و توانای پارس
و نیشینا پادشاه ارشامی و نیشینا داریو پس پادشاه میگوید پدر من و نیشینا
پدر آن ارشام بود پدر آن ایریارام پدر آن جیشانش پدر آن نیشینا داریو
پادشاه میگوید که از این سبب ما با نیشینا میگویند که از عهد قدیم بدست
کسی مغلوب نشده ایم و از پدر تا پسر سلسله ما پادشاه بوده اند داریو پس
میگوید که پیش از این در خاندان ما بهشت نفر پادشاه بودند و من هم از ایشان
هستم و از عهد قدیم پادشاه بوده ایم داریو پس پادشاه میگوید که اورمزد
مراسلطنت بخشید و بفضل اورمزد من پادشاه هستم داریو پس پادشاه
اینها مملکتائی است که در تصرف من آمده و بفضل اورمزد من بر آنها پادشاه هستم

داریو پس
حرف آخر این
میل و شین معجم
هر دو آمده و
هر دو قسم
استمال
نموده اند
مست
ارشام
در نسخ نوشته بود
ولی در مسافرت نامه
انگلیسی ارشام مرقوم
و داشت است
نسخه
اریارام
در نسخه این طور است
ولی در نسخه دیگران
اریرام نش
نوشته است
نسخه

پارسیا اوجها بباروش اثر اربابا مداریا سپاردا یونا که این دو
در ساحل دریاهستند ارمنها کاما تهوکا پارتوا زاراکا هاروا اوا رازمیا
باکتارش سکدا ساکا تاناکوش هارا اواتش باکا جمله بیت و ملکست
داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتها فی است که بر که دین دار بود اورا می گفت میگوید
و بر که میدین اورا تنبیه نمودم داریوس پادشاه میگوید کابوجا نامشتر
در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیا نام را کشت مملکت ازاد شد پس از آن بیا
بمصرف و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار کردید و او بزودی
برد داریوس پادشاه میگوید شخصی باکوشی کاتانام بیرون آمد و بمملکت دروغ
گفت همه طرف اورا قند اورا شستم داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیا
نام برخاست بمملکت اهورا که من پادشاهم شکر فرستادم اورا بسته آوردند و اورا
کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی تنی پیرا نام که شط بغداد در دست قشون او
بود و کشتیها داشتند من شکر در زورق با نسانده فرستادم و در کنر شط فرات
جنگ کردیم اورا مرزوماری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و اورا کشتم
داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیا نام کی از شهرهای پارس را در دست داشت
و بمملکت اهورا رفت و گفت من پادشاهم پس من بهمت اهورا رفتم اهل آنجا را
ماریا را گرفتند و کشتند داریوس پادشاه میگوید شخصی فراواترش نام ملکه را
برخواست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بشکر گفتم بخت یار شما با قند
بفضل اورا مرزوماری را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراواترش را
گرفتند و در دند و داغ و کوشش و لبهایش را بریدم و اورا برادر نزد داریوس

پارسیا
یعنی پارس
اوجها
یعنی اهورا
باروش
یعنی باران
اثر
آتش
است که آن حدود
است شامات
ارمنها
یعنی ارمنستان
مداریا
یعنی مصر
سپاردا
ظاهر البخار باشد
یونا
یعنی یونان
ارمنها
یعنی ارمنستان
پارتوا
پادشاه شمری بوده قریب
عشق با دحالیه
هاروا
یعنی هندوستان
رازمیا
یعنی خوارزم
سکدا
یعنی سغد و مراد و اورا
است
ساکا
یعنی سیستان و بعضی
ترجمه اورا توران نوشته اند
هارا
یعنی هرات
ساراسار
آن مملکت مشکی کاما
و تهوکا و زاراکا و اوا و کتارش
و تاناکوش و اواتش و باکا
معلوم نکرد که مراد آنجا باشد
بساکه این مملکت از میان نرفته
و نابود گردیده اند
الله تعالی اعلم
(مخفی فانه) که نسخه تازه است
آنکه که در آن بجای سکدا (اوجها)
اورا را نوشته و معنی آن را
شمرسوس کرده بود و بجای
کاما (کاما) نوشته

پارسیا اوجها بباروش اثر اربابا مداریا سپاردا یونا که این دو در ساحل دریاهستند ارمنها کاما تهوکا پارتوا زاراکا هاروا اوا رازمیا باکتارش سکدا ساکا تاناکوش هارا اواتش باکا جمله بیت و ملکست داریوس پادشاه میگوید اینها مملکتها فی است که بر که دین دار بود اورا می گفت میگوید و بر که میدین اورا تنبیه نمودم داریوس پادشاه میگوید کابوجا نامشتر در اینجا پادشاه بود برادر خود بارتیا نام را کشت مملکت ازاد شد پس از آن بیا بمصرف و مملکت از دین بدر شد و دروغ در ولایت بسیار کردید و او بزودی برد داریوس پادشاه میگوید شخصی باکوشی کاتانام بیرون آمد و بمملکت دروغ گفت همه طرف اورا قند اورا شستم داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیا نام برخاست بمملکت اهورا که من پادشاهم شکر فرستادم اورا بسته آوردند و اورا کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی تنی پیرا نام که شط بغداد در دست قشون او بود و کشتیها داشتند من شکر در زورق با نسانده فرستادم و در کنر شط فرات جنگ کردیم اورا مرزوماری کرد دشمن را در آب ریخت و فتح کردم و اورا کشتم داریوس پادشاه میگوید شخصی بارتیا نام کی از شهرهای پارس را در دست داشت و بمملکت اهورا رفت و گفت من پادشاهم پس من بهمت اهورا رفتم اهل آنجا را ماریا را گرفتند و کشتند داریوس پادشاه میگوید شخصی فراواترش نام ملکه را برخاست و گفت من پادشاهم لشکر فرستادم و بشکر گفتم بخت یار شما با قند بفضل اورا مرزوماری را شکست دادند بعد خودم آنجا رسیدم فراواترش را گرفتند و در دند و داغ و کوشش و لبهایش را بریدم و اورا برادر نزد داریوس

پادشاه میگوید لشکر بارنستان فرستادم و کفتم بسلامت باشید رفقتد و جنگ کردند
 اورمز در اعنایت کرد یا غیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید
 شخصی ستر شمانام از اهل اسکارتیا بمن یاغی شد قشون فرستادم جنگ کردند
 او را گرفته بپشته آوردند کوش و دینی او را بریدم و بدارش زدم داریوس پادشاه
 میگوید مملکت مار کوش از من یاغی شدند لشکر فرستادم اورمز در اعنایت فرمود
 یاغیان را شکست دادم داریوس پادشاه میگوید شخصی و بیازادانام در مملکت یاغی
 یاغی شد قشون پارسی من که دور از من بودند هم یاغی شده اطراف او نقد من لشکر
 فرستادم و اورمز دعایت کرد تمام آنها را شکست دادم و بیازادان را کشت
 و باز آمد جنگ نمودیم آخر شکست خورد داریوس پادشاه میگوید که هر چه من کردم
 از مرجمت اورمز بود و من نوزده جنگ نموده ام و از مرجمت اورمز و یاغیان را
 داده ام و پادشاه را اسیر کردم داریوس پادشاه میگوید تو هر که هستی بعد از
 من پادشاه شوی سعی کن که دروغ گفتن را دور کنی و هر آدمی که بی دین باشد او را
 بکلی خراب کنی اگر چنین رفتار نمائی ولایت من آباد خواهد ماند داریوس پادشاه
 میگوید اورمز دگواه من است که هر چه کردم و در این لوح نوشتم برستی نوشتم
 داریوس پادشاه میگوید ای که جانشین من هستی کارهایی که از من ظاهر شده است
 توان را پنهان کن و اگر تو این تاریخ را پنهان نمائی اورمز در حق تو خواهد بود و فرزندان
 تو زیاد خواهد شد و عمر تو بدرازی کشد داریوس پادشاه میگوید از این سبب
 اورمز و فرستگان من عنایت کردند که بی دین نشدم و دروغ نگفتم و ظلم روا ندادم
 داریوس پادشاه میگوید ای که پس از من پادشاه میشوی دروغ گویا پرور من کن

مار کوش
 در بعضی از نسخ مار کوش
 زشت یعنی حرف نادم
 که را معلوم است
 ندارد
 و بیازاد
 ای که بود یا اینکه درین
 از من سبب اسم مشهور است
 بر ما معلوم نیست
 است بعضی نامهای دیگر
 از آن اسرار و از هر
 که ما مجهول است

و بخ او را برکن داریوس پادشاه میگوید ای که این آثار و تصویرهای مینی اگر اینها
نماظفت کنی اورمزد بارتو باشد و عسر تو دراز گردد و اگر محافظت کنی اورمزد کنی

ترجمه خطوطی که در پیش صورتها نوشته شده

بالای سرداریوس چندین سطر است که کلمات و مضامینش همان است که در پنج فقره
اول ترجمه با مرتوم شد و در زیر شخصی که داریوس پس پابر سینه اش بناده

نوشته است

این کلماتی ماکوشی است و بود یکی حیلده باز و چنین گفت که من بهستم پسر سیراس
پهلوی شخصی که اول ایستاده نوشته

این اترینای حیلده باز است که میگفت من پادشاه اهورام و دروغ کو بود انسته
پهلوی شخص دوم نوشته

این ننی تیرامی حیلده باز بود که شخص بابل را در فتنه انداخت و فساد کرد انسته
برتن شخص سوم نوشته

این فراو ارتش است که حیلده بازی کرد و میگفت من پادشاه ماداهستم و انجا فتنه
بالای شخص چهارم نوشته

این ماریس حیلده باز ایرانی بود و گفت من هستم پادشاه سوپتیا و انجا فتنه نمود
پهلوی شخص پنجم نوشته

این ستر اشهای بود و گفت من پادشاه اسکارتیا هستم و در آنجا بی اغی شد و فتنه
پهلوی شخص ششم نوشته

این و بیازاد حیلده باز ایرانی بود و در ایران رئیس یا غیاران شد و فتنه کرد انسته

ماکوشی
در بعضی نسخ ماکوشی
نوشته شده در عاصیه
قبل اشاره باین
مطلب نیز شده
مینه
ادا
میم و الف و ال
معلد و الف و آخر معنی
عراق هم است بعضی هم
ترجمه آن را با ذکر اینجا
کرده اند
سوپتیا
ظاهر از پستان باشد
کجا یضم عن بعضی کتب
مینه

پهلوی شخص، هفتم نوشته
این حمله باز از اهل ارمنیا بود بنام اراکس و در شهر بابل بسی فتنه برپا کرد

پهلوی شخص، هشتم نوشته
این فراتیس حمله باز است که میگفت من پادشاه هستم و در مار جیان فتنه نمود
بالای سر شخصی که در آخر جمعه است و کلاه بر سپر دارد ترجمه آن را در کتاب جام
جم نوشته این سار قبا ساکان است و در نسخ دیگر از پارسی و انگریزی
چیزی ننوشته اند و چون حرف قاف در کلمات آنها نبوده اسم بنظر غلط

می آید الله تعالی اعلم
تبصره بعض از اهل لغت نوشته که داریوسس یکی از اعظم پادشاهان قدیم کلید
بوده و از جانب لهراسب حکومت داشته و صورت خود را در بیستون نقش کرده
و نیز گوید اینکه بعضی او را دارا دانسته اند نه چنین است این فقیر مؤلف هم گوید
اینکه ایشان فهمیده اند نه چنین است بر هر دو تشندی از ترجمه بومی مذکور واضح
است که داریوس مذکور پادشاه با استقلال بوده نه خدمتگذار و کارپرداز لهراسب
یا کسی دیگر و منافات ندارد که لهراسب کارگزاری داشته داریوس نام ولی

آن غیر از این است

آمار قدیمه در بابل

بابل برکنار نهر فرات بجانب شرقی آن واقع است و در این انوشته از توابع حمله
است و حال آنکه سابقاً ادنی حمله آن دو برابر حمله حالیه بوده گویند و همسزاره
ششصد سال قبل از میلاد و پیش از آن شهر بنا شده و نوشته اند استنجادار الملک ضحاک

نظ
شاید از کتاب
باشد
نظ
بابل
حرف نهم کم است
و اینکه بعضی بضم آن
حرف استعمال نموده اند
مثلاً با کمال تافه آورده
درست نیست و
غلط است
نظ
شهری است
در عراق عجم و
معروف است
نظ

بوده که وی در آنجا بناهای عالیله نماده و قلعه ساخته که آن را نکت درو بهشت نکت
 میخوانده اند و اسکندر رومی بر عمارات آن افزوده بوده و آن شهر یکی از مداین سبعه
 خوانده میشده و قلعه تو بر تو با برج و بارو داشت که قطر دیوار پانزده ذرع ارتفاعش
 از هفتاد ذرع متجاوز بوده و دیوار پر دنی دو بیست و پنجاه برج داشته دیوارها را با
 آجرهای مربع ساخته بودند که هر آجری را دو کوه قطر و شش کوه پهنای آن
 آجرها را بهم متصل نموده بودند که بعضی را کمان میرفته که ملاط آن آهک و تنخم مرغ بود
 و شهر حله اکثر عماراتش از آن آجرهاست و برجی مربع طولانی در آنجا بوده و برج
 بابل معروف است و آن برج و آن قلعه یکی خراب شده و پای تخت فریدون نام
 بابل میدانند و در بابل چاهی است معروف بچاه وانیال که هیود و نصاری در
 اعیان خود بدانجا میروند و محل باروت و ماروت معروف همین جاست
 (با جمله) در بابل در کوه دالی منکی است که یک ذرع عرض و یک ذرع و نیم ارتفاع
 دارد و ذرع طول دارد و بر روی آن سنگ شکل شیر است مجسمه که اتصال با آن
 سنگ دارد که گویا روی آن خوابیده است

آثار قدیمه قریب لمسیب

مسیب قصبه ایست در عراق عرب برکنار شط فاطمه و قریب چهارده فرسخ از
 فیکر در آنجا چند روز میمان بودیم قریب با آنجا یعنی مسافت چند فرسخ تلهای بسیار
 بزرگ است که همه شهر بوده و آثار بناهای عالیله مشاهده میشود گویند از بناهای
 ضحاک است و نمائنده رانیر مفر سلطنت بوده و اکثر از زیر خاک سنگهای عظیمه
 و صورتهای مجسمه بیرون آورده اند از جمله در همین سنوات یکی از پستیا حاکم این

مسیب
 بضم اول و فتح ثانی
 که کمالش شده
 و با موصوفه در
 آخر من
 نمائنده
 چند بادشاه جبار
 بوده اند که شرح احوال آنها
 در تواریخ مسطور است
 گویند سومی آنها کسی است
 که حضرت ابراهیم خلیل علیه
 السلام را در آنجا
 آغزند یکی آنها را
 نزد وی نامند
 من

معلی از آن اراضی را شکافت چند مجسمه از سنگ بر آورده بود که بعضی از خطوطی
برشانه و پسنه و پهلوی آن صورتها نقش بوده و آنها را حل و نقل کرده می آورد
بعدا و بصره که بغرنجستان برود شنیده ام سنگهای عجیب در آنجا دیده میشود

سماق قدیمه در آسک

آسک از نواحی اهواز است میانه آرجان و رام هرمز واقع شده و مسافتش
تا آرجان دو منزل است آب و نقل فراوان دارد و در حوالی آن شهر چشمه است
که آبش خوب نیست در آنجا ایوانی است عالی و میان ایوان چشمه مذکوره
کلبه‌ای است که بنیاد بر آن شهر و آن بنا نموده ارتفاعش بیشتر از صد ذراع است

برج عفر قوف

این برج یکی از بناهای کهنه و در حوالی بغداد است بمسافت چهار فرسنگ شمال
و تثنی شخص بالای آن برج صعود نمیدارد از هر سو که نظر کند آثار آبادی قدیم و خرابیها
بنظرش میآید (وضع آن برج) مرتفع است باخشت خام ساخته شده طرز خشتها
تقریباً چهار انگشت از پشت الی ده خشت روی هم گذاشته اند و یکدوازده خشت
چینه روی آن کشیده و روی چینه را حصیر و چکن ریخته اند بهمین ترتیب تا
برج و بطوری ساخته اند که در چندین هزار سال عیب نکرده و چند سطر از خطوط
قدیمه بر روی خشتی پنجه منقوش شده آنچه محققین معلوم کرده اند آن برج مرتفعی بوده
در سرحد بابل که سلاطین بابل بر بالای آن همیشه دیده بان میکردارده اند و بعضی
که شهر عکار در کربلا است همین عفر قوف است و جمعی گویند برج فرود
است و ابالی آنجا حالا هم آن را تپه مژده می نامند الله تعالی بهد العالمین

اسک
بروزن آدم استعمال
می شود

منه

عفر قوف

بعضی بجای عفر قوف
فرا باشدون را میگویند
خوانده اند و در بعضی نسخ
از کتب آمده و عفر قوف نامیده
و در این از من این شهر
کار کوف مشهور است

آثار تدمیه همدان

همدان از شهرهای سردسیر عراق عجم است و شهری است مشهور در دامنه کوه الکو واقع گردیده و آن کوه بسیار رفیع و بلند است و منبع چشمه سار و عیون متعدده و فبست کل دریاچین منوقه است کوهی بان منافع و حضرت در تمام قطعه آسیات کونید وورش تقریباً سی فرسخ است (باب جمله) در شهر حالیه همدان چندین امام زاد و بسیاری از فضلا و عرفا و حکما و مردمان بزرگ مدفون اند که تفصیل آنها موجب تطویل است و مخروبه عمارت کیان مشهور به آکلبان تا کوه الوند سه میل فاصله است و ایران بنائی از آن عالی تر نبوده و کونید محیط دایره شهر قدیم قریب سی و ش میل بوده و نوشته اند ابتدا جمشید آن را بنیاد نهاده سپس بهمن پسر اسفندیار مرمت کرده و بهرام گور نیز عمارت نموده در بعضی از کتب جغرافی انگریزی که آن شهر بخت حصار داشته که هر حصار می از قلزی و بزکی بوده دارای برجهای بسیار و دروازه های بشمار و چوبهای عمارتش از عود و صندل بوده است و زیت در و دیوار قصر با از صفا سح طلا و نقره و در تارنخ مسطور است که چون اسکندر رومی برای ان اسپتلا یافت آنها را خراب نمود بنقد از آن شهر جز آثار باقی نیست و سنگهای شکسته نیز نیست و سه لوح خطی می بر کوه الوند کز دیده می شود که آن را کج نامه کونید یکی از آن الواح خطوطش کلی و نحو نا بود است که خوانده نمی شود و دو لوح دیگر را خوانده اند که ترجمه آنها نگاشته شود

ترجمه خطوط لوحی که در کوه الوند است

بزرگ خدا ورمزداست او این جهان را داد او این آسمان را آفرید او بنا

آکلبان را
آکلبان گفت اندک
نیز فرشته اند و در الواح
میستون این شهر را کافان
قراست نموده اند
سندل
صندل
معرب سندل است
در غنی است معرب صندل
آن در بلاد هند است
سند

پید کرد او انسان را جان بخشید او داریوس را پادشاه کرد هم پادشاه مردمان
واضع قوانین مردمان من هستم پادشاه داریوس بزرگ پادشاه پادشاهان
پادشاه بسیار ولایتها تقویت کننده این جهان بزرگ پسر ویستیا، تخمیا انتی
(ترجمه خطوط لوح دیگر در کوه الوند ایضا)

بزرگ خداست او رمزد بزرگترین فرشتگان او این جهان را گسترده اولین
آسمان را آفریده او انسان را پیداکرده و جان داده او زرگزس را پادشاه کرده
پادشاه همه مردمان و واضع قوانین مردمان من، هستم زرگزس بزرگ پادشاه
پادشاهان پادشاه بسیار ولایتها و تقویت کننده این جهان بزرگ پسر پادشاه

داریوس تخمیا انتی

آمارت دیمه در مازندران

مازندران در سمت جنوب دریای خزر واقع است و در مغرب کیلان رود و در
و هوایش گرم و تر ساحت آن ششگوشه بر تلال و جبال و افرو و جنگلهای متکاثره از جمله
شهرهای مشهور مازندران استرآباد است دیگر بار فروش و دیگر پارسی و شهر
ساری بسیار قدیمی است گویند قبر سلم و تور و ایرج در آنجا است و آنرا گنبدان
نامند و آثار چهار آتشکده از ایرانیان بر سرخوردن شهر باقی است معابد را
برج مانند ساخته اند قریب سی پانظر و صد و سیست پارتهاغ دارند

آمارت دیمه در بادکوبه

بادکوبه که آن را باکوبه و بادکوبه گویند شهری است بر کنار بحر خزر واقع
گویند از بناهای افشیر و ان عادل است سابقا بجزایران بوده حال ضمیمه

زرگزس
سابقا در این کتاب
معنی آن شده گذشت
پسر

بروزن نظار این دریا را
دریای مازندران نیز
خوانند و اسطوخودوس
بودن این شهر را

بادکوبه
حرف چهارم کات
تازی است
نشد

روس است و در آنجا چند آتشکده است از سنگ ساخته اند ارتفاع طاق آنها از
پاست در محراب یکی از آنها لوله در زمین نصب کرده اند که از میان آن شعله آبی رنگ
پروان می آید مثل شعله که از سوزا سیدن عرق فرما حاصل میشود اگر چه این صورت
در سایر اطراف باکو به هم اگر زمین را بشکافند حاصل میشود و بعضی از بعضی دیگر آنرا
معجزه میدانند (کشف) بعضی از اراضی آن شهر کبرتی است و آتش خیز است
چنانکه اگر خواهند آتش مشتعل شود قدری زمین را حفز کنند شعله از خارج بآن رسد
فورا مشتعل گردد و چون خواهند خاموش شود در می خاک بر آن ریزند فرو
نشیند و ظنی کرد

آثار قدیمه تبرستان

تبرستان در جنوب مازندران است همه پهنکلاخ و کوهستان و بعضی ساسانیان
در آن ولایت سلطنت کرده اند از جمله شهرهای تبرستان یکی آمل است که جمعی
فضلا از آنجا برخاسته اند در نزدیکی آمل بنا فی است محروم که سه برج آن هنوز باقی
معروف است که آنها آتشکده بوده اند

آمار قدیمه در ایروان

ایروان وقتی پای تخت ارفستان بوده و کمون بدست رومیه است در آنجا بنا
برج مانند و خطوطی در خارج آن برج دیده شده که شبیه است بخط ارمنی
شده ولیکن ارمنی های حالیه آن را نمی فهمند

آمار قدیمه در اردبیل

اردبیل از جمله شهرهای آذربایجان است و صاحب قلعه رستمین و حصنی حصین گویند

تبرستان
فارسی است معرب
آن را اهر پستان
نویسند
آمل
همه مدد و نعم
میم است
اردبیل
حرف چهارم را بار
سه نقطه خوانند
صیح است

این شهر را کیمبر ساخته و آن سردیر است و آبش بنایت کو اراست و آن آب
سیلان که نزدیک شهر است جاری است و مرتقد شیخ صفی الدین جد سلاطین
در اینجاست همچنین قریب شاه اسمعیل در جنب آن (باجمله) بر سر کوه سیلان یک
قلعه بوده که آن را همین دژ میگویند اکنون آثاری از حصار آن باقی است

اما رتدیه در ارستان

اروستان شهری است میان اصفهان و کاشان و مسافتش با اصفهان بیست و
فرسخ است در طرف بیابانی مشهور بمغازه کوه که کس بنانی محکم و بارونی دارد و چنانچه
است که در هر قلعه آتشکده ساخته اند و آن آتشکده باران کویند همین پسر اسفندیار
بانی بوده و نوشته اند افو شیروان عادل در این شهر متولد شده

اما رتدیه در باب الابواب

باب الابواب آن را در بند نیز گویند بر ساحل بحر خزر واقع شده از بناهای نوین
عادل و در قدیم آن را ایران دژ مینامیدند اکنون در تصرف روسیه است
و آن دیواری است از سنگ و سرب ساخته که سیصد ذرع طول دارد و از
محاذی رؤس جبال است و بعضی نوشته اند طول آن ثلث فرسخ و عرض آن
یکتیر برتاب است و دگر می نوشته هفت فرسخ طول آن است و متضمن
منع طایفه ترک و غیره بوده که بنجاک ایران حمله نیاورند و در چپ جای آن دیوار دژ
از آهس نصب کرده چون آنها را می پستند راه آمد و شد مسدود می شده بعضی
هفت دروازه و هفت شهر بنیاد کرده و پستخنین چند گذاشته که حافظ را بها
در یکی از آن درها دو پستون برپا نموده و روی آنها مجسمه شیر زو صورت شیر

خبر
فتح خاور از اجماعین
مفتوحین است و در آخر
را حمل و آن اسمتیم
ولایتی است که در شمال
دریاست و آن دریای
آن موسوم کرده اند
دریا دریای است
و دریای مازندران دری
عاجی ترخان دریای گیلان
نیز خوانند
شهر

نقش کرده و بعضی صورت‌های دیگر نیز هست که قابل ذکر نیست از بس خراب شده

آثار قدیمه و عجیبه مصر

مصر سابقا از سلطنت‌های مشهوره و معموره دنیا بوده و آن را بسه حصه تقسیم کرده اند
مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی در دو خانه مشهور به نیل در میان آن ولایت است
که از جنوب بشمال جاری است و مملکت مصر را شهرهای مشهور است که اساسا
آنها در کتب جغرافیا مضبوط است و محسنات آنها را نیز سطور داشته اند که این
کتاب را کجایش تفصیل نیست و از جمله شهرهای مصر در کنار نیل مرقیه است که از
کیره نامند و در اینجا اهرام مشهوره اتفاق افتاده و آن اهرام از بناهای عجیب
دنیاست و اهرام چهار است بعضی کوبیند بیشتر است و آنها از مسافت
بعیده بنظر می‌آید و چنان است که گویا کوه پاره در صحرابا باشد و یکی از آن اهرام الان
بیشتر آن در ریگ پنهان است و کله آن با قدری از پشتش پیدا است ارتفاع
کله آن تخمینا بیست و هفت فوت بالای ریگ است و بلند می‌چانه اش که
پیموده اند ده فوت و شش اینج است و تمام درازی رؤیت و صورتش پیچیده فوت
و این غول اساسا صورت از کمر بالا صورت زنی است که چهار دست و پای آن
مثل حیوان است که بر زمین گسترده شده است از پنجه‌های آن پانزده نش که
بر زمین پهن گردیده پنجاه فوت است و این صورت عجیب از یک پارچه است
یکی دیگر از آن اهرام که بزرگتر آنهاست چهار صد و شصت و یک فوت ارتفاع
در کله آن سطح مربعی است که هر ضلع آن سی و دو فوت است و سنگهای عظیمه
یکدیگر را کرده اند و چنان وصل نموده اند که عقل حسیران می‌شود

کیره
کمر کاغذی
و پنجه‌ها
بجز است و آن را نیز
کویند یعنی بجای کاغذ
معمداست مال کند و نیز
نیز گفته اند که حرف اول
جمع باشد
هر
اهرام
جمع اهرام است
فوت
معنی آن گذشت
این
تفصیلش در متن
عقرب باید

(مخفی نماند) که چون دوامی از آن اهرام بزرگتر است لهذا آن دو تبار اهرام و تیشه
خوانند و کسب اهرام عبارت از آن دو تاست بعضی چنین نقل نموده اند که
اهرام در بلاد مصر بسیار است مگر اینکه مشهور از آنها دو تاست در سمت غربی مصر و
آن بنا مربعی است مخروطی شکل که طول هر ضلعی از اضلاع آن چهار صد ذراع است
و گویند یکی از آنها قبر هرس است (یعنی ادیریس) و در دیگری قبر شاکر
اغانیون و بعضی نوشته اند که در اهرام مذکوره تابوت رامی نهاده و در این
کنند با چندین غارها و سردابهاست که اجساد اموات را که روغن و ادویه
در آنجا بومی گذاشته اند و از این قبیل اجساد در میان تابوتها در زیر طاقهای کنده
مذکوره یافته اند که آنها سر پا و او داشته اند و تباریخ آنها تخمیناً چهار هزار سال بوده
است (یعنی چهار هزار سال قبل از حد و هزار و دویست هجری) دیگری نوشته
بنام اهرام هزار و پانصد سال قبل عیسی علیه السلام شده دیگری نگاشته که اهرام
سلاطین مصر است که در زمان حیات بنا کرده اند برخی گویند مامون که بمصر
حکم کرد هزار و هشتاد و پنج سال قبل از آن اهرام زنده جزا پستخوانهای پوسیده چیزی نیاف
بد آنکه در تفصیل اهرام مذکوره آنچه مرقوم شد اگر چه اکثر آن نقل از کتاب عام
جم مرحوم شاهزاده حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا است که او ترجمه از انگریزی بغداد
فرموده و هم آن مرحوم در کتاب مستی الهدایت السبیل که در سفر حجاز تألیف نموده
و بچشم خویش اهرام را دیده تفصیلی نوشته از آن کتاب خلاصه بعضی از فقرات نوشته
اهرام نقلی است که بعضی از اهرامهای کوچک خراب شده کی از همه بزرگتر است
و بنام تباریخ مخروطی شکل مثلثی علی آرنج مثلثات تساوی الاضلاع و طول هر یک

هر هرس
بسم اول نظر روی است
و ادیریس عربی و هجری است
گویند و هرس سه نفر بوده
یکی ادیریس بنی بر علیه السلام
معروف و دوم هرس دیگر
یکی از اهل بابل دیگری از
اهل مصر و براسلام نیست
که آن کدام هرس باشد
منه

از اضلاع او آنچه در جام جم ضبط به قصد و چهل فوت است و مافوت انگلیسی را بنحیث
 بریزد انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوتی دو اذنه این است
 و هر اینچی مقدار سه شعیر متوسط است که بطول بکشد و سی فوت انگلیسی را
 که دویزد است با ذرع عراقی برآزی موازنه کرده ایم نه ذرع و سه کره است و بدین
 حساب به قصد و چهل و شش فوت تقریباً دو بیست و سی ذرع میکند و آنچه اکنون
 پاموده ایم دو بیست و بیست و چهار ذرع شد و کله او سطح است که مربع مستوی
 الاضلاع است که بر ضلع نه ذرع عراقی است با نیم ذرع بالایی هرمان را پاموده اند
 و از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر در او را پیدا کرده اند و شکافه
 میان او رفته اند مثل دالان در از سر ازیست که همه از سنگ است که بقدر پنج
 ذرع باید سر ازی رفت و از آنجا باید به بلندی رفت تا آن وسط من رفتم و از آن بلندی
 هم مقداری چون هوا جلس بود نتوانستم دیگران رفتند در آن اطای است بزرگ
 که تقریباً دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض دارد و در آنجا علامت قبر است
 که حال آنکه او را برداشته اند و چندین اهرام دیگر هست که خراب شده است
 و در جنوبی اهرام بزرگ صورت ابو الهول است که کله زنی است که از سنگ تراشیده
 که از چانه تا سر او تقریباً پنج ذرع است و دو کله او تقریباً بیست ذرع میشود که در
 است و دنبال او سنگ درازی است معلوم میشود که سنگ قبر است و در
 نزدیکی او زیر زمینی است که عمارت عالی بوده بالفعل شانزده عدد ستون سنگ
 یکپارچه او که بشکل مربع است و با ارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیادتر و قطر
 سه چارک باقی است در یک دالان سنگ یکپارچه را بنحیث مینجذرع طول و

نقشه یا خطی و سکون
 را در دالان مملکتین
 مرد است
 منته
 نقش
 با نقش جنازه است
 که در آن مرده باشد
 منته
 ابو الهول
 پیش از اینها معینش
 که گشت
 منته

سه ذرع عرض و یک ذرع قطر بود و در محول و حوش اهرام علامات عمارت بسیار است که بخطوط طیر چسبناخته اند و چون دو کعبه از آن اهرام بزرگتر است لهذا بر آن به تشبیه گفته اند و اینکه منسوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از آن حضرت از بنای بر آن پرسیدند فرمودند بنی آل زمان و آل شتر فی الشتر طان در کتابی دیده نشده است و اکنون نسخه طایر در برج جدی است اگر چنین باشد چهار هزار سال است که بنا شده است چرا که حرکت کوکب مرصوده هر برجی را دو سیر هزار سال است و الله اعلم بالصواب

آمار قدیمه در شهر حضرت

حضرت را حضرت کوینند و آن متقابل تکریت در بیابانی است که مابین تکریت و اصل وفرات افتاده و آن شهر شصت برج داشته و میان هر برجی تا برج دیگر نه برج کوچک بوده و رودی عظیم بر آن مدینه میکند شسته که بر کنار و اطراف آن رود باغات بسیار بوده در این عصر حسنه آشاری از آن شهر باقی نیست و آن را نسبت با شگانیان میدهند و در اینجا معبدی بوده معروف بمعبد اقباس و ایوان و سرامی میثمار ساخته و طاقا در و اقبانیا و خفا ده بوده اند کنگره آن تمام سیاه و بسیار بزرگ بر روی هم گذارده و ستونها می قوی دیده می شود که سر آنها صورتها ساخته اند و صورت سرباز مردوزن نقر شده و در اینجا صورت سفنگس که ابو الول باشد مثل آنکه سابقا در این کتاب در تحت جمشید نموده ام بر احوال آنجا دیده میشود در اطراف یک رویت صورت کا و تجاری شد که سر آنها مانند سر انسان است و استخرهای عیدیه و قبرستانهای متعدده

خطوط طیر
از خطهای سابق
است بعضی کینه
قبل از طوفان بوده و آن
خط مرئی نیز کوبند و وضعش
این طور است که بجای صوفی
اشکال مرغ ساخته اند بصورت
مخلفه و این خط را در تخت
اشخاصی می بیند که
می خوانند و
چهارده هزار سال
بنابر این است که برجی را دو
هزار سال تمام کند چو کعبه ای
از حکم اعتقاد است که کوکب
بابت راجع گیتی است و در آن هم
اختلاف نموده اند بعضی که میند
دوره را در عرض میث است
هزار سال می کنند بعضی
و برخی که گفته اند این است
که قید کرده که هر برجی در هزار سال
باشد
مرصوده
کوکب که در رصد
در آمده اند و گویند هزار و
دویست و بیست و یک است
و پنج کوکب مرصوده اند بنا
بر اختلاف دان تفصیلی
دارد که در نجوم منظور
است
تکریت
بجز اول شهری است از
بنایهای اردو شهر با کجانی
فرستی نموده اند و برخی در جل
منسوب تکریت است
نیز از کوه که در
نیز از کوه که در

نیز در آنجا یافت می شود و عجایب دیگر بسیار دارد

آمار قدیمه در بختاری

در نزدیکی تنگه سا اولک (صعلوک) در گوه سیاه آنجا اشکالی است از جمله
شکل یکی از آنهاست که چیزی را تقدیس نمایند و شیء بسمه مانند را بدوران خیز قرار
میدهد پانزده نفر تماشا می در دو صف بجهنم آن مرغ هستند کلاه آنها مخروطی و
کیسوا نشان انبوه است لباس ایشان با آستینهای بلند و دو شلواری که کوتاه
و یکی بلند پوشیده اند (ایضا) در آنجا است اشکال دیگر از جمله یکفر سوار سلج
که تیر و کمان و نیزه دارد با جوانی خرس مانند جنگ میکند (ایضا) در آنجا است
صورت زنی که در رخت خواب خوابیده کیسوان انبوه دارد در دست راست او
چیزی است مانند بسمه و سه نفر مرد مواعظ حال او میباشند و گویند آن زن شاید
صورت ملکه باشد و چنین استنباط نموده اند که آن اشکال را باید اشکال نیاستان

آمار قدیمه در کوه بکلیویه

کوه بکلیویه (کوه جیلویه) در سمت غربی شیراز از جمله محاللات و سیمه فارس کوش
کوهستان است طرف جنوب و مغربش کر مسیر مشرق و شمالش فی الجمله ستره
معدن نفت سفید و سیاه دارد دارالحکومه اشش بهبهان است
بهبهان تا شیراز مسافت یکصد و پنجاه و سه میل انگلیسی است که هر میلی برابر
و پانصد ذراع باشد جمعیتش نزدیک به بیست هزار نفر محصولش غله و خرما و
قلیل مرکبات شکار کاهش بسیار مرغزارش بیشمار آبش از رودخانه و چشمه
شهر قدیم آن ازجان است که در سمت شرقی بهبهان واقع شده مسافت یک

بعضی اول کسی است
که در دین زردشت
باشد و آتش پرست را
نیز گویند
کوه بکلیویه
بعضی کاف تازی و
سکون داد و در کسکاف
فارسی دیار پسا گفته اند
مضمومه
ازجان
بیوانی از اندر کران
گویند

فرسنگ تقریباً ولی آن شهر اکنون بکلی خراب و ویران گردیده آثاری از شالوده باوجهای
 درهم ریخته دیده میشود گویند آن شهر را قباد بن فیروز بنیا و نهاده است
سنگ تکا و از جمله مضافات بهبهان است و آن درّه ایست که در آن معدن
 سومیایی بسیار ممتاز است و قریب بآرجان مذکور رودخانه ایست که آنرا قدیم
 جراحیه و در این زمان ماران گویند و آن رودخانه میرود تا برودخانه کارن
سنگ سر و ک نیز از جمله سیرگاه های بهبهان است که در سمت شمال آن واقع
 شده بمسافت نه فرسخ تقریباً و در آن سنگ است چشمه ها و اشجار بسیار و در آن
 سرسبز و شمار رود که آن اشکالی چند از سلاطین و غیر ذلک بر سنگ تفرموده اند
 و قریب بآن سنگ قلعه ایست از کوه طبیعی آن را قلعه نادری می نامند و بالای
 آن آثار اربعه و عمارات قدیمه است
قلعه کل و کلاب از جمله قلاع در کوه کیلویه است در سمت جنوب بهبهان
 بمسافت هشت فرسنگ و آن دو قلعه نیز کوه طبیعی است اطراف آنها پیوسته
 نیست و دره باین آن دو قلعه خدا آفرین است بطوری که از قلعه هر یک بدیگری
 تیر تفنگ میرسد و آن دو قلعه بغایت محکم و بنایت مستحکم اند و چشمه ها در آنجا
 در رودخانه قریب بآن دو قلعه میگذرد که آن در این از منته موسوم برود زهره است
 و آن رودخانه بارودی دیگر که نیز در بهبهان است و منتهی بحسیر آباد (اسم سابقش
 طاب بود) و تا بهبهان سه فرسخ است می پیوندد و یکی میشود و میگذرد و تا بندر بندیان
 و از آنجا بدریا متصل میگرد
تذکره از جمله علما بهبهان مجتهد کامل و عامل قدوه فضلائی جهان وزبده اهل ایمان

مرد آخرواد است
 و بجای آن بارود و سنی
 تاجاب ترعیج است
 رودخانه
 کارن بالاتر از شوشتر
 است و حرف شوم که
 را رمل باشد مضموم
 است و کارون یانی
 و از آن استعمال
 شده
 کل و کلاب
 بعضی کاف پاری است
 بندر بندیان
 قریب است از فارس
 و مشهور گرد و در آنجا
 که معدن کبریت است
 شده

آقا محمد باقر بوده در سنه یک هزار و دو سیست و پنج به بهشت جاویدان خرامیده
(دیگر) السید الجلیل حاجی سید اسمعیل فاضلی است نبیل در علوم مقول و
مقول بی نظیر و عدیل در سنه یک هزار و دو سیست و هشتاد و اند از جهان غانی بدار باقی رفت

آمار در اینجا اصطهبانات

اصطهبانات از بلوکات فارس است در جانب شرقی شیراز بسافت سی و دو
فرسخ هوایش معتدل حاصلش غله و پنبه و تنباکو و میوه جات آبش از چشمه شکارش
خنک و آبش در اینجا چارسی است که چهل و پنج ذرع ارتفاع و یازده ذرع قطر دارد
و فقیر وقتی در اصطهبانات رفته چند ساعت پیش توقف ننمود که راهی در پیش
داشت و از آثار قدیمه در اینجا که یکی از توابع اینجا است غفلت ورزیده از دیدنش محروم
ماندم از قرائی که شنیده شد این است که ایچ از ایاک نیز گویند در سابق ده
انگوه حکام شهاب نگاره بوده و آن در سمت شرقی اصطهبانات واقع گردیده و
چهار فرسنگ در اینجا گوئی است که آن را قلات آبی نامند قلعه حکم بر بالای آن
کچ و سنگ ساخته بوده اند که اکنون خراب است و دیگر آن کوه چهل بر که در سنگ
بیرون آورده که در آنجا آب می آمده همچنین قریب قلعه مذکور هفت بر که دیگر است
و آب آن بر که با از چشمه بوده که آن را این دره خوانند و آن آب از چشمه که پروین می
داخل میشود در عاریتی که گنبدی بر آن افراشته شده است و در آن عمارت دو
مابد و در وسطی برای استراحت هست پس آب از اینجا میگذرد و در آنجا
صحرایی میگرد و دو بان زراعت مینمایند ولی سابقا آب مذکور از چشمه که برآمدن
میشد در جداولی که در کوه بریده اند و از آن جداول بر که با میر نخیده اکنون آن غرض است

کسر حرف اول است
شهاب نگاره

ملکی بودند که نسبت آنها
بارد شیر با بجان سیر شد
گویند از اولاد منوچهرند و این
طایفه در شوشستان اقامت
داشتند و زمان بروز و باو
پوستند و خود را بنده باو نموده
و در زمان اب اسلان
فصلی نامی که بزرگ آنها بود
بر و شاه برد و امارت فارس
یافت و بعد باغی شد و کشته
گشت بتفصیلی که سابقا در حاکم
مروم داشتیم

(دیگر) از جمله آثار استعجابی بوده قریب بچشمه مذکور ایوان مانند که سه ذرع تقریباً ارتفاع دارد در کوه از سنگ بریده اند و آن هم از آثار سلاطین عجم است که بعد با اثر اسب قرار داده و محرابی بر آن افزوده اند و خطوطی در آن منقور است و پایین تر از آن مسجدی بزرگ مسطحه بانی از کوه خطوط بسیار نقر شده است (از جمله فضیلهای عالمقداریج است) **قاضی عسجد** عبدالرحمن بن کن الدین عالمی است بی مانند و فاضلی دانشمند از تألیفات اوست کتاب نواقف و شرح مختصر این عجیب در سنه ۸۵۵ هجری قمری تصنیف و وفات نموده و آن در اوایل سلطنت آل مظفر بوده

آثار قدیمه نادوان خضر

نادوان یکی از قرار بلوک خضر است و دیگر خضر را پیش از این نگاشته ام اما نادوان مسافتش تا شهر خضر سه فرسنگ است در آنجا تنگی است میان دو کوه که چندان هم فاصله ندارند در آن سنگ از دو طرف بر دیف خانهای بزرگ و غرفه ها نقر شده از پائین که بالا نظر افکنند محل تماشا است و چون در آن غرفه ها بندهای مقام حیرت تمام دخمه بوده که اموات را در آنها میکذارده اند و خطوطی در آنها بندهای می شود یکی از آن دخمه با بسیار وسیع و گشاده است و مثل بازار طولانی جزئیات چراغ در آن نتوان کردش نمود بعضی بر آنند که انتهایش دیده نشده است زیرا که بسی بولناک و بیم هلاک است می نماید که آن دخمه با قبور سلاطین باشد

آثار قدیمه در افعانستان

مکانی است بهین بلخ و کابل در زمین مرتفعی برشته بای کوه هند و کش واقع در محل آن آثار بناهای بسیار و همه خرابه است و آن خرابه با در قدیم شهر بوده

قاضی عسجد
سابقه در این کتاب نامی
از آن برده شده

آل مظفر
بهجت نفوز سلاطین اند که در آن
آنها اسیر مبارز الدین محمد بن مظفر
است که در سنه ۸۵۵ هجری قمری
دچار شورش از افعان نمود و شاهی
شجاع که خواجها فاطمه و از این
ذکر آنها در تواریخ منسلک

است
هند و کش
کوند در اصل هند و کش بود
و که مخفف کوه است

فاضل است بیان
هند و کش و افعانستان
و قسمی از افعانستان

که آن را شهر کلک دنیا میسده اند و قریب با سجاده ایست که در آن صورتها نجاری
 نموده اند که بسیار عجیب و غریب مینمایند (از جمله) در یک سنگ عمودی که آن
 عبارت است از قطعات اججاری که بر روی هم گذارده اند و برود و بوییم
 چنان متصل و متمم گردیده که سنگ واحد مینماید طاقچه کنده شده است ارتفاع آن
 عمود تقریباً هشتاد پاییا شد و آن طاقچه قریب بیست و دو متر طول و دوازده الی پانزده
 متر عمق دارد در میان آن طاقچه مجسمه ایست عظیم سه طرف آن که روی و دو پهلوی
 باشد پیدا است ولی شش سنگ ملصق است صورت تا کله سر او خیلی خراب
 شده اما گوشهایش بجا خود باقی است در کوشش کلبندی از اجزای سخت بطور خیاره
 ساخته اند سینه آن عریض است پایش از ناتوانی تا بقدم خیلی خراب گردیده و قریب
 باین دو پای مجسمه مدخل مغاره ایست که آن مغاره وضعاً متوازی است و بر دیوار
 اطراف طاقچه بعضی آثار پدید آمده میشود که از آنها بر مجسمه مذکوره میرفته اند (از جمله)
 در کنسبدی که بالای سر آن مجسمه واقع است بعضی اشکال دیده میشود جماعتی از آدم
 و در بعض جاها آدمهای منفرد از هر قبیل صورتهای بعضی تمام برخی نیم تن یعنی از سرتا
 زانو و غالب آنها که تمام اندام اند مرد و اکثر آنها که تا زانو ساخته شده اند زن هستند
فصل در ثبتین آثار و اخبار مخفی و پوشیده نیست که از انبیه قدیمه و عبارات
 مخزیه و تصور منظمه پادشاهان چندان در روی زمین هست که گس از عمده این همه
 آنها نمیتواند برآید لهذا همین قدر اکتفا رفت
 و چون بعضی از قلاع مشهوره در ضمن ذکر بلوک و قصبه جات مرقوم افتاد از بعضی دیگر
 قلاع که نیز شهرتی دارند مختصراً ذکر می نمایم

بکسر اول این لفظ
 فرانسوی است و ذریع
 آنهاست و متقابل است
 بسیزده که در ربع کرده
 ذریع ایرانی
 منته
 منظمه
 بضم اول محو نابود شد
 منته
 قلاع
 بکسر اول جمع قلعه است
 و گذشت
 منته

قلعه فرامرزدانکه در خاک مستنی جانی است انرا نملیان نامند که سابقا شهری مسلم
 و آباد بوده قلعه مذکور تا نملیان مزبور پنج فرسنگ مسافت دارد و آن قلعه در کنار
 سیراب سیاه واقع گردیده در قدیم حصنی حصین بوده و از طلاع متین
قلعه طوس که آن را قلعه مور د نیز خوانند این قلعه تا قلعه فرامرزد که مرقوم کردید
 چهار فرسخ است و بالای کوهی است که از سه طرف آن در میان دره رودخانه
 از ری جاری است و یکجانبش اتصال بکوه دارد و در دامنه کوه قریب صد گام تا
 قلعه مذکور چشمه ایست و در قدیم الایام از میان قلعه تا آن چشمه نفی بوده است که
 از راه آن نقب آب قلعه میرده اند و بر بالای سر چشمه برجی ساخته بوده اند اکنون
 آن برج و قلعه خراب است که کسی را جانی تحصین نیست
قلعه شهر یاری در کر مسیر است مابین بلوک خنج و بلوک افروز در مغربی قره اغ
 سه جانب این قلعه رودخانه است و از یک سمت بخشکی راه دارد و در آن قلعه جای
 بوده که در سنگ حفر نموده بودند بیش از صد ذرع عنق و فروتر از چهار ذرع نظرا
 وقتی آن را مرحوم نواب حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا طالب شراه انباشته و دست
 میزدین را از آن قلعه کوتاه داشته
قلعه آباده آباده از مضافات فارس و بلوکی است سردیسر جلکاش باصفا
 و دلپذیر در سمت شمال شیراز مسافت چهل و دو فرسخ حاصلش گنبد دم وجود
 پنبه آبش از قنات و چشمه سار قلعه مذکور که در آنجا است سابقا در نهایت
 سیانت و استحکام بوده و در آن آبی جاری است که فرد میآید
قلعه مزایجان این قلعه در لار واقع شده لار از محالات فارس است

نملیان
 بفتح اول و سکون ثانی
 معرب بملیان است
 خنج
 بضم ح و اول که خا خج
 باشد مستعمل است و بعض
 از اهل لغت بفتح ضبط
 کرده اند
 افروز
 حرف سیم زار معجم چهار
 دار مطلق است
 خنج
 و خنجگر
 آن مرحمت آب
 چاه را انباشته سده هزار
 و دو است و چاه و شست
 بجزی بوده است
 بعضی گویند نام سیر
 که گنبد بوده و بنام او سیر
 نموده و برخی بر این اند که
 لار در اصل لا بوده
 یعنی بجای رادال
 مطلق داشته
 استد علم
 نه

و کر میسافت اصل قصبه لاریت شیراز پنجاه و اند فرسخ حاصل استجا خرماء و عله و تنگ
 آبش از باران و قلیلی از قنات معدن کوگرد بسیار دارد و حکام استجا خود را از شراد
 کرگین میلاد میدارند تا در زمان شاه عباس ماضی آن سلسله منقرض شدند
 (باجمله) یکی از قرار لاریت میکان است و در استجا قلعه مذکور است و آن حصنی است
 حصین و قلعه خدا فرین همواره مامن و معقل کردن کسان بوده طریق صعود بر آن
 و بسوط از آن منحصر سبک راه باریک که در میان راه دروازه قرار داده بودند و
 فرزند قله اش برجی برپا نموده و در مقابل آن قلعه کوهی که آن را ده مرده نامند واقع
 شده که اتصال قلعه دارد و قتی از اوقات بعض از جیش در آن در آن قلعه
 شده بود جناب جلالتاب توام الملکک حالیه سپاهی فرامه آورد و ده سرداری
 میرزا حسین خان معتمد دیوان که در کارهای معزنی الیه مختار و بجد مات دیوانی از
 دل و جان خدمتگذار است فرستاده آن قلعه را مفتوح نمود و بحق مشار الیه جوانی
 با فطانت و عالی همت نیکو طویتی و پاک طینت بحسن تدبیر مسلم برنا و پیر
 (باجمله) سال دیگر باز جناب معزنی الیه و لدار شد خود مشرب استجا فان کلیر
 یکی را برای قلع و قمع یاغیان بی باک ناپاک بدان جانب روانه فرمود و جناب میرزا
 اسمعیل فشی را که بعقل و کیمیاست موصوف است و بفهم و فراست معروف بمراه
 نمود و بعض و ر و د و متمرین مردود را و پستگیر ساختند و کردن کسان را از پای در
 انداختند و طریق معاودت پیش گرفتند

قلعه بندر قلعه ایست در سمت شرقی شیراز مسافت کمتر از سیلی و باغ و کشت
 که ذکرش باید در پایه آن قلعه واقع شده و آن قلعه را قلعه قنند نیز گویند ضمناً

کرگین
 نام پهلوانی بوده پسر
 سلا و وقتی از جانب
 پادشاه ایران بجای
 اراضی خوارزم مامور شد
 و در آن حدود شهری سینه
 بکرگان مشهور است که
 معزش هر جان

است

بندر

جایی را گویند که محل
 صدور و در و تجارت باشد
 و بیشتر بار در آن کونند
 معروف است که قلعه بند
 و قتی اطراف آن تابستانی
 آب بوده که بختی عبوری
 نموده اند و لی حقیقت
 معلوم تغییر شد
 میانه

و کسر دال و آن معرب کنن در است بمعنی قلعه کنن در بعض از شیراز نامه های قدیم
 بهین طور تسکین کرده شده و این اسم عام است برای هر قلعه کننه و قدیمی که در
 برج باشد چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه بانی هست که آنها را قلعه زمینا مند (خلاصه)
 قلعه مذکوره را قلعه زریق فانی تشکیل کرده اند و گویند بنی که معرب پس باشند نام
 شخصی بوده که تفصیلش خواهد آمد بهر صورت مانع از مجمع نخواهد بود که هم قلعه زریق باشد
 عموماً و هم قلعه زریق خاصاً اما در این اوقات قلعه بندر اشتهار دارد و آن
 کوهی است طبعی ارتفاع چندانی ندارد یک طرف آن دامنه دار است که بهیچ وجه
 میشود و اطراف دیگرش اتصال بکوه دیگر دارد و بی جوارب آن را از سنگ و گچ
 برج و بار و ساخته بوده اند که از یورش دشمن مصون باشد اکنون از آن سده ها جز
 آثاری باقی نیست و بر سر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق و مربع
 شده که چهار ده فرس دور و بن آن است و عمق آن اقرب یکصد فرس یا قدم آب اند
 نسوان فاشه مقصره واجب القتل را در آن چاه برده می افکند و دو چاه دیگر در آن
 قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور (در حقیقت آن قلعه) گفتند که
 پس نامی که برادرشاپور ذوالکثافت بوده از برادر که ریخته بالشکری بطرف شیراز
 آمده و جمعی بدو پیوسته بقدر طاعت او را بگردن نهادند پس بنی آن در از ترتیب
 داد و عماراتی بالای آن کوه ساخت و حصاری بر آن کشید و با اسم خود موسوم کردند
 و پیش از بنا شیراز حالیه ملوک فرس آن قلعه را نیز معمور میداشتند و بدان
 حصن حصین مستظهر بوده اند و نوشته اند شیرویه پسر پرویز چون پدر را کشت
 بتفصیلی که در تواریخ مسطور است بطریق فرار بسمت فارس آمد مدت دو سال

کهن در
 مخفی کند ز بصر اول
 است و معرب آن
 قلعه می باشد
 بنی
 بتحرک است
 در بعض از نسخ نوشته
 نام آن شخص قلعه زریق
 ولی اقل اصح است
 عقی آن را
 خود و پسر یا ریسائی
 که شاقول بر سر آن چویش
 کردم و مخفی نماند که قرون
 میکند که مغلان را عادت
 بر این جاری است که چون
 از آنجا بگذرند سگها در آن
 چاه می افتند نقد اگر و با
 سنگ باره در آن ریخته
 مع بد ابغی است که توهم
 شد و اگر چه احوال بی است
 ولی معلوم است که آن قلعه
 زیرا که اطراف آن چاه آوار
 حوض و منبع که از سار و ج
 آبر ساخته بودند
 می باشد
 منته

نفاذ اسلام

کندند بد اول قائل در دروغ گویان

بغیر از که در وقت نمودن از آن

در زمان خلف شخصی که از آن

تقصیر این شایسته است که

کرشیده شد در اسلام

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

پیش از این اول شیشه

یعنی این اول شیشه است که در
اسلام شکسته شد مقصودشان
این بود که این اول کسی است که
از دین پیروی نرفت بعد از
شخصی دیگر که لغت آن دین را
نمود گفتند پس بدین معنی است
این شخص اول کسی که خارج از
دین پیروی شد مراد آنکه قبل از
از او دیگری هم خارج از دین
و این شل زده میشود از برای
کاری که تا زکی نداشته
باشد و مانند این پیش
از آن واقع گردید
شده باشد

اذا انت انا
یعنی هرگاه تو انصاف نمی آید
خود یعنی بر حق خود بعد از آن
تثانی می آید و در بر طرف جانی
و دوری اگر عاقل باشد
و مرکب این یعنی دسوار میشود
بر حق تو دم تمسیر بادل از آنکه
او را فکری که هرگاه نبوده باشد
از دم تمسیر مفروض مقصود یعنی
هرگاه باطلی چون چاره نداشته
نداشت باشد فرار میکند که
مترقان دم تمسیر باشد
برادر رضاعی
و طفل که از یک دیار شیر خورده
باشد بر یک برادر رضاعی
دیگری است

نیم در قلعه قنندز (قنندز) (بندر) زیست نمود و گویند سلاطین اگر خواهرات نفیسه
و خزان خود را در آن قلعه ضبط می نموده اند و بعضی نوشته اند که در زمان سلطنت
ال سلجوق بسیاری از آن خواهرات بدست ایشان افتاد و العلم عند الله
خاتمه و فیها اشعار و اشعار در چند سال قبل این فقیر در عیدی بنا بر رسم
داشت اشعاری بحد استیلا و جلیل و مولای نعل خود سپرده و از حضورش
گذرانیدم و گذشت یکی از متشاعران بی شعور نسخه آن را بدست آورده بود تا این
اوقات که بتالیف این کتاب مشغول استماع رفت که آن شعر دوی مزدور یکی
از مضامین فارس رفته و آن اشعار را با سپهم خود در مدح شیخ الاسلام خوانده
نهایت اسم مدوح را تغییر داده و صلحه بهم نیافته از سرقت آن عجب نیست لیس
اول فار و زرق کجیست فی الاسلام ولی تعجب از مدوح مذکور است که با وجود آنکه
در اوایل قصیده زمان وقت انشای آن اشعار بواسطه اوضاع فکلی اشعار شده با شعر عیده
حکایت در آخر کتاب مطول مسطور است که عبد الله بن ربیع در مجلس
معاویه داخل شد و خواند این دو شعر را که از معنی بن اوس است بنام خود

اذا انت لم تضيف اخاك و جدك	على طرف البخران ان كان بغيل
و زككك حد السيف بن ان	اذا لم يكن عن شرف السيف مخلص

هنوز مجلس برهم نخورده معنی داخل شد و شروع کرد بخواندن قصیده که تضرع و
بیت مذکور است پس معاویه رو بعد انداخته گفت تو تختی این دو بیت از
من است جواب داد که لفظ و معنای آن هر دو از معنی است ولی چون او برادر
رضاعی من است من سزاوارم که متصرف شوم شعرا را (باجمله) قصیده مذکور فقیر این است

ز آن پیش کاین سمت در زین آفتاب
یعنی شب گذشته به بنام آنکه ماه
بیدار بود دیده من چون ستارگان
برون شدم ز جره بطاره چه پھر
آمد مصاحب جز او بمن نشین
ناهید و تیر هر دو بخت آمده کین
می رخ را و بال میزان شده نصیب
در دامن زحل زده خرچک چنگ سخت
خورشید کرده نیز مای مکان و لیل
چندی نمانده تا شود از حوت در محل
دانستم از حساب که فردا است رید
فکرت گرفت و انتم آنکه بدست گفت
چون باد اوعید شود بجهت نیت
شیخ معین داور دین پیشوای خلق
اشب کی نصیده کن انشا طبع غز
آسپه سز سحره شدم زود بید رنگ
از بحر خاطر م کبف آمد موج فکر
ای برده رای انور ت از مهر و آفتاب
ای پایه زجا و جلال تو آسمان

سازد مکان در آتش و پرون جدر آب
روشن نمود عرصه کیستی ز ما تهاب
یکسر جهانیان همه چون بخت من نجواب
سیر نجوم را همه دیدیم با تهاب
منزل ذراع کرده و از هفت اجناب
این در هبوط و آن شرفش که آفتاب
در تو پس مشتری شده فارغ ز اغتراب
از این و بال آمده بزم باضطراب
ماهی بدم بر سپیده و بگذشته ز انکاب
و آنجا بجهان شرفش باشد اقتساب
پیر زمانه راست پس نوبت شباب
کامی اهل نظم را بجهان مرجع و آب
باید که رونی بدر شیخ مستطاب
غیث هم غیاث اعم فخر شیخ و شاب
فرمانهای عرضه مرا آن را بر آن خاب
بکرمقی بدست یکی خانه از شباب
این مطلعی که به بود از لولو خوشاب
یک پر تو از صفر منیر تو ما تهاب
وی ذره ز نور کمال تو آفتاب

سمندر

ماویری است بعضی
کویند چون طایر است برنی
کوند مانند موش است که
در آتش نشوز و همی را غدا
این است که در آتش
شکون می شود بهر حال
آفتاب را بان تشبیه
می نمایند

اعتدال

شمار کردن نیست

ذراع بجز ال

معجمه و راه محض نام منزل است
از منازل قدر

بیت

بیت اول و سکون ثانی نیز نام بیت
از ستم نیست

در لغت

بمعنی فرو دادن است
و اصطلاح تقصیلش خواهد آمد

نزدیک آمدن

و مال

معنیست نخی و گرانی است و
با صطلح نجوم ذکرش خواهد آمد

انزاع

از خود و در گردیدن

بمعنی

بمعنیست مقصود است

ماهی بدم رسد

کتابه از رسیدن کار است
با حشره

در آن کتابی که در آن

نمونه

تا مسکن شتی بستر باشد از کنه

تا جای متقی بجهان باشد از ثواب

اجاب تو بخت موعودشادمان

اعدای تو بد و زنج جاوید در عذاب

شرح بعض از اشعار قصیده مسطوره که بخوم تعلقی دارد بواسطه عدم سعه خواشینی اینجا
مرقوم میشود (در بیان بروج فلکی) دور فلک را دوازده قسمت کرده اند هر
قسمتی را برجی می نامند و از غایت اشتها را احتیاج بذکر آنها نیست (در طبع این نوع)
منجمن سه برج از دوازده برج را مثلثه آتشی و سه را مثلثه خاکی و سه را مثلثه بادی می گویند
مثلثه آبی نامند از جمله حوت را بطبیعت آب و حمل را بطبیعت آتش دانند
این است که در شعرا و اول گفته شده آفتاب پیش از آنکه از آب بر جعد یعنی از حوت
برسد و در آتش مکان پس از دینی در حمل آید (در بیان منازل ثمر) در میان بروج
دوازده گانه بسیت و هشت منزل از برای تقرعین نموده اند که هر برجی دو منزل
و ثلثی میشود و هر منزلی را نامی نهاده اند منزل ششم را بنوعه و منزل هفتم را ذراع نامند
این است که در شعر پنج گفته آمده که ماه از منزل بنوعه گذشته و بمنزل ذراع رسد
(در بیان شرف و هبوط کوکب) اهل نجوم میگویند هر کوکبی که در برجی و در برجی
داشته باشد آنجا شرف آن است و در هر جا که ضعیفی داشته باشد آنجا هبوط
آن است و مخفی نماند که هر جا شرف است مقابل آن بهمان درجه هبوط است
پس شرف زهره در حوت است (یعنی ۲۷ درجه آن) و هبوط عطارد و زهره در حوت
(یعنی ۱۵ درجه آن) که در شعر ششم اشاره باین مطلب شده و شرف آفتاب
در برج حمل است (یعنی ۱۹ درجه آن) که در شعر دهم اشعار می باین معنی گفته (در بیان

مثلثه آتشی
حمل و آب و دوس
مثلثه خاکی
ثور و سنبل و جدی
مثلثه بادی
جوزا میزان و دلو
مثلثه آبی
سرطان عقرب و حوت

مثلثه آبی
شرفین طبعین زیا و بران
هفتمه بنوعه ذراع
طرفه جنبه زهره صرقد
عوا ساک خضر زبانا
اکلیل قلب شمس غایم
بلده ذراع بجم سحر
انقیه مقدم یحیی رستا

مقابل آن
مثلثه شرف زهره که در حوت
است بر بسیت و هفتم درجه
هبوطش در سنبل است نیز
بسیت و هفتم درجه و شرف
شمس که در جوزا و دهم در حمل است
هبوطش در جوزا و دهم در حمل است
و قس علی هذا

درجه را
که قید میکنند میگویند برج
شرف یا هبوط تمام شرف و
تمام هبوط برای کوکب است
الا اینکه آن درجه اقوی
می باشد

خانه و وبال کو اکب میگویند از برای هر یک از شمس و قمر یک خانه است و برای سیارستار
 هر کدام دو خانه است و گویند گوئی که در خانه خودش باشد مثل این است که شخص
 مأمونی سالم بود و اسوده حال باشد و برج مقابل خانه را وبال خوانند و گویند گوئی که در
 است در نجبت است مثل این است که شخص در زندان باشد پس یک بال مرغ میزند
 که در مصراع اول شعر بستم اشارتی شده و یک خانه مشتری قوس است که در مصراع دیگر
 آن کنایه تی رفته و یک وبال زحل سلطان است که در شعر ششم گفته آمد تفصیل دیگر اسماء
 منازل قمر و شرف و هبوط سایر کو اکب همچنین خانه و وبال تمام آنها در اینجا لازم نیست
 زیرا که ما مخفی نخواهد بود و علاوه بر این در هزارها از کتب نجوم ذکر این مطلب مرقوم است
 الحمد لله تعالی که خاتمه نیز سپایان آمد اللهم اجعل خاتمه موزنا خیرا

الحمد لله والمآله که این مجتبه مسافرت نامه که سعادت محقوم و با تارجم موسوم است
 بکوشش قلم فصاحت تم با انجام پیوست اکنون که نوبت دم فرو بستن است بهنگام
 خاموش نشستن باز بعضی از اجله اجاب و اعزّه اولی الالباب فقیر را ترغیب و تحریض
 مینمایند بنگاشتن شیراز نامه مشتمل بذکر ابنیه و آثار و انوار و محلات و مساجد و تجمعات مزارات
 و مدارس اسواق آن و شرح احوال بعضی از اولیاء و عرفا و حکما و شعرا که در آن فون انداز
 آن خاک پاک بر خاسته اند و این معنی محبوب نیست که از شیراز نامه بی که سابقا نوشته است
 ما را حظی حاصل نیست و نفعی عاید نه الا اطلاع بر اوضاع قدیم آن زیرا که ابنیه مذکور در
 آن نسخ از میان رفته و آثار می از آنها باقی مانده همانا که شیراز نامه می قدیم حکیم پاریزاد
 (خلاصه) با وجود این همه اطالالت که در مقالات کتاب رفته و مؤلف را در یک حالت فائده
 ناچار مصمم شده که بعون الله تعالی بهت کلام و مختصری از احوال شیراز بنگارم

یکت وبال مرغ
 میزان است وبال
 دیگرش قوس
 کت خانه مشتری
 قوس است و یک خانه
 دیگرش جوت مده
 یک وبال زحل
 سلطان است وبال
 دیگرش اسد
 تحریض
 مردان از رضا و صبر است
 یعنی بر آنکس که آمده و بصاد
 مملو خاک که مشهور است
 میباشد

بسم الله الرحمن الرحيم

شیراز را خلعت طراز بید قدرت بی انبازی است که دارالعلمش محمد مختار است
 و حیدر کرار باب آن دار **آمال بعد** در بنای اول شیراز بنا بر آنچه مورخین
 نوشته اند معلوم میشود که شیراز بن تمورس بانی بوده و در اول این کتاب اشارتی
 بدین مطلب شد و پس از آن که بنای اول بهم خورده و خرابیها بآن رسیده و قرون
 بشمار تغییرات بدان راه یافته بسا که از شهرت خارج گشته در زمان خلافت عماد الملک
 مروان روی بابادی آورد (بدین تفصیل) که در زمان خلیفه مذکور حجاج بن یوسف
 ثقفی که وزیر بود و یوسف و متصدی امور شیراز را در خود محمد بن یوسف را به نیابت به
 فارس فرستاد و آن در سپنه هفتاد و چهار هجری بود یوسف معماران را فرمود
 تا آن شهر را عمارت کنند و روایات دیگر در بانی آن نیز هست صحیح همان است
 که گفته آمد و در زمان سلاطین دیلمه شیراز چنان معمور بود که پنجمی از ایران بیاید و
 رتبه آن نرسیدی از اطراف و کناف بدستخوار روی مینا دهند امیر عضد الدوله
 دیلمی بابادی و عمارت آن پرداخت بناهای تازه نمود و بازاری طولانی ساخت
 اکنون از آنها اثری باقی نیست و گویند مصمصام الدوله بن عضد الدوله بارو
 محکم بدور شهر کشید که تا آن وقت باروئی نداشته بسا که آن حصار غرا که دید
 آماکت سعد بن زنگی بارو برج را مرتفع و بحالت اول آورد و همچنین دیگر سلاطین
 بعمارت آن بهمت کما شتند باز روی بویاری آورد در زمان سلطنت خود پادشاه
 عادل باذل کریمخان زند غفره الله تعالی بابادی شیراز که ششیده چه بسیار بناها
 و سراها که در شیراز ساخته و پرداخته که تفصیل بعضی از آنها بجا می خود بیاید از جمله

طراز
 در اینجا یعنی زینت و
 آرایش است
 دارالعلمش
 اشاره است بحديث
 آنکه بنای علم و تحقیق بابها
 عمارت
 عبد الملک در سبست
 پنج و ده تاش سبست
 و شش بوده
 دیگر سلاطین
 مثل شرف الدین
 محمود شاه انجو و غیره

حصاری رفع و قلعه نفع از کج و پسنک کرد و اگر دشمن کشیده که دو عراده توپ
مزد و جابر فرازان می توانست غلطید و حرکت نمود در زمان خود خاقان شهید
آقا محمد خان قاجار که مستقل بسلطنت و جهان باقی آمد بمصلحتی آن بار و می متین را
ویران و باز زمین یکسان ساخت که اکنون بعضی از شالوده های آن باقی است

ولی شهر شیراز بی حصار است

مساحت شیراز

دو تابدور آن قریب ده هزار قدم متوسط است که در این اوقات پایش شده

عرض و طول شیراز

بدانکه عرض عبارت است از دور بودن بلد از خط استوا شمالا یا جنوبا و طول دور
بودن بلد است از جزایر خالدا ت بمذهب منجمین ایران که آن جزایر اکنون در
آب فرو رفته و مبد طول را نیز از جا های دیگر قرار داده اند ولی در این زمان
از گریخ لندن رسیم نموده اند پس از این مقدمه گوئیم عرض شمالی شیراز بمیت
نه درجه (۲۹) و سی و هفت دقیقه است (۳۷) و طول آن پنجاه و دو درجه
(۵۲) و چهل دقیقه است (۴۰) بنا بر اینکه طول از گریخ باشد و انحراف بلدش
از نقطه جنوب بجانب مغرب پنجاه و سه درجه (۳۳) و بیجده دقیقه (۱۸)
اما طول ایام شیراز از چهارده ساعت چند دقیقه کمتر است

انحراف شیراز

اب رکنا باد منبع آن بمسافت کثیره تقریباً میان دو کوه و ممرش جانی که از
تنگ اند اکبر کوئید و پیش از این از آن تنگ این کتاب نامی برده شد خواج حافظ را

مردود جا
یعنی در حال جهنت
بودن
نیز
ویران شدن آن
قلعه راضی کاخی از روی
تساعت گفته است
درین
که درون زمانه خاک غریب
باشد طرب زهر غم نیست
از کینه دور فلک جور سرش
شیراز شیراز هم ریخت
طول آن را
بعضی هشتاد و هشت
نوشته اند اما از جزایر خالدا
نا از گریخ منته
سنگ را تنگ اند اکبر کوئید
و به تنه اش این است که
یکی از عرفای کافیه عزیمت زیارت
بزرگان و اولیای این
مقام که تنگ است که نامند
رسیده پیش افتاد بر جناح و
مزارات اولیا و امام زادگان
بی اختیار چار بار بکف گفت
بنگاک افتاد پس بشهر درآمد
نیز

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای است | آب که منبعش الله اکبر است

گویند آن را رکن الدوله حسن بن بویه الیلهی اخراج نموده چشمه ایست که خضر اتمانها
آن بای در لای حیرانی فرو رفته و از روی تعجب در آن نکت روزی هزار الله اکبر گفته
است گوشتش را لش عین الحیاة را در آتش نخلت انداخته صفای زلالش چشمه آفتاب را
غرق عرق ساخته آبی است روح فزا روح فزائی راحت ز راحت زانی بخور
خوشکوار پی سازگار ری جان پرور جان پروری چون کوش (وله ایضا)

ز کنا باد ماصد لوحش الله | که عسر خضری بخشد زلالش

حکما محتشات آب را درش چیز دانسته و در کتب خود ضبط کرده اند بدین ترتیب
(۱) باید آب از منبع دور افتاده باشد (۲) در مری کشوف بگذرد (۳) بکوزه
و زمین صلب گذارند (۴) حیوانات از قبیل مار و خرچک و کشف و غوک و بزرگ
و کرم و غیر ذلک نداشته باشد (۵) بر کنار جویبارش از درختانی که مایه تغییر مزاج است
نباشد مانند انجیر و گردگان و کدو و غیر اینها (ع) از طرف اعلی بر سیل اسفندار
بجانب اسفل روان باشد پس تمام محتشات مذکوره در آب رکناباد موجود است
و در بعض فارس نامه باین مطلب ذکر شده است و محتشات دیگر نیز در آن آب است
که ذکرش موجب تطویل خواهد بود

اب زنجی آباد آن را آتاکب زنجی سلفری احداث نموده این آب نیز قریب

بر کنا باد است از تنک الله اکبر مسافت دو میدان اسب دور است و انجیری
ساخته اند که مصبت آب زنجی باشد و بان زراعت کنند این آب در نهایت
کوارائی و خوبی است الحق نموده از بسبیل است و چشمه پنیم را نیکو دلیل عربی

رکن الدوله
دقاش در سنه سیصد
و شصت و شش بود
که
لاهی
کلی که در نکت جوی
باشد
چشمه آب زنگی است
که
بفقتین بنی سیک
پشت است معروف
است
غوک
بضم اول و زغ است
نیز معروف است
استخار
بشبه فرو دهن
منه

و اما از آن
یعنی دانی است که هرگاه
نظر کنی صفای آن را کان بکنی
ستاره های شب آن
روان است

راست الخ
یعنی می بینی مشیر یا نیک
تحقیق کشیده شده اند بر خاک
و گردیده است سران مشیر را
دشمنای باد با جلا دهنده

یعنی
بهشت خوشه
می

CHIMIE.

این کلیم از انوس است و آن
و آن علی است که در آن گفتگو
می شود از حقایق اشیا و با آن علم
ابیت هر چیز را می یابند

چشمه چنار
در کوچه ای است که در
سمت شمال شیراز واقع شده
بمسافت یک فرسنگ و
نیم فاصله می باشد
مرغاب
نزدیک برم و ملک
است که سابقا در این مکان
ذکرش شده

کوچه بون
منبع بار موند و در سال شرقی
شیراز است

و اما از آن بصریت منصفانه
راست سیوفا قد سلطن علی الرشید
حسبت نجوم اللیل فی سؤالات
و صارت لنا ایدی الراح ضو
بعض از عالی مشربان را اعتقادین است که این آب به از کنایه باد است و از منظر
جناب فحامت نصاب غز الملک حاجی میرزا آقاخان برادر کبر مسعود الدوله
که در این نخباب سابقا نامش برده شده مشار الیه بحسن کفایت و کالت دولت
روسیه را دارد با عزمی رفیع و قدری رفیع بخدمات دولت بهمت می کارد
آب سعدی که آن را قنات بندرینز کویند از تسکی که مشهور تنگ سعدی
از مجاری قنوات می آید در جنب تکیه سعدیه که ذکرش خواهد آمد بطور داخل میشود که
آنرا در جوف زمین بسنگ و گچ ساخته اند بنیانش متقن ارگانش مشن بوسیله چندین
پله در آنجا توان رفت و آنجا را عوام حوض های نامند زیرا که های بسیار در آن است
و آب از آنجا گذشته بجله سعدیه زراعت را بکار می آید اگرچه مردمان سبک عقل را
اعتقادین است که آن آب سنگین است ولی چنین است و بعض حکمای اکبرین
که دارای علم شیمی بوده اند محضات آن آب را بفقر نموده اند از آنجمله هرچه را با آن
طبخ کنند بچندین دقیقه نسبت بدیکر آبها زودتر پخته گردد و فقیر را این تجربه
حاصل گشت (منخه نماود) که چشمه سار های بسیار و آبشار های بسیار در اطراف
والکناف شیراز بمسافت بعید و قریب هست مانند چشمه چنار و مرغاب و کوچه بون
و غیر ذلک که در صدد ذکر همه آنها نیستیم که این بخارش مختصر است اطالالت امتناع
و دیگر ورودخانه شیراز سیلابی است که در بهار آن از کوه در آن سر ازیر میشود و آن
رود بقریب شهر میگذرد و داخل در بحیره مار لوم میگرد

هوا و نراست و بعض خصوصیات شیراز

هواي شیراز سردسير قریب با اعتدال است آبش از رود و قنات و چشمه پار
در هیچ فصلی از فصول نیست که صحاری و براریش غالی از حضرت و نصرت
باشد در بهاران هوايش غنبر نر و بهتر از تمام روی زمین خاکش طرب خیز و نو
از بهشت برین طراز جالبش دیر به ششتری است و فراز تلاش جابجایی
آبش کو اتر از گوشه و تنیم نیمش مشک بوی و عطرشیم اراضیش منبت اشجار
و منبع انهار فواکه کرمسیری و سردسیری آن بسیار و مرکباتش از هر نوع شیما
سیب ترش و انارش منحصر انکور و خیارش و افر سر و را مخصوص در آن نموی
بنیکویی است که در کتر بلادی بدان زیبایی و دجوهی است مردمانش عیاش و فضا
ذوق اکثر دارایی فراست و اندیشه غالب اهل صنعت و هنر پیشه راغبند
علوم از این است که این بلد را دارالعلم خوانند اگر چه قلیل البضاعة اند و
غنی الطبع اند همه درویش نهاد و پاک اعتقاد بدین سبب انجار ابرج و لیانا
در کتاب سند الابرا است که قیل کن یخلو شیراز ابدانی کل حین عن اربعاء
و اربع و اربعین و لیا خلف الموانین و گفته اند شیراز شهری است که در مسلمان
بنا شده و هر که سبب بت پرستی پدید نشده است یکی از صوفیه و در کتابی که
تالیف نموده از بی انصافی آن را مذمت فرموده و قتی شخصی از تجار شیر و آن
فقیر مؤلف را گفت فلانی را که بر آن داشته که از دارالعلم شیراز حقه اتعالی
بالتضرع و الاغزاز آن همه بد بخاشته ختم عزرا انجیاب بواسطه رانی ناصواب آن
همه امانت که از اباالی این شهر نمبردید اگر بیشتر از آنچه گفته است می بخاشته انصاف

قیل ان یخلو الخ

یعنی گفته شده است که

غالی نیست شیراز هر که در هیچ

ساعت از چهار صد و چهل

چار و بی که در پس تر از و بهشت

و انجاس می پس بخند اشاره

باین است که کسبه و اهل بازار

انجا از اولیا را ند و ملکا

خدا

در مسلمان

باشد مراد بنای

شمانی است که بر در حجاج

نشد

حق داشت لمؤلفه قطعه

برای غارت کل کرد آید	نهانی را بسنن دزدی کشن
خودست باغبانش بکنیدی	در دغار کاستاش خود امن
تجشش خوار تر آید کل از خار	نماید کاشنش در دیده تکلخن

(باجمله) مخلوق شیر از تخمنا بقا و هزار نفر در این اوقات بنظر رسید الله اعلم

اوصاف شیراز

در کتاب مخفنه مرحوم نشاط اصفهانی وصفی از شیراز نموده شرح احوال آنجا را این طریقی است
 نشاط اسم شریفش میرزا عبدالوهاب ملقب بمعتمد الدوله یکانه دهر و فرزانه عصر
 بوده حکیمی است دانشمند و ادیبی بی مانند در نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی ماهر
 و در خطوط خاصه شکسته قادر در عهد خاقان مغفور صاحب جاه و دارایی و ستاره
 بود در سپنه کیمزار و دوست و چهل و چهار وفات نموده در وصف شیراز گوید
 بسمه العزیز خطه شیراز که بر خط خضرای سر و طراز خط کشیده فضائی
 جانفزایش طرب آمیز و هوای دلکشایش نشاط آنکیز است شکر از رشک لب
 شیرین لبانش لاجول زمان و الله اکبر کویان ته نک آمده و نسیم صبا تا کسب شمیم
 هوایم از فضایش با در نک رفته مشنومی

فضایش عجب بخش و عشو ساز است	هوایش مایه ناز و نیا از است
مذاق عاشقان را عجز بخشا	مزاج دلبران را ناز و نرا

در آبش کیفیت شراب نهاده و بخاکش قوت اطراب داده اند همانا آب از
 خجالت طبع جوانان بخت دانش عزم تواری داشته که فرشان شمالش همواره

الله اکبر
 این عبارت
 اشاره بکتابت اکبر شیراز
 که نام مکانی است معروف
 مینه
 اطراب
 بفتح اول برگزیده
 و نیا در این بیت
 مینه
 تواری
 بفتح نیا و ن شدن
 مینه

سلسله

مسلسل کرده اند و یا خاک از مقابل میکین بران روشن روانش شرم آورده که قوی
 برپیش از بساط سبز پوینته نقاب بسته خاک مصلایش کوئی مشک اذغرت
 که از بی وجود بنجاک افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از اسباب بخند
 داده از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد مردم چشم دانش و نکته دانی و ازل
 آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر بری یایخو بر جوانی است الی آخره از این گونه
 مضامین فرموده که این کتاب را بختش است کتاب همه آنها نیست
مولانا محمد مومن شیرازی بن الحاج محمد قاسم بن الحاج ناصر انجری که علما
 شیعی است در رساله ستمی بدر الحکم که آن رساله جزئی از کتاب لطایف الطیر
 و آن جلد هفتم از محاسن الاخبار و مجامیس الاخبار و صفی از شیراز صاها اندن
 الاغوا از کوید بالفاظی بی نقطه و از مولود و سال ولادت خویش در آن اشاره کند و
 سلطان راد عاینماید و دو نفر استاد خود را نیز میساید که یکی شاه محمد اصطفتیان
 و دیگری شیخ علی بن محمد التامی و رساله مذکوره مشتمل است بر حمد و نعت و ذکر بسیا
 از انبیا و ائمه هدی و ملا و نصایح و مواعظ بعارات رائقه و کلمات فائده این است
هو الله الاحد ولد المحرز اواسط اول المحرم عام (۱۰۷۴) و مولوده دارالعلم و محل
الکمال و محل المکارم و محط اهل النحال دارالعلم که اسم معلوم و هو مولود
 المحرز و ماواه اصله الله و هو مضر معلوم معنور عرسه الله و له کرم و محط اهل العالم
 و ائمه کرم اهل و اعلم نهضت هو دارالعلم مدح رسول الله صلعم اهل العالم و هو محط
 العلماء و الکمال و محل الامار الکرام و هو محمود و ما مدوح حاد و المدا رب
 و الصوامع مصلح للعالم مفید للالام مفید للاصحاء لا نسوم له ولا نسور

توانی ناسیه
 قوه بانی پستند که جسم
 در طول و عرض و قوت بالبدنی
 بخشند بر خدا
 مقصود
 مکانی است در شیراز
 که ذکرش باید
 بخواسته اصداغ
 یعنی اوست خداوند یگانه
 شده است تحریر کننده (یعنی
 مصنف) در اواسط اول شهر
 حرام که ذقعه باشد نه
 یکزار و هفتاد و چهار و مولود محرز
 دارالعلم و محل خط کمال و مکان اهل
 کرمها و مکان فرود آمدن اهل عالم
 (یعنی شیراز) دارالعلم شیرازی
 اسمی است معین که شبیه انبیا
 و آن محل ولادت مولود کتابت
 و منزل اقامه اصلاص کنان محرز
 و آن دارالعلم شهری است معلوم
 دعوای است کنان را خدا و از
 برای آن دارالعلم شیراز و زنتهای
 انکوار است که وصف کرده اند
 انبار اهل عالم و اهل انکوار
 علی است و دارالعلم انکوار
 علی است که مدح کرده است
 بی اسم علیه و اهل انکوار
 (شماره است بحدیث و مکان
 الطیرانی الشیطان زجالت اهل انکوار
 فارسی) بجهت علمای ایشان
 آن محل فرود بارهای علم و حکمت
 و محل میرای کریم است و برای
 آن پسندیده است و ابان
 میخ کرده شده است

سجده

چندین مرتبه بطبع رسیده در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و دو در دار الخلافه
 طهران در گذشت در وصف شیراز کیده

تبارک الله از فارس آن نخبه دیار
 بزی رفته کردون بروی رفته خاک
 کسی ندیده در آفاق این چنین معور
 نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت
 زلاله هر دم اوست کوهی از بافت
 حدایقش زده پهلو بهشت باغ بهشت
 ز بسکه زمره سار حنیز از نامون
 فضای دشت پر از صوفتای موسیقی
 ز رنگ ریزی ابر بهار در نامون
 هزار طعنه دمن را بد که صباغ
 ز هر کرانه پری پیکران کرده کوفه
 چو جسم واقم در تاب نلفشان نسیم
 از رشک خامه صورتگران شیرازش
 همه صنایع چنینش بصری هر دکان
 بصد هزار چمن نیست یک هزار دره
 ز هر نهال برومندش آشکار ترنج
 نهال کوی زرا آورده بار از نارنج

که می بیند چون آن یار یک دیار
 ندیده دیده بنیا چنان نخبه دیار
 هیچ عصری از اعصار مصری از مصالح
 هوای او همه حسم تر از هوای بهار
 ز سبزه هر چمن اوست کافی از رنگار
 ز کونه کونه قوا که ز کونه کونه شاد
 ز بسکه تهنه بکبک آید از کسار
 هوای کوه از کجهای موسیقیار
 ز مشک بیزی باد بر بوی در گلزار
 هزار خنده چمن را بکلبه عطار
 ز هر کناره قمر طلقان قطار قطار
 چو بخت عاشق در خواب چشمان غار
 روان مانی و لوشاست جفت عیار
 همه طرایف روش بطرف هر بازار
 بشاخ هر گل در هر چمن هزار بازار
 بسان کوی رخ بر فراز قامت یار
 حدیقه کرده روان جوی سیم از انار

فوار
 جمع فاکه است که میوه
 باشد
 کبر اول جمع است
 که میوه است
 موسیقار
 نام سازی است و نام مرغی
 معروف
 صباغ
 رنگ در زینت
 نقاشی
 و معروف است
 لوش
 یز نام نقاشی است از
 اهل خانه بوده و در نقاشی
 اکلون که کتاب فانی
 کتابی ساخته موسوم به
 تنک لوشن
 عوار
 شله یعنی عیالست

یکی بشکل چو بر خط است و او خورشید
 باغ و راغش بر گوشه صد بساط
 شصت و معش چو ارم کشته کعبه اشرف
 منابرش چو فلک مرتقای خیل ملک
 ز بسکه عارف عالمی بان کند صعود
 منتجانش بر پنج و اسطرلاب
 ندیده نبض علمانش از کمال و قوت
 محاسبانش ز آغاز فرشت خلق
 ز بجن مرثیه خوانان او کداز و ننگ
 هزار محفل و در هر یکی هزار ادب
 ز صرف و نحو و بدیع و معانی و آدب
 ز جفر و منطق و تجوید و رمل اسطرلاب
 یکی نکات طبعی نمی کند تعلیم
 یکی نو نوشته بر اشکال هندسی ن
 یکی سیر اید کاین است رای فلیکس
 یکی بوضع چو در صحن آسمان پستیار
 چو ماه و مهرش بر سوزن جاحق
 مساجدش چو چرخ کشته قبله برار
 معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار
 ز بسکه رومی زبانی در این شوند دوار
 ز ارتقا و تقا و ایم و اختران هشیار
 خبر و بهت ز درخشانان هر بهیار
 شمار خلق توانستند تا بر وز شمار
 چو جسم عاشق بیدل زد و روی دلدار
 هزار مدر پس و در هر یکی هزار اسطرلاب
 بیان و فقه و اصول و ریاضی و انبیا
 نجوم و هیات و تفسیر حکمت و آثار
 یکی رموز آیه همه گفت تکرار
 یکی نموده ز قانون فلسفه اظهار
 یکی نگار و کاین است گفت بهنیا

دروازه های شیراز

گویند سابق نه دروازه داشته ولی کنون آن را شش دروازه است بدین
 (۱) دروازه اصفهان که قدیم آن را دروازه استخر بنامیده اند و آن در سمت
 شمال شرقی سمش واقع گردیده (۲) دروازه باغ شاه در جانب شمال آن است

خط استوا
 خطی است مو جهتم که قسمت
 میکند زمین را در دو حصه
 که نصف آن را کره شمالی میگویند
 نصف دیگر را کره جنوبی میگویند

عقار
 شراب و غیره است

صواعق
 جمع صواعق که آتش باشد و میگویند

مرتب
 بفتح قاف که آن را مرتب

مقتضی
 نیز بفتح قاف جای هر یک

استعاره
 جمع منکر که اول است
 که معنی کتاب بزرگ باشد
 عموماً و خصوصاً نام کتاب صدری
 شیرازی است که معروف

است
 صرف و نحو

بدیع و معانی هفت علوم
 دیگر را که ذکر فرموده ام
 و تفریق آنها از این

کتاب شده
 و گفته شده
 بهمنش

نام یکی است که شاکر
 شیخ ابی علی پسیان بوده
 میگویند

(۳) دروازه کازرون بطرف غربی آنجاست (۴) دروازه شاه داعی است جنوب شهر واقع است (۵) دروازه قصابخانه در جنوب شرقی آن افتاده (۶) دروازه سعدی در جانب شرقی واقع شده

محلات شیراز

در شیراز نامهای قدیم بنفذه محله نوشته اند باسم هائی که در این زمان بایکدیگر نمیشود مگر بعضی و ما را باستانی قدیمه آن کاری نیست و الحال آن راده محله قرار داده اند (۱) محله میدان شاه (۲) محله پشنگ سیاه (۳) محله سر باغ (۴) محله درب مسجد (۵) بازار مرغ (۶) محله اسحاق بیگ (۷) محله بال کفیر (۸) محله لب آب (۹) محله درک که سابقا دشتک خوانده می شده و کوه خالی این محله با قافا علی محمد است و این منصب را بر او داشت جوانی است بحسن کفایت ممتاز و بجلیه انسانیت سرافراز دین داری است صدیق و متربا خلق (۱۰) محله درب شاهزاده که خدای آن آقا محمد کریم است نیز جوانی است دانا مقبول پرو بر نادر ترفیه حال خاص و عام سعی و اهدستهای تمام دارد و مشایخ خلف مرعوم حاجی کاظم متخلص با شفته است محلی از احوالش این است اسفند و هو الحاح المذکور در محلت مزبور که خدا بود و مبرع حکام و امرا اوقات فرخنده ساعات را با امور مسلمین و مسلمات مصروف میداشت و تخم معتبره بزرعه حیات میکاشت اشعارش شیرین و گفتارش شکرین است دیوانه بزرگ از تصاید و غزلیات و غیره جامع نموده و در سپینه بجزارد و دیست هشتاد و هفت وفات فرموده و در بنج اشرف مدفون آمده این غزل از او است

آن را بال گفت نیز
کوسند که دال را بال
بدل کنند و این تبدیل است
در یک
بکسر دال مملد و فتح زار
معبر است در آخر
کاف عربی
دشتک
بقع حرف اول

کرد در حسیم عشق کسی محرم افند
از جم بیاریا دچ جام طرب گشت
کر می ز روح قد پس بار و رشود
تعویذ خط بیار بر آن لعل لب شکفت
شد عالمی خراب بخر طاق میکده
کر بردلی جبراحتی آید زبون شود
در سر بهوای کعبه و دیرش کف افند
کز صد هزار شاه یکی چون جبه افند
شاید که زاده اش چو تو عیسی دلم افند
ترسم بدست اهرمن این خاتم افند
نازم بان بنا که چنین محکم افند
جز داغ عشق کو بدرون مرهم افند

جز گفته پریشان زاشفته نشوی
چون از خیال زلف کجوت دریم افند

مساجد دارالعلم شیراز

مسجد هانی که در شیراز است اگر چه پیش از آن است که در ذیل مرقوم میگردد ولی
معدودی از آنها که معروف و مشهورند نوشته در عایت ترقیب حروف اول نیز خوا
شد (مسجد) اتشی باد و مسجد است یکی در محله بازار مرغ دیگری در محله لب آب
(مسجد) آوینه خان در محله اسحاق بیک (مسجد) آقا احمد در محله میدان شاه
(مسجد) آقا بابا خان در محله درب شاهزاده امام این مسجد عالم عامل و فقیه کامل
جناب حاجی شیخ جعفر است سالها والد غفران مابش شیخ حلیل القدر و الشان
مجتهد العصر و الزمان حجة الاسلام جناب حاجی شیخ مهدی کجوری اسکنه اسد فی الجنا
در این مسجد بامامت مشغول می بود و در آنجا تدریس میفرمود فادیش مطاع علما
اعلام و رساله اش شایع بین الانام و له مشارالیه آن مرحوم نیز بوفور تقوی
و دین داری و بکثرت دیانت و پرهیزکاری معروف و مشهور است و دیگر

تعمیر
بر اثر آتش از ادعیه
انداد که گردن و
باز و گیسو بر جانند
منه
دوبن
بفتح اول ماحضرو
نواضع منه
جناب حاجی
شیخ مهدی در سپال
بازار و دویست و نود
و سه جری و فاش بود
و در نتیجه حافظه دخی
کردید منه
کجور
بنیم اول از توابع
ما زدن آن
منه

ولاش بنابان شیخ عبد الحمید و شیخ عبد المجید متخلص بنظر این یک حکمی است متاله
 و آن عالمی متفقہ اللہم حفظہم (مسجد) آقا قاسم در محله دزک (مسجد) آقا لدر محله
 لب آب (مسجد) ایلمانی در میدان شاه (مسجد) بازار ریسبان در محله دزک
 (مسجد) باقر آباد در محله میدان شاه (مسجد) باقرخان در محله بازار مرغ (مسجد)
 بال کف نزدیک دروازه قصا بخانه در محله مذکور است (مسجد) بغدادی در محله
 دزک (مسجد) نپه زمان در محله درب مسجد (مسجد) جامع در محله بازار مرغ و آن را
 جامع عقیق خوانند بنای آن از عمر ولایت است که از جمله صفاریان بوده و ممالک فارس
 بحیطه تفرش در سپنه دوست و هشتاد و یک جبری طول فضای آن قریب
 یکصد قدم و عرضش بمقدار شصت قدم مشتمل بر شش تانهای متعدد و عمارات
 فوقانیہ در میان مسجد نیز عمارتی است مربع که دو طبقه بوده در آن خطوط بسیار حجرا
 استادان صاحب فن نقش کرده اند که مطرح انظار خطاطان روزگار است گویند
 در آنجا مصاحف بسیار از خطوط صحابه و تابعین بوده و قرآنی بخط مبارک حضرت امیر
 المؤمنین علی علیه السلام و دیگری بخط حضرت امام حسن و دیگری بخط سید سجاد
 و دیگری بخط حضرت صادق علیه السلام و دیگری بخط عثمان که بر آن اثر خون او بود
 و آن مصاحف بواسطه فتن و آشوب از میان رفته و این فقیر مؤلف سه
 سال قبل بچشم خود دیدم جای از مسجد بواسطه بارندگی زیاد فرو آمده و در نزد چندی
 جلد قرآن بطریق سی پاره بخط جلی بعضی باطلای اشرفی نوشته شده بود و فرو گشت
 همه او را قش پوشیده و خطوطش پوشیده (بالجمله) مسجد مذکور چندین مرتبه مرمت
 شده مرتبه در زمان آتاجان وقتی زمان سلطان ابراهیم میرزا ابن شاهرخ خورگاک

آثار
 لام آن منسوخ
 صفاریان
 مهورشان در سنه
 دوست و پنجاه و یک
 بوده و آنجا نیز بنای
 عمر ولایت دومی است
 که بحکم القعد بانه مکرانی
 مکرر شده
 مصاحف
 بفتح اول جمع مصحف
 بملکیت میم است که
 قرآن باشد
 منہ

بچنین در زمان صفویه اما اکنون مغروبه است بطوری که عالیها سا فلها شده خدای
 تعالی عسمر دها دشان شاه اسلام پناه و حکام فارس را که همت بر تشکیم کردند نام
 یکی از خود بصغر روزگار گذارند بین انجمن معروف است که آن مسجد پنج وقف خالی
 از وی نبوده منبری از چوب بسیار بزرگ مشتمل بر چهارده پله مشهور بمنبر مرتضی علی است
 بان منبر زاریست کونیند قبر حقه است در یکی از شبستانهای آن است و آنجا محل
 است تجابت دعاست نقد امامت آن مسجد با جناب شیخ مهدی شیرازی از مرحوم
 شیخ جعفر است که در شیوه زهد و تقوی مشتهر اللهم حفظه (مسجد) چهارده در محله کن
 (مسجد) جولایان که آنرا مسجد فقر نیز خوانند در محله بال کفند (مسجد) حاجی ابراهیم
 محله اسحاق بیک (مسجد) حاجی باقر در محله زک (مسجد) حاجی عباس این مسجد
 خارج از شهر است بسافت هشتصد قدم دور از دروازه اصفهان بسط مستقیم
 (مسجد) حاجی علی در محله اسحاق بیک مسجدی است با اسلوب بوضعی خوب
 مرحوم حاجی علی مذکور که یکی از زمزمین و معتدین اهل شیراز بوده آن را مؤسس آمده
 و اولاد آن مرحوم همواره بر مت آن همت می نمایند خاصه جناب فضایل باب
 حاجی محمد یوسف که کاملی است عالی نسب و عالمی خوش مشرب تجارت مشغول
 است و امامت آن مسجد بجناب قدوسی خطاب حاجی شیخ احمد شیرازی است
 و هو العالم الفاضل و التحریر الکامل عمده الفقهاء روز بدیده و محکم ایدیه الله بنظر (مسجد)
 حاجی علی رضا در محله میسردان شاه (مسجد) حاجی غنی در محله درب شاهزاده
 (مسجد) حاجی محمد رحیم در محله پسنک سیاه (مسجد) حاجی شیر الملک در محله
 سنک سیاه این مسجد را آن مرحوم بوضعی خوش و طرز می دلکش ساخته مشتمل است

زنی است که در
 سروست فارس
 باغها داشته چوبهای
 مسجد را از او گرفته بکار
 بردند چون عرویش
 خواست وجه از او بد
 ده قبول نکرد گفت
 باش که من هم شریک
 در ابر این عمل یعنی
 ساختن مسجد
 باشم
 منته
 چهارده
 بهین اسپم معروف
 و مشهور است ولی در بعض
 از شیراز نامه ای قدیم ملا
 نرودم جناب رحیم و نون بار محمد
 و الف و ذ را بر علیه و را خر نوشته
 بودند و چه تسمیه را ندانستم الا
 اینکه میتران گفت که جناب از
 جان باز بوده و اشخاص می این
 اسم در بعضی قری و طوائف پیدا
 میکردند

ابو شکر

حاجی ابراهیم
 خاندان داری
 زلف داران
 در این مسجد
 در این مسجد
 در این مسجد

برد و شبسان وسیع و در وسط هر یک از سه سمت آن طاقی بر رفیع منازل نواقضایش
 متعدد که محل و مسکن طلاب علوم دینی است عرصه مسجد قریب چهل و پنج قدم طول
 و سی کام عرض دارد در وسط حوضی است بزرگ همواره از آب سلسال پروا لای
 ساعتی فراوانی بسیار بزرگ که زنگ آن متجاوز از شصت من است فراز طاق
 بزرگ رو بجنب قرار داده اند و نقد متصل شکست و بست و مواظب آن است
 جناب سیادت انتساب حاج میرزا محمد علی ابن مرحوم حاج سید اسمعیل خوشنویس
 شیرازی است که در کمالات خاصه علم ساعت سازی کوی سبقت از همگنان بود
 میتوان گفت که صنعت مذکور در مرتبه و کمالات آنجناب است اللهم احفظه
 امام آن سجد جامع علوم دینی و پست جمع معارف یقینی جناب مستطاب آقا میرزا محمد علی
 بن میرزا معلی شیرازی است مجتهدی است کجینه پسینه اش بجا هر دو قایت مخزون
 و زاهدی است خیر نیرش بلوامع تحقیق مشحون مرحوم میرزا حبیب قانی وی را علم
 و جناب شیخ محمد متخلص نابلق اورا ولدی کرم و این ولد از جمند در علوم ظاهری آرد
 نصیبی برده و در شیوه شاعری عم پدری را وارث گردیده در قصیده سرانق در
 و بمستط کوئی ماهر است اللهم احفظهما (مسجد) حاجی میرزا کریم در محله اسحاق بیگ این
 مسجد پابقا معروف مسجد اصغف بوده حاج مشارالیه از آنجا که شخصش کریم است
 و فیضش عظیم و بانی مبان خیرات کثیره مسجد مذکور را از شاووده بنائی تازه نموده خدایش
 خیر داد (مسجد) حاجی میرزا محمد در محله سر باغ حاج مزبور مرحوم از جمله تاجار محترم بوده
 خلف معطش مرحوم حاج میرزا محمد رضای حکیم شیرازی و همون اجله حکما الاسلام و
 علما الاعلام الورع التقی و المقدس الزکی سالد است که حکمی متاه بدان زهد و کس

حاج میرزا کریم
 معروف است بصراف
 و خزینه دار منه
 مرحوم حاج میرزا محمد
 و فاش در سنه که از او است
 و دو پنج جری واقع شد در
 کتبه حافظه بالای سر مرحوم
 حاجی شیخ مهدی
 مدفون است
 منه

در شیراز دیده شده روح الله روحه ولد الحکیم مؤید جناب میرزا محمد نیر صاحب حکمت
علیه وعلیه است اللهم احفظه (بالجمله) امام مسجد مذکور جناب معالی ایاب شیخ عبد
الجبار جهرمی است هومن افاضل العلما والامامیه و اعظم الفقهار الاثنی عشریه
طول عمره العالی (مسجد) حاجی میرزا هادی در محله میدان شاه (مسجد) حاج
نصیر الملک در محله اسحاق بیک از بانی آن پیش از این کتاب نامی برده شد
مسجدی است رفیع البنیان و موثق الارکان بنایش نیکو فضایش دجود و شستنی
رفع و دو کله پسته فیض دارد دریاچه و طش چون چشمه تسنیم و حوض کوثر است و محراب
نوفانیه اش غرات جان را همسر امام و پیشوای آن مسجد میفرماید بلکه مقتدای آن
شیر جناب مستطاب قدسی آداب آقا میرزا هدایت الله شیرازی است و هو
حاوی العقول جامع المنقول مجتهد الزمان علامه الدوران متعنا الله بطول بصیرته
و روز قیام الله سعاده لقاء المحمد که از آن اصل برومند چند فرزند است که دو تن
هر یک با تربیت رسته و در ظل آفتاب تادیب پدر تولا جسته (از جمله) جناب میرزا محمد
صاحب المحب المنیع و النیب الرفیع (دیگر) جناب میرزا علی سیدی است
نجیب و نجلی ادیب و ادیب اریب ایدها الله تعالی مخفی نیست که مشار الیه هم
سلسله سادات دست غیب شیرازند و بحسن عقیدت و نجابت ممتاز (مسجد)
حاجی نظام در محله اسحاق بیک (مسجد) حوض قباچی در محله میدان شاه
(مسجد) دروازه اصفهان در محله در شاهزاده (مسجد) دزک در محله دزک اما
این مسجد بجناب شریعت ماسب حاجی سید علی اکبر نزدی است هومئذ عالم
کامل محقق مدقق نحوئی لغوی من مشایر المتفقهین و فحول المحذیثین ولد ارجمند مشایر آقا

دوید
بفتح اول درخت
بزرگ را گویند
دست محبت
در دو بیت میباش که نهم
یکی از اجداد است با شخصی شایسته
داشت و فنی سیادت از آن
بنمودستی از عیب ظاهر شد
و شجره نامه بدان سید افکند
بعضی دیگر نوشته اند آن سید
با وزیر سری بر سر ملک و زراعتی
منازعه داشتند و وزیر سید را
سقط گفت دستی از عیب براه
بر پسینه وزیر خرد و مردمند
قاری را
از بعضی شیخیم جاری بود
بوده جم آن بر و تفریق یافته
الله اعلم
بسم

سید جواد جوانی است با صلح و سداد اللهم اعظمها (مسجد) رمضان خان در محله
 اسحاق بیک (مسجد) پشته لار در محله درب شاهزاده (مسجد) سر باغ در
 محله سر باغ (مسجد) سهراب بیک در محله بازار مرغ امام آن جناب سید نورالدین
 از سادات مولی است متخلص بشعشی سیدی است جلیل القدر عظیم المنزله خلف
 مرحمت باب آقا سید علی اکبر مولی متخلص بمولوی کان فاضلا عالما عابدا زاهد آن
 شاعر الغویا قاریا علم قرانت را با علی درجه کمال رسانیده بود (مسجد) سیاه و شا
 در محله سنک سیاه امامت آن بجای ملا آقا بزرگ اردکانی است و او را برادر
 کثر جناب حکیم نصرانده و هو الاجل الافضل الاکل فقیهی است متفقه و یکیمی است مثله
 حفظها الله تعالی (مسجد) شکر الله خان در محله درب شاهزاده (مسجد) شیخی
 در محله اسحاق بیک (مسجد) طاهریه در محله لب آب این مسجد بواسطه حرابی رفته
 از میان رفته بعض اشخاص طویلیداش کرده بودند مرحوم نواب حاجی معتدله و له
 فرهاد میرزا طاب ثراه این معنی را یافتند تجدید عمارتش پرداخت و آبادش ساخت
 جزاه الله تعالی خیرا (مسجد) طبالان در محله بازار مرغ این مسجد و مسجد سابقی آن ذکر
 در جوار مسجد جامع عتیق اند و ن فاصله (مسجد) علدار در محله لب آب
 (مسجد) علی در محله لب آب قریب بدروازه شاه داعی است (مسجد) علی
 در محله سنک سیاه (مسجد) عزبالی با در محله بال کف در این مسجد ماست
 بندی بدشیر و بدکیش کاو و میش کرده و خانه خدا را بتصرف در آورده مکان
 محل آن ابقرنیه مرقوم میدارم لعل علماء عالمه اریا امراء با اقتدار غاصبین آن را
 تهدید نمایند و ارکانش را تجدید نزدیکمای دروازه سعدی مسجدی است

سید سالار
 ولد خانان مغفور متعلق
 شاه است

مرحمت باب

آقا سید علی اکبر مولی در
 کیزار و سید و نعت فا
 نموده و در پیچیده حافظیه در جوار
 حاجی شیخ محمدی اعلی الله مقامها
 مدفن آمده جناب سید نورالدین
 و له مذکور مشا را الله تعالی در
 نوشتن سروده شعر اخراج

این است
 قال ابنه ان شغنی فی عام غلته
 تفتا لوبست غنی کبر الشان

۱۳۷

علدار
 از آن کویت که قمر علدار
 در جوار آن است کفصلش
 بعد از این در کتاب مسطور
 است

که آن را مسجد رمضان خان گویند که نامی از آن پیش از این برده شد بر در آن مسجد
 شخص که رو بقبله پایستند و بخله مستقیم قدم متوسط نهفته کام زنده بعد از آن جنوب
 اندکی منحرف شود و سه کام بردارد و باز رو بقبله نماید و مستقیماً یکصد و ده قدم دیگر
 به بیاید بطرف چپ آن شخص آن مسجد خواهد بود (مسجد) فتح در محله درب مسجد امام
 آن آقا سید میرزای یزدی سیدی است صاحب نفس زکیه و اخلاق مرضیه
 (مسجد) توام الملک در محله بال گفدین مسجد را مرحوم حاجی ابراهیم خان
 الدوله شیرازی جد جناب توام الملک حایله ساخته بواسطه مرضی که مرحوم حاجی توام
 الملک در آن نموده مسجد توام شهرت یافته (مسجد) کردان که آنرا حسینیه کردان
 نیز گویند در محله پنک سیاه امامت این مسجد را جناب قدوسی خطاب آقا میرزا
 ابراهیم ان میرزا جمال الدین تملانی متکفل است نهو عالم ربانی و عالم صدائی فی علی
 مراتب الثمات و الزبادة ادام الله تعالی عمره (مسجد) کل محمد آقا بابای کل محمد نیز
 در محله درب شاهزاد بسیار از اراضی این مسجد در خانه بعض از سادات ثقی
 و غیره بغصب رفته و بنا حق متصرف شده اند مکان آن را نیز بقبریه ذکرینایم که بسیار
 پس از این فرمان روائان دین مبین دست تصرف آن قوم بی دین را کوتاه دارند
 و بمارت آن مسجد همت نگارند در محله مذکور بقعه ایست که آنرا سید ذوالفقار
 خوانند برخی امام زاده اش دانند بهر حال بر در آن بقعه شخص چون رو بقبله آرد
 بخله مستقیم یکصد کام متوسط بردارد و در انتهای آن صد کام طرف دست راست
 آن مسجد واقع است و درب آن در دالان تنگ و کوتاهی دیده میشود (مسجد)
 کچ در محله اسحاق بیک (مسجد) کوچک در محله بازار مرغ این مسجد در حقیقت یک

کردان
 بنام کاف تازی
 مسجد
 میرزا جمال الدین
 ریاست معتمد محلات
 داشته و از تصدقات ایشان
 خرج نموده شیخ بهائی در اصول
 و مخاب لالی الامام ذکر
 مسجد
 محلات
 در عراق عمواقع
 در میان کلیکایان و کاشان
 و قشمت
 مسجد
 کاف تازی است
 مسجد

اطلاق است از در مشرقی صحن حضرت شاه چراغ علیه السلام شخص که بیرون رود
پس روی خود را بجانب جنوب شرقی نموده بمسیت کام متوسط طلی نماید طرف راست
خود آن اطلاق را که یک درمیش ندارد خواهد دید امروز اگر علانی را در آن همیزم انبار است
فرد است که او را حمله الحطب یا راست (مسجد) مدرسه در محله بازار مرغ ان مسجد
بمقدار دوازده قدم در طرف شمال بقعه حضرت سید میر محمد علیه السلام واقع گردید
چون خانه مدرسه در جوار مسجد است متنی باین اسم است والافنای دان از آن طایفه
نیست بلکه تاجری ساخته (مسجد) مگر که خانه در محله بازار مرغ (مسجد) مولی در محله
در ب شاهزاده مسجدی است عالی بنا خوش وضع و زیبا سالهای در از رحمت نام
جناب مستطاب لاجل محمد علی مجتهد که عالمی بود و جد و کاملی فزید و فقهی سدید صاحب
فتاوی و در پله در آن مسجد امامت میفرمود بعد از فوت وی مرحوم غفران پناه جناب
لامحمد حسین که ارشد اولاد آنجناب بود و خاص و عام را مرجع و ماب نیز امام و پیشوا
انام گردید پس از وفات او ولد دیگرش عالم مؤید و فقیه معتمد جناب ملا احمد در این مسجد
امامت مینماید و درس میفرماید عالمی است راست گفتار و عالمی درست کردار فقیه
اللّه توفیقاته و ایده بتاییده (مسجد) نو که آن را مسجد آتابکی نیز گویند در محله در مسجد
عرضه آن وسیع است و از کاش ریف طول فضائش دوست قدم و عرض آن کجید
کام در وسط طاقهای هر یک از چهار سمت آن طاقی بزرگ و مرتفع برپاست مسجد
بدین وسعت و صفادیران دیده نمی شود یک حوض چهار گوش و دو بهشت ضلع
در وسط آن است و در آن حیاض سه گانه هرا پنج یا شش روز از ایام هفته تجاری
و روان در اطراف آبشارهای آن بقطار درختهای افراخ سایه گستر است و چنارهای

معرفه خانه
در جنب آن مسجد است
و آن وسعتی است که
سابقا در ویش در آن
افسانه میگفته
سدید
راست و درست
و محکم و استوار
امین
مرحوم لامحمد علی در سنه
یکهزار و دوست و بهشت او
چهار است
وفات
مرحوم لامحمد حسین در
سنه یکهزار و پس بعد از
هجرت است

پیش از قوی بیکر آنکس معدن زنجی در سپنه ششصد و پانزده هجری آن مسجد اینا
 نهاده شاه سلطان حسین صفوی باری آن را مرمت فرموده و صادق خان زند غازی
 نموده بعد از آن بواسطه حادثه زلزله منهدم شده مرحوم حاج میرزا علی اکبر قوام الملک
 بزمیرتش بهت کاشته و بنیانش را برافراشته اللهم اغفره تنظیم و تزیین این مسجد بجناب
 ختایق مآب امام جمعه است که شرح احوال و ذکر خصال مشارالیه در این کتاب سابقا
 گذشت و آن جناب بعض اوقات امامت آنجا را می نماید و مردم را موعظت می فرماید
 (دیگر) جناب معارف ایاب آقا علی آقا صاحب احکام الشریعه و کاشف الاسرار
 الطریق لازل من الافات محفوظا و من الامال محفوظا در عرض سال ماه صیام و بعض
 اوقات دیگر را در آن مسجد امام است ولی مرحوم والد ماجدش اعنی قطب دائرة
 الفضل و الکمال شمس فلک الرفعة و الاجلال الحاج الوباچ حاجی آقا محمد نازنجبانه رادر
 همه شهور با جماعت در آنجا بجای آورده و مردم را موعظت میکرد و روح ابد روضه
 (مسجد) وکیل که آن را مسجد شاهی نیز گویند در محله میدان شاه قریب بارک و عمارت
 حکومتی است بانی آن پادشاه سعادت مند کریم خان زند است چون بواسطه زلزله در
 ارکانش زلزله راه یافته بود مرحوم فرامفر حاسین علی میرزا طالب شاه بهمتی نموده آنرا ترمیم
 فرموده دفعه دیگر نیز پادشاه اسلام پناه خسرو و جمعه ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
 تعالی ملکه عمارتش کرد در این او ان هم بسی داهستام جناب قوام الملک محمد رضا
 خان مرتضی دیگر شد با جمله مسجدی است وسیع جدارش رفیع بنایش معظم بنایش محکم
 هر یک از عرض و طولش نزدیک هشتاد قدم متوسط است در سمت قبله و طرف
 مقابل آن در وسط و طاق بزرگ با سکو بهر پاست و در فضایش دریاچه طولانی پراز

آقا علی آقا
 جنابش را در طریقت
 و فاعلی شاه نامند
 سرسپه نعمت الهی است
 حاجی آقا محمد
 و فاقش در سینه کیمزار و
 سیصد و یک هجری
 اتفاق افتاد و بعد از آن
 دفن نمودند اسم طریقت آن
 منور علی شاه بوده
 می

اب زلال و مصطفی در طرف قبله اش شبتانی است که یکصد قدم طول و قرب پنجاه
کام عرض دارد مثل بچل و هشت ستون سنگ که هر یک را قریب پنج ذراع ارتفاع
است و در آن غبرری است که چهارده پله دارد و آن از یکپارچه سنگ مرمر است که
آن را از تبریز حمل نموده بدانجا آورده اند شبتانی دیگر در سمت جنوب آن است با
وسعت و قسحت در فصل قنبر هایش چون برد العجز است و در قلب شبتانی قلب
حرارت اندوز و در بسیاری از ازارهای آن مسجد سنگهای مرمر کلان بکار رفته و
بنفش های ممتاز بجاری شده و امامت این مسجد بجناب سیادت و سعادت آیت
حاجی سید علی اکبر فالی است و هو السید السند و الحبر المعتمد علامه العلماء و فوائدها
اطال الله عمره و روزهای جمعه را بدرسمانیاست و مرکز دایره قضا است جناب امام
جمعه مذکور بر منبر مذکور بزبانی فصیح ادای خطبه مینماید و به بیانی ملیح مردم را موعظت مینماید
اللهم انصره و ائمه یحجت و آله الطیبین الطاهرين المعصومین

بقاع و مزارات شیراز

در شیراز بقعه های بسیار و مقبره های بسیار داخل و خارج جواهر کوی و در مکه اریکوه
مزار دیده می شود که بعضی را امام زاده داند و برخی را شیخ پیر خوانند ولیکن بغیر از
چند بقعه و مزار معدود که محل خلاف نیستند باقی را امامیه دانیم کیستند و بنا به قلب
چسبند با سپم و رسمی که اکنون خوانده میشوند اعتمادی نیست در چندین شیراز
نامه که در قرون سالفه نوشته شده و همچنین در دیگر کتب تواریخ از اول و عرفا و
فضلا خواه شیرازی یا غیر آن که در این خاک پاک مدفون اند نامی برده و شرح احوالشان
نموده اند حتی اینکه از محل و مدفن آنها آفری کرده اند اما چه فایده که مسطورات سابقه

نمونه
لفظی است و
و مایه از مایه های ایشان
نمونه
بردا العجز
نمونه
هفت روز است که آمد
آن بیت و ششم شاط است
و شاط بیت و ششم است
در وجه تسمیه اش تفصیلی کند
که آن در کتب نجوم مسطور است
و بعضی آن را برد العجز خوانند
زیرا که این روزها آخرت
است
نمونه
بکسر اول موسم سرما
و زیستان است
نمونه
قلب شتاب
معنی نیست که آتش
است
نمونه

مجموعات ما را معلوم نمی نماید (مثلاً) مینویسند فلان شیخ مدفنش در خطبه بجله حصان
 است یا فلان پرتغیش در کوچه سراجان فلان سید بدروازه دولابک بجای کنگر
 است یا فلان عارف بدار است سادات رخت از جهان برده مرقدیکی را بیدر نصیر
 نویسند و مضجع دیگری را خاکستان بایته و کما از محال و امکانه نام میبرند که ما را از آنها
 اطلاعی حاصل نیست بسا از محلات که اسمشان تغییر یافته و چه بسیار از مساجد
 و مدارس که از میان رفته نه از محله حصان و کوچه سراجان خبری است و نیز
 دروازه دولابک و دار السیاده اثری اگر در محلت یا را بگذاری بقعه یا مزار نمی بینیم
 که بر آن خطی نباشد البته سخا بهیم دانست که صاحب آن که خواهد بود مگر از دهان
 وزیر زمین یا سنگهای مزار بزرگ از زیر خاک برآمده و معلوم بوده که الواح اولیای کرام
 است ولی از پوسیدگی دانسته نشده که از کجاست و نامش چیست بنابر علی بن
 از ذکر آنها میگذریم چو اگر مقصود اینستن مضامین ایشان است که بر ما مجهول و نا
 معلوم است و اگر مراد شرح احوال آنهاست که در کتب و دفاتر مسطور و مرقوم
 بلی التعمین میآیم بذكر امام زادگان و مشایخی که مجهول المكان فی اند بلکه صاحبان صحن و
 و سرایند و خفنگان در بقاع و تکایا نخست از امام زادگان فی معد و دکنارش
 میرود بعون الله تبارک و تعالی

بقعه متبرکه که شاه چراغ مدفن حضرت سید امیر احمد ملقب بشاه چراغ و سید السادات
 است پدر آن بزرگوار موسی بن جعفر علیهم السلام را کونیند سی و هفت اولاد بوده
 از ذکور و آنرا احمد و محمد و حمزه از یک مادر بودند میر احمد را از همه بیشتر دوست
 میداشتند که بسیار با دیر و فاضل و جلیل القدر و کریم بوده و شبها تا صبح مشغول

کج گراست و بعض
 بفتح اول یا کسر آن مترب
 کج است نه
 بقعه
 متبرکه حضرت شاه
 چراغ در محله بازار مرغ
 منه

عبادت گویند حضرت شاه چراغ هزار بنده در راه خدا آزاد نموده و آن جناب را
خدم و حشم بسیار بوده و رحمد مأمون با جماعتی کثیر اراده شیراز را فرموده که از آنجا بخراسا
بخدمت برادر خود حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء رفته باشد در آن وقت
قلع خان نامی از جانب مأمون در شیراز حاکم بود چون خبر ورود آن بزرگوار را شنیدگان
زینان که مدیست فرسخی شیراز است و تفصیل آنجا پیش از این مرقوم شده است
تلاقی فریقین شد بنای محاربه را گذاردند حین جدالی از سپاه قلغ فریاد کرد که
مقصود شما را رسیدن بخدمت حضرت علی بن موسی است وفات یافت
این خبر جماعتی که بدوران حضرت بودند متفرق شدند مگر معدودی از اخوان خویشا
پس حضرت چون امکان بازگشتن نداشت رو بشیراز نهاد مخالفین تعاقب کرده
در آن محل که الان مروت آن بزرگوار است بدرجه شهادت رسید بعضی میگویند
که چون بشیراز آمد در گوشه منزوی و مشغول عبادت بود تا آنکه بخوار رحمت حق پیوست
و بر مدفن آن حضرت کسی واقف نبود تا آنکه امیر مقرب الدین که از وزیران و قریب
یا فستکان آتابک ابوبکر بود خواست در آنجا بنیاد عمارتی کند قبری ظاهر و در
آن جسدی صحیح بدون تغییر و تبدل و خاکی در دست آن یافتند که بر آن نقش بود
العزة لله احمد بن موسی صورت حال را در حضرت آتابک معروض داشتند ابوبکر
قبه بر قبر آن بزرگوار بر آورد بعد با ملکه تاشی خاقان که نامش در ذکر میمند مذکور شد
گنبدی بلند بر آن مشهد برافراشت و در جنب آن بقعه مطهره مدرسه عالی بنا کرد
و مرقد خود را نیز نماییه آن ساخت و تیار سخ آن به بقعه و پنجاه هجری قریب بوده و آن
آن مدرسه اکنون اثری نیست نمیدانیم چه شده و که برده و از خیرات آن ملکه خیره

قلغ
در ترکی یعنی بزرگوار
در ذکر میمند
مذکور شد که تاشی
خاقان مادر شاه شیخ
ابو اسحق بن محمود شاه آ
ننه

۳ مسعود بن بدرالدین
میمنه

پیش از این مادر این کتاب ذکر می نموده ام (بالمحمد) بر آن حرم مشرفه باز منتهی تکلیف و
افزوده شده و ضریح آن را خاقان مغفور قحطی شایه قاجار میر و طیب ترین غمره
نموده مرحوم میرزا محمد حسین متخلص بعلی شیرازی که از اجله سادات انجاست شاعری
مشتمل بر تاریخی سروده نقش کرده اند ماده تاریخی این است

حکمت عالی زد برای سال تاریخی رقم | مرقد سبط محمد یافت این سیمین حجاب
از سقف تا جدران آن بقعه تمام آینه است و مرحوم فرزندش که شرح حالش گفت
در تاریخ آینه کاری آن اشعاری گفته فراز طایفه های حرم دو تابند و نوشته اند و آخرش این است

چون آینه شد رواق دیوان	روشن شد از آن چراغ ایمان
آنانکه به ستر زده بودند	تاریخ ورا طلب نمودند
فرهنگ که با ارادت خلص	از روی نیاز و صدق اخلاص
از معقودان خاندان است	مداح امیر مؤمنان است
کفایت طلب ز روی هیبتان	تاریخ وی از چرخ ایمان

جارهای بلور و قدیلهای موفور هر یک مفاد آیه نور و روشنی بخش دیده مینا و کور است
و آن رواق عالی طاق را دو باب است که از سیمیناب است یکی را پادشاه زاده
ازاده حضرت والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا بانی آمده و اشعاری مشتمل بر
تاریخ تمام آن مرحوم و قاربین وصال رحمت الله علیها سروده و بزخرفه نقش شده اند و تاریخش

بهر انما مش فرمود این بنده وفا	که به تاریخ کی قطعه سنجیده بساز
من در اندیشه که در جمع کی آمد و گفت	این در رحمت از شاه با بادا باد

درب دیگر را مرحوم حاجی نصیر الملک میرزا حسنعلی خان مؤسس گردیده ابیاتی جناب

سیر از محمد حسین
خلف صدق میرزا محمد
کلاتر سابق فارس است
مرقد خان
تاریخ است

که یکبار دو دویست و چهل و میشد
بهتر زده
یعنی بهر چه چو کز پوش
بعنی تخلص و بیست و آمده

چراغ ایمان
یکبار دو صد و شش میشد

این در رحمت
ایچ ایک مدد که ادخال کرد
یکبار دو دویست و هشتاد و میشد

شوریده گفته و بر استوانه آن منقوش است ماده تاریخ تمام آن این است که مرقوم میگردد

سرود منطق شوریده بهتر از کیش کشاده بین در ایوان شه زسیم وزیر

از این فقیر مولف نیز تاریخ خوانستند اشعاری انشا نمودم که تاریخش در متن مرقوم فاده

کلیک فرصت از تاریخ آماشست این در از حاجی نصیر الملک باشد کار

کنبد عرش سایی آن که بقبر زرکوبش سرکوب سپهر برین است بجاشی های غمخنده و آ

باترینین خاک نشینان آن آستان ملایک پاسبان را که داعیان این دولت جای

مدت اند بگاه و پگاه در حق پادشاه اسلام پناه این دعاست که خدایش عمر دادرش

معور باد تا نقدی رابته ندیب آن کنبد مصروف دارد و قلب شیعیان را مسرور

و مشغوف در صحن و حرم آن امام زاده واجب التعظیم بسیاری از اولیاء و فضلا

مدفون گردیده اند و در سمت جنوب صحن محاذی در بزرگ که خطعه ساعت بسا

مماز که زنگ آن فرون تر از چهل من است بر فراز عمارتی برپاست و آنرا نیز ش

سابق الذکر شکر الله سحیه طلب نموده و بدان مکانش نصب فرموده در زیر صحنه

آن ساعت چند شعر مرحوم وقار تاریخ انشا فرموده بر سنگی نقش نموده نصب گرد

شعر آفران که متضمن تاریخ است این است

ز دت تاریخ بنامی اورقم کلیک وقار ساعتی عمر ملک باد ایکی پال دراز

در آن حرم منور و بعض اوقات در صحن مطهر عالم عامل کامل و بارع فاضل و صل

استادنا الرشید السعید جناب شیخ مفید لازال لمجا للنواص و العوام الی قیام من

علیه الصلوة والسلام نماز پنجگانه را امام است و مروج دین سپید الانام فرزند

سعادتمندش جناب شیخ عبدالحی متخلص بواثق که پیشتر بانامی از وی برده شده

سکته ده ایخ
یکزار و پشصد و
میشود مینه
این در ایخ
نیز یکزار و پشصد و
نه است
ساعتی ایخ
یکزار و دویست و نود و دو
میشود مینه
بارع ایخ
نفت است ایخ
که در داخل از اصحاب
بگذرد مینه
جناب شیخ طوسی
نزد پدر تحصیل کرده و میکند
و نیز با صلح بین الناس در ای
و توافقه و تبادل جات شرعی بر
والله اعلم و داشتغال
دار مینه

در این اوقات در آن استانه کاه کاه بر مفرار تقابید و مردم را موعظت گوید اللهم اید
بنیادکم از موقوفات حضرت شاه چراغ علیه السلام است بعضی از دو کالین
کار و انشوائی و حامی محنین ملک میمند و توابع آن که سابقا در ذکر میمند اشارتی باین
مطلب شد و تولیت آنها بالفعل بدست قدوه اصحاب و زبده ارباب کمال
عارف کامل و مرشد فاضل فخر السالکین جناب میرزا جلال الدین محمد حبیبی
بجده الاشراف است و تمشیت و تخفیم بقعه شریفه کفایت برادر کتروالا
کمرش جناب میرزا محمد رضای نایب التولیه صاحب الاخلاق المرضیه است
برادر دیگر ایشان جناب میرزا هاشم ناظم التولیه متخلص بادیب سیدی است
ارباب و از علم سلوک با بهره و نصیب این رباعی را از ایشان بخاطر دارم
بکفرقه بر اطراف رخت مشکین
یعنی در قوبه را به پسته است کنانه
مات است بر خساره نیکو تو شایه
ماشا را الله شتم ماشا را الله

خدام آن استانه متبرکه جماعتی از معتمنین بودند که داعی حق را بیک گفته رخ در خاکدان
نهفتند رحمهم الله اکنون باز ماندگان ایشان بخدمت خود مشغول اندیسا جناب میرزا
هادیت السابین میرزا احمد که بحسن کفایت میمند رانیست دارد و اخذ ایالات مینا
تا وجه آن صرف مرمت و مخارج استانه آن حضرت علیه السلام
بقعه مطهره سپید امیر محمد مضیع آن حضرت است پدر بزرگوارش حضرت موسی
بن جعفر علیهم السلام بابرادرش حضرت شاه چراغ از یک مادرند چنانکه گفته آمد که
و این حضرت از اهل فضل و صلاح و تقوی بوده قائم الیل صائم النهار در عهد خلفای
آمده و در آنجا منزوی شده کونینده از حق الکتابه کلام الله حمید بسیاری از بندگان ازاد

جناب میرزا جلال
الدین سلسله ذبیر را
سر سید است و ترجمه
والدش میرزا ابوالقاسم
شیر میرزا بابانیر ریاست
این کار را داشته
بقعه مطهره
سید امیر محمد
محمد بازار مرغ است

فرموده چند سال قبل شبی آن بزرگوار را در خواب دیدم در حالی که قرآن مجید
 مینمود فقر را فرمود مثال مرا برکش و اشاره کرد و پرسید که برای تصویر مهیا داشتی چون
 کردیدم چراغ افروخته تا هنوز شبیه مبارکش از نظر من زفته بود بر آن پرده مذکور حتی
 ریختم که تا دو روز با تمام رسانیدم و بر آن بقعه نقش ساختم در آنکه آن حضرت را
 شنید کرده اند یا وفات یافته مختلف نوشته اند بهر حال بقعه منوره اش مطاف و ایگاه
 و محل فیض است بسیاری از سادات و انبیا و صلحا و ابرار در جوارش مدفون اند
 در طرف دست چپ آن بزرگوار مرقد کوچکی است و در آن لوحی که بر روی آن
 نقش است ابراهیم بن محمد بن موسی و میکویند فرزند آن حضرت است و فقیر در بعض
 از کتب دیده ام که حضرت سید امیر محمد را فرزندی است معروف بابر ابراهیم
 و در عقبات عالیات نیز مزار وی است معروف بابر ابراهیم مجاب و میکویند
 ولد دیگر حضرت سید میر محمد است الله اعلم (بالجمله) بر بقعه اش کعبه ای برپاست
 که در این از منته ائرا مرحوم طهیر الله وله ساخت ولی بواسطه عدم اتمام معماران
 بنای خرابی را دارد و معتمدان آن اسپستان را همواره بوجود مسعود پادشاه اسلام خلد
 الله ملکه این دعاست که حق تعالی دولتش را پاینده دار و قیام برت آن کند بهمت
 حکام و کوند در عهدنا در شاه افشار حکام وی آن بقعه مرمتی شده و ضریح آن مرحوم
 شاهزاده معتمد الله وله اویس میرزا طاب تره نقره نموده و مرحوم فرزند شاعری
 سروده که بر نقره نقش شده ماده تاریخش این است

معتمد الله وله
 پسر مرحوم حاجی معتمد الله
 فرهاد میرزا طاب تره
 ضریح منوره
 کیزار و سپهبد و چهارده
 چون سر حلقه که پشت باشد
 از آن اخراج شود گیزار بشود
 شش میشود

لفظی جستم ز بخردان بخنور
 گفت بجز مالش از ضریح منور

از تی تار سنج آن بجلقه احباب
 ناکه قهر سنگ سر حلقه بر او

و جدران اطراف ضريح مطهر را نیز شاهزاده مرحوم مذکور آئینه کاری کرده جزاه الخیر
 موقوفات بسیاری آن حضرت داشته از ضیاع خوب و اطلاق مرغوب و تولیت
 آنها بسادات دست غیب بوده ولی دیگران برورود و دیوار میان برده اند در
 این اوقات بسی واهستام جناب سادات انتساب عالم عامل و فقیه کامل
 المجتهد من عند الله آقا میرزا هدایت الله که شرح احوالش در ذکر مسجد حاجی نصیر
 الملک گذشت جزئی از آن موقوفات را باز پس گرفته که وجه آن را بمصارف تقیه
 شریفه برساند و از جمله سادات مذکوره که بتولیتش دخلیت است جناب
 عمده الفضلاء فخر الحکماء آقا میرزا ابوالحسن ابن مرحوم میرزا احمد ابن میرزا مهدی دست
 غیب است جناب ایشان جامع معقول و منقول است و حاوی فروغ اصول
 و قی فیقر قدری از الیاسات را بسجدهش استفاده مینمودم برادر کمتش میرزا جلال
 الدین محصل فقه و اصول است و در بقعه مطهره مذکوره بامامت مشغول حفظها است
 تعالی خدام آن اسپستانه تبرکه مردمانی اند بحسن عقیدت موصوف و بیدار
 معروف کر بلائی محمد اسمعیل مردی است معتمد و خیر اندیش برادر کمتش کر بلائی محمد
 مادی ذکر شخصی است صداقت کیش فرزند سعادتمندش حاجی شیخ محمد جوانی است
 بعقل پیر و صاحب رای و تدبیر و ولد دیگرش حاجی آقا بنجامین شیر شهید الله که تمام
 نطق بندگی آن بزرگوار را بر میان بسته از غرض من افضالش سنبله عنایتی حیده بقعه
 نانی که رسیده قانع و شاکر باشند و همواره با سپترام آن بقعه رفیع بهت کارند
 و خداوندان دسپگاه و صاحبان جاه را برترین آن بارگاه مرغوب و محرک آیند
 در همین سنوات بعض از آن خدام را به بندر معمور بوی کذا افتاده بود سرکار

میرزا مهدی
 مرحوم نیز پدر میرزا اسمعیل
 است و میرزا اسمعیل پدر جناب
 آقا میرزا هدایت الله مذکور بنا
 بر این دو بزرگوار این عم
 میشوند
 است تمام
 مرقت خواست و
 عمارت خواهد
 شدن
 الله

ش
ش
معنی قصص و جستجوست
که که شد

بسط
در اینجا معنی غیر مرکب
است

گاه که در دهن

اشاره است بحرکت
روزی زمین اعتقاد ایشان بیک

تاکلی اند و حرکت برای آن
(مجموعه مفصل)

فیما عورس و جمعی از دیگر حکای
یونان و حکای عالی به روایت

از حکمای ایران را اعتقاد این است
که که زمین چون بیک گاه

دو حرکت دارد یکی حرکت
که در عرض میست و چهار

بر محور حرکت میکند و این
تشخیص روز و شب است یکی

دیگر حرکت افقی که بگردش در
عرض کیسالی کرد و این حرکت

باعث تبدیل فصول است و این
حرکت سالانه نیز گویند و این

تقریباً موقت در کتاب دریا یکی
مفصل و مشروح تفصیل آن را

نوشته ام و آخر انصاف
اجاهای آن را نیز

نکاشته ام
نابسته

ستاره زهره است
چند

خطا و است

خطا و است

خطا و است

خطا و است

جلالت آثار کبر شاه خلف مرحمت پناه آقاخان محلاتی را ملاقات نمود مشار الیه از
استیجاب که خدمت بزرگان دین مبین خاصه فرزندان پستید المرسلین را بر خود واجب و
لازم میدانند ملاقات خرسند شده جاری فروزنده ترازو خورشید از بلور سبز و
سیندیه پیشکش آن امام زاده واجب التعظیم تسلیم نموده روانه شیراز فرمود
میشم روزی که آن جار را میخواستند در حرم مطهر منصوب دارند این فقیر ناظر بود و
از اشرف که سالها در مبی اعتکاف داشت نیز در اینجا حاضر فرمود صاحب فرستند
این جار دو ماهی پیش از این بتقریری از شخص تو نامی شنود و از حالت پرش نمیداد
سجاست که در صفت این جار سخنی سرانی و از احوال خویش وصفی نمائی تا بحضرت
انفاد دارم و از آن پژوهش باید آرم و چون آن روز چار عزم حرکت را داشت چار
چند شعری عاجلا سرودم و بهیأت جدید که مشرب الهالی هندوستان است
اشارتی نمودم و فرستادم این است

بهرایوان شهنشاه ملایک لشکر
حضرت میر محمد شه کیوان افسر
منبع جود و سخا پادشاه جن و بشر
و چه جاری بصفا صاف از نور
گاه ابیض بنظر آید و گاهی انخضر
ایمانی است که دارد ز چرخان
گاه که دهنده چو ارض است بخی خود
یک چو ناهید و در کمرش می تیرد و

امد از هند یکی جار با زینت
زاده موسی کاظم مد که درون حلال
مخرن علم خدامعدن اسرار و جو
و چه جاری بنظر پاک ترازو
آسمان است تو کوئی که بود در کینک
آسمان است بسی اختر و این هم مثل
گاه ساکن بفر از است چو خورشید گنج
اندر آن چادر خشنده جبال بنظر

چون شعاعی فدا ز عکس هوا ز آن زمین
آمد از بمبئی این چارچو در ملک فارس
آخرین رفت ز مردم همه بر آن استاد
بنده فرصت میان چشم گفتیم کای قوم
لیک باید بستاید کسی را به شنا
میرا بشوکت نشان غم زمان اگر شاه
امرا و در همه اکناف و اهر چه قصدا
گلشن خاطر او را همه علم است بهار
ابل بنده از نفس او همه دارند حیات
ای جوادی که بود شخص تو در جو تیر
در دوی پیش ز نام شده بودی جو یا
گفته بودی چه کس است این بی شین
بنده دارفته در این دیر سپه نانی عمر
اندر این مدت عمر از پی تحصیل فنون
گاه در مدرسه ساکن پی تکمیل علوم
گاه در منظم از روی تصور تصدیق
گاه در بنده و بیات و اضلاع نجوم
گاه جغرافی و مساحی و احکام جدید
گاه در ملک طریقت بصفا بزمین

کوفی ایستخت و در نیمه هر جنس که
یافت شیراز ز نو زیت و زبید دیگر
که نموده است چنین صنعتی از دست
آخرین است و اگر چه بر آن صنعتگر
کاین چنین بدیه فرستاده باز رفت
که در او داده بسی رتبه خدای اکبر
حکم او در همه اطراف و آن همچو قدر
شاخه همت او را همه جود است
نفس عیویش بسکه بود جان کو
وی امیری که بود خلق تو در حسن
تا که آگاه ز عالم شوی و سپه تحضر
من تو را میدهم از حال خود ای مرغ
سه و دوش سال و لیکن دوشه با بی کتر
رنجها بردم و آوردم از آن کج نهر
از معانی و بیان نر حساب و دتر
گاه در حکمت از دین تحقیق نظم
بجسم از کوکب اجرام از اشکال و صوره
که چکیمان فرنگ آمد ایدون باثر
گاه در کوی حقیقت بو فراه سپر

سرد و پیش سال
مخفی نیست کسی و شش
سال است

احکام جدید
مراد بیات و چند سه و حسانی
و جغرافی و غیر ذلک است که بطریقی
تازه نوشته اند

گاه دیگر تپاشش از پی تدبیر معاش
 با وجودی که ز کسب همه پستند خبر
 عجب است اینکه با این بزرگاش
 فضل را پایه بر قد است این رجا
 من بیچاره بخون مخلف کنج خمول
 با چنین حال ز دوان بخشنه نان
 شد بشیرین سخفم قافیه کز آرد و پاک
 تا که دوار بود از من بیک سال تمام

گشته صور مکریم کسب و خذ اخون جگر
 با وجودی که ز خضم علم عید از ند خبر
 نیست کس تا خرد از من بزرگاش
 علم را رتبه نماده است در این ملک
 سر برانوی غم و دست شست بر سر
 بخم آب طلب کر چه بود از کوثر
 که مگر شود از قند بود سیکو تر
 اگر دخور شید و هر روز و شبی محو

همه اعدای تو سرگشته بد انسان که زمین
 رای اجاب تو آسبده چه مهر نور

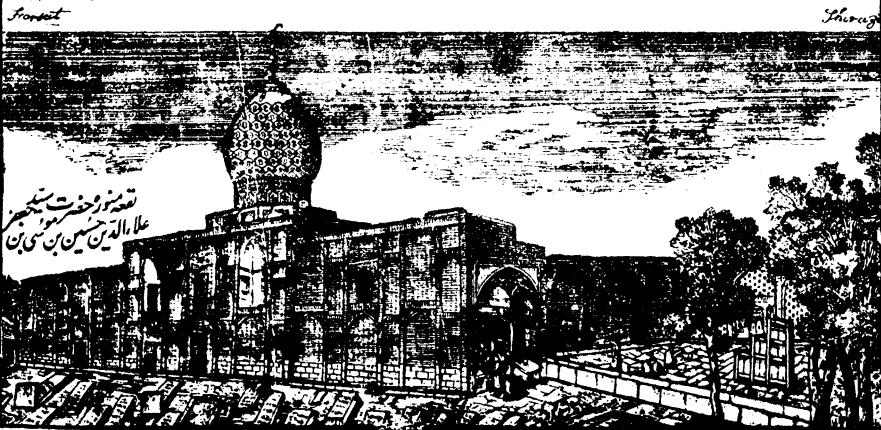
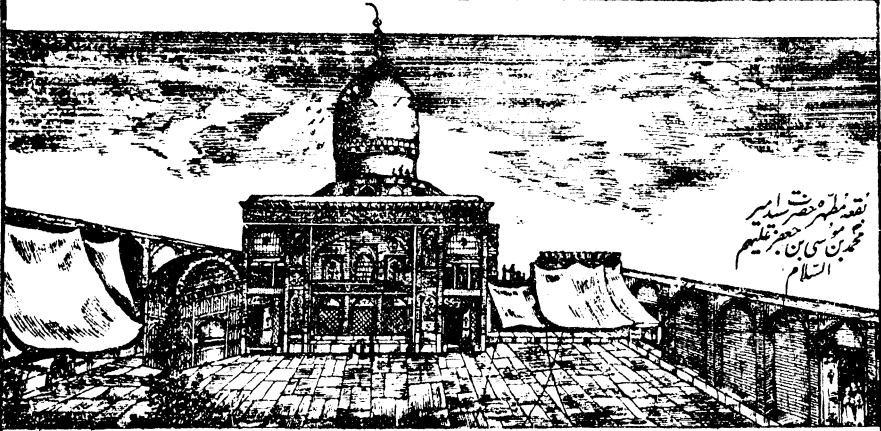
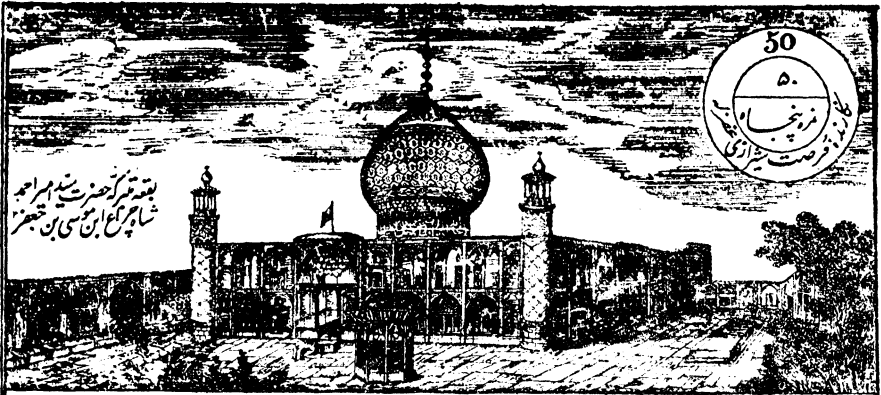
بقعه منوره سپید علاء الدین حسین مشهد آن حضرت است و او نیز فرزندان موسی
 بن جعفر علیهم السلام بعضی نوشته اند قلع خان والی شیراز را بوستانی بود و واقع در این
 مکان که الحال بقعه مطهره است و در محل مرتفعی از آن باغ نوری ساحل می دیدند بام
 مذکور اظهار داشتند آن موضع را شکافه جسدی یافتند تازه باجمالی بی اندازه
 که در یک دست مصحف و در دست دیگر ششیری برهنه داشت بعلا مات داشتند
 آن حضرت است قلع حکم کرد بر آن قبر بقعه ساختند در این قول اشکالی است
 آن این است که شبه نیست در اینکه بطور قبر آن بزرگوار سالها پس از شهادتش بود
 و قلع مذکور معاصر آن حضرت و برادرش بوده چنانکه مذکور شد که محاربه کرد (بی)
 مگر اینکه بگویند این قلع خان غیر از قلع خان مذکوره است (باجمله) بنا بر آنچه

محول
 بعقبتین کم نام بودن و کم نامی
 بقعه منوره
 در محله بال گفت کبر
 واقع است
 غیر از قلع خان مذکور
 دیگران بوده اند که با این
 خوانده میشدند مثل اینکه یکی از
 آبا بکان آذربایجان را قلع بقعه
 بوده همچنین ابو بکر بن سعد
 زکی لقب باین
 لقب بوده
 است
 نه

از تبق یا قتم این است که آن بزرگوار در باغ قلع تشریف برده و او را شاخته شهیدش نمود
 پس از مدت ها که آن باغ خراب شده و جز بقای از آن باقی نمانده در زمان صفویه بعلامات
 و آثار می مضجع آن حضرت را یافتند بسیاری که ذکر یافت پس میرزا علی نامی از اهل هند
 که صاحب اموال کثیره بوده بنائی بر آن قبر کرده و املاک و بسایمین بسیار بر بقعه آن
 حضرت وقف نموده و خود وفات کرده در آستانه آن بقعه مدفون میگردد و تو
 موتوفات بدست پسرش میرزا نظام الملک که وزیر صفویه بوده میاقد و از آن
 پس با واد مشارالیه و بسیاری از آن املاک را از میان برده و متصرف شده بد
 که قلیلی که آن کنون بدست جناب میرزا محمد علی بن مرحوم میرزا ابوالحسن است که
 ذخیره منصب سر رشته داری را دارد و جواتی نجیب و از کمالات صوریه مغویه
 با نصیب (خلاصه) سلطان خلیل حاکم از جانب شاه اسمعیل بوده در زمان
 حکمرانی خود بقعه را مرمتی درست نموده و بر عمارتش افزوده و تارخ آن بالای سردر
 اول نصب است این شعر

این بنا کرد دولت سلطان خلیل
 سال تاریخش بجز از خیر باقی والسلام
 گنبدش را که از صده زلزله منهدم شده بود مرحوم مشیر الملک میرزا ابوالحسن خان برپا
 داشت و رواق طهر را تمام جناب جلالتاب توام الملک محمد رضا خان این
 کاری کرده اشعاری جناب شوریده سروده تاریخش
 منطق شوریده بهر سال تاریخش سرود
 روی نه افلاک ازین آینه با این گرفت
 (باجمله) نقشه صحن و سراو گنبد و بارگاه سه امام زاده واجب التعظیم مذکورین
 علیم الصلوة والسلام را از جهت تین و تبرک در و روزه کشیدم نمبره پنجاه (۵۰)

ذخیره
 جایی است که در آن
 اسلحه و شکر و ادوات
 ضبط کنند
 غیر باقی
 غالباً همین دو کلمه تارخ باشد
 کلمه و السلام از آن نیست
 روی نه افلاک الخ
 یکبار و یکصد و شش شود
 مینه



بقعه امام زاده ابراهیم بعضی او را ولد صلب حضرت امام موسی علیه السلام میدانند
و مرحوم حاجی اکر نواب نیز گوید که طین من این است که از اولاد آن امام علیه السلام است
ومی نویسد که بعضی گویند آن بزرگوار بامریزید بن علی بکومت میں در عهد مامون شغل
بود و این قول را نسبت بآب باب رجال میدهند اعلیٰ علم بهر حال بقعه دارد و
آنرا محمد زکی خان سردار خراب نموده و بقعه مستحکم و وسیع بنا نهاده
بقعه شاه میر علی بن حمزه بن امام موسی علیه السلام مضجع و شهادت آن بزرگوار است
نوشته اند که بعد از پدر عالیقدر با جمعی از اهل و عیال فرار از آلوده در کوه شامیه
خارج شهر در مغاره منزل گزیده در ایام هفتمه بهیزم جمع میفرموده و در روزی معین
بدر دروازه آورده میفرخواست و آذوقه هفتمه خود و عیال را برداشته مراجعت می نمود
چون وکلا بنی عباس در قلع و قمع اولاد طاهرین امیر المؤمنین ساعی بودند و روزی یکی
از غلامان آنها آن بزرگوار را دیده شناخت بضر تیغ سرش را از بدن جدا ساخت
گویند سید مظلوم سر خود را از زمین برداشت تا آن موضع که مدفن شریف اوست
دوید و بر زمین افتاد و بخون غلطیده تا سه روز از حلقوم مبارکش ذکر الله الا الله استماع
میشد بعضی میگویند سر او را بر داشتند و بگردن او آویختند و آویختن کردند (خلاصه)
بقعه ایست شریف و روضه نفیث واقع در خارج شهر نزدیک دروازه اصفهان
و اطرافش قبرستان وقتی سید مراد خان زند آن را مرمت نموده و بعد با محمد زکی خان
و در این از منته مرحوم مؤید الدوله طهاسب میرزا طاب شاه نیز عمارت فرموده و
آن با جمعی از سادات حمزوی است
بقعه سید تاج الدین غریب اسم مبارکش جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابی طالب

بقعه
مذکور در محل باب واقع
گردیده منته
محمد ریختن
نوری است و او وزیر
سابق فارس بوده
بقعه
بشیراز
آنکه آن حضرت را بعضی در
سنگه کهنه رود و نیست و نیست
نوشته اند
بقعه
مذکور
بودن تقیم معنی پاک و
بزرگ و بلند است
بقعه
مذکور
در محل باب است
واقع شده
منته

علیه السلام چون آن بزرگوار را دو لقب بوده یکی تاج الدین و دیگر غریب چنانکه مذکور
 شد و خواص الناس بغلط مشهور سید حاجی غریب میخوانند و از اہم دو نفر میدانند گویند
 در آن بقعه دو قبر است یکی از سید است دیگر از حاجی غریب بعضی دیگر گویند یکی
 حاجی است و دیگری غریب بہر صورت سہو و اشتباه است و حق جان بود کہ فقیہ
 بلی دو قبر بہت کہ الامان در سرداہ استجا موجود است یکی سید حلیل مذکور است کہ گذشتہ
 از اینکہ امام زادہ است از اہل فضل و علم بودہ احکام رسول اللہ را ہمیشہ بزرگ بشمرده و
 رفتار مینمودہ و تلاوت قرآن اکثر میفرمودہ قبر دیگر از محمد بن حسن ثنی بن حسن بن علی بن
 طالب علیہ السلام است بقعہ شریفہ محل استجابت دعاست و در منازعہ و
 مرافعہ بدان تربت کہ رفقہ قسم خورد نہ طرف غیر اتحی را ردی عارض میشود بسا کہ ملک
 میکرد و این کمر را بتجربہ رسیدہ بنای اول آن بقعہ معلوم نیست کہ نمودہ ولی وقتی
 مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک در صد آبادی آن برآمدہ مرمت خوبی کردہ
 و مدرسہ در جنب بقعہ است بسیار با صفا ولی افسوس کہ رو بخرابی نہادہ خدا جل جلالہ
 ارکان دولت اسلام را توفیق دہد کہ با بادی آن اقدام نمایند و از موقوفات ہیج نژاد
 خادم آن بقعہ جناب ملا محمد حسن بن ملا محمد حسین عابدی است باز ہد و تقوی متذین
 پار سپاہر بر پدر بچہ مت آن آستانہ مشغول بودہ اند
بقعہ علمدار یکی از قبایع است و آن قریب مسجد جامع در جوار مسجد علمدار کہ فرم
 شد واقع گردیدہ در کتبہ چندی کہ فقیر جمع نمودہ و حاضر دارم از سہ علمدار نام می برند
 (یکی) شیخ ابو سعید محمد بن الیثم از اولیاء خدا بودہ و از امیرانی کہ در راہ خدا جنگ مینمودہ
 و در مرمت مزارش تاکیدات نمودہ اند (یکی) دیگر شیخ ابو العلاء حضرمی علمدار بعضی

گویند فاطمہ دختر امام
 حسین علیہ السلام را تزویج کرد
 و در کربلا زخم بسیاری خورد
 از شہادت امام اورا از
 میان کشتگان برده
 زخمهایش را مع
 نہادند بیک
 حاصل
 کرد
 بستم
 بر درون جسد رقیبیم حاجی
 برادر شہید
 حضرمی
 منسوب بحضرت کہ نام شہر
 و قبیلہ وی شدیم آن ہم مفتوح
 است حال شود ہم
 مضمون
 شد

ابوالعلاء نقصی نوشته گویند از اکابر اولیا است و ادراک شیخ کبیر را نموده است (یکی)
 شیخ عبداللہ علمدار کہ در زمان محمد بن یوسف بشیر از آمدہ و مدفن او را در ب دروازہ
 اصفہان نوشتہ اند این علمدار سومی البتہ ما نحن فیہ نیست اما آن دو علمدار دیگر کہ مرقوم
 شد نمیدانیم بقعہ حالہ از کدام یک آنها باشد ولی احتمال در علمدار اول است کہ ابو سعید
 است و اگرچہ بقعہ بسید علمدار معروف است منافی نیست کہ سید باشد شیخ ہم باشد
 و شاید کہ بغلط پستیدش خوانند اللہ تعالی اعلم بالصواب
بقعہ سید حسن کیا میان مسجد وکیل و بازار وکیل واقع شدہ یعنی یک ضلع از دیوار
 بقعہ متصل است بمسجد ضلعی متصل بازار بقعہ کوچکی است مدفن پستید مذکور و
 آن از بزرگان سادات قزوین بودہ کہ بشیر از آمدہ از حجت فراغت و حضور در عباد
 گویند و ارامی سیرت زکیہ و اخلاق پسندیدہ بودہ و فاتش در حد و ششصد ہجرت است
بقعہ سید ابوالوفاء شیرازی در سمت شمالی غربی شیراز است خارج از شہر مسافیک
 میدان اسب بقعہ کوچکی دارد اطرافش قبرستان است از احوالش چیزی معلوم نشد
 جز آنکہ سیدی است جلیل القدر از اولیاء اللہ و با شاہ داعی الی اللہ معاصر بودہ و راہ
 داشتہ زمانی کہ شاہ نعمت اللہ ولی قدس سرہ بشیر از آمدہ شرف خدمت آنجا را فرمایند
بقعہ بی بی دختران بعضی نوشته اند کہ نامش بی بی خدیجہ و کنیتش ام عبداللہ شدہ است
 فاضلہ از اولاد حسین بن علی بن الحسین علیہم السلام در محلہ میدان شاہ واقع شدہ گویند
 بنیاد بقعہ اش رازی از سلاطین نہادہ و چون بسبب زلزله انہدام بارگانش را یافتہ
 بود مرحوم محمدقلیخان المغانی تجدید عمارتش پرداخت و بقعہ عالی بر مزارش ساخت
 صحنی بزرگ دارد کہ بقعہ مذکورہ در وسط آن واقع است اطرافش ہمہ قبرستان است

و در آن

نقصی
 بالغت مذہب است
 بقصہ کہ نام بلد است
 در اقصیۃ منہ
 شیخ کبیر
 مراد ابو عبد اللہ محمد بن حنف
 است کہ ذکرش باید شد
 شیخ
 بالغت مرد من و دانشمند و
 بزرگ و معتقد است و آن
 کسیکہ جامع را سرسلطانی
 و مراد بود شیخ گویند و
 در قدیم آن کس را کہ
 سیادت داشتہ
 ہم شیخ نمائیست
 سید
 بقعہ و کسہ اول بمعنی
 و بزرگ و خداوند است و سید
 نیز کیا گفتہ اند و آن بقعہ
 در محلہ درب ہزار
 واقع است
 سید

دوران صحن بسمت شمال بقعه قبر و مزار عبدالعبد مبارک است که شرح احوال این است
عبدالله مبارک بحرانی عالمی بوده ربانی شیخی فاضل عارفی کامل دارای فضایل
 طاهری و باطنی بر سر زارش محل استجابت دعاست که اکثر تجربه رسیده است
 در سنه یک هزار و دو و سیست و چهل و دو بر حمت حق واصل گردیده رحمه الله علیه

بقعه خاتون قیامت در سمت جنوبی شیراز قبیل مسافتی دور از شهر واقع گردیده و
 اتم کثوم بنت اسحاق کوکبی ابن محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیم السلام
 گویند آن سپیده کز مه از تقدی بعض خلفاء بشیر آمده از بیم قتل و هتایت در خانه
 شیخ احمد بن حسین که از عباد بشیر از بوده اقامت گزیده و مخفی گردیده و حقی از طلمبر
 حاش و قوف یافتند از پیش تا فتنه آن مظلوم بچای در افتاد و وفات یافت پس
 همان موضع مزار کثیر الاوارش شد و شیخ مذکور و پسرش حسین بن احمد که از مشایخ
 کبار روزگار است و شیخ عبدالرحمن بن محمد اقلیدی و شیخ ابوسعید ساوجبی که
 عالمی مدق بوده و شیخ جمال الدین حسین بن ابی بکر پوشکانی که با شیخ احمد مذکور
 بوده و چند نفر دیگر از سادات که از اولاد و زادگان زید بن حسن علیها السلام اند همه
 در جوار اتم کثوم علی نفسها المطهره سلام الله مدفون اند

بقعه منصوریه در محله و زک در مدرسه منصوریه که تفصیلش بعد باید واقع است
 و در آن بقعه و مزار است از پدر و پسر (یکی) سید الحکام امیر صدر الدین
 محمد شیرازی که نیتش ابوالمعالی است و نسبش بجد واسطه بحضرت سید الشهدا علیه
 السلام میرسد گویند یکس از اقربان او الزام نداده بلکه بر یکی در مناظره فائق آمده
 و صاحب تصنیفات کثیره است از جمله حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع دیگر

مبارک
 نام پدر عبدالعبد است
 اتم کثوم

بعضی گویند در زمان
 عا دالدوله بشیر از آمده و عا دالدوله
 در سنه سیصد و هجده و سیست و دو
 نشت و او از سلاطین نایب
 است
 شیخ عبدالرحمن بن حسین
 و فاش در سنه سیصد و سیست
 و هجده بوده

شیخ ابوسعید
 در سنه سیصد و سیست و سی
 چهارم وفات
 نموده

دیکر حاشیه بر
شرح شمسیه
مع

ترکانه
ایشان چندین طبعی اند
از استر با تا خوارزم و از
تا بلخ و بخارا و پسر قدس
بوده اند سلاق و قسلاق می
در این از منجه مجرب
کالعه و مند و دشتان
از شرارت کرنا
تعدیل الزمان
در علم منطق است

حاشیه بر شرح تجرید دیکر حاشیه بر شریفه شریفه دیکر حاشیه بر کشف دیکر رساله
حل مغالطه مشهور بجز راصم دیکر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن
و غیر ذلک در سنه نهصد و سه هجری بدست فخره ترکمانیه شهید گردید (یکی) خان
الحکام امیر غیاث الدین منصور شیرازی ولد امیر صدر الدین محمد در خدمت پدر خود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده از جمله تصنیفات ایشان است کتاب
تجمل الکلام دیکر شرح بیاض الانوار دیکر شرح بر رساله اثبات واجب پدر خود
دیکر کتاب تعدیل میزان دیکر کتاب معیار الافکار دیکر محاکمات میان والد خود و ملا
جلال الدین و دانی در حاشیای ایشان بر شرح تجرید دیکر محاکمات میان آنها در حاشی
شرح مطالع دیکر کتاب تجرید در حکمت که آسمات و طبعیات را بعبارت موجز
فرموده دیکر رساله در معرفت قبله دیکر کتاب معالم الشفاء دیکر اخلاق منصوری
دیکر مقالات العارفین دیکر رساله قانون السلطنه دیکر ریاض الرضوان و دیگر کتابها
اساس در علم هیئت سه و وفات آن جناب در سنه نهصد و چهل و هشت بوده
بقعه دار الشفاء در محله لب آب است و بسیار کوچک است و چنین است
دار که قبر میر سید شریف علامه جرجانی در آن است اگر چه فقیر را علم قطع باین مطلب نیست
ولی چون اکثر اراغقا دهین است بشرح احوالش پرداخت و سابقا در این کتاب
نامی از آن جناب برده شد و هو علی بن محمد بن علی الحسینی حکیمی است کامل و عالمی فاضل
که سید از تربیت یافتگان علامه رازی است و بعضی او را از اصحاب خواجه علامه
نقشبند دانسته اند در زمان شاه شجاع بن مظفر بوده و با سعد الدین تغا ازانی صاحب
وفاتی آمده و در عهد امیر تیمور کورگان پسر قزقرغه و باز بشیر از مر اجبت کرده و در

که شاه شجاع ساخته که احوال گویند مدفن اوست با فاده فضل و کمال پرداخته و در استنجاد رس
میکفته در سپنه مشتصد و شانزده وفات کرده این رباعی از او است

ای حسن تو را بهر همت می ناپسندم

دوی از تو بهر دلشده پیغایم

کس نیست که نیست بهره و راز تو

اندر خور خود بحسب عه پایم

(مخفی نماند) که امام زادگان بسیار و بقعه های بسیار در شیراز هست چنانکه پیش از این مذکور
داشتیم ولی چون نام و نسب آنها مجهول بود بذكر تمام نپرداختیم اکنون از بعضی مزارات عرفا
و غیرهم که حقیقت احوالشان معلوم است ذکر میروند

مزار ابو عبدالله محمد بن حنفی معروف بشیخ بکبر در محله درب شاهزاده است نزدیک
میدان تقارنه خانه حالمیه پشت بازار وکیل بقعه کوچکی دارد و در اطراف آن بقعه صحن و بنا
بوده که احوال مردمانی متصرف شده خانه و کاروانسرا ساخته اند (باجمله) شیخ مذکور از اول
اهل تصوف بوده و از اعاظم مشایخ شیرازی الاصل می باشد شرح احوال و خوارق عاده
او را در بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتها لازم باطنار نیست گویند که بعد
ده یا هیجده سال عمر کرده و حسین بن منصور طلاج بخدش رسیده و شیخ ابوالحسن اشعری
نزد او چیزی خوانده و بسیاری از مشایخ در کفایت صحبتش را نموده اند و تصنیفات بسیار
دارد از جمله کتاب شرف الفقراء علی الاخیار دیگر شرح الفضائل دیگر جامع الشرائع
دیگر کتاب الفصول فی الاصول دیگر کتاب الاستذکار دیگر کتاب التوامع دیگر کتاب
لبس المرتقات دیگر کتاب الاعانة دیگر کتاب اختلاف الناس فی الروح دیگر کتاب
الاقتصاد دیگر کتاب فضل التصوف دیگر کتاب المفردات دیگر کتاب الودائع
دیگر کتاب الجمع و التفرقة دیگر کتاب المعراج دیگر کتاب مسائل علی بن سهل دیگر کتاب

تقارنه خانه
بالای سردری واقع شده
که کثرت آن میدانی است که
در آن اطفاست و محل انوار
و مکان سپه بازها و کثرت
دیگرش میدانی موسوم
بمیدان توخانه که در آن
توپهای دولتی و انبار
توپخانه است
نقشه

الرد علی بن ابراهیم دیگر کتاب المنجی فی الفقه دیگر کتاب الاستدراج دیگر کتاب آداب العباد
 دیگر کتاب جامع الدعوات دیگر کتاب المقصد الکبیر والصغیر و غیر ذلک دیوانی نیز دارد
 که بنظم و تشریف فرموده و قتی فقیر مؤلف آن را دیده ام ولی از اشعارش بجا نماند ام این کثیر را در
 دزد کرده باینام آن جناب نوشته اند

هر کسی را کار خویش و هر دلی را یار خویش

وفاتش را مختلف نوشته اند اصح اقوال در پسنه سیصد و هفتاد و یکت جبری است و در
 جوار او بسیار می از مشایخ مدفون شده اند مثل فضل بن محمد خادم شیخ کبیر و حسن بن علی
 شیرازی معروف شیخ صغیر و شیخ محمد السلام پسر شیخ کبیر و شیخ حسین بن محمد بازدار که
 مصاحب شیخ کبیر بوده و غیر ذلک اما مزار هیچکدام معلوم نیست

مزار شیخ بدل در وسط میدان قناره خانه مذکوره است و تا قبر شیخ کبیر قریب چهل
 گام فاصل دارد و آن مزار بهین نام معروف است ولی چون دو شیخ را شیخ بدل خوانده اند
 بماندیم که این مزار از کدام یک باشد زیرا که خط لوح آن مزار محو و نابود شده است
 (یکی از آن دو) شیخ فرید الدین احمد است معروف شیخ بدل که با و برعه بوده و تصنیفاتی
 از جمله کتاب مصباح ذوی الالباب و کتاب کثیر الاخبار و کتاب النجاة و کتاب
 ستر الخلاقه و غیره وفاتش در سنه ششصد و هفتاد و چهار از هجرت بوده

(یکی) شیخ بهار الدین نیز معروف شیخ بدل که در طریقت رتبی عالی داشته و در سنه ششصد
 سی و نه بدرود جهان را گفته اند نشسته از آنیکه بر ما مجهول است که آن دو کدام یک باشند
 پس که آن مزار از هیچیک آنها نبود و غلط شهرت یافته باشد العلم عند الله تعالی
 مزار شیخ روزبهان در محلت بال کفایت است بقعه عالی بوده از سنگ و کمره اطراف

فضل بن محمد
 وفاتش در سنه سیصد و هفتاد
 و هشت بوده

حسن بن علی
 وفاتش در سنه سیصد و
 هفتاد و پنج است

شیخ عبدالسلام
 در حیات و وفات نمود

شیخ حسین بن محمد
 وفاتش در سنه سیصد و
 نود و یک اتفاق افتاده

شیخ فرید الدین
 و لد شیخ شرف الدین
 عبدالله قاری است

روزبهان
 متعه و دره اندانیکه صاحب
 بقعه و مزار مذکور است بآن
 ابو محمد است

آن بقعه ایوانها و سرا و صحنها بوده الحال تمام راجع حق متصرف شده در آنها ساکن آمد بلکه محل
کاو و کوسف قرار داده اند با بجله روز بهمان کنیتش ابو محمد است پدرش ابی نصر و خوش
شطاح معروف بوده و سابقا در این کتاب در ذیل ذکر شهر فسانامی از آن برده شده گویند
مواش فساناست مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز و عظمیفرموده و او را در علوم
رتبه بلند بوده و پایا رجمند تصنیفات دارد از آن جمله تفسیر عایس دیگر کتاب الانوار فی
کشف الاسرار دیگر رساله شطحاتی بعرنی و فارسی و در حیات خود سفر با نموده مدتی در
مکه مجاور شده و در شیراز آتابک سعد زکی و ابوبکر بن سعد که در آن عصر سلطنت و ایت
اختصاص داشتند مجاورت و معاشرت شیخ مفتی میبومند در سنه شصده و شش هجری
بهر هشتاد سالگی وفات نمود و این رباعی از او است

دل داغ تو دار دار نه بصر و خمتی	در دیده تو بیه و گریه بر دو خمتی
جان منزل تست و رنه روزی	در پیش تو چون سپند بر سوختی
با سخن ارگوئی از شعر پستانی	رو نظم نظامی را بر فرق خروقتی

مزار شیخ نور بخش در محلت لب آب قریب بدروازه شاه داعی است خانها بی
عالی داشته موسوم بخانه نوره و خلوت خانه با در اطراف آن بوده و صحنای وسیع
داشته الحال آنها را بغصب برده و مواشی و غیره در آنها کرده و موقوفات آن را از میان
برده اند مزارش هنوز باقی است و ابو محمد بن سحی بن علی البجلانی الایچی النور بخش خلیفه سید
العارفین سید محمد نور بخش است که نیند سال کتاب کالات از جناب سید نموده
ایمان و اصلان کامل شده پس از فوت مرحوم سید رحل اقامت در شیراز انداخته جمعی
اقباس معارف از حضرتش میفودند قاضی نور الله نوشته که میر صدر الدین و علاء الدین

شطاح
کسی را گویند که شطاح است
و آن با صطلاح صوفیه کلماتی است
که بطاهر فلاحت شرع نماید
مثل آنرا که میگویند منصور و شمس
فی جنتی سوی الله گفتن با شمس
و غیر ذلک است
سید محمد
میر شیخ طاهر الدین است
و فاش در سنه شصده و شش
نموده قبرش در ری است

در بعضی از مقامات رکاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوارش میاخذ شرجی بر شنوی کلشن راز
نوشته مسی مغایع الاعجاز و شنوی در بحر بل منظوم کرده مشتمل بر تحقیقات مستی با سراسرالشود
و دیوانی نیز دارد در قریب پنج هزار بیت و اسیری تخلص داشته و با علامه عبدالرحمن جامی معا صبروده

این بیت از اوست

عالم جو نقش موج بحر وجود اوست	بود همه جهان بحقیقت نمود اوست
-------------------------------	-------------------------------

و در آن خانقاه نیز هزار و دلش احمد بن محمد الایسی است که تاریخ فوئش نهصد و بیست و حکمت
مزار شیخ ابو ذرعه در سمت جنوبی بیرون و متصل بشهر است بقعه کوچکی دارد و هو عبد الوهاب
بن محمد بن ایوب الاردیلی عالمی بوده زاهد معاصر شیخ کبیر و مسفر حجازان گویند در جامع عتیق
شیراز خلق را وعظ میفرموده و مردم معتقد وی بوده اند در سنه چهار صد پانزده هجری بخوار خیز
مزار شیخ پشلم بن عبدالله صوفی کنیتش ابو زکریاست از اکابر متقدمین است و از مشایخ
مشایخ شیراز گردی معتقد وی بوده اند و بر شیخ کبیر در زمان تقدم دار دختانکه شیخ مذکور گاه
در ضمن سخن تقریبی از او تمجید میفرموده و مزارش در بقعه کوچکی است بیرون دروازه شاه
اول قبرستان دارالسلام و این کورستان بسیار قدیمی است با منحت و وسعت و درگاه
از آن متبای بسته موسوم بصنقه تربت علی الحقیقه آن سرزمین افانست قرین عرصه ایت
از بهشت برین چه که اجساد چندین از پیران و اولیا کرام و علما عظام در آن مدفون اند
مزار شیخ ابوسائب بن اسحاق شامی مشهور بانار رسول الله از اولیا مرقبت مزار
کثیر الانوارش در دارالسلام است قریب بچهار طاق (پار طاق عمارت رفیع است که
میرزا محمد علی خان مشیرالملک پدر میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک در آن مدفون است)
گویند پدرش مردی تاجر بود اموال بسیاری داشت با چند مواز فرق مبارک تاج افبناه

شرجی که
بر کلشن راز نوشت گویند
برات نزد علامه عبدالرحمن جامی
فرستاد وی این رباعی را در
جواب نوشت
ای فقر تو در بخشش ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطر کلشن راز
یک ره نظری برس قلم انداز
شاید که برم در بحیثیت زحاج
و شرح مذکور را در
هشتصد و هشتاد و هفت نو
و تاریخ دفاش را بعضی
دوازده نوشته اند
شلم
بمع اول و سکون ثانی است
صنعت تربت
شخصی از قبایع عالیات
بار نموده بآنها آورده بر قطعه از
زمین کشنده و بر روی آن متابع
بسته چون استخاقری حضرت شایسته
جدیت بر روی تربت
واقع میگردد
شلم
انار رسول الله
شرف النسبی زلفیه گویند
شلم

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون وفاتش رسید و در گذشت و پسر داشت یکی ابوالشام
مذکور بود که آن اشعار را خود برداشت و دیگر اموال را برادر داده چون وقت موتش رسید
و وصیت نمود که آن مویها را در چشم من بنهند و دفن کنی چنان کردند و وفاتش در اوایل
امیر عضد الدوله در سنه سیصد و چهل و شش بود

مزار محمود در دینور دار السلام است که پیش ابو محمد و تخلص عیانی در علومات غیر بیان
از حفر و اعداد مسلط بوده رساله با در این مطالب نوشته از جمله منظومه ایست مستفی به سجع
بعضی گویند از اهل خراسان است

مزار شاه منذر بن عبد الله در محلت دزک واقع است بقعه دارد و سرائی گویند از
فرزندان پادشاهی است که ترک حکومت و دنیا کرده بعضی بر آنکه از اولاد منذر بن
است پیش از این از احوالش چیزی معلوم نشد

مزار شیخ جنید در صحن مسجد جامی باقر در محله دزک که مرقوم شد در زاویه واقع است
و حامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حامی شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جنید
گویند (مخفی فغانا) که سه شیخ جنید بوده (یکی) بغدادی است که شرح احوالش در
اوایل کتاب مسطور آمد و دفن او در بغداد است (یکی) دیگر شیخ جنید بن فضل الله
لقب بصدر الدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشد نام مدتی در خلوت نشسته بود
چندی بزیارت که معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بشیر از مر اجبت کرده و نقیض
زیاد دارد و از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترتیب الحکم
و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده (یکی) شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی است
که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده روایات و اجازات در حدیث و تفسیر

بکسر سیم جمله و فتح بر دو جم
که در میان آنها نون ساکنه
در آخر لام معنی ایست
بعضی گویند این نظاره ای
منذر بن قیس
از تابعین است گویند او را
شهادت کرده اند و در احوالی
رباط شیخ ابوذر عذرا

جنید
بضم اول بصیرت تصغیر
است

و عظیم کرده و کتابی در ذکر مزارات اولیا شیراز نوشته و تاسنه شصتصد و اند حیات داشت
 پس از این مقدمه گوینم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام یک آن دو جنید باشند که
 خوش منجی و متلاشی است بسا که از هر یک یکدام آن دو نفر هم نباشد الله تعالی اعلم
مزار سپیویه عمرو بن عثمان الغوثی شیرازی کنی بابو البشر یا ابو الحسن و اول اعرف
 است و آن مقدمه ای نخوین است در محله سنک سیاه واقع گردیده در دکانی کو
 مزارش سنکی است سیاه و تحفاته و آن محلت را بواسطه آن سنک مزار سنک سیاه
 خوانده اند و بر آن سنک خطی دیده می شود گویند سپیویه بخوار از خلیل اسنوخه چنانچه سابقا
 در این کتاب در ذکر حال خلیل مسطور گردید و در ادبیات نیز پیشوای همگان خود بود
 در سنه یکصد و نود و اند وفات نموده (مخفی ماناد) که در شیراز دو تکیه هست که
 آنها را قنوه گویند یکی راقنوه اولیا و دیگری راقنوه قلندران که در آنها مزار است ^{تفصیل}
 که در اینجا مرقوم میسرود

قنوه اولیا در بازار مرغ واقع شده صحنی دارد وسیع اطرافش طاقماست که در
 حقیقت مسجد است و در فضایش قبرستان و دو درب دارد و سه مزار از اشخاص
 بزرگ آنجا است یکی از آنها شیخی است ملقب باولیا و در والان سمت قبله آن مدفن است
 شرح احوالش را حاجی ندیم دلی بر لوح مزارش چند شعر است که آن را خود چند روز قبل
 از آنکه وفات یابد گفته شعر آخر که مشتمل بر تاریخ است این است

بیک هفته پیش از وفات اولیا	خودش گفت حشرش بود بار رسول
----------------------------	----------------------------

و دو مزار دیگر که صندوقی بر روی آنهاست معلوم نشد که کیستند و قطعه اذان فضا را
 بایک طاق سپهر مرورش سفید دل سپیاهی خانه ساخته و متصرف گردیده

اولیا

جمع است ولی لقب است
 شخص واحد را از این گونه
 القاب بسیار است
 مثل اینکه شخصی انوار و
 دیگری اسرار و دیگری
 آثار لقب دارد و
 حشرش بود بار رسول
 بکنزار و یکصد و نوزده و شصت

فتوه قلندران از فتوه مذکوره یعنی از بازار مرغ که شخص بگذرد در حالتی که رویش قبله باشد بخط مستقیم بدون انحراف مقدار پانصد و پنجاه قدم متوسط در طرف دست چپ فتوه قلندران است و آن در محله دزک واقع گردیده فضایی کوچکی است که در آن شانه است و یکطرفش طاق برای ناز و در آن طاق دوسه لوح مزار کهنه است معلوم است که از مشایخ اند خطوط آنها خیلی محوشده درست خواندنی شود یکی را خود نقیر زحمتی خواندم این کلمات است **الصاحب الاعظم الشیخ نظام الدین ابن الصاحب السید الوالد** **اصیل الدین** و تاریخش نه هفتصد و سی و هفت هجری است (مستوریت) که سنجاری ناچار بار باره سینه زنا نه برپیرا بریده و به تیشه غنا در شیشه او را برکنده اند خود در آن بقعه درمی کشاده و استخار انا را رد که خویش قرار داده و این اعلامی است

علمای اعلام را و السلام

بدانکه قبور و مزارات دیگر از مشایخ کبار و عرفای عالمیست دار و حکمای این دیار است که خارج از شهر است یعنی در تکیه ها واقع شده اند و شرح احوال صاحبان آن در ضمن ذکر تکایا باید نگاشته آید و ما بسیاری از ابنیه شهر را از قبیل مدارس و اسواق و حماما و غیر ذلک هنوز نامی نبرده و تفصیلی ننوشتیم و سزاوار این بود که پس از فراغت از ذکر آن ابنیه بخارج شهر پردازیم ولیکن محض اینکه سلسله تذکره که بدست داریم گستره نکند اکنون از شهر برون میرسیم و طریق ذکر تکایا را میبوییم نگاه مراجعت کرده اند و دیگران

شهر سخن مبسک کنیم و بابت التوفیق
تکایای شیراز

تکیه سعیدیه در سمت شرقی شیراز بمسافت یک میل تقریباً قریب بجوی که قلعه بندش

شهاد
فتح اول یعنی راستی
درستی است گذشت

تکایا
معنی تکیه است در

لغت یعنی تکیه بخیزی دادن
یعنی مکانی زیاده و مکان بود
و باش قهرانم گویند و این
عربی است مشتق از

و تکا بعضی نوشته

تکینه فارسی

است

منه

گویند و تفصیل گذشت و آن تکیه شغل است بر چند عمارت تحتانی و فوقانی بنیادش را
مرحوم کریمخان زند نهاده در باغهای اشجار بسیار با ثمار غرس شده قبر شیخ شمس
که در زاویه واقع شده و در جوار آن تکیه دبی است که چندین خانه دارد و آن است و
جمعیتی دارد و قفائی که در جنب تکیه است موسوم است بقفات بندر که سابقا مذکور
شد مستطوب زمین تکیه نیست ولی آبی است مخصوص که وقف بر آن بقعه نموده اند اگر
مستغرقان آن آب حیاض و ریاض آن را سیراب دارند که در کار لایزال از زلال انبساط
بخشاید شرح احوال شیخ این است
شیخ سعدی دهو مصلح الدین بن عبد الصمد اصل آن بزرگوار از کا زرو فاری
میباشد و تولدش در شیراز علین طراز شده اجدادش همه از فضلا و اهل علم بوده اند و علامه
قطب الدین علامه شیرازی را خواهرزاده است و علی الحقیق که صد و دو سال عمر نمود
پس از ده سالگی مدت دوازده سال در شیراز تحصیل مقدمات و علوم ظاهری کرده
و مدت بیست سال در مدرسه نظامیه بغداد نزد ابوالفرج بن جوزی و غیره اکتساب
دیگر علوم نموده و بعلم باطن و سلوک توحیدی کاملان داشته و مدت سی سال مسافرت و
سیاحت مشغول و چندین منصب چکر کرده بعضی را بپای پیاده مشرف و باطراف روم
و هند وستان و سایر بقاع ربع مسکون گردش فرموده و در سونمات رفته بیزنک
ایشان از شگفته و مدت سی سال دیگر در بقعه حالیه که مرقد اوست سکونت و انزوا داشته
و در مدت عمر صحبت جمعی از شایخ کبار رسیده با شیخ عبدالقادر جیلانی مکالمات
کرده و شیخ صفی الدین اردبیلی را در شیراز ملاقات نموده و جلال الدین محمد مولوی سیوه
در روم دیدار فرموده و امیر خسرو دهلوی در ملک دلی او را پذیرائی کرده گویند ارادت

مصلح الدین
معروف است ولی
بعضی از کتب مشرف
الدین مصلح بن عبد الله
نوشته اند و برخی شیخ
عبد الله سعدی
نگاشته اند
سونمات
بضم اول و دوا مجهول و سیم
ساکن نام تخته ایست فلان
لفظ هستی است و
در اصل سوم نامیده بوده
با راء ش را حذف
نموده اند
منه

شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و با هم سفر نموده اند و اساتید و ارباب یکی از ارکان اربعین
ملک فصاحت و بلاغت دانند و اهل سخن جنبش را بلبل هزار دستان خوانند و بگویند
نمکدان شعر گفته اند و ظهورش در زمان سعد بن زکریا بوده و در نزد سلاطین سیما آما بکان
فارس معزز و محترم میزیسته و خطاب پدری بوی می نمودند بیتی بلند داشته فقر او مسکن
طعام میداده و فاش را در سینه ششصد و نود و یک مجری نوشته اند (مخفی نماند)
در مذہب و مشرب شیخ اختلاف کرده اند جمعی از اهل تشن و برخی شیعش دانند مثل
قاضی نورالله شوشتری که جد و جہدی دارد و پائی می افشارد که شیخ شعی است و قوالش را
عمل بر تبقیہ میداند فقیر مؤلف گوید که ما را مذہب آن کاری نیست نه بستی بودش
با مستحق عذاب می شوم و نه بشعی بودش مستوجب ثواب سخن مادر کلمات اوست
که از توصیف و تعریف مستغنی است در وصفش همین بس است که شخص عجمی عربی را
چنان گفته که بسیاری از اساتید عرب را آن قدرت نیست و پارسی را نیز ترا و نظماً
اکنون احدی از شعرا بدین ملاحظت و شیرینی سخنی نیافریده و کلماتش بوستانی است
از کلماتی تحقیق حکمت آمیز و بوستانش کلماتی از مراث معرفت شوق انگیز و لغاتش
که تازی و فارسی بهم آمیخته یا قوت رمانی و کوهر عثمائی را مانده که در هر ریخته طبعاتش آب
طیب طبله عطاران برده بداعش بمضامین بدیع خبار طلال از خاطر سترده بر می آید
خوشامش خامی است در انجمن سخن سرا بیان و هر شعری از غزلیات قدیس خوشبخت
در کوشش قافیه بجان زهرش مایه هزرت و نشاط است مطایباتش باعث طبعیت
انقباض (با بجملة) از وی کرامات و خارق عادات بسیار نوشته اند که فیض کبر
آنها شد در تذکره کما بخت است و بسیاری از فضلا و حکما در جوار شیخ بزرگوار مدفون اند

ارکان اربعه
کی شیخ سعدی است بگر
حکیم فردوسی دیگر حکیم انوری
دیگر شیخ نظامی
کشتان
کتاب تراوست
بوستان
نظم است بحر طراز
لغات
کتابی دیگر است
طیات
همه غزل است
مطلع
نیز غزلیات است
خاتیم
ایضا غزلیات
اوست
غزلیات قدیم
نیز از حرف الف الی آخر
است و همدان دفاتر و یک
جلد است موسوم
بکلیات

از جمله حکیم متاله مرحوم ملا علی ملتب قطب پیوسته مزاح را طبیعتش غالب بود و شو
بر طبیعت غالب مرحوم میرزا علی انصاری که با پدر فقیر پستی داشت و وقتی در شیراز
در کار دیوان اوقات میگذاشت در تاریخ فوت مرحوم حکیم مذکور اشعاری گفت که
لوح مزارش نقر است و ماده تاریخ این است از دایره قطب رفته بیرون
از تاریخی نادر ممتاز است که نوشته

نکته حافظیه نیز در سمت شرقی شیراز است ولی چندان مسافتی با شهر ندارد و آن
از جمله نکات یای معروفه عالم است بنیادش نیز از مرحوم کریمخان اسکندر الله فی الجحان است
و آن دو طرف است طرفی بسیار وسیع و باروح که اراضیش قبرستان است در وسط
آن قبور مزار خواجه علیه الرحمه واقع شده لوح مزارش سنگ مرمر بسیار بزرگی است
که بعضی اشعار و ابرار آن نقر کرده اند مجری انا هس و در آن است و بر آن مزار قتیله
و اطراف دیگر باغچه ایست که در آن است اشجار بسیار و انواع اثمار و در میان طرف
مذکور مجرانی است که بهر دو طرف مذکور در با بازمیشود و در وسط حجره هاتالاری است
ملوکانه و اساسی بزرگانه نیز دو طرفش کشاده و در آن چهار ستون از سنگ برپاست
در جلوان تالار دریاچه ایست که از آب کهنابا داش مجری است و آب انباری نیز
در زوایه آنجا است الحی نکته بدین نهاد و سرشت روضه ایست از روضه های
شیراز

شرح احوال خواجه این است

خواجه حافظ و هوشم الدین محمد بن الشیخ کمال الدین پدرش از اهل توی سرکان
بوده بشیر از آمد متوطن گردیده تولد خواجه در شیراز شده و در آنجا تحصیل نموده
چندی در خدمت شمس الدین عبدالله شیرازی و چندی نزد میرزا سید شریف علی

از دایره الخ
یکزار و دو دست و دو
دومی شود
مینه
مسافتی
که بدروازه اصفهان دارد
قریب یکزار و هفتصد
قدم متوسط
میشود
توی دسرکان
در جانب شمالی نهادند
و نهادند در حد و دهان
مینه

استفاده علوم فرموده و اغلب از اولیاء را ملاقات نموده مانند شاه نورالدین نعمت الله
ولی وسید محمود شاه داعی الی الله و سید ابوالوفاء شیخ زین الدین خوانی و کمال نجندی و
قرآن مجید را تمام در حفظ داشته و تخلص را بدین جهت حافظ قرار داده و این کوشش
آنچه بر فقیر معلوم گردید بکمال و شش سال رسیده و در مدت عمر سفری تا شهریز کرده
و بوطن باز گردیده و میر غلامعلی متخلص بازاود تذکره مؤلفه خود که مسمی بخزانة عالم است
می نویسد که محمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه والی دکن در عهد
شعراى عرب و عجم در بارش میر قند و از چشمه سار احسانش شاداب می شدند
خواجه حافظ نیز بسفر دکن رغبت نموده لیکن بواسطه موانع از قوه اش بفعول نیامد میرزا
فضل الله آنجکه از تلامذه علامه تفائزانی بود و در دکن منصب صدارت داشت
زری از برای خواجه فرستاد تا در آن سفر کرده حرکت نموده آمد بهرگز و بخشی نشست قصنارا
باد مخالف و زید دریا را شورش آورد و خواجه از آن سفر قنقر شده بیانه از کشتی درآمد
غزلی گفت که مطلعش این است

دمی با غم سپهر بردن جهان بکسری نریز
بی بغر و شوق دلکیزین بستر می ارزو
غزل را میرزا فضل الله فرستاد و خود بشیر از شافت و نیز صاحب خزانة عامه نویسه
که در کتاب مرآة الصفا مسطور است که خواجه را پسری بود مسمی بشاه لغمان بنده
در برهان پور وفات یافت و قبرش نزدیک قلعه اسیر است (بالمجمله) وفات
خواجه در سنه هفتصد و نود و یک هجری است اشعار در دربارش مشهور آفاق است
دیوانش در لسان الغیب خوانند و کلماتش را امیر از عیب دانند و اینکه گویند بعض
از سلاطین آن عصر خواجه را چوب زده دیوانش را در آب افکنده بعد پشیمان گردید

تخلف
بر وزن سحاب
نایب است به فیض اب
میر غلامعلی
از فضلاست او را حسن
الهند مانند پدربش نوزاد
سید عبدالحلیم البکرای
وفات میر مذکور در حد
کیمزاد و دوست بوده
از تالیفات او است
کتاب سنجة الراجان
هرمز
جزیره است در
فارس معروف
مینه

و اشعارش را جمع نموده این فقیر چند آنکه تخص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد ظاهر اصلی ندارد الا اینکه بعضی از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحا و غیره نوشته اند که پاره از اشعار دیگران را سهوا در دیوان خواجه رسانیده و بعضی از غزلیات سلمان ساوجی در آن است و این فقیر در دیوان کمال خجندی که بسیار گفته و مندرس بود این شعر را دیدم

آبانب دلباگاه دار که سلطان ملک خجندی که رسیده مزار دارد
(خلاصه) در نظر شخص سخن شناس مریخ اشعار خواجه چون آفتاب روشن ظاهر است بسبکی و طرزی او راست که دیگران را نیست لای ابدار هر غزلی از او آویزه گوش و کردن روزگار است و دراری اشعار هر ورقی از دیوانش زیور ساعید و هزار سالکان مسا که طریقت را از آن راحتی موقاست و ناجین مناجات حقیقتا نعمتی متنا کتاب مرقوم نشینده المرقوم از غایت اشتیاقی که دیوان آن را خواست شعاری از آن نوشته شد چنانکه از شیخ سعدی بهین الحاطبیتی مرقوم نیفتاد
در جوار خواجه علیه الرحمه بسیاری از فضلا و حکما و عرفا مدفون اند از جمله مولانا ابی شیرازی نامش محمد مولدش شیراز از جمله عرفای صاحب جاه بوده و در فنون شعر خاضع تصاید مصنوعه کمال مهارت را داشته در مقابل قصیده مصنوعه خواجه سلمان سه قصیده در مدح امیر علیشیر گفته و بهیسته از آن گفته و آنها در نزد فقیر موجود است و شوقی موسوم بحر حلال که در شعرش سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده که عقل در آن حیران است و او را نیز دیوانی است قریب دوازده هزار بیت و رساله در علم معمار رساله در علم عروض و قافیه قریب هشتاد سال داندی عمر نموده و در

امیر علیشیر
از اهل ذیابست و نواب
از اراضی هرستان است
در هر شعر
از آن شوی سه صنعت
موجود است (یکی)
صنعت ذبح که آثار دارد
بحر توان خواندگی بحر مل مسک
محدوف و دیگر بحر سریع
(یکی) مطبوعی گفت
(یکی) دقتا فستین که هر شعر
(یکی) تجلیس با آب مسا
منه

سنة خمس و چهل و دو هجری وفات یافتہ در طرف دست چپ خوابہ مدفون است
علیہا رحمۃ اللہ چند فرزند متنا از ان جناب متولد شد

یا من ناصر راز خود از وفا طلب	یا تو که پاک دامنی صبر من خدا طلب
باورم ناید که شد در پوست مجنون سوی وفا	عاشق اندر پوست کی کنجد چوبیند روی دوست
زاد بر کعبه روان کاین ره دین است	خوش میرود آثاره مقصود ناین است
گر من از درد تو مردم برد قری میسازد	جان من کز خاک شد بر خاطر گرد میسازد
صد بار کراز جور توام خون رود از دل	از جور درانی همه بسیر و نود از دل
چو یار رخت سفر بست من چکار کنم	وداع عمر کنم یا وداع بایر کنم

از جملہ مرحوم حجتہ الاسلام جناب حاجی شیخ محمدی که در ذکر مساجد نامی از ایشان مسطور
گردید در سمت شمال شرقی کتیبه مدفون است و تاریخ وفاتش در حاشیہ استعجاز توتم آمده
از جملہ پیشدیندست معتمد عالم عامل فقیه کامل میرزا محمد باقر وفاتش سنہ یک هزار و دو و پنجاه
از جملہ حکیم متالہ الحاج میرزا محمد رضا بالای سر مرحوم حجتہ الاسلام مذکور مدفون است که
نیز در ضمن ذکر مساجد نام و تاریخ فوتش نگاشته شد
از جملہ مرحوم میرزا عباس حکیم که در طرف راست خوابہ مدفون است ذکر احوال و
تاریخ ارتحالش نیز در این کتاب در ضمن تفصیل دارالبحر در مرقوم گردید
از جملہ مرحوم حکیم زین العابدین هجری مردی بود شوخ طبع و خوش اخلاق در سنہ یک هزار و
سیصد و هفت وفات یافت قریب بقبر خوابہ دفن شده
از جملہ میرزا نظام الدین دست غیب از جملہ فضلاء عصر خود بوده و شعر انیکوی سروده
در پسنہ یک هزار و سی بر حمت حق تعالی پیوسته

وفات اورا
علامہ کربکی از شهر است
قطعه گفته باده تاریخ این است
پادشاه شہر اودا بیله
بر سنک ۹۴۲ زارشان آشفه
منقوش است

سید مذکور
جد جناب قاضی میرزا محمد باقر
است که از قاضی باشی میدان
شاهی نامند زیرا که در آن محله
خانه دارند و مشارالیه از فضلا
و از نجباء شهر است والد
باجدش مرحوم حاجی میرزا
سید محمد قاضی باشی

از جمله آقای خواجه طاهر اداصل خصی بوده و در مسجد نواعثکاف داشته دارای انفاس
و صاحب محاسن ملکوتیه گردیده و فاش سنه یک هزار و دویست و بیست و دو است
از جمله آقای شمس ذهبی عارفی است کامل و ساکی و اصل در یک هزار و صد و نود و نه و فاش
از جمله میرزا عبدالنبی سیدی است جلیل و موحیدی غیل فاش سنه یک هزار و دویست و بیست و
و در جنب تخته مذکوره یعنی بطرف غربی آن تخته دیگر است موسوم بقوامیه که در آن فن است
مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک که سابقا شرح احوالش در ذکر دشت ارژنه تفریحی
مرقوم افتاد و در طرف شمال شرقی تخته حافظیه نیز طاق و ایوانی ساخته اند که در آن
مذنون است مرحوم قاسم خان والی که در شیراز حکمران بود و در سنه یک هزار و دویست و
هشتاد و نه وفات یافت حاکمی بود درویش منش و نیکو روش رحمه الله علی سریره
و در خارج تخته نزدیک درب آن بر روی سکوی قبر مرحوم میرزا محمد حسین یزدی است
عالی بود بصیر و فقیهی بنی نظیر و کلمتی خوش تقریر در سنه یک هزار و سیصد و هشت از جهان گذشت
و قریب بآن است مزار کثیر الانوار جناب سید احمد قزوینی نور بخشی که در سنه یک هزار و دویست
هشتاد و شش بدرود جهان فانی را کرده (مخفی نیست) که قلیلی از اراضی در اطراف
هست که از موقوفات آنجا است تولیتش بجای ملا علی نامی بود که سرای دار و رستای
تخته بود و بر حمت ایزدی پویند اکنون بدست فرزند سعادت مندش حاجی غلام حسین
جوانی بنجابت قرین و بادانش و دین در تنظیم و تطیف تخته ساعی است
تخته چل تنان در شمال شرقی حافظیه است بمسافت سیصد و پنجاه قدم متوسط و آن
تخته کوچکی است که نیز کریمخان زند رحمه الله علیه بحجت فقر ساخته و در سمت رو قبله
تخته یک ارسی بزرگ و چند طاق و حوضی در پیش آن عمارت است باغچه دارد که گمن

میرزا عبدالنبی
پدر مرحوم آقای میرزا بابای
ذهبی است و آقای میرزا بابا
والد جناب میرزا جلال
میرزا جلال الدین یزدی
العالی منه
تولیتش
در سوابق بدست سلسله
میرزا نظام متولی حضرت سید
علاء الدین حسین بود
بعد با واکدار بدست
حاجی ملا علی و در گذشت
منه

چمن کلمای الوان در آن شکفته و در آغوش هر یک با می خرم من طراوت نخته چمن لوح مزار
بقطار در آن نضاست میگویند درویشانی بوده اند ولی حقیقت حال را فقیر معلوم ندارد
داخل در آن نیکه میشوند قریب بطرف دست چپ مزاری است معروف است
که آن قبر شیخ اطعمه است شرح احوالش از این قرار است

ابو اسحاق اسمش احمد مشهور بشیخ اطعمه شیخی بزرگوار و فاضلی عالمی قدس بوده و وفاتش
شاه نعمت الله رسیده و ارادت ورزیده و پادشاه اعیان الله معاش بوده و در وفاتش
شاه داعی مرثیه سروده دیوانی دارد مقام سخن در وصف اطعمه گفته اکثر اشعار خواجه جلال
تصفین نموده و آن اشعار اکثر در افواه مردمان هست بحد فردا گفتا می رود

چه عجب گلر اگر بمنفس بریان شد	بمه دانند که در صحبت کل غایب است
کیا پیران سحر که سپه کلاه کنند	ایا بود که گوشه چشمی با بکنند
مطمین باز پای از جنت قید خیزد	نادر است ز چشم که روان ابر بود

و فاش در حد و حد هشتصد و سی بوده در تذکره ریاض العارفین مسطور است که قبرش
در تکیه چهل تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است چنانچه مرقوم شد (احمال)
برای رفع ابهام میگوینم که در این اوان خود این فقیر محبت کاشته قدری از آن سنگ مزار
مذکور را که در زیر گل پنهان بود ظاهر ساختم و آن را خواندم بر آن نقر شده این کلمات الموعود
المعقود السعید الشیخ جمال الدین محمود بن نصیر بن محمد بن جمال الدین محمود الاقرسی فی
شبه خمین و سپنجایه انتهی پس معلوم شد که این مزار از شیخ اطعمه نیست اگر مقصود صاحبان
تذکره و غیر هم همین لوح مزار است اشتباه کرده اند و اگر در جای دیگر از تکیه چهل تنان
مدفون شده قبرش از میان رفته معلوم نیست

شیخ اطعمه
از آن جهت خوانند که
اکثر شیخی از طعام و اغذیه
گفته و دیوانی ساخته
است
افزود
بلوکی است قریب
قلعه شهر بار در کمر
که ذکرش گذشت
است
حمسین و سپنجایه
بفصد و پنجاه است
است

و جزئی از اراضی اطراف آن تکیه وقف بر آن تکیه است که کفایت از مرمت آن میکند
 سابقا موقوفات بسیار داشته از میان برده اند بقدر این جزئی از زمین و کفالت امور تکیه
 بمشهدی حسین و لد مرحوم محمد خان است سرای داری است سخی الطبع و سلیم
 با عدم بضاعت ساعی در آبادی تکیه است و در جنب تکیه مذکوره باغچه است
 مستی بعشق آباد از اغرس نموده رئیس الفقرا در ویش علی محمد که سا مردانستان بستان
 و در این محل بلبل هزار دستان (مخفی پوشیده فلاناد) که در جلگه میان حافظیه و
 چهل تنان مذکورین سکونی است و روی آن قبری است از مرحوم حاجی علی اصغر
 معروف بشمشیر کر (شرح احوال آن)

جناب حاجی علی اصغر سیاف شیرازی در اوایل حال عمر خود را بر ریاضات
 عبادات مصروف نموده تا صاحب مقامات بلند و حالات ارجمند گردیده جماعت
 کثیر سجدتش اعتقاد داشتند و نقش ارادتش را بر لوحه ضمیر میکا شتند کتابی بطریق
 ششوی منظوم فرموده هفتاد هزار بیت در مطالب عالیه رشیقه و مقاصد غامضه
 و شرح احادیث الهی اطهار علیهم السلام از عجایب و غرایب اینکه آن جناب
 زرقه و خطی نوشته الف را از بار نشاخته **یٰلیم الله من یشاء من عباده ان یحقول التقاتل**
و یؤید بنصره و فاتش در پسنه یکمزار و دو دیست و شصت و دو هجرت است

وصاف هو شرف الدین عبداللہ بن فضل اللہ الشیرازی نیز فرزندش میان تکیه
 حافظیه و چهل تنان است در شعر شرف مختص می نموده کتاب تاریخ و وصف که در پیش
 و بیرون از اوصاف است از مصنفات آن جناب است این رباعی از او است
 ترکان که چو شمشیر دروغا بجز و تشند
 در صلح بعشرت و مدارا کوشند

در جلگه
 یعنی بقدر دو دست
 قدم از حافظیه که میگذرند
 بان قبر میر سپند

حاجی علی اصغر
 از مریدان جناب حاجی
 محمد حسین زین الدین اصغری
 نعمت الهی است و از آن
 جناب حسینعلی شاه لعین
 و اکنون مریدان او را حسینعلی
 ثانی نامند

غرض
 مذکور و دوازده جلد
 است پنج جلدان سخی
 اسرار است و هفت جلدیکه
 موسوم بچهل تنان
 منته

که در صف رزم همچو خنجر میشد که در کف بزم همچو سپا غرغوشند
تکیه بهفت تنان از انیز پادشاه ارجمند کریم خان زند بنا نهاده فاصله میان این تکیه
 و چهل تنان بمقت دارد و سیست قدم متوسط است و آن بنای باشکوه در دامنه کوه
 واقع شده و آن کوه را چهل مقام نامند که ذکرش خواهد آمد و آن تکیه دو طرف است
 طر فی باغچه مانند است که در آن اشجار بسیار غالب انار غرس شده در سمت و قبله
 چند اطاق است مسکن فقرا و مساکین آب انباری در این طرف نیز بهست طرف
 دیگر فضائی است با نمایش و آرایش محل استراحت و آسایش تالاری رو قبله دارد
 بسیار مرتفع و دو ستون از سنگ یکپارچه در آن برپاست که در تمام ایران ستونی بدین
 باشکوهی دیده نمی شود ازاره تالار همه از سنگهای مرمر که یکبار است در جلوه تالار محو
 نبل دریاچه ایست که از سنگش بنیاد است و آبش از رنگنا باو باغچه دارد از بناها
 نارنج و ترنج انباشته سرو و کاجش سر فلک افراشته پراز گلهای رنگین است و فو
 از بهشت برین قبور بهفت تنان در وسط واقع است شش هزار بقعه و یکی در کنار
 نوشته اند آن بهفت نفر از ابدال در آن جا که هنوز این بنای عالی را نداشته مشغول عبادت
 بوده اند هر کدام که فوتش میرسیده باقی ماندگان او را غسل داده کفن نموده بخاک سپردند
 چون یک نفر از آنها باقی ماند و اجل موعودش نزدیک شد قبری برای خود حفر نموده
 آمده غشالی را خمر کرد که فقیری فوت شده بیایا اتفاق او را تغسیل و تجفین نماید همراه
 آمده بر در صومعه که رسیدند در ویش غشالی را گفت خارج از در بایست نام داخل
 شوم چون صدای بختیر را شنیدی داخل شو مشغول امر معبود باش غشالی ایستاد و در
 داخل رفت پس از چند دقیقه صدای الله اکبر بلند شد غشالی باندرون صومعه

یکی که در کنار
 واقع شده همان است
 که آخر همه وفات
 یافته

که بنام او دید جان درویش وفات یافته و جزا کسی نیست و بر سینه خود کاغذی هشت
و بر آن نوشته که من قبر خود را حفر نموده ام الحال غنیمت ده و کفن نما و بخاک بسیار غشا
بوصیت او عمل نموده و مراجعت بشهر کرد بعضی از قبور عرفا نیز در آن کتبه هست و در
جنب کتبه کاروانسرا و باربندی هم مرحوم کریمان برای نزول قوافل ساخته (با جمله)
قدری از اراضی در اطراف آن کتبه است که وقف بر آن است تولیت آن سابقا
بر مرحوم آقا عبدالله مدرس بوده است

جناب آقا عبدالله مدرس شیرازی ملقب بفخر العالی متخلص بکلامی ابن مرحوم آقا
علی اشرف متخلص با که است عرض جناب مشا رالیه از فضلای زمان ممتاز و بین
الامثال و الاقران با اعزاز بوده و فاتش در سنه یک هزار و دویست و نود و نه هجری است
در بقعه متبرکه حضرت سید میر محمد علیه السلام مدفون است از او

سر حلقه زلفش چو شدی با بستم	از هیچ و خشم زمانه بکسر رستم
همیشگی عشق من که از روی صفا	تا خورده می از خار چمنش رستم

س از فوت آن مرحوم بنقد متولی آن کتبه چند فرزند ارجمند ایشان است اعنی جناب
آقا میرزا خلیل ادیبی است بی مال و عدیل از علم طب خیر است و در طبابت و
جناب آقا علی اشرف دارای مجدد و شرف و جناب ابوالمعالی صاحب رتبه عالی
و جناب میرزا جمال زبده اهل کمال حراشی است نیک اندیش و مرهم نه دلهای

ریش الله مستحفظ من
مزار شاه شجاع پشت کتبه هفت تنان در سمت شمال آن است بمسافت کمی
قدم دور و قدیم است مجامعه بوده و باغی اکنون اطراف مزار زمین است که در آن

بعضی از قبور
از جمله سید سلیمان
از اهل مصر از جمله عرفا بوده
در سنه یک هزار و هشتاد و چهار
وفات یافته ایضا شیخ محمد
الکریم نامی از مشایخ کبار
در سنه یک هزار و یکصد و نود
یک فوت نموده آن دو
قبر در طرف اول بویست
در سمت
راست واقع
شده

زراعت میکنند (شرح احوال شاه شجاع) از آل مظفر است پدرش امیر مبارزالدین محمد بن مظفر کرمان و شیراز را فتح نمود و حکمران شد بطوری ستفاک و بیباک بود که خود مبارز نام را نقل مقصرین می شد قریب هزار کس را بدست خود گشت و پسران خود شاه شجاع و شاه محمود را از بیت میکرد ایشان بمشورت امر پدر را گرفته حبس کردند و چشمش را میل کشید پس از چندی درگذشت و شاه شجاع بعد از کجول شدن پدر بر سریر سلطنت جلوس نمود پادشاهی بود عالم و عادل فاضل و کامل بلطف طبع و حسن خلق متصف مدارس را معمور میداشت و خود در مجالس علماء حاضر میشد میان او و برادرش مخالفی دست داد با هم جدا نکردند تا در پسنه بمقتصد و هفتاد و شش شاه محمود وفات نمود و شاه شجاع در شیر

او این رباعی را گفت

محمود برادر من شیر مکی	میکرد خصومت از پی تاج و کین
اگر دیم دو بخش تا بساید خلق	اوزیر زمین گرفت دمن روی من

وفات شاه شجاع در سنه بمقتصد و هشتاد و شش است خواجہ حافظ در تاریخش گفته حیث از شاه شجاع و کریم خان زند منگی بر آن قبرا انداخته در بعض از کتب دیده ام شاه شجاع را بنام عبداللہ عبدالقہ نامی که از علماء راسخ بوده و تصنیفاتی دارد از جمله کتاب سکارم و قوانین در منطق و نیز در پسنه مذکوره وفات کرده برابر قبر شاه شجاع قریب یکصد و پنجاه سال این فقیر قطعه از پسنک او را یافتیم که در صحرا افتاده بود و مکناجاعی دیگر از بزرگان آن حوالی مدفون بوده اند که اثری از آنها نیست

(مکتوف باو) که در این سمت از شهر نیز چند کتیبه دیگر هست که در کوه واقع شده اند لهذا باید نخست از کوههای استجایلی ذکر نمود سپس از آن کتیبه با تفصیلی داد

مظفر
غیاث الدین غراست
و این طبقه هفت
نفر بوده اند خانکه
در تاریخ مسطور
است
چشمش را که
میل کشیدند در سنه
بمقتصد و شصت بوده

این رباعی را
که شاه شجاع گفته مکی
در جوابش فرزندش
ای شاه شجاع گفت و در سنه
خود را بجهان وارث محمود
بر روی زمین اگر چه هستی در سنه
باشد که بهم رسید در زیرین

بها الدین
از فرزندان شیخ سعد الدین
عموی است
من

بدانکه از تنگ اندک که سابقا مرقوم شد چون شخص داخل میشود در حالتی که رو بشهر
در طرف دست راست آن کوهی است و در سمت دست چپش نیز کوهی است
این دو کوه از شمال بجنوب است از طرف شمال فتهی می شود بجایی که آن را تله زرد
گویند و قریب بشهر است و از طرف جنوب فتهی میشود و تنگ سعدی نزدیک
بقعه شیخ علیه الرحمه آن کوهی که در طرف راست واقع شده در آن است نخته
مشرقی و بابا کوهی و غیره که ذکرش باید اما کوهی که در سمت دست چپ است از
کوه چهل مقام نامند وجه تسمیه اینکه در آن شکفته و غارهای بسیار است و در هر یک
نقطه محرابی ساخته اند از جهت تمیز قبله و در آنها ایام سابق مردمانی متراض مشغول
در ریاضت بوده اند هر یکی از آن مغاره ها اسقامی میخوانده اند و عدد آنها چهل بوده
این فقره اکثر آنها را دیده ام محرر ایشان بسنوز باقی است و از آثار در آن کوه است
چهار طاق که بر فراز کوه رو به تنگ اندک واقع شده چهار پایه دارد و از چهار
دری کشاده و بر بالای آن بقعه کسبیدی بوده که اکنون خراب است هر ضلعی از
آن عمارت مربع مقداره ذرع و نیم است و ارتفاع آن غیر از کنبه سه ذرع و کنبش
نیز سه ذرع ارتفاع داشته بعضی گویند در این چهار طاق قبر است ولی آثاری از این
آن دیده نمی شود برخی بر آنند که آن را تابکمان فارس ساخته برای اینکه در آنجا
آیند و جلگه شیراز را بنظر در آورند و هنگامی که سان لشکر میدیدند پادشاه آنجا را
خویش قرار میداده اما آنچه بنظر این فقیر رسیده این است که آن بنا را زامیر عضد الدوله
باشد (و ضعیف تائی آن چنین است بطا منودم) و علت ساختن آن میباشد بر سر قبر
کسی باشد و بجهت آنچه مذکور شد که در حق تابکمان میگویند بعید نماید و از جمله آثار دیگر در آن

آن کوهی که در
آن زرد است و در
این تله باغات بسیار
بیشتر است و غالب
درخت آلکوز
است
چهار طاق
مذکور از اقوام الناس
که او را یونان مند
بر سر قبری باشد و
از بعضی پیرودهای کهن سال
فقیر شنیدم که سابقا در
آن دلوخ مزار بوده که
خود دیده بودند

چاه مرتضی علی

چون بهین اسم شهرت داشت فقیران را بخاست این است
بر قلعه که چهل مقام (بدین تفصیل) و سعکاهی است چندان از سعک و کج و ان
ساخته و دو آب انبار بزرگ نیز پرداخته اند و اطاعتی هم یک دربی دارد که اندر و
وسیع است در آن اطاعت و بروی درب طاعتی است کاشی کاری شده آیات
و احادیثی بر آنها نوشته آمده و در آن چندین پلاست که چون بپایین روند بصفت
میرسند کوکب و تاریک که جز بند چرخ نتوان رفت بوریائی فرش آن صفه
و آن محل نماز و مقام نیاز است مردم میکشید اینجا قدمگاه حضرت مرتضی علی علیه
السلام است بعضی را گمان این است که اینجا در قدیم دخمه و معبد پارسی بوده
به صورت شهای شبیه جماعتی کشیده در آن مقام رفقه میوت میانید و حاجتی که از
از خدا طلب میدارند بسیار واقع شده که حاجتشان برآورده میشود (فقیر و محتاج)
محقق است که حضرت مرتضی علی علیه السلام بعالم ظاهر بشیر از تشریف نیا و زنده
و آن مکان هم اگر قدیم دخمه و معبد پارسیا بوده است بوده باشد ولیکن مردمان
اشخاصی که با عقدا و درست پائی در انجامی نیست و دستی بدانان آن بزرگوارینند

البسته مراد حاصل خواهند کرد

حکایت

از پدر یاد دارم که مرافق و دقتی کسی بر سر قبر یکی از مشرکین نشسته بود
شخصی عبور کرد پرسید صاحب این قبر کیست آن کس مزاج گفت قبر یکی از اولیا
که با استدوا و از آن حاجت برآورده میشود روز دیگر آن شخص استخار رفقه تا فسخه خواند
حاجتی طلب نمود همان روز برآورده شد که حسن عقیدت داشت و خلوص نیت
از جمله آثار در کوه چهل مقام است

احادیثی
که اینجا نوشته شده
از آن جمله است این حدیث
مثل این نبی مثل سفینه نوح
من شکک بهم نمی آید
تخلف غنم غزن
نه

تخت ضرابی تکیه ایست در کوه بالای سر تکیه هفت تنان مذکور در پائین
 کوه تا تخت مزبور مقدار یکصد و هفتاد قدم است تخمیناً در آنجا سه اطاق از سنگ
 کج ساخته اند که در پیش آنها ایوان است و در جلوی ایوان سکونی وسیع و باغچه کوچکی
 دارد و نظراً از خوبی است و آب انباری هم در زیر سکو ساخته اند که در زمستان از
 باران و ییل کوها پر شود و در تابستان بکار رود
 چون ذکر آمد که در کوه چهل مقام سیایان آنجا قرار گرفته و دیگر که در طرف راست
 و گفته ام در آن تکیه مشرقی و غنیه است بیان نمایم
تکیه مشرقی در آن کوه است یعنی نزدیک بکنک الله اکبر از دامن کوه بمقدار
 سی قدم که بالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه طبقه است و در آن طبقات
 باغچه باست و در طبقه آخرین که فضائی است وسیع و حوضی در وسط دارد که آب
 آن حوض از کنایه دست طاقی است بسیار بزرگ از آخر و در وسط آن طاق آب
 محجری است و آثار قبری و آن فرزند عماد الدین محمود الحنفی محسینی گویند وزیر شاه شیخ
 ابواسحاق انجوی بوده الله تعالی اعلم و چند اطاق دیگر در گوشه و کنایه ساخته است که از
 کوه طبعی است یعنی سقفهای بزرگ بوده که آنها را در گذارده اطاق قرار داده اند و
 سمت رو بقبله آنجا و اطاق نوساز ممتاز است که در جلوی آنها ایوان است این را
 چند سال قبل از این مرحوم میرزا عبدالله معز الملک نموده احوالی که زمام وزارت
 فارس بکف اقتدارش بود بذل مال در وجه آثار خیر میداشت و تخم مغفرت و احسان
 میکاشت چنانچه پیش از این در ذکر کار و انشای میان جنگل منازخه از خیراتش شطری در
 طعی سطر مرقوم افتاد اکنون ولد سعادت مندش که در مصر جاه صاحب دستگاه است
 میرزا ابوالحسن

تخت ضرابی
 و در تکیه ایشان است
 که شخصی بود از معاصرین نام
 لقب میرزا درضا است
 قدیم شهر از ری است
 آن تخت را ساخت
 عماد الدین
 محمود فاش در سنه
 هشتصد و بیست و شش
 هجری است
 میرزا عبدالله
 معز الملک فوش در
 سال یکصد و سیصد و
 چهار هجری بوده
 میرزا ابوعبد
 ولد ارشدان مرحوم است
 برادر کتیرش میرزا صفو
 جوانی است بقوت
 مشهور
 نه

خداش عمر دهاد و بر خوردار کرد و انا دتا بد را قید و انا ریش را عمارت کند
 نتمه از یکم مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمینا بگذرند بر کنار جدول رکنا با دطاتی و
 رواتی است و انا رحرابی در آن دیده میشود که عباد تجاهی بوده و در گوشه ازان کوفتی
 مزاری است که سنگ بسیار بزرگی دارد و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد
 نقر شده خوانیکه بالای سرش تبخل ثلث نوشته کل من علیها فان و یبقی وجه ربکم ذی
 الجلال و الاکرام مشهور است که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفات
 اگر چه بر اجمول است که قبر که باشد ولی از قراین که صاحبان تذکره و غیر هم ذکر کرده
 و نشانه داده اند باید قریب خواجوی کرمانی باشد و جامع کثیره هم اعتقادشان همین است
 و اینکه او را مشرقی دانسته ظاهر اصلی نداشته باشد

خواجوی کرمانی علیه الرحمه کنیتش ابوالعطا است اسمش محمود بن علی بن محمود
 خواجو صاحب فضل و کمال بوده و از مشاهیر اهل عرفان و حال و ادرا و ایل حال شغل
 استغفال داشته و قاضی سلطان ابوسعید خان چنگیزی بوده بعد بخدمت
 جمعی از مشایخ رسید و دست ازان عمل کشیده پای در دامن عزالت پیچید
 بچوشت آرمیده گویند از مریدان خاص رکن الدین علاء الدوله سنائی است
 در شاعری فصیح و بخی و ری بلیغ بوده و یوانش دیده شده قریب هشتاد
 است مشتمل بر قصاید عربی و عجمی و غزلیات و ثنویات و دشوئی کفیه کیمی مسمی برونه
 الانوار دیگر موسوم بهای و هابیون و فاقش در پهنه مقصد و چهل و دودو مبعش
 جانی که مذکور شد این اشعار از او است

نوشته اند مقیمان مکتب زکاء
 به لاجور و بر این نه کتبه زکاء

مثل یکد وقتی در دست
 شخص انگلیسی که دو دست سال
 تقریباً قبل از این بشیر از آمد و تو
 بود که وارد شهر از شد م بر یک
 بنک الله اگر بر کنار جاده دل
 سنگی بزرگ عذب بر قریه خانه
 مردم بشیر از استگاه فاخته خوا
 پرسیدم این قرار گشت مذکور
 داشتند از خواجوی کرمانی
 انجمنی باین دلیل باید قبری باشد
 الله تعالی علم
 کنایه از نه فلک است

که ای نمونه نقش نگار خانه چین
تویی یکانه شش منظر و سه روح و دو کون
ز هفت منظر ز نگار خور دانسته کون
چو در شش در این کعبه شش شس
مجاوران زوایای عالم ملکوت
که تا برون ز روی زمین مصطفی جسانی
چو آفتاب کرت میل ارتفاع بود
گذشت گو کعبه عمر بهیچ سیاره
تو را چو سپهر و بازاد کی بر آید نام
مکن بخش حقارت نظر مردم از کعبه

مکن صحیفه دل را سواد نقش نگار
مشو فناء به این هفت کوی و نه مضمار
مهل که آینه دل بکیر دست زنگار
بریز مهره و آواز شوز پنج و چهار
نزداد هفت تو را بالعشی و الا بکار
چگونه بار و مهند بصدر صفه بار
برای بر شرف بام این کعبه حصا
تو نیز مگذر از این هفت کعبه سیار
چو ز کس از نهی چشم بر زرو دنیا
ز خوار کردن مردم شوند مردم خوا

نکته حسین آباد نزدیک بقیع خواجوست و بر کنار جو و سعکاهی است در دامنه
کوه دوسه اطاق دارد و یک حوض و چند باغچه فقرا را محل راحت است مسایکن
مکان استراحت گذشته از این نکته بر کنار جدول رکنا باد بدرازا اشجار بسیار غنک
کرده اند بعضی هم بنای عمارت نموده اند در حقیقت هر قطعه از آن اراضی نکته و
محل تفریح است و در آنکه مذکوره چند پهنک مزار کلان افتاده بعضی بی خط و
است برخی هم که با خط است از معارف نیست همین قدر استنباط میکرد که گناه
در سابق ایام کورستان بوده

نکته بابا کو بی در سمت شمال نکته مشرقی است بمسافت بعیده (تفصیل آن)
از پائین کوه تا بان نکته قریب یکمزار قدم است و آن و سعکاهی است که در آن

شش منظر
جبات شش است
روح انسانی در روح حیوانی و نباتی
هفت کوی
هفت آسکان مراد است
معنی میدان است
دوازده مضمار نکره کردن آخرت
معنی ششدر شده
و محل ششدر شدن است
این لفظ فارسی را بصیغه عربی
جاری کرده اند
پنج و چهار
مراد پنج و خاس چهار
آرکان است

یک طاق است و چند طاق متبانی بائی فقره فقره و طبقه طبقه ترتیب داده اند
 درخت سرو و چنار و انجیر و انار غرس نموده اند حوضی نیز دارد آب آن از چشمه است
 که از کوه جاری است همواره از این آب زلال آن حوض لال و لبریز است هوا
 آن فضای جانفزایی نشاط انگیز تمام شهر از دو مطمح نظر است و ضیاع آن صحرا
 نظر را منظر (مخفی نماند) که آن عرصه گاه مذکوره قریب بفرز کوه است ولی از آنجا
 بمقدار شصت قدم چون شخص بالاتر رود ببقعه میرسد که در آن قبر بابا کوهی است و
 از آن بقعه تا بقعه کوه چندان مسافت ندارد (شرح احوال بابا کوهی این است)
بابا کوهی لقب است شیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله شیرازی را و او از
 مشایخ است در خدمت اصحاب کمال بحکیم علوم و فضایل اشغال داشته
 و از جمله مریدان شیخ ابو عبدالله حقیف مشهور بشیخ کبیر بوده و در اقصی بلاد سفر نموده و
 شیخ ابو سعید ابو انجیر را در نیشابور دیده بجهاد در میان ایشان رفته پس بشیر از مراد
 و در مغاره که الحال بر آن بقعه ساخته اند و قبر اوست اقامت کرده علمای صوفیه و
 وی مترجمی گشتند و استمداد از وی میخواستند گویند هر چه می یافت در راه خدا
 میکرد و بفقر و مساکین طعام میداده و قریب یکصد سال عمر نموده و در سن چهارصد
 چهل و دو هجری وفات نموده و تخلص کوهی میکرده دیوانی بزرگ دارد این اشعار از او است
 روح بحر سیت که عالم همه غرقند در او
 غایب و باطن ذرات جهان اوست همه
 ای که از غرط بزرگی می بینم در جهان
 در دل کائنات طره خونی است چون جگر
نیکم حسین آباد در دامنه کوه بابا کوهی است بمقدار شصت قدم بالاتر از زمین چند

ملح
 محل نگرین است
 ضیاع
 بر وزن رجال جمع
 ضیعه بفتح اول است
 یعنی آب و زمین
 مزرعه باشد
 مقدار شصت
 قدم را یکه مانند ساختند
 که بسوالت توان یافت
 شیخ را
 بعضی محمد بن علی نوشته
 ولی ظاهر اجماع علی بن
 بوده
 اقصی
 یعنی کنار و پهنی
 دو راس
 سنه

اطاق و ایوان ساخته اند باغچه دارد آتش از جدول و آب انباری است که در پای آن کوه است جای باصفائی است این بختی تازه احداث شده

چون ذکر تکایائی که در طرف مشرق و جنوب و بامین آنها بود شد و گذشت از مصلی که نیز در آن سمت است یعنی در صحرا محاذی کوهی است که مشرقی و بایا کوهی در آن است

ذکر می میسه و د

مصلی

طاق بزرگی است که در آن محرابی نموده اند و دو عمارت فوقانی کوشاوارند بر دو طرفش ساخته اند و هبه آن طاق مقدارشش ذرع و ارتفاعش هفت ذرع است اطراف آن طاق همه محل گشت و نزاع است و آن مکان قبله اهل صفات محل است

استیجابت و ما

بختی شاه داعی در سمت جنوب بایل مغرب شیراز واقع شده بمسافت ششصد قدم متوسطه دراز دروازه معروف بشاه داعی استیجاب و طرف است یکطرف باغچه است پراکنگهای کوناگون و کاجهای مرآت و موزون سمت رو بقبله ایشان عماراتی است نیکو بنیان و در پیش آنها سرا سرا ایوان یکطرف دیگر فضائی است و ترقی پاکسینه معطر حوضی دارد و اطاقی آب انباری در واتی و این عمارات را محرم کریم خان زند ساخته داعی الی الله که از عرفای افاق است مزار پرازانوارش در آن ولوح قبرش از یک پارچه سنگ ساق (شرح احوالش این است)

شاه داعی الی الله

شیرازی لقب سید نظام الدین محمود از سادات حسینی است اجدادش همه نیز داعی لقب داشته اند سیدی است فاضل معتدی کامل صاحب مقامات عالیه سید ابوالوفا که شرح احوالش گذشت مرید اوست گویند خود اراد

بضم اول دفع صد و لام
مشده است و در آخر
الف بصورت ثانی
الحرف آن
که محل زراعت است سابقا
قبرستانی بوده مشهور
بقرستان مصلی اکنون ای
از آن قبور باقی نیست
لوح قبرش
دو ذرع و نیم طول و نیم زرع
یک کره عرض هفت کره
ارتفاع دارد
نقشه

سجناب شاه نورالدین نعمت الله داشته و از اکابر خلفای او بوده و بسیاری از اعاظم عرفا ملاقات کرده تصنیفاتش بسیار است عربیاً و فارسیاً اسامی بعضی از آنها این است کتاب محاضرات السیر فی احوال خیر البشر دیگر رساله خیر الزاد دیگر رساله بیان عیان دیگر رساله جواهر الکونز دیگر رساله نظام و سرانجام دیگر رساله قلب و روح دیگر رساله مراتب الوجود دیگر رساله الفوائد فی نقل العقائد دیگر رساله اشاره الثقال دیگر رساله ترجمه الاخبار العلویه دیگر رساله الشهد متعلقه بالعهده دیگر مرشد الرموز دیگر رساله کیلیه دیگر تحریر الوجود المطلق دیگر رساله المعده دیگر رساله فی معنی المحبه دیگر رساله شفه المشاق دیگر کشف المراتب دیگر رساله طراز الایاله دیگر رساله رضائیه دیگر رساله ولایه دیگر شرح بر بعض کلمات معنی الدین دیگر شرح بر ثنوی مولوی روئے دیگر شرح بر کلشن راز مستی نسایم کلشن دیگر شرح بعضی از اشعار عطار و شنواتی سه نیز منظوم فرموده بدین تفصیل ثنوی مشاهد ثنوی کنج روان ثنوی چهل صباح ثنوی چهار چمن ثنوی چشمه زندگانی ثنوی عشق نامه تصنیفات و تالیفات بی شماری دارد که مسطور در تذکره هاست ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود دیوان اشعار از غزلیات و غیره پراکنده ولی کمیاب است و مدت عمرش نزدیک شصت سال بوده در پسنه مهشقد و هفتاد هجری از دار فنا بعالم بقا توبه کرده این اشعار را

اعیان جهان مظنه اسما و صفات	اسما و صفات آینه حضرت ذات
مجموع مراتب که هستی شد قائم	امواج و جاسات که در بحر جاتند
بلبل اگر ناله بر آرد و راست	خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند	و آن نفس از بجه کسی میزند

اول
کمال

کودل یک طهره که بی ذوق است
 از نکرید مکر از شوق او
 آه که هر ذره رقیب من است
 چند طلب باشد و مطلوب نه
 از طلب خویش کس آگاه نیست
 در طلب هر چه بر میبری
 عشق طلب کن که بجای رسی
 سر بره سلطنت نفیر
 مرد شود هر که بر دی رسید
 هر که شناسای خود دوست نیست
 چو صنعتش نشاید کاهی شناخت
 اگر موج دریا بود صد هنر
 ز یک آفتاب است این رو
 خلاف از من دست دعوی بود
 اگر در تعین صفات ندیم
 علی الحق که کن که مابین نیست
 یقین عین ذات است و صفات
 نه نفی صفات است این ظن
 که ذات و صفات و تعین یکی است

کردن یک ذره که بی طوق است
 باغ سخنند و مکر از ذوق او
 در طلب مهر حبیب من است
 جو رقیب و رخ محبوب نه
 ورنه که جوینده آن راه نیست
 آن طلب دوست اگر بگری
 و ز قدم او بنوائی رسی
 تا خری ملک سلیمان هیچ
 ای خنک آن دل که بدرستی
 خاک بغزش که بجز پوست نیست
 که یار و کمال الهی شناخت
 تو مجموع یک آب دریا شمار
 ز وزن فضولی ماو منی
 و کر نه همان است معنی که بود
 مخالف نماید تو را ای سلیم
 چرا کان همه غیر یک عین نیست
 تعین همه اعتبارات ذات
 باثبات اندیشه مختصر
 اگر در خیال من تو شیک است

چو صنعتش
 الخ این چند بیت از مثنوی
 هستی بکنج روان است
 مثنوی

همه نام با هر پستی است و لم
 چشند ز باده ای که
 کر سبزه و کر صلیب دارند
 ای سالک ره چه خفته خیز
 صومینه و حکیم رار با کن
 کر راه خدای می نور دیه
 عزلت چه بود کدشتن از غیر
 خاموشی را بسی خواص است
 فطرت آدمی چه خوش شجر می
 کو ملک از غنم بشر می سوز
 کر چه ذات از صفات متناز
 هر دو هستند و هست نیست
 هست یک عین در همه اطوار
 همه اصحاب در حجاب خودند
 یا دحق می کنند و غافل ازاد
 نزار و شبیه چه بسیار و چه
 پس او وحدت او جز یکی نیست
 چو وحدت دان تو باقی صفات
 بخود هست و بخود باشد بخود
 در آنجا که هستی است غو نیست نام
 مست و بهشمار هر که خواست
 از حضرت او نصیب دارند
 کر مرد رسیه بره در او سیز
 روی دل خویش در خدا کن
 بگذارد طریق برزه کر دیه
 کردن بدر و ن خویش تن سیر
 خاموش ز نیک و بد خلاص است
 نظر تربیت چه خوش نظری است
 کاین نهالی است بوستان افروز
 دیده دل بهر یکی باز است
 دور با کن که خود یکی است خدا
 متجلی بصد هزار شمار
 عاشقان خیال و خواب خودند
 خود چه خواهند برد حاصل ازاد
 که فی الواقع نشان از هستی هست
 مراباری در این معنی شکی نیست
 که هر یک نیست الا عین ذاتش
 همان نقشی است کواز خویش بخود

مستند
 این از اشعار ثنوی سنی
 بچهل صباغ آن چنان
 باشد
 صلیب
 کرید معرب صلیب
 است بفارسی چلیبا گویند
 و آن شبیه داری است که
 حضرت عیسی علیه السلام
 با عقاد نصاری بر آن زدند
 باین شکل



فطرت آدمی را
 این ابیات از ثنوی
 موسوم بمچار چمن است
 غار و ارج
 این چند شعر از ثنوی سنی
 بچشمه زندگانی است
 که آن خیار است
 منه

محال است انفصال عکس از نور ای همه فعل و صفات ذات تو	بظا هر که چه می بینیش زود و ظا هر از هر مظهری آیات تو
عشق پستغنی است از تشبیه مطلق از الحاد و از توحید	بر تر از تشبیه و از ترزیه فارغ از اطلاق و از تقید
سالکان را در سلوک پیچ پیچ اند این ره هر کی را پای نیست	پیچ از او بکشدونی پی پیچ هر کی را در خور خود مایه نیست
که چو از یک نور یک ضو برده اند	آدم و خاتم دو پر تو برده اند

(خلاصه) چند نفر از بزرگان و اولیاء آگاه در جوار داعی الی الله مدفون اند از جمله
مید قاسم فرزندان جناب است که در سنه نهصد و بیست وفات یافته است
جون از ذکر کتابی اطراف شهر فارغ شدیم از چند نکته و مزار که تا شیراز است
دارند نیز ذکر می نمایم
شیخ اقطع که او را پیر باب نیز خوانند اسمش سپید محمد فرارش در سمت جنوب
عربی شیراز بمسافت دو فرسنگ تقریباً در دامنه کوهی است و او در مغاره سنگ
داشته پس از وفات در همانجا بنجاک سپرده شد بقعه بسیار کوچکی بر سر آن بنا نموده
بعد از محمد علی خان الیمانی تشقائی این جانی خان را مسمی عظیم روی داده و از آن راه میگذرند
بقبر شیخ مذکور ملحق میشود اتفاقاً از آن مملکه خلاصی یافته استجا را مرتی کرده وصیت
نمایند که چون اجلاس رسید در جوار شیخ دفن کنند در سنه یک هزار و دو و بیست و
شصت و شش هجری که از جهان میگذرد جسدش را حل نموده در آنجا بنجاک میسازند
و بنای نیکه بنمایند تا لاری که بواسطه دو ستون از سنگ یکپارچه قائم است بنیان

ای همه ای
این چند بیت از
شوی موسوم عشق نامه
است که بنظم فرموده

قطع
یعنی بریده دست

باب
بختم اول است یعنی
بخش دین آب چون که در جوار
آن بقعه از شیخ و بن کوه
سب جاری شیراز
و چند خسته است

محمد علی خان
پد حاجی نصر الله خان
ایمانی حالیه است که
شیخ سالکش ساخته
کنده است

میسند و سنک بسیار بزرگی بر قبرش میافکنند اشعاری بجهت تبار مرحوم داوری
 ابن وصال گفته بر آن نقش مینمایند و آن قبر در تالار مذکور راست بطرف دست چپ
 شیخ قدس سره بطوری واقع شده که مزار شیخ در اعلا و قبر المغانی در اسفل است
 زیرا که مزار مذکور در بلند می بوده چون جلوان را تالار بر پاموده اند لهذا قضای تالار
 دو طبقه مینماید و قبر المغانی در طبقه پایین است و در آن کتیبه چند اطاق دیگر هست و باغچه
 هم دارد و آن تالار و بنا با مرور و دوروی بجزای نهاده بود در این از منه حاجی نصر الله
 خان المغانی مذکور بر ممت استجا پر داخته بسرکاری جناب میرزا علی خان بوانا است
 ملقب با توری که از جمله سلاک ذہبی است مجاہدی است صاحب حال دی
 حمیدہ خصال (شرح احوال شیخ مذکور) بعضی گویند فقط شیخ است برخی نوشته اند
 نیز سیادت داشته این فقیر هم در لوحی که بدیوار آن بقعه نصب است تاریخ
 مرگت اول استجا است که چهل و چهار سال قبل از فوت المغانی مذکور است دیم
 که آن بزرگوار اسپید خوانده (ایضا) اختلاف است در اینکه این همان شیخ
 که شرح احوالش در فتوی مولوی است یا غیر آن است در تحقیق این معنی استجا فقیر
 به نقص معلوم کردم این است که سه شیخ قطع بوده (یکی) شیخ ابو الخیر قطع بمنا
 که نامش حماد است و آن غلامی بوده از مریدان شیخ جنید بغدادی و شغلش زمین
 تفصیل قطع دست او را مولوی در مشنوی بیان فرموده خلاصه آن این است که
 شیخ در کوہی سکن ساخته و عبادت پر داخته با تباری که با دانه درخت افکندی عفت
 کردی و بجهت عالی عمد نمودی که بدست خود ابقا نماید از قضا چند روز بادی نوزد
 و میوه نریخت مجاش از پای افکند ناچار بدست میوه چیده تناول نمود اتفاقاً در

اداوری است
 لقب طریقت اوت
 در اشعار صبور را تخلص نماید
 و شعر را مجذوبانه میگوید
 بیت را از وی بیاد دارم
 ای تو را با هر دلی کاری
 در پس هر پرده غمخواری
 در دل مسرور زده بنموده
 از جمال خویش چپاری
 من
 تخلص
 تبار قرشت و بار اسجد
 و نون و الف و در آخر
 نون ایضا دی است
 نزد یک مصر
 من
 اقتضای
 میوه چیدن از درخت
 من

چند در آن کوه در آمده تا مسرود قاتی را قسمت سازند یاران شهنه در قفای ایشان خانه
دست و پای آفتاب و دستی از شیخ بریدند

مثنوی

غیرت حق کو شالاش داد زود / از آنکه فرموده است اَوْفُوا بِالْعَهْدِ
چون خواستند پایش را نیز بر بندگی شیخ را شناخت یاران شهنه را آگاه ساختند و
کاری غلط بوده بعد از ترش برخواستند و از وی عذر باخواستند

مثنوی

گفت میدانم سبب این پیش	می شناسم من گناه خویش را
من شکستم حرمت آیتان او	پس بکنیم برداد پستان او
دست ما و پای ما مغز پوست	بادامی و اسیلے فدای حکم دست

سپس خدای تعالی در وقت کار دستش را غنایت میفرمود تا زبیل تواند یافت و وفا
شیخ در سال پسیصد و چهل در انطاکیه بوده (یکی دیگر) شیخ ابویعقوب اقطع که کا
شیخ جنبید بوده و عمری در که میکند زانده و بحق تعالی عهد بسته بوده که بی وضو دست
بقران نگذارد و وقتی بغفلت عهد را شکست اتفاقا جمعی دزدان را دستگیر کرده قطع
دستان حکم دادند شیخ پانی پیش نهاد گفت این قوم را من سر کرده ام دست را برید
چنان کردند میانش سبب را پرسیدند گفت دست کنه کار بریدنش اولی است
(یکی دیگر) سید محمد اقطع مذکور است در سبب قطع دستش بعضی همان را گویند که در
حق شیخ ابویعقوب مذکور گردید و برخی بر آنند که در دستش آکله سپیداشد از قطع نمودن
و میگفت من خر پسندم قطع این دست که وقتی گناهی کرد فقیه مولف از
شخصی ثقه متوخ شنیدم سپید مذکور در او ابل حال در کوه تودج فارس بعبادت میکند
سپس در این کوه که مدفن اوست آمده و تاریخ فوتش معلوم نشد

اَوْفُوا بِالْعَهْدِ
اشاره است بایه شریعی
و اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنْ اَعَاذَكُمْ وَلَا
تَقْصُرُوا مِنَ الْاِيمَانِ لَعَلَّكُمْ تُكْفِرُونَ
آیتان
بالفتح یعنی قسم باد سوا
دست سارست
بقیعه بزرگ کربلا
بر وزن فاعله ماضی است
که عضو از آن خورده میشود
کوه تودج
ساقه در کزنک کرم
فاسطوره گردید
منه

شیخ ابواسحق

معروف بسبب پوشان در سمت جنوب شیراز در کوهی مسافت سه فرسخ دور از شهر و از دامن کوه تا مزار آن ربع فرسخ است در دژه وسیعی واقع شده مرقد دارد و در جنب حای از آن کوه آب تقطیر نمایند در بر که با که آن کوه تراشیده و در سنگا بها جمع می شود آتش کو راست و ممتابی با وسعتی در جلوان مرقد است (شرح احوال شیخ) بعضی آن را سپید ابواسحق خوانند و بر بنی سپیدش ندانند و از تاریخ فوتش اطلاع نیا فتم زیرا که لوحی بر قبرش نیست جز سنگی بی خط اما در پاره از کتب قدیمه دیده ام که شیخ از عرفا و مرتاضین بوده و با نیلات قشلاق و سیلاق می نموده چون در صحرا می قریب بان کوه وفات نموده در آن کوهش برده بنجا که سپردند بعضی از مردم این شیخ را با شیخ ابواسحق کا زرونی یکی میدانند و حال آنکه غلط محض است ما شرح احوال شیخ کا زرونی را

سابقاً نگاشته ایم

شیخ دانیال

بقعه ایست در دهی موسوم بحرقان در سمت جنوبی شیراز است چهارمیل تخمیناً این ده متعلق است بحجاب آقا سید مهدی تاجر کا زرونی که از جمله سادات عالی درجات است شخصش کریم است و لطفش عظیم بین الامثال معزز و محترم است والد ماجدش جناب حاجی میرزا ابوالحسن و برادر کتورش جناب حاجی میرزا احمد آمله اهل فضل و علم اند در اوایل حال بد رسیده رفته تحصیل کرده الحال تجارت اشتغال دارند اللهم حفظهم (با جمله) بقعه مذکوره مشهور است بدانیال و اهلای آنجا یقین کرده اند که آن دانیال پیغمبر است حتی بعضی هم که از اهل دها ت این مطلب را شنیده و در کتاب خود نوشته اند در این اوقات فقیر در خدمت صاحب ده مذکور سلمه الله تعالی در آنجا رفته چند آنکه تفحص نمودیم و در خاک کاوش کردیم لوحی که بر آن خطی باشد نیافتیم

مرقد
بقعه حکیم و کسب راه مصلح
و سکون سین و قاف
و الف و نون آ
آقا سید محمد
والدش شیراز است
اصلاً کا زرونی است

جز آنکه در شالوده دیوار آن بقعه پسکی طولانی هنی بود که بر آن خطی ثلث و کوفی بعضی اشعار
 شیخ سعدی را نقش کرده اند در نهایت اتیان حجاری شده ولی اسمش را از سنگ
 متعمداً محو نموده اند گمانم این سنگ از آن مزار باشد بهر حال از شالوده اش برآورده
 در بقعه مذکوره نهادیم و ما قبر دانیال را پیش از اینها در ذکر شوستر نگاشته ایم و اینجا

دانیال پسر نبوت

شیخ شهریار در سمت جنوب شرقی شیراز است بمسافت کمتر از فرسخی در
 میان صحرای بقعه کوچکی دارد اطرافش قبرستان است و در آن بقعه دو مزار است
 یکی از آنها نوشته صاحب النفس القدسیه و المقامات العالیه شهریار بن احمد بن علی
 الفسائی و تاریخش ششصد و شانزده است بر لوح دیگر نوشته الشیخ الصالح
 العابد السالک جمال الدین حسین تاریخش نیز پسنه مذکوره است و تاریخ مرمت
 آن را پسنه هفتصد و نود و سه نوشته الله بهو العالم بحقائق الامور

شیخ علی حویان در یکطرف پسکی شیراز در سمت مذکور است از حاشی خری
 منکوم نشد و آن بقعه در دهی است که متعلق است بامام زاده واجب التعظیم و
 التکریم حضرت سید میر محمد و تولیت آن بجناب سیادت ماب مجتهد الزمان
 آقا میرزا هدایت الله مذکور است کمتر از هفتصدیم که قبور و مزارات افزون از شمار در آن
 و خارج شهر بمسافات قریبه و بعیده هست که مانده از عمده ذکر همه آنها نمیتوانیم بیاورد
 و نه حالشان بر ما معلوم است که آنها کیانند و در چه عهد بوده اند زیرا که الواحشان با حیز
 شده پس رشتن این مطلب را قطع مینمایم و باز گشت بشهر کرده از دیگر اندیشه شیراز
 سخن می سپریم بعون الله تعالی

تاریخ مرمت را
 نیز بر لوح مزار نقش نموده
 یعنی در پسنه مذکور مکرراً
 عوض نموده تجدید کرده
 منته

مدرسه های شیراز

مدرسه آقا باباخان در محله درب شاهزاده در جنب مسجد وکیل است یعنی در پشت
 یکی از شبستانهای آن واقع شده بنای آن مدرسه از مرحوم کریمخان زنداست که شالوده
 آن را نهاده و با تمایش موقوف نشده پس مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اصصافی نیز
 در تمام آن موقوفه را توفیق نیافته از شیراز رفته آنگاه مرحوم آقا باباخان بار فروش بازند
 فرش باشی مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا در سال یکمزار و دوست و چهل اند مدرسه را
 تمام فرموده و جدران آن را با کاشیهای الوان زینت نموده و بعضی از ملاک بوانات را بر آن
 وقف کرده و تولیت آن اکنون بجناب حاجی هدایت الله مدرس است که بنای آن
 در بیضا برده شد (بالجمله) مدرسه بار و فنی است بسمت و دو حجره دارد و چهار گوشه
 و یک رسی فوقانی بر سر در آن ساخته اند حوضی طولانی در وسطش قرار داده اند جناب
 شیخ مرتضی ابن مرحوم شیخ ابوتراب ابن مرحوم ملا محمد علی محلاتی و جناب سید سلیمان
 حکیمین متالین مدرس آنجا هستند و فقها الله تعالی
 مدرسه بابله در محله سر باغ در جنب بقعه شاه منذر مذکوره است و نام اصلی آن
 مدرسه باهلیه بوده اکنون آن مدرسه خراب است
 مدرسه حاجی میرزا قاسم خان در محله سر باغ است و آن در حقیقت مسجد و مدرسه
 سابقا فقط مسجد بوده مشهور بمسجد حاجی حسین حاجی میرزا قاسم خان مذکور آن را وسعت داده
 سمت رو ببقعه اش را حجراتی تخمینه و فوقانی ساخته برای طلاب دراز و پیاکان درجه
 قرب سی سال است جناب حاجی علی مرشد است که شرح حالش در کازرون گذشت
 مدرسه حکیم در محله بازار مرغ در ورا بقعه حضرت سید میر محمد است که نیند آن را

مدرسه های شیراز
 که نام میسریم حروف
 تجمی اول آنها ملحوظ
 باد فروش
 شهریت از مازندران
 در اصل بار فروش ده بوده
 بکسر ال یعنی دهی که در نجاب
 بار فروش سیرسد
 بوانات
 بلوکی است از فاک
 سر و سیر سیاه مشرق و
 شمال شیراز سابقا مشیت
 بهشت فرسخ دور از آن
 حاصلش غله و مسوجات
 آبش از چشمه قوچ
 حاجی میرزا قاسم خان
 برادر مرحوم حاجی شکر ملک
 میرزا ابوالحسن خان مذکور
 است

میرزا نظام الدین دست غیب بنا نهاده و حاجی شجاع الملک مهر علیخان نوری که از کار کا
شیراز بود و بحسن عقیدت ممتاز در سنه یک هزار و هفتاد و دو مرتش فرمود مدرسه است
با منعت و وسعت مدرس آن جناب محمد نصاب میرزا قاضی حکیم شیرازی است
که در علوم ادبیه ماهر و در حکمت الهیه قادر است جنابش ذوالریاسه متین است که
معلم مدرسه حکیم است و هم قوام الملک حالیه را ندیم
مدرس خان در محله استی بیک است بنای آن را الله و ردی خان افشار رندها
و امام قلیخان پسرش با مقام رسانیده (آنها از جانب صفویه و الیان فارس بود) و
و املاک بسیاری بر مدرسه وقف کرده اند و تولیت آنها را با اولاد ذکور قرار داده اند
جناب میرزا محمد شیر میرزا آقا بزرگ ابن میرزا شریف که از جمله ادبای عالی مشرب
و فضیلهای بادب است از اولاد ایشان است ولی آن املاک با تمام از میان
و دیگران متصرف اند و این مدرسه را سابقا تاجری مرمت نموده پس از آن مرحوم حاجی
میرزا علی اکبر قوام الملک در حدود پهنه یک هزار و دو سیت و هشتاد تجدید عمارتش
پرداخته الحال هم انهدام درار کانش راه یافته این مدرسه از دیگر مدرسه های بزرگتر باسکو
است و در تاب و درش سی و دو حجره است و بهین عدد است حجرات فوقانیه اش
و بهر چهار سمت آن طاقی بلند و ایوانی دلپسند ساخته اند و پیشانی طاقها و حواشی آنها
بکاشی های الوان زینت داده و سوره های قرآنی نوشته اند حوضی بزرگ بهشت
در وسط آن است و بر فراز کرباس و الانش یک ارسی هفت و هشت بسیار بزرگ است
که در آن صدر المتألهین شیرازی مباحثه میفرموده و این مدرسه اطرنی دیگر نیست
که باغچه و چاهاب و مبال است این طرف هم وسیع است مدرس حالیه آنجا جناب

امام قلیخان

مدرسه را در پهنه یک هزار

میت و چهار ساخته او

شاه صفی پسر زاده شجاع

قاضی در سنه یک هزار

چهل و سه متقول است

منه

صدر المتألهین است فضل

دی در حکمت سرون از تخریر

و شرح حالش در اکثر کتب مطبوعه

و مرقوم است تصنیفات بسیار

دارد از کمال شرح را حصول کافی

دیگر نشود و در بویه دیگر کتابها

اربعه دیگر کتاب الهدایه دیگر

حکله الاشراق دیگر حاشیه بر

النبات شفا و رساله باغچه

و فاش در بصره حاکنونی که عالم

ج بوده در سنه یک هزار

پنجاه و هجری

منه

حاجی سید محمد علی کازرونی و حاجی ملا محمد تقی فسانی است که نامشان سابقا برده شد
 همچنین جناب سیادت انتساب آقا سید علی اکبر کربالی زید فضلہ العالی که عالمی است
 فقیه و عالمی و جیه مدرسی دیگر در آنجا است و این فقیر در سوابق ایام در این مدرسه تحصیل
 و تدریس مینمودم متعلما و معلما (بالجمله) جناب صاحب دیوان در عرض سال موجب
 بیره بنجاد این مدرسه و علوفه بدواب آگوش میرسانیدند تا طلاب بیچاره اگر که بی
 آب داشته باشند یک دو سال است آن را موقوف فرموده خداوندش محمد بنیاد
 که بر طلاب علوم دینی رحمت آرد و مقرری متروکه را برقرار دارد و بیرون مدرسه یک
 درب آن آب انباری است متعلق بمدرسه و آب مخصوص دارد که در آن جاری است
 مدرسه قوام در محله مال کفایت از تمام مدرسه با آب آرد و منظم تر است اطرافش حجره
 و تالاری باشکوه با چهار گوشواره دارد کتیبه های بخطوط جللیه و درزابدوران بر روی کاشیها
 نوشته اند و در فضایش حوضی بزرگ است این مدرسه را مرحوم حاجی میرزا علی اکبر
 قوام الملک در سنه یک هزار و دویست و هفتاد ساخته و موقوفاتی بر آن نهاده تا از آن
 تعزیه داری کنند و در لیالی مخصوصه بفقرا و مساکین طعام دهند و تولیت آن چون نجیب
 صاحب دیوان مذکور است در غیبت خود از شیراز نظم و نسق آن را بدست هر کس
 صلاح و اندازا شخاص با کفایت دهد در این اوقات امر و نهی املاک موقوفه بجناب
 بیان الملک است (اعتراف) از نام و نسب این مرد بزرگ نخواهم گذشت
 نوشتن آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران

جناب بیان الملک میرزا عبدالوهاب ابن جناب علالتاب میرزا محمد رضا
 بیان الدوله است که مولد و منشأش اشستیان است اجدادشان هم از علمای انجا

تملو
 بفتح اول برجه
 که پستوران را بخورد
 اشستیان
 از توابع قم است بستان
 چهارده فرسنگ دور از
 آن واقع در سمت باین
 قبله و مغربش این بلد
 سردیس است
 نه

بوده بیان الدوله مذکور در عهد شباب در آشتیان و آذربایجان تحصیل فرموده در
تفسیر و احادیث و اخبار قدرتی یافته سپس بدراخله طهران آمده دارای امتیازات
دولتی شده و جزه و زرای استجا کرده گاهی از طبع متین و فکر رزین اشعاری شیرین
میسر باید و دانشش تخلص می نماید این مطلع قصیده را از او بخاطر دارم

دست قدرت که هر دم جوهر دگرگون
بودش اندر استین دست امیر المومنین
بیان الملک مذکور و لدا شد معزی الیه است وی نیز در طهران و تبریز علوم عمیه
و ادبیه را محصل آمده از جمله فاضل است با علی درجه فاضل دانشا و تحریر کلام
اعجاز و نگارش بدیضا نماید و بدوق سلیم نادر اشعری می سپراید سالماست که در
سفر و حضر لازم خدمت جناب صاحب دیوان و پیشکار و دست این شعر از دلم

سر خیمه حسن بوسنی می باید
آبرده عصمت زینجا بدرد
مشارا الیه را دو برادر است یکی جناب میرزا محمد تقی متخلص به پیش دیگر می سر محمد محمد
که مستوفی دیوانند این صاحب جاهی است با مدرک و آن آگاهی در دین تسلک
از جناب پیش این سه بیت را یاد دارم که در اینجا می نگارم

هر کس که با بروی چو تیغ نظر انداخت
در معرکه عشق به پیشت سپر انداخت
بی دین و دل انگس که بروی تو نظر نکرد
بی پا و سر انگس که بپای تو سر انداخت
امروز غنیمت شمرای عاقل و می نوش
کاین کار نشاید که بروز دگر انداخت

مدرسه معتبه در محله لب آب مدرسه اینست خراب در و راه مسجد جامع فتح
شده حاجی مقیم نامی از طایفه آشتی با دروازه سلاطین صفویه ساخته
مدرسه منصوبه در محله مذکور از بنای امیر صدرالدین محمد دشکی شیرازی است

در اینجا

بستم اولی و فتح لام معروف است
در بعضی از لغات بفتح اول
و کسر لام تشکیل نموده اند
برخی نوشته همان بضم
اول درست است
و غیر آن غلط تحقیق
و تفصیل در کتب
لغت هست هر که
خواهد رجوع نماید
نماید

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده
 توکیت آن بار شد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبع است
 که در ضمن ذکر فسانش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعه هزاران و دو بزرگوار
 که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات و دلبند و طرفی باغچه
 ماند و خلوتی نیز دارد

در سال هشتصد و هشتاد و سه ساخته و باسم ولد خود میر غیاث الدین منصورش خوانده
 توکیت آن بار شد اولاد است اکنون بدست جناب حاجی میرزا حسن طبع است
 که در ضمن ذکر فسانش مرقوم افتاد و در دالان این مدرسه در بقعه هزاران و دو بزرگوار
 که مذکور شد و این مدرسه دو طرف است طرفی دارای حجرات و دلبند و طرفی باغچه
 ماند و خلوتی نیز دارد

مدرسه میرزا علی اکبر در محله بازار مرغ رو بروی بقعه حضرت سید میر محمد است
 بنای آن را میرزا محبت الله نامی مستوفی نهاده و مدرسه تجلیه اش خوانده بعد با میرزا
 علی اکبر نامی مرمت نموده و بدین اسم معروف شده سپس حاجی میرزا قاسم خان
 برادر حاجی مشیر الملک در سال یک هزار و دو سیست و هفتاد و نه آبادش ساخته
 مدرسه نظامیه که اکنون بدرسه سپید علاء الدین حسین شهرت یافته در محله
 بال کفیت در ضمن آن بزرگوار واقع شده بنایش از میرزا نظام الملک وزیر فارسی
 چون بر در و در و مورخرانی درار کالانش راه یافته بود محمود خان مروی ششی حکم مرحوم حاج
 معتمد الدله فرهاد میرزا در سال یک هزار و دو سیست و نود و چهار تجدید عمارتش پردا
 مرحوم ملا احمد اردبیلی در این مدرسه تدریس می فرمود

مدرسه هاشمیه در محله بال کفیت است بدرسه قوام مذکور آن را
 مرحوم حاجی محمود ساخته و بنام ولد خود حاجی هاشم هاشمیه اش خوانده

حسینی های شیراز

حسینیه بی خانگی در محله میدان شاه بنای آن را مرحوم محمد قلیخان بی خانگی
 نهاده و بطرفی خوش و وصفی دلکش ساخته بکاشیهایی رنگارنگ تزیینش داده و بالاد

میرزا محمد
 مذکور بنای مدرسه را در سال
 یک هزار و نه سیست و ده
 میرزا نظام الملک
 بنای مدرسه مذکور را در سیست و
 هفتاد و نه کرده
 ملا احمد اردبیلی
 از بابایان اعلی الله تعالی
 در فضل و زهد و تقوی مسلمانی
 عالم است شرح احوالش در
 بسیاری از کتب آمده
 گردیده و در جمل تصنیفات
 آن جناب است که
 مجمع الفوائد و البرهان
 و کبر زبدة البیان و غیره
 حدیقه اشرفه فائز
 در بحث اشرفه
 نهصد و نود و سه
 هجری بوده

این کتاب در سال ۱۲۸۵ هجری قمری
 در شهر شیراز
 در کتابخانه
 میرزا محمد
 در سال ۱۲۸۵ هجری قمری
 در شهر شیراز
 در کتابخانه
 میرزا محمد

لمکانه در آن بنیاد کرده اطرافش حجرات است

حسینیه قوام همان مدرسه قوام است بواسطه تعزیه داری در آن حسینیه اش هم خوانند
حسینیه کردان (کرد با) همان مسجد کردان است که تفصیلش مرقوم شد
حسینیه شیر در محله سنگک سیاه قریب بمسجد شیر است از بناهای حاج میرزا
 ابوالحسن بنان شیر الملک است تالاری شاهانه و منازل و غرفه لمکانه در آن ساخته
 در ایام سال اکثر تعزیه داری در آن میشود

حسینیه های دیگر نیز بسیار است از جمله حسینیه مرحوم حاجی محمد صادق تاجراصفهانی که با
 آثار خیرات کثیره است آن را نیز بناناده و در آن حسینیه نیز فرزند سعد قندش جناب
 میرزا محمد شفیع به صاحب الحسب الذبیع روضه خوانی مینماید و پاکین را اطعام میفرماید
 (دیگر) حسینیه مرحوم حاجی محمد علی نمازی که از تجار معروف بود و بحسن نیت موصوف
 دوولد از جندش بنامان حاجی محمد حسین و حاجی محمد ابراهیم ساکی طینت و حسن طوینت طریقه
 خیرات و مبرات را همواره مسلوک میدارند

بازارهای شیراز

بازار و بازارچه در شیراز بسیار است معروف و مشهور آنها چند بازار است
بازار ردکیل از بناهای مرحوم کریمخان ردکیل است قریب بمسجد وکیل چهار بازار از آن
 و پنج ساخته شالوده های آن از پستگهای کلان قرار داده و در وسط چهار بازار چهار سونی
 که نقش بسیار بلند و طرزش دلپذیر است کتر بازاری در ایران بدین اسلوب بنیان
 دیده میشود یکت بازارش تا برسد به چهار سوی مذکور چهل و یکت طاق است آن را
 بازار بزازان گویند از هر گونه اقشه و استعه دارد و سمسار و بلور فروش و خیاط و غیره

حاجی محمد صادق
 فوتش در سنه یک هزار و
 سیصد و پنج بوده

حاجی محمد علی نمازی
 فوتش در سال یک هزار و
 سیصد و دو و هجده
 واقع شده

نزد آن هست حاجی محمد رحیم ابن مرحوم شیخی خیاطی است که اطلس صرخ را قباقت
 شخص است تعداد آن استاد بی نظیر ناز سا و فقیر است در این بازار بخیاطت مشغول
 (همچنین) در این بازار است میرزا عباس علی دواگر که در حرفه مذکوره یکانه است و علم
 آداب فرزانه (بازار دیگر) چهل و شش طاق است آن را بازار کلاه دوزان نامند
 از کلاه دوز و اصناف دیگر دارد مع بسیاری از صرافان و مخصوص در حجره چند کارکنان
 جناب حاج میرزا ابراهیم صراف و فرزانه دار مشغول بقفادی اند و حاج مشارالیه در قبض
 و بسط امورات دیوانی قادر و تواناست (همچنین) در این بازار است دک جناب
 آقا محمد حسین صراف فرنگی چون رتق و فتن کار فرنگیها و حواله جات آنها بخیا مشایسته
 باین لقب اشتهار یافته گذشته از صرافانی دارای کمالات عیدیه و محترق صنایع بدیعه
 میباشد (بازار دیگر) نوزده طاق است در آن همه علاقه بند و یراق بافند
 (بازار دیگر) ده طاق است در آن تمام سراج و ترکش دوزانند و در وسط بازار
 اول که بازار بزازان باشد نیز بازاری است یازده طاق در آن جماعت شمیران
 در این بازار مفتی میشود بدرب مسجد وکیل
بازار نوآبدای آن انتهای بازار کلاه دوزان مذکور است و انتهایش دروازه اصفهان
 سقوطش نیز از آخر و کج است و در آن اصناف متفرقه اند
بازار مشیرد و آن ده طاق است هم از کج و آخر قریب بازار وکیل است در آن نوزده
بازار معروف باز دو بازار ابتدایش از درب بازار وکیل است تا برسد به بازار
 حاجی که ذکرش بیاید در رست این بازار احواج و انحراف هست سقوطش از چوب
 میباشد بطریق شیب حاجی از هر حرفه در آن آفت میشود

حاجی محمد رحیم
 بواسطه اینکه در صنعت
 خود استاد است همچنین
 از اهل ذوق و کامل است
 نامش برده شد

صنایع چند
 در شیراز بازار دوازده طاق
 یعنی سازی و جرم خنکی سازی
 و محلی بانی و غیر ذلک چون کسی
 نیامد و در کارش نشاندگاریست
 کشید بلکه بچاره اموالش در این
 مصروف داشت و
 تلف نمود
 منته

بازار مسکران قرب چل طاق از آنجور که است در آن جماعت مسکران اند و حاجی
 میرزا محمد علی در صنعت مذکور است و دارای هنر است در این بازار که دارد
بازار مرغ (سوق الطیر) نزدیک بازار مسکران است در آن جماعتی زرگر و غیره
 میباشد و چند نفر از اهل صنعت دارد (از جمله) میرزا محمود ابن مرحوم غلام حسن
 از فنون زرگری بجا آمده با خبر است و در این حرفه صاحب هنر گذشته از صنعت مذکور
 از کمالات معنویه تیز براه دارد و با اهل فضل و ادب روزگاری میکند و از برادر کتروی
 آقا محمد جعفر در دکانگری از مردمان هنری است آقا حبیب الله نیز از ارباب دارد و در صنعت
بازار کفشان در آن جماعتی کفش فروشند و این بازار قرب مدرسه خان است
بازار حاجی یک و هشتاد منقل است بازو و بازار مذکور و هندی دیگرش قرینت
 حضرت سید میر محمد در آن صنایع و حرف متفرقه است
بازار آقا یازده طاق دارد و چهار سوئی واقع باین صحن حضرت شاه چرخ سید محمد
بازار معروف چهار راه بیست و چهار طاق است و آن باین صحن حضرت شاه چرخ
 و مسجد مذکور است در این بازار اکثر خوراکی فروشدند مذکور داشتیم که بازار و بازار
 بسیار دیگر در شیراز هست که در صدد ذکر آنها نیستیم
کار و انسرای کمرک در بازار وکیل یعنی در بازار کلاه دوزان مذکور از بناهای
 مرحوم کریم خان زند است و حجر آتش و طبقه است و دو طرف دارد و هر دو با عرصه وسیع
 در این سر امال التجاره را عثوئیه می نامند
کار و انسرای روغنی نیز در بازار مذکور است عرصه اش از همه سر بازار بزرگتر است

غلام حسن یک
 در صنعت فلزی کمال قدرت
 و تسلط را داشت و در این
 بود این کمال آن مرحوم در سنه
 سکه از او سیصد و نه و فاق
 و تفرقه بیت در تاریخش برود
 ماده تاریخ این است
 نوبت خا در فصل سال این
 باه قربان در قرب حق پیری
 مرحوم مذکور را برادری بود غلام
 یک در صنعت مذکور داشت
 این در این نظر داشت و
 سکه را نیکو می داشت در سنه
 هزار و سیصد و چهار
 وفات نمود
 بازار آقا
 محل بازاران است بعضی
 شده

و از بنا

و از بناهای وکیل ایضا و در آن تجارت و جماعتی از پارسیان اند که نیز تجارت دارند و بزرگ
ایشان است ملاخسر و شاه جهان مردی است فرزانه و خردمند می یکانه
کار و انشرای توام هم در آن بازار است تجارتش دو طبقه تمام تاجر کشین و
این سرادارین از منته بنیاد نهاده شده حسب الحکم رخشنده کوهر درج اصالت و فروز
اختر برج جلالت علیا حضرت فرشته خصلت حاجیه کوکب الدوله دامت شوکتها
زوج جناب قوام الملک عالیله و صبیله مرحوم حاجی نصیر الملک مشارالیه ملک را
ما قله ایست و دولت را کافله عمریه

رأیت النجار طلاوة الایمان حسن ان لم یظلمها الفتنه ان
کار و انشرای فیل در بازار شمیر کران مذکور است از بناهای کریم خان
و در آنست تجارت و جمعی سیله و و غیره ذلک

کار و انشرای کلشن که آن را سرای شیر می نیز گویند حاجی شیر الملک ساخته
سرای است خوش طرز و بار و حجرات فوقانی نیز دارد در آنها اکثر تجارت و جناب
حاجی میرزا کریم صراف که سابقا نامی از او برده شد در یکی از حجرات تجوئل داری
مبارکه مشغول بود در این اوان که بعقبات عالیات مشرف شده و لدا رجمن
جناب حاجی میرزا خلیل که از جمله تربیت شدگان فارس بلکد ایران است در عمل
مذکور صاحب جاه است و این کار و انشرا از مرتبی بر سر راهی دیگر است که در آن
سکونت دارد و جناب معارف ایاب قدوة العارفین و زبدة الپالکین قاضی کاظم
اصفهانى که بشغل عباد و زری و صنایعی که متعلق است باین حرفه مشغول است از
دست ریخ خود لقمه نانی حاصل نموده و بکجج قناعت غنوده منت از کس نمیکوید و

رأیت النجار
یعنی دانست چهار و ششم
حسن و خوبی ایمان آن ننی که
نمیده است سایه او را لقا
و اما
کار و انشرای
کلشن مذکور در سال یکزار
و دویست و هشتاد و اند
ساخته شده
مینه
قائم کاظم
که کاه مزدی یاد را بجای میکشند
ازاد خاطر دارم که میکند
دلمبرن کرد پیشان دگر بجای میکند
هم دل ازین هم مرا زودل بجای میکند
و که
و گرم نیست امید یونفا کردن
ترسم از دشنه خون ریز بخاک کردن
مگر بیکم شمشیر عاقبت این یکشدم
خنده زیر لب برد بقا کردن
مینه

جز راه حق نمی پوید و کایست شعری می گوید

کار و انسرای حاجی آقا جان دو کار و انسر است هر دو در دره بازار واقع شده است در آنها تاجر و خياط و پيله و رو غیر ذلک ساکن اند

کار و انسر ای نال بیک در بازار مرغ مسکن پیله و ران و عنبر هم هست
کار و انسر ای چراغ علی خان نیز در بازار مرغ است بنای اولش از امام رومی

بیک خلف یکی والی فارس بوده و چهره اغلی خان نوانی آن را وقتی عمارت نموده و تولیت آن بدست جناب رکن الملک شیرازی است که شرح احوالش این است
جناب رکن الملک نام نایب میرزا سلیمان خان خلف بیک است مولدش شیراز در علوم عربیه و ادبیه باهر است و در اقسام خطوط و انشاء قادر مدتهاست که در دارالطفا و صفهان نایب الحکومه و ملازم خدمت حضرت والا ظل السلطان و شعر انرا شایع نمیکند و خلف متخلص بنیادین و شعر را از او بخاطر دارم

دل عین بوصول بتی ز نوشاد است	که رشک لعبت فرخار و خوش شاد است
بجوی حسد و شیرین باد لا بگذر	ببین که تیشه بفرق هزار فرهاد است

در دالان سرای مذکور حجره ایست که در که حاجی آقا جان زرگر شیرازی است و وی این عمل و صنعت شخص اول است و در مرصع کاری مدلل

کار و انسر ای دقا قما ایضا در بازار مرغ مذکور واقع شده که مسکن عزاب است

کار و انسر ای شیخ نصر در آن اکثر غزلیات منزل مینامند و بعضی حجره از آن پیله و نیز هست و در حجره از آن جناب حاجی میرزا احمد بنجم باشی ولد مرحوم حاجی محمد جعفر مسکن دارد و با اینکه جوان است در مسائل نجوم با قدر است و توان است و هم

حاجی آقا جان
فرش باشی جناب توالم ملک
حالی است
بنای آن
در سال یک هزار و دویست و هجری
بوده است
نویساده
نام شهری است
حسن فرزند گذشت
کاروان سرای شیخ نصر
در سال یک هزار و دویست و هجری
ساخته شد و در محل بازار
مرغ است چون تریب بخانه
شیخ نصر پسر شیخ عبدالرسول
خان حاکم بوشهر واقع شده این
اسم معروف است الا
بنای آن از شیخ مذکور
منبت است

ساله استخران تقویمی می نماید

کاروانسرای شاه چراغ در جنب صحن مطهر واقع شده چون اراضیش را

بعض از مردم بغصب برده بودند در سنه یک هزار و سیصد و چهار قدری از آن را

بقوت حکومت بدست آورده و ضلع از آن را ساختند هنوز دو ضلع دیگر نمانده

(مخفی نماند) که کاروانسرا با و بار بند های بشمار در شهر شیراز و خارج آن است

که ذکر همه آنها موجب الطنب خواهد بود و سرامی تاجر نشین آنها بود که مرقوم گردید

ولی باقی اکثر محل نزول و مسافران است از جمله مثل کاروانسرای حاجی عباس

جناب حاجی عباس تاجر باشی است و هم گننت و وکیل روس است

مولدش از دودا میباشد مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاییر تجار و خود مشاییر

چهل سال است در شیراز سکونت دارد انتظام امور تجار و روستیه بکفایت است

(باجماع) در خارج شهر کاروانسرا هست مثل کاروانسرای شاه میر علی حمزه پرون

در وازه اصفهان از بنا های مرحوم وکیل کریم خان زند محل نزول قافله است و همچنین

مثل بار بند مشیری پرون در وازه کازرون از بنا های حاجی مشیر الملک نیز محل آمد و شد است

حمامات شیراز

حمام در این شهر بسیار است اکثر آنها لطیف و پاکیزه که در سایر بلاد حامی بنظافت آنها

کمتر دیده می شود حمام های مشهور این است

(در محله میدان شاه) حمام وکیل حمام باقر آباد هر دو از بنا های مرحوم کریم خان است

ولیکن حمام وکیل مذکور حامی است که خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده

و نیز باید شد پستو نه های عظیمه غریبه در آن است که از تجاری آنها عقل حیران می شود

کاروانسرای حاجی عباس

قریب بدروازه مشاییر

است

گننت

بفتح حمزه و کسر کاف پاریسی

سکون فون و مار قرشت

در آخر در لغت روستیه

معنی وکیل نایل است

ست

و اکثر سنگهای جدران مرمر است و در هر صنفه از جا که آن حوضهای لطیف خوش طرز
 ساخته شده معلومات دیگر دارد که ذکر آنها موجب طول کلام است و حمام دیگر
 و حمام بی بی دختران و حمام رضا قلنجان عرب و حمام خانی
 (در محله پسنک سیاه) حمام شبک حمام عبداللہ بیک حمام دروازه و غیر ذلک
 (در محله سرباغ) حمام حسین آباد حمام پسر باغ
 (در محله درب مسجد) حمام کلدسته چوکه قریب بکلده پسته مسجد واقع شدین
 (در محله بازار مرغ) حمام میرزا هادی حمام نواب حمام صدر آباد حمام شیخ الاسلام
 (در محله اسحاق بیک) حمام نقشبک حمام سرو حمام ارک حمام نظری خان
 حمام حاجی نصیر الملک حمام تقی خان حمام کوکک و غیر ذلک
 (در محله بال کفنت) حمام ملا حسین حمام حاجی باشم حمام حاجی زین العابدین کچین
 حمام اسپتانه یعنی آستانه سید علاء الدین حسین حمام بال کفنت و غیر ذلک
 (در محله لب آب) حمام کلشن حمام علمدار حمام زبیده حمام امام زاده ابراهیم
 (در محله دزنک) حمام شیخ جنبید حمام مختب حمام حکیم
 (در محله درب شاهزاده) حمام خوابه حمام آقا باباخان حمام شجاع الملک حمام
 خیران حمام حاجی غلام حسین خان مشارالیه جوانی است دارای حبیب و نسب
 متواضع و مودب در امورات دیوانی صاحب کفایت و درایت حمام آقا طاهر
 مشارالیه در زمان ریاست مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک عامل و ضابطه بوده
 معزز امیر پسته از وی اولادی چند بر صبه ظهور آمدند و همه بر رحمت حق پیوستند یکی از
 آنها که باقی مانده عالیجناب میرزا احمد مردی است جهانمیده و دانا محبوب القلوب

کلدسته
 در شیراز بجای را گویند
 که بالای آن مؤذن اذان
 گوید خواه منا باشد
 یا طاق بر تفع و
 بخود نک
 حمام میدان
 این حمام وقف بر آستان حضرت
 شاه چراغ علیه السلام
 است
 حمام تقی خان
 دقتی از جانب نادر شاه افشار
 حاکم شیراز بوده
 حمام کوکک
 بفتح کاف پارسی سکون
 زبیده
 بنعم اول و تقی ثانی منه
 حاجی غلام حسین خان
 خلف مرحوم حاجی محمد حسن
 که از سپهسالاری خان کلانتر
 سابق فارس بوده
 آقا طاهر
 در پسته کلانتر رود
 شخصیت چهار وقت
 یافته

١٢

مستعده و منازل لشکریه مرحوم کریم خان وکیل ساخته است و تمامی در آن نیز بنیاد نهاده در فضایش نیز غرس اشجار بیشمار شده که میتوان آن را نیز باغی خواند و این ارک جای محارم حکام است

باغ نشاط معروف بباغ میرزا نعیم در سمت شمال شهر در محله درب شاهزاده باغی است غنیمت و بستانی با نشاط توأم در وسط آن عمارتی است بطریق کلاه فرخی آن را مرحوم میرزا نعیم نوری که از جمله ارکان فارس بود بنیاد نهاده

باغ زکی خان در جنب باغ مذکور است مشارالیه والد ماجد میرزا نعیم است بنده نیز از دو دیست و هفده بشیر از آمده و وزارت مرحوم حسینعلی میرزای فرما فراراد و در آن باغ عمارت عالی بنه کرده است

باغ فتح آباد نیز در جنب دو باغ مذکورین است آن سراج محمد حسن خان فتح الملک تخلص در آن بجانب بیرون شهر واقع است یعنی روی بجله مصطفی کشاده میشود و این باغ عمارت فوقانی نظرها انداز است

(شجره طایفه نوری) مرحوم زکی خان مذکور پدر مرحوم میرزا نعیم مزبور است میرزا نعیم را دو ولد بوده یکی میرزا عبد الله خان مستوفی دیگری میرزا علی محمد خان لشکر توکل باشی از مرحوم میرزا عبد الله خان چندا ولد بعرضه آمده یکی فتح الملک است که گویا گردید دیگری محمد حسین خان مجیر الملک است که با فقرش سابقا مرحمتی خاص بود اکنون در دارالخلافه است دیگری زین العابدین خان بمحمد الله همه در قید حیاتند و دارای عزت و جاه صاحب کمند و دستگاه و از مرحوم میرزا علی محمد خان نیز چند اولاد است یکی از آنها لطفعلی خان قوام لشکر است جوانی است با درایت و اموال

مرحوم کریم خان بنده
ابتدای جهانگیریش سنه کبیر از
یکصد و شصت و چهار و ده
سلطنتش سی سال بوده و بنده
دفاش را شاعری نیکو فرمود
کریم زند چو از در سیر ارگشت
سه از دود از صد صد از نزار
نوری

منسوب است بنور که نام نوری
از مادران و از سلسله نوری
غیر از آنچه مرقوم شده در شیراز
نیز هستند مانند میرزا عبد الله و
میرزا علی اکبر و میرزا قاسم خان اولاد
مرحوم میرزا محمد بیگ نوری میفرزاد
و محمدا در شیراز سکونت
دارند و از افعال
محسوب میشوند

مرحوم میرزا نعیم دفاش
در سنه کبیر از دو دیست و دود
دو و هجری است بنده
میرزا علی محمد خان
دفاش در سنه کبیر از دو دیست
نود و پنج بوده

شکری صاحب کفایت اللهم احفظهم زکی خان مذکور را برادرزاده بوده بنام سکران
خان و از وی دو پسر بر صده ظهور رسیده یکی مرحوم مهر علی خان حاجی شجاع الملک
که پیش از این در ذکر مدرسه حکیم نامش برده شد دیگری مرحوم حاجی محمد باشم خان از پیران
عدلیه و آن هر دو ولد بر حمت ایزدی سوخته اند ولی از مرحوم حاجی شجاع الملک
پسری است نیک اختر میرزا احمد خان که مادرش دختر مرحوم نواب مؤید الدوله است
و از مرحوم حاجی امیر اکنون ولدی است سعادت مند میرزا محمد خان امیر دیوان خانه

باغ قوام در محله بال کفایت بنیاد آن را مرحوم میرزا علی محمد خان قوام الملک نهاده و بنابر
قوام الملک حالیه با تمام رسپانیده این باغ محل جلوس و حکم مغزی الیه است سمت
شرقی آن تالاری است شایسته در دو جنب آن دورا رود و در دو جنب آنها دو
پنج دهنه ملوکانه و در دو جنب آنها دیوان تمام عمارات مذکوره باینه های خرد و کلان
بنا شده است و نقش و نگار الوان با تزیین و در هر یک از سمت جنوب و شمال
یک طاق نماست و طرف قبل آن دیوان و دیگر اطاقهاست حوضی دریاچه مانند
دارد که از آب زلال لال مال است و باغچه هایش از اشجار نارنج و ریاحین جنت مثال
هوایش راحت دل و جان است و فضایش شادمانی بخش روان در خیابانش چراغانی

چون کوکب در نشان فروزان

باغ یکیک یکی در سمت جنوب شهر در محله بال کفایت آن را جناب حبیب الله خان
اکبر جناب قوام الملک در این از منتهی احداث فرموده اگرچه فضایش کوچک است
ولی صفایش بسیار است خیابانهای مرتب دارد و اشجارش موزون است و چشایش
کوناگون بر سر در آن عمارتی چهار فصل بنا نهاده است بقادر این کتاب ضمن ذکر

حاجی شجاع الملک

نوش در سینه کبزار و دوست
نود و دو بوده چند روزی قبل از
فوت مرحوم میرزا نعیم سنه

نواب

مؤید الدوله طهاسب میرزا

ابن مرحوم محمد علی میرزا

ابن فتحعلی شاه

قاجار است

منتهی

حاجی امیر نوش در

سینه کبزار و سیصد و

ده است

سنه

کاروانسرای میان کتل نامی از معزنی الیه و برادر والا کمرش میرزا محمد علی خان برده شد
در این اوقات که تالیف این شیراز نامه مشغول حادثه مبارکه واقع شد یعنی بواسطه
حسن خدمات آن دو کوهر کرانهها نسبت بدیوان اعلی درجه امیر تومانی را دارا شدند
و بیکلریکی اعتماد السلطان لقب یافت و میرزا محمد علی خان انتظام الممالک اللهم
احفظها و انصرها بتایید اکت

باغ کلانتری نیز در جنوب شهر در محله لب آب هوایش لطیف است و تربتش
لطیف آن را نیز از محمد خان بیکلریکی ابن حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک ساخته الحال
ملک حاجی میرزا محمود تاجسه کارزونی است که یکوم و متدیست است

باغ خندق در سمت غربی شهر در محله سنگ سیاه واقع شده سابقا انجا خندق
دور شهر بوده مرحوم حاجی میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک باغش نموده بداراز

باغ یلغانی در محله میدان شاه باغ کوچکی است عمارات تحتانی و فوقانی بسیار
دارد همه منقش بوضع خوش در وسطش عمارتی است چهار فصل سقفش بطور شیانی
باغچه هایش بگلها میزنکین اراسته و از خار و خس پراسته آن را محمد قلی خان یل خان ساخته
و در داخه محل حکم آن سلسله میباشد

(باغمانی که در خارج شهر شیراز است)

تذکر باغهای خارج شهر را باین طور مینمایم که ابتدا میکنیم از باغی که در نقطه شمال غربی واقع
شده پس می آیم سمت شمال و مشرق و کمزاد و در شهر بر کار صفت دورانی نیز مینمایم
بنقطه اول بر سپیم بعون الله

باغ صاحب اختیار که بستان نظام الدوله نیز گویند در سمت شمال غربی بسا فیه است

میرزا محمد خان
باغ را در سپنه کهنه
دو بیت و شصت
اند ساخته
منه
نظام الدوله
حسین خان است که حاکم
شیراز شده در سنه
تکهزار و دو بیت
شصت
منه

۲
جامعی ن
شیخ الاسلام رادوا
اشعاری است و صفا تخلص

ایں یاد از او ست
ای یار جفا پیشہ و فاجر کیسے کن

برجانب دلسوختگان ہم نکھی کن

ای ناله بان شاه ز عالم خبری ده

دی آہ بان ماہ بہر حیلہ رہی کن

بقصد صید دل تریش خد نکست

کماذاری کہ با جانم بخت است

کی اہم افراد روئے ارمیت
ترتیباً مکاتیب

دل عس سرار روی و سست
ماه رخسار چه میوشی ز مار خساخوش

از کرم ده جانی تا در سایه دیوار حوش

مرحوم

حاجی عبد العسین خان

عطار الدوله درسنه يكهزار و

سید و سیدہ

وفات یافت

2

حاج شیخ ابوالقاسم

مفتاح

دکتر سید محمد علی حسینی

سه مهر اردو دوست

ہفتاد و سس ہجری

است

24

مافی
نہ آرتش، مہ

جمع ما رو سیدیم

نام قبیلہ البیت

21

شیخ محمد ابرار کاشی شرمکوٹہ

وفا تخلف دار و از او

چشم من بردی تو ای ماهر و یار

سہو بجان زلف تو دل بھیچو کونفاد

دور از دروازه بلخ شاه است از بناهای نظام الدوله حاکم شیراز است اکنون مالک است نصف آن لئونتن الوزاره که نام وی در ذکر کارون گذشته و نصف دیگرش از امیر الامراء العظام فرج الله خان عطا الدوله است مغزی الیه ولد مرحوم حاجی عبدالحمید بن خان عطا الدوله میباشد

باغ شیخ دوست قدم نغمه دار و از باغ مذکور قبل است باغی است روح افزا و در
نشانه از کاپستان ارم انواع گلهای الوان که تخم آن را از افرخستان آورده در آن بعل
آورده اند سابقین باغ از جناب حاج شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بود که شرح الخوش
باید پیس میرزا حسنعلی خان نواب شیرازی ساکن طهران که وکیل دولت انگلیس است
و سفرای خارجه را رئیس مالک آمد و در جنب آن باغ بستانی دیگر میرزا حیدر علی خان
نواب برادر معزی الیه ساخت و در آن چندین دست عمارات جابجا برافراخت
تا سفرای مذکوره را مسکن باشد و در عرصه آن باغی های بسیار که از روی عروسان نامدار
از آستانه تراست مرتب داد

(اعتراف) بر مطالعه کنندگان این کتاب مخفی نیست که فیض مولف راتقین در عباد
بسیار است که در ضمن کلام چون مطلبی بنظر آید درج نماید و کس را بدین سیاق تالیف
البته مجبی نخواهد بود پس از حاجی شیخ الاسلام محلل سانی خواهد شد

جناب شریعتدار حاجی شیخ الاسلام مذکور و لدمرمت پناه حاجی شیخ ابوالقاسم
شیخ الاسلام است سالهاست که این منصب در خانواده ایشان است و منصب
بناها و ایشان اصلاً از قبیلہ تمامی احسا و طیف اند بنقد جناب شیخ مذکور بقضاوت
مشغول است و ولد سعادتمندش جناب مستطاب حاجی شیخ محمد باقر که در علوم

پس من برای کوی برود
سویجان زلف تو دل چو کافور
دل از غمت آتش من
تا شمره شد شمع من
چو غزلو ام
زندان کابل بر زدم
میرودند من
شربت زنی کان
نوروز

شرعیّه و غیر با کمال است به نیابت پدر بزرگوار کاظمی بر مسند قضاوت جلوس نمیشد
 و اصلاح امور مردم را میفرماید از برای اهلای فارس این مفاخرت بس است که
 در محکمه محکمه ایشان تاکنون بر شوه اخذ دیناری نشود و کاری با شتابه نکند شسته
باغ زعفرانی نیز در جنب باغ شیخ است جناب میرزا آقاسی تاجر معروف تبریزی که
 از جمله سادات محترم و تجار معظم است آن را تازه غرس نموده
باغ حاجی عطاء الدوله در سمت شمال شهر است بمقدار کتر از میلی دو راز شهر مشار الیه
 آن را بنیان نهاده که نامش پیش از این ذکر کردیم و گذشته

باغ میرزا آقاخان بهین اسم معروف است در جنب باغ عطاء الدوله واقع شده
 آن را جناب حاجی غز الملک که پیش از اینها در ذکر انهار شیراز نامی از ایشان برده شده
 بناموده در وسط باغ عمارتی بهشت که چهار فصل است بنیان نهاده حیاضی چند بر دور
 آن عمارت است آبش خوشگوار هوایش سازگار خاکش رشک عبیر بسیار خوش
باغ ابو الفتح خان در جوار باغی است که پیش مذکور شد و این باغ از حیث آراستگی و
 پیراستگی چون باغ بهشت است نه بلکه داغ بهشت عمارات عالیّه و آبشارهای متعدّد
 دارد بنقد مالک این باغ است امیرالامراخان باباخان امین دیوانخانه ابن عبدالحکیم
 خان ابن محمد اسمعیل خان ابن حاجی اسپاده خان جناب مشارالیه در قوت و حمایه
 مستغنی از توصیف و تعریف است حفظه الله تعالی

باغ ارم نیز در سمت شمال شهر است و بالاتر از باغ مذکور یعنی تا شهر یک میل قدر
 بیشتر است بستانی است بی مثال و گلشنی بهشت شمال فضای جانفزایش طرب
 آمیز هوای دلکشایش نشاط انگیز سروهایش سرافلاک کشیده انهار و چشایش

تبریزی

از آن جهت گویند

که اگر معاظم این حسن را نبیند

حاجی

اسدالله خان برادر

محمّد حاجی میرزا علی اکبر توام

الملک است از شفا فیض

و کمال بوده و فاش در

سینه بجزار و دوست

بهشتا دست

سینه

حاجی نصیر الملک

میرزا حسنعلی خان در او ان

وزارت وفات یافت

ازین فقیر تار بخش را خواسته عرض

نمودم

آه حاجی نصیر الملک که در جهان

زین مصیبت عصبی را دیده اند

زاده حاجی قوام الملک که در

بر سر عروا و کتارستان

بعده از وی سبب نباشد که در

روضه از او سبب باشد که در

کرد و اینچه خاک که در

روی گردون و آواز دل بر جان

در عکاسان و عطاران

تا بر هم ریخته خانه شکسته در

مرغ و دشت کاغذ این سبب

بال بخشود و پیر و نام

نام ترکیب نائل از

در بهشت جان اندر جرایم

در دو عشره صغیر که در

بارست و خوش بود و

۱۳۱۱

منه

حاجی میرزا فتح الله

شیرازی است چون من

حضرات نوری بوده

از خاک دمیده عماراتی دارد شاهنشاهی تباری که بواسطه دو پستون قوی پیکر بر پا
وارسی با و کوشور با و اطاعت و اقامی و دیگر از فوقانی و تحتانی داراست ایشان را
متعده از هر جانب آن روان است و سببهای اطراف جویش چون خط بر کرد عارض
نوش لبان بنای اول آن را محمد قلیخان سلجانی نهاده سپس مرحوم حاجی نصیر الملک
حکیم بنیاد عمارات مذکوره داده حاجی محمد حسن معمار که در فن بنایی نظیر است و معمار
شیراز آن بنا را بر آورده باغی دیگر بر آن افزوده اند آن نیز بواسطه معطر است و مضامین
معبر خلوتی دیگر دارد که نارنجستانش نام نهاده اند بار بند کوشکی هم برای آن قرار داده
بنقد ملک آن باغ است جناب نصیر الملک ابوالقاسم خان که در ذکر مرودشت
نامش مسطور و شرح حالش مذکور شد

باغ رشک بهشت گلشنی است میز سرشت این باغ در پشت باغ حاجی عمار الملک
است که مذکور شد خاکش غیرت مشک و عنبر است آتش حسرت سلسال و کوش
ایوانی مرغوب و منزلی مطلوب در آن ساخته شده مالک و صاحب آن مرحوم میرزا
نعمت نوری بوده که شرح احوالش گذشت پس از آن با و لادس رسیده مانند جناب قوام
لشکر و غیره که نیز ذکر حالشان سابقا گذشت و باغی دیگر در جنب آن است که آن را
رشک بهشت پائین گویند

باغ حبیب آباد بوستانی است نیکو بنیاد در طرف قبلی باغ ارم مذکور و سابقا عمار
عالیه داشته اکنون در آن کانش اندام روی داده ولی اشجارش با ثمار و اشمار بسیار
است مالک آن مرحوم حاجی میرزا فتح الله نوری و غیره بوده مشارالیه در شیراز و قزوین
میزریته اکنون بورشته آن رسیده که از آن جمله است جناب حاجی میرزا اسد الله

کتابخانه

حاجی میرزا فتح الله شیرازی است چون من

حضرات نوری بوده

اشجار با شمار موجود است در انتهای باغ مذکور دور بسته پله و دو درگاه است که بالا رفته میرسد بطرفی دیگر که در آن حوضی است طول آن مقدار نود ذرع و عرضش شصت و پنج ذرع است در سمت شمال و جنوب آن حوض باغچه های پرازان پنج و ستر است و سایر اشجار نیز دارد ایضا در دو سمت مذکور دو عمارت کلاه فرنگی است بقرینه که از آن ایوانهای متعدده از تخمائی و فوقانی است و در سمت رو بقبله هفت طبقه و مرتبه است که طول آن طبقات قریب بطول حوض است بعضی کمتر برخی بیشتر و در انتهای طول آن طبقات میلهای مرتفع مرتفع از کاشیهای الوان برپاست و عرض هر یک از آن مراتب ده ذرع و بیشتر و کمتر است و در هر طبقه دور بسته پله بقرینه ساخته اند که از طبقه دیگر بالا میروند و در میان پله ها از طبقه بالا تا پائین آبشارهای عرضی است که از فراز به شیب آب میریزد و در عرصه هر یک از آن طبقات حوضهای کشولی و غیر کشولی بکلی مربع و محض است بعضی ممتد و مستدس و در میان نشان قواره ها قرار داده اند و در ضمن حیاض مذکوره باغچه ها است که دارای نارنجهای قوی پیکر با اثر است و همچنین اشجار دیگر در مرتبه و طبقه بالاتر است بر فیع با عرصه وسیع در دو طرف آن بالای بقرینه ارسبی ها و کوشوارها و ایوانهای متعدده ساخته اند بوضعهای خوش و طرزهای دلکش و تالار مذکور دور و دیده است که روی دیگرش بطرف خلوت و فضائی است که آن هم باغ مانند است دریاچه طولانی در وسط آن است در باغچه هایش نیز نارنج و سرو جای بجای ریخته حتماً بسیار ممتاز و در زوایا اش بنا شده و این طرف را دربی است که از آنجا بطرف کوه میروند این بود تعریف باغ تحت برسبیل اجمال و اختصار ولی بزرگان افسوس و دریغ که تمام آن بناها و سراها منهدم شده و در هم ریخته و رشته عمارتشان از بین رفته

طول حوض
مذکور شد که نود ذرع است
سابقاً یکد و قاتی و کشی کوچک
ساخته بود مذبر روی آن حوض
دریاچه مانند روان بود پس
از قاشایان که آنجا بنابر
اگر مایل بود سوار شدند
روی آب کوه
میکرد
نیزه

دریغ باغی که از بلا و بیدیه می آمدند نقشه یا عکس از آن برداشتمی بردند اکنون آمده
مکران شده سرانگشت تخیر بدان میزنند در این اوقات فقیر مؤلف در آنجا که
داشتم و بخوابی مذکوره نظری و آن سرای ویران گویا بزبان حال این بیت مرتضی
بود که گویم گذری بازکنند شود آنگاه برویم نظری بازکنند

خدای تعالی عمر پادشاه اسلام پناه و وزیر اصطفی جاه را پاینده دارد که بر مشربست
باغ میرزا محمد رضا در سمت مذکور است ایضا نزد یک باغ بخت بستانی است
غرض آن را مرحوم میرزا محمد رضا مستوفی که سابقا ناس در ذکر کربال برده شد بنا نهاد
و باغ دیگر در جنب آن نیز هست که در آن گل کاری نمایند و چند دست عبارت بهم
دارد تعلق آن در باغ بجم و راشت میرزا علی محمد خان مستوفی است که نیز نامش مذکور
و بجانب میرزا کر معلی که اسم وی نیز در ذیل آرسنجان مرقوم

باغ نو در شمال شرقی شیراز و میدانی دور از شهر در جنب مصلی است بوستانی است
خوبش چون روی دلداران دلجوی و هوایش مانند طبله عطاران خوشبوی حدیقه
باروح و صفای روضه دلکش و دلکش خوابه شیرازی علیه الرحمه در صفت آن فرمود

میان جعفر آباد و مصلی

عبیر اسمی آید شملش

باغ نو مذکور بر چند طرف است اول فضائی است که قلیل اشجاری دارد و از آن
گذشته بکرباسی محکم اساس رسیده پس داخل بطرف دیگر میشوند در آن رسی است
بسیار رفیع و دور و دور که در جنبش دوارسی و دو گوشوار است و در جلوتالار دریاچه
هشت که دور تا دورش نود و دوازده میشود و فضای این باغ مرتبه مرتبه است
بر اشجار نارنج و دیگر فواکه و ریاحین و انواع گلهای رنگین در وسط باغ آبشارهاست

میرزا محمد رضا در سنه
سصد و دویست و هشتاد و نه
مده
جعفر آباد
باغ جهان و اراضی اطراف
آن است که ذکرش خواهد
آمد چون این باغ یعنی باغ نو
میان اراضی مذکور بود
مصلی که ذکرش گذشت
واقع شده خواهد
فرمود میان
جعفر آباد و باغ
مده

که در آنها فواره ها برپاست آتش از کلبا باد است (طرفی دیگر) در پشت تالار
 مذکور واقع است و آن خلوتخانه است که در آن بیتات بسیار ساخته شده این بنا
 مذکور به مرحوم حسینی میرزای فرمانفرما خلف خاقان مغفور در پال کهنه اردو و
 بیست و پنج نهاده و آن مرحمت پناه از حکام نیک ذات حمیده صفات بوده
 هم خود را همواره بخیرات و مبرات مصروف میداشته و او را اولاد بسیار دگوزا و
 اثنا بوده که اکثر مرحوم شده اند بعضی از اولاد زاده های وی بالفعل در شیراز هستند
 (چون) نواب محمود میرزا ابن نادر میرزا ابن فرمانفرمای مذکور جوانی است بافت
 جوانی با همت مدوخته التجایا محموده انحصایل (و چون) نواب ضیاء الدین
 میرزا و سهام الدین میرزا ولدان بهاء الدین میرزا نوین خیرین حفظهم الله تعالی
 (بالجمله) طرف دیگر باغ نوسمی بفرهاد آباد است اثر امرحوم حاجی معتمد الله و فرهاد
 طاب ثراه بنا فرموده عمارات فوقانیه اش متعدده است در یکی از آن عمارات
 در سقف اشکال فلکی و کواکب کشیده اند و تاریخ بنا را وصال علیه الرحمه فرموده
 زیست باغ نوین مکان باوا

در فضای این باغ نهری است جاری و در باغچه هایش گلکاری طرف دیگر باغ نو
 مستی با میرزا آباد است که میرزا بنی خان امیر حاکم شیراز ساخته در آن اشجار نارنج
 سجد حساب است پس از تفصیل و تعریف باغات مذکور که گوئیم که آنها دیوانی
 بودند و در و در و در تمام آن بناها خراب و ویران شد و اثره خلوتی دیگر داشت و
 اشالی باغ که الحال اثری از آن باقی نیست همچنین حمامی داشت که از میان رفت در
 این سنوات نواب مستطاب نوز میرزا ابن رضا قلی میرزای نایب الایاله آملی

خاقان
 مغفور فتحعلی شاه تاریخ جلوس
 سنه یک هزار و دویست و دو از
 و تاریخ نوشتن سال کهنه اردو
 پنجاه و هجری است
 سی و هشت سال بوده قریب
 در قم است

نادر میرزا
 نوشتن در سنه یک هزار و سیصد

پنج است
 زیست باغ الخ

یک هزار و دویست و پنجاه و هشت
 می شود سنه

سیر زانجی خان
 در سنه یک هزار و دویست

پنجاه و هشت سیر از
 آمده سنه

میرزای فرمان فرمایان باغات را از اعلی حضرت اقدس شهر یاری خواست و بفرموده
و مالک گردیده جزئی مرمتی نموده و باز هم در کار است ولی چون بنای اولش البتّه
شد این شاهزاده ازاده از اشخاص معزز و محترم فارست

باغ جهان نام در برابر باغ مذکور واقع شده بنایش از گریخان زند است در وسط
حقیقی آن کلکشت عمارتی است هشت درمیانش حوضی است از سنگ مرمر
و در فضائی باغ نیز دو حوض و آبشارهای پیر چهارخیابان دارد که در آنها سر و پای
بقطار است و در سایر اراضی آن درختان نارنج و انار این باغ هم دیوانی بوده چند
سال است جناب مؤتمن الملک و لاجند صاحب دیوان که سابقاً در ذکرین
نام نمیش برده شد از دولت متصرف شده برتش کوشیده آبادش ساخته در
جلو باغ مذکور که تفصیلش گذشت نزدیک کتیبه حافظیه باغی دیگر است متصل با
این طور که سردیوار این باغ مساوی است با زمین باغ جهان نمای اول یعنی این
باغ در کودی واقع شده اشجارش همه انار است این را جهان نمای پایین میگویند
که هم گریخان وکیل ساخته و در جنب آن ایضا باغی دیگر که نارنجستان است جناب
مؤتمن الملک مذکور غرس نموده و جدیداً احداث است

باغ دگلشاد سمت شرقی شیراز است بفاصله کمتر از نیم فرسنگ در پای کوه
قلعه هستند که سابقاً در این کتاب مذکور شده بتسانی است و دکش رو خه منو
وش فضایش دگلشاد از باغ ارم هوائش با دم عیسی توام اشجار لیمو و نارنجش
از هزاران افزون درختان تبادی و ترنجش بردلیف و موزون متن باغ هائش
از ریاحین غیرت ارژنک حواشی جدولش پراز کلهای رنگارنگ در وسطش

جهان نما

در اراضی حفر آباد

واقع شده که مذکور

شد

در پایه

قلعه جهان واقع شد

که چون بر فراز قلعه آن کسی برآید

تمام عرصه و اعیان باغ

بد نظر در آورده و بگوید

نقاشی غریب دارد

نقشه

عمارتی است بطریق کلاه فرنگی که در میانش حوضی است و در آن آب روان است
و تالاری شاهانه متصل بآن اطاقها و ایوانهای منقوشه و منازل مفروشده که نیز انحصار
بیکدیگر است ساخته و پرداخته اند حوضی بزرگ در جلوان تالار است و در هر سوی
و جواب آبشارهای بسیار عمارات و حیاض دیگر هم غیر از عمارات مذکور باضافه
حاجی دارد و آب این باغ از قنات بند راست که بآب سعدی مشهور است
در آنجا تخلی هم بعمل میآید بنقد مالک و صاحب باغ جناب صاحب دیوان زنجبلی
خان است و بسیاری از آن عمارات را معزی الیه بنا نهاده و از باغ و گلشن باقیمانده
سعدیه چندان مسافتی است

باغ پودک در سمت شرقی مایل بجنوب است باغ بزرگی است اقسام و
انواع آثار لطیفه در آن بعمل میآید بر سر درش تالاری وسیع و عماراتی رفیع بنیاد شده

این باغ نیز از جناب صاحب دیوان است
باغ سلطان آباد در سمت جنوب شیراز بسافت بیشتر از فرسنگی تا شهر و آن باغی است
فرخ انجیز حدیقه طرب آمیز عمارتی شاهانه دارد و چند خانه رعیتی در جنب آن است
و اراضی اطرافش متعلق بآن ده است که زراعت مینمایند مالک این ده و آن باغ
جناب میرزا محمد شیخ ابن مرحوم حاجی محمد صادق اصفهانی است که در ضمن
حقیقت نامش برده شده

باغ قلعه شاهزاده بیک نیز در جنوب شهر بسافت بیشتر از سیلی عمارتی بر سر در آن است
و مالک بود آن باغ و قلعه مزایع آن را مرحوم حاجی شیخ زین العابدین عم بزرگوار جناب
امام جمعه حالیه و اکنون بکلمه داشت با و لادش رسیده از جمله اولاد آن مرحوم است

شاهزاده بیک
دختر بیک اختر حضرت
خان قنقش شاه قاجار
است که زوجه
ذکی خان بود
منه
مرحوم
حاجی شیخ زین العابدین
نوش در سنه کبیر و سنه
چهار بوده منه

جناب حاجی شیخ محمد علی که از جمله تجار نامدار و از معززین این دیار است دیگر جناب
آقا شیخ عبد العزیز که مالک قلعه و باغ مذکور است

باغ در کی در جانب غربی یا بل بجنوب شیراز است بمسافت کمتر از نیم فرسخ غی
بأنواع فواکه مشحون و مری و ساروش از هزار افزون صاحب است آن را حاجی محمد
حسین زارع ابن مرحوم ابو الحسن بیک مردی است نیکو نهاد متدینی با اعتقاد سلیم
الطبعی صدیق زکی النفسی شفیق (مخفی نیست) که باغی دیگر میدانی فاصله تا باغ مذکور
است از ادکی بالا کویند مالکش ورثه مرحوم حاج میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک است
باغ جنت در سمت غربی شیراز بمقدار فرسنگی دور است و آن در صحرای کهن
واقع شده گلشنی است باروح و صفایستانی طرب افزایوه اشجارش از قبل
میاه انارش چون سلسبیل این باغ نیز از حاجی مشیر الملک مذکور بود الحال
بوارث آن رسیده

باغ گلشن (آن را عقیق آباد نیز گویند) در سمت غربی است نیز بمسافت نیم
فرسخ بوستانی است بی شبه و مثال هوایش در نهایت اعتدال کل و ریاضش اسروی
و که جوهریان را ریخته و ما معینش با گوشه و سپینم آمیخته در هلالی بهر گلشن هزار
نغمه ساز کند و فراز هر سرودش تذروی زمزمه آغاز در میان باغ غار آتی بنیاد شده یعنی
بی نظیر و بطریزی دلپذیر ابشاری از میان آن عمارات پیوسته جاری درو است
که آتش راحت بخش روح و روان مرحوم قوام الملک میرزا علی محمد خان اسکندر پسر
آن بنا ها را نهاده و بدیکر عمارات نیز باغ را زینت داده گوشه قریب آن بوستان
برپا نموده و خلوت و باغی دیگر بر آن افزوده مالک بالفعل آنها است خلف

در
کبر و دال دشمن را
ملکین و کاف تازی کشت
و یار پکنه و لفر
کشن
بضم کاف عربی وقع
شین محمود و ن سانه
نه

خلف ارجمندش توام الملک عالیجه

باغ نشتری در جانب غربی مایل شمال است بسافت میلی تابشهر بنیضایش
 از شک نکارخانه چین است و بکمت هوایش غیرت خلد برین بنیانی حکم و عمارا
 مستحکم در میان آن ساخته شده بنیاد آن باغ و عمارات آن را جناب مسعود الدوله
 حاجی فضلعلی خان که نامش سابقا در ذکر دولت آباد مرودشت برده شده نهاد
 مرز و بومش را از نو که و گردوم رونق داده

باغ رحمت آباد در شمال غربی بسافت میلی تابشهر ایضا و آن دوسه طرف است
 در طرفی عمارات تختانی و فوقانی دارد همه مرتب و منظم حیاضش حسرت کشور نوزم
 در وصف آن همین بس که جناب مستطاب امام جمعه حاجی شیخ یحیی زید فضلعلی
 که نام مبارکش پیش از اینها مرقوم گردیده بانی این بنای موثق الارکان است ملک
 بالفعل آن حفظه الله عن الحدشان

باغ بالیوز قریب برحمت آباد است مرحوم میرزا عجب الله خان بالیوز و کارکنان
 و در آن عماراتی فوقانیه تو بر تو بطرز خوبی و بوضعی مرغوب ساخته اکنون متصرفست
 آن را میرزا علی محمد خان خلف آن که جوانی است بجلیه کجالات آراسته و تقاض
 پیراسته وی هم باین تیزی و کارگذاری را دارد و بزبان و خط انگلیسی ماهر و قادر است
 باغنامی دیگر در آن حوالی بسیار است مثل باغ جناب میرزا آقاسی تاجر که در باغ حضرت
 نامش برده شد و غیر ذلک باغنامی که از دیگران است

باغ حوض که آن را باغ نوشیری نیز گویند در سمت غربی مایل شمال و قاشهر مسافتی
 ندارد اراضیش قریب یکصد پیمان است خیابان های بسیار دارد و در سمتی

نشتری
 بنیم پسین مملد و سکون
 نون و قاف مضبوطه و راد
 مملد کسوره و در
 آخر باغ تختانیه
 منه
 کردم
 جمع کرم بفتح اول که رز با
 منه
 باغ حوض
 وجه تسمیه اینکه حوض
 دایره مانند ی بدو
 عمارت آن است
 که در متن ذکر کرد
 منه

از آن باغ عماراتی عالی است که دو تابد و رانها دریاچه حلقه مانند ساخته و تخته ملی بر آن انداخته اند که بوسیله آن داخل در آن عمارات میشوند در معنی دیگر نیز چندین عمارت دیگر بنا نهاده اند و در جانب دیگر آب انباری و مسجدی برای نماز است توصیف و تعریف این بستان از خیز و خور و عرصه و تقریر بیرون است زیرا که از هر گونه گل و ریاحین در آن موجود است و از هر قسم فواکه بر وجه اکل در آن قابل است بنیاد باغ از مرحوم حاج میرزا ابوالحسن خان مشیر الملک است اکنون بزرگداشت انتقال یافته

باغ بهجت آباد آن را باغ صاحب دیوان هم خوانند در جنب شرقی باغ حوض شیر جناب میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در سال یک هزار و سیصد و یک بنا نهاد طویل و باریک و بزرگ در جنب آن ساخته و نزدیک بدر باغ چند اطراف آن را طولانی برپا نموده و از هر گونه فواکه در آن عرس کرده ولی مالک بالفعل آن عبدالست خان نیل سکی و لد مرحوم داراب خان نیل سکی است که از خوانین قشقایی است جوانی است بشوکت و شان معروف و تشجاعت و دلیری موصوف بودا حسن خدماتی که نسبت بدولت علیه ایران از بدین شهنشاه در سپید و لقب بصورت الدوله گردیده

باغ حاج محمد مهدی کشمیری و آن از جمله تجار محترم بود در این سنوات بنا نهاد و عمارات و سراهای متفرقه و خلوتی دلپذیر و لذت بخش و در این باغها دو بار بند بنیاد کرد و بر حمت حق پیوست کارخانه اشکرونی نیز در جنب آن است **چون** از ذکر باغات و در شهر فارغ شدیم اکنون گوئیم که در میان شمال و جنوب

حاجی
محمد مهدی نوش در
یک هزار و سیصد و هشتاد و نه

انگشت
کبره بزرگ و سخون بین
مهر و ضم کاف تازی
و راه مهر و ضم و دواد
معنی ج کردن این
کاف انگلیسی است
SCREW
نه

بمسافت میلی باغهای رعیتی و غیره بسیار است که آنها را باغات ده کزده خوانند همچنین
سمت مذکور بمقدار فرسنگی دو راز شهر جانی است که بمسجد بزرگی معروف است و
در نوشتجات قصر الدشت نوشته میشود مسجدی است که در جنب این بازار است
مشتمل بر دو کاخین و خانه های رعیتی در حقیقت قصبه ماندی است و در اینجا باغها
بسیار است و گویند در ده کزده و قصر الدشت مذکورین افزون از چهار صد باغ
بنمایانده اگرچه اکثر آنها باغ رعیتی است ولی در ضمن پستانهای زیبا که در آن
عمارات و سراهاست دیده میشود (مثلاً) مانند باغ جناب حاجی میرزا کریم صرا
که معروف است به کلفانه در آن عمارات شایسته ساخته و مخصوص چند عمارت است
که در ب آنها را از آئینه های کلان قرار داده و اسخا کل و دریا چین در آنها بعمل میآورند
(و مانند) باغ سرکار نواب که وکیل دولت انگلیس است پیش از این در ذکر باغ
شیخ نامش گذشت و کذا باغهای منظم دیگر است
اما شرب باغات مذکوره از نهرا عظم چشمه جوشک و غیر ذلک است محلی
از مفصل ذکر آن نهرو چشمه این است

جوشک در صحرائی قصر نشسته است در طرف شمال غربی شیراز بمسافت چهار
فرسنگ کمتر و آن جوشک محوطه ایست در کودی که آب از آن جوشیده و پیوسته
میآید و در اطراف آن قناتی چند است که هر یک را نامی است و آب از آنها
جاری داخل جوشک میشود پس آبی انبوه میگردد و از آنجا بمقدار دو فرسنگ آمده
میرسد بجائی که بند و سده بسته اند (نهرا عظم همین است) از بند گذشته جدول
که بسیار چین و مضط است روان میشود و در آن جدول بعضی قطعات سنگ فاصل

ده کزده
بکسر دال جمله و بار فتم
کات تازی و راز
مهدشته
منه
بردی
بفتح بار و سده و سکون را بطل
و کسر دال و بار و راع
منه
قصر نشسته
صحرائی است در آن
چند ده و بسیار است
منه
قناتی

که هست اساس این است
حسین آباد و کدوم و محمد طاهر
غانی و علی مراد غانی و کاظم آباد
غیر ذلک سابقا متجا و از آن
سده رشته قنات
آنگون اکثر شرب
منه

بفاصله نصب نموده اند تا آب مذکور قسمت شود (اینجا را مقسم اعلی خوانند) پس بر
 حصه و بهره از آن آب است که برای زراعت و شرب بسا تین میرسد و هر شتر
 و قسمتی را نامی است و مقسم مذکور تماشاگاه خوبی است
حون این مطلب دانسته شد میگوئیم که قنات دیگر نیز هست که آنها داخل حوض
 میشوند بلکه علیحده از آن است (از جمله) آب قوامی است که آن را مرحوم میرزا
 علی محمد خان قوام الملک احداث نموده و با سهم خلف نامدار خود محمد رضا خان قوام
 الملک حالیه رضا با دام نهاده زراعت و باغات ایشان را شرب میدهد
 پس شهر میآید و مردم را از آن انتفاعی کلی حاصل میگردد (از جمله) قناتی دیگر هست
 که آن را خیرات بزرگ نامند و آن نیز علیحده از مذکورات است منبع آن در
 تنگ قره پیری است (تنگ قره پیری محاذی با جگانه است که سابقاً بزرگ
 و این خیرات بزرگ وقف عام است داخل شهر شود

حومه شیراز

حومه محالی را گویند که در اطراف وجانب شهر واقع باشد و حومه شیراز از جانب شرق
 محدود است تا بلوک کربال که سابقاً مذکور شد و از جانب مغرب تا بلوک کوبه
 و از جانب شمال تا بلوک مرو دشت و را مجرد که ایضا مرقوم شد و خلار و شول
 جانب جنوب تا بلوک سیاخ و کوار که هم مسطور آمد
 (عبارت اخیری) طول حومه بنفده فرسخ است و عرضش هفت فرسنگ است
 و مباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمند
 میرزا زین العابدین است جوانی است محبوب جهانی را محبوب القلوب و

خیرات بزرگ
 از آن گویند که خیرات کوچک
 نیز هست و آن جدولی است
 از جمله جدول در مقسم

اعلی
 منه
 حومه

در لغت است که حومه
 البحر و حومه الری معظم از آن است
 از بعضی شنیدیم که حون اطراف
 وجانب شهر معظم از آن است
 لهذا حومه را ش خوانند
 نیز در لغت آمده که عام
 قنات قنای یعنی
 کردا کرد در دیان

معنی مناسب تر

است که حومه

کردا کرد دشر

است

منه

خلار

و خلار و قنات را بنعم غار و تشدید
 لام نام قریه است از فارس
 و منزل است تا شهر اطراف
 همه که هستان است و محمول
 اینجا همه رز است شراب آن
 مشهور است که با طراف غلام
 برنجی در رختستان

نصف شهر را گویند که در اطراف وجانب شهر واقع باشد و حومه شیراز از جانب شرق
 محدود است تا بلوک کربال که سابقاً مذکور شد و از جانب مغرب تا بلوک کوبه
 و از جانب شمال تا بلوک مرو دشت و را مجرد که ایضا مرقوم شد و خلار و شول
 جانب جنوب تا بلوک سیاخ و کوار که هم مسطور آمد
 (عبارت اخیری) طول حومه بنفده فرسخ است و عرضش هفت فرسنگ است
 و مباشر حومه مرحوم میرزا عباس ابن مرحوم میرزا عابد بود پس از آن بولد سعادتمند
 میرزا زین العابدین است جوانی است محبوب جهانی را محبوب القلوب و

برادر کترش میرزا سپید محمد نیز از نجای این شهر است و از تربیت یا تحکان دیر
الحمد لله رب العالمین که از ذکر ابناء شیراز و متعلقات آن فارغ شدیم و گذشت

علماء و فقهاء شیرازی

مخفی نماند که قبل از شروع در تالیف این شیراز نامه که از لطافات امارت عجم است مقتضای
مذکور داشتم که خواهش بعضی این است که شرح احوال رجالی که از شیراز برخاسته اند نیز
مخاشسته آید اکنون میگویم اولاً با بسیاری از اولیاء و عرفاء و حکماء و علمای شیرازی
در ضمن مطالب نام برده و شرح حالشان را نگاشته ایم ثانی اینکه اگر بخواهیم تمام
آن اشخاص را بنام حیث نام ببریم و از احوالشان بنویسیم کتابها و دفترها باید پرداخت
و حال اینکه در بسیاری از کتب رجال و تذکره نام آنها ثبت و ضبط است لهذا

در این کتاب شرح حال تمام لازم نیست جز معدودی از معاصرین
(این مطلب نیز مستور نماند) که فقیه مؤلف شروع بتالیف این شیراز نامه سال
قبل نمود و چون ورق از آن را برشته تحریر کشید سپس چون عوایق روزگار مزار کار
باز داشت و الام و اسقام پی در پی از پامی در آورد و دستی که جز به نیروی آن را
یارای تحریر نیست از کار ماند مدتی این مشغولی تاخیر شد و مرحوم محمد الاسلام
الحاج میرزا محمد حسن شیرازی تاسنه یکم هزار و سیصد و دو ازاده بهجری در قید حیات در
سامرا متوقف بود الحال که باز شروع بتالیف تتمه شیراز نامه مینمایم مرغ رویش
قفص تن را شکسته و ملکوت اعلیٰ پیوسته انالله و انا الیه راجعون پس از آن واقعه
بایله دیگر حادثه و ناچاره روی داد و آن قتل شاه شهید السلطان السعید ناصر الدین شاه
غازی اسکنة الله الغفور فی دار السور بود شهید الله که از این دو حادثه جانسور و واقعه

یعنی چون آنک
بایله

بمعنی حادثه و مصیبت
است

قتل شاه شهید

اعنی ناصر الدین شاه غازی

در عشر دوم ذیقعد سنه ۱۲۸۵

سیصد و سیزده است جناب

اسوده در تاریخ آن اشعاری

گفته ماده اشش این است

شده در آن نیاگایه شهید

و جلوس علی حضرت مظفر الدین

شاه در شهر و پنج روز بعد از قتل

شاعری در تاریخ آن نیک گفته

مظفر شهنشاه با زیب و ز

نهاده سر سختت افترس بر

بتاریخ این جشن گنم گفت

شد اکنون پیر جانشین در

غم اندوز در ارکان ملت و دولت تزلزلی روی داد چو که آن یک مروج ملت احمدی
بود و این یک حافظ دین محمدی و شرح قتل آن شاه مظلوم را تمام مل و دول در کتب
بسیار و روزنامه های بسیار ثبت نموده اند و تفصیل داده اند و فقیر را نه چندان از تحریرش
خاطر اشفتگی میگرد که شطری از آن را بتواند و طی سطر بی بنکار و پس در مصیبت شاه شهید
سعید بطریق اصطبار پویم و بد دولت عمر پادشاه جدید رشید از دل و جان ما کویم
اعنی اعلی حضرت قدر قدرت قضا صولت جمشیدشان خورشید نشان شهریار
کردن ششم و جهاندارانچ خدم خسرو عادل و خدیو باذل السلطان الاعظم و الحاق
المعظم مظفر الدین پادشاه قاجار خداوند ملکه و سلطان و ابد الله نوره و برهانه رئیس
شاهنشاهی که همواره آسایش عباد را طالب است و آرامش بلاد را راغب حتی
جانشانی که هرگز کرد و هرگز در امن رای میفرش نکند شسته و زنگ بهر سپهر این ائمه میرش
نخسته تا باور نک سلطنت و جهان بینی نشست در عدل کشاد و دست ظلم

ربست لمؤلفه

خدا یگان معظّم مظفر الدّین شاه که هست و ارث تختشاد و افتخار
نهاد که بر او رنگ پادشاهی تایی کشاد دست بعد از به بست پاستم

(علی الجمله) برویم بر سر مطلب یعنی ذکر معدودی از علماء اعلام ذوی الجوده و الاحرام
جناب مستطاب سیادت و سعادت انتساب حجه الاسلام و المسلمین مخزن
اسرار الهی و مطلع افوازا قنای سایه افصال ایزدی و ظلّ تفضلات سرمدی الحاح
میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی تورات الله تعالی مضجع و رقد الله روحه سالها در سامر مقب
بود چنانکه مذکور شد و کفیل امور کاغذ انام و مروج مراسم اسلام نظیر ملت بیضا

اصطبار
صبر کردن و تحکیم
مزدن

ساق
فتح پسین همدل
ساق

فتح نیم و راه و الف بقصر
است و بدیم آمده و سترنای

بضم پسین در او و فتح پسین
ضم را نام شهری است کنای

دجله امین شمال و مغرب بغداد
و مسافت آن تا بغداد بنشاد

پنج میل است از بناهای مقصم
است و در آن مدفون است

حضرت امام علی نقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام

منه

مروج و ساق

و نصیر شریعت غرادر ماه شعبان سنه مذکوره از این سرای جهانی بعالم روحانی شتافت سید محمد
 اهل عالم از کرم که در دست یافت خلفی سعادت مند از وی باقی است یعنی جناب
 علی آقا نیز در سائر اسکونت دارد و تحصیل مشغول است و از قبایل و عشائر آن
 مرحوم در شیراز معدودی هستند از جمله جناب حاج میرزا باقر ابن مرحوم حاج میرزا
 سید محمد طاباشی از اجله سادات شیراز است و بضیلت و حسن عقیدت از اقران
 ممتاز مرحوم حجة الاسلام را پسرخاله است و از حاج مشارالیه ولدی است میرزا عبد
 الباقی در شیراز تحصیل مشغول است و محصل معقول و منقول و از جمله نبی اعظام حرم
 حجة الاسلام جناب سید آقا است با یکدیگر در ریغان شباب است پیوسته طالب
 درس و بحث کتاب است صرف و نحو و منطق را نزد فقیر دیده و خوب فهمیده
 صنعت نرگس را نیز دارا است برادرش میرزا عبدالحسین نیز از سادات بحیثیت
جنابان حاج میرزا محمد تقی شیرازی و آقا شیرزا ابراهیم شیرازی محلاتی برود در سائر
 تشریف دارند صاحبان فتوی و جهادند علمای دیگر هستند که نامشان

در ضمن ذکر مساجد و غیره با مطور آمده

ادبارة و فضلاء شیراز

از ادبارة و فضلاء نیز در این کتاب متفرقة ذکر می رفته حاجت تنگ از نیست و چون از این
 سادات فخرالدوله نامی برده نشده در اینجا بطریق اختصار ذکر میشود چه از فضلاء
جناب حاج میرزا رحیم فخرالدوله در جمیع علوم تیار در علم طب قادر و شعر انیک
 می رسوده و تخلص سید می نموده خاقان صاحبقران را ندیم و حکیم باشی مخصوص گشته
 در پنه بکمر او دوست و شش در معصومه قم از جهان فانی در گذشته از او است

حاج میرزا باقر
 سابقا نامش در ذکر حافظیه
 برده شده و از جناب
 نیز سبسی مسطور آمده

حاج میرزا محمد تقی
 برادر جناب آقا میرزا محمد
 علی محمد شیرازی است
 که در مساجدش
 مرقوم شده

آقا میرزا ابراهیم
 ابن مرحوم ملا محمد علی محمد
 محلاتی است که در ذکر
 مسجد مولی نامی از آن برده
 شده

که خداوندیت باید بندگی کن شاه را بجز از خم بزم زلف تو دانه خالی بیابا فی است عشق ایدل که پیدایانیت ندائم عشق را ملت ولی هر کس که عاشق شد	خواجگان در بندگی چپ تند قدر و جاه را کس ندیدم که بیک دانه نهد و امی چند بنزل کی رسی تا کم نکردی در بیابان مسلمان کافرش میخواند و کافر مسلمانش
جناب حاجی میرزا علی فخرالدوله متخلص بفخر ولد حاجی میرزا رحیم مذکور است که جنابش نیز جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده از ریاضی و طبیعی نیز بهر با حاصل و شعر را هم خوب میفرموده در سنه یک هزار و سیصد و شش وفات کرده بعقبت عالماتش بردند از او است	
در کشوری که افراخت سلطان عشق گفتی مرا خبر ده ز اسرار عشق و بندگی در داکه شد گرفتار دل در نهایت از پافا و کانیم از دست لشکر غم گفتی نهایتی هست شام فراق مارا	دیگر ز شهنه عقل استخبا مجموع کفایت ای حامی این حدیثی است موی و دیر از انچه کرد در بهر سیز چاره در بدایت بارا بسا غری چند ساست و بکن حیات شد صبح و شام سجد کو آخران نبات
از مرحوم حاجی میرزا علی مذکور چند اولاد است که در طهران و شیرازند و بین الکفا سرافراز بدین تفصیل	
جناب میرزا سید رضی نایب الوزاره در علم ریاضی و اثاث ابداع علم از تقاجسته و در طهران ساکن کشته مقبول سلطنت و محبوب دولت است جناب میرزا محمد حسین خلف حاجی میرزا علی مذکور دارای علم و عمل است و در زهد و تقوی بی بدل در بی همدی شعری می سراید و همدم متخلص بنیاد از او	

راست
یعنی علم لشکر است
منه
درایت
سابقا مرقوم شده که
مقابل روایت
است
منه
جناب
میرزا محمد حسین را پرست
نیک اقرب میرزا عبدالله
مشغول تحصیل علم
طبت است
منه

ای زلف تو بکردن به کرد سلسله سری نیم بخار معنی لای کجای پای کر نفی جز لای تجری حکیم کرد	در آتش رخ تو خور فروخت مشعل کرد وصل تست از پس بهقا و حله از آن لب کند بخت اثبات
جناب حاجی میرزا حسن ایضا ولد مرحوم حاجی میرزا علی است از ادبیات دیگر علوم آگاه است و در خصایل حسنه صاحب جاه در شیراز معزز و محترم است و جو در شریفش متعظم کاهی تفنناً شعری میفرماید و با پس متخلص می نماید از او است	
آه که دل طاقت فراق ندارد بنده رویه مه توام که تحقیق	بیش از این تاب احتراق ندارد همچو آتشمان محقق ندارد
جناب حاجی میرزا محمد علی مشی نیز آنها را برادر است مردی فاضل و در تسبیح از علوم کامل استماع شده که اکثر از پنج البلاغه را حافظ است آن نیز در طهران سخن است و جناب میرزا محمد را در کمتر مشا را الهم است جوانی است آراسته و از بر عیبت است جناب میرزا فاسم متخلص بضیا ولد ارجمند حاجی میرزا حسن سابق الذکر است در اکتساب علوم جدیدی دانی دارد و سعی کافی شعر را هم خوب میگوید از او	
کس ندانم که طلبکار چنین روی نباشد پای برخاک نهی بھر چه بر دیده من	که دلش سخت تر از آهن و از روی نباشد حیف سرد است که پایش لب چنانست
این سلسله مذکوره با جناب حاجی میرزا محمد باقر ملا باشی مذکور بنی اعمام اند و میرزا فاسم ضیا را خالی است نیکو حال یعنی سرکار میرزا حسینعلی خان سرتب که از علم ریاضی خصوص هندسه آگاه است و در توخانه مبارکه معلم صاحبجا در شعر فکلی متخلص اند از او	
چون باز شود چرخ شاهین محبت	در هم شکند شهر جبریل امین را

جز لای تجری
تحقیق و ذکر آن پیش از اینها
مفصل گذشت
مرقوم کردید
نه
حق
عبارت است از
مدتی در آخر هر ماه
تحقیق آن سابقاً
مسطور کردید
نه

ترنم^۱ اگر چه در این شیراز ناه فقط از علما و فضلائی باید ذکر شود که شیرازشان مولد
 باشد بموطن ولی از انصاف و دو راست با وجود بودن جناب حاجی شیخ رئیس
 در شیراز نامی از ایشان برده نشود و زینت افزای این کتاب نگردد
جناب مستطاب قدوسی خطاب قدوة العلما و المتقین و عمدة الحکما و
 المتألمین نواب اشرف اسدالمجد ابو الحسن میرزا المعروف بجاجی شیخ الرئيس
 ابن مرحوم حُسام السلطنة محمد تقی میرزا ابن خاقان خلدایشان فتعلی شاه قاجار طایف
 الله تراهاست وجود مبارکش مجمع علوم روحانی و مورد فیوض سبحانی است که
 اسرار ملک و ملکوت است و ناظر انوار القدس و جبروت در این او ان شیراز را
 از قدوم یمینت لزوم خود غیرت فروردین و رشک خلد برین فرموده که در
 آن نزول اجلال نموده ماه صیامی را در مسجد نوشیوای جماعت و مردم را بارشاد و
 موعظت مستفیض کرده خلقی فیض یاب صحبت آن افادت مآب شدند
 هم مجلس درسی فراهم آمده بتدریس علوم عقلیه و نقلیه اشغال دارد
 (شرح احوال محبته مالش) در کتابی که مفضلا و مشروحا و نکاشته و بطبع رسیده
 مختصری از آن این است که مولد ایشان دار السلطنة تبریز است و در دارالعلم
 طهران و خراسان بسفرهای عدیده تحصیل علوم عربیه و ادبیه و حکمت و کلام و فقه
 و اصول و طب و حساب و هندسه نموده و در سائر ایزاد کلمات مرحمت پنا
 حاجی میرزا محمد حسن تاج الاسلام اسکنه الله فی دار السلام مستفید شده و چند سیر
 بمکه معظمه مشرف گردیده و در سائر بلاد روم رفته و بعشق آباد و سمرقند و بخارا سیاحت
 نموده و بهندوستان سیر با فرموده پس از جانب بمبئی بشیراز تشریف فرما شد

حسام ابن لطفه محمد تقی
 میرزا اکثر در صفحات
 بر وجه دفرانوائی شده
 و در اشعار رشک
 تخلص می نموده
 و فاش در سنه
 یک هزار و دویست
 هفتاد و هشت
 هجری بود
 که در این شرح احوال
 خود را نکاشته و محبت نفس
 که اشعار و نشان ایشان
 باشد که بعد از
 آن می آید
 نه

سینه

که مرقوم افتاد و چند کتب تالیف کرده از جمله کتاب اتحاد الاسلام برای سلطان مرم
مرقوم داشته دیگر کتاب الابرار یعنی در رد اهل حق و یانی دیگر منتخب نفیس که آن
اشعار فارسی و عربی و مناسبات استخواب است و این بر سه کتاب بجله طبع است
شده فقیر آنها را با جملا دیدم و خود در کف فیض حضور آن عالم ربانی و عارف صمدی
نمودم اظهار رحمت و رافت دیدم پاره از تالیفاتم را ملاحظه فرموده مورد تحسین
کردیم در شعر حیرت تخصص میفرماید اشعار در برابرش اگر چه همه منتخب و نفیس است چند
شعری تمنا و تبرکات در اینجا گذاشته میشود چون کتاب فارسی است اشعار فارسی اختصار شد
زان در خم زلف توره شانه کر فتم
خورشید وجودیم بکیریم جهان را
اسوده بمانید بجز آب و به منبر
از دوش ریاحنه سه سالوس کشیدیم
براه که مطرب زد در گوش سپردیم
زین پس من و آن خوشه انکور سرخ
خوشاد می که خراب از شراب ناب شویم
روا دار که منت کشیم از ساعز
طریق حکمت آن است قلاطون دار
چو زده رقص کنان در هوای او رودیک
خون دل باری که شمشیر توتیر است
مگر بدل غنیده سر صلیح نداریک

لکا بنجامین و دل خانه و کاشانه کر فتم
چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم
ای مسجدیان باره میخانه گرفتیم
وز دست بی ساغرستان گرفتیم
هر بند که ناصح داد افسانه گرفتیم
صد شکر دل از سجده صد دانه گرفتیم
بناباب کذا یم تا خراب شویم
چو زلف ساقی دایم مرج و تاب شویم
میان خم نشینم و خود ستغراب شویم
همی بچرخ در انیم و افتاب شویم
ابروی تو تا چند بچ دار و مرز است
پس عمره ات از حیثیت که در جنت است

قادیانی گویست
که چند رساله نوشته
ارغای مبدوت
بنیاد
سالموس
بر وزن ناموس هر زبان
دور و کور و کلمه خود
باز به و صلاح جلا
دهد و مردم را نصیر
و فریب را نیز
کونند

بسم

دورانیست
جوانیست
خداوند

(۱۳۴)

جناب میرزا محمد
زادگان
جوانیست
دورانیست
خداوند

تبدایش بلند است و در دیگر علوم بی نظیر و مانند
جناب میرزا غیاث الدین سیدی است حذاقت قرین و فاضلی است حکایت
جناب میرزا علی محمد الاطباء برادر کمتر نقیب المملکت است که نامش سابقا
کردید طبعی است بی مانند و حکیمی دانستند
جناب میرزا علی محمد طبعی مقتدی سیدی است جلیل و در طبابت بی بدیل
جناب میرزا غلام حسین مسائل طب را مستفید است و معالجاتش مفید
جناب میرزا محمد ابن مرحوم آقا محمد باقر طبیب جوانی است حذاقت پشویه و طبیعی
صاحب اندیشه بدیکر علوم نیز پرداخته و خود را جامع کمالات ساخته
جناب میرزا محمد تقی ابن مرحوم میرزا آقایی طبیب است و از هر کمال با بهره و
در طبابت ذوقی سنجیده دارد و درائی پسندیده
سرکار میرزا محمد علی خان دکنتر معارج کمالات را عارج است و اکثر کتب میرزا
معالج با صغری محمد پرویز است و در جراحی نیز توانا
آداب و عادات شیراز
آداب و عاداتی که در شیراز است هم داخل است هم خارج (اما آداب و عادات داخل)
تو پنهان مبارک که هم بر وضع جدید و اسلوب اطریشی است یعنی در آن توپهای
تیر و دار و از روی قانون فرنگستان و هم بر وضع قدیم توپ دارد و انتظام امور را
تو پنهان بکف کفایت امیرالامرا العظام عطاء الدوله که فرج الله خان است که در
صاحب اختیار می نامش برده شد
رئیس ذخیره تو پنهان امیرالامرا العظام اسعد الدوله محمد خان طهرانی است

میرزا علی محمد
ابن مرحوم حاج میرزا عبد
الرحیم شیرازی است
و حاجی مذکور در کتب
دولت و شتاب
هشت و فاش
میرزا
آقا محمد باقر از قول
اطباء زمان خود و در
کتاب دولت و شتاب
دیج مرحوم شد و باغ
فروش را که غرض
غفره و الله تعالی دان
مرحوم را پسری یکر
است میرزا ابو
الحسن که
استاد است
میرزا
میرزا آقا فاضل در کتب
دولت و فاش
از اطباء معروف
است
محمد علی خان ابن مرحوم حاج میرزا
صدی ابن مرحوم آقا میرزا
علی از کانی مجتهد
است

عاجب الدوله
مذکور را برادری بود
طهران محمدحسین خان دوان
که رئیس طایفه ای محاکمات
دیوانخانه عدلیه بود و عسکر خان
افشار که در کتب ترسل باش
مطهر است جدایشان است
باجله دیوان یکی را پسری است
محمد علی خان امیر چنگ که کنون در شیراز
است جوانی است بلند قامت
عالی نفرت صاحب اصالت و
دارای جلالت سخی الطبع که کرامت
مرد و بهیم وقتی خبر فوت الدش را
آوردند از این غیر تاریخ نوشتن را
خواست و در روزی بنگر تاریخ
کردم و وقتی ندا شدی در خواب دیدم
آن مرحوم در کلاهی شمشیری
بنده را دیده و فرمود تا تاریخ خود را
خود میگویم تا تو آسوده گردی پس آن
مصرع را بخواند
شده یار من کرد کار رحیم
۱۳۱۳
چون سدار شد چه بدیت در
فوت آن لغتم و اشاره بخواب
مذکور نمودم
میه
ویر
بمع اول یعنی شکوفه
است

ابن مرحوم محمد تقی خان حاجب الدوله افشار چندی است از دارالخلافه طهران شاز
تشریف آورده نظر بانیکه مامور باین کار گردیده و معزنی الیه مستغنی از توصیف و لغز
این مؤلف است چو که در سنون عربیه و ادبیه ماهر و در نگاشتن خط شعلیق قیاس است
(امیر نخبه و سرتیب اول) سلطان علی خان منقصر الملک در عطاء الدوله مذکور است
(سرتیب دوم) مصطفی قلیخان ابیوزی است که خدمتهای نمایان بدولت کرده
(سرتیب سوم) امیر حسین خان نصیر نظام است وی نیز عطاء الدوله را ولد است
(سرتیب یکم) هادی توپخانه کریم خان پسر زاده مرحوم حاجی امیر که در ضمن باغ فتح آباد
نامش مرقوم شد و سرتیب یک مذکور و ارای حسب و نسب است و آنرا توپخانه
(دیگر) محمد طاهر خان ولد کریم قاسم خان معروف به بیضائی مشاور الیهما و سلسله آنها
از معزین و محترمین شیرازند (دیگر) محمد علی خان ولد مصطفی خان (دیگر) محمد
(سر رشته داران توپخانه) جناب میرزا آقا ولد جناب میرزا معصوم نور حدیقه
اصالتت و نور حدیقه نبالت (دیگر) جناب میرزا حسنعلی ولد سعادت جناب
میرزا علی اکبر مستوفی ابن حاجی میرزا فتح الله که سابقا ماشان در ذیل باغ حبیب آباد
مرقوم افتاد میرزا حسنعلی مذکور را بطبعیت سلیم و ذوقی مستقیم جوانی است عیال
شاعری تلاش رونق بخش نماید و شعر نیکو میراید این اشعار از او است

چون چشم سپیده غم غم زد	بزار خون بدل عاشقان غمزه کرد
شاه نشاء چشمت چو دینار	بساط صومعه را وقف اهل میکده کرد
برک چشم تو نام که دی تو غم زد	نمود کاری و الحی بطرز قاعده کرد
قرار عهد مودت نهاد و در سلوک	چوبی قرار ی قلب مرا مشاء کرد

دلم خون دیده ام خوبا شده آهسته آهسته
چو باغبار یارم یار شد آهسته آهسته
نمود اقل بازارش غمزداری کسی بمن
را غمزه شای بسیار شد آهسته آهسته

(یاورهای توپخانه) حاجی آغراخان و امان‌الدین خان (سلطانهای توپخانه) محمدخان
و چند نفر دیگر (نایبان توپخانه) نواب مرتضی قلیخان از شاهزادگان شیراز است
و من الاکفاه سرافراز دیگر میرزا محمود ابن میرزا هدایت الله دیگر فرج‌الدین بیک
(وکیل باشی) رضا قلیخان شخصی است باشعور و بکار دانی مشهور (وکیل)

بیت نفر (توپچی) یکصد و چهل نفر
قورخانه مبارکه محل ذخایر و تدارکات لشکری است رئیس آن معتمد السلطان
میرزا محمودخان سرتیب و مترجم است که شرح احوالش باید (سر رشته توپخانه)
جناب میرزا محمد علی است که در ذکر بقعه حضرت سید علاءالدین حسین نامش قوم
شد (تخویل دار) حاجی آقا بیک نامی است که رئیس مغزی‌الیه را خدمتگذار است
نادیده اینکه از اهل فضل و سواد واقع شده علم عربیت را داراست

ملکراف خانه مبارکه مرکز شیراز پس کا زرون و بوشهر و بهبهان از طرف
دیگر آباده تا برود باصفهان رئیس در شیراز بنشر السلطنه است از اهل ادب و باسجانه
(اشخاصی که از اهل شیرازند و دارای منصب اعیان خواه در شیراز باشند یا غایب دیگر)
میرزا احمدخان سرتیب برادر کتر جناب حاجی میرزا محمد حکیم باشی است (دیگر)
نواب عبدالعلی میرزا سرتیب خلف ارجمند نواب نودز میرزا (دیگر) علی اکبرخان
سرتیب برادر کتر کریم خان سرتیب توپخانه که مذکور شد (دیگر) میرزا علی کریم
سرتیب برادر میرزا احمدخان مذکور (دیگر) میرزا محمد حسین خان سرتیب (دیگر)
میرزا آقاخان و میرزا محمودخان سرتیبان دو برادر نیک‌انتم (دیگر) میرزا الفضل خان سرتیب
(دیگر) میرزا کریمخان یاور (دیگر) میرزا بادی خان یاور ابن جناب علامه میرزا محمد

مرتضی قلیخان
خلف مرحوم فرخ میرزا است
که از شاهزادگان عظام شیراز
فوتش در سنه یک هزار و
دو است و نود

بهجت است
میرزا کریمخان
ولد بیک آقا است

جناب
علامه العلما میرزا احمد
ابن مرحوم میرزا محمد علی معلم
در علوم ادبیه و فنون حکیه
قادر و تواناست و در
عدا و فضلاء و ادبائش
عرب و فارسی است
دارد
مینه

پستخانه مبارکه مرکز شیراز خط عبور آن کا زرون بو شهر فساد آراب جرد جهنم لار
 آباد ما اصفهان رئیس در شیراز جناب میرزا محمد علی خان سرتیب کاشانی صاحب
 نشانها و امتیاز است و دارای هر گونه کمالات در طب جدید و قماش بلند است
 و در کفنی شعر بی شبهه و مانند غبار تخلص میفرماید این اشعار را از او بیا و کار دارم

تار سم گناه است که از خاک برآید	حیفست که از خاک بخرم خاک برآید
تا آینه روی تو صافی است خدا را	گندار که آسب ز دل چاک برآید
دل در سر کوی توحید و یوسف بگفت	دارم عنم آن روز که غشاک برآید
قوی دل و جان در کف اخلاص نهاده	کز خانه بردن آن بت خاک برآید
این آتش رخساره که فروخته از آن	پیم است که دو دوزل افلاک برآید
این زهد که سذرده مفتی شده مکتل	از در سه یک صاحب ادبک برآید
آلوده چه غم گرفت غبار را بر بخت	از مر محبت سر مغان پاک برآید

میرزا
 عبدالواحد خان
 و اجزاء مذکوره دیگر
 از اهالی شیرازند
 زن میرزا
 قریبانی را گویند
 و آن معروف
 است
 است

باجمله در پستخانه میرزا عبدالوهاب خان سرتیبک و ناظم است و فخر اعظم حاجی
 آقا نزرک یا و راست و خرد مندی دانشور میرزا جلال الدین سر رشته راست و جلال آید
بیکری گری شیراز با میر الامراء العظام اعتماد السلطان بنیت الله خان است
 و کاهی که بخت و صورت مسافرت اختیار کند برادر کا حکارش انتظام الممالک میرزا
 محمد علی خان مختار و در امر مذکور است و پیش از این نام آن دو برادر والا کبر در ذکر مرغ
 بیکری مسطور شد و گذشته (و از جمله) کار گذاران بیکری است میرزا باقر و غوث
 که از سطوتش بازار دزدی کاسد است و دکان زن بزدی فاسد اصلاح بعضی
 این مجلس با جنابان میرزا محمود و ندیم ملعتب با دیب العلماء و میرزا مهدی شمس العلماء

نکست و بست کار کسبه و حساب بچه و دیوان آنها بجناب میرزا اسکر الله و میرزا محمد جعفر ایقان است که نامش سابقا مرقوم شد

و کلاه در شیراز چند نفر اند وکیل قونسل خانه دولت انگلیس معتمد السلطان میرزا حیدر علی خان نواب است که نیز نامش سابقا مذکور شده (وکیل) کار که در ارتش روس جناب حاجی غز المملکت است که اسم آن هم از پیش گذشت (وکیل) شهسدری دولت عثمانی بجناب میرزا سید محمد بن مرحوم حاجی سید ابراهیم اصفهانی

دیوان خانه عدلیه بجناب میرزا محمد خان امیر خلف مرحوم حاجی باشم خان امیر است که نام ایشان نیز مرقوم آمده و باسره الامراء العظام خان بابا خان امین دیوانخانه که در ذیل ذکر باغ ابوالفتح خان نامش مذکور گردیده معزیه الیه را برادرش است و نکست اختر جناب قوام دیوان حاجی حبیب الله خان جوانی صاحب اصالت و دارای

ریاست تجارت بجناب مؤمن الوزاره و ولد ارجمند است که پیش از اینها در ذکر در ریست کارزون نامی از آنها مرقوم افتاد

کسانی تجارتی که مرکب است از جمعی تجارت معتبر عمده معاملات آنها تقدیمی است رئیس ایشان جناب حاجی عبدالرحمن صاحب است و نشی استخا میرزا عبدالرزاق شیرازی متخلص بحرم در فن ادبیه و انشا مسلک این دو بیت را از او بجاظر دارم

صحن چمن یار بخارخانه چین است	صاحت بستان یا بهشت کن است
یار تجلی نموده در همه عالم	برالعجب است اینکه باز دیده است

کمرخانه شیراز در کاروان سرامی کرک است که مذکور شد و آن محل عبور و مرور مال التجاره داخله و خارج است که در آن عسور میکنند

میرزا
محمد جعفر ترانم نایش
در ذکر ابراهیم بوده
شده و از اشعارش
این سببیت با بظفر
دارم

تا بر رخ های صدمه شرف تو دیدم
زنا برسته کفر بایمان گردیدم
هری چو عارض تو گردون نیافتم
سردی چو قامت تو کاشن نیافتم
اند در رهش قدم و پایم سپهر نهد
در راه عشق خوش بقایم شیدا

نامش
در ضمن ذکر باغ شیخ
مرقوم گردیده

منه
حاجی

سید ابراهیم در حیات
خود وکیل دولت مذکور بود
سینه بکزار سصد و سفت

یافت منه

کسانی

بضم کاف تازی نمکون
میم و بار سه نقده
COMPANY
در انگلیسی معنی شرکت است
منه

استیانتون
STANTON

کبر عزه و سکون سن هله
و تاشنه قوتانه مفتوحه
یار شاه جهانیه سالک
و نون در اهر

BLACK-MAN

نامش ساقا برده شده و
در تشکیل یافته است

BANK

این گدیزه انگلیسی است سابقه
و الف اسکون فن و کاف تانکی
ولی حرف دوم که الف است
باید در نقطه چندان اظهار نشود
معنی این لغت صرافخانه
است

DANIAL
FRANK
PUTT

هر دولت بلعیک نیز قوت مند است
لیور پول
از بنا در معتبر انگلستان
است درست
مغرب آن

(اداره جات خارجه شیراز)

ملکراف

خانۀ انگلیس مرکز شیراز است پس دشت ارژنه و کازرون
و کنا رختنه و داکلی و برازجان و بو شهر خط دیکر سیوند ده سید آباده و قشۀ تا صفهان
رئیس کلیه استثنی تن صاحب است فارسی خوب میداند و نیکو بخواند و سیم شغل
مذکوره بلکن صاحب است که سابقا در ذکر خطوط پهلوی نامش مذکور شد و بر این
فقیرش در خطوط مزبوره حتی است (منشی) جناب میرزا محمد حسین مترجم و پیشه

بانک

ایشان است و در ملک و دانش کاملی ذی شان
شانشاهی مرکز کلیه در شیراز و بو شهر است و تمام معاملات آنها نقد بشود
تأسیس اداره مذکوره در مالک محروسه ایران اقیانازی است که دولت علیه در
سنه یک هزار و سیصد و شش یکسانی انگلیس و دوه و شعبه بانک در شیراز در سپنیکزار و
سیصد و هشت مفتوح شد (رئیس) بانک دانیال فرنک پت صاحب است
ساکن لیور پول و با دو نفر دیگر معاون که آتیه نیز انگلیس اند و مترجم مخصوص اداره مذکوره
مفتد السلطانی میرزا محمود خان که در قورخانه نامی از آن برده شد معظم الیه از جوانان تربیت
یا قده این زمان است و از جمله اشخاصی که با علی در جرم عالم انسانیت قدم گذارده
وطن اصلی او فارس است و چون در زبان انگلیسی و غیره و ارای علم و اطلاع کافی
مدت زمانی در ادارات و دولتی دارالخلافه طهران در زمره مترجمین ترجمه مکاتبات
روزنامه جات برقرار بوده و در سنه یک هزار و دو و سیست و نود و هشت بصواد اولیای
دولت جاوید مدت بسفارت مخصوص مالک متحده (آماژونی) کنی دنیا
و مترجمی و منشی گری انجام امور گردیده چندی متوقف آمده پس بر حسب تقدیر برآ

باز

از بنای معتبر انگلستان

مشق از اینها
در ذکر قورخا نه مرقوم
کردید منته

صراحت کتابی شعری یکم

شعر از ازا و سیا و دیویم
محبوب که عوض دل شکند دین
سکنه کرد این او را شکند کردن دین

تافیه مصراع تافان

میرزا خلیل

جانی است حاصل در
کلماتی بی دلیل پادشاه مقتدا
قدیم نزد فقیر دیده بر یون مختص
کر گرفته از اوست
تا عشق تو خلق را دلیل است
بس گشته فدا و بسبیل است
بر گرد لب توان خط سپهر
چون سپهر بر گرد بسبیل است
شاه را غم رخ تو را
دل تنگ بجان چشم لیل است
دل

الهیة بازگشت بایران نموده و بریاست بانک شانشاهی دارالخلافه بمجنین دار السلطنه صفهان اقامه داشته بعد از آن نفارس مامور گردیده نقد آذرین بان صاحب جاه است و بعوم مردم نوعی طریق صداقت و دیانت را پیشیند خاطر نموده که مورد خوشنودی کل گردیده و هم در این اوان پیاره مقامات دیگر مباحی گشته که پیش از اینها اشاره بان شد (منشی) بانک جناب حاجی میرزا آقا بن مرحوم حاجی میرزا محبعلی است که جامع کالات محموده و خصائل استوده (منشی دیگر) میرزا عباسعلی جوانی است بنیکی ذات از اشال طاق و در رسوا انگلیسی مشهور افاق (منشی دیگر) میرزا علی محمدان مرحوم میرزا عبدالکریم بنجوا ادیب و مبهم (منشی دیگر) میرزا حسنعلی خطا انگلیسی را بنکو خواند و دجراتی و مهند را خوب داند (صراف بانک) میرزا آقا و از جمله کارکنان آن اداره میرزا غلیل تجارتخانه خارجه بانسن معاطاتش فروش اقمشه و استعه دیگر

است رئیس این اداره و نایب صاحب است از جمله اشخاص نیک و
مهربان است و از صاحبان کافی و کارداران از این صاحب فقیر نیز رسم خطوط
میخورد و او را بسمت م و او را بسبب این تعلیم برنده حق است و وی بالندی است
کمانی خلیج فارس (پیشکش) فروش آنها منحصر است باقیه فقط
رئیس ایشان باطل صاحب است

اربابان کلاب و فقر شیراز

از چند نفر پستونی و منشی سابقا در این کتاب بقرنی ذکر گرفت و شرح حالستان
مرقوم آمد معدودی دیگر را در اینجا یاد میکنیم از قبیل پستونی و منشی و سر رشته دارو

九

موتی استغفاری اصفهان این شخص از این

 $\frac{7}{8}$

•

خذ

۵۰

1

کے

١٥

6.

 γ

•

5.

مما

اسد

ت

سے

•

رہا کی

四

غیر ذلک و اسامی ایشان در طبعاتی چند در قوم
میرزا ابو الفتح خان شیر میرزا خانی از پستویان عظام دیوان فلک انتظام
است ولی از اسپتفا استعفا جسته اکثر عیالی اشتغال دارد میرزا عیایت الله
و میرزا محمود ولدان معزی الیه نیز صاحبان خط و ربط اند

حاجی میرزا آقا در استفایدهی طو لا دارد و شانی والا میرزا فقر را برادر است
میرزا آقا و دیگران می شود پستونی دیوان است و محمود اقران آنها را نیز برادر
میرزا اجواد بنیکی نهاد دارای حساب و سیاق است و از امثال خود طاق
حاجی میرزا هاشم خان ستونی دفتر خانه است و بین الاقران فرد و یکانه
حاجی میرزا سعید خان از سادات رفیع درجات است صاحب خط و کلام
میرزا منصور و میرزا خلیل ولدان میرزا فقر اند و میرزا علی سابق الذکر را برادر کوچک
(طبقه دیگر از ارباب سیم)

میرزا سید رضی از سادات حمزوی است آفتاب سپهر معالی و افضال است
و تخلص بلند اقبال ولدانش میرزا بهائی و میرزا جمال این اشعار از بلند اقبال است

چشمها باد بر آه انتظارش گور گردد
ترسم از این کو خوراک مور باز نگردد
باز ترسم کونگرود تلخ و ناله شور گردد
لعل کون گردد بوجون غنبر و کافور گردد
در شود شاید نه باطلی چون حور گردد
تا سبور پر کنی از خشم زمانی دور گردد

تا زار دغوره و آن غوره تا انکور گردد
خود که رقم غوره شد انکور تا که دیده
خود که رقم رفت آن انکور در خم تا شود دیده
خود که رقم باده کرد تلخ و شیرین نشاء گردد
کو امید اینکه گردد آن بضیب با عالم
ساتی امشب که بار و ز نیست خم ساز

میرزا بهائی
دارای ذوق و طبع است
و در شعر بهائی تخلص نموده
این اشعار از او است

عاشق روی تو ام با کفر یا ایم بحار
میر سیم من تو را با این و با آن بحار
روی تو را یک شب را در روغن
پیش رخسارت بشمع و با قند باغ
سرو قدی از خدی کفندی غم
چون تو را دارم در باغ و در بستانم

ده بلند اقبال را بی بی سایی بی نام
 از دل طلعت برد و زیای تا سر نور کرد
 میرزا محمد حسین حمزوی دفتر و حساب را نیکوی کار و در اقران خویش مزینت دارد
 میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم میرزا هدایت الله حمزوی است دارای کمال متغنی
 میرزا الطیف الله حمزوی در رسائل و مکاتیب بی نظیر است و در نقاشی شیر
 میرزا علی ولد جناب میرزا کریم علی است که در ذکر ارستان و غیره نامش برده شد
 شارالیه درزی اصحاب استیفاست و هم در سلک ارباب انشاء برادر کثیرش
 میرزا مصطفی صاحب خط و تحریر است و از نقاشی خیر
 (طبقه دیگر از اصحاب دفتر)
 میرزا مرتضی لکرنویس است در این منصب بدرجه بلند اعلا یافته و بمقام ار
 ارتقا جسته دارای اصالت است و صاحب نبالت
 میرزا عبدالحسین ابن مرحوم میرزا الطیف الله مستوفی منصب استیفا مفتخر است
 و در این شایسته میرزا علی نقی برادر کثیرش نیز بکلیه کمال آراسته همچنین میرزا محمد حسن
 حاجی میرزا محمد نقی ابن مرحوم حاجی میرزا حسین محاسبی است باتدبیر و مصفا
 صافی ضمیر و لذت کمزش میرزا مهدی جوانی است خوش تحریر و نیکو تقریر و بی نظیر
 حاجی میرزا علی محمد ابن مرحوم حاجی میرزا اسد الله خط را خوب با سبوی مغز و
 میرزا عباس ابن مرحوم میرزا ابوالقاسم سیدی است بنحیب متلفعی ادیب و ولد
 با سعادتش میرزا حسینعلی جوانی است دانشمند و در انشاء بی مانند
 میرزا اسمعیل انادی محاسبی عیدم النظیر است و مترشلی بصیر و نشی خیر
 (طبقه دیگر از اهل انشاء)

سرزلف الله
 کای شعر میگوید و دو حد متخلص
 دنیا بداد است
 هر دل که در او عشق رخ یار باشد
 بهوش خنجر از عالم اسرار باشد
 زان عشقی حال من آگاه نمکدود
 آنکس که بموی تو گرفتار باشد
 عالم همه ست از منی خفا نیست
 کدو در این میسکه و بشا نیست
 هر کس که چه واحد شود از غنای
 در وحدت ذات تو اشک کای نیست
 سرزلف الله مستوفی
 روز غدیر ماه ذی
 الحجه الحرام است
 یکم از رجب
 هجری است
 میرزا اسمعیل
 خلف مرحوم میرزا محمد حسین
 علوی است و ابنا ناخیه است
 قریب بشو که از مضامین
 شیراز است شارالیه
 چون در استیفا علی ارد
 لهذا این لقب
 معروف
 شده
 شده

میرزا محمد علی نشی و خوش نویس در چرخ انشاء بدری است ساطع و گلشن سفی
 قاطع در خط شکسته و حیدر و فرید و هراس است و لکرمش میرزا حاجی قانیر کمال باهر
 میرزا علی البرمشی فسانی صاحب کمال را غیث است و بیشه جلال را لیس
 ناپلیون کیاست است و افلاطون فراست میرزا اسمعیل ولدش با اینکه در اوان
 جوانی است خلاق الفاظ و معانی است

میرزا رفیع سیدی است جلیل الشان و ترسلی رفیع المکان میرزا زین العابدین
 از مجنبدش دارای این و آن علم عربیت را طالب است و بکلمت راعب
 میرزا اسمعیل شرح حالش در ذکر قلعه مزایجان گذشت
 میرزا علیخان حقایق نگار در نگارش انشاء قادر است و در غزل سرائی ماهر و در
 شعر حقایق تخلص بنیاید و غزل را سبک و میرزا ازا دوست

جان و دل گفتند و بر قیمت یکبوس کرد ما کند شایهن صفقت مرغ دل را اسکار دل مکر ز تار کیویش بدوش افتاده وید گفتش دیوانه شستم از غمت خندید و گفت درو با شش را می دلداری میازد و دا	هر دو را من و او دش لیکن مرا یوس کرد هر زمان در پیش چشم جملوه طاوس کرد کز سرشب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد چند وقتی بایدای مجنون تو را محبوس کرد این بداولی توان در نرزد جالینوس کرد
---	---

میرزا جلیل خان نشی و ترسلی است و علم ادبیه را تحصیل
 میرزا انصرا الله ابن مرحوم میرزا آقا با خط و سواد است سخی الطبع و جواد
 میرزا داود ابن مرحوم میرزا رحیم ادبی است کریم و اریبی بهم این چند نفر
 نشی (یعنی این طبقه) همه کار گذاران جناب جلالت مآب آقای توأم الملکات

میرزا علی خان
 خلف مرحوم میرزا جعفر
 خان حقایق نگار غنوی است
 که در علم تاریخ و محاضرات
 کتاب نوشته و از جمله
 اهل ادب و فضل بود
 در سنه یک هزار و
 سیصد و یک
 وفات
 کرده
 شده

جانب
 لاسلطاعلی از اهل قریه
 بدشت من محال گناباد
 است که تا مشید مقدس محل
 فرسنگ است تخمنا و جانب
 مشارالیه سرسلیمان السلاسل
 است یعنی طریقه فقه القلی دارد
 خود مجاز از مرحوم حاجی محمد کاظم
 مساعد علی شاه طاهوس العفاری
 اصنافی است و در طریقت
 سلطاعلی هاشم مانند جمعی
 باو کرده و ارادت ورزیده
 بر شش دانده تفسیری بر قرآن
 محمد نوشته تفسیر دیده ام و شرحی
 بر اصول کافی و تألیفات دیگر
 دارد و در فقه و اصول و حکایت کامل
 و وحید است اگر چه در کتب
 فقهیه ام از کلماتش آمار بزرگی
 کمال در وجودش یافتیم

مرحوم
 حاجی میرزا یوسف
 از فضلا و ابود و دانشا
 قدرتی کامل داشت کتابی
 بفتح الازقان در علم غایت
 نوشته و کتابی در علم خط
 و ترجمه اوست قدس
 در سنه کبیر از یسید
 در گذشتند همه
 الله علیه

مرحوم کبیر از و
 آقا فتحی در سنه وفات داشت در جم
 شخصت و نه وفات یافت در جم
 مطهر شاه چراغ علیه
 السلام

دیده و مطالب حکیمه را رسیده با فقیر بحدسی کرده ام
 میرزا فرج الله فسائی مدتها در علوم ربی تحصیل نمود بنصب انشا رسیده
 حاجی میرزا اشکر الله خلف مرحوم میرزا بزرگ هم خداوند کلک و ذوق است
 بهم مسلک سیر و سلوک را بی سر بسیاری از عرفا رسیده و بخدمت جناب
 سلطاعلی رسیده خواه زاده اش میرزا حسینعلی نیز بربک و سیال است و دارای جهانی خال
 میرزا علی رئیس المصدقین خلف مرحوم حاجی میرزا یوسف فزری شیخ المصدقین
 مردی است شوق و طریف و با هر کس البف در انشا قرار دارد و در علم زراعت ماهر

خوش نویسان شیراز

چند نفر از اساتید خوش نویسان را در این کتاب نام برده ام اکنون از معدودی نیز
 ذکر می نمایم بقول الله الذی خلق اللوز و القلم و الذی علم الانسان بالعلم و حرف و قل
 از نامشان تبرق ملحوظ است

مرحوم آقا فتحی شیرازی ابن آقا محمد جعفر نستعلیق می نوشته وصیت کاملش در این
 گوش زد جهانیان است که حاجت بوصافی این فقیر نیست و شعر را بسیار نیکو می نویسد
 و مخلص حجاب می نموده این اشعار از او است

بیتیم از برنی از تو کی برم آمد کست درست نیارستی دید پزده ز عشق زلف سیاه تو نیز پسندم که بسایه سرو قدت شوتم فانم ز عکس روی تو و مستی و چشم تو کرد که هست کشته تیغ تو زنده جاود بس است حجاب خورشید تو خورشید بنویشتن که شوم روز خست نایسند مرا که کرده تویی دست روزگار چید سکندر آینه را و شراب را جشید	بیتیم از برنی از تو کی برم آمد کست درست نیارستی دید پزده ز عشق زلف سیاه تو نیز پسندم که بسایه سرو قدت شوتم فانم ز عکس روی تو و مستی و چشم تو کرد که هست کشته تیغ تو زنده جاود بس است حجاب خورشید تو خورشید بنویشتن که شوم روز خست نایسند مرا که کرده تویی دست روزگار چید سکندر آینه را و شراب را جشید
--	--

۱۰
 جناب ادب
 کاه مغربیکه یارین باغی
 از اوست
 اوصاف علی است که تبارش بود
 قراع علی بحسب خدایش نمود
 اختر ادب کرد ز صنم خواجه
 کی کورت زد فستارش بود
 (م)
 حاج محمد حسین در سنه کیزارد
 و وفات نمود در صحن بی بی
 مدون آمد سنه
 (م)
 طاب عبد الله در سنه کیزارد
 و وفات نمود در دارالامان شهر ارباب
 (م)
 میرزا بابا با فاش در سنه کیزارد
 دوست و یقینا و نه غلو بیست
 چهار سالگی وفات نمود سنه
 (م)
 میرزا سپید علی خوش در سنه
 کیزارد و بیست شصت و سه
 (م)
 عبدالحمد مصلا طالقانی سمرعی
 در دارالطهانتان سفیان سکونت
 داشته و لباس کسوت برود و خط
 شکسته چنان مشهور و مرمی است
 که میرزا عابد و خط سبعلین و جماعت
 بوصفیه فی خیرت فاش در سنه
 کیزارد و بیست و هشتاد و پنج
 است که در سفیان بود و چون
 اشعار می دارد و دیده ام

مشکل تر و صعب تر خواهد بود چو اگر در یکی از صنعتهای معموله نقضی یا قصوری عینی یا قوی
 بهر سه وجهی منقبت نشود مگر کسی که از روی فطرت سلیم و سلیقه مستقیم دریابد که
 مثلاً پایه فلان سریر را بتجا بلند نموده یا دامن فلان لباس را خیاط کوتاه کرده یا با لفرض
 فلان حلقه را صنایع خرد ریخته یا فلان کاسه را نحاس کلان ساخته و در صورتی که هم
 بآن معایب کس برخورد و اشیاء مذکوره باز بکار آید و استعمال را بشاید آسان و عمل
 نقاشی و نقشه کشی اگر مثلاً در صورتی یا درخت و عمارتی که البته در خارج مابعداء و ابرود
 اندک اختلافی پیدا شود همه کس از خواص و عوام آن خلاف را فہم و دریابد که خطا
 با اصل نیست و عمل بنفایده خواهد بود این است که می بینید تمام فنون در عالم پرورد
 دہر تغییر می پذیرد حتی خطوط با اینکه خطاطی یعنی خوشنویسی از همه فنون مشکل تر و
 عالی تر است که الخط نصف العلم مع ہذا کلمہ بواسطہ اینکه خط مابعداء ندارد در دہری
 طوری بروز میکند و خطی تازه وضع میشود بخلاف نقاشی از روی برہان کہ از اول عالم
 تا آخر آن ہمیشہ بر یک قانون بوده و خواهد بود (خلاصہ) غرض ما از این مطالب
 این است کہ ہمہ کس را نقاشی نتوان خواند حتی نقاشی کہ خوب نقطہ و پردازکاری
 کند و رنگ را لطیف بکار برد ولی از روی برہان عمل ننماید آن ہم نقاش نیست و امر و
 در کہ زمین اہل فرخستان در نقاشی استیادہ ترند البتہ دیدہ اید اگر صورتی کہ میکشند
 حالت آن را بینانید کہ معلوم میشود صاحب آن معنوم است یا مسرور ساکت است
 یا متکلم در وقوف است یا در مرور از بعد اساست و فرخستان قلیلی از اہل آن هستند
 متفرقہ در ممالک ایران و از شیراز معدودی اند کہ نقاشی را از روی قاعدہ کردہ
 میکشند بدین تفصیل کہ ذکر می شود

صنایع
 زرگر را گویند
 نحاس
 مسکرات

علم مشافرو و مریایانند باکی نیست و عمل مذتبی و کل سازی جزئی و فنی از فنون نقاشی است

تجارت شیراز

مقصود ما از تجارت اشخاصی است که دارای دولت و مال اند بلکه مراد ما از تجارت است که از اهل سواد یا صاحب حال اند چند نفر از ایشان را در این کتاب بتقریبی ذکر کرده ایم در اینجا نیز نعمت دوی را نام انشاء الله تعالی میریم

جناب حاجی علی رضامردی است درست کردگار و راست گفتار بسیار باها معتقد مرحوم تجدد الاسلام حاجی میرزا محمد حسن رقرح الله روحه بوده مسأله فقهیه فخران و جناب میرزا محمد حسین ملقب بصالح دی نور چشم اهل فضل و سواد است و قره العین اصحاب صلاح و سداد پسیدی است جلیل و فاضلی غلیل زید قدس جناب حاجی سپید محمد حسن ابن آقا سید محمد باقر هم حکمت ابست هم نقاشی است جناب میرزا محمد حسین ابن مرحوم حاجی میرزا زین العابدین فاضلی است سعادت کن جناب حاجی محمد صالح شیرازی معروف بکشمیری اکثر ممالک یوروپ دیده و معارج کالات رسیده برادرزاده اش میرزا محمد صادق در خط و سواد ممتاز است و از تجارت محترم شیراز و از منسوبین مشایر الیهماست جناب حاجی محمد خلیل که جوانی در کالات بی بدیل زبان فرانسوی و انگلیسی را تحصیل کرده با حسن و جوی نویسد مجاوره جناب حاجی میرزا زین العابدین و حاجی محمد تقی خلفان مرحوم حاجی خلیل از تحصیل کردگان دهرند و از تربیت شدگان عصر

جناب میرزا آقا بن میرزا محمد حسن ابن حاجی خلیل مذکور است و بفضیلت مشهور جناب رکنی التجار میرزا عبد الله مدرک سابقا در این کتاب نامش مرقوم شده

میرزا محمد صادق
خلف مرحوم حاجی محمد سید
کشمیری است که ذکر کرده
باعثش نامش برده
شده است
نقد

جناب میرزا آقا ابن حاجی میرزا جواد کشمیری هم دارای کمال است هم صاحب
 جناب حاجی میرزا محمود و حاجی محمد تقی و حاجی محمد باقر ولدان مرحوم حاجی محمد حسن
 منسوب با اسمعیل بیگ از بدایت عمر تا کنون تحصیل علوم کمر همت بسته اند و تجا
 منافی کسب معارف نداشته اند و برادر اخیر وقتی فقیر به درس تفسیر بودم
 جناب آقا محمد کاظم و آقا محمد خلیل و آقا محمد جعفر خلفان مرحوم حاجی محمد ابراهیم اسمعیل
 بیگ هر یک را از کمال نصیبی است مرحوم والدشان در علوم ادبیه و عربیه سینا
 علم بیات و حساب عدیم العیال بود و در هند سه بی بدیل
 جناب حاجی محمد کریم خلف آقا محمد اسمعیل برادر زاده حاجی محمد ابراهیم مذکور
 دارای کمالات صوری و مغویه از علم عربیه بهره مند هزارها اشعار عرب و عجم را حفظ
 است برادر کترش حاجی محمد رحیم نیز صاحب ذوقی است سلیم
 جنابان حاجی سید میرزا و آقا سید احمد و حاجی سید محمد و حاجی سید علی و آقا میرزا
 محسن ولدان مرحوم حاجی میرزا سید حسن که مدتها در عقبات تحصیل کرده و در سرت
 بیات جدید را تکمیل نموده مشارالیه از تجارت محترم شیراز تا کنون دبیری مطبع ناصری
 که سرآمد مطبعهای آنجا است متعلق بآنهاست فنون طبع کتاب را بدرج کمال آموخته
 جناب حاجی میرزا ابوالقاسم ابن مرحوم حاجی میرزا کوچک محمدرضا که مدتها کسب
 علوم دینی کرده و مباحث یقینی رسیده و بذوق مستقیم کاهی شعری میکوبد
 (و دیگر) تجاری هستند که فقط اوقات خود را با خد مال مصروف نداشته بلکه
 کسب کمالات را پیش نهاد خاطر ساخته بر سر بازار دانش متاع هنر را خریدارند و بجز
 مسکک صدق را بی نپونید و جز منج راستی ارتقا نمونید (از جمله آنهاست) جناب

مرحوم حاجی محمد حسن نوشت در
 سنه که از دو سصد و چهار بود
 و اسمعیل بیگ جدایشان
 میباشد که در کارهای
 دیوان بوده است
 مرحوم حاجی محمد ابراهیم سال که
 دو و سیست و دو و شش در
 عرض راه که مخطئه و قات
 نموده است
 آقا محمد اسمعیل
 تاجر نوشت در سنه که از
 دو و سیست و دو و شش بوده
 است

میرزا داد نازی و آقا محمد رضا و میرزا ابوالقاسم گلستانه و آقا محمود و دشتی حفظهم الله تعالی
جناب حاجی میرزا اسد الله معروف بدلال سیدی است بنحیب مقصدی
باینکپی سپار طریق مدرسہ بنوده و علم عربیت را تحصیل نموده از ماست کتاب و
مجالست با ذوی الالباب رفته رفته ادبی آموخته شیرین بیان منطقی چرب زبان
همواره اوقات خود را بچاره جوئی مشکلات اهل شیراز مصروف میدارد و لحنه
سعی و کوشش را در اصلاح امور مردم فرو نیکند از دخیل غرض جل عمر او زیاده نکند

اهل صنایع شیراز

چند نفری معدود را از اهل صنعت پیش از این یاد ضمن ذکر بعضی از کسبه نام بردیم
از قبیل نقاش و زرگر و خیاط و غیر ذلک اکنون در اینجا معدودی دیگر را که هر یک به
صنعتی شیرازند و در حریفه خود بی نظیر یا دمی نمایم

حکاک جناب میرزا علی محمد در حکاک هنرمند است و در این فن بی نظیر و مانند ندارد
ایه میرزا محمود مذہب باشی را برادر است و بصنعت خویش مشہور

جناب ملا علی قلیق بقادر حکاک ماهر است و انکشتی و نشان کمال قدرت و تسلط دارد
هم بر روی عقیق و امثال نقش میکند بر روی فلزات و مهربانی میکند لیکن بر یک سکه
خلش برجسته باشد نیز در کمال استادی عمل میاورد از شیوه میوه عیار پذیرفته از جناب قلیق
ساعت ساز میرزا ابوالقاسم بدقایق این صنعت استاد بی هنرمند و نیکو

شکست و بست ساعت صحن حضرت شاه چراغ با او است
صحاف میرزا محمد حسین و میرزا محمد رضا ایضا خوان مذہب باشی مذکورند
صحافان کتب و دفاتر اند و در این صنعت ماهر

جناب
میرزا داد و غفلت
مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم
است
آقا محمد رضا
دل حاجی عباسعلی نازی
و دختر زاد و مرحوم حاجی
حجاب
مذہب

زیر کر و شبه آن و مایع بی میرزا احمد زکریا در این حرفه هنر و راست با وجود اینکه جوان
 و خرد سال است از بران ساز بخورده و صنعت خویش استاد تر است (دو نفر)
 حاجی عبدالرحیم دو آفرینی قابل است و در این عمل کامل (مرصع کار) آقا محمد علی ابن
 کر بلائی محمد شیخ (قلزن) آقا محمد اسمعیل صانعی است بی بدیل
 خاتم ساز حاجی نصر الله و آقا حیدر علی در این صنعت بی نظیر اند طرفه اینکه هر کس
 در مالک ایران چون شیراز از عمده بر نیاید بلکه منحصر اینجا است
 تفنک ساز در شیراز بسیارند و هر جزئی از تفنک و سخنان را کسی استاد است
 (لوله ساز و چنانچ ساز) میرزا غلام حسین (قدان ساز) میرزا غلام علی اینها ولدان
 حاجی محمد اسمعیل اند که او نیز در این فن ماهر بوده
 چاقو ساز استاد عباس علی در ساختن چاقو و مقرض چنان است که علس با کاف
 خوب فرختن آن فرق نتوان نمود
 نجار منحصر است با استاد محمد جعفر و استاد محمد رحیم مانند نجارهای ماهر فرختن
 صنعت نمائی میکنند و مرجع فرنگیهای این ملک اند
 قالی باف در اقسامات اکثر زنهای این صنعت را دارند در سیل عرب و قشقایی و
 غیره این عمل بطور میرسد ولی از تمام روی زمین قالی قشقایی ممتاز تر است
 (مستور نباشد) که انحصار اهل صنایع فارس بحیث صنعتی که در اینجا مرقوم افتاد
 و معدودی که پیش از اینها مسطور آمد نیست بلکه از هر قبیل صنعت کردار دارند جدا و
 علاقه مند و کفشگر و سراج و خراط و ترمبان و کارخانه چاپ عباسانی و چیت زنی و غیره
 آن اشخاص مخصوص را که نام بردیم کسانی هستند که صنعت خود را بدین حال رسانیده و السلام علی من اتبع الهدی

میرزا احمد
 برادر میرزا نصر الله زکریا
 طایفه تخلص است که
 ذکرش میاید
 من
 چنانچه
 معروف است و هر
 آن را چنان گویند
 من
 قالی
 فرش معروف است
 که از پیش میافند و آن
 است ترکی و ظاهر
 صحیح و مربوط آن
 قالیان باشد یعنی
 زیادتی در آن
 احسنه
 من

شعراى شیراز

و انما بان رموز حقایق اگر برش فرماید که سلسله شعراى عالمقدار را بچشم سپید از
دیگر سلسله ها موخر داشتی (جواب گویم) چون بسیاری از شعراى شیراز را که اگر است
این فن هستند پیش از اینها در این کتاب تبصره مرقوم داشته و شعرشان را گشته
بودم میخواستم از دیگران چشم پوشم و بذکرشان نکوشتم اکنون که شیراز نامه را بدینجا
رسانیده ام می نمیشاخصی که با فقیر مصاحب اند ذکر باقی را طالب اند
(نیز شاید سؤال رود که آن چشم پوشی را سبب چه بوده) میگویم آنکه جامع اشعار دم
است ناچار است از اینکه اشخاصی را بجمع آوردن ابیات آن جماعت بکار و تا
از ایشان شعری بدست آرد و این خالی از بزم و مشقت نخواهد بود زیرا که باید پای
تلق بمیان نهاد تا دو بیت بدست آورد از هر کس بیتی خواهند گوید اکنون کسی
دارم که مانع از تحریر است یا محال ملالتی که موجب تاخیر شده که فقیرانه حال چلو
از بانامی زمان است و نه مجال دست بوسی از این وان لهذا از هر کس که دو بیت
خواستم چنانچه آورده میکارم و آن را که بمسامحه گذرانیده و امیکذا رم
(و سپتور نمنا د) که فقط از معاصرین اهل شیراز نام میریم یعنی از اشخاصی که درک
زانشان را نموده باشم و از معاصرین بنیم که ذکرشان در تذکره ها شده و بطبع رسیده باش
نام نمی برم (ایضا مخفی نباشد) که از بعض شعر که مولدشان بلوکات فارس باشد
ولی در شیراز نشو و نما یافته و در اینجا اقامت دارند که در حقیقت شیرازی محسوب
میشوند اگر نام ببرم اشاره بمولدشان خواهم نمود و بالله التوفیق و بهو حسبی فی کل
اغانه میرزا محمود خلی مرحوم و والدش از اهل ارسنجان است و خود از اعمال زمان

بشیرازی

از شعراى شیراز را که نام
برده ام از قبیل جناب آسود
و آشفته و ابلی و ازادی و بلبل
و توحید و حافظ و حکیم و داوری
و رحمت و سعدی و شوریده
و عالی و قزوینک و طائی و تشار
و دصالح و قمار و قس علی و امیر
از بشتاد شعراى شیرازی نفرته
مسطور است که در فهرست
نام تمام نوشته شده
و مجلس بدست
خواهد آمد
میرزا
محمود خان برادرزاده آقا
میرزا فرج الله حاجی حسین
خان ارپنجانی است که
مشا را بهما از ترک زاده
و از جلد آرا که
نینه

یارم حجاب زلف خوان چهره باز کرد	بر روی عاشقان در عشرت فراز کرد
نیامودین و دل آن ترک سستین	تا ساز دلر با یی عشاق ساز کرد
آخر دلم فتاد بدم بلا یی عشق	با آنکه سالها ز بتان احترار کرد
آختر مرحوم محمد علی بیک از طایفه فیلی بود و خوانین قشاق را خدمت می نمود	
کر پریشان کنی آن زلف خم اندر خم	ترسم ای دوست که آنفته کنی عالم
چین زلف تو فکنده کهری در کارم	بکشایم بھر خدایان که محکم را بستان
افسرده آقا محمود مدی ذی شان است و که خدائی و ریاست فتح آباد و مرودشت	
بچشم پرمه زد و دلم بنا کشید	فدای زکر پس مستش که دلنوا کشید
چو دید کعبه رویش سجده شد زاهد	صفی مقابل رویش بی نماز کشید
فکنده لوله و شور در عراق عجم	چو دوش مطرب دل نغمه جاز کشید
بنازم آنکه مرا مله ز عاشقی آخنت	مرا بسوی حقیقت خود از مجاز کشید
بدیع مرحوم میرزا فتح ابد از سادات جلیل شیراز است و در فنون شاعری سخن پردا	
کیم ز لعل لبست بوسه دستش با	مدام قند مکر مرا بوس باشد
مکن لبغف مراد و زان لب شیرین	که لازم است بد و ز سر کس باشد
نابت میرزا عبدالحسین از مردمان هسنری است و پیشه اش صورتگری	
چون شیر خدا تو راست فریادرسی	خوش باشش و مکن ز حشر اندیشی
البتہ بورطه هلاکش نه مند	آنکس که بود باعث ایجاد کسی
جناب نامش میرزا حسام الدین خلف مرحوم شیخ محمدی جناب و اباعبدی در جامع	
عتیق شیراز امام و مین الانام با احترام بوده مشارالیه که تشنه از اینکه در فنون ادبیه قادی است	

آختر
دفاش در شراز
در سالیکه از دست
و است
افسوده
اصلاح آبادی
بدیع
نوش در سینه کله
دوست و نود و هشت
در طهران واقع شده آن
مرحوم غیر از فضل
عقاب کفایت
که پس از این قوم
میکرد
منته

بعلم نجوم ما هر چندی است که بسبب امراض مزمنه از پای درآمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد جز این دو شعر که از آن جناب بجا طردارم

گفت پیر بر باو از نیل	که ز نور واحد من بایست
این معیافت بر باشن خباب	شد ز آبجدا سم هر دو نیل

حجرات مرحوم حاجی محمد مهدی تاجر در علوم تبحر در خط تعلیق قادر و ما هر از او است
 آیین دل من که ننهی پشت از وی نام
 آن بت جادو که صد و حشتی بوی رام سازد
 ساعدش در پرده دیدم آتش سیر تابا سازد
 دام اگر آن زلف پر چین آنه که آن حال شکین
 کرمل دل دلم سوزی بسوزانسان که تویا

خسرت آقا عبدالرحیم ذوقش سلیم صنعتگری لواف و سخنوری شعرش صاف

تا برده زان جمال دلار بر او فدا	از پرده رازهای بختانی در او فدا
از بر تو جمال توای شمع انجمن	بر وانه وارا آتش اندر بر او فدا
هر که با مصنی نیست سرب	در پش منیت ز دانش اثری
چشم از هر دو جهان و دخت چو باز	هر که بکشد بر ویت نظری
پای کو بان ز محمدر بحزیم	گر کنی بر سپر خالم کذری
هر که انکار پری رویان کرد	ز او نیست نشیده خبری

حرم مرحوم میرزا محمود حمزوی در انشاء نظم و نثر مسلم بود و من الاقران معزز محترم
 و بمن دلماست از بس چشم مست نقش
 شیخ را هم بنگرم دل دل کنان پریش

شد ز آبجدا
 چون کسی از اصطلاح زب
 و نبات اعداد آگاه باشد
 حل این معما را زود نماید و آن
 این است که چون عدد حروف
 کلمه آبجدا را که الف و با و جیم
 و دال است حساب کند
 دو نیست و دو عددی شود و
 عدد پنجم که نو و دو است با عدد
 علی که یکصد و ده است چون با هم
 جمع شود نیز دو نیست و دو نخواهد
 بود فقیر مولف گوید دو نیست
 دو هم عدد درت
 است
 می
 محاب
 نوشت در سال یک هزار
 سیصد و ده است
 دارا است که موفون شد
 غرقم
 دفاتش در سنه یک هزار
 و سیصد و شش و هفت
 شاه چیداغ دهنده
 می

کشف القوادح یعنی
بر طرقت کرد دل حجاب
برده خود را بس نور رخسار
تورش و تابان گردید و بار
فضلت الخ یعنی بابت فضل و
بخشش تو در درون دل درخت
دوستی برک آورد دهنه

ما شفقت

الخ وقتی که این شعر را انشا فرمود
بودند شب و خواب شیخ عیسی
دیدند شعر مذکور را بحجت آن
میواند شیخ شعر را گمراه نماید
و بحکام خاندن کافی در اول
مصراع ثانی زیاده یکدند یعنی کشته
میواند فراموشی آن بحجت این
مؤلف خواب مذکور را فعل نموده
و فرمود این قصه را بنظر در آور
فقره قصیده متشکل را بطلب
برشته نظم کشیده بجز همین شعر و
و بعضی رسانیده تم

منه

لقد بلغت الخ یعنی
برایم تحقیق رسیدی از حسن و
جلالتی در جات یعنی بالاتر
از این حسن نیست
بنور و جلال الخ یعنی بنور و جلال
خود میرانی از دیگران را از انبیا
دره

وفاست در سال

کبزار و دوست و دو
است تقریبا

مردوزن شاه و کداعی و عارف شیخ و ثنا
باید از کوشش کمی رخت سفر بستن مگر
از لطافت چون پری بودی نهان از زمان
بر نیاید خاران بجز پری که اندر دل نکشت
داور استادنا السید الرشید جناب شیخ مفید شرح احوالش مفصلا در این کتاب
الهی بر دلم از معرفت نوری در کجاست
سوی آنکه در بستان علم و حکمت بر دم
کشف القوادح بجا بود و بهجت اشراق
لعل شیرین تو شور افکن عقل و دین است
در ازل فرهاد دل عشق تو شیرین یار داشت
نور احد تا بد از جمال محبت
سر و چه باشد که در بشت برین
ما شفقت روی تو از عجب السیم
گفت معشوق ازل بر من نکر کفتم بچشم
تلخ کاظم ای خسرو کرده زهر هجرانست
لقد بلغت من الحسن نثنی اللذرات
بالم ارنبود ضو بهر و ماه و کواکب
ازده لعلنه برمه آسمان لمعات روی محمد
فره مرحوم آقا بزرگ بایانکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلطی سپرد

کیست انکو نیست چون من دست دل در
گاه رفیق آمدن دوستی کنم در گردش
ان صمیم مرا من تن گردید پیر انش
جز که مرگان تو کرد از گنجای سوزنش

مرا باج کرامت از سر رحمت بسرخشا
پرافشایم ز احسانم همناران با و بخشا
و بما بفضلک فی انجاشا شجر الموده اودقا
خسرو دل شکری را که پسند داین است
جان چو خسرو شوق آن لعل سکر کفزار داشت

جلوه کر است ایزد از جلال محمد
قامت طوبی باعث دال محمد

اشفته چو مویت زازل بوده و بسیم
گفت جبر روی من منگان نظر کفتم بچشم
یکدم از لب شیرین کار شد و شکر کن
که هم تکللی ذاتی و هم طور صفات
بنور و بهجت ثقی النوری من الطلمات
شده رشک عطر و گل خنان نغای روی محمد
فره مرحوم آقا بزرگ بایانکه دارای سواد فارسی هم نبود شعر را بی غلطی سپرد

ای

از چای ماه منی پرسی از آه دل من نال و آه و فغان دارد و نسو یاد و غم و تن زلف بر باد دهی دمبدم و غافل روشن از روی سفید تو بود و در جهان از سر مهر دل زره بدست آر دی	ستم از حد چه بری چسیت کنایه دل من ای نه حسن حدز کنی ز سپاه دل من که جز آن جایی در نیست پناه دل من تیره کشتی چو شب از دو سیاه دل من ای که خورشید جهان استی ماه دل من
راعن مرحوم میرزا غلام حسین شش بود و اکثر شعر بر حکام بنا دوات را می نمود دی در سلو تو با دلستان خواص جو بار چشم آن است تم از مویه شد چون موی بر یک حکایت از سر زلفش نشاید چو کام از سرم حاصل کرد کر سپهر خراباتم به بخش خوشا حال دل آنکس که دا	به از عمری است اندر گلستان که نشانی در آن سپهر و دانی ز تاب طره لاعنه میانی که دارد هر سر سر مود استانی نیاز از سرم سویی دیر معانی بسرستی سبک رطل کرانی بسر شور غم شیرین زبانانی
رحمت میرزا محمد حسین برادر کتیر فقیر است در سفر با حدیث می نمود و زکات را می نمود کیست آن که بر طناز که تنه کند آن که بگلشن دل خود شاد کند در باغ کرمی مژگه بیند	زین همه ناز و نام چه به تنه کند هر لحظه لطف بر و پوشش کند شاید دل والده من یاد کند
روشن میرزا عباسعلی در خط تجارت ساز است و کالش از شعرش ظاهر جمدی کنجی ای باد صبا که بتو ای	کاین ناله شکیر کجوشش بر تن

راعن
دفاش در سال کجی
سیصد و سه هجری قمری
هرم که یکی از مضافات
فارس است واقع
شده رحمت الله علیه
منه

و آنگاه مرا بر سر آتشین بنشانی جان نیز کف داشته مانی بنشانی الا ز جمال تو که اندر دل و جانی غم نیست که تو خسر و خوابان جانی	کی بود کمانم که تو فارغ به نشینی دین و دل و دانش همه در راه تو دادم از هر چه در آفاق بود دیده توان روشن اگر از عشق تو مشهور جهان
یکدم از آزار عالی بهمان غافل نکرد آنکه طبعش جور باشد چکه عادل نکرد تحمشادی کم نشان کران شر حاصل نکرد آن بطن که جانان را ز جان حایل نکرد وای اگر او بایدیم در این ره پائل نکرد و رخودی باقی است ویدار و قابل نکرد بر که مجنون تویسلی شد ذکر عاقل نکرد	سکست جناب میرزا ابراهیم ادبی است فاضل و محرمی کل در خط نسخ فخر امان سفله باشد چرخ و جز بر طبع هر سافل نکرد کی ز کجور و راستی هرگز کسی دارد تمنا از مودم نیست حصولی در این عالم بجز غم خیر تا ساز سفر سپایم رود رکوبی بمان راه بس باریک و مشت تار که غولان آید لایق دیدار دلدار است آنکه گشت فانی ساکت از سودای عشقت ز نهاده صومی
هر کس که از پیسته قضا شد بچو کان دست در گوی رضا شد	ساکت میرزا محمد صادق شرح حالش در ذکر کار و زون سابقا گذشت از او است
ایمین سلطان صدرا جل و وزیر اول بجنس بر بسن از اصل طبع کشته سیر توأم ملت و دولت مدار حکم دول بنوع بر شرف از اصل ذات کشته شیل اسد بچرخ بلرز از استماع حل	سحاب جناب آقا محمد تقی ابن جناب ادبی است پرمایه و حکیمی بلند پایه زبان انگلیسی را ناکل نموده در این زبان وقتی فقیر را معلم بوده در مدح امین السلطان سرود خدا یگانا صدراعظم از مهابت تو

ساکت
اسلش نیری است
که قصه از فارسی است
منه
بائل
معنی بون ک است
منه
ساکت
اصلا کار وونی است
منه

اصلش نشانی است
مرحوم

بیش ارض کمالت سپهر کلیقه	بزرگوه و قارت زمین چو یک خردل
سلامی حاجی اسد الله مردی است زراعت پشته و خردمندی میگو اندیشه ازاد	
شنیده ام که قضا شصت در کمان	که تا زابل دلی یکدلی نشان بکند
ز تیره حادثه آماج خود کند هر دم	هر آن دلی که بخود هرگز این کمان بکند
بلند بهمت رندی که بر در و توان	در از دست طمع بهر یکد و نایان بکند
سبیل میرزا الطیف اسد از خطاطی و نقاشی و دیگر کمالات خیر است و مخلص	
گاه از بجز تو نام یک از زاری دل	حال دل را بکه گویم که گشت یاری دل
با جنایای تو دل باز تو را بطلبد	کوچه سپازم و در از دست یاری دل
شعاع میرزا محمد حسین با اینکه در بدایت جوانی است طبعش در نهایت روانی	
وقتی نزد مرحوم میرزا امین نجوم دیده و تذکره مسی بشکرستان فارس برشته تحریر کشیده و	
اشعاری در تاریخ این کتاب فقیر سروده اکنون مضبوطش دارم تا در آخر کتاب بخارم	
شعری میرزا ابوالقاسم نه شامی است و نه یمانی بلکه شیرازی و کارش شمر خوان	
خوش بود در کشف سر حقیقت جا	فارغ از کردش ایام کلف و نیت
بادشاهی به از این چسیت که تویم ام	جام می از کف معشوق جهان ارا
لب سمانه سویم که به پیمان درست	هست بالعل شکر خای تو اش امان
سیمیم مرحوم حاجی محمد علی معروف کجاک بوده و دارای فضایل و صاحب ادراک	
بالک میگویند من می برستی میگویم	بانگاه مست اوبی باده مستی میگویم
تن درستی را همه عالم بجان خود ندین	میش در دو او و دواع تن درستی میگویم
کشتن چشم غلام و شتر سار از کفتم	با وجودش ای عجب اظهار میگویم

میرزا امین سپیدی
 بود نجیب از صفت و سیات
 با نصیب از ارض اقدس و سیات
 مقدس همتا در شرا و افاق
 داشت اقر و در جهان گفت
 بیرون درب حافظیه مدخون
 سال فرست بخوار و میصدود
 شتر را سبک گوی فرمود
 از اوست

سبیل که بود که در حجب تو در این
 یا کجا دل که بسودای تو اوانه نبود
 جای در حلقه خالصان که با یکدیگر
 از ازل حلقه بکوش و در میان نبود

سبیل
 بنفین معنی نقده
 شمیم
 از عداد فضل و علما
 محسوب می شود و در شعر مد
 مقدس بنده مرحوم حاجی
 ملا بادی سپهری رسیه حاجی
 پایه فضیلت او را دیده و شناسیده
 معش ساخته و فاش در سینه
 دوست و همتا و یک است
 اکنون آن مرحوم را خلق است
 میرزا علی محمد چون صاحب
 شمشیر شخص دادم ازاد
 در ازاد که در قشور بودی نوید
 در ازاد که در قشور بودی نوید

باز

فوتش در سنه کبیر از دود
و بشاد و اندر صحن سپید علار
الدین حسین مدفون است

شهاب
خلف مرحوم میرزا محمد بن محمد
بنلال است چون از شادان
مرحوم بدست نیاورد مرگوم

شهاب
فوتش در سنه کبیر از دود
بشاد و اندر اتفاق افتاده

شهاب
میرزای
سکوت قدوده عاین
جهان وزیده سالکین

شهاب
زمان مرحوم میرزا ابوالقاسم
شیرازی است بین نیات
جمعی کثیر را کرده و ارادت

شهاب
وزیده پیر طیفش خوانند
نظر در این اعصار سالکان
چشم رو نگار ندیده زیرا که بزرگ

شهاب
داغیه نمائسته تاریخ فوتش را
بناز انبیه لایق است
یا فکند کبیر از دود است

شهاب
سجده است در
حضرت شایخ
مدفون است

بیت پرستم خلق میدانند و حق دادند
تا تو بت را بر پرستم حق پرستی کنم

شهاب
صدر الشعرا میرزا اسعفی شرح حالش در ذیل ذکر اسفنجان مرحوم

نرسد دست امیدم چو بدامان فصالت
لاجرم دست امیدم و دامان خجالت
علم الله که خدنگ این همه تاشد نداد
که اشارات دلا ویز تو و غنج و دلاست
آتش در دلم افروخته عشق تو که آن را
خشا ند که آن چشم نوشین زلاست
دیدم شیر به بخیر چه سان میدادیم
بمیان خبیه بخونم زده چشمان غزلت

شهاب
سهمید میرزا عبداللطیف والد اباجد جناب میرزا محمد حسین لطیف سابق الذکر

جان من عید شد و عیدیم از تو بوس
عیدیم از لب میگون تو بگو بوس است

شهاب
شیوا جناب میرزا سید محمد صاحب کمالات عالیه است و محصل حکمت متعالیه

ای در طلبت خلق جهان رنگ دارد
تو روی نمان کرد و از سحر تو ناز
چون مارکزیدگان بخودیم پیچم
بایاد سر زلف تو شبهای دراز

شهاب
صابر مرحوم آقا مهدی دارای کمالات عیده بود و خط طبعش پسندیده آزاد

آمد دل برده زمن افت جان خواهد شد
افت جان من و جان جهان خواهد شد
گر بهاری شود از گلشن رویش بینم
لاله سپان داغ دل خلق عیان خواهد شد

شهاب
صادق جناب میرزا محمد صادق روانش قریب بعالم ملکوت است از زمین می

سینه که مجروح شد از اثر عشق
می پذیرد علاج جس که بتدبیر عشق
مصلحت حال با نیس بتدبیر عقل
بر سر ما هر چه رفت رفت ز تقدیر عشق

نرمز عشق را بحسب ان منکرند
چرخ برقص آید از باک مزایر عشق
ضایع و بجا صلیم جلوه حسنی کجا
تا میس باز شود از دم اکسیر عشق

زاهد و عجب نمازنا صبح و نضح دراز	ماودلی پر نیاز از غنیم و شور عشق
صبا میرزا نظام الدین محمد خلیف مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم شریف الحکماست	چو دلم ربودی اول بیسم الله شبنام
تو بجه طریق خوابی بخشش بر تو خرم	که حلال کردم اما بی تیغ بیوفا نیل
صفا مرحوم میرزا ابراهیم معروف بجای آقایی اولیا سمیع گنا بها بخت و وی طبع	خواستم سپرد و سر کشید که من
کفتم از کجکات به که کرد غرام	ماه چشم بجویش دید که من
کفتم این عشق را که شد نماز	بجو کجکات در می حمد کن
	اشک بر چهره ام دوید که کن
صفا میرزا علی اکبر تغلش صفائی است و در دانش روشن و در پیش صفائی از اوست	مقیم کعبه کوی تو ای بر و رویم
حدیث خور و قصورم بخوان کر که نام	زمت در وضه رضوان تو ای انویم
قسم بموی تو ای دلبر بستی روی	که با وجود تو دوزخ بود چو میویم
صنعت مرحوم میرزا آقا ساعت ساز بود و از طرفهای شیراز صیت مزاج	و خوش طبعیهای او کوشش زد جهانیان است و آوازه شوخی باش مشهور تمام ایران
بعید فطر کل و دل خوش است بوسه کنار	علی الخصوص که تو ام شود بفضل بهار
من و تو و کل و دل ای پیر سه ده روز تا	که مانده ایچ نرزدان و قید غصه و چار
کنون که روزه برفت و کل آمدند باغ	بیاد را نکه برنگ و بوی گل است و بهار
شراب تلخ مرا بخشش و بوسه شیرین	از آن دهان پراز نوش و لعل شکر بار
ضیائی جناب میرزا سید علی حکمت الهی را دیده فقه را سنجیده طب را پسندیده	

حاجی
میرزا ابوالقاسم شریف
الحکما و از طبایب هفت
انتها بود و دانشش
سند کیمز او سیصد
نه در برابر رب
حافظه مدغون
است
اولیا سمیع
سلسله ایشان تمام این
لقب معروفند از قرآن و کلام
جدا غلای ایشان سخن
بوده و طبقات بار لیا ارباب
و اهل اند بوده با محمود
مرحوم حاجی آقا در
یکمزار و سیصد
در شیراز بود
بقیانش
برند
صنعت
نوش در سینه کیمز او
دوست و نود بوده
در دار لسل مدغون
است

دوغ عشقی که بود از تو هسان دل ما معنی محسوسیت که نهان بود کنون	بمنی آن دم که شود لاله عیان از گل ما آتشکار او هویداشده است از دل ما
طالب مرحوم عبدالله خان خلیف احمد خان کرچی که غلام حسینعلی میرزا سی	طالب مرحوم عبدالله خان خلیف احمد خان کرچی که غلام حسینعلی میرزا سی
مُصَوِّر اند چشم تو را بنابر کشید بحریم تر که چرا بعد مرگ زنده شد	چو شام حجب تو زلف تو را دراز کشید اگر جنازه محمود را یاز کشید
طالع مرحوم میرزا محمد طیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسراپی بدونی	طالع مرحوم میرزا محمد طیب از فنون ادبیه با نصیب در اول جوانی بسراپی بدونی
جانی دل بدان شمشیر ابرو فاده خال چون قیراطی از مشکاف دل شد در غم زلفش گرفتار برخ زلف کجش کوئی نشسته نکون بود ز طالع بی وفا بی	گرفت و بست دوز کجکلیو کفاز زلف مشکین چون تر ازو چو اندر چرخ شبنم ز تیو بکبار جنان شیطان زانو ویله هر چه از تو آید هستی نو
طایر میرزا نصرالله سابق از دغیر علوم عربیه را دیده و دوره از منطق را شنیده	طایر میرزا نصرالله سابق از دغیر علوم عربیه را دیده و دوره از منطق را شنیده
اکنون بمعقولات را عجب است و از صنایع زرگری را طالب از او بنماطر دارم	اکنون بمعقولات را عجب است و از صنایع زرگری را طالب از او بنماطر دارم
ناز کنی ناز که نازت بجهان می آرد رخ و زلف و خط و خالیت کلستان اند بکشا غنچه لب را بنما بر همه کس جای طایر پس از این گوشه میخا بود	بوسه از لب لعل تو بجان می آرد چه کلستان که بصد باغ جهان می آرد یک شکر خنده که بار و رخ و روان می آرد زانکه خاکش همه کون و مکان می آرد
عارف مرحوم آقا نور محمد ارسنی دوزی بود و مراند و از احتیاج خوانی محبت خاندان	عارف مرحوم آقا نور محمد ارسنی دوزی بود و مراند و از احتیاج خوانی محبت خاندان
انکار من چو پریشان رخ کلا که کند	حجاب طرزه پسنبیل بر روی لاله کند

طالب
دفاش در سنه
یکزار و پینصد و
شش است بر من
درب حافظیه و قی
شده
طالب
دفاش در سنه
یکزار و پینصد و
سه هجری است
بنبات محل نو
عارف
دفاش در سال
یکزار و پینصد و
در دارا پینصد و
مدفون است

در کمال بخت و کمال کرامت
در کمال بخت و کمال کرامت

نام ساری است
در آن ساری است

در شکر و در شکر
در شکر و در شکر

مرزا ابوالقاسم
مرزا ابوالقاسم

چو آن نگار بریشان برخ کلاه کند بجای باده اگر زهره در پیاله کند بدور لاله و ریحان می دوسا کند بهل رقیب شب و روزانه ناله کند	بلک چین سپه زنک ابرو اند ز دست ساتی موش بود چو آیت نظر بقوی بر معنان علاج دماغ بر که کام ز لعل تمنا شد حاصل
---	--

عاشق ابراهیم خان از طایفه زنداست و در قصیده سرای دلپسند از او

خوبان شهر با مژه و بند راه را بر هم ز نذر کدش چشمی سپاه را گر زانکه در مواجیه خواهد نگاه را بسیار از آنکه در مواجیه خواهد نگاه را	ان سپه و ناز اگر بجزا در راستی جانانه که در صنف میدان لبری و داریار شاه انگار مدعی است بسیار از آنکه در مواجیه خواهد نگاه را
--	---

عطار و محمد علی میرزا ملقب بشاهزاده آقا که در ضمن ذکر اسبجان مقبری است

تا که با عنای از راه و فاخته کرده این دل دیوانه را راست بر خرد کر نه پستی از چهره وای ز کس دیر ترک استا کجیه بر شمشیر و کوه	بس پستما با من ای بار جفا جو کوه بای بند حلقه زنجیر کس و کوه ترک استا کجیه بر شمشیر و کوه ترک استا کجیه بر شمشیر و کوه
--	---

عماد سیادت باب میرزا فضل الله خلف مرحوم مرزا ابوالقاسم شریف

وقتی نزد فقیر شو خوانده و نجوم دیده و صورت کرمی آموخته و تخلص گرفته از او است

مره ام را ز کیه نیش ترست از شوق پیسین تبین و قیام دشنام اگر دی بخدا من کافم دشنام اگر دی بخدا من کافم	بس که غم برم چو نیش ترست بر قامت نظر خویشان قیام از لعل شکرین خود ای نیش لب از لعل شکرین خود ای نیش لب
--	---

عباس میرزا عنایت الله اعما و التولیه از سادات دست غیب و نجاش

تا شد دم حلقه بکوش در که سلطان عشق
بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق

دست جل سال با مرحوم
والد فقیر بکمال در دقت
بودند بکمال نبوه که دور و نزدیک
که کیه کمر را ملاقات ننهند
سینه بخت از رویست و نود
چاره که گذشت و در دار
اسلم در جنب مرزا والک
مدون شد در تارکش
نقیض کفتم
درین و در کدش میرزا ابوالقاسم
نور کاه عدم چشمش در دقت
زمانه خاکش وجودش با دقت
بکمال با هم از چشمش در دقت
نمودی چو دران ترابش در دقت
سیر کفست بجز کدش در دقت
کفست دست تقاضا از زبان
کفست خال عطار و ز دست
رقم نمود تیار رخ سال او فرست
شیخ با ابوالقاسم بروز حن

۱۲۹۴

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

مرزا

عقل جو تکم باشد عاشقان را فخر آرد	صد هزاران عقل گردیده است که در آن عشق
عیشی میرزا علی محمد نزد فقیر چیزی میخواند و از صنایع کلاه دوزی میداند و تخصص دارد	
دل من در خشم کیسوی تو افتاده بید	همچو آن ایهوی وحشی که دریافت بکند
صید در بند تو صیاد چنان رام شود	که ربانی اگر شش باز در آید در بند
بکشایسته خندان و شکر ریزی کن	تا که شکر بسبب در شک و بسوزد دل
از شستان سوی پستان می از نا قلم	تا که از شرم قدت پست شود سر و بلند
غرام مرحوم سید اسد الله از اساتید این فن است در اوایل حاجی بود و آخرتاشده میخ	
اگر دوه عاشق جان شستار	دین دل در بهشت قطار قطار
کی با یکپان نظاره کنی	ای یکگلکت بود هزار هزار
تا کی از خون عاشقان سازی	چنجه تا سعادسیه نثار نثار
در بهشت جمال تو دارد	بندوی زلف بهیرا قرار
ای بسا دین و دل که در عالم	کرده آن دیو جان شکار شکار
دم مقراض را بسازم من	که برآورده زان دو مار و مار
در غاریم سپا تیا بر خیز	از پی دفع این خار خرم آرد
بهشت جنت بده بیک ساغر	اگر خدا کردت آن دو چار و چار
که میرد کسی به شیار سی	هرگز نش بر سر مرز مرز
مست شوازی و انا الحقی کو	تن چو منصور از آن بدار بدار
بزان خرشایه شیر خدا	نزد ما عاشقان میاری آرد
که دو عالم تمام مست علی	باده ما سوسی بدست علی است

در سپال کز او رود
و نود و هفت بافت در دوار
ایستاده خون شد فقیر سیاه
قبل از فوشت حاضر تو دشت
خود را که در اوراق متفرقه داشت
حلب کرد و آنجکه بود و امرود
شستند و ببطع بدایع اند عظیم
اسلام تا که مزه خامه و مدار
خواستند بیدار هیچ فوت خود را
گفت و وصیت کرد که بر لول ناز
نقش نماید پس شاه تین بابا
را ندو جان بجان آفرین پند کرد
این است تاجش
چو شد سید اسد الله در دنیا
خدا را بسته بود و مصطفی
شهادت گفت و رفت آن
کوا و او را یک بهشت گنجی
فی تاریخ خود این فرد گفت
که آمد و دولت از نام غرام
کرده عشاق
البحرین ترجیع بندی است مثل
برده بند که تمام اشیا تجلیست
در لوح حضرت میرزا
الدین علییه
السلام

از کج

از بس که غم سپینه من بستر راه را دیگر مجال آمد و شد نیست آه را	از بس که غم سپینه من بستر راه را دیگر مجال آمد و شد نیست آه را
فتوحی مرخوم آقا فتح الله طباطبائی بود طبعی سخته داشت و استادانه شعری سرود کنون که گشت لب گشت تشنگین غم	فتوحی مرخوم آقا فتح الله طباطبائی بود طبعی سخته داشت و استادانه شعری سرود کنون که گشت لب گشت تشنگین غم
بنا بیا که بساید بدل نمود کنون بنا بیا که بساید بدل نمود کنون	بنا بیا که بساید بدل نمود کنون بنا بیا که بساید بدل نمود کنون
نخواه باده ز کنین و سپاوه سپین نخواه باده ز کنین و سپاوه سپین	نخواه باده ز کنین و سپاوه سپین نخواه باده ز کنین و سپاوه سپین
ز خوب و زشت جهان در که چون میگری ز خوب و زشت جهان در که چون میگری	ز خوب و زشت جهان در که چون میگری ز خوب و زشت جهان در که چون میگری
بسیار ساز طرب پیش از آنکه دست قضا بسیار ساز طرب پیش از آنکه دست قضا	بسیار ساز طرب پیش از آنکه دست قضا بسیار ساز طرب پیش از آنکه دست قضا
فخاری آقا ابوالقاسم شغش کوزه گری است و میلش به بخوری طبع خوشی دارد و از آوا آفتابی است جمالت که جهان سایه او	فخاری آقا ابوالقاسم شغش کوزه گری است و میلش به بخوری طبع خوشی دارد و از آوا آفتابی است جمالت که جهان سایه او
بست عالم چون یک طفل ویله از مهر بست عالم چون یک طفل ویله از مهر	بست عالم چون یک طفل ویله از مهر بست عالم چون یک طفل ویله از مهر
آدمی که نشود پیسته بدام خور و خواب آدمی که نشود پیسته بدام خور و خواب	آدمی که نشود پیسته بدام خور و خواب آدمی که نشود پیسته بدام خور و خواب
دل ز بهر خایه طلبکار جمالش همه عمر دل ز بهر خایه طلبکار جمالش همه عمر	دل ز بهر خایه طلبکار جمالش همه عمر دل ز بهر خایه طلبکار جمالش همه عمر
گر که فخر تویی دست بود نیست غمش گر که فخر تویی دست بود نیست غمش	گر که فخر تویی دست بود نیست غمش گر که فخر تویی دست بود نیست غمش
فدائی میرزا نصر الله در گوشه از مسجد مسکن کرده و بساط ربانی گسترده از او است با آنکه بوضل تو مرا دست رسی نیست	فدائی میرزا نصر الله در گوشه از مسجد مسکن کرده و بساط ربانی گسترده از او است با آنکه بوضل تو مرا دست رسی نیست
انسانی ز مان را بهوس باغ و بهار است انسانی ز مان را بهوس باغ و بهار است	انسانی ز مان را بهوس باغ و بهار است انسانی ز مان را بهوس باغ و بهار است
از مستی چشم تو بیا نیست حذر کرد از مستی چشم تو بیا نیست حذر کرد	از مستی چشم تو بیا نیست حذر کرد از مستی چشم تو بیا نیست حذر کرد
فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع و پسند از او است تا بدل مهر تو ای دلبر همه روست مرا	فرخ ملا محمد علی در شعر طبعش بلند است و دارای صنایع و پسند از او است تا بدل مهر تو ای دلبر همه روست مرا

نوتی
و فاش در سینه بخار
و سصد بوده در دار
است لام مدون آید
نوتی
خشت تاب
کوره آفرین است
نوتی
فخار
در لغت بمعنی کوزه است
آتش نشاء کرده بخمال آید
بمعنی کوزه که راست حال
انگ چینی نیست
نوتی
صناع
ملاحظه علی بسیار است
از جمله خطوط تعلیق و نسخ و
غیرها را مقاصد چنان می باشد
مانند خوشنویسان مشهور
و کلمهای مجتهد نیز بسیارند و
ساداست که بجهت
میرزا لطف الله
مستوفی دوله
دی مشغول
بوده است
نوتی

با وجود دروغنای تو کویه نظری است گفتم ای ترک بیاترک جفا کن گفت خم ابروی چو محراب تو هوسو که بود در سداق رخ چون ماه تو ای شکین	نظری که بقدر سرب و لب جو بست مرا ترک عادت نتوان کرد این خم بست مرا قبله بهنکام عبادت بهمان سو بست جسد از مویه جو مودیده جو شوم بست مرا
قصیده میرزا علی اصغر منطقی است زبان آورگاه کتاب میفروشده کاتب علم کو ای عشق چسود است دارم از جان که عزیز است نظری باز رفتن در کار بهنر گوش که از جمله هنر با انگس که خبر یافت ز تو زو خبری با گوشه نشینان نشین تا به نشینند	کراتش غم هست بجا نم شر از تو بتوان نتوان باز رفتن نظری از تو جز عشق نخواهند خبر هنر از تو هر خبری داد بعالم خبر از تو هر فتنه که برخاسته در رکب از تو
نکته امروز مکار باده نوشش آمده در جوش و خروش بودی می امروز مکار باده نوشش آمده پهن بخت شدی از آن خوش آمده	امروز مکار باده نوشش آمده پهن بخت شدی از آن خوش آمده امروز مکار باده نوشش آمده پهن بخت شدی از آن خوش آمده
کیهان عیان در ظلمت شب کشیده صفت بسا غرابه ازینا کن سائیه که آن زیبا مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمر کی نتنها چشم او دارد سرخون ریزی کیهان	و یا سپرون مه من کرده رخ بر از نقاب نمود از باده چشم مراست و خراب به بیداری است می نیم وصالش ازین گند با تیغ ابر و قصد جان شمع و تاب
مایل لاهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از او	لاهدی روضه خوان است و هم معلم اطفال دبستان دیوانی دارد از او

سالم
بهر زمان
رو د خانه است
معروف میان ایران
و تاران
نیکوکار
نوش در سنه
یکبار دو بیت و هشتاد
بخت اتفاق افتاد مرحوم
آقا محمد والدش الله
یکی از پسران مرحوم
حسینعلی میرزای
فرمانفر بوده
منه

خیزای دل سودا سله پائی بسر غم زن زلفین مسلسل را ای سله مو بکشا ره دل تا که بر آن زلف و و نا افتاده است از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشک اگر شد زنده جاوید بوی سیه زلفت	بر ساغری دپستی با خاطر غم زن صد سله خاطر را زن سله بکشا صبر و آرام جدا ز دل با افتاده است خردم گفت که و بهمت بخت افتاده است کند را و بلب لب بقا افتاده است
محمود مرحوم حاجی محمود تاجران مرحوم حاجی علی معروف بیکه دوز غفرلها از او از یک خور و خون لم ترک است چو کان عشق او بدم یک لظه زد کفتم نشانش بلب بویا چشم	نکند است بهره بهر لب می پست کوئی نماده قابل چو کان دست او سیل شرک بیک مکان نشت است
مستور آقا عبدالرحیم دواتگر جوانی است بادرک خلیقی شیخی مسلک از او است یوسف مصر در این شهر بارایی است بمحو کارا کرد و در زین در همه جا افتاب رخ او تافت بھر آینه	همه باشند خردار و خردا یکی است چون بوحدهت نکر می نقطه پر کارایی است مختلف کرد نماید همه انوار یکی است است
مضطرب آقا شعلی قصاب چشمش از طبعه میانی عاری است و در کج و قوس اگر از روز خشنین ساختن جان تنش کر نه از روز ازل اندامش از جان ساختن باغبان در کشتن او خواهد نماید بر توانا نیکس اردر پیش چشمش دم ز شملانی اگر که من خاک کردم پای نکند از بجا ک	طلم باشد که گفتند از پریان این منش پس چرا تشخیص نتوان داد جان از تنش پرده از عارض بر افکن شرکین کلکش میکنند با ده زبان عیب طاعتش خام طمع بین که خواهم دست خنود کردش

نوشته در سال
یکزار و پیمده و ده
هجری قمری

آنکه دامن را فرای کسب و خیر من مگذرد مضطرب هر کس که بگریزد پیش تر عشق	من طمع دارم که وقتی کیسم اندیش مرد توان خواندشش از خوانی بخوانی
منظر میرزا غلام حسین در مدرسه مکان کزیده و محصل علوم گردیده و نزد فقیر و فاضل	
با قامت تو سر و لب جویبار چسبیت هر کس که مست ز کس مستانه نشد جانی که حسن توره تقوی و زهد زد زاهدت بجوی خرابات ره دهند ساقی ز توبه توبه دهد شیخ از سر	با طعنت تو سیر کل دلا زار چسبیت دیگر بر دوز کار ندانم حرف چسبیت تقصیر شیخ و زاهد پر پیگار چسبیت یابی که ذوق جام می خوشگوار چسبیت تکلیف من میان این کبریا چسبیت
منظر جناب شیخ عبدالمجید سراج الشراخلف مرحوم حاجی شیخ محمدی در مشایخ	
اگر اندر برم آن شاه طناز آید تا شود پیسته ام تو چون طائر قدس هر که در راه تو اول قدم از جان گذرد راز عشق تو ندانم که الهنا کونم	جان از تن شد ام باز بقین باز آید باد و صد شوق زرد و سبز و آواز آید میتوان گفت که در عشق تو تمنا آید هم که عشق تو خود محرم این راز آید
منظر مرحوم میرزا محمد ابراهیم بری بود صافی بناد و مجتهدی از علائق آزاد و در ششعلی آباد	
بجز لطف که او با ما ندارد نصیب جان هر کس نیست ورنه بتو خواهم که از تسدی خوی تو کنم بر سر کوی توام دایم و از یحیی لطفه بر تنی منم دن انصاف نبود	که این لطف سرتاپا ندارد بلای نیست کان بالا ندارد بکنم یا بکنم شرم ز روی تو کنم هر که از راه رسد پرش کوی تو کنم زانکه من این همه مستی ز بسوی تو کنم

نامش
در ذکر سحر اقا با
خان گذشت
در سنه که از دودست
دودست و دودست
این فقیر در صحن بی فی خنجران
عجری نمودی را و دیم بر سبزه
نشسته در حالتی که خنجران قرار
خنجر و سپهر از لپها مر باقی نمود
این قبر را بجهت خود آگاه و ضامن
و تار و پود خود را با غفور و پاک
پس از این مطلب چند و دیگر
از جهان فانی بسوی واریابی
رخت بر کشید و در آن قبر
مژده دفون شد
رحمة الله الملك
الغفور علیه
علی سرت
منه

مولس جناب میرزا عبدالحسین از پدر بزرگوار خود ارشاد یافته و نور هدایتش در کفایت

بر عارض خود در نیجه مشکب ترا مو خط است که برگرد خدایت زبانه شوخ تا خط تو سرزد دل من غمخوره دو دلها که گرفتار خم زلف تو گشتند مولس اگر ت دست افتد در خم زلفش	بر رسم که کنی روز مرا ستاره ترا مو یا باله کشیده است بگر و قرا مو کی ساخته غیر از تو کسی فیشتر از مو عمر سیت که کلایطه نه بچند از مو پیوسته زد لها شنوی الحذر از مو
---	---

مهدی میرزا مهدی خان از خوانین فتح آباد است و از عارفان سیکو نهاد

گر طالب عرفانی ای دل ز صفاد م کر صعو نه چنگال در چنگل شاهین بر در نفس جو رو بین تن اید بربود به کام پریشانی جمعیت خاطر جوی با در غمش میا ز صد طعنه بدمانی بر مزرع دل آبی از اشک سابی ریز	هستی بجاری نه لاف من با کم زن در روزه نه بچند در پنجه ضعیف زن با چوب کزین تیرش بر دیده چو زخم زن با وجد و طرب دستی در طره پر خرم زن باز خم غمش خوشک صد خنده بر خرم زن بر خرمن جان آتش آراه دما و خرم زن
---	--

مینا مرحوم سلطانعلی خان از طایفه زنداست و دیوان اشعارش دلپسند از او

از چه ای شوخ بچشم تو جانی نبود بجان ابروی خود تیر مژه دارویی از می وصل تا ساغ منای کن که در این کسبند منای بقای نبود	هیچ اندر دل تو محصور فانی نبود نیکت داند که در آن تیر خطای نبود از آینه کسبند منای بقای نبود که در این کسبند منای بقای نبود
---	--

میرزا احمد جوانی است فرزانه و از اجزاء پستخانه دانشی اندوخته و علم عربیت نفیر و

بر اصبر و شکیبای صنم اشارت کرد خبر نداشت که خود هر چه بود عار کرد	
--	--

بزرگوارش
جناب آقا علی قاسم که
شرح احوالش در ذکر
مسجد نوبختی مینویسد
که کردید
مینه
میرزا
مهدی خان اصلاً از فتح
آباد مردود شست میباید
که بلوکی است
از فارس
میرزا
فوتش در طهران
سال یکصد و پانصد و دو
بوده دیوانی مرتب ساخته
و مذهب نود و هشت
و لدان دوست خند اندک
خواستم تا غنای از آن
بنویسم اما بلی کرده
مضائقه نمودند
مینه

بشاه حسن تو نامزم که عالمی تسخیر
غراب از تونه چندان شده خایل
متاع عشق تو را کرد دل بجان سودا
بر زیاده زمین با بسا غم بسو

بدون لشکر و بی منت و زارست کرد
که قهر نهان جوان دیگرش عمارت کرد
چه سود هاکه ز سودای این تجارت کرد
که نوهار چین راز نو خضارت کرد

ناصری

اسمش میرزا ناصر دلد میرزا صادق مذکور است در انشاء و مخرجه سوره

ارزو میکند دلم چندی
چه شود که ز حسنت اربوب
یا چه کرد که نخ کامی بر
نه بچین است چون خطت
دل بهار را نخواهد بود
چشم خورده بشکر دجانی
کی تواند که بخت مسکین

با سر زلف دوست پیوند
بوصال تو آرزو مند
عیش خوش سازشگر خند
نه بصراست چون لب تیند
به ز روی و لب تو کفند
کوشش دل داده نشود پند
که بسای دلش بود بند

ناطق

جناب شیخ محمد بن جناب آقا میرزا محمد علی مجتهد از مشایخ ایهام نامی
آن روز که اشتفت بر رخ موی تو کرد
شاید که در نعمت فردوس ننهند
صاحب نظر این قصا کشتن جانت
هرفته که برخاست بهمد تو افقت
دیوانه برنجبر شود عاقل و مارا

صد سایل دل بسته کیسوی تو کرد
آنان که اقامت بسر کوی تو کردند
محراب دعا قبله ابروی تو کردند
بنیان وی از ز کس جادوی تو کردند
دیوانه از آن زلف سخن بوی تو کردند

نواب الشعرا میرزا حمید علی ابن جناب اسوده که نامش در این کتاب سابقا

در ذکر
مسجد حاجی شیر
الملک بقرنی از آشنای
مروم کرده و شرح
احوال جناب
ناطق سطر
آده
منه
جناب
اسوده شرح احوالش
و شعرش در ضمن
ذکر قلعه تبر و قوم
کر دیده
منه

آمده در ظل آفتاب تربیت بدر ترقی بسته و فنون شاعری را نیکو دانسته شعر را نیکو میگوید

هر که که آن صنم کز درد در مقابل
بر دانه وار سوختنم از زو بود
تا ب تو توان ز تن برد و صبر از دم
امشب که آفتاب بود شمع مخملم
گفتم بس و ناز نذاری چراغ مرا
در یابی از شوق و هم جان اگر کند

نوائی میرزا مهدی نشتی شاعری است ماهر خلف مرحوم حاجی ملا آقا بابای تاجر

ما مست شراب و حدیم ای تسای
امروز در این مستی که جان بدیم
سرخوش ز می مجتیم ای سیای
فردا هم از اهل رنجیم ای شاکست

واثنی جناب صدر الشریع شیخ عبدالحی بن جناب شیخ مفید و اورا منس در ذکر تفسیر صریح

الا یا ایها الساکینی بکن رحمی بر این دنیا
بسی تشنگی شدم حاصل بروز فرقتت اما
که دارم اشتیاق می آورم کاسا و ناولها
چو دیدم روی خوبت شد مرا حل جمله شکلا
خراغ روی خوبان کی بخشد روشنی
که مهر طلعت او بر تو اندازد بمخلصا

واصلی مرحوم آقاخان مافی طبعش روان و صفائی در خط نستعلیق طاق و میخا آفاق

خسکین رفت و بیاید بسرم از تیر
کی توانم که دل از مهر رخت بگیرم
عمر که بدشته که گوید که بسز مایه باز
که تویی در همه آفاق بخوبی ممتاز
میل آنرا دیم از کج تفض نیست
کر نالد پس از این اصلی از دفرات
چو دیدم روی خوبت شد مرا حل جمله شکلا
که مهر طلعت او بر تو اندازد بمخلصا

وجدی مرحوم میرزا محمد علی نشتی در سرودن شعر قادر بود و بجا شستن خط نستعلیق

آنکه در خلوت دمی بی یار خویش آرام دارد
حاصلی از عشق بازی که چه غیر از نام دارد

و اصل
برادری شاعر
قرب چنانچه شربت
دارد در شربت خافت نا ابلش
آقا و خدا که آتشی از آتشها نغم
بنمای ما طم و مسامحه کذا نیکو
این چند شعر را که از او بیاد داشتم
نخستینم و از عجایب امور است
چند شب بعد از وفات و بخی است
دیدم در حال آنکه کمر را می بست
و اصل مندرش در آرزو حسا
لطفت بزندان که جالش شایع است
و این شعر عزلی بود که در حیات
وقتی گفته و برای فقیر خوانده بود
(خلاصه) در خواب فقیر را گفت
نارنجی برای فوت من بسزای
این بیت را بران طعنی از این
بسیار عجب نمودم هر حال این
فوتش را سرودم و شعرش را
تقصین کردم ماده را نسخ این است
کاک فرصت بهر تیر شست
و اصل در قرب بزندان
سال کیز از وی صدود است
وجدی
مرحوم والدش میر
حسین خان است که در
لارستان و سید سکوت
داشت خود آن مرحوم عزیز
شیراز بود در سنه پنجاه و هشت
و دود و کت و وفات
نموده

بی دلارامی زمانی طاقت دارم دارد در بدستی زلف یار و در بدستی جام دارد عاشقی دارد ملامت عاشقی دشنام دارد	نیست عاشق و ربود صادمی آنکه بینی ای خوشحال دل آن عاشق بیدل که برتری گویند بر خویش تمت ای ترسی از ملا
وحدت مرحوم میرزا آقا ابن مرحوم سرزا غلام حسین راغب در بو شهر فرمود دل شد زغم آزاد و روا شد همه کام بر خلق بخت بود از سپیجه خام افکنده هوا بود پس دانه بزم مرد و اگر در نطفه فرقه عام دشنام سرزاد بیا داشت پس عالم	تا شد بسر کوی خوابت مقام آن زاهد سالوس نیم خود که زخام من طایری از عالم قدسم که در انجا مقبول چو در حلقه خاتم چه نفاذ وحدت برضایش نهادم پس تسلیم
ولی محمد ولی میرزا لقب باقا شایزاده خلعت مرحوم صدر در ضمن ذکر انرا در انجا صد هزاران دل الفقه سرشانه کشی که مبادا دلم از شانه بدیده کشی که چرا داده زیمپانه بیکانر کشی سرمد دیگر چه بر آن نرکس مستانه کشی	چند بر طره انقافه خود شانه کشی همجوهی شوم از غم چو کشی نه لب آشنایان تو را جام صفت شده خون دل سیه چشم تو بی سرمد چه زلفتی است
هشیار مرحوم ملا محمد حسین واقعه خوان بود و کلزار ترانه را هزار و شان حال شمع طاقت ندیدم بارگاه آوردم زیرا که ز تو بوی پناه آوردم	در حضرت توری سیاه آوردم نومیدم از آن در که امتیاد مسأ
از شیراز شعری بسیار دیگر بوده و هستند ولی چون بعضی سفر اختیار کرده ملاقاتشان نمودم یا اینکه از ایشان شعری بدست نیاردم بهین قدر اکتفا رفتم والسلام الاکرام	

وحدت
فروش در سینه کز او
سیرد و شست اتفاق
افزاده
منه
بشار
در سینه کز او
دوست و نمود و وفات
نموده در یکجه حافظیه
بست شریانی
مدون آمده
منه

بسم الله خير الاسماء

قل اللهم الملك المنون الملك من تشا وتزعج الملك ممن تشا وتفر من تشا
وتذل من تشا بيدك انحر انك على كل شئ قدير

در این او ان که شیراز نامه بانتهار سید کتابی بدست آمد در ذکر سلاطین و حکام شیراز
چون ترتیش در اینجا خالی از نفعی نخواهد بود لهذا آن را ترجمه نموده بطبق بشیراز نامه میام
(تفصیل آن کتاب) یکی از معارف حکمای فرانسه (کننت کینو) وقتی در
انحلاف طهران بوزیر مختاری آمده و کتابها تالیف نموده از جمله تاریخ ایران است که
بطبع رسیده و در او اخرا آن نام حکمی که از جانب سلاطین در بلاد ایران ایالت
داشته اند یا سلاطینی که خود بنفبه آنجا با امر سلطنت نموده اند فهرست مانندی
نوشته از جمله حکام و سلاطین شیراز را نیز بگناشته و ابتدای آن را از زمان عبد
الملك مروان که بنای دوباره شیراز شده قرار داده تا اوایل سلطنت اعلیحضرت
ناصرالدین شاه قاجار اسکنه الله فی دار القرار و تاریخ زمان را نیز مرقوم داشته
(معنی نیست) که در هر یک سطر او لا نام حاکمی است که در زمان سلطانی دیر از
ایالت داشته یا از جانب آن بوده بعد از آن نام پادشاهی است که در آن عصر بود
و در آخر سطر تاریخ آن سال است و اتفاقا هرگاه پادشاهی شیراز را پای تخت داشته
یا عبور آنجا قبیله گذارشته اعم از یک روز یا مدتی مدید نام آن پادشاه در اوایل
نوشته می شود و در مقابلش کلمه (بنفبه) مرقوم میگردد و مذکور ساختیم که
کننت مزبور تا اوایل سلطنت پادشاه شهید سعید مذکور نوشته ولی از آن
پس را این فقیر خود تفحص و تتبع نموده نگاشتم الحمد لله رب العالمین

کننت

بضم کاف تازی و
سکون نون و تاء فرشت
در آخر کینو بضم کاف
پارسی و کسر بار اجد و
سکون یا دهمی نون
مضمومه و در آخر او

منه

حکام

که مدت حکومتشان
و اصل و پششان نوشته
نشده بواسطه این است که در
بسیاری از کتب قواریج مفصلا
و مشروحاً ذکر شده هر کس
خواهد رجوع بنما بنماید
منه

علی
بن عبد الملک بن
وی از سال نو دوشش
دو سال و پنج ماه

محمد بن يوسف ثقفی عبد الملك بن مروان ٧٤
محمد بن يوسف ايضا وليد بن عبد الملك ٨٤
يزيد بن مقلب بن ابی صفره سليمان بن عبد الملك ٩٤
عدي بن اوطاة فرازی عمر بن عبد العزيز ٩٩
مسلم بن عبد الملك يزيد بن عبد الملك ١٠٢
ابان بن وليد هشام بن عبد الملك ١٠٥
يوسف بن عمر ثقفی هشام ايضا ١٢٠
يوسف بن عمر ايضا وليد بن يزيد ١٢٥
يوسف ايضا ومنصور بن جمهور يزيد بن وليد بن عبد الملك ١٢٤
عبد الله بن عسبر بن عبد العزيز يزيد بن وليد ايضا ١٢٤
عبد الله ايضا مروان حمار ١٢٧
عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر طار (بنفسه) ١٢٩
معين بن زائدة بن عبد الله مروان حمار ايضا ١٢٦
محمد بن اشعث ابو العباس سفاح عبد الله بن ١٣٢
سبحي بن محمد عم سفاح (يا برادران) ابو العباس ايضا ١٣٤
عمارة بن حمزة وعسبر بن شداد منصور وداغقي ١٥٤
نضر بن حرب بن عبد الله منصور ايضا ١٥٨
عمارة بن حمزة ايضا مهدي بن منصور ١٥٩
محمد بن سليمان مهدي ايضا ١٦٠

وقت حضور در خانقاه

54

کیا ہوا داند من
ہارون

ذکر حق سبحانه و تعالی
(۵۷۵)

از یکصد و نود و سه دست
هار سال و اندر

ماہنامہ روز و شبست لاجپور

دو کت نوشته اند خا مخه
آقا سطر آره مد شیخه
سلا مخه .

10

از دست و پست و پست و پست
دی مدت پست سال

ہشتاد و دو عمر تر چہل
ہشت سال بود
از اہمیت

۱۶۵ نغان غلام مهدی مهدی ایضا
 ۱۶۶ معقی غلام مهدی مهدی ایضا
 ۱۶۷ یحیی بن خالد بن برکت مهدی ایضا
 ۱۶۹ یحیی بن خالد ایضا بادی موسی بن مهدی
 ۱۷۰ محمد بن سلیمان بن علی هارون الرشید
 ۱۹۳ محمد بن سلیمان ایضا امین ابو عبد الله محمد
 ۱۹۸ فضل بن سهل مأمون الرشید
 ۲۱۰ قلیغ خان ترک مأمون ایضا
 ۲۱۹ فضل بن سهل ایضا المعتصم بالله ابواسحق محمد
 ۲۲۷ طاهر بن عبد الله الواثق بالله هارون
 ۲۳۲ محمد بن ابراهیم بن مصعب المتوکل علی الله جعفر
 ۲۳۶ حسین بن اسمعیل بن ابراهیم بن مصعب المتوکل ایضا
 ۲۴۷ حسین بن اسمعیل ایضا المعتصم بالله محمد
 ۲۴۸ عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب المستعین بالله احمد
 ۲۵۲ علی بن حسین بن شبل المعتز بالله محمد بن متوکل
 ۲۵۵ یعقوب بن لیث صفار المعتز بالله ایضا
 ۲۵۶ حرث بن سیما المعتد علی الله احمد بن متوکل
 ۲۵۶ محمد بن واصل بن ابراهیم قتیبي خود سری می نموده در زمان المعتد علی الله
 ۲۶۵ عمرو بن لیث صفار المعتد علی الله ایضا

خوانده
میشود و پشمن و تانغی در
از اتفاقا که گویند پس از آن
هشتصد و بیست و دو سال
در غرض داشت
الوان
از دو بیست و بیست و بیست
مدت پنج سال و نه ماه
الوان
الموت
از دو بیست و سی و دو مدتی
چهارده سال و دو ماه گذشته
الوان
النصر
از دو بیست و چهل و بیست و بیست
چهل و دو مدت شش ماه و نه
المستعین
از دو بیست و چهل و بیست و بیست
سه سال و نه ماه
گفته شده
الان
العز
از دو بیست و چهار و دو مدتی
چهار سال و شش ماه و نه گذشته
و پس از این غیبه الهی متبدا
محمد بن ادریس باز ده ماه خلافت کرد
نیز گفته شد
الان
المعهد
از دو بیست و چهار و شش
مدت بیست و سه
سال

الفاس
از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه
چشمش را گور کردند

الارضی

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

التقى

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

المستغنی

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

چهار ماه چشمش را گور کردند

عصفه الدوله

شرح احوالش مفصلا
مروم افتاده

الطبع

از سیصد و بیست و دو
در سال و پنج ماه

الطالع

اعرض ابو بکر بن زوشته اند
خلافتش از سینه سیصد و بیست

در مدتش سابقا مروم افتاده
که جفده سال و انداخت

شرف الدوله

سلطنتش در سال و هشت ماه
و فاشش در سه

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

از سیصد و بیست و دو
در سال و شش ماه

موفق ابو احمد برادر ابو العباس و عمرو بن لیث... المعتمد علی الله ایضا... ۲۷۲
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث خود سر بوده... در زمان المعتمد بالله احمد... ۲۸۲
غلامی از معتمد خلیفه... المعتمد بالله ایضا... ۲۸۹
طاهر بن محمد ایضا... المكتفی بالله علی بن المعتمد... ۲۹۲
سکری غلام عمرو لیث خود سری نموده... در زمان المقدر بالله جعفر بن المعتمد... ۲۹۶
لیث بن علی بن لیث خود سری داشته... در زمان المقتدر بالله ایضا... ۲۹۷
قتیخ خادم محمد بن جعفر... المقدر بالله ایضا... ۲۹۷
عبد الله بن ابراهیم مسمی... المقدر بالله ایضا... ۲۹۸
بدر بن عبد الله حامی... المقدر بالله ایضا... ۳۰۰
محمد بن بدر بن عبد الله... المقدر بالله ایضا... ۳۰۵
یا قوت ندیم خلیفه... المقتدر بالله ایضا... ۳۱۱
مظفر بن یا قوت... المقتدر بالله ایضا... ۳۱۲
عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه... القاهر بالله محمد بن معتمد... ۳۲۰
عماد الدوله ایضا... الراضی بالله احمد... ۳۲۲
عماد الدوله ایضا... المتقی بالله ابراهیم بن المقدر... ۳۲۹
عماد الدوله ایضا... المستغنی بالله عبد الله... ۳۳۴
عصفه الدوله... الطبع بالله ابو الفضل بن المقدر... ۳۳۸
عصفه الدوله ایضا... الطالع بالله عبد الكريم... ۳۶۳
شرف الدوله بن عصفه الدوله... الطالع بالله ایضا... ۳۷۶

مصمصام الدوله بن عضد الدوله الخاضع لله ايضا ۳۷۹
 ابوالقاسم ابونصر ولدان غزاله دوله القادر بالله العباس احمد ۳۸۱
 ابوالقاسم ايضا القادر بالله ايضا ۳۸۸
 بهار الدوله بن عضد الدوله القادر بالله ايضا ۳۸۹
 سلطان الدوله بن بهار الدوله القادر بالله ايضا ۴۰۳
 قوام الدوله ابوالفوارس بن بهار الدوله القادر بالله ايضا ۴۱۵
 حسام الدوله ابوكالنجار بن سلطان الدوله القادر بالله ايضا ۴۱۵
 قوام الدوله ايضا القادر بالله ايضا ۴۱۵
 حسام الدوله ابوكالنجار ايضا القادر بالله ايضا ۴۱۵
 ابومنصور فولادستون بن ابوكالنجار القائم بالله ابو جعفر عبداله ۴۲۰
 ابوعبيد بن ابوكالنجار القائم بالله ايضا ۴۴۳
 ابومنصور ايضا القائم بالله ايضا ۴۴۵
 پولاد قلعه دار استخر القائم بالله ايضا ۴۴۷
 ابومنصور ايضا القائم بالله ايضا ۴۴۸
 فضلو به شباكناره القائم بالله ايضا ۴۴۸
 قاور و برادرزاده طغرل بيك سلجوقي القائم بالله ايضا ۴۴۸
 فضلو به ايضا القائم بالله ايضا ۴۴۸
 ركن الدين خماركئين جلال الدين ملكشاه زمان القائم به ۴۶۵
 توران شاه بن قاور و المقديس بالله عبداله ۴۷۲

القادر بالله
 از سعيد و بشاد و
 بيك مدت چهل و يك
 سال
 القائم به
 از چهار صد و بيت و دو
 مدت چهل سال و قرب
 شاه
 المقديس
 پسر القائم است يا مير
 دوست بنا اختلاف نش
 از چهار صد و شصت و بيت
 مدت نوزده سال و
 هشت ماه
 الله

۴۸۷	امیرانز	برکیارق زمان المستظهر بالله
۵۰۲	چقری ابن سلطان محمد	المستظهر بالله احمد بن المقدی
۵۰۴	آتابک جاولی سقاوه	سلطان محمد در زمان المستظهر
۵۱۰	سلطان سلجوق بن سلطان محمد و آتابک قراجیه	المستظهر بالله ایضا
۵۱۲	آتابک قراجیه ایضا	المستظهر بالله ابو منصور فضل
۵۳	آتابک منکوبرس بن داود	المقتفی لامر الله محمد
۵۳۲	امیر بوزابه	المقتفی لامر الله ایضا
۵۴۲	ملک شاه پسر سلطان محمود سلجوقی	المقتفی لامر الله ایضا
۵۴۳	آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلجوقی	المقتفی لامر الله ایضا
۵۵۲	نورالدین زنکی	المقتفی لامر الله ایضا
۵۵۴	ملک شاه بن سلطان محمود ایضا	المقتفی لامر الله ایضا
۵۵۵	آتابک زنکی بن مودود	المستجید بالله یوسف بن مقتفی
۵۵۷	آتابک مظفر الدین سنقر بن مودود ایضا	المستجید بالله ایضا
۵۵۷	آتابک مظفر الدین زنکی بن مودود	المستجید بالله ایضا
۵۶۴	آتابک شمس یعقوب بن ارسلان	المستجید بالله ایضا
۵۶۴	آتابک مظفر الدین زنکی ایضا	المستجید بالله ایضا
۵۷۱	محمد ابن آتابک زنکی	المستجید بنور الله حسن ابو محمد
۵۹۱	آتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنکی	الناصر لدین الله احمد
۶۲۱	سلطان غیاث الدین ابن سلطان محمد خوارزمشاه	الناصر لدین الله ایضا

برکیارق
پسر ملک شاه است
المستظهر بالله
انچه ارصد و پشاد و بیعت
میت و چهار
سال و سه ماه
المستظهر بالله
بن المستظهر از پانصد و
دوازده مدت بخند
سال و قرب هفت ماه
گشته شد و پس از گشته شد
اراسته پسر زنکی
کیسالی خلیفه و نیز
گشته شد
المقتفی
برادر مستر شد از
پانصد و سی مدت بیست
چهار سال و سه ماه و نیم
آتابک
مظفر الدین سنقر بر روی هم
سیزده سال پادشاهی کرده و
میش از اینها متفرقه در این کتاب
تاریخ بعضی آتابکان را مرقوم
داشته ایم
المستجید
از پانصد و پنجاه و پنج مدت
یازده سال و نیم
المستجید
پسر المستجید از پانصد و شصت و شش مدت

آتابک

پسر المستجید از پانصد و شصت و شش مدت
از پانصد و شصت و شش مدت
از پانصد و شصت و شش مدت
از پانصد و شصت و شش مدت

الطاهر بن عبد الله
 از ششصد و بیست و نه
 در قتلش ماه سنه
 ابوجعفر شاهرزازی
 ششصد و بیست و نه
 در قتلش ماه سنه
 سال دوازده ماه سنه
 المستعصر بن عبد الله
 عبد الله بن احمد بن محمد
 چهل و هشت غایت شاهرزازی
 سال بیست و نه غایت
 سال بیست و نه غایت
 جانی بن محمد بن احمد بن احمد
 در قتلش ماه سنه
 این تاریخ در سال بیست و نه

(۵۹)

آتابک سعد ایضا الطاهر بن عبد الله بن نصر محمد ۶۲۲
 آتابک قتلغ خان ابو بکر بن سعد المستعصر بن عبد الله بن احمد ۶۲۳
 آتابک محمد بن سعد بن ابو بکر هلاکو خان بن توغلقان بن چنگیز ۶۵۹
 محمد شاه بن سلغر شاه بن آتابک سعد هلاکو خان ایضا ۶۶۰
 سلجوق شاه بن سلغر شاه هلاکو خان ایضا ۶۶۱
 ابش خاتون دختر آتابک سعد هلاکو خان ایضا ۶۶۲
 امیر انجمن اباقا خان بن هلاکو خان ۶۶۷
 امیر سوغو سنجاق نویسنده اباقا خان ایضا ۶۷۰
 ملک شمس الدین محمد بن ملک اباقا خان ایضا ۶۷۲
 بولوغان اباقا خان ایضا ۶۸۰
 امیر طاشمکنکو نکودار سلطان احمد ۶۸۱
 ابش خاتون ایضا نکودار ایضا ۶۸۲
 سید عماد الدین شیرازی ارغون خان بن اباقا خان ۶۸۳
 خواجه قوام الدین ارغون خان ایضا ۶۸۵
 شمس الدین یهودی ارغون خان ایضا ۶۸۷
 جمال الدین ابراهیم ملک الاسلام عرب کیکاووس خان بن اباقا خان ۶۹۷
 شرف الدین مخلص غارن خان سلطان ۶۹۸
 شمس الدین محمد غارن خان ایضا ۷۰۰
 جمال الدین ابراهیم ایضا الجایتو سلطان محمد خدا بنده ۷۰۳

مدت سلطنتش نزدیک
 ده سال فوتش در مرغزار
 سنه ششصد و شصت و سه
 بوده سمومش ساقند
 سنه
 اباقا خان
 سلطنتش هفتاد و سال
 در سال ششصد و شصت و سه
 در بهمان ایالت فوت شد
 سنه
 توغلقان
 بروزن مویتن از اقله
 ترکان است
 سنه
 سلطان
 احمد سلطنتش و دو سال
 و او را ششصد
 سنه
 ارغون خان
 سلطنتش بیست سال
 فوتش در ششصد
 و دو سنه
 کیکاووس خان
 سلطنتش سه سال و چند
 ماه قتلش در ششصد
 و دو سنه
 غارن خان
 بن ارغون خان سلطنت
 نه سال فوت در ششصد و سه
 در بهمان
 سنه

این تاریخ در سال بیست و نه
 سال دوازده ماه سنه
 در قتلش ماه سنه
 در قتلش ماه سنه
 در قتلش ماه سنه

نویس

سلطان
ابوسعید سلطنتش مست
سان تقریباً دوازده سال
سی و شش
مین

ارباخان

وسلیان خان و چند نفر
دیگر از مغول چند روزی
مدعی سلطنت شدند ولی
استقلال کلی بهم نرسانیدند
ولی دو نفر دیگر چیرگی
بودند

شاه

ابواسحق شرح حالش
در ذیل ذکر نموده گذشت
مین

امیر

مبارزالدین در مقصد
نجاه و چهار پسر از جمعی
بشیران زاده و آن را مقصد
کردید و در سنه مقصد و

چشمش را پسرانش میل
کشیدند و خود را
سلطنت شد

مین

شاه

شجاع مدت سلطنتش
پنج سال و یک بارادش
در همین پسوات بود شرح
حالش و وفاتش سابقاً در
ذکر قبایع و مزارات گذشت

سلطان

زین العابدین علیه السلام

شیخ عزالدین سلطان محمد خدا بنده ایضا ۷۰۶
امیر اشوتو سلطان محمد ایضا ۷۱۳
شیخ عزالدین ایضا سلطان ابوسعید بهادر خان ۷۱۶
ملک طغای سلطان ابوسعید ایضا ۷۲۰
شیخ عزالدین ایضا سلطان ابوسعید ایضا ۷۲۲
ملک شرف الدین محمود اینجو سلطان ابوسعید ایضا ۷۲۵
امیر مسافر اناق سلطان ابوسعید ایضا ۷۳۵
غیاث الدین کبیر ارپا خان از شراد تولی خان بن ۷۳۶
امیر پیر حسین ابن امیر شیخ محمود سلیمان خان از شراد ملاکو ۷۳۹
ملک جلال الدین مسعود بن محمود اینجو سلیمان خان ایضا ۷۴۰
امیر پیر حسین ایضا سلیمان خان ایضا ۷۴۱
شاه ابواسحق (بنفسه) ۷۴۳
امیر مبارز الدین آل مظفر (بنفسه) ۷۵۴
شاه سلطان خواهرزاده امیر مبارز الدین امیر مبارز الدین محمد ۷۵۵
امیر مبارز الدین ایضا (بنفسه) ۷۵۸
شاه شجاع (بنفسه) ۷۶۰
شاه محمود برادر شاه شجاع (بنفسه) ۷۶۵
شاه شجاع ایضا (بنفسه) ۷۶۷
سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع (بنفسه) ۷۸۶

۷۸۹	 (بنفسه)	امیر تیمور
۷۸۹	 امیر تیمور کورکان	نصرت الدین یحیی
۷۹۰	 امیر تیمور ایضا	شاه منصور
۷۹۵	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده عمر شیخ سیور غال ولد امیر تیمور
۷۹۶	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ
۷۹۷	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده پسر محمد
۷۹۸	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده محمد سلطان ابن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور
۷۹۹	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده پسر محمد ایضا
۸۰۲	 امیر تیمور ایضا	امیر سعید برلاس
۸۰۲	 امیر تیمور ایضا	علی بیگ عسبی
۸۰۲	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده رستم بن عمر شیخ
۸۰۵	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده پسر محمد ایضا
۸۰۷	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده پسر محمد ایضا
۸۱۲	 امیر تیمور ایضا	تیمور خواجه نایب پسر محمد
۸۱۲	 امیر تیمور ایضا	امیرزاده اسکندر
۸۱۴	 امیر تیمور ایضا	میرزا باقر ابن عمر شیخ
۸۱۷	 امیر تیمور ایضا	امیر لطف الله
۸۱۷	 امیر تیمور ایضا	امیر سید علی ترخان
۸۱۷	 (بنفسه)	شاه برخ شاه

امیر تیمور
 جلوسش در بلخ در سنه
 هشتصد و هشتاد و یک بوده
 و اندکش در شیراز قریب
 نود بعضی هم خود و پنج نوشته اند
 مدت سلطنتش سی و شش
 سال و نود و شش سال
 هشتصد و هشت
 شاه برخ
 جلوسش در هرات
 هشت و هشتاد و یک
 و بیست و یک سال و ده
 او در سنه هشتصد
 و پنجاه
 سنه

سلطان
محمد شاه شایسته
پنج سال قتلش در سنه
و چاه و پنج سنه

میرزا علاء الد
سلطنتش سال نرسید
اگرچه دول بود سنه
میرزا
ابوالقاسم آبراهیم
هفت سال قتلش در سنه
و شصت یک سنه
میرزا
معز الدین راد بعض
از سنه میرزا مظفر الدین
نوشته اند
میرزا
جانشاه قرب پزده
سال قتلش در سنه
مفتاد و دو سنه
میرزا
حسن بیک تخرج حال
گذشت سنه
سلطان
یعقوب نیز گزشت
میرزا
رستم بیک چنگال و
نیم سلطنت نمود

ابراہیم سلطان بن شاهبرخ شاهبرخ شاه ایضا ۸۱۷
میرزا باقر ایضا شاهبرخ ایضا ۸۱۸
شاهبرخ شاه (بنفسه) ۸۱۸
ابراہیم سلطان ابوالفتح بن شاهبرخ شاهبرخ ایضا ۸۱۸
میرزا عبدالعزیز بن ابراہیم سلطان شاهبرخ ایضا ۸۳۸
سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن شاهبرخ (بنفسه) ۸۵۱
میرزا علاء الدوله ابن میرزا بای سنقر (بنفسه) ۸۵۵
میرزا ابوالقاسم بابر ابن میرزا بایسنقر (بنفسه) ۸۵۶
میرزا معز الدین بن سنج نیر و میر تیمور میرزا بابر ۸۵۶
امیر جانشاه ترکان ولد قراویوسف (بنفسه) ۸۵۷
میرزا پیر بلاق ابن امیر جهان شاه امیر جانشاه ترکان ۸۵۷
امیر یوسف ابن امیر جهان شاه امیر جهان شاه ایضا ۸۶۷
امیر نظام الدین احمد امیر جهان شاه ایضا ۸۶۹
امیر سید علی امیر جهان شاه ایضا ۸۷۰
عمر بیک موصول امیر حسن بیک ترکان ۸۷۳
سلطان خلل امیر حسن بیک ایضا ۸۷۴
امیر منصور بیک ترکان سلطان یعقوب ۸۸۲
امیر منصور بیک ایضا میرزا رستم بیک ابن میرزا تقی قلی ۸۹۰
قاسم بیک پرتان ترکان میرزا رستم بیک ایضا ۹۰۰

۹۰۳	میرزا سلطان یعقوب
۹۰۳	میرزا سلطان مراد بن یعقوب بیگ (تفسیر)
۹۰۶	میرزا سلطان مراد ایضا
۹۰۸	میرزا سلطان مراد ایضا
۹۰۹	شاه اسمعیل صفوی (تفسیر)
۹۰۹	شاه اسمعیل صفوی
۹۱۰	شاه اسمعیل صفوی ایضا
۹۱۱	شاه اسمعیل ایضا
۹۲۶	شاه اسمعیل ایضا
۹۲۹	شاه اسمعیل ایضا
۹۲۹	شاه اسمعیل ایضا
۹۳۱	شاه طهماسب صفوی
۹۳۱	شاه طهماسب صفوی ایضا
۹۴۰	شاه طهماسب ایضا
۹۴۷	شاه طهماسب ایضا
۹۶۰	شاه طهماسب ایضا
۹۶۲	شاه طهماسب ایضا
۹۶۶	شاه طهماسب ایضا
۹۷۳	شاه طهماسب ایضا

سلطان مراد طغتنش
 پنج سال و چند ماه و تقویم
 سه سال از افراسیاب و آ
 دی در شیراز در دست نهضت
 نه بود که از آنجا کرمان
 کرد بدین
 شاه
 اسمعیل و مدت سلطنتش
 بیست و چهار سال و فاش در
 سه نهضت می آید
 ذوالقدر
 طایفه بوده آمد در غرض
 آنگهستان حکومت داشت
 بعد از آن احفاد آنها متفرق
 شده جمعی بقرقچم و جمعی
 روانه شدند
 شاه
 طهماسب مدت
 سلطنتش پنجاه و چهار سال
 تقریباً و فاش در سال
 نهضت و هشتاد و چهار
 بوده
 منته

۹۷۸	شاه طهماسب صفوی ایضا	ولی سلطان قلجی
۹۷۹	شاه طهماسب ایضا	سلطان محمد میرزا ولی سلطان
۹۸۴	شاه اسماعیل ثانی صفوی	ولی سلطان ذوالقدر
۹۸۵	(بنفسه)	سلطان محمد صفوی
۹۸۵	سلطان محمد صفوی	علی خان ذوالقدر ولد محمد خان
۹۸۹	سلطان محمد ایضا	امت خان ذوالقدر
۹۹۵	سلطان محمد ایضا	مهدی قلی خان ذوالقدر
۹۹۶	شاه عباس صفوی	یعقوب خان ذوالقدر
۹۹۸	(بنفسه)	شاه عباس صفوی
۹۹۸	شاه عباس ایضا	بنیاد خان ذوالقدر
۱۰۰۱	شاه عباس ایضا	یادگار علی سلطان ذوالقدر
۱۰۰۳	شاه عباس ایضا	الله ویردی خان زکر بای قرا قاسی
۱۰۲۱	شاه عباس ایضا	امام قلی خان ولد الله ویردی خان
۱۰۴۳	شاه صفی صفوی	میرزا معین الدین شیرازی
۱۰۵۲	شاه عباس ثانی صفوی	میرزا محمد بادی ابن میرزا معین الدین
۱۰۶۲	شاه عباس ثانی ایضا	محمد قاسم بیک ذوالقدر
۱۰۶۸	شاه عباس ثانی ایضا	الله ویردی سلطان
۱۰۸۲	شاه سلیمان صفوی	امام ویردی بیک خلف بیک
۱۱۰۰	شاه سلیمان ایضا	ایمانی بیک

اسماعیل ثانی قریب دو
سال پادشاهی کرد و
در نصد و هشتاد و
پنج بوده

سلطان محمد
خدا بندگان و نیز لقب
داشتن خاکنه سلطان محمد
که از سلاطین مغول بود و چون
لقب را داشته و جلوس
آن در سنه نصد و هشتاد و
پنج و تفویض نمودن سلطنت
خود را بشاه عباس در سنه
نصد و نود و شش

شاه عباس
عباس پادشاه پیش
چهل و سه سال قوتش در هزار
سی و هشت

شاه صفی
پادشاه پیش سنه
سال و شش ماه قوتش در
هزار و پنجاه و دو

شاه عباس
عباس ثانی قریب
سیست و چهل و شش در هزار
هفتاد و هشت

شاه سلیمان
پادشاه پیش سیست و شش
سال و نواشتاد و یک در هزار
و یکصد و پنج بوده

سلطان بن

شیخ محمد

بر سر طاعت نوروز

○

دوست

خود را خلع کرد

رشیا و ترکی

سال ۱۳۳۷

سیدوسی

रुत

ان شاء الله

کتابخانه و مکتبہ

اصحاب و شیوخ

۱۱۱

10

五

五

میرزا حسن

جی ہندوستان

نشد در سینه بخوار

11/11/11

5

محمد باقر بیگ شاه سلطان حسین صفوی ۱۱۳۳
 کلعلی خان شاه سلطان حسین ایضا ۱۱۲۳
 لطفعلی خان و اغستانی شاه سلطان حسین ایضا ۱۱۲۵
 زبردست خان شاه محمود افغان ۱۱۲۵
 زبردست خان اشرف سلطان افغان ۱۱۲۷
 جمعی از امرای افغان اشرف سلطان ایضا ۱۱۴۰
 محمد علی خان سپهسالار خان قرآقاسی شاه طهماسب ثانی صفوی ۱۱۴۲
 امیرخان بیک قرقلوی افشار شاه عباس ثالث صفوی ۱۱۴۶
 احمد سلطان شاه عباس ثالث ایضا ۱۱۴۶
 محمد خان بلوچ (بنفیس) ۱۱۴۶
 نادر شاه نایب السلطنه شاه عباس ثالث ایضا ۱۱۴۶
 میرزا تقی مستوفی شاه عباس ثالث ایضا ۱۱۴۶
 میرزا تقی خان مستوفی ایضا نادر شاه افشار ۱۱۴۸
 میر حسین بیک نادر شاه افشار ایضا ۱۱۵۷
 حاتم خان کرد بادلو نادر شاه ایضا ۱۱۵۸
 قباقلی آقا قوروت نادر شاه ایضا ۱۱۵۸
 محمد خان شاهر باشی نادر شاه ایضا ۱۱۶۰
 صالح خان بیات علی عادل شاه برادرزاده نادر ۱۱۶۰
 ابوالحسن خان شیرازی علی عادل شاه ایضا ۱۱۶۰

شاه
 لهذا سبب سلطان مشرب
 چهارده سال بعضی مهال
 گفته اند وی تمام یاخذول
 افغانان بود یا دست
 نشاندۀ نادر شاه
 و در سنه پنجم از
 صدر جمادی الثانی
 شاهی طلع شد
 شاه

عباس ثالث را در سنه
یک هزار و یکصد و چهل و پنج
دو سلطان گردانند و نادرش
سپهبدان را در سنه یک هزار و
چهل و هشت نادر سلطنت را
بر حق خود برقرار نمود و تا یازده
سال و شش ماه بعد در سال
یک هزار و صد و شصت مقتول
گردید

مخدوم خان ملج
وقت حاکم کو کہیلو بود چند
وزی لوا می خود سری افروشت
وادعای سلطنت داشت

علی عادی شاه
 سلطاننش قریب کمال
 و در هزار و صد و شصت
 و یک چشمش را کور
 کردند

شاهزاده

ملوش در سال کبیر
و صد و شصت و یک
بس از دو سال انداخت
و گوشت کردند

ابراهیم خان
قرب و دو سال شاهی
پس آنکه گوشت کردید
چانه

اسمعیل ثالث اولی نامش
ابو تراب بود در ابتدا برای
یعنی مرد افغان بختیاری داشت
بعد بر کریم خان پوست پس
بنواب محمد حسن خان رو
آورده

کریم خان
دست حکم ایشان بخیال
و خنده و دستش در
یکبار و یکصد
نه که ساقا فرم
شد

نکی خان
برادرانی کریم خان بود

ابوالفتح خان
محمد علی خان پسران کریم
خان وکیل بوده اند

صادق خان
برادر وکیل بوده اند

محمد علی خان
خواهرزاده و بختیاری مذکور
است

۱۱۶۱	صالح خان بیات ایضا	شاهزاده
۱۱۶۱	فتحعلی خان افشار	ابراهیم خان افشار
۱۱۶۴	صالح خان ایضا	شاهزاده
۱۱۶۵	علی مراد خان بختیاری	شاه اسمعیل ثالث
۱۱۶۵	معصوم علی خان افشار	شاه اسمعیل ثالث ایضا
۱۱۶۵	ابوالحسن خان شیرازی ایضا	شاه اسمعیل ثالث ایضا
۱۱۶۵	هاشم خان بیات	کریم خان وکیل زند
۱۱۶۶	صالح خان بیات ایضا	کریم خان وکیل ایضا
۱۱۶۷	صالح خان ایضا	ازاد خان افغان
۱۱۶۸	بدر خان زند	کریم خان وکیل ایضا
۱۱۷۰	صادق خان زند	کریم خان وکیل ایضا
۱۱۸۰	کریم خان وکیل	(بنفسه)
۱۱۹۳	رنگی خان زند	ابوالفتح خان و محمد علی خان
۱۱۹۳	صادق خان زند ایضا	(بنفسه)
۱۱۹۶	صید مراد خان	علی مراد خان
۱۱۹۹	جعفر خان زند	(بنفسه)
۱۲۰۰	صید مراد خان ایضا	جعفر خان زند
۱۲۰۲	جعفر خان زند ایضا	(بنفسه)
۱۲۰۳	صید مراد خان ایضا	(بنفسه)

الفضل

محمد علی خان
خواهرزاده و بختیاری مذکور
است

تصویر
بر چهره‌های بزرگوار است
روشنی (نام) که در آن است
نمونه‌ای که در آن است
نیز در سال است و آن
ترتیب است
آقا محمد شاه
در تملکیت
(۸۷۸) می‌باشد
سال که در آن است
در شهر و در سال
که در آن است
باز در آن است
کرد
عالمی
بر این است
در آن است
و آن است

فتحعلی شاہ جلوس

در سپین کپور دودوست
دوازده است که مذکور شد
مروح فحش خان صبا ملک شد
عجب نگوفسود
ز ترحم آقا محمد خان دوست
(عین) از عدد تخت که گزید
چاره شد و عدد آقا محمد خان
بشخصه و چهل پنج است از خراج
میگرد و عدد آبا خان که کشیده
چهاره هفت باشد احوال شد
پس پند جلوس مذکور تبعه
آن است و ذوات خان
مغفور و رسال کز
دودست پنجاه
است که سابقا
مطهر وید
حسین سزا
این ملکت خزان
چند روزی در شیراز
نقد اراد کردید
منه
محمد شاه خانی
دست سالخوش که گاه
سال و چند ماه است
و تاریخ فرست نیز
سابقا مطهر
شده

۱۲۰۳	(بنفسه)	لطیفعلی خان زند
۱۲۰۴	لطیفعلی خان زند	خسر و خان برادر لطیفعلی خان
۱۲۰۶	آقا محمد شاه قاجار	حاجی ابراهیم خان شیرازی
۱۲۰۶	(بنفسه)	آقا محمد شاه قاجار
۱۲۰۷	آقا محمد شاه قاجار ایضا	حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله
۱۲۰۹	آقا محمد شاه قاجار ایضا	فتحعلی خان جهان بانی
۱۲۱۲	خاقان فتحعلی شاه قاجار	محمد علی میرزا
۱۲۱۲	خاقان فتحعلی شاه ایضا	حسینقلی خان قاجار برادر فتحعلی شاه
۱۲۱۳	خاقان فتحعلی شاه ایضا	رستم خان بیات
۱۲۱۳	خاقان فتحعلی شاه ایضا	محمد علی خان قاجار قواملو
۱۲۱۴	خاقان فتحعلی شاه ایضا	حسینعلی میرزا نافرمانفر
۱۲۴۵	(بنفسه)	خاقان فتحعلی شاه قاجار
۱۲۴۵	خاقان فتحعلی شاه ایضا	حسینعلی میرزا نافرمانفر ایضا
۱۲۵۰	(بنفسه)	حسینعلی میرزا ایضا
۱۲۵۰	محمد شاه غازی	نصرت الدوله فیروز میرزا
۱۲۵۲	محمد شاه ایضا	شاهزاده فریدون میرزا
۱۲۵۵	محمد شاه ایضا	میرزانی خان تزدینی
۱۲۵۶	محمد شاه ایضا	صاحب اختیار نصرالدین خان قاجار
۱۲۵۶	محمد شاه ایضا	فرهاد میرزا نایب الایاله

میرزا تاجی خان تسزونی محمد شاه عازمی ایضا ۱۲۵۹
 صاحب اختیار حسین خان محمد شاه ایضا ۱۲۶۰
 سید حسن فیروز کوهی سربای صاحب اختیار محمد شاه ایضا ۱۲۶۲
 نظام الدوله حسین خان صاحب اختیار ایضا محمد شاه ایضا ۱۲۶۳
 نظام الدوله ایضا ناصر الدین پادشاه قاجار ۱۲۶۴
 معز الدوله بهرام میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۶۴
 نصرت الدوله فیروز میرزا ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۶۶
 مؤید الدوله طهاسب میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۶۹
 حسام السلطنه سلطان مراد میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۷۵
 مؤید الدوله ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۷۷
 یمن الدوله مسعود میرزا (نخل السلطان) ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۷۹
 حسام السلطنه ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۲
 نخل السلطان مسعود میرزا ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۶
 وایله محمد قاسم خان ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۸
 نخل السلطان ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۸۹
 حسام السلطنه ایضا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۱
 معتمد الملک یحیی خان ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۲
 حاجی معتمد الدوله نسبه پاد میرزا ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۳
 بطل الدوله سلطان حسین میرزا صاحب دولان ناصر الدین پادشاه ایضا ۱۲۹۸

ناصر الدین
 پادشاه قاجار
 الله تعالی مضجع تاریخ
 جلوس و شاد نشین
 مرقوم گردیده است
 سلطنتش قریب پنجاه
 سال است
 رحمه

مقدمه دوله او پس میرزا ناصرالدین پادشاه قاجار ایضا ۱۲۰۳
 رکن الدوله نواب محمد تقی میرزا ناصرالدین پادشاه ایضا ۱۲۰۹
 نظام السلطنه حسینقلی خان ناصرالدین پادشاه ایضا ۱۲۱۰
 رکن الدوله ایضا ناصرالدین پادشاه شهید ایضا ۱۳۱۱
 رکن الدوله ایضا علحضرت مظفرالدین پادشاه ۱۳۱۳

خداوند تعالی ملکه و سلطان

جلوس مینیت مانوس این شاهنشاه حجاب کتی پناه و شهریار بی مهال ^{ایغال} پیوده
 پیش از این کاشتم و شرزه از خصال مرضیه اشش عرضه داشتم اکنون بهم نقصنا
 حتی که از این بر زبان خامه صداقت ختاه یکدوازده اشفاق و مرحمت ملوکانه اشش
 نسبت بعموم خلائق مسلوک فرموده است میگذرد

(از آن جمله) چون علحضرت شاهنشاه شهید سعید در حیات خود مالیات
 خبازی و قصابی دارالخلافه را طلبا لمرضاة الله معاف فرموده بودند پس این
 علحضرت قدر قدرت شاهنشاه عالمیان پناه که سر بر سلطنت و جهاندار موی و دنی
 آبانامدار کامکار بفرمقدم مبارک زینت داد از بهمت بلند نعمت برای فایده حال
 رعایا مالیات آن دو صنف را از جمیع ایران مرفوع داشت خلاصه و غنچه نوزاد
 آفتاب لمعان که در این معنی شرف صدور یافته این است

امر و زکرم بیا من الطاف شاه خداوند متعال و مشیت کامله قادر و ذوالجلال تحت
 و تاج کبکان را بوجو دمسعود همایون و مازین و براج و غزاج مملکت ایران را در کنکاشات
 معین فرمود سال اول جلوس مینیت مانوس بخت سلطنت موروثی است بخت

نواب
 مستطاب ارفع امجد
 و الا رکن الدوله و خلف
 نامدار سلطان تاجدار محمد
 شاه قاجاری
 شاه است
 منته
 نظام
 است لطفه العلیه العالیه
 اوان که او اخرت تجرید و
 و سیزده است در دار الخلافه
 طهران سکونت دارد و هم
 در این اوان شهید شد
 که برادر والا کمر محسن
 قلی خان امیر نجو کسانیا
 نام نایش مرفوعه افغان
 ملقب بفتحیه
 الله و کرد و دین
 منته

این نعمت عظمی بر عایت بندگان خدا که ودائع کردگارست یدیراند می پردازیم و تسلیل
 امر معیشت آنها را که اولین درجه استودی و جمعیت خاطر است و تهنیت ملوکانه
 میسازیم عمده معاشش بنوع انسان بکوشش و نمان است و باین ملاحظه اعلا حضرت
 شاهنشاه شهید میر و البسه الله تعالی حلال النور محض مشوبات اغرویة امر و مقرر فرموده
 که عوارض و مالیات دیوانی قصابی و خبازی دارالخلافه طهران من جمیع الهیات معانی
 بوده مباشرین امور دیوان و جهات من الوجوه متعرض مباشرین این دو صنف هیچ اسم
 و رسم نشوند اعلا حضرت اقدس بایون باینرا این تویق رافع شاهانه را صادر و حکم
 شاهنشاه طیب الله مرقدہ را مجری و محضی فرمودیم و برای ترویج روح بر قوت شاهنشاه
 نور الله مضجعه خواستیم که این اجر و خیر ابدی را تکمیل فرماییم بنار علیه از بده اسپنه میمونه
 یحیی بن سعاد و دلیل و مابعد با معانی این دو صنف را عمومی نموده و شامل حال
 عموم اهالی مملکت ایران فرمودیم و لایات بزرگ و کوچک ایران را از شهرها و قصبه
 و دهات از عوارض مالیات قصابی و نانوایی الی الابد معاف و مرفوع القلم داشتیم
 تخلف کننده ملعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و بسخط و غضب شاهنشاهی و در جاذبه
 شد مقرر آنکه جناب مستطاب اجل اشرف امجدانم نفعاً للعزّة والشوكة الاقبال
 قواماً للحمّة والعظّة والاحلال میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه
 ایران که در ابتدا و اسطه این امر خیر و از جانب شاهنشاه مغفور با اجرا و انتشار آن امر
 بوده مراتب کفایت و دولت خواهی و شاه پرستی خود را در موقعی بطوری که مکنون
 خاطر پدیدتاجدار بزرگوار ما بود کاملاً منصفه ملنور رسپانیده اند این حکم محکم بایون ما را
 نیز جمیع اهالی مملکت ایران اعلان نماید و سوادین فرمان مهر لعلان مبارک را

بسم الله و بضم
 آن نیز صریح است
 معنی سوی و گران
 و طرف اده
 است
 مشوبات
 جمع مشوبات یعنی
 پاداش نیکی
 می

طبع و منتشر نموده خلاصه این ریخ طبع خسروانه را در اجار صلبه منقور و در بجهو حبر شریف
منصوب دارند که بنخواست خدا الی الابد از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروک
ماند یقین داریم سلاطین با عز و تمکین آینده که مشکلی از یک سلطنت و متصدی امر
خلافت کردند بقا و استمراری این امر خیر را موجب فوز و فلاح خود و شمرده متعرض
تغییر و اختلال آن نخواهند شد و از معایب طعن و لعن اجتناب و احتراز خواهند نمود
حرر فی شهر ذی الحجه الحرام سنه اتمه
و دیگر از جمله اشفاق ملوکانه اعلحضرت بهایونی از استجاییکه ترفیه حال احاد و
افراد برای محل توجبه خاطر مظهر مشایب است را می صوابنا پیش چنین اقتضا
فرمود که کوفسندگان خرد سال از بهایم و حلام و حلان و بایع بدریغ نگهشند
و بسلویشان نخشد بلکه بچند بگذارند تا اختلاف نمایند و از خردی بر آیند تا در معیشت
مردم کشایش بیشتر شود و موجب برکت و افزایش گردد
منت خدای جهان را که الهی ایران از ادانی و عالی و والی و موالی میامین آن
الطاف ناقابهی مفتخر و مهابی اند حق جل و علا خورشید رایش را تابنده و
سایه معدلتش را بر مفرق اهل اسلام پائیده دارد و محمد و اله الاطهار
خاتمه پس از اتمام این تالیف شایان و انتظام آن که از فضل قادر
بخمش موفق گردیدم و اورا قش را ملحق ساختم بحضور انور استاد بزرگوار خود اعنی
عالمر بانی و عارف صدیقی استادنا السید جناب شیخ مفید طول الله تعالی عوده
تا از نظر کیمیا اثرش بگذرانم از حسن اتفاق عالم عامل و پیگیری کامل کشف علوم
و وصف فنون حکمت محقق حقایق دین و مدقق دقایق سیر مظهر فیض الهی و

بجود
بضم اول اصل
میان
با کسر جمع بکسب
اولی است یعنی
بزه کوچک و غر
سال
حلام
کبر خیم بر شل بهام
است یعنی بر غلام
حلان
بضم عا و همد و شد و بایم
بچه که سفید و
حلام
بضم عا و همد و شد و بایم
نام بر غلام و بچه
کوفه زیست
اعطای
علت خوردن گو
و پیرایان است
سنه

مصدر فضایل ناقصا ہی جناب مستطاب حاجی میرزا ابوالحسن اصطهباناتی ادا المجد
ایام افادہ بلاقات شیخ بزرگوار و استاد عالمقدار مذکور آمدہ شرف حضور داشتند
پارہ از تحریرات این تالیف را بدیده مرحمت دیدہ از خطا و زلم چشم پوشیدہ از بہت
تشویق زبان باقرین گشودند و مورد تحسین فرمودند (تتمیم) مولد و نشانی معظم البیہ
اصطهبانات است کہ مذکور شد اوایل عمر علوم عربیہ و ادبیہ را در دارالعبادہ بزرگوار
نمودہ و فنون ریاضی را در مشہد مقدس وقفہ و اصول را نیز در نزد خدمت اساتذہ
الاعظمان آقا محمد بن میرزا محمد رضا و غیر ذلک تلمذ فرمودہ و از آن دو بزرگوار اجازہ
کرتہ و علوم عقلیہ را بکنتی در جہ کمال رسانیدہ از جملہ تصنیفات آن جناب است
شرح تشریح الافلاک دیگر حاشیہ بر تحریر اقلیدس دیگر کتاب الحصن المحصن فی
شرح بلد الامین دیگر کتاب لمعات النور فی تفسیر آیۃ النور دیگر شرح دعای کمیل دیگر
کتاب بتبیین دیگر مطلع الانوار و غیر ذلک خدای جہان را شکر م کہ آخرین
نامہ بنام مبارک این دو بزرگوار ختم بخیر کردید تاریخ ختم تالیف آثار عجم و شیراز نامہ
در اواخر شہر ذی الحجۃ المحرم سنہ یکہزار و سیصد و سیزدہ ہجری است والسلام علی من ابیہ

تاریخ اتمام تالیف

از جناب میرزا محمد حسین شعاع شیرازی کہ سابقا شرح احوالش مطبوع گردیدہ است
مجاہزین طرہ مضمون وین کتاب مستطاب
بارک اللہ فرزند است این بزرگوار خوشی
بس بیانش دلنشین است معانی پر ز آب
سرچو بکشائی از ان بکشاید چمن خلدنا
چند از این ہمایون کتب وین فرخ کتاب
لوحش آید گلشن است این پر ز بجا کن
بس نکاتش دلفریب است و مضامین
رخ چو آری سوی آن بنماید چمن باغ گل

آقا محمد حسین
از اجل تلامذہ مرحوم حاجی
شیخ مرتضی و استاد تلامذہ
آن بزرگوار است
و دیگرانی است
میرزا محمد رضا
از اجل تلامذہ مرحوم
حاجی شیخ محمد حسن صاحب
جواب کلام و اصل بی
بزدی است
بلد الامین
در علم کلام است

مصباح
بضم اول اسم مفعل
است از باب انفعال
بمعنی راست آورده شد
چنانکه در معنی الارب
مذکور است که
اصار را اسطفا

نماکنان را
از کلمه باری که سر او بند
یعنی بار ثقل است تخمینا
ادغال نمایند یا برنج
یکزار و سصد
تیز ده مشو

اب

یعنی روغن تها

سحرکار

میرزا حسن خان سربک
که معلم فوج شجاع است
نیر و مرحوم میرزا فتح علی خان
الاشعار نقشی باشی حضرت
متخلص بطرفه در اتانم تالیف
کتاب نقیر یا نخی سروده و
نموده مشایخ فون ریاضی و
جغرافی و مشق نظامی را کمالا
داراست و از اشخاصی است
و نیاست این است

تاریخ سر سبکت
شد مؤلف آن ز فکر حضرت
طرفه آثار عجم کاتبشانی موصوف
دوش با نیکو تفتیکه تاریخی
از بی اتانم تالیف و از باب
کفایت آثار عجم تاریخ سبکت
از کماله را کانی که مؤلف آن است

گلستان و خلد را نتوان با و داد انصاف
سر بر نقش اندران گردیده از روی آب
این همه نقش بدیع و این همه قول مصاب
سر بر آورد و بصدد تعظیم گفتار جواب
باشد از تصنیف طبع فرصت عالیجناب
نقشه از دیوان دانش همچو فردی انتخاب
کش نظیری نیست در این و کس از شتاب
نقش صدیل دمان را بر یکی پرتنه باب
بر شعاع خسته دل مشهور شد چون آفتاب
از شعاع مهر و روشن می فشانند با تاب
بست مولانا جناب قدسی آن خطیب
هم کنند ایشان از او قانون خط را کتبا
مصرعی شد طبع طالب کر خد و کیر حساب

فی خطا کفتم که کر با چشم معنی سنکری
نامش آثار عجم زبان شد که آثار عجم
آشود روشن که از کلام که و از رای گسیت
کردم استفسار مطلب روش از سر خرد
کاین کتاب نغز و خندین جلد دیگر همچنین
فرقتش با دازخی کاتخی بجا نشد و نظم
در همه فنی است قادر خاصه اندر شاعر
عزم تصویر را کند با کلام موئی میکشد
چون فروغ مهر و روشن رای فرصت افتاد
ارسی این معنی بود روشن که ماه آسمان
کاتب این خط نغز و کس مشکین رقم
آنکه میشاید با پستان خط میری کند
از بی اتانم تالیف و شروع طبع آن

نماکنان یاری زیاری سرجمع آورد

آمد آثار عجم چون جام جسم از فرو آب

بهنامت کتاب و ختمه با تحسیر و القواب بعون الله الملک الوهاب

کتبه العبد المذنب المحتاج ابن الحاج میرزا اسطفا

الحسینی الدارابی الملقب بالمشاهد محمد القادسی

الحسینی البشیرازی المکنی بابو

غیر که تالیف

شرح احوال جناب مصنف دام شرفه

محرر این کتاب مستطاب و خط نکار این نامه با صواب حقیر فقیر ذره بمقدار محمد قدس
 الحسینی غفره الله العزیز الغفار گوید که مجلی از شرح احوال مصنف حفظه الله تعالی این است
فرست الشیرازی و هو المیرزا محمد نصیر الحسینی الملقب بمیرزا آقا دام اندیام
 حیات و برکات ابن میرزا جعفر المتخلص به بخت ابن میرزا کاظم الملقب بشیر فابن الحکیم
 البصیر میرزا نصیر علیهم رحمته الله الملك القدیر جناب مصنف در این کتاب شرح
 احوال مرحوم میرزا نصیر را در ضمن ذکر جرم نکاشته و تاریخ فوت میرزا کاظم و میرزا
 جعفر را در حاشیه مرقوم داشته اکنون بقیة النسب المصنف معروض میدارم که مخرم
 میرزا کاظم مولدش دار السلطنه اصفهان بوده و از باریافتگان درگاه سلطان زمان
 وقتی او را بسفارت حیدرآباد دکن مامور ساخته بدان جانبش میفرستند رفته و مرزا طاهر
 کرده بعمل استیغاثی که داشته مستقل بوده تا در او اخر عمر از نقای زمره بوالفضول خان
 شریفش از توقف در ایران ملول بخمال بازگشت سجده را آدمی اقد در آن حال عیان
 انجا هم مکاتبی میفرستند و بدان ملکش طلب ینمانند از اصفهان بدان ملک
 رفته رطل اقامت میآخذند رفته رفته نواب و حکمران انجا به پیشکاریش اختیار میکنند
 و در هاسخا وفات ینماید در باغی موسوم باغ چند دلال مدفون میگردد پس خلفش
 یعنی والد ماجد مصنف که تازه بمجد بلوغ رسیده از اصفهان بجانب شیراز آمده
 تا از راه بو شهر سجده را آمد و در ذل اموال پدر را با خود دارد و حین توقف در شیراز بمصلحتی
 آجری نبل فاجری را وکیل و ناذون در توکیل غیر کرده بحیدرآباد میفرستد وکیل
 مذکور رفته و ترک آن مرحوم را گرفته پی سپار بلا و مهندستان میشود و از انجا بدار حساب

حقیر فقیر را
 مصنف در اوایل این
 کتاب نامی برده و شرح
 احوال را نکاشته و بر
 از اشارت را
 مرقوم داشته
 چند دلال فرین
 بفتح جیم سه نقطه و سکون
 و ضم دال همد و او
 ساکنه و لام و الف
 و لام دیگر در آخر
 منته

و میزان میرود پس والد مصنف از رسیدن این خبر و یاس از مالیه پدر متماهل شده والد
 با جده مصنف صبیله رجعی خان مذہب متخلص به تسلی را بر زوجیت گرفته شیراز را
 مسکن مالوف بنیاید همچنین بود تا در گذشت (بالجمله) جناب مصنف در سال
 یک هزار و دو سیست و هفتاد و یک در شیراز متولد شده از آغاز عهد بلوغ تا دیری
 خارج معارج تعلیم و تعلم آمده گاه در نحو و اشتقاق اوقاتی صرف داشته گاه از منطق
 و حکمت بزرع تصور دانه تصدیق کاشته گاه در اندیشه ہیأت و حساب گاه در فکر میند
 و اصطراطلاب همچنین برچشیر رسیده و بیشتر دیده میلش زیاده کشته و شوقش از
 حد گذشته منتهی آن لایستجان طالب دنیا و طالب علم اکنون ادبی استفاصل
 و اربابی کامل علیی بنایند و یکی خردمند چنانکه استادان االوحد و مولانا الفرید الحکیم الصمد
 و العارف الربانی الشیخ مفید ادام الله لنا ایام لقائه در تعریف وی می فرماید

فرصت آن شمع جمع ابل سبز	که نذر دست برین ز فروع بشر
فیلسوفان و همه را شاید	که ز فضل و بهتر شود در سبهر

و اکثر تحصیل آن جناب بخدمت حضرت شیخ بزرگوار بوده و اغلب بملاقات استاد
 از ایشان خاطر خویش را مسرور نموده الحق شخصی بدین مایه کمال و بدین پایه استنداد
 از رجال حریج کهن سال در صفت روزگار و صفحیل و نهار کم شنیده و کمتر دیده

لولا عجب صنع الله ما ثبتت	لک الفضائل فی نجم ولا عصب
---------------------------	---------------------------

خلاصه علاقه بر اینها خامه اش در فنون صورتگری سحر آفرین است و در هر طرح و نقش
 موجب هزار آفرین وقتی فقیر در باره از نوشتجاتش دیدم پس از بیان شرم زده
 از حالات خویش مرقوم داشته بود چیزی را که مختص این است باوصف این

رجعی خان
 تسلی شرح احوالش در تذکره
 مسطور است
 منو انج
 یعنی در مصیبت اندک سیر
 فی شونیک کی الک طالب
 دناست و کرا
 طالب علم است
 لولا انج
 یعنی اگر نبی بود و مکتبهای
 صنع خدای تعالی نبود
 این فضیلتها در گو
 و نه در عصب بود
 من

حال عجب است که مدار معیشت از رکذاری است که ناش از محنت جگر است و آتش از
اشک بصر نقاش کارخانه عالم و مصور بنی آدم از صنایع صورتگری آموخت و غلامه ام
ساحری اگر چه کسبی است بلند مقدار ولی کاری است بس دشوار با وجود اینکه اکثر بویله
این حرفت مرجع حکام و اربکانم و بواسطت دیگر هنر با مقصد اشرف و اعیان نه مرا
هرگز سودی از ایشان است و نه یکدینار مستمری از دیوان مگر فیض این مردمان و جمت
پاکان زمان شامل حال کرده تا بسیار کارهای بزرگ را بتوفیق پروردگار در صغر روزگار
بیادگار گذارم انشی اللهم استجب دعائه و اؤم حیات و بقاءه و وثقه کل غیر یرید انک
قدیر حمید مجید نام برخی از تصنیفات و تالیفات آن جناب این است
کتاب دریای کبیر مثل بر علوم کثیر دیگر شطرنجیه دیگر اشکال المیزان و دیگر نجوم
و دیگر نشانات ثر و دیگر شئوی منظوم سیمی هجر نامه دیگر دیوان اشعار قرب ده نیز اثر
از قصاید و غزلیات و ترجیعات و مسطعات و رباعیات و دیگر این کتاب نامم
که مطبوع طبع الوالالباب و نخل است و مقبول نظر از باب انکار و عقول چنانکه صحت
از بزرگان فحام و حکما و ادبای عالی مقام ایقاهم الله الملك العلم تقریظاتی بر آن گشته
و جناب مصنف را مقرون به سبب و این سببین داشته اند بدین تفصیل که ذکر میشود

تقریظ

الحکیم الربانی و العارف الصمدانی النخري الاعظم و الخیر الاعظم الاستاد الفرید المولی
الوحید الشیخ مصنف دایم الله تعالی شرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از پستایش و سپاس خدای بی قیاس و درود و سلام بر پیغمبر و اهل بیت محبت

اشکال المیزان
در علم منطق است
بجزرالکمال
رساله است در منطق
و سبب آن که بیان آن
و علم عروض
است
تقریظ
مجموع کردن اشعار
که از زنده باشد و صراحت
گفته که بضایع
معنی است

اساس نگاشته میشود که احتی این کتاب فضایل نصاب آثار علم رافع هم و نعم است
و تا این زمان چنین مؤلفی سودمند و مصنفی دلیسند تالیف و تصنیف نشده بکس نیست
محتوی بجای هر دو اثر کوناگون و سفینه است تمثلی از امتعه نفسیه علوم و فنون که عالم معانی
در قلوب الفاظ آن بکجیده و بکجایان نکات در هر سطر آن مضمر گردیده **عربی**
فنی کل لفظ مین زده **و فی کل سطر مینه عقد من الذر**

و این کاشف است از کمال فضل و دانش و فرط ادراک و بینش مؤلف و مصنف آن
بس است حجت قاطع کمال فضل تورا همین کتاب که بر حرف اوست درین
انصاف میدهم که بنابش با بصیرت و اطلاع از علوم و فنون در انشا نظم و نثر و
مهارت در لغات و خطوط مجملته و صنعت تصویر بی نظیر است لهذا از کتاب با
صوابش کافه نام از عالم و جاهل و اهل معنی و صورت بهره ور شوند **شعر**
بهار عالم حشش دل و جان زنده میدارد بر نک اصحاب صورت را با یو بای
از خدای عالم درخواست ینمایم که آن عزیز را توفیق رفیق سازد که بتالیف کتب نفیسه
و دیگر هم برآورد حره مصنفین محمد بنی شیرازی فی شهر ذی القعدة سنه ۱۳۱۱

تقریظ

الحکیم الکامل و العالم العامل عمده المتابعین و قوه المتفحصین نواب مستطاب
ارفع امجد والا الحاج ابوالحسن میرزا الملقب بالشیخ الرئيس طول الله تعالى عمره
بمنه تعالی و بونعم النصیر و منه المبدأ و الیه المصیر تشکد از فرصت که عالم دمی است
خردمندان برای اثبات اثر و هوش پسندان برای اظهار هنر متع از فرض برند
و تخرع از غصص احتمال سر دو گرم کنند و تحمل درشت و نرم سیاحت بر ست

فنی کل لطایح
یعنی پس در هر لفظی از
آن کتاب مرغزارانی است
از آرزو باد و در هر سطر از
آن کتاب سکی از غلزار
است
فرض
جمع فزعه است که معنی
نوبت و موافقت
رو کار باشد
غصص
جمع غصه است

نماید و ترک آسایش و راحت تا آثار رحمت بخند و احوال قدرت در شناسائی حق
 الاطلاق مجاهده کنند و در آیات انفس و افاق مشاهده معلومات را در قید محو
 مربوط سازند و مستورات را در طی مسطورات مضبوط و نقشه مخملات از آثار
 و مقبسات از اسفار را با نقش و نگار ارائه نمایند و بیاد کار گذارند از پویندگان این
 طریقه انیسه و جویندگان آثار عتیقه است جناب معارف نصاب لطایف کتاب
 ادیب ماهر و ارباب قادر و شاعر سحر الهی سحره حلال و شعره اعذب من العذب
 الزلال میرزا قاضی فرصت شیرازی که فرصت عمر غنیمت شمرده و در تکمیل اطلاعیات
 رنجهام برده و بسوق جبل و بشوق فطرت و استقامت و استقامت فکرت کما
 جامع و نافع مشتمل بر همه طرائف پیکار شده و یادگاری نفیس از عمر که انما یک کدشته چون
 یکی از مزایای این سید نجیب و ادیب لبیب صنعت نقاشی است که در این
 تابی مانی است و مصور صور مآل و امانی عمارات قدیمه و امارات قویمه فارس و
 غیره را در کمال اعتنا و دقت و با کمال لطف و رقت مرسوم و معلوم کرده و چنانکه
 در جای خود نموده سزاوار است که قاطبه دانایان و ارباب بصیرت و مانیان
 نیکو سیرت این مرآت جهان نما را بچشم خریداری و اعتنا ملاحظه آرند و حقوق نعمتهای
 این فاضل دانشمند را لازم الحافظه دارند و کتبه خادم الشریعه الطاهره و الداعی للهدی
 القا به ابو الحسن القا جار المعرفه بالشیخ الرئیس

مقریظ

للعالم الخیر و الفاضل الخیر حاوی الفروع و الاصول جامع المعقول و المنقول المحقق
 میرزا ابو الحسن الاصطهباناتی ضاعف الله تعالی قدره

مخملات
 یعنی بوده شده
 مراد نقشه آبی است
 که اخذ شده
 مقبسات
 چیزه مانی که نگارنده
 و دریافت شده
 است
 امارات
 نفع اول جمع اماره
 بعضی نشان
 علامت
 الحاح
 میرزا ابو الحسن
 زید تغزل العالی را
 جناب صنعت در
 این کتاب ستود
 و شرح احوال را
 ذکر نموده
 منه

هو الغرر العليم اني لما دخلت شيراز و هي بلدة ينجي اليها اثرات كل شئ ويحي بها
 حيوة طيبة كل قبيلة وحي تشرفت بخدمته العالم العاقل الوحيد و لمذذت بصعجة
 الفاضل الكامل الفريد مولانا الشيخ المفيد البالغ في العلوم المبلغ الاقصى والجامع من
 الفنون الحظ الا وني فاذا بكتاب اثار العجم فقلت يا ايها الملا اني القي الي كتابك كرم
 فيه ناشئ النفس و لمذذ الاعين من جديد و لم تديم بنفسك كتاب اراك عمانا
 اجل واشرفت نوع المعقول بتجيزه و تصوره جميعا مراعي العيون مراعي العقول
 وقد جمعه والله وصوره و رصفه مقصودا لافاضل مطلوب الانا ثل منفقود الماشي
 شاعر لطاف خيال كانه فاس النسيم و وقادة ذنبه ايضا هي نار الحكيم له طبع سليم و ذوق
 قويم و درك تحكيم و فهم مستقيم اديب اصيل حبيب جميل نقيب خليل من سلاله
 النبي و نسله والفرع مطابق لاصله اعني السيد البصير الميرزا محمد نصير الملقب
 بميرزا اقا المتخلص بفرصت مد الله عمره و ما جعل بينه وبين البلا رسدا وانا الال
 الاحقر الحاج ميرزا ابو الحسن الاصطهباناتي

مقرطه

للفاضل الاديب والكامل اليب الفصح المتكلم والمج المترسلين جناب طلب التاب
 بيان الملك ميرزا عبد الوهاب الاشتيا في زاد الله تعالى فضله و اجلاله
 هو الحكيم الوهاب اثار عجمه كجام جم و مقياس دانش پشيد اديان و ميرزا انيش
 كيان و دوربين اشكانيان و جهان نماي اساس ساسانيان است حاصل سوزنا
 فاضل بي مانند و حكيم دانشمند شاعر ماهر مصور قادر ماني عصر جناب رفعت
 و معالي نصاب ميرزا اقا بي فرصت سلمه الله تعالى الحق كنجي است شايد كان

يحي اليها يعني
 جمع کرده میشود
 بسوی آن
 خطاب
 بیان الملك پشید
 ذکر مدرسه با نام میرزا
 و شرح حالش
 کاشته

[illegible]

و دست رنجی را یگان زنده کنند زنده و پازند است و تازه نماید چهار چرخ چرخ
سیاحان ملک امانی را جریده بصیرت است و سیاحان بحر معانی را فریاده بحر
مقدمین و معاصرین را این رتبه دست نداده که چنین تاریخ نگارند و بدین مضامین
تحقیق کنند میتوان اول نسخه اش شمرد و چون کج باد او کش برد که جامع دقایق
و برکت و دیگران فایق امید که بر توفیقات جناب معزی الیه بیفزاید و ما را از
تحقیقاتش روزی فرماید اید الله تعالی توفیقاته و متعنا الله بطول حیات
العبد الاقل الجانی عبد الوهاب الاشقی

مَقْطُوعَاتُ

لصاحب الفواضل والفضائل منشی المبدع والرسائل ذمی المحب الرقیع و
المنیع بدیع الزمان جناب میرزا مهدی خان دیکل الدلاطال اللہ تعالیٰ تعالیٰ
ہو اللہ تعالیٰ شانہ آثار عجم الفرضی بالمعجم جام جهان ناست و کو اکبصال
سما مثله کشفہ فیہا مصباح پارسیان را پایہ فخر و مایہ ارتیح کتابی است بسیط
بل بحر محیط کائنات عدن جان او معدن یاقوت و مرجان یار و ضہ ناضرہ است
کہ نہ فقط انہار ہا و یاحدقیقہ مخفیہ است کہ تصاحت الطیار ہا **عمرتہ**
حدیقہ انہار ہا و افاظہ ناطقہ ہا ترنی التوفیق لکے سیکر

هو الاول والاخر الحمد لله والمنه که این کتاب مستطاب بسی و اهتمام خباب
سیادت انتساب زبده ارباب حال و دو پستدار اصحاب کمال حاجی میرزا
اسد الله تاجر شیرازی معروف بدلال از خاتمه ذره بمقدار و بنده کینه کار مرتبی
الی الله الغفار و الملتجی بالرسول و اله الاخیار صلوات الله علیهم ما کر اللیل و النهار
کمترین بنده حضرت حجه الله صاحب الزمان خاتم الانمه خلیفه الرحمن علی الله تعالی
فی ظهوره و نور الارض بنوره ابو علی محمد قدسی الحسینی الشیرازی غفره الله الملک
باتمام رسیده آغازش با انجام کشید للفقر المحقر فی تاریخ اتمام انحریر

سوی حق روی دل آواز جهان	وز خدا میجو توان جسم و جان
آن خداوندی که بی یار و یار	دادا سخام زمین و آسمان
آنکه نیروی شمان از جود اوست	هم زد او دش عدل و داد خسران
هر که را خواهد پستان ملک را	هر که را خواهد کف دیتی ستان
گر نخواهد او نگاهد پندو پند	ناخن و خنجر و دست پهلوان
غیر ذات او مانند کس ملک	شاهی اولی زوال است و زیان
گر نمان باشد ز تو احوال جم	بر تو آثار عجم پازد عیان
فرست ای که حق بادش نصیر	از بی عبرت به تصویر بیان
ساخت این نامه که ماند یاد کار	در خجستان از وی بدوران
جهدا نشوری که لطف طبع	باشد اندر هر مضامینش توان
نرا و با محبت روی وین هم مین	هم غنان شعرش شعرای مین
در هزاران قرن کس نادمه است	همچو اوصافی دل و روشن

حرف تیرم سه نقطه
مفوحه و در آخر غایبه
نیزه کو حاک است
شده
منه ب است مع
که کلی است مع
منه

از چکیان جهان کاه سخن
این کتابی که بکار حقاری خوش
این کتابی که بکار معانی کوه
بر کمال او کواهی صدق است
چون که این نامه از او انعام یافت
حاج میر اسپداندان که طبع پاک
بهیج بکاشت مردانه بکار
چون بعون کرد کار ذوالمشق
خامه از ترقیم آن برداشت سر
رقم اندر محفل اهل سخن

و فزون آید بدانش بیکان
غیرت باغ است و رشک گلستان
آب حیوان است و گلزار جان
خامه را اینجا بود صدق اللسان
مر مرشد نوبت گلک و دنان
اهل دانش را بود بر
که خط من بنده ساز طبع آن
هم بیاری ره زل و خاندان
راست بنمودم از تحریرش میان
جستم از تار سنجاق است

روی پنج
مراد اوست
که گل روی که دوست
شانزده است مالک
عدد دیگر که مجموع ده
و بنده شود در پنج
تاریخ احوال فانی
پس میشود بیکبار
سیصد و چهار

روی قدسی با یکی آورد و گفت
بهتر از این نامه نبود در جهان

بعون الله تبارک و تعالی و بتأيید الله الهدی علیهم سلام الله ذی العز و العلی
در روز سه شنبه هشتم شهر ذی الحجه الحرام سنه یک هزار و سیصد و چهار هجری
از تحریرش فراغت حاصل گردید و افتخارش بانعام شد
اللهم احفظ مصنفه و بانے طبعه و حفظه
و وفقی لما تنیبت و ترضی
بختام الله العبد

لقد کتبت فی دار العلم شیراز صاندا الله عن الاعواز طبع مبدرة بمی فی المطبع الناصری
۱۳۱۴

بِسْمِ اللَّهِ وَتَعَالَى شَانَهُ وَقَدَّسَتْ أَسْمَاءُهُ

الفا بعد

[illegible]

خزاعه العبد الاخضر المولف الافرد صت بن السیر ای غفر له

